



آثار استاد دانشگاه تهران

۱۱۷۴

جلد دوم

تاریخ الحكماء قفطی

ترجمه فارسی از قرن یازدهم هجری

به کوشش :

بهمن دارائی

به نام خداوند بخشنده مهربان

سلام بر خواننده محترم . کتابی که از نظر تان می‌گذرد ، ترجمه‌ای از کتاب « تاریخ الحکماء قطبی » است که در سال ۱۰۹۹ هـ ق ، به تشویق شاه سلیمان صفوی ^(۱) ، بوسیله یکی از مترجمان دربار صفوی ، انجام گرفته است . برای تهیه چاپ حاضر ، سه نسخه خطی از این ترجمه ، با دو نسخه چاپی از اصل متن عربی ، مقابله شده است .

نسخه خطی اول ، که به نام اختصاری ب یاد شده ، از گنجینه کتب خطی « کتابخانه ملک » است . این نسخه ، بهتر استنساخ شده و اخلال آن کمتر است . بدین جهت ، نگارنده ، آن را اصل قرار داد و دو نسخه دیگر را با آن مقابله کرد . این نسخه ، در ۱۱۲ صفحه استنساخ شده و در اول ، فهرست مجملی از اسامی حکما دارد . و متن ، با این عبارات آغاز شده است :

« قیمتی تر گوهر سخنی که خواص نطق و بیان ، از تک صفتان تعمق و امعان ، در صدف کف جستجو و بر ساحل لب گفتگو آرد ، ... »
و با این عبارات پایان یافته :

« الفراغ من اخراج تلك الترجمة من السواد الى البياض ، على يد مترجمها ، ليلة الاحد ، الرابع من شهر جمادى الاولى ، سنة تسع و تسعين بعد الف . فالحمد لله حمدا كثيرا . والصلوة على محمد وآله تسليما شايعا مستطيرا . »

نسخه خطی دوم که به نام اختصاری ث یاد شده ، از کتب موقوفه « کتابخانه آستان رضوی » است . نگارنده ، برای تهیه عکسی از این نسخه ، به « مشهد مقدس »

۱ - شاه سلیمان ، بهادر خان صفوی (۱۰۷۷ - ۱۱۰۴ هـ ق) ، پسر « شاه عباس

دوم » و پدر « شاه سلطان حسین » و نام اصلی وی « صفی‌مهرزا » است .

سفر کرد و با تمتع از الطاف اولیاء محترم « کتابخانه آستانه » ، یکچند نیز در آن محیط روحانی ، توفیق مطالعه یافت .

این نسخه ، به دست « سید ولی بن سید عباس » ، برای « محمد حسن خان صنیع الدوله » ، در سال ۱۲۹۶ هـ ق ، در ۴۶۳ صفحه استنساخ شده و به وصیت حاجیه « اشرف السلطنه » ، همسر « حاجی سید حسین نایب التولیه » ، وقف « کتابخانه آستانه » شده است . این نسخه نیز در اول ، فهرست مجملی از اسامی حکما دارد . و متن آن ، با همان عبارات مذکور در نسخه ب آغاز شده و انجام پذیرفته ، جز اینکه ناسخ ، در آخر کتاب ، بی هیچ توضیح : احوال « شرف الدین اسماعیل جرجانی » ، طبیب دربار « علاءالدین خوارزمشاه » را ، به عربی ، افزوده است .

نسخه خطی سوم که به نام اختصاری یاد شده ، از گنجینه کتب خطی « کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران » است . و از کتابهایی است که از طرف استاد معظم ، سید « محمد مشکوة » وقف کتابخانه شده است .

این نسخه که بوسیله واقف بزرگوار ، اجمالا ، در حاشیه ها ، تصحیح شده ، نیز با عبارات مذکور در نسخه ب آغاز گردیده و پایان یافته است .

نسخه دیگری از این ترجمه ، در « کتابخانه مسجد سپهسالار » موجود است ، لیکن ، سعی نگارنده ، برای تهیه عکسی از آن ، بعلت تجدید ساختمان کتابخانه و در دسترس نبودن کتب ، بجائی نرسید .

و اما دو متن عربی . یکی از آنها که به علامت اختصاری الف یاد شده ، چاپی است از « تاریخ الحكماء قفطی » ، مشهور به « مختصر الزوزنی » و یا « المنتخبات المنقطعات من کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء » ، این چاپ ، در « لایپزیک » در سال ۱۹۰۳ م ، به تصحیح دکتر « جولوس لپرت » ^(۱) انجام گرفته و مقدمه مختصری به آلمانی دارد .

دیگری که به علامت اختصاری ج یاد شده ، چاپی است که در سال ۱۳۲۶ هـ ق ، به تصحیح و سید محمد امین خانجی ، با مقابله با نسخه چاپ لایپزیکت ، و تطبیق با سه نسخه خطی موجود در کتابخانه خطیته ، مصر ، انجام پذیرفته است .

در مقابله نسخ ترجمه با اصل متن عربی ، هر جا نیایی بنظر رسید ، در حاشیه بدان اشاره شد . و هر گاه مطلبی در ترجمه اسقاط شده بود ، از متن عربی نقل و در حاشیه ، میان [] نهاده شد . و چنانچه تفاوت اصل با ترجمه جزئی و غیر مهم بود ، همین ترجمه عربی ، در حاشیه ، میان () آورده شد . عباراتی که مترجم از خود به قصد مرادف آوردن ، یا برای تأکید و توضیح ، بر متن افزوده بود ، نیز میان [] نهاده و در حاشیه بدان اشاره شد .

نام حکما شماره گذاری و موارد اختلاف ترتیب نامها ، در حاشیه مذکور گردید . و بهرحال ، از تغییر دادن و اصلاح کردن ترتیب ناقصی از حروف تهجی که در نسخه ها اتخاذ شده ، خودداری شد .

شرح حال ۵ تن از حکما که در متون فارسی اسقاط شده بود ، در حاشیه نقل شد .

مطالب کتاب ، بر حسب اقتضاء ، در پاراگرافها تقسیم گردید . و برای تسهیل مطالعه ، سراسر متن ، با علائم نگارش ، علامت گذاری و اسامی اعلام در میان : : نهاده شد .

اشعار عربی ، اعراب گذاری و ترجمه شد و آنچه در نسخ ترجمه اسقاط شده بود ، در حاشیه منقول گردید .

برای تحقیق در صحت ضبط اسامی اشخاص و کتب و سرزمینها که در این کتاب فراوان است ، به مآخذ معتبری چون دایرة المعارف الاسلامیة ، گراندداروس ، معجم البلدان ، کشف الظنون ، مقدمه ابن خلدون و فرهنگ فارسی^(۱) مراجعه شد .

اصطلاحات علمی و لغات دشوار ، استخراج و در فرهنگ مخصوص ، در پایان کتاب ، شرح و مبوب گردید .

تلفظ صحیح برخی از لغات ، با افزودن زیر و زبر ، نشان داده شده . و چون اغلب نامهای خاص ، در این کتاب ، مانند کتب مشابه ، بعثت شهرتی که در محیط و عصر تألیف کتاب داشته ، توضیح داده نشده ، در فهرستی که بتفصیل تهیه شد ، به تعریف مختصر این نامها نیز مبادرت گردید و از مقدور فروگذاری نشد . خصوصاً نامهای اماکن که به مرور زمان ، بسبب تغییر سرحدات ، تبدیل نام ، تغییر تلفظ ، از میان رفتن ، اطلاق جزء به کل یا کل به جزء ، تقسیم و تجزیه شدن ، با اصطلاحات جغرافی نویسان قدیم مغایرت یافته و حالا مسلماً انگیزه کنجکاوی بسیاری از مطالعه کنندگان می شود .

بهترین مأخذ که نگارنده ، برای تحقیق در جغرافی قدیم ، از آن فایده برد ، « معجم البلدان » هلاکمه ، « یاقوت حموی » است که تصادفاً معاصر و معاصر « قفطی » هم بوده است . دیگر ، کتاب « جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی » ^(۱) ، تألیف « لسترنج » ^(۲) مستشرق معروف انگلیسی ، به ترجمه مترجم گرانمایه ، آقای « محمود عرفان » .

مقدمه ای که برای این چاپ نگاشته شد ، در شش قسمت تنظیم گردید ، بدین ترتیب :

قسمت اول - شرح حال و ذکر آثار « قفطی » ، مؤلف کتاب ، به تحقیق و گردآوری و ترجمه از منابع متعدد خارجی .

قسمت دوم - تعریف کتاب تاریخ الحكماء قفطی .

قسمت سوم - بحث در معنای لغوی و اصطلاحی حکمت ، حکیم ، حکما .

۱ - The Lands of The Eastern Caliphate .

۲ - Guy . Le strange ، متوفی ۱۹۳۲ م در « کمبریج » .

قسمت چهارم - ذکر کتبی که با نام تاریخ الحکما، یا با عناوین مشابه، تألیف شده است.

قسمت پنجم - بحث در نشر ترجمه 'تاریخ الحکماء' قطعی.

قسمت ششم - نکاتی در باره تفاوت رسم الخط نسخه های خطی ترجمه، با خط چاپ حاضر.

و چون در خاتمه چاپ معلوم گردید که علاوه بر بعضی اغلاط چاپی، چند غلط بارز در متن نیز از نظر دور مانده است، در ص ۶۴۳، به توضیح و تصحیح آنها مبادرت شد.

در پایان گفتار می باید عرض شود که با آنکه نگارنده، به گمان خود، نهایت دقت و کوشش را در تحقیق و تصحیح مطالب مرعی داشت، متأسفانه، کتاب از عیب و نقص برکنار نماند. و این، معلول دو علت تواند بود. یکی، نقصان سرمایه علمی نگارنده که بدان معترف می باشد. دیگری، پیرشانی خاطر! خوشا حال آن بلند اختران که از نعمت تندرستی و آرامش روحی برخوردارند.

هزاران سپاس به درگاه ایزد توانا که آتش عشق دانش پژوهی را در اندرون این بنده ناچیز فروزان گردانید و در این خدمت فرهنگی توفیق عطا فرمود.

نیازمند دعا - بهین دارائی

۱۰ - خرداد ۱۳۴۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

قسمت اول - شرح حال و ذکر آثار قفطی

« قاضی اکرم ، جمال الدین ، ابوالحسن ، علی بن یوسف بن ابراهیم بن عبد -
الواحد شیبانی » ، مشهور به « ابن القفطی » به مناسبت شهرت پدر و یا « القفطی »
به مناسبت زادگاه و شهرت خویشتن ، مؤلف کتاب « اخبار العلماء باخبار الحکماء »
معروف به « تاریخ الحکماء قفطی » ، از خاندانهای اصیل عرب است .

وی ، و برخی از افراد خانواده اش ، در « مصر » ، در دربار « ایوبیان »^(۱) ،
متصدی مشاغل مهم دولتی بودند و غالباً لقب « القاضی » داشتند . جد او « القاضی
الواحد » ، پدرش « القاضی الاشرف » و خود او « القاضی الاکرم » لقب داشت .

۱ - در اواخر حکومت « فاطمیان » که اوضاع « مصر » بجهت اختلالات داخلی و
نفوذ فرنگیان ، آشفته بود ، « نورالدین زنکی » ، حکمران دست نشانده « دولت سلجوقی » در
« شام » ، برای دخالت در امور داخلی « مصر » ، فرصت و بهانه جسته ، بدنام حمایت از
« العاضد بالله » آخرین خلیفه فاطمی ، « شیرکوه » (شیرکوه) را با گروهی از مسلحان
کرد که در دربار وی می بودند ، به « مصر » اعزام داشت . « شیرکوه » ، پس از آرام کردن
« مصر » و راندن فرنگیان ، وزارت رسید . و مدت کوتاهی در این منصب بماند . و چون
درگذشت ، « عاضد » منصب وی را به برادر زاده اش « یوسف بن نجم الدین ایوب بن شادی
بن بردان » داد . و « یوسف » ، قدرتی بهمرسانیده ، کلیه امور « مصر » را بدست گرفت .
و در سال ۶۷۰ هـ ق ، مطابق ۱۱۷۱ م ، نام خلیفه فاطمی را از خطبه برانداخت . و نام
« مستضی » ، خلیفه عباسی « بغداد » را بجای آن آورد . سپس ، با دست یافتن به « سوریه »
و « قبرص » کردن حکومت « خاندان زنکی » ، استقلال « مصر » را اعلام کرد (در سال
۶۷۰ هـ ق - ۱۱۷۴ م) . و موسس « دولت ایوبی » گردید . و « سلطان صلاح الدین
ایوبی » نام گرفت .

پدران « قفطی » ، از اعراب و کوفه بودند .^(۱) و نسبشان به « شیبان »^(۲) می‌رسید . پس از گشوده شدن مصر به دست مسلمانان ، بسیاری از قبایل « عرب » ، به دیر « مصر » مهاجرت کرده ، بتدریج ، در بلاد شمالی و جنوبی آن ، جایگزین شدند . خانواده^۳ « قفطی » هم از این مهاجران بودند .

مادر « قفطی » ، بدوی و از « اعراب قضاعه »^(۳) بود و مانند افراد قبیله خود ، از فصاحت طبیعی برخوردار بود . و اشعار بسیار از بر داشت .

« پدر قفطی » ، قاضی اشرف ، یوسف ، از کاتبان زبردست بود . در اقسام سبکهای نگارش مهارت داشت . و مکتوب را نیکو و به خط خوش می‌نگاشت . وی ، در اواخر محرم سال ۵۴۸ هـ ق ، مطابق ۲۹ مارس سال ۱۱۵۳ م ، در « قفط »^(۴) ، بدنیا آمد . و قسمتی از زندگی خود را در این شهر ، در حرمت و عزت گذراند . و در اداره امور دولتی ، بجانشین پدر گردید .^(۵)

در شورش که در سال ۵۷۲ هـ ق ، باقیام یکی از « فاطمیان » ، در « قفط » ، بها خاست ،^(۶) « قاضی اشرف » ، برای حفظ جان ، مهاجرت کرد . و با پسرش

۱ - بنگریده معجم الادباء - مجلد ۱۵ - ص ۱۷۰ . ۲ - شیبان نام تن

از اجداد مشهور قبایل قدیمی عرب است : شیبان بن ثعلبه ، عدنانی - شیبان بن ذهل بن ثعلبه - شیبان بن عوف ، حمیری - شیبان بن معارب ، کنانی - شیبان بن العتک ، کنندی .

۳ - قضاعه ، جد بسیاری از قبایل عرب جاهلی قدیم است . گویند وی پادشاهی بوده در « شهر » ، میان « عمان » و « یمن » . ۴ - « قفط » ، از شهرهای باستانی « مصر »

است و در استان « قنا » ، در « صعيد اعلى » ، در نزدیکی ساحل شرقی « نیل » ، در شمال شهر « قوص » قرار دارد . ۵ - بنگرید به دایرة المعارف اسلامی (اصل انگلیسی)

مجلد ۱۱ - ص ۱۰۰۴ - انقظی . ۶ - سرشته این شورش ، یکی از « بنی

عبد القوی » بود که از « داود » ، پسر « عاصد » آخرین و چهاردهمین حبیة فاطمی مصر ، هواداری می‌کرد و جمعی نیز بر وی گرویده بودند « سلطان صلاح الدین » ، برادر خود « ملک عادل »

بقیه پاورقی در صفحه بعد

« جمال الدین علی » که در آن هنگام چهار سال بیش نداشت ، به « قاهره » عزیمت کرد . و به « ملوک ایوبی » پیوست . و در دولت آنان ، به درجات بلند رسید . و به ترتیب ، ولایت « صعید » و « بکیس »^(۱) و « بیت المقدس » یافت . و چون « ملک عادل »^(۲) ، به « شام » دست یافت ، و میان وزیر او « ابن شکر »^(۳) و مأموران سابق دولت ، اختلاف پدید آمد ، « قاضی اشرف » ، دیگر اقامت در « ارض قدس » را نپسندید . و در سال ۵۹۸ هـ ق ، مطابق ۱۲۰۲ م ، همراه گروهی از مأموران دولت ، به « حران » رفت . و در آنجا ، وزارت « ملک اشرف موسی بن العادل »^(۴) را بعهده گرفت . اما چون خدمت دولت ، با خصوصیات روحی او تطابق نداشت ، پس از مدتی ، رخصت سفر حج خواست . « ملک » ، موافقت نمود ، مشروط بر این که پس از زیارت « کعبه » به « حران » بازگردد . ولی « قاضی اشرف » دیگر به « حران » معارفت ننمود ، بلکه از « مکه » رهسپار « یمن » شد ، تا در میان قوم خود زندگی کند ، گرچه در آنجا نیز به آسانی زندگی آرام نیافت ، زیرا در مقابل اصرار اتابک

بقیه باورنی از صفحه قبل

را ، به فرماندهی لشکر ، به سرکری شوشیان فرستاد . و او ، در یک کشتار لجج ، سه هزار تن از مردم « لفظ » را بر درختهای شهر معلوب گردانیده ، قورش را فرو نشالید . (بنگرید به مقدمه ابناه الرواة - ص ۱۰) .

- ۱ - « بکیس » ، شهری است در شمال « قاهره » . پس از ورود مسلمانان به « مصر » ، حرب نشین شد . و در عهد « صلاح الدین ایوبی » ، میدان جنگهای صلیبی گردید .
- ۲ - وی ، « عادل اول » ، برادر « صلاح الدین ایوبی » است . و پس از مرگ برادرش ، « اورشلیم » را از دست برادر زاده اش « ملک الفضل » بازگرفت . بنگرید به حاشیه ص ۳ .
- ۳ - « ابن شکر » صفی الدین ابومحمد عبدالله (۱۱۵۳ - ۱۲۲۵ م) ، مردی دانش دوست بود . و در بهای در « قاهره » در مقابل خانه خویش بنا کرد و در « قاهره » درگذشت .
- ۴ - ملک اشرف مظفر الدین موسی (۱۱۸۲ - ۱۲۳۸ م) از پسران « ملک عادل اول » است .

«سفر»^۱، اجباراً، وزارت را به عهده گرفت^(۲). اما، بزودی، این منصب را نیز ترک گفت. و در خدمت دولت استعفا کرد. و به «ذوجبله»، یکی از بهترین شهرهای «یمن» رفت. و در آنجا، از مردم کناره گرفته. تنها بزیست، تا در سال ۶۲۴ هـ ق، مطابق ۱۲۲۷ م، جهان را بدرود گفت.

و مت «جمال الدین ابوالحسن علی»، بنا به ضبط «ابراهیم بن یوسف»^(۳)، در ربیع الاول، یا ربیع الثانی سال ۵۶۸ هـ ق، مطابق با ربیعان سال ۱۱۷۲ م، در شهر «قفط» دنیا آمد. و شهرت او به «قفطی» بدین مناسبت است، اگرچه در برخی آثار مورخان، «ابن القفطی» نامیده شده است.

هنگامی که «اعراب مسلمان» در «مصر» را گشودند، و این کشور باستانی، با سرزمین «عربستان» مربوط گردید، شهر «قفط»، موقعیت مساعدی بدست آورد. و ممر تجارت شد. بازرگانان، مهاجران و رؤا جمع، که عازم «جند» و «عیداب»^(۴) و شهرهای «عربستان» و یا رهسپار سرزمین «هند» بودند، همچنین مسافرانی که از «هند» و «عربستان» و دیگر بلاد، عازم «مصر» و

۱ - این اتابک، نیابت سلطنت «ایوب بن طفتکین» را داشته است. «طمنکین سیم لاسلام بن یوب بن شادی»، برادر «صلاح الدین ایوبی» است. و از طرف وی سلطنت «یمن» داشته و در سال ۵۹۳ هـ ق درگذشته است. و «ایوب» (المنک لناصر) در سال ۶۸ هـ ق، در حدود سی، زمام امور را بدست گرفته و در سال ۶۱۱ هـ ق، درگذشته است. (استخراج از معجم الانساب و قاسوس اعلام). ۲ - در سال ۶۰۲ هـ ق، مطابق با ۱۲۰۵ م.

۳ - «مؤید الدین ابراهیم بن یوسف»، برادر «قفطی»، در سال ۵۹۳ هـ ق، در «فلس» دنیا آمد. و در رشته حدیث تعلم نمود. و پس از سرگ برداش، در «حلب»، وزارت رسید. وی، در شهر یک نسخه خطی از کتاب «اخبار العلماء باخبار الحکماء» که ایبک در «کتابخانه سوهاج»، در «مصر» موجود است، شرحی از احوال برادر خود «جمال الدین علی قفطی» نگاشته است - بنکرید به انباء الرواة - ص ۱۰. ۴ - «عیداب»،

پندری است بر ساحل «بحر احمر»، در جنوب «مصر»، نزدیک به حدود «سوان».

و مغرب^(۱) و بلاد و اندلس و می شدند، همه از این شهر عبور می کردند. بدین سبب، این شهر، بسرعت، رو بآبادی نهاد. مردمش به ثروت رسیدند. بازارهای رونق گرفت. بسیاری از دانشمندان دنیای اسلام، بدانجا روی نهادند و حلقه های درس تشکیل دادند.

مسجدها و محافل و قفط^(۲)، مرکز تجمع دانشمندان و ادیبان گردید. و در آنجا نیز مانند شهرهای مجاور (قوص، اُدلو، اسوان)، نهضت های علمی و ادبی برپا گردید.

جمال الدین^(۳)، لسمتی از ایام کودکی را در این شهر گذرانید. و هنوز خردسال بود که همراه پدر به قاهره و مهاجرت کرد. و در آن ایام، قاهره مغزیته^(۴)، کانون علما و گنجینه کتابهای پربها بود.

جمال الدین قفطی^(۵)، در قاهره، اوقات خود را یکسر وقف دانش اندوزی نمود. و محضر بسیاری از علما را درك کرد، از جمله محمد بن محمد بن بنان الانباری^(۶) که از دانشمندان بزرگ آن عصر بود. و قفطی، قرآن را نزد وی خواند و صحاح جوهری^(۷) را نیز از وی فرا گرفت. سپس، چون شهرت ابو طالب سیلفی^(۸) را شنید، مانند دیگر طالبان علم که از اطراف بلاد محضر آن

۱ - «مغرب» در اصطلاح جغرافی نویسان و مورخان قدیم عرب، عبارت است از کشورهای شمالی و ساحلی «افریقا» که در سمت غربی «مصر» واقع اند، مثل «تونس»، «الجزیره»، «بربر»، «مراکش». و ساکنان آنها را «مغاربة» گفته اند در مقابل «مشارقه» که ساکنان بلاد شرقی اند، یعنی کشورهای اسلامی واقع در سمت شرقی «مصر». برخی از مورخان، بلاد «اندلس» (قسمت جنوبی اسپانیا) را که حکومت های اسلامی در آنجا بوجود آمده بود، نیز «مغرب» گفته اند. امروزه «مغرب» فقط به کشور «مراکش» گفته می شود.

۲ - متولی ۵۹۶ ه. ق. ۳ - صحاح اللغة و تألیف ابونصر

اسماعیل بن حماد جوهری، از مردم «فاریاب»، از قاموسهای مهم زبان عربی است.

استاد می‌شناختند. به «اسکندریه» رفت. و به حلقه^۲ درس او پیوست. و با آنکه هنوز خردسال بود، از محضر استاد کسب فیض کرد. سپس، در هنگامی که دیگر به سن^۳ عقل و کمال رسیده بود، شوق دیدار و مان برسرش افتاد و رهپار^۴ قفطی شد. و در این شهر که محل بازیها و شادبهای کودکانی او بود، با دانشمندان معاشرت. آغازید. و با ادبا به ماطره پرداخت. و هم در این شهر، در محضر «ابن عادی»^(۱)، اصول و فروع و رموز نحو عربی را فرا گرفت. آنگاه، بار دیگر به «قاهره» رفت. و مدت کوتاهی در آنجا بماند. سپس، در آن وقت که پدرش با منصب ولایت عازم «بیت المقدس» می‌بود^(۲)، همراه وی بدانجا رفت. و مدتی در آن شهر بخوشی گذرانید. و با علما و رجال معاشرت نمود، تا اینکه اوضاع، دگرگون گشت. و «بیت المقدس» در حوزه^۳ اقتدار «ملک عادل»^(۳) و وزیرش «ابن شکر» قرار گرفت. و «قاصی اشرف»، پدر «قفطی» که ارادتش به «ملک عادل» نداشت و با «ابن شکر» نیز بیگانه بود، خود را پنهان ساخت. و شبانه عازم «حران» گردید.

باهریمت پدر، آسایش از «قفطی» سلب شد. و دیگر نتوانست در «اورشلیم» بماند. و همراه کسانی که عازم «حلب» بودند، رهپار آن دیار گردید.

«سلطان صلاح الدین ایوبی»، در حیات خود، ولایت «حلب» را به پسرش «غاری» معروف به «ملک ظاهر» واگذار کرده بود. وی، پس از پدر همچنان حکومت «حلب» را نگه داشت. و اولادش نیز، به وراثت، جانشین وی شدند. و بدین ترتیب، این شهر، از فتنه‌هایی که میان حانشینان، صلاح الدین «در مصره» و «هراق» و «شام» برپا شده بود، دور ماند. و این امنیت و آرامش، موجب شد که علما، متوجه «حلب» گردیدند. و بازار علم و ادب، در این شهر، رونق گرفت.

۱ - صالح بن عادی العدوی از بزرگان نعویمان است. ۲ - در سال ۹۱ هـ.

۳ ق (به قول «یاقوت» در معجم الادباء). ۳ - بتکرید به ذیل صفحه ده، به

شماره ۶ و ذیل صفحه یازده به شماره ۲ و ذیل ص ۴ متن.

و «فعلی» که در آرزو و در جستجوی چنین محیط می بود، در آنجا بماند. و در آن مأمّن، هر قدر خواست، دانش اندوخت. و سرمایه علمی تألیفات مهم و متعدد آینده خود را فراهم ساخت. و با پیوستن به جمع علما و مناظره با ادبا، در فنون ادب ورزیده گردید.

«فعلی» در اوایل اقامت خود در «حلب»، از حمایت «فارس الدین میمون قنبری»، برخوردار بود. «میمون»، سابقاً از امراء لشکر دربار ایوبی مصر بود. و با پدر «فعلی»، روابط دوستانه داشت. و در سفر به «حلب»، رفیق راه «فعلی» بود. و در «حلب»، در ایام وزارت، پیوسته، به فرزند دوست خود که در زمره علما و ادبا درآمده بود، ارادت ورزید و وی را حمایت نمود. و به اصرار او بود که «فعلی» به مشاغل دیوانی کشانیده شد. ^(۱)

از جمله ادبا که در «حلب» با «فعلی» مناسبات دوستانه پیدا کردند، «یاقوت حموی» ^(۲) بود. «فعلی» در ایام وزارت خود، با «یاقوت» که از دایران از برابر سبیل هجوم «مفلول»، گریزان و در بدر، خود را به «حلب» رسانیده بود،

۱- لقل و ترجمه از دایرة المعارف اسلامی (انگلیسی) و مقدّمه دکتر جولیوس لهرت.

۲- «شهاب الدین ابو عبد الله الروسی الحموی»، یاقوت بن عبد الله

الروسی، متولد سال ۵۷۵ ه ق، در کودکی به اسارت الفاده، «مغروب» نام یافت. و در بغداد به بازرگانی معروف به «حموی» (منسوب به «حماة» از شهرهای باستانی «سوریه») فروخته شد. و به حمایت مولای خود، خواندن و نوشتن و محاسبه را فراگرفت. و به مزم تجارت، به نواحی مختلف جهان، سفر کرد. به «جزیره کیش» نیز رفت و آمد نمود. و چون از پردگی رها شد، به تحصیل علوم همت گماشت. و به تجارت کتب پرداخت. و به «خراسان» سفر کرد. و مدتی در شهرهای مهم آن دیار، مانند «مرو» و «نسا» و «خوارزم» بقیه گردید، تا اینکه در هجوم «مفلول» (۶۱۶ ه ق)، اسوال خود را رها کرده، چانش را از مهلکه بدر برد. و در سال ۶۱۷ ه ق، به «اربل» رسید. و از آنجا به «موصل» رفت. سپس، به «حلب» درآمد. و به «فعلی» پناه برد. و به حمایت او به آسایش رسیده، به تألیف آثار پرداخت.

آتش شد ، و وی را در سرای خویش فرود آورد . و به او مهربانی نمود . « باقوت » نیز ، ذکر جمیل او در محافل ، شرط حقشناسی بجای آورد . و در تألیفات خود ، از وی به تجلیل یاد کرد . و نسخه‌ای از معجم البلدان خود را نیز بدو تقدیم داشت . اقامت در « حلب » ، چنانکه مذکور شد ، « قفلی » را برخلاف میل او ، به مشاعل دیوانی گشاید . بدین ترتیب ، که دوست خانوادگی و حامی او ، « فارس لدین میمون » ، والی « قدس » و « نابلس »^(۱) ، از وی خواست ، تا کتبت دیوان او را بعهده گیرد . و وی ، این پیشنهاد را برخلاف میل باطنی خویش پذیرفت . « باقوت » با اشاره به اجباری که « قفلی » را ناگزیر از پذیرفتن وزارت کرد ، می‌نویسد :

« میمون قسری » ، او را به خدمت و کتابت دیوان رسایل خویش ملزم گردانید . و وی ، ستم‌چاه و بدون تمایل ، قبول نمود . و امور را به بهترین وجه اداره کرد . با سپاهیان ، با نیکوترین روش سیاسی ، مدارا نمود . چنانکه ، خاطر « میمون » ، از هر اندیشه که امرا بدان گرفتارند ، آسوده گشت . برای سپاهیان ، اقطاعانی مقرر داشت که موجب خرسندی و سپاسگزاری آنان گردید . و تا وفات « میمون » ، هرگز دیده - نشد که سپاهنی از بابتی شکایت داشته باشد . وی ، نزد « میمون » بسیار گرامی بود . « میمون » بدو حرمت می‌نهاد و بزرگش می‌شمرد . و از آراء او استفاده می‌کرد .^(۲) این وضع ، تا درگذشت « میمون »^(۳) ، همچنان ادامه داشت . از آن پس ، « قفلی » به خانه خویش بازگشت . و گوشه‌گیری گزید و از مردم برید . و همه اوقات خود را صرف مطالعه و استنساخ کرد . ولیکن ، این وضع نیز دوامی نیافت . و « قفلی » به خواهش « ملک ظاهر » ، اجباراً عهده‌دار وزارت گردید . و تا درگذشت

۱ - « نابلس » ، به ضم باء ، شهری بوده مشهور ، دره فلسطین ، در « المرسنگی

« بیت المقدس » ۲ - ترجمه از مطالب معجم الادباء - چاپ مصر - مجلد ۱۵ -

۳ - « فارس الدین میمون » وزیر ، در شب ۱۳ رمضان سال ۵۶۱۰ ق ،

«ملک غازی»، در آن شغل بماند^(۱). و هنگامی که «عزیز»، فرزند «غازی»، به سلطنت رسید، «قطعی» مجدداً به خانه خویش بازگشت. و بار دیگر انزوا گزید و «شهاب‌الدین طغرل»^(۲) برای وی مستمری مقرر فرمود. و «قطعی»، تا سال ۶۱۶ هـ ق، در انزوا بسر برد. سپس، برای سومین بار، و باز بی میل باطنی، متعهد امور دیوانی گردید. و تا سال ۶۲۸ هـ ق، در منصب وزارت بماند. و در تمام این مدت، با حسن تدبیر، به اداره امور پرداخت. چنانکه، همواره، برای مملکت بهترین ناصح و برای ملت، صمیم‌ترین یار بود.

سرانجام، از خلعت دیوانی که سده راه مطالعه و دانش اندوزی آزادانه او بود، بستوه آمده، استعفا کرد. و بار دیگر، فارغ از هر دردسر، به خانه خویش بازگشت. و به مطالعه و تألیف کتب پرداخت.

اما چون «ملک عزیز» دوران خردسالی را پشت سر نهاد و شخصاً عهددار امور مملکت گردید، بجهت اعتماد که به دانش و بینش «قطعی» داشت، وی را مجدداً به وزارت دعوت کرد. و زمام اختیار دولت را در کف کفایت او نهاد^(۳). و «قطعی»، ناگزیر، وزارت ملک جوان را تعهد نمود و باز به اداره امور پرداخت تا اینکه «عزیز» نیز درگذشت^(۴). و پسرش «ناصر»، در هفت سالگی بجای وی نشست. و «قطعی»، ناچار، وزارت سلطان خردسال را تعهد نمود. و تا پایان

۱- «ملک غازی» در سال ۶۱۳ هـ ق، درگذشته است.

۲- «ملک عزیز محمد»، در خردسالی به سلطنت رسید. و «طغرل» (شهاب‌الدین - نطواشی، متوفی ۱۲۳۵ م)، وصی او گردید. و پرورش او را بعهده گرفت. و دست دشمنان را از کشور کوتاه گردانید. و امور را اداره نمود، تا اینکه بالغ شد. و در سال ۶۲۹ هـ ق، شخصاً به اداره امور پرداخت - بنگرید به انباء الرواة - ص ۱۴.

۳- در روز پنجشنبه ۲۵ ذی القعدة - سال ۶۲۲ هـ ق - ۱۲۳۶ م.

۴- «عزیز» در سال ۶۲۴ هـ ق، در حلب، درگذشته است.

رندگی ، بانهایت تدبیر و وفاداری و نیکامی و حرمت ، در آن منصب بسر برد ، تا اینکه در ۱۳ رمضان سال ۶۴۶ هـ ق ، مطابق ۳۱ دسامبر سال ۱۲۴۸ م ، برحمت حق پیوست . و در « حلب » بخاک سپرده شد .

« قطبی » با هوش سرشار و حافظه قوی و اطلاعات وسیع خود ، یکی از توانا ترین نویسندگان و بزرگترین مورخان عالم اسلام ، بشمار می رود . وی نیز مانند پدرش در اقسام فنون نگارش دست داشت . و اثر مرسل و مصنوع ، هر دو را ، نیکو می نگاشت . و نمونه هایی از مکاتیب او را « یاقوت » ذکر کرده است .^(۱)

« یاقوت » ، شخصیت « قطبی » را بدینسان توصیف می کند :

من در « حلب » به محضر او پیوستم . و او را شخصیتی یافتم بسیار فاضل ، بسیار بزرگوار ، ارجمند ، بخشنده ، گشاده رو و خوش سیما . من در سرای او که محفل ارباب فضل و دانش می بود ، بسر می بردم . هرگز ندیدم کسی فنی از فنون علم ، مانند : نحو ، لغت ، فقه ، حدیث ، علم قرآن ، علم اصول ، منطق ، ریاضی ، نجوم ، هندسه ، تاریخ و جرح و تعدیل^(۲) از وی بخواهد و او به بهترین وجه بدان قیام نماید^(۳) .

« قطبی » از طبع شعر نیز بهره مند بوده است . و نمونه هایی از اشعار او را در معجم الادبا می توان دید . و چون شوخ طبع بوده ، گاهی هم به سرودن اشعار شوخی آمیز تفسیر کرده ، وی خود یکی از اینگونه اشعار خود را ، ضمن حکایتی ، در همین تاریخ - الحکما آورده است^(۴) .

« قطبی » علاقه سرشاری به گردآوری کتب داشته . گویند کتابفروشان و

۱ - بنگرید به معجم الادبا - مجلد ۱۵ - ص ۱۷۹ - ۱۸۷ . ۲ - جرح :

لغة زخم زدن و تعدیل ، عادل هردن است و « جرح و تعدیل » از اصطلاحات علم رجال است ، به معنی تعیین ارزش راوی و معیشت از لحاظ صدق و کذب . ۳ - ترجمه

از مطالب معجم الادبا - مجلد ۱۵ - ص ۱۷۹ . ۴ - بنگرید به ص ۲۴۷ .

ناسخخان ، از هر جا ، به محضر وی می آمدند و کتاب عرضه می کردند . وی ، کتاب ها را به مضاعف قیمت می خرید . و هر کتاب را که بدست می آورد ، مطالعه می کرد . و مطالبش را بدین می سپرد . اغلب مورخان ، علاقه مفرد و قطعی را به گردآوری کتب ، متذکر شده اند ، از جمله « ابن شاکر »^(۱) در فوات الوفیات^(۲) .

علاقه این مورخ بزرگوار به کتاب ، بعدی بوده که در کتاب تاریخ الحکمای خود ، هر جا به داشتن کتاب نایابی اشاره کرده ، جمله ای در شکر خدا بر زبان رانده است . متأسفانه ، مترجم فارسی ، این جمله ها را ندیده گرفته و با اسقاط کرده . است . نگارنده که از این حیث متأثر بود ، عین جمله های شکرآمیز مورخ گرامی را در حواشی چاپ حاضر نقل نمود^(۳) .

علاقه سرشار و قطعی به کتاب ، موجب شد که وی در دستگاه خویش ، یکی از پربهترین و غنی ترین کتابخانه های خصوصی را که دارای چند هزار مجلد کتاب می بود ، فراهم آورد . و چون وارثی نداشت ، کتابخانه خود را که بهاء آن معادل پنجاه هزار دینار بوده ، پس از خود ، به « ملک ناصر » صاحب « حلب » ، تقدیم داشت .^(۴)

سفرهای مکرر ، حضور در مجالس فضلا ، اقامت در شهرهایی که مرکز علم و ادب بود ، کسب فیض از محضر استادان بزرگ و مجاهده در مناظره ها و مباحثه های علمی و ادبی ، همه موجب شد که استعداد فطری و کسبی « جمال الدین علی قطعی » ، دست بهم داده ، یکی از درخشانترین کواکب آسمان ادب و عرب را بوجود آورد .

۱ - « ابن شاکر » ، متوفی ۱۳۶۳ م ، از مورخان و نویسندگان مشهور « عرب »

است و کتاب « فوات الوفیات » او ، ذیلی است بر کتاب « وفیات الاعیان » ، تألیف « بن خلکان » .
۲ - بنگرید به فوات الوفیات - مجلد ۲ - ص ۱۹۲ .

۳ - بنگرید به صفحه ۸۹/۱۲/۱۴ - ۱۲۵/۴ - ۲۴۰/۱۳ .
۴ - بنگرید به

فوات الوفیات - مجلد ۲ - ص ۱۹۲ .

« قضي » با آنکه زندگي آرامي نداشته ، در هر فرصت که جست ، به تأليف کتابي همت گماشته ، خصوصاً در ايتامي که در « حلب » ، در حمايت « فارس الدين ميمون » وزير ، مي زيسته است . و کتاب « اخبار العلماء باخبار الحكماء » ياهمين « تاريخ الحكماء » را نيز در همان ايتام تأليف کرده است .

مؤلفات تاريخي « قضي » ، متعدد بوده ، ليکن متأسفانه ، همه از ميان رفته ، از جمله تاريخ « محمود سيکنگين » و فرزندان او . و تاريخ « سلاجقه » که در آن احوال دودمان « سلجوقي » را از آغاز حکومت تا انقراض ، برشته تحرير کشيده بود . ر مسلماً ارزش تاريخي مهمي داشته است .

يکي از آثار ادبي او ، منظومه‌اي است به نام « اخبار المحمدين » که قسمتي از آن تاکنون بجاي مانده است ^(۱) . و کتابي در تاريخ نحويان ، به نام « انباه الرواة على انباه النحاة » که خلاصه‌اي از آن ، به خط « الجراي » ^(۲) ، در دست مانده . و چاهي از آن ، در سال ۱۹۵۰ م ، در مصر ، به کوشش استاد « محمد ابوالفضل ابراهيم » ، انجام يافته است .

بر ارزش ترين کار « قضي » ، همين کتاب « اخبار العلماء باخبار الحكماء » اوست که مهمترين مأخذ است در تاريخ حکماي يوناني زبان و بهترين سند در سنن حکماي اسلام .

آثار ديگر « قضي » ، از اين قرار است ^(۳) :

۱ - اخبار المتيمين - اين کتاب را « ابن شاکر » (در عيون التواريخ وفوات الوفيات) و « ابن العماد » (در شذرات الذهب) و « ياقوت » (در معجم الادباء) ، به نام « الدرر الثمين في اخبار المتيمين » ، ذکر کرده‌اند .

۱ - بنگرید به انباه الرواة - چاپ مصر - مقدمه . و دایرة المعارف اسلامي - القضي

۲ - الجراي ، متولي ۷۴۸ هـ ق . ۳ - صورت آثار قضي ، به تلخيص و ترجمه ،

حالياً از مطبعة انباه الرواة نقل شده است .

- ۲ - اخبار المحمدين من الشعراء - نسخه‌ای از آن که در سال ۱۱۵۷ م ، استنساخ شده ، در موزه پاریس موجود است .
- ۳ - اخبار مصر من ابتدائها الى اتمام صلاح الدين - این کتاب را « یاقوت » (در معجم الادباء) و « اذقوی » (در الطالع السعيد) و « سیوطی » و ابن شاکر ذکر کرده‌اند . و در « کشف الظنون » ، نام آن « تاریخ مصر » ضبط شده است .
- ۴ - اخبار السلجوقية منذ ابتدائهم الى نهاية - این کتاب را « سیوطی » (در حسن المحاضرة) و « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند . و در « کشف الظنون » به نام « تاریخ آل سلجوقی » ضبط شده است .
- ۵ - اخبار المصنفين وما صنفوه - این کتاب را « یاقوت » و « اذقوی » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند . و در « کشف الظنون » به نام « الدرر الثمين في اسماء المصنفين » ضبط شده است .
- ۶ - اشعار البزیدي - این کتاب را « اذقوی » ذکر کرده است .
- ۷ - اصلاح غلل الصحاح - این کتاب را « سیوطی » (در بغية الوعاة) و « حاج خليفه » (در کشف الظنون) و « یاقوت » ذکر کرده‌اند .
- ۸ - انباه الرواة على انباه النحاة - این کتاب ، در سال ۱۹۵۱ م ، در مصر ، به کوشش استاد محمد ابو الفضل ابراهيم ، از روی نسخه خطی موجود در مصر ، چاپ شده است .
- ۹ - الاتيق في اخبار ابن رشي - این کتاب را « قطعی » خود در « انباه الرواة » (جزء اول - ص ۳۰۳ - چاپ مصر) ، ذکر کرده است .
- ۱۰ - الايناس في اخبار آل مرداس - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند .
- ۱۱ - تاريخ بني بويه - این کتاب را « اذقوی » و « سیوطی » ذکر کرده‌اند .

۱۲ - تاريخ القفطی - این کتاب را «حاج خلیفه» در «کشف الظنون» ذکر کرده است.

۱۳ - تاريخ «محمود بن سبکتگین» و «بنه الی حین انفصال الامر عنهم» - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» ذکر کرده‌اند.

۱۴ - تاريخ المغرب و من تولاها من اتباع «ابن تومرت» - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» ذکر کرده‌اند.

۱۵ - تاريخ اليمن - این کتاب را «یاقوت» و «أدْفوی» و «ابن شاکر» و «حاج خلیفه» ذکر کرده‌اند.

۱۶ - الذیل علی انساب البلاذری - این کتاب را «مزیدالدین بن یوسف» (برادر قفطی)، در شرحی که از احوال برادر خود در ظهر پکت نسخه از اخبار العلماء نگاشته، ذکر کرده است.

۱۷ - الرد علی النصاری فی مجامعهم - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» ذکر کرده‌اند.

۱۸ - کتاب الضاد والظاء - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» و «سبُوطی» و «حاج خلیفه» ذکر کرده‌اند.

۱۹ - الکلام علی صحیح البخاری - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» و «سبُوطی» و «حاج خلیفه» ذکر کرده و به ناتمامی آن اشاره نموده‌اند.

۲۰ - الکلام علی الموطأ - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» ذکر کرده و ناتمام بودن آن را متذکر شده‌اند.

۲۱ - المَحَلّی فی استیعاب وجوه کتلا - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» و «سبُوطی» و «حاج خلیفه» ذکر کرده‌اند.

۲۲ - مشیخة تاج الدین الکیلندی - این کتاب را «یاقوت» و «ابن شاکر» ذکر کرده‌اند.

- ۲۳ - المفید فی أخبار ابی سعید - این کتاب را « قفلی » خود در کتاب « انباء الرواة » (جزء اول - ص ۳۱۴ - چاپ مصر) ذکر کرده است .
- ۲۴ - من الوت الایام الیه فرغته ثم الوت علیه فوضعتہ - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » و « ابن العماد » ذکر کرده اند .
- ۲۵ - نهضة المخاطر ونزهة النظار فی احسن ما نقل من ظهور الكتب - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » و « ابن العماد » ذکر کرده اند .

قسمت دوم - تعریف کتاب تاریخ الحکماء قفطی

نام اصلی این کتاب ، « اخبار العلماء باخبار الحکماء » است . متن کامل آن ، در دست نمانده ، آنچه از آن به ما رسیده ، نسخه‌ای است که بوسیلهٔ « محمد بن علی بن محمد خطیبی زوزنی »^(۱)، در رجب سال ۶۴۷ هـ ق ، یعنی یک سال پس از درگذشت مؤلف ، اختصار شده است .^(۲) و همین مختصر است که در کتب مختلف به نامهای : « مختصر الزوزنی » ، « المتخبات والملقطات من کتاب تاریخ الحکماء قفطی » ، « مختصر کتاب تاریخ الحکماء و الفلاسفة » مشهور شده است .

در این کتاب شریف ، نام و احوال و آثار ۱۵ تن حکیم که ۴ فقره از آن ، گروهی و متعدد است .^(۳) ، مذکور گردیده . این احوال ، گاهی مفصل و گاهی بسیار کوتاه است ، چنانکه جز نام چیزی در آن نیامده . مثلاً ، در احوال « فالفلس آمیدی » فقط این دو کلمه دیده می‌شود :

« طیب مذکور » .

در این کتاب ، ترتیب نامها ، به حروف نهجی از حروف اول نامهاست ، ولی در رعایت ترتیب حرف دوم ، دقت نشده است .^(۴)

مورخ دانشمند ، تاریخ خود را به نثری فصیح و مرسل و شیوا نگاشته . و منابع

۱ - منسوب به « زوزن » از توابع « نیشابور » . ۲ - بنگرید به

دائرة المعارف اسلامی - القفطی . ۳ - این گروهها عبارت‌اند از : ابراهیم بن

الصباح و برادران - اخوان الصفا و خلائق الوفا - بقراطون - بنی موسی . ۴ - نگارنده ،

در چاپ حاضر ، همان ترتیب موجود در متون خطی را مرعی داشت و به تنظیم فهرست کامل

اعلام اکتفا نمود .

اخبار را ، هرجا لازم دیده ، ذکر نموده و حق فضل متقدم را رعایت فرموده . و هرگاه اشتباه یا تناقض در مطالب مشاهده کرده ، با ذکر ادله ، در اصلاح آن کوشیده است ، چنانکه در تحقیق احوال « بطللمبوس » ، صاحب « مجسطی » ^(۱)

این کتاب ، در سه قسمت تألیف شده : در قسمت اول که ترتیب مبنی بر حرف اول نامهاست ، شرح حال ۳۵۴ تن حکیم آمده . در قسمت دوم که ترتیب مبنی بر کنیه حکمای اسلامی است ، ۴۶ تن و در قسمت سوم که ترتیب مبنی بر کنیه ابناء است ، ۱۵ تن حکیم ذکر شده است .

با آنکه در کتب تاریخ حکما ، هدف اصلی شرح احوال و ذکر آثار حکماست و طبق اصول ، از بحث و نظر در عقاید حکما خودداری می شود ، ولی « فطی » نیز مانند برخی از مورخان اسلامی ، هرجا نظر حکیمی را با مبانی دین منطبق نیافته ، مثلاً اگر حکیمی قابل به وجود بعد از عدم و نشور بعد از فنا و در نتیجه معتقد به روز رستاخیز نبوده ، به زندله او اشاره کرده است ^(۲) . و نیز مانند مورخان اسلامی ، نخستین طبابت را به پیامبران نسبت داده و « ادیس » نبی را نخستین پزشک شمرده است . نویسنده ، در ترجمه حکما ، در احوال آنان که بیشتر به حکمت معروف اند ، نمونه ای از اقوال و یا اصل عقیده حکیم را ذکر کرده . و اگر از پیامبران بوده اند ، نمونه ای از مواظظ آنان را زیور کتاب کرده است .

نام بسیاری از مراکز علمی و بیمارستانها ، از جمله نام بیمارستان جندی سابور « (گند شاپور) ^(۳) مکرر در این کتاب آمده و پزشگانی که در این مرکز علمی تعلیم و تعلم می کرده اند ، به حسن شهرت و به حذاقت ستوده شده اند .

المسانه ای نیز درباره چگونگی بنای « جندی سابور » که در آن روزگار شایع بوده ، در این کتاب نقل شده است ^(۴) .

۲ - بنگرید به ص ۷۹-۷۵ .

۱ - بنگرید به ص ۱۲۱ .

۳ - بنگرید به ص ۱۸۱ .

۲ - بنگرید به ذیل ص چهل و یک .

نویسنده^۱ دانشمند، در تاریخ خود، در موارد مقتضی، رشته سخن را به اندرز کشانیده و با سخنانی دلنشین و آموزنده، حق استادی و تربیت را ادا کرده است^(۱). و هر جا ظلمی مشاهده کرده، از اظهار تأسف خودداری ننموده. مثلاً، در شرح حال «یحییٰ نحوی»، در آنجا که ذکر سانحه سوزانیدن کتابخانه‌های «مصر»، بوسیله «عمرو عاص» و به امر «عمر بن خطاب»، رضی الله عنه، بمیان آمده، تأسف عمیق مورخ، بدین عبارت در کتاب منعکس شده است:

«لأستع ما جرى وأعجباً!»^(۲)

نویسنده^۲ گرانمایه، گاهی نیز بوسیله معترضه، تاریخ نویسی را کنار نهاده، در باره کتب مشهور تاریخ، اظهار نظر کرده و خواننده را به مطالعه بهترین کتاب راهنمون شده است^(۳).

مطالبی که در کتاب «تاریخ الحكماء لفظی» آمده، عبارت است از ذکر سرگذشت حکما، ذکر روابط آنان با معاصران خود، ذکر آثار و تألیفات حکما، ذکر کسانی که آثار برخی از حکما را به زبانهای دیگر ترجمه کرده‌اند، ذکر کسانی که بر آثار حکما شرح و تفسیر نوشته‌اند، ذکر کسانی که تألیفات حکما را تحریر یا تلخیص یا استخراج کرده، یا به آنها نظم و ترتیب داده‌اند و یا از آنها جزوه‌ها و مختصرات درسی تهیه کرده‌اند. ذکر خصوصیات اخلاقی و بیان مختصری از روشن و سنن و عقاید حکما، گاهی نیز بیان شکل و خصوصیات جسمی حکما.

چه بسیار حکایات شنیدنی از سنن تدابیر اطباء در معالجات، اصابات منجمان در پیشگوئیا، کارهای مهندسان، لطایف مترجمان و شعرا، مراسم دربارها، رفتار مردم با همدیگر، مهمانیها، دوستیها، کینه‌ورزیها، شوخیها، مباحثات علمی، در این کتاب نقل شده که نه فقط رغبت مطالعه را درافزوده، بلکه خواننده از سیاحت

۲ - بنگرید به ص ۳۵۶/۱ متن عربی

۱ - بنگرید به ص ۲۱۴/۱۲.

۳ - بنگرید به ص ۱۵۱ - ۱۵۵.

چاپ لایپزیک، و ص ۴۸۵/۱ چاپ حاضر.

در اجتماعات گذشته و شنیدن احوال مردم پرجنب و جوشی که به قول حکیم «عمر بحیام» ، «گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند» ، لذت می‌برد و عبرت می‌کند .
 یکت توصیف از شهر «حلب» و «انطاکیه» و «لاذقیه» که مورخ محترم، برای ضبط آن در این کتاب، فرصت نیکویی بدست آورده ، چنان زنده و جالب است که گوئی خواننده عظمت و شگفتیهای آن شهرها را بیان می‌بیند و آوای ساکنانش را می‌شنود .^(۱)

یکت سیاهه^۲ کامل ، از درآمد سالانه^۳ یکت طبیب ، وضع مالی اطبای دربارها را نشان می‌دهد^(۴) . در مطالعه^۵ حکایات این کتاب ، خواننده ، با تعجب می‌بیند که چگونه مسابقه (کنکور) ، در مواقع ضرور ، میان اطبای برگذار می‌شد^(۶) و به چه ترتیب ، به زندانها و دهکده‌ها ، پزشک و دارو فرستاده می‌شد^(۷) .

درباره^۸ طرز تشخیص بیماری^(۹) ، و معالجه و مداوا^(۱۰) ، و جراحی^(۱۱) و حتی رژیم غذایی برای کم کردن وزن^(۱۲) ، حکایاتی شنیدنی در این کتاب نقل شده که خواننده را خوب سرگرم می‌کند و سخت بشگفتی می‌اندازد .

در این کتاب نیز مانند دیگر کتب تاریخ حکما ، تعداد اطبای ، یعنی آن دسته از حکما که به طب بیشتر مشهور گشته‌اند ، نسبت به صاحبان صنایع دیگر ، بیشتر است . و میان ۱۵ تن حکیم که در چهار مورد نام آنان بطور گروهی ذکر شده ، بر حسب تخصص ، تعداد نسبی حکما ، از این قرار است :

طبیب ، ۱۵۰ تن که چند تن از آنان ، کحتال یا جراح یا داروشناس بوده‌اند .
 فیلسوف ، ۹۰ تن که عالم به علوم اوایل و از صاحب نظران بوده‌اند . ریاضی دان و علمای
 هیأت و هندسه ، ۷۹ تن . منجم ، ۶۷ تن . ادیب و مترجم و مورخ یا شارح کتب ،
 ۱۵ تن . متکلم ، ۴ تن . شاعر ، ۳ تن . کیمیاگر ، ۳ تن . خطیب ، ۲ تن . موسیقی دان ، ۲ تن .

۱ - ص ۱۰۲ - ۱۰۵ . ۲ - ص ۱۹۷/۲ . ۳ - ص ۲۶۵/۲ .

۴ - ص ۲۶۹ - ۲۷۱ . ۵ - ص ۲۶۹/۸ . ۶ - ص ۲۸۹/۱۲ .

۷ - ص ۲۹۷/۱۰ و ۲۹۱/۵ . ۸ - ص ۵۷۹/۲ .

قسمت سوم - بحث در معنای حکمت ، حکیم ، حکما

حکمت این کلمه ، در لغت ، بدین معانی آمده : عدل ، علم ، حلم ، اتقان ، فلسفه ، سبب ، علت ، دانش ، دانائی ، درست کرداری ، زیرکی ، گفتار هادیلانه ، پیشگوئی ، عدالت ، طبابت ، نبوت ، قرآن ، انجیل ، زبور ، قول صحیح ، کلام موافق با حق ، درستی و استحكام امر ، عدالت در قضاوت ، دریافت حقیقت هر چیز ، فقه در دین و عقل ، اصابت در قول ، استکمال نفس انسانی . و در قرآن مجید ، به معانی تعالیم رسول اکرم ، کتاب مُنَزَّل ، قرآن و دانش آمده است . حکما گفته اند : حکمت چیزی است که خداوند آن را در دلها می نهد ، تا آنها را روشن گرداند و موجب شود که انسان ، مشروع را از محظور باز شناسد و معقول را از مستحیل فرقی نهد ، همانطور که بینائی را در دیده نهاده است ، تا بدان محسوسات را ببینند .

و گفته اند : حکمت عبارت است از شناختن حقایق . و رسیدن نفس انسان به آن مقدار کمال که برای او ممکن است ، چه از جانب علم ، چه از جانب عمل .

دائرة المعارف اسلامی ، در شرح لغت « حکمة » ، از نظر قرآن ، مطالبی نوشته که ترجمه اش به اختصار چنین است : (۱)

این لفظ ، در سوره های مکی ، به تعالیم رسول اطلاق می شود ، چنانکه در

۱ - چون شماره آنها در دائرة المعارف اسلامی ، از لرا نهای چاپ اروپا برداشته شد

و بعضی از شماره ها با شماره آیات لرا نهای چاپ شده در کشورهای اسلامی تفاوت دارد ، و احتمال غلط چاپی نیز می رود ، لذا پس از هر شماره ، شماره آیات از روی قرآن چاپ مصر (چاپ ۱۳۷۱ ه ق ، ۱۹۵۲ م) ، در میان دو هلال نهاده شد . تگاریه .

سوره « النحل » آیه ۱۲۶ (۱۲۵) . و سوره « القمر » آیه ۴ .

همچنین ، مرادف کتاب مُنَزَّل بکار رفته ، چنانکه در سوره « آل عمران » آیه های ۴۳ - ۷۵ - ۱۵۸ (۴۸ - ۸۱ - ۱۶۴) . و در سوره « النساء » آیه ۵۷ (۵۴) . و نیز ، در قرآن ، « لقمان » به حکمت ستوده شده و « طبری » آن را به فقه در دین و عقل و اصابت در قول ، تفسیر کرده است .

« بیضاوی » در تفسیر خود می گوید : حکمت ، در عرف علما ، استکمال نفس انسانی است ، به اقتباس علوم نظری و اکتساب ملکه نامه بر افعال فاضله ، بقدر توانایی .

علماء لغت ، حکمت را چنین تفسیر کرده اند : حکمت ، معرفت افضل چیزهاست . افضل علوم . و نیز به معنی عدالت در قضاوت است و علم به حقایق چیزها چنانکه هستند و عمل به مقتضای آن .

« حاج خلیفه » می گوید : حکمت علمی است که در آن از حقایق اشیاء ، چنانکه هستند ، بقدر توانایی بشر ، بحث می شود .

نیز ، کلمه « حکمت » ، مرادف فلسفه بکار رفته و در اصل به فلسفه یونانی که به زبان عربی ترجمه می شده ، اطلاق شده است .

به آنچه ذکر شد ، این را هم می توان افزود که لغت یونانی « فیلوزوفیا » ، در متون منطقی قدیمی که از یونانی به عربی ترجمه شده ، به لفظ حکمت برگردانیده شده و « عرب » ، لغت فلسفه را نیز عادتاً مرادف لغت حکمت بکار برده است ، اگرچه « مشاؤون » ، کلمه فلسفه را ترجیح می دادند . اما آنانکه در فلسفه معتقد به وفق دادن مکتبهای مختلف بودند ، استعمال لفظ حکمت را ترجیح می دادند ^۱ .

۱ - تا اینجا بود مطالب منقول از دایرة المعارف اسلامی به ترجمه و انحصار .

مأخذ در دایرة المعارف مذکور (اصل متن انگلیسی) ، به تفصیل ثبت است .

فیلسوف و متفکر بزرگ اروپا ، « دکارت »^(۱) ، در تعریف حکمت چنین می گوید : فلسفه ، یعنی خردمندی و خردمندی گذشته از حزم و عقل ، عبارت است از معرفت کل آنچه که انسان می تواند بداند ، خواه برای پیشبرد کار زندگی ، خواه برای حفظ تندرستی یا اختراع فنون .

وی ، همچنین می گوید : فلسفه حقیقی ، جزء اولش مابعدالطبیعه و جزء دومش طبیعی است . بنابراین ، فلسفه ، درختی است که ریشه اش مابعدالطبیعه و تنه اش طبیعی است . و شاخه هایی که از این تنه برمی آید ، علوم دیگر می باشد که عمده آنها ، طب ، اخلاق و علم الحیث است^(۲) .

پیشوایان دین نیز در شأن حکمت و طب سخنانی گفته اند ، از آن جمله ، حدیثی است که از پیامبر اکرم روایت شده . می فرماید :

« العلم علمان ، علم الادیان و علم الابدان » .

و کلامی نیز از « علی » ، علیه السلام ، مشهور است که فرمود .

« العلم اربعة : الفقه للادیان . و الطب للابدان . و النحو للسان . و النجوم لمعرفة الزمان » .

اینک آیاتی از کلام الله مجید که در آنها لفظ « حکمة » مرادف قرآن ، کتاب منزل ، تعالیم رسول اکرم و معنای اصلی لغت بکار رفته است .^(۳)

« وَبَنَّاوَابْنَعْتُ فِيهِمْ رُسُلًا مِنْهُمْ يَتْلُوْا عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ وَیُعَلِّمُهُمُ

۱ - رنه دکارت (René - Descartes) ، فرانسوی (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) بزرگترین

ریاضی دان دوره رنسانس (Renaissance) ، بانی هنرستان تعلیمی ، نویسنده رساله پاسیون (Passion) و کتاب مکالیک آسانی ، کتاب اصول فلسفه و کتاب انسان .

۲ - بتکرید به سیر حرکت در اروپا - فروغی - مجلد ۱ - دکارت . ۳ - استخراج

آیهت کریم ، از قرآن با ترجمه و تفسیر لاری به خط « طاهر خوشنویس تبریزی » ، از روی قرآن سلطانی .

الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۝ (۱)
 «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَ
 الْحِكْمَةِ بِعَظَمَتِكُمْ بِهِ ۝» (۲)

«يُزَكِّي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يَزِدَّ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا
 كَثِيرًا وَمَا يَزِدُّكَ إِلَّا الْإِلَهَ الْأَلِيمُ ۝» (۳)

«وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ۝» (۴)
 «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ
 يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ
 كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ۝» (۵)

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ
 بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ... ۝» (۶)

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ... ۝» (۷)
 «وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ ۝» (۸)
 «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا لَمْ يَرْجَوْا - حِكْمَةً بَالِغَةً فَلَمَّا
 تَفَعَّلُوا الشُّكْرَ ۝» (۹)

و اما مقصود از حکمت در این کتاب، دانستن علوم اوایل است، یعنی دانستن،
 ریاضی، هندسه، هیأت، نجوم، طب، فلسفه، منطق، علم اخلاق، مکانیک،
 ادبیات و موسیقی. و دامنه آن بسیار وسیع است. و قلما، این همه علم را یک تنه

۱ - سورة «البقرة» آیه ۱۲۹ . ۲ - سورة «البقرة» آیه ۲۳۱ .

۳ - سورة «البقرة» آیه ۲۹۹ . ۴ - سورة «آل عمران» آیه ۴۸ .

۵ - سورة «آل عمران» آیه ۱۶۴ . ۶ - سورة «التعل» آیه ۱۲۵ .

۷ - سورة «لقمان» آیه ۱۲ . ۸ - در شان داود پیاپی - سورة «ص» آیه ۲۰ .

۹ - سورة «الزمر» آیه ۱ و ۲ - و کلمه مرادف قرآن است .

دست می کردند . و فیلسوف یا حکیم به کسی اطلاق می شد که جامع جمیع علوم باشد و با حداقل به کسب آنها اشتغال داشته باشد . اما تحولات شگرف زندگی و توسعه معلومات بشر ، ثابت گردانید که یک فرد انسان در فرصت کوتاه عمر خود ، با توانایی محدود عقل و استعداد ، هرگز نمی تواند عالم به همه علوم باشد و لزومی هم ندارد که به دنبال این فکر رود . بلکه عقل حکم می کند که علوم تقسیم و تفکیک گردد . و اشخاص ، بر حسب استعداد ، در رشته ای پیش بروند و تخصص یابند . جدا شدن رشته های مختلف دانش از اصل خود حکمت ، امری ناگهانی یا مربوط به یک عصر نبوده ، بلکه از دیرباز و بتدریج عملی شده است .

علوم ریاضی با تجربیات ^(۱) و اقلیدس ^(۲) و مکانیک با ارشمیدس ^(۳) از حکمت جدا شده استقلال یافته . و در قرون بعدی ، فیزیک با گالیله ^(۴) ، شیمی با لاولوازیه ^(۵) و زیست شناسی با لامارک ^(۶) استقلال یافته ، تا آنجا که امروزه هر یک از این علوم در دانشکده ای مخصوص تعلیم می شود . و در فرهنگ معاصر ، فلسفه ، علم مسائل کلی است که با همه علوم ارتباط دارد .

صفت مشبته است از حکمت و در لغت بدین معانی آمده : طیب ، حکیم ، دانا ، داور ، دارنده حکمت ، صاحب حکم ، استوار کار ، راستکار ،

عادل ، عاقل ، حاذق ، ماهر ، آنکه کارش از روی دانائی و بینائی باشد .

لغت حکیم ، در عربی و فارسی و ترکی ، به معنی پزشک بکار رفته و ماهنوز بیاد داریم که تا چندی پیش ، بجای لغت دکتر ، عنوان حکیم را برای پزشک بکار می بردیم و مطلباً را معکوس می گفتیم . و با لغت حکیم باشی ، مرکب از عربی و ترکی نیز آشنا هستیم که به معنی رئیس اطباء ، یا پزشک بزرگ ، بکار می بردیم .

۱ - (Euclide ، یونانی ، ۳۸۳ - ۳۰۶ ق م) . ۲ - (Archimède ، یونانی)

۳ - (Galilée ، ایتالیائی ، ۱۵۶۴ - ۱۶۴۲ م) . ۴ - (۲۸۷ - ۲۱۲ ق م) .

۵ - (Lavoisier ، ۱۷۱۳ - ۱۷۹۵ م) . ۶ - (Lamarck ، فرانسوی)

۷ - (۱۷۱۸ - ۱۸۱۹ م)

دایرة المعارف اسلامی ، لغت حکیم را چنین شرح داده :

حکیم که جمع آن حکماست ، اسمی است عربی ، به معنی طبیب و معنای اصلی آن عاقلِ حاذقِ ماهر است . ولیکن معنی کلمه ، به حاکم و حکم تطوّر یافته و همین تطوّر موضوع بحث ماست . لغت حکیم ، در معنی اصلی خود ، مرادف طبیب است که جمع آن اطباءست و در اینجا طبیب به معنی حاذق است به اموری که بدن عارف است ...

در زمانهای قدیم ، لغت طبیب ، بیشتر از لغت حکیم بکار می‌رفته ، خصوصاً در میان فصحاء ، لیکن بتدریج کلمه حکیم ، در لغت عامی ، غلبه یافته است . برای تشخیص در لغت ، باید گفت لغت حکیم در مواردی استعمال می‌شده که مقصود کسی بوده که پیشه پزشکی داشته . در حالیکه طبیب برای کسی بکار می‌رفته که به آموختن طب اشتغال داشته است .

در گذشته لغت عام حکیم ، به پزشکان متخصص اطلاق نمی‌شده ، بلکه هر گروه از متخصصان ، عنوان مخصوصی داشته‌اند ، مانند : جراح و کحّال ، لیکن بتدریج حکیم برای هر نوع پزشکی بکار رفت و مثلاً گفته شد « حکیم چشم » و یا « حکیم دندان » . در تاریخ طب کتابهایی نوشته شده که مشهورترین همه کتاب « ابن الفطی » است .^(۱)

حکیم علی الاطلاق ، نام خداوند است . و خداوند در قرآن کریم ، بالغ بر نودجا خود را به صفت حکیم ستوده ، از جمله در این آیات :^(۲)

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا مَا عَزَمْتَ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ »^(۳) .

۱ - تا اینجا بود مطالب منقول از دایرة المعارف اسلامی ، به ترجمه و اختصار .

۲ - استخراج آیات کریم از قرآن با ترجمه و تفسیر فارسی ، بخط ظاهر خوجشویس تبریزی از روی قرآن سطنی .

۳ - سورة البقرة ، آیه ۲۲ .

«کِتَابُ الْحُكْمِ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^(۱)

«وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»^(۲)

«يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۳)

«يُسَبِّحُ اللَّهَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۴)

همچنین ، لغت حکیم ، در قرآن مجید ، صفت کلام خدا آمده است :

«تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ . هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ»^(۵)

پیامبران نیز به صفت حکیم یا طیب ستوده شده و یا خود از طبقه حکما و
اطبّا بشمار رفته‌اند . و شغل طبابت ، از آن جهت شریف‌ترین شغلها دانسته شده که از
کارهای پیامبران است ، منتهی در فرق نبی و حکیم گفته‌اند که اگر درك حقایق برای
کسی از راه الهام و بدون تعلیم بشری حاصل شود ، و از جانب خداوند مبعوث و هدایت
بشر گردد ، او را نبی گویند ، اما اگر درك حقایق برای کسی از راه تعلیم بشری حاصل
گردد ، او را حکیم خوانند .

اولین پیامبر که از او به حکمت یاد شده ، «آدم ابوالبشر» است که مورخان
او را نخستین انسان ، نخستین مرد ، نخستین حکیم ، نخستین طیب ، نخستین معلم
و نخستین پیامبر نوشته‌اند .

همچنین ، «ادریس» ، «نوح» ، «شعیب» ، «داود» ، «سلیمان» ،
علاوه بر مقام پیامبری ، از حکمای قوم نیز بوده‌اند و اقوال حکمت آمیزشان در کتب
مسطور است .

۱ - سورة «هود» آیه ۱ .

۲ - سورة «النمل» آیه ۶ .

۳ - سورة «الزلزل» آیه ۶ .

۴ - سورة «الجمعه» آیه ۱ .

۵ - سورة «نعمان» آیه ۱ و ۲ .

نیز، در برخی از تواریخ، از «زردشت پیامبر» به نام یک حکیم ایرانی یاد شده است^(۱).

«لقمان حکیم»،^(۲) که در اخبار و ادبیات اسلامی ضرب المثل ادب و دانایی است، نیز در قرآن کریم به صفت حکیم ستوده شده و خداوند در کلام خود می‌فرماید که حکمت را به «لقمان» اعطا فرموده است:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»^(۳)

در شرح حال «لقمان» در کتب اخبار نوشته‌اند که وی از مردم «حبشه» و معاصر «داود پیامبر» بود و از محضر آن پیامبر کسب فیض می‌کرد. در کودکی به اسارت افتاد و به بردگی مردی اسرائیلی که بدخو و بدکردار و قمارباز بود، درآمد. اما مولای او روزی از کارهای ناشایست خود پشیمان گردید و توبه کرد. و «لقمان» را نیز مال فراوان بخشیده، آزاد ساخت. «لقمان» که پیوسته متوجه پروردگاری بود، شبی ندا شنید که اگر راضی باشی، تو را خلیفه روی زمین خود کنیم! عرض کرد: تاب تحمل وظیفه پیامبری ندارم. از آن پس، خداوند فرشته‌ی برگماشت تا «لقمان» را حکمت آموخت. و «لقمان» حکیم‌ترین مردم روی زمین شد. و با اندرزهای حکیمانه خود به راهنمایی مردم پرداخت. و در ادب و حکمت به مقامی رسید که نامش مانند انبیا در قرآن کریم به نیکی یاد شد. و در جهان ضرب المثل ادب و حکمت گردید.

سطوری از نصایح «لقمان حکیم» در قرآن مجید مذکور است. از آن جمله است آیاتی که در آن پسر خود را پند می‌دهد. و سخنان زنده و دلنشین و نصایح پدرا نه او، در میان آیات آسمانی قرآن، تجلی خاصی دارد:

«يَا بُنَيَّ إِنِّي أَمَرْتُكَ بِمِثْقَالِ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ

۱ - از جمله در کتب لعمکه - ص ۱۹۸ - چاپ تهران - ۱۳۱۶ هـ .

۲ - سورة لقمان ، آیه ۱۲ .

أَرْفَى السَّمَوَاتِ أَوْ فِى الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ - يَا بَنِي آدَمَ
الْعَلَّوْهُ وَآمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ
إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ - وَلَا تَصْعَقْخَدَكَ لَيْسَ وَلَاتَمْشِ فِى الْأَرْضِ
مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ - وَاقْبِضْ فِى مَتْنِكَ وَاهْتَضِضْ
مِنْ صَوْنِكَ إِنَّ الْكَثْرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۱)

چنانکه در شرح لغت حکمت گذشت ، در قدیم ، فیلسوف یا حکیم
به کسی گفته می‌شد که به همه علوم متداول عصر خود عالم می‌بود
و یا به تحصیل و ادامه مطالعات در علوم می‌پرداخت . و چون علم اخلاق و دین و
سیاست ، از علوم اصلی جوامع بشری است ، بنابراین ، حکیم به معنی واقعی به کسی
اطلاق می‌شد که علاوه بر عالم بودن ، خردمند و ناصح نیز می‌بود و مردم را به سود
و زیان و خیر و شر آگاه می‌ساخت و راه درست زندگی را به آنان می‌نمود .
برخی از حکما ، در ارشاد مردم ، چنان شهرت یافته‌اند که دیگر توجهی به
جنبه‌های دیگر علم آنان نشده است . و نامشان در تاریخ به عنوان مصلح جوامع بشری
ثبت گردیده و گاهی جنبه پیامبری نیز یافته‌اند . از ایشان ، یکی « سقراط » است ،
که مردم را به کسب فضایل و کمالات وامی‌داشت . و در واقع معلم اخلاق بود و به
مردم کمک می‌کرد تا بد را از نیک باز شناسند .

۱ - سوره « لقمن » آیه ۱۶ - ۱۹ و ترجمه آن چنین است : ای پسر من ! همانا
اگر باشد مقدار دانه‌ای از خردل و در سنگی سخت یا در آسمانها یا در زمین باشد ، خداوند
آن را می‌آورد . همانا هرورد کار باریک بین آگاه است . ای پسر من ! برهائی دار نماز را .
و اسرکن به معروف و نهی کن از منکر . و صبر کن بر آنچه بر تو رسد . زیرا که آن از
کارهایی است که سهل انگاشت . و از مردمان به تکبر روی سگردان و در زمین از روی
فخر فروشی راه مرو ، که هرورد کار متکبران را دوست نمی‌دارد . و میانه‌گزین باش در رفتار
و آواز خود را آهسته کن ، که ناخوشترین آوازه‌ها ، هراینه آواز خران است ! .

این قبیل از حکما با آنکه همشان مصروف نشان دادن راه سعادت و صلاح به بشر بوده ، از علوم و فنون نیز بهره‌مند بودند . غالباً طبابت می‌کردند و یا در فواید بهداشت و پاکیزگی و حفظ تندرستی و مبارزه با بیماریها ، نصایح و اقوال ارزنده اظهار می‌داشتند . و تعلیم و تربیت را ، بی‌غرض ، بی‌قصد انتفاع و صرفاً برای سوق دادن بشر به شاهره کمال و سعادت عرضه می‌کردند .

حکما یا فلاسفه ، نه فقط تعلیم و ترویج علوم ادب و اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل را برای سعادت و کمال جوامع بشری ضرور می‌دانستند ، بلکه علوم طبیعی و ریاضی و الهی و منطق را نیز برای روشن کردن ذهن و کشف حقیقت و بهبود بخشیدن به زندگی بشری لازم شمرده ، دنبال می‌کردند . مانند « ارسطو » ، واضح منطقی که می‌گفت علوم نظری ، حقیقت را برای آدمی مکشوف می‌سازد . وی ، در لزوم اتحاد علم و اخلاق بهترین و رساترین بیان را اظهار داشته و گفته است : فضیلت انسان این است که وظیفه خود ، یعنی فعالیت نفس را ، به موافقت با عقل ، به بهترین وجه انجام دهد . و اگر چنین کرد ، سعید و خوش خواهد بود .

همچنین ، تعالیم اخلاقی « ارسطو » ، در بیان وظایف افراد خانواده نسبت به یکدیگر ، و روابط اخلاقی دوست با دوست ، بر کسی پوشیده نیست .

در مقابل گروه مذکور ، یعنی مربیان بشر و معلمان اخلاق ، دسته دیگری از حکما هستند که جلوه همشان بیشتر است و در تاریخ حکمت بشری ، به اعجاز در طبابت یا به موفقیت در کشف قوانین طبیعی و ریاضی و دیگر علوم ، مشهور گردیده‌اند و اگرچه الهکار منیرشان غالباً به اختراعات و اکتشافات مهم انجامیده ، اقوال حکیمانه و دستورهای اخلاقی و یا اقدامات سودمند آنان نیز برای خیر و آسایش آدمی ، زینت بخش صفحات تاریخ گشته است . مانند « ارشمیدس » ^(۱) که معروفترین

۱ - Archimede ، ۲۸۷-۲۱۲ ق م ، مخترع متجنیق و بنیان‌گذار علم « استاتیک »

و « هیدرواستاتیک » و مبتکر تعادل مایعات ، تئوری اهرم ، وزن مخصوص و چرخهای دندانه‌دار .

مهندس جهان کهن است و خدمات بزرگ او برای نجات مردم از بلای بیماری و گرسنگی، بر کسی پوشیده نیست. او بود که مردابهای اطراف «نیل» را که موجب امراض عفونی می‌شد، با تدابیر علمی بخشگانی و جسرهای «نیل» را برای تقسیم آب به اراضی «مصر» و «ساخت» (۱)

و مانند «دکارت» که دانشمندان می‌دانند که نظریه او در اینکه قوانین علوم طبیعی باید تابع قوانین ریاضی باشد، چه انقلابی در علوم طبیعی برپا کرد و همچنین است سایر اکتشافات و نظریه‌های علمی او در «فیزیک و هندسه» (۲). اما آنچه «دکارت» هرگز از آن غافل نگشته، تعالیم اخلاقی و راهنمایی‌های خردمندانه اوست برای رسیدن آدمی به سعادت، و اصولاً در نظر این حکیم، عقل و اخلاق، یک چیز است.

«دکارت» نیز مانند قدما، علم طب را شعبه‌ای از حکمت می‌داند و می‌گوید: «طب مهمترین و امیدبخش‌ترین علمهاست، زیرا که وسیله حفظ تندرستی و موجب طول عمر است و به آدمی فرصت و امکان می‌دهد که بیشتر و بهتر در راه کمال و سعادت بکوشد.

اصولاً علم پزشکی، همیشه با حکمت پیوستگی داشته است، بطوریکه کمتر می‌توان گفت حکیمی طبیب یا طبیبی حکیم نبوده است و حتی برخی از حکما با همه مقام شامخی که در حکمت داشته‌اند، بعثت حذاقت در پزشکی، در دنیا با لقب طبیب شناخته شده‌اند، مانند «جالینوس» (۳) که نامش همه‌جا با وصف طبیب همراه است. گویند وی دوست می‌داشت از فلاسفه شمرده شود، ولی به طبابت مشهور نگردید (۴). و چنانکه فیلسوف و طبیب و ریاضی‌دان گرانمایه ما، حکیم «عمر خیام» نیز به شاعری شهره گشته است. (اگر سراینده رباعیات معروف همو بوده باشد (۵)

۱ - بنگرید به ص ۹۱. ۲ - سیر حکمت در اروپا - ج ۱ - ص ۱۴۸.

۳ - (Galenos، از ۱۳۱ - تا حدود ۲۰۱ م). ۴ - مطرح لانظار - احوال جالینوس.

از آنجا که « جالینوس » هم طبیب ، هم حکیم و هم ادیب بود ، سخنان او جنبه علم و ادب و حکمت باهم دارد . گفته است : علم بدون عقل مفید نیست و صاحبش از آن منتفع نمی شود و عقل بدون تجربه نیز فایده ندارد .
از او پرسیدند فرق میان هم و غم چیست ؟ گفت : هم ، برای امور آینده است و غم برای گذشته ! (۱)

از جمله حکما ، « برزویه » ، طبیب و حکیم نامدار ایرانی است که خود را در مقدمه « کلیله و دمنه » ، « مقدمه طبای فارس » خوانده است . در نظر « برزویه » فاضلترین طبیب کسی است که هم را وسیله کسب مال قرار ندهد . می گوید :
« پوشیده نماند که علم طب ، نزدیک همه خردمندان و در همه دنیا ، ستوده است . و در کتب طب آورده اند که فاضلترین طبیب آن است که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید که به ملازمت آن سیرت ، نصیب دنیا ، هر چه کاملتر بیاید . و رستگاری عقبا مدخّر گردد . »

با آنکه « برزویه » بنا به گفته خود « هر جا بیماری نشان یافت که در وی امید صیحت می بود ، معالجه او بر وجه حسبت می کرد » ، لیکن در جستجوی حقیقت و سعادت ، به علم طب که پر از نقص است ، نتوانست خرسند باشد و از علم ادیان نیز بیزار گشت ، زیرا در تتبع به این نتیجه رسید که بنای سخنان دینداران نیز بر هوی است . و روح سرگردان حکیم ، پیوسته دنبال حقیقت و سعادت می گشت ، تا سرانجام جز نیکوکاری و خدمت به نوع و رضا به قضای الهی ، راهی برای رسیدن به کمال و سعادت نیافت .

اغلب حکما که مورخان اسلامی آنان را ذکر کرده اند ، امروزه شناخته شده اند و نژاد و مذهب فلسفی و احوال و آثار و مکتب پرورش آنان معلوم گردیده است .
مهمترین مذهب علم پیش از اسلام که گروهی از حکما را در دامان خود پروریده ،

« اسکندریه » است . این شهر ، پس از تسلط « اسکندر مقدونی » به « مصر » و واگذاری آن به سلسله « بطلمیوس » (۳۲۳ - ۲۸۲ ق م) ، جانشین مرکز علمی « آتن » گردید . در این مرکز حکمای بزرگی در فلسفه و علوم ریاضی و شیمی و طب و نبات و جغرافی پرورش یافتند ، مانند « اقلیدس » (متوفی ۲۸۵ ق م) که از قدیمترین مهندسان و معلمان این مرکز بشمار است ، و « ارشمیدس » (متوفی ۲۱۲ ق م) ، و « جالینوس » ، پزشک نامی (متوفی ۲۰۱ ق م) ، و « فرفوربوس » فیلسوف و مورخ (متوفی ۳۰۴ ق م) . و این گروه به « اسکندرانیتون » مشهورند .

مرکز علمی « اسکندریه » ، بعد از تسلط مسلمانان بر « مصر » ، از رونق و اعتبار افتاد و علمای آن در بلاد خاور نزدیک مخصوصاً « انطاکیه » پراکنده گردیدند با این وجود ، این مرکز مهم ، تا اواخر قرن اول هجری موجودیت خود را حفظ کرده ، تا عهد « عمر بن عبدالعزیز » ^(۱) دایر بوده است ^(۲) .

آثار حکمای اسکندرانی به یونانی تألیف می شده ، لیکن پس از آنکه به بلاد خاور نزدیک پراکنده شدند ، گروهی که در « حران » مستقر گردیدند ، آثار خود را غالباً به سریانی نوشتند .

دومین مهد پرورش حکما ، مراکز سریانی بوده است ، منسوب به « سوریه » ، در نواحی غربی « فرات » . مردم این دیار ، در اواخر قرن دوم میلادی ، به دین مسیح گرویدند . و شهر « رها » مرکز تبلیغ مسیحیت گردید . و علوم یونانی ، از راه « انطاکیه » ، بدین مرکز نفوذ یافت و بسیاری از کتب یونانی ، به همت آنان ، به سریانی نقل شد . و بعد ، از سریانی به عربی درآمد و بدینگونه علوم اوایل ، به عالم اسلام وارد گردید .

سومین مهد پرورش حکماء قبل از اسلام ، مراکز ایرانی بوده است . ارتباط

۱ - خلیفه اموی ، جلوس ۹۹ - ۱۰۱ هـ ق .

۲ - بنگرید به تاریخ علوم

قطبی - دکتر صفا - چاپ ۲ - مجلد ۱ - ص ۸ و ۹ .

ایران ، با مراکز علمی و یونان و روم ، از عهد هخامنشیان آغاز شد و زبان یونانی ، با تسلط اسکندر ، در ایران متداول گردید . و در عهد ساسانیان ، با رواج دین مسیح ، زبان یونانی ، بیش از پیش ، در ایران رواج یافت .

مبلغان دین مسیح ، از درها به ایران روی آوردند و به نشر عقاید خویش پرداختند . و در نقاط مختلف ایران ، کلیساهایی ساختند که مبدل به مراکز علمی گردید . مانند بیت اردشیر (ریو اردشیر ، ریشهر) در آذربایجان ، فارس ، و بیت لاپاط ^(۱) یا جندی سابور ^(۲) که مرکز تجمع دانشمندان و بزرگترین مکتب پرورش حکماء قبل از اسلام گردید . و گروهی از حکمای ایرانی ، هندی ، سریانی و یونانی در آنجا به تعلیم پرداختند . در این دانشگاه که بیمارستانی هم ضمیمه داشت ، درس به زبان یونانی داده می شد .

خانندان بزرگ ، بختیشوع ، شش نسل و قریب ۲۵۰ سال ، در گندشاپور ، تدریس و طبابت کرده اند روش طبّی این دانشگاه ، حاصل تجربیات طبّی ایرانی و هندی و یونانی بوده . و علاوه بر طبّ ، علوم ریاضی و حکمت و فلسفه نیز در آنجا تدریس می شده . و برخی از حکمای گندشاپور ، به ترجمه آثار علمی مشهور جهان اشتغال داشتند . هر سال گروهی از دانش پژوهان از این مرکز علمی فارغ التحصیل می شدند و اگر خارجی بودند ، به سرزمین خود مراجعت می نمودند ، مانند حارث بن ککده ، دانش پژوه عرب که پس از گذراندن دوره تحصیل در این دانشگاه ، به

۱ - (Beit Lapat) .

۲ - نام اصلی این شهر ، « واندوشاپور » بوده ، یعنی « به از انطاکیه شاپور » یعنی « شهر شاپور به از انطاکیه » و محل آن در شرق « شوش » و جنوب غربی « دزول » و شمال غربی « شوشتر » بوده و نام کنونی آن محل ، « شاه آباد » است . تلفظ فارسی آن « گندشاپور » و عرب آن « جندی سابور » است . این شهر به امر « شاپور اول » (۲۱۱ - ۲۷۱ م) ساخته شد . و در عهد « شاپور دوم » ، دانشگاه سلطنتی گردید .

سرزمین خود بازگشت^(۱)

در عهد «شاپور دوم»، معروف به «ذوالکثاف»، (۳۱۰-۳۷۹ م)، «نیادورس» طبیب نصرانی برای معالجه شاهشاه به دربار فراخوانده شد^(۲). و بعد، به امر «شاپور» در «بیمارستان گندشاپور»، مشغول تعلیم گردید و روش او در طبابت شهرت یافت. یکی از اطباء مشهور این بیمارستان، «جورجیس»^(۳) است که ریاست بیمارستان را داشته و شهرت او در حذاقت یحیی بود که در سال ۱۴۸ هـ ق، برای معالجه «منصور دوانیقی»^(۴) به «بغداد» دعوت شد. این طبیب، به رهنمای یونانی، سریانی، پهلوی و عربی تسلط داشته و چندین کتاب طبّی به عربی ترجمه کرده است.^(۵) این مرکز مهم علمی، تا اوایل اسلام همچنان دایر بوده و پس از شهرت «بغداد»، از رونق و اعتبار افتاده است.

دیگر از مراکز علمی قدیم، «هندوستان» است. اطباء هند، در «بیمارستان یحیی شاپور» تعلّم می نموده اند و در آغاز دوره عباسی، با ترجمه کتب هندی به عربی، به نشر علم در عالم اسلام خدمت می کرده اند.

مهمترین آثار طبّی و ریاضی و نجومی هندوان، در فاصله قرن سوم پیش از میلاد و قرن هشتم میلادی بوجود آمده و اغلب آثار علمی هند در دوره اسلامی بوسیله مترجمانی چون «ابراهیم فرزّاری» و «ابوریحان» بیرونی به عربی درآمده است.^(۶)

در کتب تاریخ بعد از اسلام، مقصود از حکمای سلف، گذشته از حکمای

- ۱- احوال حارث بن کلبه، در ص ۲۲۲ این کتاب و در طبقات الاطباء - مجلد ۱ - ص ۱۰۹ و دیگر کتب تاریخ آمده است.
- ۲- تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - مجلد ۱ - ص ۲۲/۴.
- ۳- بنگرید به ص ۲۱۷.
- ۴- ابوحنفره، منصور دوانیقی خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۴۸ هـ ق).
- ۵- بنگرید به ص ۲۱۸/۲ این کتاب و تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - مجلد ۱ - ص ۲۲/۳.
- ۶- بنگرید به تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - مجلد ۱ - چاپ دوم - ص ۲۸.

قدیم و یونان و روم و آن دانشمندانند که در مراکز علمی مذکور و در مصر و سوریه و ایران و هند ظهور کرده‌اند. و احوال مشاهیر آنان، غالباً در فاصلهٔ اوایل قرن دوم و اواخر قرن چهارم، هجری به زبان عربی که زبان مشترک ملل اسلامی بود، نقل گردیده است.

برخی از این حکما، مؤلفان و نویسندگان پرکاری بوده‌اند که تعداد تألیفاتشان خواننده را بحیرت می‌اندازد. مانند جالینوس که ۶۷ فقره از آثار قلمی او در کتب تاریخ ذکر شده است^(۱). و از ثابت بن قره و از حکمای عهد معتضد عباسی و ۹۲ تألیف و جوامع و نقل و رساله^(۲). و از محمد بن زکریای رازی و ۱۲۹ کتاب و رساله^(۳). و از ابن سینا و ۴۶ کتاب و رساله و خطابه^(۴). و از یعقوب بن اسحاق کندی و ۲۲۵ کتاب و رساله ذکر شده است.^(۵)

برخی از حکما نیز بوسیله ترجمه کتب شهرت یافته‌اند، مانند حنین بن اسحاق و اسحاق بن حنین که از مشاهیر نقل و به امانت در ترجمه مشهورند. و مانند یوحنا بن البطریق که از مترجمان معبر بوده است.

برخی نیز در ایضاح و شرح و تلخیص کتب علمی و فلسفی متقدمین (سقراط - جالینوس - سقراط - ارسطو) تخصص داشته‌اند، مانند فارابی که به محروبان هر مطلب دیرلهم را آسان می‌کرد. و یحیی نحوی که از بهترین شرحان آثار ارسطو است. و فرفورئوس که از مفسران قدیم است.

و برخی علاوه بر حکیمی، شاعر یا خطیب یا مقامه‌نگار نیز بوده‌اند، مانند حنین بن اسحاق که چشم پزشکی حاذق بود، شعر نیکو می‌سرود، به جودت در ترجمه شهرت داشت و نیز خطیبی ریان‌آور بود. و مانند ابوالعباس یحیی بن سعید بن ماری مسیحی که شصت مقامه او به نام مقامات مسیحیه و یا

۱ - ص ۱۷۹-۱۸۲ . ۲ - ص ۱۶۲-۱۶۷ . ۳ - ص ۲۷۹-۲۷۴

۴ - ص ۵۹۱ . ۵ - ص ۵۰۸-۵۰۱

« مقامات متین » مشهور است . (۱)

اصولاً طبیب و منجم ، مانند منشی و شاعر ، اختصاص به دربارها داشته . در کتب تاریخ کمتر طبیب یا منجم می‌توان یافت که به درباری منتسب نبوده ، یا به فرمانروائی اختصاص نداشته . و گرنه ، گمنام مانده و نامش از صفحه روزگار سترده شده است .

اطباء ، در دربارها ، غالباً به قرب و عزت و قدرت و ثروت می‌رسیدند . و احیاناً به وزارت نیز منصوب می‌شدند . گاهی نفوذ طبیب در دربار به حدی می‌رسید که حتی وزرا برای رفع گرفتاریهای سیاسی خود ، به وساطت آنان متوسل می‌شدند . امّا ، در عین حال ، اختیار جان و مال و مقام طبیب نیز در کف اقتدار ، مستبدانه امرا بود . در احوال « جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع » جندی شاپوری ، می‌خوانیم که وقتی پدرش « عبیدالله » ، طبیب خاص « مقتدر » خلیفه عباسی فوت شد ، چون او و خواهرش صغیر بودند ، در همان شب درگذشت پدر ، هشتاد تن از فرّاشان ، به خانه صغیران ریختند و هرچه در آنجا یافتند ، به حکم « بغداد و هرچه در آن هست از آن خلیفه است » ، به دارالخلافه حمل کردند .

و در احوال « جبرئیل بن بختیشوع » جندی شاپوری ، « پزشکی مخصوص « هارون الرشید » می‌بینم که عمری در خدمت و مراقبت مزاج آن خلیفه گذرانید ، امّا هنگامی که « هارون » در « طوس » بیمار شد ، چون بهبود نمی‌یافت ، امر کرد طبیب را اعدام کنند ! خوشبختانه ، « فضل بن ربیع » که مردی هوشیار بود ، دست بخون حکیم نیالرد و اجرای فرمان را آنقدر بتأخیر انداخت ، تا « هارون » درگذشت . ولی ، باز هم « جبرئیل » آسایش نیافت ، زیرا این بار به خشم « مأمون » دچار آمد . اموالش مصادره و خورد زندانی شد . و مدتها در گرفتاری بسر برد .

وظیفه اطباء در دربارها تنها این نبود که هنگام بروز بیماری به معالجه مخدوم

اقدام کنند ، بلکه وظیفهٔ اصلی‌شان این بود که حافظ صحت و مشاور غذائی خلفا و امرا باشند .

در اخبار «سبب الدوله» می‌خوانیم که چون می‌خواست غذا صرف کند ، ۲۴ تن طبیب حاضر می‌شدند و امیر به مشورت آنان خوراک صرف می‌کرد. ^(۱) و «جبریل کحّال» ، چشم پزشکی خاص ، مأمون بود . و روزی دوبار چشمان خلیفه را شستشو می‌داد و سرمه می‌کشید . ^(۲)

اطبّا گاهی بطور گروهی بر بالین بیمار حاضر می‌شدند و با مشاوره به معالجه می‌پرداختند . و اگر پس از تبادل نظر (Consultation) حال امیر بیمار بدتر می‌شد ، بعید نبود که وی حکم قتل همه را یکجا صادر کند . چنانکه وقتی در دربار «موسی» الهادی بن مهدی عباسی «کار به اینجا کشید ، اما خوشبختانه تدبیر «ربیع حاجب» ، اطبّا را از اعدام نجات داد . ^(۳)

برخی از اطبّا نیز اختصاص به امیره‌ها و شاهزاده خانمها داشتند و با مسؤل مراقبت مزاج بانوان حرمسرا بودند .

اطبّا در دربارها به عناوین مختلف مستمری و مرسوم می‌گرفتند ^(۴) و در مراسم فصد سالانهٔ مخدوم ، علی تشریفات خاص ، به دریافت انعام و خلعت فاخر نایل می‌گردیدند . لیکن ، عزت و حرمت طبیب تا وقتی بود که محسود این و آن نگردد . بدخواه نداشته باشد . مظنون نشود . اشتباه نکند . در خلعت قصور ننماید و به دربار های دیگر میل نکند . و گرنه ، می‌بایست در انتظار هرنوع مجازات باشد ، از قبیل : تحت نظر زیستن ، تبعید شدن ، مصادرهٔ اموال ، زندانی شدن ، معزول شدن ، سوزاندن آثار مکتوب ، و گاهی اعدام !

در مطالعهٔ تاریخ الحکماء فطری ، به سرگذشت حکمائی بر می‌خوریم که تا پایان

۱ - بنگرید به ص ۳۱۴ .

۲ - بنگرید به ص ۲۱۰ .

۳ - بنگرید به ص ۵۷۸ .

۴ - بنگرید به ص ۱۹۷ .

زندگی در نهایت حرمت زیستند . خدمت کردند و عزت یافتند . اما گاهی نیز احوال اشخاصی را می خوانیم که مبعوض امر شدند . در پیج و خیم گرفتاریهای سیاسی افتادند و آسایش خود را یکسره از دست دادند . مانند « ابو حرب » ، « طیب دربار » مسعود غزنوی ، که به امر « فرخ زاد پسر مسعود » اعدام شد . و « ابی سینا » که دو بار خانه اش به یغما رفت . املاکش ضبط گردید . از وزارت معزول شد . به زندان افتاد و مدتی نیز متواری زیست .

و اما در میان سرگذشت های دردناک حکما ، هیچ حکایتی جانگدازتر از ماجرای قتل « سقراط » نیست . ممکن نیست کسی این فاجعه را ، آنطور که در این کتاب مسطور است ، بخواند و در اندوهی عمیق فرو نرود .

سیاست تحریک هوام برضد روشن ضمیران ، حربه ای است بسیار کهن که آثار ننگ باری از آن در صفحات تاریخ بجا مانده است . این شیوه نامیمون ، در عهد « بنی عباس » ، خصوصاً در دوره دوم خلافت این خاندان ، از سال ۲۳۲ هـ ق که تاریخ جلوس « متوکل » است ، در عالم اسلام آغاز شد و به نهایت شدت رسید . روح مثره اسلام ، دچار نیرگیهای تعصبات جاهلانه گردید . علمای فشری ، فلسفه را کفر و گناه شمردند . و فلاسفه را « معطله » و « اصحاب تعطیل » خواندند . یکی از حکما که به آفت تکفیر دچار آمد و در این کتاب ، احوال او با تأثیری خاص ضبط شده است ، « عبدالسلام بن عبدالقادر » ، معاصره ناصر عباسی است . این حکیم ، متعبد ، متصرف و عالم به علوم اوایل بود . اما چون رتبه تقدم یافت ، محسودا شرار گردید . و به زندقه متهم شد . کسانی از جانب خلیفه مأمور شدند تا نوشته های او را نفتیش کنند .

سرانجام ، حکیم را از « معطله » شمردند و کتابهایش را پیش چشم مردم در آتش افکندند^(۱) .

در میان حکما ، ندره^۱ ، افراد بسی صلاحیت نیز دیده می شوند . اصولاً در این جهان ، همیشه مردمانی بوده اند که بسی استحقاق ، به خدعه ، یا بهانگاہ بجاء و مقام حامیان خود ، خویش را از بزرگان قلمداد کرده اند . اما ، دیر یا زود ، طشت رسوایشان از بام افتاده است . یکی از آنان ، « ابوعلی بن ابی الخیر » است که احوالش در این کتاب مذکور می باشد . وی که باید گفت « راسپوتین » عصر خود بوده ، اوقات خویش را به تبهکاری می گذرانیده و با تکیه به نام و نفوذ پدر ، و سوء استفاده از موقعیت خود ، خانه اش را به کانون فسق و فجور مبدل ساخته و عده ای از زنان اشراف را نیز به دام فریب گرفتار کرده بود . اما سرانجام به سزای اعمال تباہ خود رسید . و زنان خطاکار نیز به مجازات پاشیدگی کانون خانوادگی و بدنامی ابدی گرفتار شدند و عمر خود را در زندان گذرانیدند^(۱)

و اما مشاغل حکما بسیار متنوع بوده است . اطباء ، در رشته های مختلف تخصص داشته اند . برخی به مناسبت تردستی در معالجه زخمها ، به جراحی مشهور شده اند . برخی ، چشم پزشکی بوده اند . برخی ، گیاهشناس و داروساز بوده اند ، مانند « ذیاسقوریلس » . برخی ، به مامائی مشهور شده اند ، مانند « فولیس اجانیطی قرابلی » . برخی ، شیمیست بوده اند ، مانند « جابر بن حیان » .

و شغل منجمان که قدما نیز در اصالت علمشان تردید داشته اند ، پیشگویی ، خبر از آینده ، معلوم کردن سعد و نحس اوقات و تشخیص صدق و کذب دعاری بوده است . برخی از منجمان ، طالع بینی نیز می کرده اند ، مانند « رزق الله منجم »

در میان حکمای ریاضی دان ، مهندسان ساختمان و متخصصان سد سازی نیز بوده اند . مانند « ابومندریوس » و « ارشمیدس » .

گروهی از حکما ، حرفه مشخصی نداشته ، صرفاً فیلسوف و ناصح و صاحب نظر بوده اند ، مانند « دیوجانس کلابی » و « سقراط » .

معدودی از حکما ، از فقها محسوب‌اند ، مانند « علی بن احمد بن سعید » ،
 برخی نیز راوی یا محدث بوده‌اند ، مانند « عیسی بن علی بن عیسی » ، و بعضی متکلم
 همچون « ابوسهل بن نوبخت » و ندره صاحب کرامت شناخته شده‌اند ، مانند :
 « ذوالنون مصری » ،

در میان حکما ، رجال سیاسی نیز بوده‌اند ، مانند « ابوعلی بن سینا » که به
 وزارت رسید ، و « علی بن احمد بن سعید » که وزارت « مستظهر بن هشام امری »
 را داشت .

معدودی از حکما ، به کاتبی بیشتر مشهورند تا به حکیمی و طبیبی ، مانند
 « مبارک بن شراره » که در ترسل چنان شهرت داشت که اگر منصوبان دیوان را در
 امری از کتابت اختلاف روی می‌داد ، به رساله آن طبیب مراجعه می‌کردند .

برخی از حکما نیز به شاعری معروف‌تراند تا به طبیبی ، و اشعار لطیفی از آنان
 بیادگار مانده ، مانند « علی بن اسماعیل جوهری بغدادی » که هم ریاضی‌دان و هم
 شاعر بود ، و این چند بیت از اشعار نغز اوست .

فلا تحسبوا انی تغیرتُ بعدکم	عن العهد لا کان المغير للعهد
غرامی غرامی والهوی ذلک الهوی	و وجدی بکم وجدی وودّی بکم وودّی
ولیس محبّا من بدوم و دادّه	مع الوصل لکن ، من بدوم مع الصّد

قسمت چهارم - بحث در کتب تاریخ حکما

هرگاه به آثار مکتوب گلشنگان ، در رشته های مختلف تاریخ نویسی دقت شود معلوم می گردد که مؤلفان آنقدر که به تألیف کتب در تاریخ عمومی و سیر و تاریخ ادبا و شعرا و تذکرها و طبقات متصرفه و کتب رجال^(۱) توجه نموده و همت گماشته اند ، به تألیف کتب در تاریخ حکما نپرداخته اند .

این قصور ، خصوصاً در میان مؤلفان فارسی زبان ، بیشتر محسوس است که نه فقط کتاب مفصلی در تاریخ حکما نگاشته اند ، در ترجمه کتب تاریخ حکمای عربی نیز ، جز در چند مورد ، اقدامی ننموده اند .

اصولاً کتابهایی که در قرون مختلف ، تحت عنوان تاریخ الحکما یا تاریخ الاطباء نگاشته شده ، معدود است . و از برخی از آنها نیز جز نام در کتب ، اثری بجای نمانده است .^(۲)

ظاهراً قدیمترین کس که به نوشتن تاریخ حکما همت گماشته ، و فرطوریوس صوری^(۳) است . قسمتی از کتاب او را که به نام « تاریخ الفلاسفه » معروف بوده ، و قطعی ، دیده و در کتاب خود بدان اشاره کرده است^(۴) .

دیگر ، و اسحاق بن حنین بن اسحاق ، مؤلف « تاریخ الاطباء » کتاب دی نیز

۱ - علم رجال ، از علوم اسلامی است . و هدف آن ، بررسی روایتهای منقول و تحقیق در تاریخ ولادت یا وفات راوی است ، تا سلسله مراتب معلوم و صدق و کذب راوی و اعتبار و اصالت روایت ثابت گردد .
۲ - بنگرید به طبقات الاطباء - ابوداود سلیمان - به تصحیح استاد « فؤاد سید » - مقدمه - ص ۴ - Porphyrios de Tiron
۳ - بنگرید به ص ۴۵۱/۷ .
۴ - متوفی ۳۰۴ م . - بنگرید به ص ۴۵۱/۷ .

در عصر « قفطی » مشهور و از مآخذ ابن مورخ بوده است ^(۱) . دیگر ، « ابو داود سلیمان بن حسن » ، طبیب دربار « خلفای اموی اندلس » مؤلف طبقات الاطباء و - الحکما که از نخستین مؤلفان کتب تاریخ حکماست و « قفطی » بدان اشاره کرده - است ^(۲) . دیگر ، « ابوالقاسم صاعد بن الحسن ، اندلسی » ، قاضی « طلیطله » ^(۳) مؤلف کتاب « طبقات الامم » که نیز کتابش از منابع کتاب « قفطی » بوده است ^(۴) . دیگر ، « یحییٰ نحوی اسکندرانی » ، مؤلف « تاریخ الاطباء » که همچنین از مآخذ کتاب « قفطی » بوده است ^(۵) . دیگر « ابوسلیمان منطقی سجستانی » که تا اواخر قرن چهارم زندگی کرده . وی ، مؤلف کتاب « صوآن الحکمه » است ، یا « صیوان الحکمه » که نیز از مآخذ کتاب « قفطی » بوده . اصل این کتاب ، در دست نمانده و فقط دو نسخه خطی از متخبات آن ، یکی در « کتابخانه کورپبلی » ، به شماره ۹۰۲ ، دیگری در « کتابخانه مراد ملا » به شماره ۱۴۰۸ موجود است ^(۶) . دیگر ، « مسعودی » ^(۷) ، مؤلف کتاب « التنبیه والاشراف » که نام گروه کثیری از اطباء را در کتاب خود آورده - است . این کتاب نیز از منابع کتاب « قفطی » بوده و « قفطی » به آن اشاره نموده ^(۸) .

در اغلب کتب تاریخ حکما که در دوره اسلامی تألیف شده ، شرح حال و ذکر آثار و اقوال حکمای قدیم « یونان » و « روم » و « مصر » و « سوریه » و « ایران » و « هند » ، با کم و بیش تفصیل و اختصار ، به عنوان حکمای قبل از اسلام ، ذکر -

۱ - بنگرید به ص ۱۱۳/۷ - ۱۲۹/۷ . ۲ - بنگرید به ص ۲۶۴/۵ و این

کتاب در « مصر » به تصحیح استاد « فؤاد سید » به چاپ رسیده است . ۳ - متولی

۱۶۲ هـ ق . ۴ - بنگرید به ص ۲۷۲/۱۳ - ح ۲۸۲ - ۲۸۶/۱ و این کتاب در

« مصر » و « بیروت » به چاپ رسیده است . ۵ - بنگرید به ص ۱۳۰/۳ .

۶ - بنگرید به طبقات الاطباء و الحکما - ابوداود سلیمان - به تحقیق استاد « فؤاد سید » - ص که .

۷ - مسعودی ، ابوالحسن علی بن الحسن ، متولی ۳۴۶ هـ ق . ۸ - بنگرید به

شده است. تا قرون اخیر، کتب تاریخ حکما اغلب به عربی تألیف گردیده و در قرون اخیر، بعضی از آنها به فارسی ترجمه شده است.

در تألیف و تدوین این کتب، سلیقه‌های مختلف بکار رفته. در برخی اسامی حکما بحسب ترتیب حروف تهجی از حرف اوّل نام، آورده شده. و در برخی ترتیب زمان مراعات گردیده. برخی نیز حکما را به دسته‌ها بخش کرده، هر دسته را به عصری و یا به مناسبت معاصر بودن، به سلسله‌ای یا فرمانروائی نسبت داده‌اند. و یا به مناسبت موطن، به کشورها منسوب داشته‌اند. و برخی از کتب، منحصرأ در تاریخ حکمای اسلامی تألیف شده است.

اینک ذکر کتب مشهور تاریخ حکما که به فارسی و عربی تألیف شده، رکنی که به مناسبتی نام گروهی از حکما در آن آمده است:

کتب فارسی:

۱- دُرّة الانخبار و لُمعة الانوار- یا تاریخ الحکماء بیهقی، ظاهراً قدیمترین ترجمه به فارسی در تاریخ حکماست. و از کتاب «تَمّة صوّان الحکمة» برگردانیده شده است.

مؤلف اصل عربی آن، «ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی»، معروف به «ابن فندق» است از علمای مشهور قرن ششم ه. ق.، متولد در حدود ۴۹۰ ه. ق.، متوفی ۵۶۵ ه. ق. و کتاب «تَمّة» او، ذیلی است که بر کتاب «صوّان الحکمة» تألیف «ابوسلیمان منطقی سجستانی» نوشته شده. و «صوّان الحکمة» خود در دست نمانده است.

مترجم آن، «ناصرالدین بن عمدة الملک متجب الدّین»، منشی یزدی است که در قرن هفتم و هشتم ه. ق. مشهور بوده است.

«تَمّة صوّان الحکمة» را که نسخهای خطی از آن در دانشگاه پنجاب هند موجود است، همچنین ترجمه فارسی آن را محقق معترم، «محمد شفیع»، استاد

زبان عربى در « دانشگاه پنجاب » ، در « لاهور » ، در سال ۱۳۵۱ ، به چاپ رسانيده . است .

نسخه چاپى ديگرى از اين كتاب ، در « كتابخانه دانشكده ادبيات تهران » موجود است كه از روى متن چاپ لاهور ، با تصحيح و اضافات ، به چاپ رسيده . و در مقدمه آن ، خلاصه اى از مقاله استاد اجل ، شادروان « سعيد نفيسى » درج شده است . توضيحات و مقدمه و حواشى از استاد معظم « سيد محمد مشكوة » است . در اين كتاب ، هرگاه « اخوان الصفا » يك نام محسوب شود ، نام ۱۰۹ تن از حكمائى اسلامى آمده . و در ترجمه آن ، مترجم ، در تكميله اى كه براى اصل نوشته ، نام ۴ تن از حكمائى ايران را افزوده است ، از اين قرار : شهاب الدين سهروردى - فخرالدین محمد بن عمر رازى - خواجه نصيرالدین طوسى - رشيدالدین فضل الله ، مورخ نامى كه عنوان « طبيب » نيز داشته است .

از مقدمه متن ترجمه و از خطبه آن پيدا است كه كتاب در عهد « مغول » و براى « ضياء الدين محمد » ، پسر « رشيدالدین فضل الله » ترجمه شده است .

۲ - كثر الحكمه - يا ترجمه تاريخ الحكماء شهرزورى ، اصل عربى آن ، موسوم است به « نزهة الارواح و روضة الافراح » . اين ترجمه ، در سال ۱۳۱۶ ، در تهران ، چاپ شده است .

مؤلفش ، « شمس الدين محمد بن محمود شهرزورى » ^(۱) است . از سرگذشت اين مؤلف خبر درسى در دست نيست . از قرين پيدا است كه در اواخر قرن هفتم هـ ق مى زيسته است .

مترجم ، شادروان « ضياء الدين درى » است كه شرح حال خوبى را ، به اختصار ، در پايان كتاب افزوده است . وى ، در سال ۱۲۹۳ ، در دهكده « در » ،

در شمال « اصفهان » دنیا آمده و عمر خود را در خدمت به فرهنگ سپری کرده است .

« کتر الحکمه » ، مانند اصل عربی خود ، در دومجلد تألیف شده . در مجلد اول ، نام ۳۹ تن از حکمای متقدم و متأخر « یونان » و « روم » آمده . و نیز از « زردشت » ، پیامبر ایرانی ، به عنوان یک حکیم ایرانی یاد شده است . در مجلد دوم که مخصوص حکمای اسلامی است ، شرح حال ۸۷ تن از حکمای اسلامی « مصر » ، « عرب » ، « ایران » و « ترك » آمده است . و در آن ترتیب زمان مراعات گردیده .

در پایان کتاب ، نام ۸ تن حکیم ، بوسیله مترجم ، افزوده شده است که عبارت‌اند از :

صدرالمثلهین ، متوفی ۱۰۵۰ - فیلسوف سبزواری ، متولد ۱۲۱۲ - ابن رشد اندلسی ، متولد ۵۲۰ - عواجه نصیرالدین طوسی ، متوفی ۹۷۲ - امیر غیاث‌الدین شیرازی ، متوفی ۹۴۸ - میرصدرالدین ، متولد ۹۰۲ - شمس‌الدین محمد خضری ، معاصر و شاگرد میرصدرالدین - ملاجلال دوانی ، متولد ۹۰۷ هـ ق .

از کتاب « نزهة الارواح » ، ترجمه دیگری نیز هست که مترجم آن « مقصودعلی تبریزی » است که به اشاره « نورالدین محمد جهانگیرخازی » ، در سال ۱۰۱۱ هـ ق در « هند » ، ترجمه کرده است . یک نسخه خطی از آن در « کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران » به شماره ۵۳۱۹ موجود است . و یک نسخه خطی در « کتابخانه آستانه » به شماره ۴۲۰۶ .

۳ - تذکرة الحكماء - خطی ، نسخه‌ای از آن به شماره ۴۰۸۹ در « کتابخانه آستانه » موجود است .

مؤلف آن « عبدالستار بن قاسم » از فضلای عصر « اکبرشاه » است . این شاه

که به دانش پروری و حمایت فضلا و ادبا مشهور است ، پس از آنکه مترجم را به فرا گرفتن زبان یونانی و لاتینی تشویق فرموده ، ترجمه کتابی را در تاریخ حکما از وی خواستار شده است . و مترجم ، در مقدمه می گوید که در مدت کوتاهی آن دو زبان را آموخته ، سپس ، با استفاده از منابع یونانی و لاتینی به تألیف پرداخته است .

این کتاب ، در ۱۳۲ صفحه ، به خط نستعلیق نوشته شده ، و بموجب مقدمه ، کارنگارش در ۱۳ ربیع الاول سال ۱۰۱۲ هـ ق ، پایان آمده است .

واقف این نسخه ، « نادرشاه افشار » و تاریخ وقف ۱۱۴۵ هـ ق است . نگارنده در « کتابخانه آستانه » ، به مطالعه آن موفق گردید . مندرجات کتاب عبارت است از احوال فرمانروایان قدیم « روم » و « یونان » ، به اختصار و احوال برخی از حکما . مؤلف ، هر گروه از حکما را به مناسبت عصر ، به فرمانروائی منسوب ساخته و شمه ای از عجایب احوال حکما را ذکر کرده است .

۴ - ترجمه تاریخ حکمای یونان ، چاپ سنگی ، نسخه ای از آن به شماره ۸۴۶۶ ، در « کتابخانه آستانه » موجود است ، کتابی است کزچکث و مختصر . در ۶۴ صفحه . و در سال ۱۳۰۴ ، در « بمبئی » چاپ شده است . اصل متن ، به انگلیسی بوده و ترجمه فارسی آن ، به اهتمام « میرزا محمد » ، ملک الکتاب شیرازی ، منتشر گردیده است . و از قراین برمی آید که ترجمه نیز بوسیله ناشر انجام گرفته .

در این کتاب ، تاریخ « یونان » قدیم و شرح حال حکمای قدیم یونان ، ذکر شده . و در پایان ، کیفیت انتقال علوم فلسفه از « یونان » به « عالم اسلام » و از « عالم اسلام » به « اروپا » ، به اختصار ، بیان گردیده است .

۵ - مطرح الانظار - تألیف « عبدالحسین الطیب بن محمد حسن تبریزی » . مجلد اول این کتاب ، به همت فرزند مؤلف ، « میرزا نصرالله خان رکن الحکما » ، در سال ۱۳۳۴ هـ ق ، در « تبریز » به چاپ رسیده است .

در این مجلد ، شرح حال ۳۷۱ تن طیب و حکیم ، به نثری فصیح و روان ، نوشته شده است . مؤلف محترم ، در مقدمه کتاب ، مقاله مبسوطی در شأن طیب و اهمیت شغل طبابت نگاشته و اظهار داشته که قصدش تألیف کتابی در تاریخ اطباء بوده ، لیکن روا ندانسته که از ذکر حکمای علوم طبیعی و فلاسفه و ریاضی دانان صرفنظر کند .

مؤلف محترم ، در کتاب خود ، نام اطباء را ، به ترتیب حروف نهجی ذکر کرده و اگر حکیمی شاعر نیز بوده ، از اشعار عربی یا فارسی او نمونه‌ای درج کرده است . از جمله از اشعار « فارابی » و اشعار « سید احمد طیب اصفهانی » .

افسوس که مجلد دوم و سوم کتاب که به اشاره مؤلف در مقدمه در شرح احوال اطباء معاصر بوده ، دیده نشد . و شاید تألیف یا چاپ نشده باشد .

۶ - نامه دانشوران - این کتاب ، بوسیله گروهی از مؤلفان عهد « قاجار » نوشته شده . و در آن ، شرح احوال ۶۰۰ تن از مشاهیر اسلامی از حکما و ادبا و محدثین و روای و ائمه ، مذکور شده است .

این کتاب ، به اشاره « ناصرالدین شاه قاجار » تألیف شده و مقصود آن بوده که تاریخی جامع ، در شرح احوال مشاهیر سلف ، به فارسی نگاشته شود ، تا دانش - پژوهان ، از مراجعه به مآخذ متعدد و غیر فارسی ، بی نیاز گردند .

متأسفانه ، نامه دانشوران ، بجهت مفصل بودن ، خاتمه نیافته و تا حرفش بیشتر نوشته نشده . و بعد از « ناصرالدین شاه » نیز برای اتمام کتاب ، اقدامی بعمل - نیامده است .

در تألیف این کتاب ، دو تن از شاهزادگان نیز بنحوی دخالت داشته‌اند ، یکی « علیقلی میرزا ، امضا دار السلطنه » ، وزیر علوم و رئیس دارالفنون در سال ۱۲۷۴ .

ديگرى : محمد حسن خان ، اعتماد السلطنه ، وزير انطباعات و مترجم مخصوص دربار ،

مسلماً اگر نامه دانشوران ، با ترتيب بهترى تأليف مى شد و تکميل مى گرديد ، از مآخذ معتبر و مفصل فارسى در شناخت مشاهير سلف مى شد .

۷ - استاد و فزاد سيد مصرى ، در مقدمه كتاب طبقات الاطباء والحكماء چاپ مصر - مى كه - كد ، از يكت كتاب خطى فارسى به نام و حالات الحكماء نام مى برد كه گويى مؤلفش معلوم نيست . مى نويسد اين كتاب در دو قسمت تأليف شده : ۱ - حكمائى قبل از اسلام ، از آدم تا ادريس و نام سى و چند حكيم در آن آمده . ۲ - حكمائى بعد از اسلام ، از حنين بن اسحاق و پسرش اسحاق بن حنين ، تا شهاب الدين سهروردى ، منقول سال ۵۸۷ هـ ق . و نام ۷۰ تن حكيم در آن آمده است .

چندرجاى خوشوقتى است كه اخيراً پزشك و مترجم و نويسنده گرانمايه ، دكتور محمود نجم آبادى ، استاد تاريخ و علم الاخلاق پزشكى در دانشگاه تهران ، به تأليف و تاريخ طب ايران همت گماشته اند و خوشبختانه چاپ مجلد اول آن پايدان يافته و مجلد دوم كه تاريخ طب ايران از ظهور اسلام تا حمله مغول است ، اينك تحت چاپ مى باشد . از خداوند متعال مسألت دارم مؤلف گرامى را در مهمتى كه در پيش گرفته است ، توفيق دهد !

كتب عربى :

۱ - تاريخ الحكماء بيهقى - يا تنمية صنوان الحكمة ، كه اخيراً به و تاريخ الحكمائى اسلام ، مشهور گرديده است . و تأليف آن ، بر تأليف و تاريخ الحكماء قنطلى ، پيشى دارد .

مؤلف آن ، چنانكه در تعريف و درة الاخبار و گلشت ، ابوالقاسم زيبدين محمد بن الحسين البيهقى ، است معروف به ابن فندق . و تأليف كتاب را در

«خوارزم» پایان آورده است. وی، بجز «تاریخ بیهق»^(۱)، دیگر آثار خود را به عربی نگاشته^(۲).

«ابن فندق» ، در سال ۵۴۸ و ۵۵۶ هـ ق ، در غائله^۳ و غز^۴ شاهد ویرانی بلاد «خراسان» و نابودی کتابخانه های «نیشابور» بوده . و شهادت دانشمندان را به دست و غز^۵ بیان دیده و خود در سال ۵۶۵ هـ ق ، برحمت حق پیوسته است .
تاریخ الحکماء بیهقی ، به روش «صَوْن الحکمه» نگاشته شده و منحصر است به حکمای اسلامی . مؤلف در آن بیشتر به شرح احوال حکمای قرن پنجم و ششم هـ ق پرداخته و بنای ترتیب نامها را بر زمان نهاده است .

این کتاب ، در سال ۱۳۵۱ هـ ق ، در «لاهور» . و در سال ۱۹۴۶ م ، در «دمشق» چاپ شده و یک نسخه خطی از آن در «کتابخانه آستانه» موجود است .
۲ - هیون الانباء فی طبقات الاطباء ، معروف به «طبقات الاطباء» تألیف و مؤلف الدین ، ابوالعباس ، احمد بن القاسم بن خلیفه بن یونس السعدی الخزرجی ، معروف به «ابن ابی اصیحه» که خود طبیبی فاضل و ادیب بوده است . وی ، در سال ۶۱۰ هـ ق ، در «دمشق» متولد شده . و نزد پدر خویش که کمال بوده ، مقدمات طب را تحصیل کرده . و در دولت «ایتوبی» «مصر» ، به درجات عالی رسیده . و کتاب خود را ، در سال ۶۴۳ هـ ق ، برای «امین الدوله» ابوالحسن بن خزال بن ابی سعد ، وزیر «ملک صالح ایتوبی»^(۳) نوشته و به وی هدیه کرده . و در سال ۶۶۸ هـ ق ، جهان را بدرود گفته است .

۱ - تاریخ بیهق ، به تصحیح و تعلیقات شادروان استاد «احمد بهمنیار» ، استاد فقه دانشگاه تهران ، چاپ شده است .
۲ - آثار متعدد «ابن فندق» را «هاوت» در معجم الادباء ، مجلد پنجم ، ذکر کرده ولی جز «تتمه صَوْن الحکمه» و «تاریخ بیهق» هیچکدام در دست نمانده است .
۳ - مقصود ملک صالح بن محمد (ملک کامل) است که در ۶۲۷ هـ ق در «مصر» جلوس کرده و در ۶۴۷ هـ ق - ۱۲۱۹ م درگذشته است .

طبقات الاطباء ، به همت « امره القیس الطحان » ، در « مطبعه و هیئه مصر » ، در سال ۱۲۹۹ هـ ق ، مطابق ۱۸۸۲ م ، در دو مجلد ، به چاپ رسیده است . مؤلف ، در مقدمه ، گفتار نیکویی در شأن صناعت طبّ نگاشته و در طرح کتاب خود ذوق خاصی بکار برده . اطباء هر سرزمین را در یک باب گرد آورده . و کتاب را در پانزده باب منظم کرده . و مطلب را به نثری ساده و دلنشین نوشته است .

در این کتاب ، احوال ۴۰۰ تن از اطباء یا حکما که هنایتی به طبّ داشته‌اند ، ذکر شده است . باب یازدهم ، اختصاص به اطباء عجم (ایران) دارد . و پیش از همه ، از « برزویه » ، طبیب یاد شده . سپس ، به ترتیب ، ربن طبری - ابن ربن طبری - ابوبکر محمد بن زکریّا - ابوالحسن احمد بن محمد طبری - ابوسلیمان سجستانی - ابوالخیر حسن بن سوار - ابوالفرج هندو - الحسن الفسوی - ابومنصور الحسن بن روح - القمری - ابوسهل السبیعی الجرجانی ، مذکور گردیده‌اند .

مجلد دوم کتاب ، با نام « شیخ الرئیس ، ابوعلی بن سینا » آغاز شده . سپس ، از دیگر اطباء ایران ، بدین ترتیب یاد شده است :

« الابلایی السید ابوعبدالله محمد بن یوسف » که از شاگردان « ابن سینا » بوده - ابوریحان بیرونی - ابن مندویه ، اصفهانی - ابن ابی صادق ، نیشابوری - طاهر بن ابراهیم السجزی - امام فخر رازی - قطب الدین ابراهیم بن علی بن محمد که از بهترین شاگردان « فخر رازی » و تزیل « ایران » بوده است - بدرالدین محمد بهرام سمرقندی - نجیب الدین ابوحامد محمد بن علی بن عمر السمرقندی - الشریف ، شرف الدین اسماعیل ، طبیب دربار « علاء الدین خوارزمشاه » .

۳ - کتاب « طبقات الاطباء و الحكماء » - تألیف ابوداود سلیمان بن حسان ^(۱) .

۴ - کتاب « طبقات الامم » - تألیف ابوالقاسم صاعد بن الحسن اندلسی ^(۲) .

۱ - بنگرید به ص پنجاه ، س ۱ - ۴ .

۲ - بنگرید به ص پنجاه ،

س ۱ . نام ابن حکیم در برخی از آثار « صاعد بن احمد » ضبط شده است .

۵ - کتاب «الملل والنحل» - تألیف «ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی» متوفی ۵۴۸ هـ ق. این کتاب، درحقیقت، دایرةالمعارفی است از ادیان و مذاهب و عقاید دینی و فلسفی دنیای قدیم.

ترجمه فارسی آن که در قرن نهم هـ ق، بوسیله «افضل الدین بن صدرالدین ترکه اصفهانی»، انجام گرفته، اخیراً به تصحیح محقق محترم «جلالی نائینی» به چاپ رسیده است. در این کتاب، به مناسبت موضوع، نام واحوال گروهی از حکما ذکر شده است.

۶ - کتاب «ولیات الایمان و انباء ابناء الزمان» - تألیف ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان البرمکی الاربلی، متولد ۶۰۸، متوفی ۶۸۱ هـ ق. در این کتاب نیز نام گروه کثیری از مشاهیر جهان قدیم و عالم اسلام، از فقها و محدثین و شعرا و ادبا و حکما، تا سال ۶۵۴ هـ ق، ذکر شده است. این کتاب، به تحقیق استاد «محمد محی الدین عبدالحمید»، در «مصر»، به چاپ رسیده است.

چاپ دیگری از این کتاب، در دو مجلد، در سال ۱۲۸۴ هـ ق، در تهران انجام گرفته در مجلد اول نام ۶۴۹ تن و در مجلد دوم نام ۶۰۷ تن ذکر شده است.

۷ - کتاب «فوات الوفیات»، - تألیف «محمد بن شاکر بن احمد الکتبی»، متوفی ۷۶۵ هـ ق، این کتاب که در حقیقت ذیل و تکمله‌ای است بر کتاب «ولیات الایمان»، نیز به تصحیح استاد «محمد محی الدین عبدالحمید»، در «مصر» به چاپ رسیده است. این کتاب، به مناسبت موضوع، ارتباطی با کتب تاریخ الحکما دارد.

۸ - کتاب «الفهرست» یا «فهرس العلوم»، تألیف «ابن الندیم» که در حقیقت فهرستی است از نام گروهی از مشاهیر جهان متمدن قدیم و مجموعه‌ای است از اخلاقی و عادات و مذاهب ملل و اقوام. این کتاب، در «مصر» و «بیروت»

به چاپ رسیده . و اخیراً ، بوسیله دانشمند و مترجم محترم « رضا نجفد » به فارسی ترجمه و چاپ شده است .

۹ - کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر - تألیف « ابوالحسن علی بن -
الحسین بن علی المسعودی » ، متوفی ۳۴۶ هـ ق . در این کتاب مفصل ، که قاموس
وفشرده ای است از تاریخ تمدن قدیم ، نام گروهی از مشاهیر و سرزمین ها و اهل
و اقوام ، مذکور است . و به مناسبت موضوع ، نام جمعی از حکما نیز در آن
آمده است . این مؤلف ، کتاب دیگری دارد ، به نام « التبییه والإشراف » که آن نیز
در تاریخ است .

قسمت پنجم - بحث در نشر ترجمه تاریخ الحکماء قفطی

نثر ترجمه تاریخ الحکماء قفطی که در قرن یازدهم، سال ۱۰۹۹ ه. ق.، نگاشته شده، نثری است یکدست و نسبتاً فصیح و روان، چنانکه می‌توان آن را از بهترین نمونه‌های نثر ساده دوره صفوی دانست.

می‌دانیم که نثر فارسی، در دوره صفوی، وضع مشوشی را گذرانیده است. انواع نثر، با ارزشهای متفاوت، در میان آثار این دوره دیده می‌شود. گاه نثر این دوره چنان پر از الفاظ دشوار و چنان معروض تکلفات است، که خواندن آن برای خواص نیز متعذر گشته است. و گاه بقدری ساده و عامیانه است که گویی فقط برای طبقه عوام نوشته شده است. و صفت عمومی این نثرها، جز در موارد نادر، سستی و پیمایی است.

اصولاً در مطالعه تاریخ ادبیات فارسی، وقتی که به دوره صفوی می‌رسیم، و در آنجا که از نثر قرن دهم تا سیزدهم گفتگو می‌شود، همه جا، بحث از انحطاط ادبیات به میان آمده است. اگرچه آفت انحطاط از دوره مغول آغاز شده و در طول قرن هفتم و هشتم، همچنان پایه‌های استوار ادبیات ما را صابیده، لیکن، اثرات نامطلوب آن، بطرز فاحش، در دوره صفوی هویدا گشته و معایبی را که از خصوصیات ادبیات این دوره بشمار می‌رود، بوجود آورده است. مانند جایگزین شدن ترکیبات عربی و عبارات خام به جای ترکیبات لطیف و اصطلاحات ظریف فارسی، سهل‌انگاری در صرف فعل بصورت صحیح، ترك اغلب پیشوندهای مخصوص افعال، مطابقت دادن صفت با موصوف به شبهه عربی، آوردن مترادف برای کلمه و جمله، ضعف تألیف، بکار بردن وجه وصفی فعل به جای فعل، سهل‌انگاری در ضبط صحیح تاریخ‌ها و اعلام.

البته ، نثر این ترجمه نیز با همه محسنات که دارد ، از معایب مذکور پرکنار
 نمانده ، علاوه آنکه اثر ترجمه نیز گاهی موجب ناهمواری جمله‌ها شده است .
 خوشبختانه ، در دوره صفوی ، به تألیف کتب به فارسی ، علاقه بی‌سابقه‌ای
 ابراز شده . و ترجمه کتب عربی به فارسی ، از برنامه‌های فرهنگت این دوره بوده -
 است . و مشوق ادبا و مترجمین ، شاهان و شاهزادگان صفوی بوده‌اند . ترجمه
 « تاریخ الحکماء قفلی » هم به تشویق شاه سلیمان ، بهادرخان ^(۱) ، انجام گرفته است .
 مترجم ، نهایت کوشش را در نیکو ساختن نثر خود بکار برده و سعی وی در
 منطبق کردن ترجمه با اصل ، مشهود و موارد اختلاف مطالب اصل عربی با ترجمه ،
 معدود است . وانگهی ، مترجم خود در مقدمه به امکان اختلافی چند اشاره و اعتراف
 نموده است ^(۲) .

مقدمه‌ای که مترجم بر ترجمه خود نگاشته ، به روش منشیان عهد صفوی ،
 با انشائی نسبت متکلف نگاشته شده . و در ذکر القاب ، روش اطباء ، چنانکه معمول
 می‌بود ، بکار رفته است .

متأسفانه ، مترجم ، نه در آغاز کتاب و نه در پایان آن ، نام خویش را ذکر
 ننموده و هویت وی ، تاکنون مکتوم مانده است .

در این ترجمه ، نام و احوال ۱۰ تن حکیم ذکر شده ، حال آنکه در اصل
 عربی ، نام ۱۵ تن آمده . اشخاصی که نامشان در ترجمه اسقاط شده ، عبارت‌اند از :
 اراسیس - فافلیس آمدی - محمد بن لره - هرقل النجار - ابوالحکم الطیب الدمشقی .
 و شرح حال این ۵ تن حکیم ، در اصل عربی نیز بسیار مختصر است .

در سراسر کتاب ، فقط چند مورد ملاحظه شد که در آنها ، استنباط غلط و یا
 مسامحه مترجم ، موجب مغایرت مطالب ترجمه با اصل عربی گردیده است . اهم
 این موارد ، از این قرار است :

۱ - در متن عربی آمده : « ويدفع الى تاليس الصبية التي ملكناها قريبا غلام من مماليكنا و الف درخمى » (۳۳ ص ۲۱)

و ترجمه شده : « و دخترکی تاليس نام که در این نزدیکی مالکک او شدیم ، او را به یکی از غلامان بدهند و هزار درخمى نیز بدهند » (ص ۵۷ ص ۹ که با تبدیلی کلمه یكى به بىكى ، از طرف مترجم با نسخ ، معنى بکلى دگرگون شده است .

۲ - در متن عربی آمده : « و اختلف به الايام ما بين رفع و وضع و تقديم و تأخير » (ص ۷۵ ص ۱۸)

و ترجمه شده : « ايام زندگانی را به حالات مختلف گذرانید ، گاه رفیع و گاه وضع . وقتى متقدم و وقتى متأخر » (ص ۱۰۷ ص ۱۶) .

حال آنکه رفع و وضع ، اصطلاح دىوانى است ، به معنای معزول شدن و منصوب شدن و مترجم به معنای لغوی توجه کرده است .

۳ - در متن عربی آمده : « لم يكن ليونان قبله كتاب جامع في هذه الشأن ولا جاء بعده الا من دار حوله وقال قوله » (ص ۶۲ ص ۲۰) .

و ترجمه شده : « پیش از وی یونانیان را کتابی جامع در آن فن مانند کتاب او نبوده و بعد از وی کسی نیامده که حوالی آن گردیده و مانند او در آن باب سخن رانده باشد » (ص ۸۶ ص ۷) .

که ترجمه در صورتی منطبق با اصل می بود که بجای که ، مگر گفته می شد و باشد از آخر جمله حذف می شد .

۴ - در متن عربی آمده : « افلت من المطامير جماعة من الخوارج و غيرهم و التفتلهم مونس الفعل و كان اليه الشرطة » (ص ۷۷ ص ۱۸) .

و ترجمه شده : « جماعتی از خوارج و غیر ایشان که در زندان بودند ، به اهمال مونس فعل ، که صاحب شرطه بود گریختند » (ص ۱۱۰ ص ۱۴) .

که التقاط لغة به معنی ورچیدن و جمع آوری و اصطلاحاً به معنی بازداشت کردن است ، نه اهمال .

۵ - کلمه " کبولونبئاس " تحریف شده است (بنگرید به ص ۶۴۳) .

۶ - در متن عربی در احوال حارث بن کلبه آمده : " قال من سره البقاء و الابقاء فليباكر الغداء " (ص ۱۶۲ س ۱۲) .

و ترجمه شده : " هر که دوست دارد بقا را و خود کس را بقای نمی باشد ، پس گوی چاشت خود را بزودی تناول نمای ، " (ص ۲۲۳ س ۱۷) .

ظاهراً مترجم در نسخه خود کلمه " والابقاء " را " ولا البقاء " خوانده است .

۷ - در احوال رزق الله منجم در متن عربی آمده : " قال ابوالصلت امية هو رجل يعرف برزق الله النحاس و له في فروع النجامة بعض دريه و بتجرباتها بعض حنرة و هو شيخ اكثر المنجمين بمصر و كبيرهم الذي علمهم السحر فجميعهم اليه منسوب " (ص ۱۸۶ س ۷) .

و ترجمه شده : " ابوالصلت بن امیه می گوید وی را نحاس برای آن گفتندی که در عمل نحاس دربت و معرفت تمام داشت . استاد و شیخ اکثر منجمین مصر است ، " (ص ۲۵۸ س ۲) .

که علاوه بر اینکه " ابوالصلت امیه " را " ابوالصلت بن امیه " ضبط کرده و علاوه بر اینکه " الذي علمهم السحر " را ندیده گرفته ، معنی و مطلب را نیز تغییر داده .
ظاهراً مترجم در نسخه ای که داشته ، النجامة را النحاسه خوانده است .

۸ - در احوال " سند بن علی " در متن عربی آمده : " و جعله المأمون ممتحناً للارصاد لمتا تقدّم بعملها ثقة ببصره " (ص ۲۰۶ س ۱۹) .

و ترجمه شده : " و مردم را بر امتحان و آزمون ارصادی که می ساخت داشتی ، از غایت وثوق که او را به بصیرت خویشتن بودی ، " (ص ۲۸۸ س ۲) .

که تبدیل کلمه " مأمون " به مردم جمله را مغشوش و معنی را مختل کرده است .

۹ - در احوال و سلامه بن رحمون ، در عربی آمده : « قال ابراهیم و انتبه من رايته منهم يعني اطباء مصر و ادخلهم في عداد الاطباء رجل من اليهود » (ص ۲۰۹ س ۱۶) .

و ترجمه شده : « هریک از ابراهیم و پسرش برای من حکایت می کردند و می گفتند که در مصر از اطباء کسی که دیدم و او را در شمار اطباء می توانم آورد ، مردی است یهودی » (ص ۲۹۱ س ۷) .

که در نتیجه دقت نمودن به تحریف کلمه « انه » به اینه ، مطلب ، پی ربط - شده است .

۱۰ - در متن عربی آمده : « ثم صار الرشيد و اتامعه و سرور الى الموضع الذي فيه ابراهيم » (۲۱۷ س ۱۲) .

ترجمه شده : « بعد از این ، رشید ، روان شد در نهایت سرور و من در خدمتش بودم تا به بالین ابراهیم آمد » (ص ۳۰۳ س ۴) .

حال آنکه « سرور » نام خاص است ، نام خادم مخصوص « هارون الرشید » .
۱۱ - در احوال و المختارین حسن ، در پایان مباحثه ای که « ابن بطلان » با وی کرده ، در متن عربی آمده : « و وجدت الشيخ في فصل من المقالة قد حمى طبعه و احتد غضبه و نشف ريقه و درت عروق و صرح بسببي و لوح باسمي . . . » (ص ۳۱۳ س ۱۴) .

و ترجمه شده : « و دیدم شیخ را در فصلی از مقاله خویش که طبعش نافته شده و غضبش افروخته گشته و آب دهانش خشکیده و رگهای گردنش برخاسته ، نسیم را به صریح و نامم را به اشاره مذکور ساخته . . . » (ص ۴۲۸ س ۱۰) .
اشتباه مترجم آن است که بسببی را نسیمی خوانده و به تحریف توجه ننموده .

۱۲ - این شعر که در لغز مجمر بخور است ، در متن عربی چنین است :
« كل نار للشوق تضرم بالهج رو ناری نشب عند الوصال »

فاذا الصدّ راعنی مسکن الوج ولم یخطر الغرام ببالی «
(ص ۳۴۱ ص ۳)

و بیت دوم ، در متون فارسی چنین ضبط شده :

« ولما ذا الصدّ رمتی مسکن الوجد ولم یخطر الغرام ببالی ؟ »
(ص ۱۶۴ ص ۱۱)

که مصراع اوّل ، با چند ، تحریف ، موجب سنی معنی گردیده است .

۱۳ - در متن عربی آمده : « عدت جبرئیل بن بختیشوع بالعلث » (ص ۳۸۲

ص ۱۴ و ۱۹) .

و ترجمه شده : « عیادت کردم جبرئیل بن بختیشوع را بسبب علّتی که او را عارض شده بود » (ص ۱۵ ص ۴) .

که مترجم ، « علث » را علّت خوانده . و « علث » نام قریه‌ای است در « سواد » ، در « عراق » . و « دیر علّاری » یا « دیر علث » ، در آنجا بوده است . و اما ، تأثیر ترجمه از عربی که گاهی در متن فارسی مشهود است ، از این - قرار است :

۱ - آوردن فعل در ابتداء جمله ، بشیوه عربی . مانند : « و نیست کسی از آنها اوّل حقیقی » (ص ۵ ص ۶) . « زیرا که ، یافتم او را از امور مجهوله » (ص ۵ ص ۱۴) .

۲ - آوردن مصدر بعد از فعل ، بشیوه عربی در مفعول مطلق ، مانند : « و سخت گرفت بر ایشان در این باب ، سخت گرفتن » (ص ۱۱ ص ۷) . « جبرئیل مریض شد ، مرضی شدید » (ص ۱۹۶ ص ۱۵) .

۳ - استعمال کلمه « نزد » به معنی هنگام ، بقیاس هند عربی ، مانند : « در دنیا احمق تر از کسی که نزد بیداری از خواب ، آب آشامد ، کس نیست » (ص ۲۰۰ ص ۹) .

۴ - تعدیه با حرف جرّ ، ، بشیوه عربی ، مانند : و تحریف شده در آنها بمزاج انسان (ص ۳۸۱ ص ۸) .

اهم نکاتی که در شیوه مترجم در ترجمه ملاحظه می شود :

۱ - در ضبط تاریخ وفات یا تاریخ تولد اشخاص ، اختصار نموده و غالباً به ذکر سنه اکتفا و از ذکر روز و ماه صرف نظر کرده است .

۲ - اشعاری که در متن اصل عربی آمده ، در ترجمه غالباً اسقاط شده . و گاهی هم مترجم ، آن را به شعر فارسی برگردانده (۱) .

۳ - در مواردی که در متن عربی از شاعری چند نمونه شعر ذکر شده ، مترجم یا همه را اسقاط کرده و یا به ذکر یک نمونه اکتفا نموده است .

۴ - مترجم ، ارقام را عموماً و تاریخ ها را غالباً به عربی ضبط کرده است .

۵ - در ضبط اعلام عربی ، یا معرب ، قاعده یکسانی بکار نبرده . گاهی به شیوه اغلب نویسندگان فارسی زبان ، اسامی را با حذف ال ضبط کرده ، مانند « همربن فرخان » ، و گاهی نه ، مانند « همربن الفرخان » و یا « فخر رازی » و گاهی « الفخر الرازی » و همچنین است نام کتابها و الحق ، نگارنده نیز در چاپ حاضر ،

در این مورد ، نتوانست با اتخاذ یک شیوه کاملاً یکنواخت ، اصرار ورزد .

۶ - گاهی به ترجمه عین مطلب قناعت ننموده و از خویش کلمه یا جمله ای برای تأکید یا توضیح ، افزوده است .

۷ - برای کلمات و جملات که در متن عربی در نهایت سادگی نوشته شده ،

غالباً مرادف آورده ، مانند : « عن قریب خواهی زادن خلقتی زشت و بدناما » .

« تیقظ و بیداری » . « تنبه و آگاهانیدن » .

۸ - بشیوه عربی ، صفت را با موصوف مطابقت داده ، مانند :

« حالات حاضره » . « شجره مذکوره » . « فرقه منسوبه » .
 « قدماء فلاسفه » . « اطبائ غریبا » . « اطبائ اسکندرائیین مشهورین » .
 ۹ - در اعراب کلمه اب (در کتبه ها) قواعد عربی را منظور داشته ، حال
 آنکه در فارسی دیگر موردی برای اعراب نیست . مانند : « ابو عثمان دمشقی چند
 مقاله آن را نقل نموده . . . مقاله عاشره را از نقل ابی عثمان . . . » . دو
 خدمت فاجر و سیصد دینار به ابی قریس فرستاد . « بانگت زد یا ابا الحسن » .
 « بنو موسی بن شاکر - اصحاب کتاب موسوم به حیل بنی موسی » .

۱۰ - در ترجمه به ثلث صنایع لفظی از قبیل موارنه و مسجع و استماره و کنایه
 و جناس بکار رفته ، مانند : « در معالجات توفیق یار و در مباشرات لطیف آثار »
 (ص ۴۶۸ س ۴) . « مقاصد صحیحه در عبارات فصیحه ابراد نمود » (ص
 ۴۶۸ س ۸) . « از محاسن دهر و افاضل عصر و فضایل او بیرون از حصر »
 (ص ۴۶۷ س ۴) . « و همواره حال ابی البرکات به سعادت اقتران داشت تا
 آنکه روزگار پشت سپر بسوی او کرد و بعد از طعن او در سن ، سرسان خویش رو بروی
 او بداشت » (ص ۴۷۱ س ۱۵) . « نزد طب او » بقراط « به قیراط نپرزیده و
 « سقراط » از سراط مستقیم کپییده . قایم گشته بر فضل او از حلق او برهان و در جنب
 تحقیق او ، حق « ابن بطلان » مقرون به بطلان ، (ص ۴۶۷ س ۶) .

و این وضع ، عیناً ، در همین چند مورد ، در متن عربی نیز دیده می شود .
 و اینک خصوصیات انشائی و دستوری .

۱ - در نشر ترجمه ، چنانکه مذکور شد ، گاهی ضعف تألیف مشاهده می شود ،
 مانند : « و اما شارحان آن ، یکی ثامسطیوس است . دیگر ، اسکندر . لیکن موجود
 نیست » (ص ۶۰ س ۱۴) . « یحیی گفت : زیرا که ، ایشان کلام مرا و من
 اصطلاحات ایشان را امیدالیم » (ص ۶۴ س ۱۰) .

حذف بی قرینه افعال نیز گاهی در نشر دیده می شود مانند : « و در شانزده سالگی

آن را تلخیص و تلخیص داده ، (ص ۱۰۴ س ۱۰) . « گفته که او مشهور و نزد ملوک رتبه ای متقدم داشت ، (ص ۱۴۰ س ۱۷) . « گفت : بلی یا امیرالمؤمنین صیدلانی که هر کس هر چیز از ایشان طلبید ، داشته یا نداشته ، نامش شنیده یا نشنیده باشند ، البته می گویند داریم ، (ص ۲۶۲ س ۴) . « کریم و مفضل و نیکوکار و با فقیران و عیالان در کمال رأفت ، حتی آنکه بیمار پرستی ایشان نمودی ، (ص ۳۷۵ س ۴) . « کتاب در ذکر بعضی از کتب جالینوس که نه حنین آن را و نه جالینوس در فهرست آورده ، (ص ۳۷۶ س ۲) .

۲ - گاهی نیز بکار بردن وجه وصفی بجای فعل ، با ضعف تألیف توأم گشته است . مانند : « چندان از ابن سحنان گفت که رشید را بغیض آورده ، فضل بن الربیع را به قتل جبرئیل مأمور گردانید ، (ص ۱۹۴ س ۱۷) . « پس مطابق خواسته ، مجموعه ای پرداخت و موقی نیکو نزد ، صاحب ، یافته ، هزار دینار صلّه ارزانی داشت ، (ص ۲۰۶ س ۱۱) . « یکی از ایشان در رسید و دیگر زخمها رسانیده ، حکیم مقتول شد ، (ص ۲۹۸ س ۱) . « و در جستجوی قاتلان آمده ، عاقبت شناخته شدند ، (ص ۲۹۸ س ۵) .

نثر ترجمه ، خصوصیتانی نیز دارد که لااقل چند قرن کهنگی نشان می دهد .

از این قرار :

۱ - آوردن پیشاوندی بر سر فعل مضارع التزامی و فعل امر غایب و حاضر ، مانند : « دیگر آنکه هر کس را بر گروهی حاکم می گردانیده باشی ، واجب گردان بر وی آنکه سه چیز را متذکر باشد . (ص ۱۷ س ۱۱) . « و در جستجو کوشش می کن ، (ص ۱۸ س ۱۵) . « و باید که « نیکانر » عنایتی به « مرقس » غلام من می داشته باشد ، (ص ۵۷ س ۸) . « و بعض غلامان خویش را فرمود تا بر پشته پای قصاب چوبی که در دست داشت ، می زده باشد ، (ص ۱۶۸ س ۱۳) « و او را مقرر داشت که در خلوات قرائت مکتوبات می کرده ، جوابی که خلیفه

فرماید : می نوشته باشد : (ص ۲۹۶ س ۱۴) .

۲ - وفق دادن فعل و رابطه در جمع با فاعل غیر عاقل ، مانند : « و دو نسخه از آن نزد من بودند » (ص ۶۶ س ۱۲) . « شعر خیالی چند الد که اشعاری به خلافت دارند » (ص ۳۲ س ۱۳) .

۳ - گاهی استعمال ماضی استمراری ، بشیوه قدیم ، مانند : « . . . تا وقتی که نیل شروع به نقصان کردی . این وقت ، بتدریج ، مردم فرود آمدندی . و هر یک به قراء و مزارع خویش رجوع نمودندی و به کشت و زرع مشغول گشتندی » (ص ۹۱ س ۹) . « هرگز از مطالعه کتابی غالی نمودی . بر سر هر کلمه توقف و تأمل نمودی . چون از وی سؤالی کردند ، زمانی دراز سر زیر افکندی و به اندک جواب اکتفا نمودی » (ص ۷۳ س ۸) .

۴ - استعمال فعل شرطی بشیوه قدیم ، مانند : « آری اگر قصد رد او در آن سخنان کرده بودند ، چنانکه صاحب معتبر کرده ، هر آینه سالم بهالدندی » (ص ۷۷ س ۱۴) .

۵ - استعمال فعل ماضی ، از ترکیب مصدر مرختم با فعل مقاربه (خواستن) که از قرن هفتم بعد ، در فارسی جز بندرت دیده نمی شود ، مانند : « تا ، روزی که داخل مصر خواستی شد ، حاکم به استقبال او بیرون آمد . » (ص ۲۲۸ س ۱۱) . « و چون رسیدیم به موضع معروف به راهب ، که آنجا ملاقات خواستی کرد ، مرا گفت . . . » (ص ۳۴۳ س ۱۱) . « چگونه خواستی کرد ، اگر چنین نکردی ؟ » (ص ۵۷۵ س ۱۷) .

۶ - در فارسی کنونی ، در تداول ، برای نشان دادن ادامه داشتن یا آغاز شدن فعل ، فعل معین داشتن بکار می رود ، مانند : دارم می نویسم یا داشتم می نوشتم و مناسفانه این نوع فعل ، در کتب دستور زبان ما مسکوت مانده است .
در نشر این ترجمه ، در این مورد ، فعل با افزودن کلمه در کار یا در و فعل

معین صرف شده است . مانند : « مدهوشوار بایستاد و گفت : مگر بمرد ؟ گفتند : در کاری مردن است ! » (ص ۵۳۷ س ۹) . « گفتم یا اباالحسن . . . حالا خود این مرد در مردن است » (ص ۵۳۷ س ۱۱) . « ساعت بساعت ، هادی وی را طلبیدی و خبر دوا پرسیدی . او جواب گفتی که اینک در مهیا شدن است » (ص ۵۷۸ س ۱۵) .

۷ - استعمال فعل دعائی ، بشیوه قدیم ، مانند : « نفع بخشاد خدای سبحانه ما را به ایشان و توفیق دهاد ما را به سلوک طریق حق » (ص ۸۰ س ۱۲) . « خدای عزوجل ما را و تو را از شاگردین این دو نعمت و ثواب یافتگان این دو طاعت گرداناد » (ص ۲۴۴ س ۱۳) . « جاوید دارد خدای توفیق او را » (ص ۴۰۶ س ۹) .

۸ - گاهی آوردن ، تأکید بر سر افعال ، مانند : « این وقت بفرمود تا در خانه را بپوشند . . . مزوره حاضر شده بود او را بطور انید و قصاب بنشست » (ص ۱۶۸ س ۱۹) .

خصوصیاتی چند در طرز استعمال ضمائر :

۱ - آوردن ضمیر قبل از مرجع ، بصورت مبهمات ، مانند : « و محضر به صورت رصدنوشته شد . از جمله ایشان که خط خود به تصحیح رصد بر آن نوشتند ، » (ص ۱۱۲ س ۱۷) .

۲ - آوردن ضمیر او - وی - ایشان ، برای اشیاء ، مانند : « در ایام افصل وارد مصر گردید و افصال و اکرامی که توقع داشت ، از وی ندید » (ضمیر راجع است به مصر - ص ۱۱۴ س ۴) . « از مقدمه وی فهمیده شد که آن کتاب اصلش هشت مقاله است » (ضمیر راجع است به کتاب - ص ۸۴ س ۶) .

۳ - بکار بردن ضمیر شخصی ، بجای ضمیر مشترك ، مانند : « تاؤن می گوید : افلاطون در خواندن شاگردان کتابهای او را ترتیبی نهاده » (ص ۳۴ س ۶) .

۴ - آوردن ضمیر مشترك با ضمیر شخصی ، مانند : « امر کرد که جبرئیل در خانه خودش محبوس باشد » (ص ۱۹۵ س ۱۲) .
خصوصیات نشر در باره استعمال اقسام را :

۱ - حذف راء مفعولی (غالباً) ، مانند : « علم هندسه از مصریتن اخذ نموده » (ص ۹۰ س ۱۷) . « لاجرم خواستم که این کتاب به اسم او بنویسم » (ص ۳۱۶ س ۱۱) . « و علم هندسه در میان ایشان او آورد » (ص ۳۵۵ س ۱۳) .
۲ - آوردن « را » بجای حرف اضافه برای ، مانند : « لاجرم امید ثواب را در آن شروع پیوستم » (ص ۶ س ۱) . « و او همواره اصلاح آن را شراب کهن آشامیدی » (ص ۵۱۰ س ۱۰) .

۳ - آوردن « را » با فاعل ، بشیوه قدما ، مانند : « و ناچار بودی آن شخص را که از آن دود و بخار چشم خود را بپوشاند » (ص ۱۷۳ س ۱۰) . « و معالجه مرضی حسبه لله نمودی و پیوسته در هر شهر و بلد آمد شد کردی تا بیماران را رنج حرکت بسوی او نیاید کشید » (ص ۱۲۷ س ۱۲) . « اگر بفراطه از شهر ما بیرون رود ، همه با او بیرون می رویم و اگر جمله را بر سر او کشته باید شد ، کشته می شویم » (ص ۱۳۱ س ۸) .

بکار بردن برخی از قیود ، بشیوه قدما :

۱ - گونه (پسآوند در قید تشبیه) با افعال ، مانند : « و صاحب معتبر ، متابعت گونه ای در این رأی کرده » (ص ۷۹ س ۱۷) . « چون به او خبر رسید که شخصی از اعدا ، او را غیبت نموده به امری رکیک . . . رجز گونه ای . . . الشا کرد » (ص ۱۵۳ س ۸) .

۲ - سوی من ، بسوی من ، به معنی در نظر من : « تو را ملک نام نهادن نزدیکتر است بسوی من از آنکه انسان نام کنم تو را » (ص ۲۱ س ۵) .

۳ - نیک ، به معنی بسیار : « از این سخن نیک درخشم شد » (ص ۱۹۲)

س ۵ .

۴ - تنگت ، که امروزه تقریباً فراموش شده ، مانند : « وقت ، تنگت فرا -

رسیده » (ص ۲۷۸ س ۱۹) .

۵ - همین ، به معنی فقط ، تنها ، مانند : « در طبابت خلیفه ، همین » سنان بن

ثابت « با وی مشارکت می نمود . » (ص ۳۴۴ س ۷) . « دیگر کتاب شرح وجیز

« عزالی » ، تمام نشده ، همین عبادت و نکاح به حصول انجامیده . » (ص ۳۹۸ س ۱۹) .

« و اهل آن اقلیم ، آنچه قبل از طوفان بوده اند ، خبر ایشان مجهول مانده . و همین

آثاری مانده » (ص ۴۷۴ س ۹) .

۶ - باز ، به معنی بعد ، مانند : « این اختلاط عقل ، از آن شب باز ، عارض

گشته . » (ص ۵۳۹ س ۵) .

۷ - وقتا وقت به معنی گاهگاه ، مانند : « خلیفه فرمان داد تا وی را در بعض

فلاع محبوس گردانیدند و کسان بروی موکل گردانید تا وقتا وقت خبر او رسانیدندی »

(ص ۲۴۲ س ۱۷) .

۸ - دیگر ، به معنی سپس ، مانند : « گفت چه خوب مردی است این شخص ...

وی را با روش خوبی دیده ام . دیگر متوجه « اقریطون » شد و او را گفت ... » (ص

۲۸۵ س ۲) .

۹ - زودا ، به معنی بزودی ، مانند : « چون « سلمویه » وفات یافت ، معتصم »

گفتی زودا که من نیز به وی ملحق خواهم شد (ص ۲۸۸ س ۱۳) .

۱۰ - زودازود ، به معنی پی در پی ، مکرر ، مانند : « جورجیس » مذکور ،

کثیرالالتفات بودی و زودازود از جانبی به جانبی نگرینی (ص ۲۷۳ س ۱۷) .

۱۱ - زود زود ، به معنی فوراً ، بیدرنگت ، مانند : « اگر در مطلبی از مطالب

تباہی و تناقضی نمودار گردد ، ... زود زود حکم به بطلان نمایند . » (ص ۱۱

س ۲) .

- ۱۲ - ثانیاً به معنی دوباره ، باز هم ، مانند : « پس از آن ماهی زنده می ماند و بر همان موضع لانیاً گوشت می روید » (ص ۱۰۶ س ۱۳) .
- ۱۳ - بیک ناگاه ، به معنی ناگهان ، مانند : بیک ناگاه پره های او برست و به جانب آسمان پرواز کرد ، (ص ۳۷ س ۱۶)
- ۱۴ - محض - (بدون کسره اضافه) ، به معنی فقط ، منحصرأ ، مانند : « و سه بار به بلاد صقلیه ، محض ، برای تحصیل کتب سفر کرد » (ص ۳۹ س ۵) .
- ۱۵ - بعض (با کسره اضافه) ، بشیوه عربی ، مانند : « فرمان داد تا وی را در بعض قلاع محبوس گردانیدند » .
- این کلمه موافقی که با از همراه است و یا بجای مبهمات بکار رفته ، با ی آمده ، مانند : « این کار به امر بعضی از ملوک آنجا کرد » .
- ۱۶ - از آن هست که ؟ ، به معنی ممکن است که ؟ رواست که ؟ مانند : « چه گوئی ؟ از آن هست که من در جواب وی توانم گفت که نه ؟ » (ص ۲۸۰ س ۵) .
- ۱۷ - وجود بعضی واژه های فارسی که نشانه چند قرن کهنگی نثر است ، مانند : استادن = ایستادن . انجام کار = آخر الامر . بآید آوردن = پدید آوردن . برآمدن (با کسی) = رفتار کردن . پس پشت انداختن = ترك کردن . پناهیدن = پناه بردن . پیدا آمدن = ظاهر شدن . دراستادن = درنگ کردن ، مقاومت . دریدن = منتشر شدن . رسیدن = جایز بودن . سرجمله = مجموعه . سرکار = درآمد ، هایدی . نمودن = نشان دادن

قسمت ششم - نکاتی دربارهٔ رسم الخطّ

چون رسم الخطّی که متون ترجمهٔ تاریخ الحکماء قفطی بدان نوشته شده، با خطّ امروزی فارسی تفاوت‌هایی دارد، نگارنده بهتر آن دید که این چاپ، به خطّ متداول کنونی نوشته شود و برای رعایت امانت، موارد اختلاف دو خطّ مذکور گنجد. اینک مقایسه‌ای از دو خطّ:

۱ - در هاء غیر ملفوظ یا تاء گرد عری با پساوند جمع فارسی.

متون خطّی: قریبا - قنطرها - هرکرا - چشمها - خطبها - پیشها - لخلخها - کج شده‌ها - حادثها - زرده‌ها - معالجه‌ها . . .

چاپ: قریبه‌ها - قنطره‌ها - هرکه را - چشمه‌ها - خطبه‌ها - پیشه‌ها - لخلخه‌ها - کج شده‌ها - حادثه‌ها - زرده‌ها - معالجه‌ها

۲ - در کلمات مختوم به الف کوتاه یا بلند در اضافه:

متون خطّی: سوی - شعراء یونان - قری - قوی طبعیه - تقوی الهی - اعلی . . .
چاپ: سوای - شعرای یونان - قرای - قوای طبعیه - تقوای الهی - اعلای . . .

۳ - در باب خطاب، اضافه، نکره، وحدت و غیره، در آخر کلمات:

متون خطّی: مهره - بدرجهٔ رسیده - ندانسته (و گاهی با حذف همزهٔ آخر)

چاپ: مهره‌ای - به درجه‌ای رسیده - ندانسته‌ای . . .

۱ - در کلمات مهموز:

متون خطّی: مسایل - مسئله - جزو - برامت

چاپ: مسائل - مسأله - جزء - برائت . . .

۵ - در اسماء و کلمات غیر فارسی با الف کوتاه در وسط کلمه :

متون خطی : حیوة - عثمان - ثلاثه - حرث - مهبت - معویه - توریة - هرون -
رحمن - اسحق

چاپ : حیات - عثمان - ثلاثه - حارث - ماهبت - معاویه - تورا - هارون -
رحمان - اسحاق

۶ - حرف گاف :

متون خطی : کردون - رنگارنگ - کوهر - کردناک ...

چاپ : گردون - رنگارنگ - گوهر - گردناک ...

۷ - جمع کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ :

متون خطی : دبده گان - پرده گیان ...

چاپ : دبده گان - پرده گیان ...

۸ - اعداد ترتیبی دو و سه :

متون خطی : دویم - سیم ، در چاپ از تغییر آنها خودداری شد .

۹ - املاى برخی از کلمات :

متون خطی : استوانه - گوشت ناک - عنقریب - ختمی - انشاء الله - نخورد

(کوچک) - برخواستن (بلند شدن) - زبانآور - ترا ...

چاپ : استوانه - گوشتناک - عنقریب - ختمی - انشاء الله - خورد - برخاستن -

زبان آور - تورا ،

۱۰ - ة عربی :

متون خطی : غالباً بصوت ه نوشته ، حتی در عبارات عربی .

چاپ : با نقطه (ة) .

۱۱ - کلمات مشدد .

متون خطی : با حذف تشدید .

چاپ : با تشدید .

۱۲ - همزه در اول ضمایر و روابط فارسی :

متون خطی : بریشان - برینموجب - حجتست . . .

چاپ : برایشان - براین موجب - حجت است . . .

۱۳ - نوشتن حرف اضافه به پیش از اسماء .

متون خطی : متصل .

چاپ : می شد جدا نوشته شود .

۱۴ - نوشتن پیشآوند به ، برسر افعال .

متون خطی : نامنظم

چاپ : متصل به فعل .

۱۵ - نوشتن می (قید استمرار) برسر افعال .

متون خطی : نامنظم .

چاپ : جدا از فعل .

بسم الله الرحمن الرحيم

قیمتی تر گوهر سخنی که خواص نطق و بیان از تک^(۱) هُتَمَان تعمق و امعان در صدف کف جستجو و بر ساحل لب گفتگو آرد، نثار درآمد حمد و ثنای یگانه یزد قدیم و صانع علیم حکیم، تبارک اسمُه و تعظیم مجدُه که آیات بیّنات هستی و وجود او چون دلایل جلایل مواهب و جود او، لا یتناهی است. و براهین حکمت حقّه، و وحدت مطلقه، و شواهد علم شامل، و قدرت کاملش، مانند شمار نعمتها و اهداد منتها، بی منتها. و جواهر درود نامعدود، طرف افشان قبه منور و روضه مطهر سبّه الانبیا و المرسلین و خاتم النبیین که بالمعّان انوار هدایت آثار دین مبینش، زبان دهری دانالی، در کام حکماء مصر و شام، چون زیانه آتشکده فارس خاموش گشت. و زمین حکمت خیز یونان، به دریای خجالت، مانند دریای ساوه، به^(۲) زمین مذلت فرو رفت.

صلوات الله وسلامه علیه^(۳) و آله الطاهرين المعصومين، هداة طریق الحق و الیقین و سقاء^(۴) رَحِیقُ التَّحْقِیقِ مِنْ دَنِّ الدِّینِ.

اما بعد. چون در این اوقات با برکات که به میامن عهد همایون و^(۵) دولت روز افزون اعلیٰ حضرت، پادشاه خدا آگاه، ملائک سباه، گردون بارگاه، ظل الله که گوهر ذات همایونش، چکیده ابر رحمت ایزدی، و پرورده صدف عصمت محمدی، بکار آمده هفت دریای امامت، و پرکنگره افسر خلافت نصب کرده دست ولایت

۱ - ث، یک. ۲ - ث، بر. ۳ - ث د، صلوات الله علیه.

۴ - ث، سقاء. ۵ - د، همایون دولت.

است. و هو السلطان الاعظم الافخم والخاقان الاعدل الاکرم، سید سلاطین العالم و
صمد خواقین العرب والعجم، السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن -
لخاقان، بو الغالب، ابو المظفر، ابو المنصور، السلطان و شاه سلیمان الصفوی لموسوی -
الحسینی، بهادرخان، خلد الله تعالیٰ مملکته و سلطانه و افاض علی لعالمین عدله
و بره و احسانه، هرایس^(۱) اکثر علوم متداوله عقلیه و نقیه، به مسامی جمیله علماء
اعلام این عهد نجسته آغار فرخنده انجام، شکر الله تعالیٰ مسامعهم، از لباس لفاظ
عربی در کسوت لغت فارسی بر بالغ نظران عرصه دیده وری جلوه گری آغاریده. و
انتشار حقایق و معارف، به درجه ای رسیده که عموم اهالی ایران جنت نشین، سیما،
اعظم امراء دولت و نزدیکان حصرت سلطنت، به فروغ^(۲) فطرت های مستقیم، بی
میانجی کفایت تعلیم و تعلیم، تشب و فراز عوالم علوم^(۳) به اقدام تتبع و تطیع پیموده اند.
و به هور نجد بیدای معرفت و دانائی رسیده. گلهای رنگارنگت این گلستان را به مفر^(۴)
و مشام رسائی حقول و افهام، برگت ببرگت، بریده و ثمرات گوناگون این باغ و
بوستان را به انامل تأمل و ذائقه حسن تعقل، بکت بکت، چیده و چشیده اند.
کتابی نامشهور، مشتمل بر قدری شایسته^(۵) اراخبار و آثار مشاهیر حکماء و اطباء متقدم
و متأخر، از یونانیان و غیرهم و محتوی براسای و اعداد تصانیف ایشان در اقسام
حکمت و حکایات غریبه و اصابت عجیه که از متهره اطباء هر زمان در معالجات
مرضی اتفاق افتاده، اموری که فی الحقیقه اطلاع بر آنها، مخاطبان حسنی آگاهی
و طالبان معرفت الهی را نیز مفید منافع عظیمه و منتج فواید کریمه می تواند بود، از
زوایای کمون^(۶) و خفا، به منتهی بروز و جلا خراشیده^(۷). تاریخ تألیف آن حدود سنین
سبع و اربعین و ستمائه. و به سعی جمیل و ریر جلیل و قاضی نبیل «جمال الدین»،
المعروف به «ابن القفطی المصری»، المستوطن^(۸) للبلاد الشامیه که کارها مکرها^(۹)

۱- د، هرایس. ۲- د، فروغ. ۳- د، علوم را.

۴- ث، مفر. ۵- د، ناشایسته. ۶- د، مکون.

۷- ب، ث، خراشید. ۸- ث، المستوطن. ۹- د، که کارها مکرها.

ث، که کارها.

مقتصد وزارت سه تن از سلاطین « حلب » ، « الملك الظاهر » ، ثم « ابنه ^(۱) » ، « الملك العزيز » ، ثم « ابنه » ، « الملك الناصر » ، اولاد واحفاده السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب « بوده ، به لغت عربی صورت جمع و تألیف پذیرفته ، لاجرم طباع کبراء عصر را که از تکرار مطالعه تواریخ متداوله مشهوره ملال گرفته بود ، گردن رغبت به سخنان ناشنیده آن کتاب کشیده شد و دیدگان نظاره طلب ، به هوای تماشای پردگیان آن اوراق ناخوانده ، پریدن آغاز نهاد .

به حکم این مقدمات ، نگارنده این سطور پریشان که ذمت همت خویش ^(۲) رهین انواع مردمی ومنن عالیجناب ، مبادی آداب ، معالی قیاب ، مبارکشرای ، ممالک آرای ، گشاینده مغالط مضلات امور ، نماینده طرائق مصالح جمهور ، ^(۳) سعادت‌مندی که برکات صدق نیت و خلوص عقیدت با آستان آسمان بنیان بندگان ^(۴) اشرف اقدس ارفع اعلی ، به حیازت دولت داریش ممتاز و به نیل سعادات نشائیش سرافراز ساخته ، تعدیل قوای طبیعی و تحصیل فضایل انسانیه ^(۵) ، اولین ثمری از نهال ثابت اصل عالی فرع اخلاص‌مندی این دودمان دین و دولت که به دست توفیق ایزدی چیده و استکمال قوتین علمی و عملیه و استحصالی معارف عقلیه و نقلیه ، نخستین گوهری که از صدف

۱ - ب ت د ، ثم اخوه . و اشتباه است . زیرا « عزیز » نام چند تن از ملوک ایوبی است ، از جمله عزیز موسوم به عثمان حیات‌الدین پسر یوسف صلاح‌الدین ، و عزیز موسوم به محمد پسر ظاهر بن یوسف صلاح‌الدین . و قطعی وزارت عزیز بن ظاهر را تقلد نموده است . سلطان صلاح‌الدین در حیات خود حکومت را میان پسرانش تقسیم کرد . « دمشق » را به پسر ارشد خود « الفضل » سپرد و « حلب » را به « ظاهر » موسوم به « غازي ، حیات‌الدین » داد و « مصر » را به « عزیز » (عثمان حیات‌الدین بن یوسف ، متوفی ۵۹۵ هـ ق) واگذار کرد . اما « قطعی » در « مصر » مانند و وزارت این عزیز را نداشته ، بلکه در « حلب » مقیم گردیده و در آنها به ترتیب ، وزارت ظاهر (حیات‌الدین ، ۱۲۸۶ - ۱۲۹۶ م) و پسرش عزیز (محمد بن ظاهر غازي ، ۱۲۹۶ - ۱۳۳۶ م در حلب) و پسرش ناصر (صلاح‌الدین ، ۱۲۲۶ - ۱۲۶۰ م) را تقلد نموده است . نگارنده .

۲ - د ، خویش را . ۳ - ت ،

۴ - د ، بنده گان . ۵ - ت د ، تحصیل انسانیه .

پاک نیستی و یکجبهتی این خاندان ولایت نشان ، زیور افسر سربلندی گردانیده ، عارف
 اسرار آنفس و آفاق ، جوهری اعلاق مکارم اخلاق ، مستوفی ممالک ایرانِ جنت -
 نشان ، علی الاطلاق و بالاستحقاق ، ذی القدر^(۱) العظیم والعزّ الجسیم ، « میرزا محمد
 ابراهیم » آدم الله تعالی معالیه وقرن بالتصیر والتأیید ایامه ولبایه مشاهده می کرد
 و خاطر عاطر بحر مقامات آن جناب را حسب الاقتراح عظیمی از اجلاء اعظم به تقلید
 ترجمه آن کتاب راغب دید ، هر چند این خدمتگزاری^(۲) را در ازاء^(۳) جلال مکارم
 آن عالیجناب ، فره واری محل و مقدار نه ، اما به حکم « لا یُشْرَکُ الْمَبْسُورُ بِالْمَعْسُورِ » ،
 با اقرار به گوناگون قصور ، شروع پیوست . و العجب که تیغ زنگار خورده طبع کمال
 کلیل خویش را که به حد قطع طمع ، جوهر یک مو برش با وی گمان نداشت ، از
 هدهد این خدمت ، مطابق خواسته و فرموده که معانی آن کتاب به توضیح طرُق بیان
 با آدا رسانیده شود ، چگونه برآمد ؟^(۴) .

و چون نسخه اصل منحصر در فرد بود و مواضع سهو و سقم بسیار و آشکار ،
 اضطراراً ، در چندین موضع ، به ایراد آنچه از سرپای^(۵) کلام و به معونت قراین
 مقام مستفاد می توانست شد ، اقتصار لازم نمود . والتکلان علی الملیک المعبود^(۶) .

۱ - ث ، ذالقدر . ۲ - ث ، خدمتگزاری . ۳ - د ، اذاه .

۴ - د ، برآید . ۵ - ث ، د ، سرپای . ۶ - د ، المعبود .

(معین المنان و اشعار آنرا انقاط نمود - ث ، المعبود . ترجمه تاریخ الحكماء .

بسم الله الرحمن الرحيم^(۱)

مصنّف ، بعد از حمد و ثنا ، گوید : علما را اختلاف است در آنکه کیست اوّل کسی که در حکمت نظری و ارکان و فنون آن ، اعنی منطق و ریاضی و طبیعی و الهی ، سخن کرد [و در آن خویش نمود و اوّل حکما ، علی الإِطلاق ، کیست و نام او چیست]^(۲) پس می گوید : هر گروه از فیرق ناس ، شخصی را نام می برند و کسی را اوّل می دانند و نیست کسی از آنها اوّل حقیقی ، [بلکه اگر اوّل باشد ، اوّل مخصوص آن فرقه خواهد بود]^(۳) . اما اصحاب تحقیق ، بر آنند که امر حکمت ، اوّل ، بر سبیل نبوّت ، بر « ادریس » [علی نبینا و علیه السّلام]^(۴) نازل گردید و غیر آن حضرت هر کس که گروهی را اوّل می داند ، چون به حقیقت نگری ، شاگرد آن حضرت ، یا شاگرد شاگرد ، (یا شاگرد شاگرد شاگرد)^(۵) آن جناب است ، [علیه السّلام]^(۶) .

اکنون مرا ، به تأیید الهی ، تصمیم عزم واقع است بر آنکه ذکر کنم مشهورین حکما را از هر امت و هر فرقه ، خواه سابقین بر اسلام و خواه لاحقین ، اِلِیْ زمانی هذا . و ایراد نمایم سخن حکمت ، یا کتابی ، یا تصنیفی که خاص او باشد^(۷) ، زیرا که یافتیم او را^(۸) از امور مجهوله و از تواریخ مهجوره ، حال آنکه در اطلاع بر آنها

۱ - الف ج [الحمد لله خالق الكل وعالم ما قبل وحل وواهب العفل و باعث سقوطه]

یوم الفصل و صلی لله علی انبیائه الاکرمین و خص بصلاته و تحيته محمد الذی شمعہ یوم

امین] . ۲ - از ترجم . ۳ - الف ج (الاقرب فالاقرب) .

۱ - الف ج [او حکمة علیة اهدمها و نجت الیه] . ۵ - ضمیر راجع است به

تاریخ الحکما - نگارنده .

دیدم که هبرتی [و هندی ^(۱)] مندرج است ^(۲) ، لاجرم ، (امید ثواب را ، ^(۳)) در آن شروع پیوستم و چنان پسندیدم که اسامی ایشان را بر ترتیب حروف ایراد نمایم ، تا بر جویندگان ، کار آسان گردانیده باشم . و هو حبنا و نِعْمَ الوکیل ^(۴) .

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [و ذکر لما سف] . ۳ - الف ج :
(ارجوه الثواب لی و لقارئة انشاء الله تعالى) . ۴ - الف ج [والله الموفق] .

حرف الهمزة^(۱) فی اسماء الحكماء

۱ - ادریس [النَّبِیُّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ^(۲)]]

مصنف گوید : اصحاب تفاسیر و ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند از اخبار آن حضرت آنقدر که ما را نیازی [و حاجتی^(۳)] به اعاده آن باقی نگذاشته‌اند ، لیکن بر آنم که ذکر نمایم آنچه حکما ، بخصوصهم ، ذکر نموده‌اند^(۴) ، از احوال مولد و منشأ آن حضرت و آنکه ، قبل از نبوت ، علم و دانش از چه کسی اخذ نموده^(۵) ؛ پس بدانکه فرقه‌ای بر آنند که آن حضرت [علیه السلام^(۶)] در شهر منف ، از بیلا^(۷) مصر ، متولد شد و از وی به « هرمس الهرامسه » تعبیر می‌نمایند . می‌گویند : هرمس معرب ارمیس^(۸) است و ارمیس به لغت^(۹) یونانی حکم است کوکب عطارد را و تگروهی دیگر می‌گویند : اسم او به یونانی طرمیس است و به عبرانی خنوخ^(۱۰) و معرب آن الخنوخ است و باری ،^(۱۱) (سبحانه^(۱۲)) ، در کتاب عربی مبین ، آن حضرت را « ادریس » خوانده و همین گروه می‌گویند : معلم [و استاد^(۱۳)] آن حضرت ، « خوثاذیمون »^(۱۴) نام داشت و بعضی گفتند : « اخثاذیمون »^(۱۵) مصری^(۱۶)

۱ - د ، حرف الالف . ۲ - از مترجم . ۳ - الف ج ؛
 [و اختلاف الحكماء فی مولده] . ۴ - ث د ، نموده‌اند . ۵ - پ ث د ؛
 ارمیس . ۶ - د ، ارمیس لغت یونانی . ۷ - د ، خنوخ است و
 ۸ - د ، بادی . ۹ - الف ج (عزوجل) . ۱۰ - د ، خوثاذیمون .
 ۱۱ - الف ج [ولم یذكروا من کن هذا الرجل الا انهم قالوا کان احد الانبياء اليونانيين]

و از وی به «لورین»^۱ ثانی تعبیر می نمایند، چنانکه از آن حضرت به «لورین»^(۱) ثالث و تفسیر عوثاذیمون^(۲) [عربی^(۳)] السعید الجدة است [یعنی نیکبخت^(۴)].
می گویند: «هرمس» از «مصر» برآمد و تمام روی زمین را سیاحت کرده،^۵ تا به «مصر» مراجعت نمود^(۶) و از آنجا، باری تعالی، وی را رفع فرمود، بعد از آنکه هشتاد و دو سال در جهان گذرانیده بود. و گروهی گویند: «ادریس»، علیه السلام، در «بابل» متولد شد و در آنجا نشو و نما کرد و در اول متعلم به علوم و شیث بن آدم، علیهما السلام شد و «شیث» [عیه السلام^(۷)] (جدة پدر^(۸)) آن حضرت است، زیرا که او پسر «یارد»^(۷) بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث است، علیهم السلام. و «شهرستانی»^(۸) می گوید که «اعثاذیمون» همان «شیث» است، علیه السلام.

و چون «ادریس»، علیه السلام، بزرگت شد، باری تعالی وی را رتبه^(۹) نبوت ارزانی داشت. پس آن حضرت نهی کرد مفسدین بنی آدم را از مخالفت شریعت «آدم» و «شیث» [عیهما السلام^(۱۰)]. گروهی اندک، اطاعت کردند و اکثر، بر مخالفت اصرار ورزیدند. از این جهت، آن حضرت قصد فرمود که از میان ایشان مهاجرت نماید و گروهی را که با وی گرویده، منقاد بودند، نیز به مهاجرت^(۱۱) امر فرمود و دشوار نمود بر ایشان جدا شدن از اوطان. گفتند: کجا خواهیم یافت مانند «بابل». اگر از اینجا برویم؟ و کلمه «بابل» به لغت سریانی، عبارت از نهر است و

۱ - م ب ث د، لورین. ۲ - د، عوثاذیمون. ۳ - از مترجم.

۴ - م ب ث، کرده باز به مصر. ۵ - د، نموده. ۶ - الف ج.

(جدة جد). ۷ - ث، یارد - د، یارد. ۸ - مقصود امام تاج الدین

محمد بن عبدالکریم شهرستانی است، متوفی ۵۱۸ - نگارنده. ۹ - د، برتبه.

۱۰ - م ب ث، مهاجرت قوم امر.

مراد ایشان به نهر مذکور، « دجله » و « فرات »^(۱) بود. پس فرمود « ادریس »،
 علیه السلام که چون ما از برای خدا مهاجرت کرده باشیم، نهری دیگر روری ما خواهد
 گردانید. پس بیرون رفتند تا رسیدند به اقلیمی که موسوم است به بابلون و دیدند
 (« نیل مصر » را^(۲)) و کسی بر آن مقیم ندیدند. پس آن حضرت بر سر « نیل »
 ایستاد و تسبیح الهی کرد و نام نهاد قوم خود را « بابلون » و در تفسیر این لفظ اختلاف
 کرده اند. گروهی گویند: معنی آن نهر « کنهر » است. و بعضی گویند نهر « کنهر کم »^(۳)
 و بعضی دیگر نهر « مارك » و فرقه ای گویند: « یون »^(۴) در لغت سریانی به منزله فعل
 تفضیل است در لغت عربی و معنی بابلون نهر اکبر است و باین سبب، اسم آن اقلیم،
 نزد جمیع امم، « بابلون » شد و همه طوایف عالم، « بلاد مصر » را بابلون می-
 خوانند، الا عرب که ایشان آنرا « بلاد مصر » می نامند، از روی نسبت به « مصر بن
 حام »^(۵) بن نوح، [علیه السلام]^(۶) که بعد از طوفان آنجا را مقام نموده بود^(۷) (۸).
 پس « ادریس » [علیه السلام]^(۹) با گروهی که با وی آمده بودند، آنجا مقام گزیدند
 و مشغول شدند به دعوت خلق بسوی^(۱۰) امر به معروف و نهی از منکر و طاعت
 باری تعالی. و در ایام او مردم، به هفتاد و دو لغت تکلم نمودندی و تعلیم نموده بود
 او را باری تعالی لغت جمیع طوایف، تا تعلیم نماید هر فرقه ای را از ایشان^(۱۱) به لغت
 ایشان و مقرر فرمود او را که طایفه به طایفه و فرقه به فرقه، مردم را مدینه ای و موضع
 اجتماعی تعیین فرماید و در هر مدینه، گروهی از اهل علم نصب نماید، تا

۱ - ث د، دجله فرات. ۲ - الف ج (فرأوا النيل) . ۳ - د .
 کنهر کم است و . ۴ - ث ، گویند و یون . ۵ - هـ ، ث د ، سام .
 ۶ - از مترجم . ۷ - ث د ، بودند . ۸ - الف ج [والله أعلم بكل ذلك] .
 ۹ - ث ، « سوی » د ، مشغول شد بسوی دعوت خلق به امر معروف . ۱۰ - ث .
 هر فرقه ای را از ایشان و مقرر فرمود .

بشناسانند ایشانرا طریق سیاست مُدُن^(۱) پس . هر گروه ، در سرزمین خویش شهری بنا نهادند . گویند : اعداد شهرها که در زمان آن حضرت بدید آمد^(۲) ، به یکصد و هشتاد و هشت مدینه رسیده بود که کوچکتر از همه آنها ، شهر رها بود . و آن حضرت اول کسی است که استخراج علوم حکمت و علم نجوم نمود ، زیرا که باری تعالی افهام نمود وی را اسرار^(۳) فلک و ترکیب آن و نقاطی را که اجتماع کواکب در آنها واقع شود و فهمانیده بود وی را شمار سالها و حساب روزگار و آنگونه چنین بودی ، خواطر و اذهان را یارای آن نبودى که از راه استقراء باین مطالب تواند رسید و در میان مردم در هر اقلیم ، قوانین [و سنن^(۴)] که لایق [و سزاوار^(۵)] ایشان باشد ، مقرر داشت و قسمت فرمود روی زمین را به چهار قسم و بر هر ربعی مملکتی نصب فرمود ، تا سیاست آن ربع می نموده باشد و بهریک از این ملوک چهارگانه سفارش فرمود ، تا اِیْزَام نماید اهل مملکت خویش را به شریعتی که تعیین فرمود و بعضی آنها مذکور می گردد و اسامی ملوک چهارگانه^(۶) بر این نهج است : اول «ایلاوس» و معنی آن رحیم است . دوم «زوس»^(۷) . سیم «اسفلیوس»^(۸) . چهارم «زوس»^(۹) امون و بعضی گفتند : «چهارم» ایلاوس امون و برخی گفتند : «بسیلوخس»^(۱۰) و او «امون مَلِیک» است که عن قریب احوال او مذکور خواهیم ساخت .

ذکر بعضی از آنچه «ادریس» ، [علیه السلام^(۱۱)] ، در میان (قوم^(۱۲)) سنت گردانید :

دهوت فرمود آن حضرت ، [علیه السلام^(۱۳)] ، قوم را به دین الهی و به توحید

۱ - سیاست بدن . ۲ - بدید آمد ، ۳ - از مترجم . ۴ - الف ج [اللذین ملکوا] . ۵ - ب ث د اوس . ۶ - ب ث د اوس . ۷ - ب ث د اوس . ۸ - ب ث د اوس . ۹ - د گفته اند . ۱۰ - ب ث ا نیلوخس . ۱۱ - الف ج . ۱۲ - لومه المطمین له .

باری [جل شأنه^(۱)] و عبادت او [عز وجل^(۲)] و اینکه نفوس خویش را از عذاب
آخری خلاصی بخشند، به اعمال صالحه در دنیا. و مبالغت فرمود در آنکه زهد
ورزند^(۳) و عدل پیش گیرند [در کافه امور^(۴)] و امر^(۵) فرمود ایشان را به نمازهای
مخصوص، بر اوضاع مخصوصه و به روزه داشتن در ایام معروفه از هر ماه و بر انگیزت
ایشان را بر جیهاد کردن با اعداء دین. و در اموال ایشان، برای معونت ضعفا، زکوة
مقرر گردانید. و عظیم مبالغت فرمود در باب طهارت از جنابت^(۶) و حرام گردانید
هر مسکر را از مشروبات و سخت گرفت بر ایشان در این باب، سخت گرفتنی، و اعیاد
بسیار، در اوقات معروفه،^(۷) مقرر فرمود و قربانها مقرر داشت در وقت دخول شمس
به اول هر بُرجی و بعضی برای ولایت هلال و هر وقت که کوکبی به بیت یا شرف
خود در آید، یا او را با کواکب دیگر اتصالی واقع شود^(۸) (و قرابین به بخور و ذبایح
و به نوب هر چیز^(۹))^(۱۰)، از حبوب به گندم و از میوه ها به انگور مقرر فرمود.

و وعده داد (اهل بیت خود را^(۱۱)) به انبیا [و پیغمبران^(۱۲)] که بعد از وی
خواهند آمد. و اعداد ایشان ذکر کرد^(۱۳). و شناسانید ایشانرا صفات^(۱۴) انبیا و آنکه
نبی باید از هر ملت و آفت بری باشد و کامل باشد در محامد و فضایل و فرو نماید
در هیچ مسأله از مسائل که از وی پرسند، خواه از زمین و خواه از آسمان و دانا باشد
به جمیع منافع و مضار^(۱۵) و مستجاب الدعوه باشد در هر چیز که [از خداوند

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [فی الدنيا] . ۳ - ث ، امور امر

فرمودند . ۴ - الف ج [ولحمار والکلب] . ۵ - د ، معروفه مخصوصه مقرر فرمود .

۶ - الف ج [ذکر ما امر به من القرابین] . ۷ - الف ج [امر به بتقریب ثلثة اشیه

لبحور و الذبایح و الطیر] . ۸ - الف ج : فمن الیهابین الورد .

۹ - الف ج (اهل ملته) . ۱۰ - الف ج : [عدة] . ۱۱ - د ، ایشان

را از صفات . ۱۲ - الف ج [و ما لیه دواء و شفاء من کل الم] .

عالمیان^۱ [طیبد و باید که مذهب او و دعوت او، همگی، عاید به صلاح اهل عالم باشد و بعد از آنکه «ادریس»، [علیه السلام]^۲، مالک ارض شد، مردم را به سه طبقه مرتب داشت: کهنه و ملوک و رعایا. و مرتبه کاهن فوق مرتبه متیک گردانید. زیرا که کاهن از باری سبحانه سؤال [و طلب]^۳ هم در حق نفس خویش و هم در حق متیک و هم در حق رعیت می نماید و وظیفه متیک، نیست مگر سؤال در باره خویش و رعیت^۴ و نیست او را که سؤال نماید در حق کاهن، زیرا که کاهن اقرب است از متیک به [جناب]^۵ باری تعالی. لاجرم، منزلت متیک بآن سبب فرود منزلت کاهن باشد و همچنین نیست رعیت را که از باری تعالی سؤال نماید، مگر در حق نفس^۶ خویش، زیرا که منزلت متیک، جلیل تر است نزد باری تعالی^۷ از منزلت رعیت. پس ناقص باشند هم ملک و هم رعیت از کاهن، اما متیک، به یک مرتبه و «اما رعیت، به دو مرتبه، بالجمله، همواره بر این روش و قاعده^۸ زندگانی می کردند، تا باری [سبحانه]^۹ رفع فرمود «ادریس» را و بعد از وی اصحاب او در حفظ شریعت او کوشیدند و از ملوک چهارگانه «اسفلیوس»^{۱۰} که به قوت عزم امتیاز داشت، در حفظ کلمه و قوانین شریعت «ادریس»، [علیه السلام]^{۱۱}، اهتمام تمام ظاهر گردانید و بر مهارت آن حضرت عظیم^{۱۲} اندوهناک شد. پس صورت آن حضرت را در هیاکل و معابد و صورت رفع او را بنگاشت.

و «اسفلیوس»^{۱۳} مالک مملکتی بود که بعد از طوفان، یونانیان، مملکت

۱ - از مترجم. ۲ - ث د ۳ خویش رعیت. ۳ - ث د ۱ مگر در

نفس خویش. ۴ - الف ج [الذی ملکه علی الرعیه]. ۵ - ث ۱ مرتبه اما.

۶ - الف ج [من الفعل فی العبادات و آداب الاثمار بهذه الشریعه]. ۷ - ب ث د

اسفلیوس.

آن شدند و چون صورت « ادریس » و رفع او را در هیاکلی که از صدمت طوفان سالم مانده بود ، مشاهده کردند ، علو قدر « اسقلیوس »^(۱) و اهتمام او را در تدریس علوم ، معلوم گردانیده ، پنداشتند که « اسقلیوس »^(۱) است آنکه او را باری تعالی به آسمان رفع فرموده و در این پنداشت ، غلط رفته بودند که از روی حلس و تخمین فرا گرفته بودند و بعد از این ، برخی از اخبار « اسقلیوس »^(۱) نگاشته خامه بیان خواهد گردید^(۲) .

و شریعت « ادریس » ، [علیه السلام ^(۳)] ، پادشاهی حقیقی بود و قوم « صابین » از شریعت آن حضرت به مملکت نیمه تعبیری کنند . و آن شریعت ، جمعه روی زمین^(۴) را فرو گرفته بود . قبله عبادت آن امت ، نقطه جنوب بود ، بر خط نصف النهار .

اکنون بیان کنیم شمایل « هرمس الهرامه »^(۵) را که عبارت است از « ادریس » ، [علیه السلام ^(۳)] .

بعضی گفته اند که آن حضرت مردی بود گندمگون ، تمام قامت^(۶) (گشاده ابروی^(۷)) ، (انبوه موی^(۸)) ، نیکو شمایل^(۹) ، فراخ بازوی ، پهن شانه ، قوی - استخوان ، کم گوشت ، سیاه چشم و درخشان ، به همواری سخنگوی ، کثیر السکوت^(۱۰) ، چون براه رفتی ، نظرسوی زمین داشتی و اکثر اوقات متأمل بودی و از این جهت ، اندک گرفته روی نمودی و چون خشمگین شدی ، اخروخته گشتی و چون سخن کردی ، انگشت سیاه به جنبانیدی .

۱ - ب ت ، اسقلیوس . ۲ - الف ج [ان شاء الله تعالی] .

۳ - از مترجم . ۴ - الف ج [المصور] . ۵ - رجوع کنید ص ۷ - ۸ .

۶ - الف ج [اجلح] . ۷ - الف ج (حسن الوجه) . ۸ - الف ج

(کث النحیة) . ۹ - الف ج [والتطاطط] . ۱۰ - الف ج

[ساکن الاهداه] .

مدت مقام او بر زمین ، هشتاد و دو سال بود و نقش نگین انگشترش مضمون این عبارت :

حفظ الفروض و الشریعة من تمام الدین و تمام الدین کمال (المروة ^(۱)) ، و بر منطقه‌ای که در نماز براموات پوشیدی ، مضمون این عبارت : السعید من نظر لنفسه و شفاعته ^(۲) عند ربّه اعماله الصالحة ^(۳) ، و آن حضرت را مواظب و آداب [بسیار ^(۴)] بود که هر فرقه آن را به لغت خویش ترجمه کرده ، جاری مجرای امثال ^(۵) می‌دارند . اینک ، بعضی از آن مذکور می‌گردد ^(۶) :

از آن جمله فرمود : لن یستطیع احدٌ ان یشکر الله تعالی ^(۷) بمثل الانعام علی خلقه .

[یعنی هیچکس هرگز نمی‌تواند شکر الهی بجای آورد بماسد انعام بر خلق او . مقصود آنست که انعام بر خلق ، بهترین وجوه شکر است ^(۸)] و فرمود : من اراد بلوغ العلم و صانع العمل فلیترك من بده آلة الجهل و سبب العمل ، كما ترى الصانع الذی یعرف الصنایع کُلّها ، اذا اراد الخیاطة اتخذ آلتها و ترك آلة التجارة . فحُب الدنيا و حُب الآخرة لا یجتمعان فی قلب ابدی .

[یعنی هرکس خواهد به رتبه دانش و نیکوکاری فایز گردد ، گو آلت نادانی و بدکرداری از دست فروگذارد . نبینی که شناسای هر پیشه و صنعت ، چون خواهد خیاطت کند ، آلت دوختن بردارد و آلت درودگری ^(۹) بنبذارد ؟ پس دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نتواند شد ^(۱۰)] .

دیگر فرمود : خیر الدنيا حسرة و شرّها ندم ^(۱۱) . [یعنی چیزهای خوب دنیا ،

۱ - الف ج (المروة) . ۲ - ب ث د ، شفعته . ۳ - د ، اعماله

الصالحین . ۴ - از مترجم . ۵ - الف ج [و الرموز] .

۶ - الف ج : [انشاء الله تعالی] . ۷ - الف ج [علی نعمه] .

۸ - ب ث د ، درودگری . ۹ - تفسیر قول از مترجم .

موجب حسرت است ، چون عاقبت ، بالضرورة ، باید گذاشت و چیزهای بد^(۱) دنیا ، باعث ندامت است ، چون در عقبی مواخلت^(۲) بر آن خواهد شد^(۳) .
دیگر فرمود : اذا دهونم الله^(۴) فاخلصوا^(۵) النية [واخلوها^(۶)] و كذا الصيام والصلوة ، فافعلوا .

[می فرماید : چون خدای را ، سبحانه ، می خواهند باشید^(۷) باید که خالص گردانید نیت را و خالی از آلاش سازید آن را و در نماز و روزه که بجای می آورید ، همین شیوه^(۸) مرعی دارید^(۹)] . دیگر فرمود : سوگند به دروغ مخورید . و پرکاری ، سبحانه ، جرأت به کذب منمائید . و سوگند مدهید آنان را که دانید به دروغ سوگند می خورند^(۱۰) که در گناه آن ، شریک ایشان خواهید بود . دیگر فرمود : بهره یزد^(۱۱) از مکاسب دنیه . و فرما بردار باشید ملوک را . و تواضع کنید با بزرگان . و لبریز می داشته باشید دهانهای خویش را به حمد الهی . دیگر فرمود : رندگانی نفس ، در دایش است [بهره یزد از مصاحبت اشرار^(۱۲)] و حمد مبرید بر مردم ، برآمد کار ایشان ، زیرا که بهره مندی ایشان به آنها^(۱۳) بغایت اندک است . دیگر فرمود : هر که در حد کفاف درگذرد ، هیچ چیز او را غنی و بی نیار نتواند کرد .

بدان که « سلیمان بن حسان »^(۱۴) که معروف است به « ابن جلجل »^(۱۵) ، می گوید : « هرامه » سه تن اند . اول ایشان ، هرمسی است که قبل از طلوعان بوده . و این لفظ ، لقب است . مانند لفظ قیصر و کسری . و « فرس » ، در تواریخ خود ، تعبیر از هرمس

۱ - م ث ، چیزها بد . ۲ - م ث ، مواخلات . ۳ - از مترجم .

۴ - الف ج [سبحانه] . ۵ - م ث د ، فاخلصوا له . ۶ - م ث .

۷ - م ث . ۸ - د ، شیوه را . ۹ - د ، که سوگند به دروغ می خورند .

۱۰ - م ث ، دیگر بهره یزد . ۱۱ - د ، با آنها . ۱۲ - د ، حسان .

۱۳ - م ث ، ابن حنبل .

به لغفد ابهجل^(۱) می نمایند. و می گویند «کیومرث» جد «هرمس» است. و «عبرانیون»
 او را «اخنوخ» می نامند. و هم اوست «ادریس»، [«علیه السلام»^(۲)]، و «ابومعشر»
 [بلخی^(۳)] می گوید: اول کسی که سخن گفت در اشیاء علویّه و حرکات نجومیّه،
 «ادریس»^(۴) بود. و اوست اول کسی که نظر کرد در علم طبّ و سخن گفت در آن. و
 تألیف فرمود برای اهل زمان خویش قصاید موزونه و اشعار معلومه، مشتمل بر بیان اشیاء
 ارضیّه و علویّه. و هم اوست اول کسی که خبر داد مردم را به وقوع طوفان. و چنان بود
 که آن حضرت دید که آفتی سماوی به زمین خواهد رسید از آب یا آتش [و اندیشه مند شد
 که چون طوفان در آید و مردمان هلاک شوند، هر آینه علوی که در میان مردم به سعی
 او و پیشینیان از قوه به فعل رسیده، جمله از میان برود]^(۵) پس تدبیر کرد. و در «صعید
 مصر» که مسکن او بود، هیاکل اهرام و مداین برای^(۶) بنیان نهاد^(۷) و تصویر فرمود
 در آنها، صورت جمیع صناعات و صنّاع آن صناعات و آلات آن صناعات را تا بعد از
 انقضاء طوفان، چون مردم پیدا^(۸) آیند و در صور نگزند، راهی باشد ایشان را به
 استخراج آن صناعات، بار دیگر. [و همچنین از سایر صناعات جزئیّه نشانها و
 علامتها گذاشت آیندگان را^(۹)] و بثبوت رسیده از نقل اقدمین که «ادریس»، اول
 کسی است که [خطّ و نوشتن پیدا کرد. و^(۱۰)] مدارس کتب با دید آورد^(۱۱). و
 فرو فرستاد^(۱۲) باری تعالی برای وی سی صحیفه. و اول کسی است که دوختن جامه و
 پوشیدن آن با دید آورد^(۱۳). و «ابومعشر» حکایات (کثیره^(۱۴)) از وی ذکر کرده.

- ۱ - ب د ، ابهجل - ث ، ابهجل . ۲ - از مترجم . ۳ - الف ج
 [و هو اول من بنى الهياكل ومجد الله لهما] . ۴ - ث د ، برای
 ۵ - الف ج [وحاف ذهاب العلم بالطوفان فسی البرابی] . ۶ - ث ، پیدا ،
 ۷ - الف ج [ونظر فی العلوم] . ۸ - ث ، فروستاد . ۹ - الف ج
 [ورفعه الله مکاناً علیاً] . ۱۰ - الف ج (شعبة) .

ز آنها آنچه (سبکتر^(۱)) و بردیکتر یافتیم . ابراد نمودم . تمام شد کلام ابن جلجل
[اندلسی^(۲)].

۲ - اَمُونُ الْمَلِكِ الْحَكِيمِ .

لفظ امون لقب است او را و اسم حقیقی او «سپلوخس»^۳ است و او یکی
از ملوک چهارگانه است که اخذ حکمت از «هرمس»^۴ اول^(۵) نموده اند [چنانکه
سابقاً مذکور شد^۶] و «هرمس» او را والی [و حاکم]^۷ گردانیده بود بر رومی
از ارباع رص و «امون» مذکور . در جمله حکما معدود است . ولیکن چیزی
ز کلام او . [از لغت آن روزگار^(۸)] به عرسی نقل شده [و بما نرسیده^۹] و بعد
از آنکه «هرمس» او را به پادشاهی تعیین فرمود .^{۱۰} او را وصیتها نمود که بعضی
مترجم و منقول شده . از آن جمله فرمود : اول چیزی که ترا آن وصیت می کنم ،
نقوی الهی است^(۱۱) و اختیار طاعت او . دیگر آنکه هر کس را بر گروهی حاکم
می گردانیده باشی . واجب گردان بر وی آنکه سه چیز را متذکر باشد . و از نظر فرو
نگذارد^(۱۲) [اول آنکه داند^{۱۳} مردمی بسیارند که دست تسلط او بر ایشان دراز است .
دویم^(۱۴) داند که آن گروه که بر بدستان وی اند . آرانداند^(۱۵) . عبید نیستند . سبتم
داند که این سلطنت که او را دست داده . در معرض زوال است [و پاینده نیست^{۱۶}]
و فرمود : مبدا آنکه افعال ورزی در محاربت و جهاد قومی که ایمان به هدای
(سخانه^(۱۷)) نیورده . پیرو سنت و شریعت من نباشند و بدانکه رعیت ، می آرامند

۱ - الف ج (حق) . ۲ - از مترجم . ۳ - ب ث : سپلوخس .

۴ - سپلوخس . ۵ - اول از هرمس . ۶ - ب ث : می فرمود .

۷ - الف ج : [عزوجل] . ۸ - د : داند که مردمی . ۹ - د : دویم آنکه

داند که . ۱۰ - ث : آزاد داند . ۱۱ - الف ج (جل الله) .

سوی آنکه با ایشان نکوکاری پشه نماید و می‌رمند از آنکه بدکاری ^(۱) پشه گیرد و سبطت سلطان . به رعیت بارسته است . چون رعیت . از وی برمند ، (سلطان بر که خواهد بود ؟ ^(۲)) . تو کار آخرت نیکوگردان که همان ^(۳) کار دنیای تو نیکو می‌گردد . ^(۴) راز خویش پوشیده میدار و در هر کار ^(۵) بیدار باش و در جستجو کوشش می‌کن و چون عزم کاری کردی . بکن . بر تو باد محافظت اهل کیمیا بزرگ و ایشان را رخصت . زیرا که لشکرها با ایشان می‌توان داشت و خزانه ایشان معمور می‌گردد . گرامی دار اهل علم را و ایشان را بر دیگران تقدیم نه تا رعیت حق ایشان بشناسد ^(۶) و هر که را در طلب علم بینی . او را عزیز (و گرامی ^(۷)) دار . نادهش روشن گردد . هر که را ببی که از وی رخنه در مملکت پیدا می‌شود . گردنش بزن و او را بردار کن تا دیگران حدسندار مثل آن . که چون مملکت فاسد شد . رعیت هم فاسد شد . هر که دزدی کند . دینش قطع کن و هر که راه زند . گردنش بزن و مذکری که با مذکری جمع شده باشد . به آتش بسوزانش هر ماه یک بار ^(۸) به کار زندانیان پرداز . تا از محبوس داشتن مظلوم خاطر جمع توانی بود . مشاورت کن با عقلا . تا از غفلت خود رانی در امان باشی . در عقوبت گناهان کوچک تعجیل منمائی و میان عقوبت و گناه . راهی سوی معذرت باز گذار .

و چون مملکت مدکور . از آن حضرت مرخص و روانه در الماکت خویش می‌شد . او را فرمود : روش مملکت است که نخستین شروع کند در امر سبطت بر نفس خویش . تا سبطت او بر دیگران درست آید .

۱ - ث . بدکاری پشه . ۲ - الف ج (کان سلطان نقشه) .

۳ - ب . همان سجانه . ۴ - د . می‌گردد . ۵ - ث . و در کار .

۶ - ب . بشناسد . ۷ - از مرجه . ۸ - ث . بیکار .

۳ - اسقلیبوس^(۱) الحکیم .

وی را اسقلیبوس^(۲) نیز می‌نویسند و گاهی اسقلیاذس^(۳) می‌گویند . او ،
 مکیکی دیگر است از ملوک چهارگانه که خدمت و هرمس^(۴) اول دریافت و از آن حضرت
 اخذ حکمت نموده‌اند^(۵) و این حکیم ، بیشتر از دیگران بهره‌مندی یافته و او ، به
 حکمت از دیگران مشهورتر است ، « هرمس » او را بر رُبعی از ارض^(۶) [پادشاه
 و^(۷)] فرمانروا ساخت . (بعد از طوفان به سبب مقام قوم یونان ، نام آنجا ، « یونان »
 شد^(۸)) . بعد از آنکه خبر رفع « هرمس » بوی رسید ، سخت خشمین^(۹) و بغایت
 اندوهگین شد ، از روی دریغ بر آنچه اهل روی زمین را فوت شد از برکات وجود
 آن حضرت^(۱۰) . پس [برای تسلی و دلخوشی^(۱۱)] ، صورت آن حضرت را در
 هیکل عبادتخانه^(۱۲) خود تصویر فرمود و آن صورت ، بود بر نهایت آنچه ممکن باشد
 از نمودار هیأت وقار و بزرگواری و در همان موضع صورت او را بر رویی که حکایت
 کند از حالت رفع و صعود^(۱۳) بر آسمان ، بنگاشت و هرگاه داخل هیکل شدی ، در
 برابر آن صورت ، از روی تعظیم بنشستی ، همان روش که در حال وجود آن حضرت .
 و پیوسته بر این شیوه زیستی ، تا آخر عمر . و از اینجا گفته‌اند جماعتی که همین شد
 سبب عبادت اصنام ، زیرا که « صاب بن ادریس » و به قولی « صاب بن ملیک » ،^(۱۴)
 بزرگ داشت اصنام را و آنها را الهه اتخاذ نمود ، چون معلوم شد او را که

۱ - (Sculape) - ب ت د ، اسقلیبوس . ۲ - ب ت د ، اسقلانوس .

۳ - ب ت د ، اسقلانوس . ۴ - د ، می‌نموده‌اند . ۵ - الف ج :

[المحمورة] . ۶ - از مترجم - د ، پادشاه فرمانروا . ۷ - الف ج (و هذا

الربع الذي ملكته اليونانيون بعد الطوفان) . ۸ - ث ، همگین .

۹ - الف ج [و علمه] . ۱۰ - از مترجم . ۱۱ - ب ت د ، هیکل و

عبادتخانه . ۱۲ - ث ، راجع صعود . ۱۳ - ب ت د ، بن‌لکه .

« اسقلیوس »^(۱) تعظیم می کرده صورتی را که در هیکل او یافته شد .

و چون بعد از انقضاء طوفان ، [دیگر باره افراد بشر متکثر شدند و^(۲)] جماعتی را مقام و مسکن زمینی شد که قبل از طوفان مقام و مملکت « اسقلیوس »^(۱) بوده و در هیکل [که از صدمت طوفان سالم مانده بود ،^(۳)] دیدند صورتی را ، یکبار بر حال جلوس بر کرسی و یکبار به حال بر شدن به آسمان ، گمان بردند که مگر صورت « اسقلیوس »^(۴) است و راه بردند به حدیث « هرمس » . پس تعظیم نمودند « اسقلیوس »^(۵) را و اعتقاد کردند که اوست اوّل کسی که سخن از حکمت گفت ، هلی الاطلاق . و ندانستند که او اوّل کسی است که در خصوص آن زمین سخن گفت ، نه اوّل حقیقی .

بدانکه « جالینوس » در اثناء ذکر « اسقلیوس »^(۱) گفته : نبوده است مبالغه متقدمین یونان در تعظیم « اسقلیوس »^(۲) مبالغه‌ای اندک ، بلکه به حدّی بوده که مقرون به نام بزرگوار الهی ، قسم به نام « اسقلیوس »^(۳) یاد می کرده‌اند^(۴) ، از پس^(۵) تعظیم که او را در نظر ایشان بوده .

« بقراط » در کتاب عهد [خطاب به شاگردان^(۶)] می گوید : قسم است بر شما ای گروه فرزندان ، به خالق موت و حیات و به پدر من و پدر شما ، « اسقلیوس »^(۱) . مصنف گوید : همین روش که مذکور شد ، خود دیده‌ام در ترجمه کتاب عهد^(۲) و « جالینوس » در شرحی که بر^(۳) کتاب عهد نوشته ، می گوید : آنچه بما رسیده از قصّه‌های « اسقلیوس »^(۴) ، دو پابت سخن است . یکی از قبیل رمز و لغز است و دیگری سخن متعارف است . آنکه از قبیل رمز و لغز است ، بر این وجه می گوید

۱ - ب ث د ، اسقلیوس ، ۲ - از مترجم ، ۳ - الف ج . [هلی

متعلمهم] . ۴ - ث د ، از پس . ۵ - ث ، عهد جالینوس .

که او ، [یعنی اسقلیوس ^(۱)] ، قوتی بود از قوت‌های الهی ^(۲) که این اسم برای او از فعل و اثر او که منع پیوست ^(۳) است ، اشتقاق شده و ذکر کرده « این جلجل » که « اسقلاییوس » ^(۴) ، شاگرد « هرمس مصری » است و در زمین « شام » می بود و « جالینوس » می گوید : در کتابی که در تحریص مردم بر طب نوشته ، که باری ، [تبارک و تعالی ^(۵)] ، وحی فرستاد سوی « اسقلیادس » ^(۶) که هرآینه ترا ملک نام نهادن نزد بکنر است ، سوی من از آنکه انسان نام کنم ترا .

و « بقراط » در کتاب عهد و ایمان گوید : « اسقلیادس » ^(۷) در لغت یونانیین مشتق است از بها و نور ، و صنعت او ، علم طب بود و نمی خواست که مباشرت کند آن را مگر کسی که بر سیرت و روش او ^(۸) باشد ، از طهارت و عفاف و پرهیزگاری و نمی پسندید که اشرار و بد نفسان را تعلیم نماید و می خواست که اشراف ^(۹) و خدای شناسان تعلیم نمایند ^(۱۰) .

و هم در این کتاب گفته که او به هوا صعود کرد ، در حدودی از نورو « جالینوس » در رساله ای که بسوی « اهلوقن » فیلسوف فرستاده ، می گوید : ای کاش که بودمی ، یا توانستی بودن مانند « اسقلیوس » ^(۱۱) و هم « جالینوس » در اول کتاب حلیه البره گفته : از اموری که بالضروره ، دلالت بر حقیقت علم طب می کند نزد عامه ، همان چیزی است که همگی را مشاهده است از آثار طب الهی در هیکل « اسقلیوس » ^(۱۲) ، بنا بر آنچه حکایت کرده « هروسبس » ^(۱۳) ، صاحب قصص (که در مدینه روم به صورتی برد ^(۱۴)) که با مردم ^(۱۵) سخن می گفت و هر چیزی می خواستند از آن می پرسیدند و اختراع

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [تبارک و تعالی] . ۳ - د ، پیوسته .

۴ - ب ث د ، اسقلانیوس . ۵ - ضمیر راجع است به اسقلیادس .

۶ - ب ، باشراف . ۷ - الف ج [اعنی العارفين باقیه هزوجل] .

۸ - ب ث ، هروسبس . د ، هروسبس . ۹ - الف ج (ان یتا کان لی مدینه روم)

کائنات فيه صورة) . ۱۰ - ث ، صورتی بود با مردم .

آن صورت ، در قدیم زمان ، « اسقلیوس » ^(۱) نموده بود و زعم مجوس رومیته آنکه وضع آن صورت بر حرکات نجومیه شده و روحانیت کوکبی ارکواکب سیمه ، بوی تعلق گرفته و دین اهل رومیته ، قبل از نصرانیت ، عبادت نجوم بوده . این بود آنچه حکایت کرده آنرا « هروسیس » ^(۲) .

و از « اسقلیوس » ^(۱) حکایات عجیه سایر و مشهور است . ذکر کردیم از آنها آنچه به عقل نزدیکتر بود و « افلاطون » در کتاب معروف به نوامیس ^(۳) می گوید : « اسقلیوس » ^(۱) مشغول بود در هیکل به تقدیس ^(۴) الهی که نزد وی آمدند مردی و زنی بر سر جنبی که در بطن مرآه ^(۵) بود . پس گفت « اسقلیوس » ^(۱) مرآن زن را که شوهر تو در هیکل « عبده الشمس » ^(۶) ترا به بقا و سلامت دها کند و تو با پسری از بنی فلان زنا می کنی (و هن قریب ^(۷)) خواهی زادن خلقی زشت [و بد نما ^(۸)] [اتفاقاً بعد از سه ماه ^(۹)] فرزندی آورد که در سینه او دو دست دیگر بود ^(۹) . پس متوجه مرد شد و گفت تو این زن را بوجه ناسزاوار نکاح کرده ای ، از این سبب دروده ای افزون تر از آنچه کاشته ای .

و باز « افلاطون » حکایت کرده . در این کتاب که شخصی مالی از اموال خود پنهان کرد و به خدمت « اسقلیوس » ^(۱) آمد . عرض نمود که یا نور الالباب ، مالی از آن من گم شده . التماس دارم که آنرا برای من پیدا کنی . پس او ، با صاحب مال - پسوی خانه او روان شده ، مال را از موضعی که پنهان ساخته بود ، بیرون آورد و گفت مراورا : هرکس بانهمت الهی استهزا ورزد ، سزاوار آنست که مملوب گرداند باری تعالی از وی آن نعمت . و زود باشد که برود از نزد تو این مال ، چنانکه دیگر خود نکند . و چنان شد که فرموده بود .

۱ - ب ت د ، اسقلیوس . ۲ - ب ت ، هروسیس - د ، هروسیس .

۳ - د ، نوامیس . ۴ - ت ، به تقدیس . ۵ - ت ، مرآه - د ، اسراء .

در حاشیه ، مرده . ۶ - ب ت د ، هیکل شمس . ۷ - الف (بعد ثلث) .

۸ - از شرجم . ۹ - ب د ، بودند .

و ذکر کرده است « بقراط » که مصای « اسقلیوس »^(۱) از درخت خطمی^(۲)

بود و صورت ماری پیچیده بر آن عصا ، تصویر فرموده بود .

« جالینوس » گوید : « اتخاذ^(۳) عصا از خطمی ، اشاره بوده^(۴) به مراعات

اعتدال ، زیرا که خطمی معتدل است^(۵) و تصویر مار برگرداگرد عصا ، بنا بر آن بود که مار از سایر حیوانات دراز عمرتر است . پس اشاره بوده به تحصیل علم که صاحب خود را زنده جاوید می دارد .

و منسوب بوی خبرها و حکایتهاست نصاری^۱ را در کتب ایشان که همگی افسانه

را مانده است^(۶) و ملایم عقل نه . لاجرم به ایراد آنها نپرداختیم . و بدان و تفکک

الله [تعالی^(۷)] که سخن در ابتدا و آغاز صناعت طب^۲ و آنکه ایحداث آن چه کسی^(۸)

نموده و در کدام زمان بدید^(۹) آمده . بسی دشوار است . زیرا که قائلین به قیدم عالم

می گویند : طب^۳ نیز قدیم است به قیدم عالم . برای آنکه طب^۴ ناگزیر^(۱۰) انسان

است . مادام که انسان موجود باشد ، باید که طب^۵ نیز موجود باشد و انسان خود قدیم

است . پس طب^۶ نیز قدیم باشد .

و گروهی دیگر که به حدوث عالم^(۱۱) قایلند ، هر آینه طب^۷ را نیز حادث خواهند

دانست^(۱۲) و ایشانرا در حدوث طب^۸ دو قول است . فرقه ای می گویند : طب^۹ با انسان

مخلوق شده و بعضی می گویند : بعد از خلق انسان پیدا شده^(۱۳) .

۱ - به ث د / اسقلانیوس . ۲ - د ، ختمی . ۳ - ث ، اتحاد .

۴ - د ، بود . ۵ - الف ج [فی الحر و البرد و کان یراهی فی اسوره الاهتدای فلم

یران یتخذ عصا الا من شجرة معتدلة] . ۶ - د ، مانند است .

۷ - از مترجم . ۸ - ث ، احدث چه کسی . ۹ - ث د ، بدید .

۱۰ - ث ، برای آنکه ناگزیر . ۱۱ - الف ج [اجسام] . ۱۲ - الف ج

[لان الاجسام التي يستعمل فيها الطب محدثة] . ۱۳ - الف ج [اذ کان

من الاشياء التي بها صلاحه] .

(و حکایت منسوبه به «اسقلیوس»^(۱)، اگرچه بسیاری از آنها از قبیل افسانه - هاست^(۲))، مع ذلک، قداماء اطباء، اجماع کرده‌اند بر آنکه اوّل کسی که استخراج و استنباط صناعت طبّ نموده، «اسقلیوس»^(۳) است و گفته‌اند: این علم، بر طریق وحی بوی فروه آمده، اما حصر زمان او و زمان آمانکه بعد از وی آمدند، پس به تحقیق که ذکر کرده‌اند از شمار سالها میان او و «جالینوس» زیاده بر پنج هزار سال. و این سخن دالّ است بر آنکه «اسقلیوس»^(۴) قبل از طوفان بوده و آنچه^(۵) قبل از طوفان باشد، دانستن آن به تحقیق میسر نیست، زیرا که باقی نماند کسی که خبر از آن حسب الواقع دهد. و کسی که ادّعی انتساب به او کند، مثل آنکه می‌گوید: «بقراط» از نسب او است، پس به تحقیق که این سخن باطل [و از حلیه راستی هاتل^(۶)] خواهد بود، زیرا که اجماع جمهور واقع است بر آنکه نسل «آدم» [علیه السلام]^(۷)، بسبب طوفان، منقطع شد، الا از اولاد^(۸) سه گانه «نوح»، [علیه السلام]^(۹)؛ «سام» و «حام» و «یافث». پس صحیح نباشد اتصال نسب کسی به «اسقلیوس»^(۱۰) والله اعلم.

و ذکر کرده «یحیی نحوی» که اوّل کسی که علم طبّ ظاهر گردانید، بحسب آنچه از کتب قداما بما رسیده و میان ثبوت^(۱۱) علما مشهور و مسلم است، «اسقلیوس»^(۱۲) اوّل است و او استخراج طبّ به تجربه نموده. و از «اسقلیوس»^(۱۳) تا به «جالینوس» خاتم اطباء، هشت طبیب سرآمدند: «اسقلیوس»^(۱۴) اوّل، «خورس»، «مینس»، «برمانیدس»^(۱۵)، «افلاطون»^(۱۶)، «طیب»، «اسقلیوس»^(۱۷)، «ثانی»، «بقراط»، «جالینوس».

۱ - ب ت د، اسقلینوس. ۲ - الف ج (قاما اسقلیوس، هذا، فلیس

حدیثه الا علی حیل السمر). ۳ - ث، بود آنچه. ۴ - از مترجم.

۵ - ث، الاد. ۶ - د، حقا. ۷ - ب ت د، برمانیدس.

و مدت میان ظهور اول ایشان ، تا وفات آخر ایشان ، پنج هزار و پانصد و شصت ^(۱) سال بوده . از این جمله : زمان فترت ^(۲) میان هریک از این اطباء هشتگانه از وفات وی تا ظهور دیگری ، (چهار هزار و هشتاد و نه سال ^(۳)) است ، بر این تفصیل :

از وفات « اسقلیوس » ^(۴) اول تا ظهور « خورس » هشتصد و پنجاه و هشت سال ^(۵) و از وفات « خورس » تا ظهور « مینس » پانصد و شصت سال و از وفات « مینس » ^(۶) تا ظهور ^(۷) « برمانیذس » ^(۸) هفتصد و پانزده سال و از وفات

۱ - این رقم با شرحی که در متنها آمده ، مطابقت نمی کند - نگارنده .

۲ - ۵۰ در حاشیه لغارت . ۳ - الف ج (اربعة آلاف وثمان مائة و تسع وثمانون)

ارقام ضبط شده در هر دو متن ، با شرحی که قبلاً آمده ، مطابقت نمی کند ، زیرا که در متن عربی ، مدت فترت میان ظهور و وفات حکمای هشتگانه جمعاً ۸۸۹ سال و زمان حیات ایشان جمعاً ۹۱۳ سال گفته شده که رویهم ۱۰۰۲ سال می شود و حال آنکه قبلاً مجموع را ۵۵۶۰ ذکر کرده است و در متون فارسی دوره فترت ۱۰۸۹ سال و دوره حیات ۹۱۳ سال ذکر شده که جمعاً ۱۷۰۲ سال می شود . و همچنین مجموع صورت ریز سالهای فترت و سالهای عمر حکما که در متن عربی و فارسی داده شده ، با جمع مذکور تطبیق نمی کند ، زیرا آنچه نوشته شده ، از این قرار است : طول عمر اسقلیوس اول ۹۰ سال و فاصله او تا خورس ، در متن عربی ۸۵۶ و در متن فارسی ۸۵۸ سال . عمر خورس ۷۷ سال و فاصله او تا مینس ۶۰ سال . عمر مینس ۸۴ سال و فاصله او تا برمانیذس ۷۱۵ سال . عمر برمانیذس ۱۰۰ سال و فاصله او تا افلاطون ۷۳۵ سال . عمر افلاطون ۶۰ سال و فاصله او تا اسقلیوس ثانی ، در متن عربی ۱۴۲۰ و در متون فارسی افتاده است . عمر اسقلیوس ثانی ۱۲۰ سال و فاصله او تا بقراط ۶۰ سال . عمر بقراط ۹۵ سال و فاصله او تا جالینوس ۶۶۵ سال و عمر جالینوس ۸۷ سال که مجموعاً ۱۶۳۷ سال می شود - نگارنده .

۴ - الف ج (ثمان مائة وست و خمسون) . ۵ - ب ، مینس .

۶ - د ، تا زمان ظهور . ۸ - ب ، ث د ، برمانیذس .

و افلاطون^(۱)، تا ظهور و بقراط و شصت سال و از وفات و بقراط و تا ظهور و جالینوس و ششصد و شصت و پنج سال.

و از آن جمله، مقدار زندگانی هریک از اطباء^(۲) هشتگانه، از مولد^(۳) تا وفات، ششصد و سیزده^(۴) سال است، براین تفصیل:

۱ اسقلیوس^(۵) اول نود سال. پنجاه سال آن، مدت کودکی و تحصیل و چهل سال تنمّه، مدت عالم و معلم بودن. عمر و غورس، چهل و هفت سال. از این جمله،^(۶) هفده سال، زمان صبی و تعلّم^(۷) و سی سال، عالم و معلم^(۸). و مینس، هشتاد و چهار سال که چهل سال آنرا در کودکی و تعلّم گذرانیده و چهل و چهار سال عالم و معلم بوده. ۲ برمانیدس^(۹) چهل سال. بیست و پنج سال صبی و متعلّم و پانزده سال عالم و معلم. ۳ افلاطون، شصت سال. چهل سال صبی و متعلّم و بیست سال عالم و معلم. ۴ اسقلیوس^(۵)، ثانی (صد و بیست سال^(۱۰)). پانزده سال کودک و متعلّم و (صد و پنج سال عالم و معلم^(۱۱)). ۵ بقراط، نود و پنج سال شانزده سال کودک و متعلّم. هفتاد و نه سال عالم و معلم. ۶ جالینوس، هشتاد و هفت سال. شانزده سال کودک و متعلّم. هفتاد و یک سال عالم و معلم^(۱۲). و هریک از رؤسای مذکور را شاگردان بوده‌اند از خویشان و اقوام، چونکه عهد و میثاق بود در میان ایشان که بیگانها را تعلیم نکنند، بر طبق وصیت اسقلیوس^(۵).

۱ - الف ج [الی ظهور اسقلیوس الثانی الف و اربعمئة و عشرون سنة و منذ ولدت

ولدت اسقلیوس الثانی] . ۲ - د، اطباء . ۳ - د، که از مولد .

۴ - مقصود مجموع من حکمت - تگاریله . ۵ - پ ث د، اسقلیوس .

۶ - د، از آن جمله . ۷ - د، در حاشیه، تعلیم . ۸ - د، در حاشیه

معلم . ۹ - پ ث د، برمانیدس . ۱۰ - الف ج (مائة و عشر سنین)

د، صد و هشت سال . ۱۱ - الف ج (عالم و معلم تسعین سنة) .

۱۲ - د، شرح حال جالینوس افتاده .

اول ، و سرآمد شاگردان « اسقلیوس »^(۱) که برخی اولاد^(۲) و بعضی قراپات وی بودند ، شش نفراند ، براین موجب : « ماغینوس »^(۳) « سقراطون »^(۴) « اخروسیوس »^(۵) « طیب »^(۶) « مهراریس »^(۷) « صورینوس »^(۸) « میساؤسی »^(۹) و هر یک از ایشان ، موافق رأی استاد خود ، عمل به تجربه می کردند و از آن تجاوز نمی نمودند .

« جالینوس » در بیان صورت « اسقلیوس » ^(۱) که در هیاکل ایشان مصور بوده ، می گوید : صورت مردی بود ملتهی ، مترتیب به موی وافر ، صاحب گیسوان ، استاده ^(۲) و دامن پرچیده ^(۳) ، عصا در دست ^(۴) ، اشاره بآنکه ^(۵) مباشر صناعت طبّ باید همرد آن صناعت صرف کرده باشد ، تا حدّی که محتاج عصا گردیده باشد و نیز عصا ، آلت تنبیه [و آگاهانیدن ^(۶)] است و آنکه عصای وی از چوب خطنی بوده ، اشاره است بآنکه خطنی در معرض آن هست که بآن طرد و نفی هر مرض کرده شود .

و حنین بن اسحاق و گوید : نبات عظمی دوالی است که اسحانی معتدل می نماید و شایستگی آن دارد که منافع بسیار از وی بحصول آید ، خواه تنها استعمال کنند و خواه با غیر او مخلوط سازند ^(۱۱) . و از اینجاست که نام عظمی ، در لغت یونانی ،

۱- پ م ث د : استثنائیں ۔ ۲- پ : اولاد اور ، ۳- ذ :

بالغيوس . ٤ - د : مهر ياديس . ٥ - الف ج : الكذوب عليه الزور

نفسه ای الکتاب الہ لعل سلیمان بن داود و بینہما أبول سین] . ۶ - پ ۳ د ،

سورہ یس ، ۶ - پ ت د : حسابوں ۔ ۸ - ث : استاد ،

١- ب ، ودائن جامه پرچیده .
١٠- الف ج [فیدل بهذا الشكل علي انه

ينبغي للأطباء أن يتفلسفوا في جميع الاوقات قال وترى الاعضاء منه التي يحتمى من تكسها مستورة والاعضاء التي تحتاج الى استعمال الصنعة بها امرأة مكشوفة [

١١ - الفجج [مجموعة ذات شعب من شجرة الخطمي] ، ١٢ - ب ث ، و ذ

برچیده اشاره بآنکه . ۱۳ - از مترجم . ۱۴ - الف ب [بها هوأ]

تحقیق منہ اور اُپرہ [۱]

مشتق است از اسم علاجات ، چون خواسته اند که در نفس نام اودلالتی بر کثرت منافع او باشد .

« جالینوس » گوید : کجی آن عصا و کثرت شاخه ها ، همانا اشاره است به کثرت فنون و شعب صناعت طب^(۱) و همچنین تصویر مار^(۲) که دراز عمر ترین حیوان است ، بنا بر تعدد مناسبتی است که میان حیوان مذکور و « اسقلیوس »^(۳) است ؛ یکی آنکه حیوانیت حادث النظر ، بسیار بیداری ، چنانکه هیچوقت او را خوابی نمی باشد . اشاره بآنکه قاصد صناعت طب ، باید خود را مشغول خواب ن سازد و کمال (ثبوت و بیداری)^(۴) بکار برد تا تواند از حالات حاضره و از آنچه مهیای حدوث باشد ، بیما بعد ، از احوال بدن انسان ، براستی خبر دهد و مشهور است که این حیوان^(۵) طویل العمر است^(۶) حتی آنکه گفته می شود که [او را مرگ طبیعی نمی باشد و^(۷)] جاودان زنده است و در این اشارتی است بآنکه در استعمال طب ، کمابیش ، امید طول عمر [و زندگانی متعددی^(۸)] می توان داشت و آنکه بر سر « اسقلیوس »^(۹) اکلیلی از شجره خار^(۱۰) نمودار کرده بودند ،^(۱۱) بنا بر آنکه خاصیت آن شجره است ازاله حزن و اندوه^(۱۲) ، اشارتی بوده بآنکه طبیب را ضرور است که همواره با نشاط باشد و حزن و اندوه از خود دور دارد^(۱۳) و نیز در شجره مذکور قوت دفع بسی از امراض هست . از آن جمله آنکه هر جا باشد ، هوام و گزندگان زهر دار ، از آن موضع می گریزند . [والله اعلم^(۱۴)] .

۱ - الف ج [ولست تجدهم ایضاً ترکوا هذه العصا بلیر زينة ولا نهیئة] .

۲ - رجوع به صفحه ۲۲ س ۱ . ۳ - الف ج [یلغ علیها] . ۴ - ب ث د ،

اسقلیوس . ۵ - الف ج (الذکاء) . ۶ - الف ج [اعنی الشین] .

۷ - الف ج [حدا] . ۸ - از مترجم . ۹ - ث ، شجرة وخار ،

۱۰ - ب ، بوده اند . ۱۱ - الف ج [ولهذا تجد هرمن اذا سى المهبب کذل

یش هذا الاکلل] . ۱۲ - الف ج [لان اسقلیوس کلل باکلل یذهب بالعزن] .

۴ - اپیدقلیس^(۱)

حکیمی است بزرگش . از حکماء یونان . و اول حکماء پنجگانه است که از ایشان به اساطین الحکما تعبیر می شود . و زمان او از همه اقدم است و اسامی ایشان براین موجب : « اپیدقلیس »^(۱) « فیثاغورس »^(۲) « سقراط » « افلاطون » « ارسطوطالیس »^(۳) .

این پنج تن نزد یونانیان^(۴) مُجْمَعٌ علیه است که سزاوارند اطلاق اسم حکمت را بر ایشان و لغت یونانیان مرسوم است به لغت اغریقی و از اوسع و اجل لغات است و عامه یونانیان ، دین صابیه^(۵) می داشته اند ، تعظیم کواکب و عبادت اصنام می - نموده اند^(۶) و علماء ایشان را فلاسفه می نامند و واحد را فیلسوف ، یعنی مُحِبُّ حکمت . و فلاسفه یونان ، ارفع ناس و اجل اهل علم اند ، از روی مرتبت و منزلت از غایت اعتنا^(۷) [و اهتمام^(۸)] که از ایشان در استخراج فنون حکمت ریاضی و منطقی^(۹) و متعارف طبیعی و الهی و سیاسات منزلی و مدنی ظهور رسید .

اما « اپیدقلیس »^(۱) مذکور ، در زمان « داود » نبی بوده ، علیه السلام ، موافق آنچه علماء تاریخ ذکر کرده اند . و بعضی می گویند که او حکمت را از لقمان حکیم در بیلاد « شام » اخذ نموده ، به بیلاد « یونان » آورد کرد و سخن کرد^(۱۰) در آفرینش عالم ، بر وجهی که ظاهر آن قادح امر معاد نمودی^(۱۱) . از این روی

۱ - (Empédocle) ب ث د ، انباذقلیس . ۲ - ب ث د ، لیثاغورث .

۳ - الف ج [بن نبقوماخس الفیثاغوری الجهراسی] . ۴ - د ، در حاشیه ،

یونانین . ۵ - ث ، صابیه . ۶ - ب ، نفست تعظیم کواکب و

بالآخره عبادت اصنام می نموده اند . ۷ - الف ج [الصحيح] . ۸ - از مترجم .

۹ - ب ث ، منطقی . ۱۰ - ب ، سخن گفت . ۱۱ - ب ث ، قادح نمودی

د ، قادح در هر معاد - الف ج (قدح ظواهرها فی ابر المعاد) .

جماعتی از وی کناره گرفتند .

و او را تصنیفی است که من آنرا ^(۱) در کتابخانه^۲ ، شیخ ابی الفتح^۳ ، نصر بن ابراهیم مقدسی^۴ ، دیده‌ام . کتابخانه‌ای که وقف بیت المقدس^۵ ، ^(۶) نموده و در ارسطو^۷ را بر کلام او ردود^۸ و اعتراضات است . و جماعتی از فرقه باطنیه [ناسع و ^(۹)] قابل به آراء اویند و خود را به مذهب او منسوب می‌سازند . و زعم ایشان است ^(۱۰) که کلام او مرموز است و کم کسی بر اغراض او واقف می‌تواند شد (و مرا ظن غالب آنست که این سخن را باطنیه از روی تحریف می‌گویند ^(۱۱)) ، زیرا که چیزی از آن رموز بظن نرسیده و در کتابی که دیده‌ام . چیزی از آنها نیست .

و از مشهورترین ملت اسلام که خود را به مذهب او منسوب می‌دارد ، محمد بن عبدالله جبلتی باطنی^{۱۲} است . از اهل قرطبه^{۱۳} . حرصی تمام بر فلسفه او داشت و پیوسته مد رست آن ^(۱۴) می‌نمود^{۱۵} و از پدر خویش عبدالله^{۱۶} و از ابن وصاح^{۱۷} ^(۱۸) اخذ کرده بود . از قرطبه^{۱۹} به بیلاد شرقی گریخت ، از آنکه متهم شد به زندقه^{۲۰} از بسکه نظر در فلسفه^{۲۱} ، ایزدقلیس^{۲۲} می‌کرد و سخن از آن می‌گفت . پس مدتی در بیلاد شرق تردد می‌کرد (و با اصحاب ^(۲۳)) و بامعزله مباحثات می‌نمود . عاقبت به اندلس^{۲۴} باز آمد و اظهار عبادت و پرهیزگاری پیش گرفت و مردم به ظاهر او فریفته شده ، آمد شد ^(۲۵) بسوی او شروع کردند . و سخن حکمت از وی می‌شنیدند .

۱ - د ، او را . ۲ - الفج [الشریف] . ۳ - د ، د ، رد .

۴ - از ترجمه . ۵ - ب ، و زعم ایشان اینست . ۶ - الفج (و می

فی غالب الظن ایهامات مهم) . ۷ - د ، مدارست او . ۸ - الفج

[و هو محمد بن عبدالله بن سرة بن نحيح القرطبي ، ابو عبدالله] . ۹ - ب ، ث ، د ،

ابن مضاح . ۱۰ - الفج [والنحشني] . ۱۱ - ب ، ث ، د ، ابیاذاللس

۱۲ - الفج (و اهل الجدل و اصحاب الكلام) - د ، اصحاب اشعره .

۱۳ - د ، آمد و شدی .

انجام کار ، بر فساد عقیدتش مطلع شده ، بعضی کناره جستند و بعضی او را و عقاید^(۱) او را اذعان نمودند . و او زبانی فریبنده داشت و جلب قلوب می کرد^(۲) ، تا در^(۳) چهارم شوال سنه^۴ تسع عشرة وثلاثمائة و ثمانی یافت^(۵) .

و اما مذهب « ایدللیس »^(۶) مشهور آنست که او ، اول کسی است که معانی صفات الله^(۷) را به شیئی واحد راجع گردانید . می گوید : اگرچه موصوف است به علم و وجود و قدرت ، لیکن^(۸) معانی متمیز که از این اسماء مختلفه فهمیده می شود ، او را نیست ، بلکه واحد بالحقیقه است و اصلاً تکثر را با و راه نه . به خلاف سایر موجودات که هر واحد از ایشان ، لابد^۹ ، معروض کثرت است ، یا به اجزاء ، یا به معانی^(۱۰) و مانند آن . و ذات باری ، (جلّ شأنه^(۱۱)) ، از اینهمه^(۱۲) متعالی است . [و از متکلمین اسلام^(۱۳)] ، و ابو الهذیل محدثین الهذیل العلاف البصری ، اختیار این مذهب کرده .

۵ - افلاطون^(۱۴)

« افلاطون بن ارسطون » ، یکی از اساطین پنجگانه حکمت است . از اهل « یونان » . کبیر المقدار^(۱۵) و در میان ایشان مقبول القول^(۱۶) . حکمت را از

۱ - ث ، و عقیدهای او را . ۲ - الف ج [و کان مولده ليلة النقاء سبع

مضین من شعبان سنة تسع وستين و مائتين] . ۳ - الف ج [يوم الاربعاء] .

۴ - الف ج [و هو بن خمسين سنة وثلاثة اشهر] . ۵ - ب ث د ، ایدللیس .

۶ - الف ج [تعالی] . ۷ - ث د ، ولیکن . ۸ - ث ، معانی مانند آن .

۹ - الف ج (سبحانه و تعالی) . ۱۰ - ب ث ، از اینها همه .

۱۱ - و مترجم . Platon - ۱۲ . ۱۳ - د ، کثیر المقدار .

۱۴ - الف ج [بلغ من المقاصد] .

« فیثاغورس »^۱ یونانی اخذ نموده و با «سقراط» شریک بوده در اخذ حکمت از «فیثاغورس»^۲ . اما در میان علما^۳ شهرت نکرد ، مگر بعد از فوت «سقراط» .
و «افلاطون» مذکور ، بسیار شریف النسب و از خانواده^۴ علم بود و بر جمیع فنون^۵ احاطت نموده ، تصانیف بسیار در اقسام حکمت پرداخت و در آنها طریقه^۶ رمز و (الفز^۷) سلوک داشت .

جمعی کثیر به شاگردی او و انتساب بار سرآمد شدند . وعادت او چنان بود که تعلیم شاگردان^۸ در حال مشی [و راه رفتن^۹] نمودی . از اینجاست که فرقه^{۱۰} منسوبه باو ، موسوم به مشائین شدند . و در اواخر ، تعلیم و تدریس را به ارشد شاگردان حواله نمود . و خود به عبادت و عزلت مشغول شد .

(مدت زندگانی او ، هشتاد سال بود^{۱۱}) . در اوایل حال ، رغبت به صنعت شعر نموده ، نصیبی وافی ار آن حاصل کرد . پس روزی به مجلس «سقراط» حاضر شده ، دید که او شعر و اصحاب شعر را مذمت می کند و می گوید :

« شعر خیالی چندند که اشعاری به حقایق^{۱۲} دارند ، نه بر وجه حقیقت ، و عاقل باید که در طلب حقایق کوشد . »

از این سخن «افلاطون» ترك صنعت شعر نموده ، در طلب حقیق شد و در اشیاء معقوله به قول «فیثاغورس»^{۱۳} انتقال نمود و ارسطوطالیس از وی اخذ نموده ، بعد از وی جایشی وی اورا مسلم گشت (و قول بعضی آنست که^{۱۴}) « ارسطوطالیس » از «سقراط» اخذ نموده .

وفات «افلاطون» در سال ولادت اسکندر ، اتفاق افتد و آن ، سال سیزدهم

۱ - م ب ث د ، فیثاغورث . ۲ - الف ج [یونان] . ۳ - الف ج

[اطمینان] . ۴ - الف ج (الاخلاق) . ۵ - ث ، تعلیم که شاگردان

۶ - ز مترجم . ۷ - الف ج (و يقال انه عاش احدى وثمانین سنة) .

۸ - م ب ث د ، به حقایق . ۹ - الف ج (وقال اسحق) .

بود از پادشاهی و الاوخوس^(۱) و مکیک مقدونیه [که^(۲) در ایام یونان مجمع حکما و دارالعلم می بوده^(۳)] ، و فلیپس^(۴) پدر اسکندر بود .

و لاؤن^(۵) [که یکی از علماء متأخر از افلاطون است^(۶)] ، تفصیل مصنفات افلاطون و ترتیب آنها را ذکر کرده و براین^(۷) موجب ابراد نموده : کتاب سیاست که «حنین بن اسحاق» آن را ترجمه کرده . کتاب نوامیس که هم «حنین» و هم «یحیی نحوی^(۸)» آن را^(۹) از یونانی به عربی نقل کرده اند .

بدان که غالب آنست که افلاطون نام نهاده کتب خود را به نام شخصی که به استدهای او آن تصنیف شده باشد . از اینجاست که بسیاری از تصانیف او ، در فنون متعدده ، موسوم به نامهای مردم آن روزگار است . مثل کتاب ثائجیس^(۸) ، در فلسفه . کتاب لائس ، در شجاعت . کتاب ارسطوطالپس ، در فلسفه . کتاب خرمیدس^(۹) در هفت . دو کتاب که نام کرده آنها را فینادس^(۱۰) ، در اعمال جمیله . کتاب اوتوذیمس^(۱۱) ، در حکمت . (کتاب^(۱۲) موسوم به القاه^(۱۳) . کتاب موسوم به خورجیاس^(۱۴) . کتاب اولوفون^(۱۵) . کتاب اسپن . کتاب فاؤن . کتاب قریطن^(۱۶))^(۱۷) . کتاب قبلوفون^(۱۸) . کتاب قراطولس^(۱۹) . (کتاب^(۲۰) طیماروس ، «یحیی بن عدی»

۱ - ب ث د ، لاوخوس . ۲ - ث ، مقدونیه شهری که - د ، مقدونیه

شهری بود که . ۳ - از مترجم . ۴ - ب ث د ، فلیپس .

۵ - ث ، ذکر کرده براین - د ، ذکر کرده و بدین موجب . ۶ - الف ج (یحیی

بن عدی) . ۷ - د ، او را . ۸ - الف ج - بالجنس - ب ث د ، تالطیس .

۹ - ب ث د ، خرمیدس . ۱۰ - ب ث ، فینادس - د ، فیناوس .

۱۱ - ب ث ، اولوذیمس - د ، اولوذیمس . ۱۲ - الف ج (کتابان) .

۱۳ - ب ، القاه - د ، القاه . ۱۴ - ب ، خورجیاس - ث ، خورجیاس - د ، خورجیاس .

۱۵ - ب ث ، اولوفون - د ، اولوفون . ۱۶ - ب ث د ، قریطن .

۱۷ - الف ج [کتاب تالطیس] که تحریف تالطیس است - نگارنده .

۱۸ - ب ث د ، قبلوفون . ۱۹ - ب ث د ، قراطولس . ۲۰ - الف ج

[کتاب سولسطس] .

آنها را اصلاح کرده . کتاب فرمانیس^(۱) . کتاب فدرس^(۲) . کتاب مائن^(۳) . کتاب مینس .
کتاب ابرخیس . کتاب مانکسانس^(۴) . کتاب اطلیظفرس^(۵) . کتاب طیمالوس^(۶) .
کتاب المناسبات^(۷) . کتاب توحید . کتاب عقل و نفس و جوهر و عرض . کتاب
حسن^(۸) و لذت . کتاب مسططس^(۹) . کتاب تأدیب الاحداث . کتاب اصول هنرنامه
و دیگر رسائل (موزنه^(۱۰)) او را بسیار است .^(۱۱)

و ناؤن^(۱۲) می گوید : « افلاطون » در خواندن شاگردان کتابهای او را ترتیبی
نهاد [و مراتب مقرر داشته^(۱۳)] و برای هر مرتبه ، چهار کتاب معین نموده^(۱۴) . و
شهرت او در زمان « ارطخاست »^(۱۵) ، از ملوک فرس ، المعروف به طویل الید^(۱۶) ،
واقع شد . و « بشتاسف » عبارت از اوست^(۱۷) و خروج و زرادشت^(۱۸) در عهد او
بود^(۱۹) .

[و قولی آنکه « زرادشت »^(۲۰) در عهد « لهراسب » پدر « بشتاسف » ظاهر شد
و کتاب زند را به طلا نوشت . در دوازده هزار پوست گاو^(۲۱)] .

-
- ۱ - ب ث د ، فرمانیس . ۲ - ب ث د ، فدرس . ۳ - الف ج
مائن . ب ، بلطن - ث ، ماطن - د ، لاطن . ۴ - ب ث د ، مانکسالک .
۵ - ب ث د ، اطلیظفرس . ۶ - الف ج [ثلث مقالات] - د ، این کتاب را ندارد .
۷ - ب ث د ، مناجات . ۸ - ب ث د ، حسن . ۹ - ب ث د
مسططس - د ، مسططس . ۱۰ - الف ج (موجوده) . ۱۱ - برای
تحقیق در نام کتابها ، رجوع کنید تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص ۹۲ .
۱۲ - از مترجم . ۱۳ - الف ج [پس ذلکه را بوماً] . ۱۴ - ب ث د ،
ارطخاست . ۱۵ - مقصود اردشیر اول است (ارتخشتر) از سلسله هخامنشی که پسر
خشایارشا و ملقب به « دراز دست » است و از ۴۶۶ تا ۴۲۴ ق م سلطنت کرده است .
۱۶ - [به نسبت صحیح نیست و اردشیر غیر از بشتاسف (گشتاسپ) و بشتامب (است) .
۱۷ - د ، زرادشت . ۱۸ - الف ج [واقع اعلم] . ۱۹ - از مترجم و اصولاً
(بینه باورلی در صنفه بعد)

« تاؤن » می گوید : « افلاطون بن ارسطون بن ارسطوئلیس »^(۱) از اهل مدینه^۲ « اثینس » . مادرش « فاریقپیونی »^(۳) بنت « خلوقون »^(۴) است . و « افلاطون » از هردو جانب به شرافت نسب امتیاز دارد . مادرش از نسل « سولن » است که وضع نوامیس^(۵) برای اهل « اثینس » کرده و شهر « سلمینا »^(۶) را که اهل « ماخارا »^(۷) از یونانیان « انتزاع کرده بودند ، او باز گرفت . [و به سعی او اسرداد یافت]^(۸) . « سولن » [مذکور^(۹)] را برادری بود « ذرونیلس »^(۱۰) نام که « افلاطون » نام او را در اشعار خود بسیار ذکر کرده و « ذرونیلس »^(۱۱) مذکور را پسری بود « افریطس » نام . « افلاطون » وی را در کتاب طبماؤس ذکر نموده . از « افریطس » « لیسفروس »^(۱۲) و از وی « خلوقون »^(۱۳) و از وی « خرمیلس »^(۱۴) بوجود آمد . « خرمیلس »^(۱۵) را خواهری بود « فاریقپیونی »^(۱۶) و « یفطونی »^(۱۷) نیز نامیده می شد و اوست مادر « افلاطون » . پس « افلاطون » در مرتبه ششم است از « سولن » . و اما نسبت پدر « افلاطون » که « ارسطون »^(۱۸) نام داشت متنبی می شود به

(بقاعه باورنی از منحه قبل)

در تاریخ ظهور « زردشت » روایات مختلف است . سنت زردشتیان « صرووی » را ۶۰۰ ق م می دانند و بیشتر محققان معتقدند که وی در قرن ۶ یا ۷ ق م ظهور کرده است و نام کتاب او « اویستا » است . که زند . و « زند » ، گزارش و تفسیری است به پهلوی که در عهد ساسانیان بر اویستا نوشته شد . لیکن در آثار گنجندگان نام اویستا غالباً با زند مرادف آمده است - نگارنده .

- ۱ - د ، ارسطوئلیس . ۲ - ب د ، یفطونی - ث ، لیفطونی .
- ۳ - ب ث د ، خلوقون . ۴ - ث ، توایس - د ، توایس . ۵ - ب ث د ، سلمینا .
- ۶ - ب ث د ، ماخارا . ۷ - از مترجم .
- ۸ - ب ث د ، رولیدس . ۹ - ب ث د ، لیسفروس . ۱۰ - ب ث د ، الف
- ج ، خلوقون . ۱۱ - ب ث د ، خرمیلس . ۱۲ - ب ث د ، یان یفطون -
- د ، یان یفطون . ۱۳ - ب ، یفطونی - ث د ، یفطونی . ۱۴ - د ، ارسطو .

« قودرس^(۱) بن مالتوس^(۲) که منتصب است به « فیزئون^(۳) و « مالتوس^(۴) »
 [مذکور^(۵)] که جد « افلاطون^(۶) است ، مردی شجاع ، شجاع الاقدام ، صاحب رأی^(۷)
 بود و در جنگ واقع میان اهل « بواطیا^(۸) و اهل « اثینس^(۹) ، جنگی که مدتها در
 میان فریقین قائم بود ، چندانکه هریک از فریقین را از آن ملال گرفت^(۱۰) ، (سرکرده
 و مقدم ، « مالتوس^(۱۱) مذکور می بود^(۱۲)) و مسئولی [و حاکم^(۱۳)] بر اهل بواطیا^(۱۴)
 در آنوقت « افسائس^(۱۵) و براهل^(۱۶) « اثینس^(۱۷) « اوموطی^(۱۸) .
 پس « افسائس^(۱۹) مذکور ، به مبارزت طلبید « اوموطی^(۲۰) ، ملّیک « اثینس^(۲۱)
 را و « اوموطی^(۲۲) ، اقدام بر مبارزت^(۲۳) اون توانست و از جین [و بددلی^(۲۴)] راضی
 نشد به مبارزت^(۲۵) . پس « مالتوس^(۲۶) (مذکور^(۲۷)) گفت : من به مبارزت او بیرون
 روم^(۲۸) ، به شرط آنکه اگر غالب شوم ، مملکت به من گذاری ، « اوموطی^(۲۹) قبول
 کرد^(۳۰) پس چون « افسائس^(۳۱) ، ملّیک^(۳۲) « بواطیا^(۳۳) ، به میدان آمد ،
 « مالتوس^(۳۴) (۳۵) در برابر او ظاهر شد^(۳۶) . و چون به یکدیگر نزدیک شدند^(۳۷)

۱ - ب ، فاژون - ث ، فاژون - د ، فاژون . ۲ - ب ث د ، مالتوس .

۳ - ب ث د ، لیدون . ۴ - ب ث ، بالینوس - د ، مالتوس .

۵ - از مترجم . ۶ - الف ج [و خدیجه] . ۷ - ب ث ، نواطیا .

۸ - ث د ، گرفته است . ۹ - الف ج (ماهوتیه) . ۱۰ - ث ، نواطیا .

۱۱ - ب ث ، افسائس - د ، افسائس . ۱۲ - ث ، افسائس بر اهل .

۱۳ - ب ث د ، اوموطی . ۱۴ - د ، اسینس . ۱۵ - ث ، مبارزت .

۱۶ - ب ث ، مبارزت راضی شد . ۱۷ - ب ث د ، مالتوس .

۱۸ - الف ج (جد افلاطون من اثینس) . ۱۹ - د ، می روم .

۲۰ - د ، اوموطی پس چون . ۲۱ - ب ث د ، افسائس . ۲۲ - ب ث د ،

« بواطیا . ۲۳ - الف ج [جد افلاطون] . ۲۴ - ث ، در برابر او شد .

۲۵ - د ، یکدیگر رسیدند .

« مالتوس »^(۱) او را گفت : حالا به صف^(۲) خویش باز گرد و چون خود کنی محاربت کنیم . همینکه « اقسائس »^(۳) پشت کرد ، « مالتوس »^(۴) او را از عقب ، به خدعه و غریب ، ضربتی رسانید و او را بکشت . و از آن تاریخ ، همان روز را اهل « اتینس » عید خود ساخته ، عید خدعه نام کرده اند و در آنوقت به لغت یونانی آنرا اباطینوریا^(۵) می گفتند . و امروز اباطوریا می گویند و همین بوده سبب اتخاذ این عید . و پسر « مالتوس »^(۶) مذکور که « قودرس »^(۷) نام داشت ، خود را به دشمن سپرد تا اهل مدینه خویش را خلاصی بخشد^(۸) .

و یونانیان مبالغه عظیم دارند در باره « افلاطون » و تعظیم او . می گویند مولد او مولد الهی بود و طالع او طالعی بس^(۹) جلیل و در این باب حکایات افسانه نما بسیار می آورند . ترك ایراد آنها آولی دانستم .

آورده اند که چون « افلاطون » هزم بر ترك گفتن شعر که همواره در آن کوشیدی ، مصمم گردنید ، سبب آنچه از « سقراط » در منمت آن شنید و عازم شد که شاگردی « سقراط » اختیار نماید و اخذ کند از وی فلسفه^(۱۰) و فیثاغورس^(۱۱) را ، با آنکه در اول امر با « سقراط » شریک بود در نزد « فیثاغورس »^(۱۲) ، لیکن بسبب^(۱۳) رنجت شعر ، چنانکه باید استوار نگرده بود . در این اثنا « سقراط » بخواب دید که جوژه^(۱۴) مرغی که در عربی کرکی^(۱۵) [و در فارسی کلنگ^(۱۶)] می نامند ، بر کنار او نشسته . بیک ناگاه ، پسرهای او برست و به جانب آسمان پرواز گرفت و شروع در آواز کرد ، آوازی بغایت مطرب که جمله مردم را بآن مشغول گردانید . پس چون « افلاطون »

۱ - پ ث ، مالتوس - د ، جالتوس . ۲ - ث ، حالا نصف .

۳ - پ ث د ، اتینس . ۴ - پ ث د ، مالتوس . ۵ - پ ث ،

ناطینوریا - د ، باطینوریا . ۶ - پ ث د ، توزون . ۷ - الف ج

[و رضی بان یلیس لباسا رثا و ان یموت دونهم] . ۸ - د ، بس .

۹ - پ ث د ، فیثاغورث . ۱۰ - ث د ، سبب . ۱۱ - از مترجم .

به خدمت او آمد برای تعلیم^۱ . تاویل نمود «سقراط» خواب خویش را بآمدن او و آنکه صوت^(۱) آن مرغ، عبارت از کلام «افلاطون» است که مقبول طباع کافه ناس خواهد شد.

و هم آورده اند که در اول امر در صناعت شعر بغایتی رسید که در آن تصنیف نمود . و در این وقت قدری از کلام «فیثاغورس»^(۲) شنیده بود و کتابی^(۳) نیز در الحان وضع نموده بود و هنوز بیست سال از عمرش نگذشته بود . بعد از این، عازم فلسفه شد و بسوی اصحاب «اراقلیطوس»^(۴) رفت و ایشان را طریقه ای جداگانه بود در فلسفه و امور آن . [متروک و^(۵)] مجهول است و چون شنید کلام ایشانرا و به تحقیق دانست که طریقه ایشان در حکمت رد کردنی است ، عازم خدمت «سقراط» شد ، زیرا که در این وقت «فیثاغورس»^(۶) در گذشته و ریاست حکمت ، بر «سقراط» قرار یافته بود . پس در روزی بخدمت «سقراط» رسید که او مشغول خطابت بود و جماعتی را که «دیونوسیوس»^(۷) نزد او جمع آورده بود ، مواعظت^(۸) می کرد . از شنیدن کلمات «سقراط» حرم و افلاطون در طلب حکمت^(۹) پیفزود و بیکباره صناعت شعر را ترك داده^(۱۰) . کتب^(۱۱) آنرا بسوخت و سخن باین مضمون گفت که ای آتش نزدیک آئی و سوی فلاطون شتاب^(۱۲) که او را بنو [حاجتی و^(۱۳)] نیاز نیست و این روش می بود^(۱۴) شعر گفتن یونانیان و در این حال عمر او به (بیست و سه^(۱۵)) سال رسیده بود . پس ملازم «سقراط» شد ، پنجاه سال ، تا آنکه در امور عقلیه به مرتبه

۱ - د ، تعلیم . ۲ - د ، صورت . ۳ - ب ، ث ، د ، لیاغورث .

۴ - ث ، د ، شنیده بود کتابی . ۵ - ث ، از اراقلیطوس - د ، اراقلیطوس .

۶ - از مترجم . ۷ - ب ، ث ، د ، دیونوسیوس . ۸ - ث ، د ، مواعظت .

۹ - الف ج [الفیثاغوریة] . ۱۰ - د ، داده و کتب . ۱۱ - الف ج

[و الاحادیث] . ۱۲ - د ، بشتاب . ۱۳ - د ، می بود .

۱۴ - الف ج (مشرق) .

« فیثاغورس »^(۱) رسید و در سیاست مدینه^(۲) مرتبه « سقراط » یافت و اهل علم روزگار ، اذهان او کردند . و از غایت رغبت در تحصیل علوم ، مالی بسیار در بهای کتب پیشینیان اتفاق نمود^(۳) (تا آنکه فرمود بخزند از « فیلولاوس » سه کتاب را^(۴))
 از کتب « فیثاغورس »^(۵) که نزد او بودند به صد دینار . و سه بار به بلاد « صقلیه »^(۶) .
 محض ، برای تحصیل کتب^(۷) سفر کرد اول بار که آنجا رفت ، خواست تا مطلع شود بر حقیقت آتشی^(۸) که آنجا مدام از زمین برآمدی ، در تابستان کمتر و در زمستان بیشتر . و مستولی بر « صقلیه » ، در آن عهد ، مردی بود از یونانیان و به تغلب بر آن استیلا یافته بود ، اسم او ، « ذیونوسیوس » . مردی بغایت جبار .^(۹) چون شنید که « افلاطون » وارد آنجا شد ، به احضار او فرمان داد . چون حاضر شد ، « سقراط » را نزد وی دید و سایر علماء « جزیره » را و « سقراط خطابت^(۱۰) » می کرد ایشانرا .
 (ملیک^(۱۱)) از « افلاطون » درخواست سخن کرد ، تا چیزی از خطب و اشعار خویش بخواند . پس خطبه های بسیار با دلا رسانید . و از بغایت فصیح و شیرین الفاظ بود^(۱۲) و گفت در اثناء خطبه ای از آنها که بهترین روشها و نیکوترین آنها روشی است که بر قوانین [ناموس و^(۱۳)] متن منطبق باشد . از این سخن « ذیونوسیوس »^(۱۴) را در گمان آمد که^(۱۵) تعریضی است با او که بر مملکت به تغلب استیلا یافته^(۱۶) نه بر

۱ - ب ت ث د ، فیثاغورث . ۲ - الف ج [الفاضلة] . ۳ - ث د ،

اتفاق نمود . ۴ - الف ج (حتی انه اسر ذیون ان یتاع له من فیلولاوس) .

۵ - د ، صقلیه - مراد سیسیل است - نگارنده . ۶ - الف ج [و لیطلع علی اسرار

الحکمة الامور الالهية] . ۷ - ث ، آتشی . ۸ - الف ج [قدسلک البلاد

باید لا بالاصالة] . ۹ - ث ، خطاب . ۱۰ - الف ج (جبار صقلیه

هذا المذكور) . ۱۱ - الف ج [محکما لما یورده من طریقه التي هو علیها] .

۱۲ - از مترجم . ۱۳ - ب ت ث د ، ذیونوسیوس . ۱۴ - ث د ، که

این سخن تعریضی است . ۱۵ - د ، هالت .

استحقاق ، پس در نفس خویش آنرا ^(۱) پوشیده داشت و اصلاً اظهار آن نکرد و این جبار ، خود نیز بقدری مزاولت صناعت شعر و چیزی ارحمیت نا محقق و شاگردان و اصحاب داشت . و عادتش چنان بود که هر جا عالمی وارد یلاد او شدی ، حیلتی انگیزتی و او را حاضر ساختی و با وی مناظره و مباحثه در میان افکندی و اقامت ^۲ حجت بر صحت ^(۳) طریقه خویش نمودی . پس روزی « افلاطون » را گفت :
 ارجمله اصحاب من کسی را سعید می بینی ؟ و توقع داشت که « افلاطون » در میان جمع او را گوید « سعید تولی » ، تا باین سخن او را مرتبه ای حاصل شود که خود را به مردم سراوار حکومت و ولایتی که به تعلق حاصل کرده ، و انما بد [و این معنی سبب تراید و استحقاق امر او شود ^(۴)] ، پس « افلاطون » ، (بدون تعاشی ^۵) در جواب گفت : نه ، در میان اصحاب تو سعیدی نیست . دیگر باره سؤال کرد :
 در ^(۶) میان قدامت کسی را سعید می دانی ؟ جواب داد « افلاطون » و گفت : بودند در میان ایشان جماعتی موصوف به سعادت ، لیکن مشهور نشدند و امروز اشفا هستند که [اهل سعادت نبند و ^(۷)] به سعادت مشهور گشته اند . و این سخن نیز تعریضی بود بدان جبار ، پس این بار هم این سخن را در دل گرفت ^(۸) و گفت : بنا بر آنچه گفتی گویا « ارقلیس » ^(۹) را از اهل سعادت نمیدانی و « ارقلیس » ^(۱۰) مذکور ، شاعری بود از شعرای « یونان » که این جبار را در اشعار خویش ذکر نمودی ^(۱۱) ، و جبار مذکور ، آن اشعار را که مشتمل بودند بر ذکر مدایح او ، در هیكلهای جزیره « صقلیه » گذاشته بود ، تا هر وقت او را بدان یاد آورند و جبار مذکور ، از این روی تعظیم شعرا بسیار کردی ، تا مدایح او گویند . پس « افلاطون » در جواب گفت : اگر ما

۱ - د ، او را . ۲ - د ، اقامه . ۳ - د ، حجة بر صفة .

۴ - از مترجم . ۵ - الف ج (شهر مخاش) . ۶ - ب ، سؤال کرد که در .

۷ - ث ، گرفته . ۸ - ث ، ارقلیس . ۹ - د ، نمونه .

۱۰ - الف ج [ولعن تلك الاشعار] .

ببینیم « ارفلیس » را بر وجهی و روشی که هر کس از نسل (مشری^(۱)) باشد، باید بر آن وجه و روش باشد، بالضرور او را سعید خواهیم دانست و اگر او بر آن وجه و روش است که شما شعرا می گوئید و سیرت او آنست که شما ذکر می کنید، پس به اعتقاد من، او از اشقیاست (و از آنهاست که همین آلات و ادوات بحثی می دارند^(۲)) .

پس چون « ذیونوسیوس »^(۳) جتار، این سخن از وی شنید، این جرأت از وی تحمل نتوانست نمود. و داد او را به بولیدس^(۴) نام، مردی از اهل « افادامونیا »^(۵) که برای عقد مهادنت [و مصالحت^(۶)] آمده بود. و امر کرد او را به قتل « افلاطون ». پس « بولیدس »^(۷) مذکور، « افلاطون » را با خویش برد^(۸)، ولیکن بر قتل او اقدام^(۹) نکرد و او را به مردی از اهل « نهروان » که « اناقرس »^(۱۰) نام داشت، بفروخت او خود مردی بود که آوازه فضایل « افلاطون » شنیده و از دوستان^(۱۱) او بوده و باخلاق او تشبه جسته، اما تا غایت او را ندیده بود. و ثنی که « افلاطون » را بآن خربده بود، مقداری من نقره بود. و « ذیونوسیوس »^(۱۲) را فرابتی بود، ذیون نام که در « صقلیه » به مجلس « افلاطون » حاضر شده و کلام او شنیده بود و بغایت بجانب او مایل شده. چون شنید که بر « افلاطون » چه گذشت، بغایت بر وی دشوار آمد و با « ذیونوسیوس »^(۱۳) خود مخالفتی آشکارا نمی توانست نمود. به پنهانی سی من نقره، سوی نهروانی فرستاد و التماس نمود که « افلاطون » را بوی بفروشد. نهروانی قبول نکرد و گفت: او مردی حکیم و آزاد، مراد خویش است و من مالی را که داده ام، غرض^(۱۴) جز آن نداشته ام که او را از اسیر ظالمان خلاصی بخشم تا به سلامت^(۱۵)

۱ - الف ج (اذیا، یعنی مشری) . ۲ - الف ج (و ذوی ردة البحت) .

۳ - ب ث د، ذیونوسیوس. ۴ - ب ث د، بولیدس. ۵ - ب ث د،

افادامونیا. ۶ - از مترجم. ۷ - الف ج [الی الهیما بدیته] .

۸ - ث، بر قتل اقدام نکرد. ۹ - ب ث د، انباروس. ۱۰ - د،

دوست داران. ۱۱ - د، غرضی. ۱۲ - د، بسلامتی.

و خوشی به وطن خویش مراجعت فرماید . پس چون « ذیون » ، قرابت جبّار ، این سخن شنید ، مالی که فرستاده و نهروانی ردّ کرده بود ، به شهر « اقاذا میا » ^(۱) فرستاد و چند [باغ و ^(۲)] بوستان در آن شهر خرید و آنها را تملیک « افلاطون » نمود و بقیه ایام حیات ^(۳) ، معیشت « افلاطون » ، از آنها بود ^(۴) و بعد از آنکه نزد « ذیونوسیوس » ^(۵) محقق شد که « افلاطون » خلاص شده ، سلامت است ، از کرده پشیمان شد و در مقام اصلاح آن آمد . مکتوبی ^(۶) مشتمل بر معلومات به خدمت او فرستاد و التماس نمود که او را در خطب و اشعار خود بیدی مذکور ن سازد . « افلاطون » التماس وی ^(۷) مبذول داشت و گفت : ما را آن فراغ و فرصت ارکجاست که به ذکر او پردازیم ؟

پس چنان اتفاق افتاد که باری دیگر ^(۸) « افلاطون » را به « صقلیه » سفر واقع شد ^(۹) و باعث آن تحصیل کتابی بود در نوامیس که نزد همان جبّار بود و سابقاً وعده کرده بود ^(۱۰) که آنرا به « افلاطون » بدهد و نداده بود و « افلاطون » در نظر داشت که کتابی در اخلاق تصنیف نماید (و این کتاب را از مواد آن می دانست ^(۱۱)) پس چون به « صقلیه » رسید ، چنان دید که کار ولایت بر « ذیونوسیوس » ^(۱۲) بفساد انجامیده و مردم بر وی شوریده اند و فرصت آن ندارد که به « افلاطون » پردازد ، لاجرم وا گذاشت « افلاطون » آن مطلب را و برگشت (و باری دیگر ^(۱۳)) به « صقلیه » سفر نمود و باعث آن بود که ذیون نام ، قرابت « ذیونوسیوس » ^(۱۴) بر وی خروج کرده و بر بسیاری از بلاد او تسلط یافته بود . پس « افلاطون » این بار ، به قصد اصلاح

۱ - ب ث د ، اقاذا میا . ۲ - از مترجم . ۳ - د ، حیوة .

۴ - د ، بوده . ۵ - ب ث د ، ذیونوسیوس . ۶ - ث د ، آمد و مکتوبی .

۷ - د ، وی را مبذول . ۸ - د ، بار دیگر . ۹ - ث ، واقع و باعث آن .

۱۰ - د ، وعده داده بود . ۱۱ - الف ج (و هذا الكتاب من مواد) .

۱۲ - الف ج (دفعة ثالثة) .

میان ایشان ، آنجا رفت ^(۱) و اعتقاد « افلاطون » آن بود که سعی در اصلاح مدن که از جهت ^(۲) (اهل تعلب ^(۳)) بفساد انجامیده باشد ، از طریق حکمت ^(۴) بر وی لازم است ، تا رعیت را راحت رسانیده باشد . پس چون به « صقلیه » رسید ، ایشانرا ^(۵) مواعظ بلیغه شنواید و هریک را به منزلت و مقامی که سراوار بودند ، بار داشت و از یکدیگر راضی گردانید و به بیلاد خویش معاودت نمود . و بودند ^(۶) اهل بیلاد « اتیس » ^(۷) بر سیرنی که « افلاطون » آنرا نمی پسندید . مردم او را گفتند : چرا سعی در تغییر سیرت اهل این بلد نمی کنی ؟ گفت : این روش و سیرتی است که از روزگاران دراز در میان این قوم بوده و در نفوس ایشان نهکس یافته . نقل ایشان از آن رسوم و عادات : بغایت دشوار و بسا که به مقابله و حروب انجامد و ضرور شود که به بیگانگان استعانت کم بر اهل بیلاد خویش و واسطه هلاک قوم خود گردد . پس برای امتحان در مقام اصلاح ایشان شد . همگی بشوریدند (لاجرم دیگر متعرض نشد ^(۸)) و عذر او نزد آنان که آن ^(۹) سخن گفته بودند ، روشن شد . و [به دستور ^(۱۰)] ملایم مدارس [علوم و افاده حقایق و معارف ^(۱۱)] گردید و از حاصل همان سائین معاش می - گذرانید (و او را دوزن بود ^(۱۲)) ، یکی را نام « السائیا » ^(۱۳) از بیلاد و ارقادیا ^(۱۴) و دیگری را نام « افسوثیا » ^(۱۵) از بیلاد ^(۱۶) « فلیوس » ^(۱۷) و در تعلیم ، نفس بغایت مبارک داشت . جماعتی کثیر از شاگردی وی ، به دانشمندی مشهور گردیدند . از جمله :

۱ - الف ج [لعلمه بحجة ذیون له و قبوله من قوله] . ۲ - ب د ، جهة .

۳ - الف ج (المتكلمين) . ۴ - الف ج [والساسة المدنية] .

۵ - ضمیر راجع است به ذیون و ذیونوسوس - نگارنده . ۶ - ث ، معاودت نموده بودند .

۷ - د ، اتیس . ۸ - الف ج (لسكنهم و ثبتهم و تركهم عنی باسم عايله) .

۹ - د ، این . ۱۰ - از مترجم . ۱۱ - الف ج (و تروح اسرائين) .

۱۲ - ب ث د ، الثایا . ۱۳ - ب ث د ، اقادیا . ۱۴ - ب د .

۱۵ - ث ، استوشا . ۱۶ - ث ، بلد . ۱۷ - ب ، فلیس - ث د ، فلیس .

ایشان : « اسپوسیتوس »^(۱) از اهل « اتینس » و او خواهر زاده « افلاطون » است .
 دیگر « اتینو قراطیس »^(۲) از اهل « خلیدون »^(۳) . دیگر « ارستو طالپس »^(۴) از
 اهل « اسپا غاریا »^(۵) . دیگر « برقلوس » از اهل « نیطس » . دیگر « اسپیلایس » از
 اهل « بارتوس »^(۶) . دیگر « ارخو طس » از اهل « طارنطینی »^(۷) . دیگر « ذیون »^(۸)
 از اهل « سورا فوسا » . دیگر « افلاس »^(۹) از اهل « اصطنادس » . دیگر « ارستوس »^(۱۰)
 و « قورسفس »^(۱۱) از اهل « اسکسیس »^(۱۲) . دیگر « طبمالایس » از اهل
 « فوزیقوس »^(۱۳) . دیگر « اژاؤن » از اهل « لمافوس »^(۱۴) . دیگر « منادیوس »^(۱۵)
 از اهل « اراروس »^(۱۶) . دیگر « اراقلیدس »^(۱۷) از اهل « ابوس »^(۱۸) . دیگر
 « تیائالس »^(۱۹) و « قالیوس »^(۲۰) از اهل « اتینس » و « دیمتریوس » از اهل
 « انقیبولیس »^(۲۱) . و غیر این جماعت ، مردمی بسیار . وعادت او آن بود که چون شاگردان
 نزد او حاضر گشتندی ، برپا خاستی^(۲۲) و درس علم برایشان القا نمودی ، در حال آنکه
 راه می رفتی ، در همان بستن آنها که « ذیون » تملیک وی نموده بود و^(۲۳) شاگردان ،

-
- ۱ - ب ت د : اسپوسیتوس .
 ۲ - ب ت : اتینو قراطیس . د : اتینو قراطیس .
 ۳ - ب ت : فرخیدونا . د : فرخندویا .
 ۴ - (Stageira) - ب ت د : اسپا غاریا . الف ج (اسپا غار) .
 ۵ - ب د : بارتوس .
 ۶ - ب ت د : طارنطینی .
 ۷ - ب ت د : ذیون .
 ۸ - ب ت د : افلاس .
 ۹ - ب ت د : ارستوس .
 ۱۰ - ب ت د : اسکسیس .
 ۱۱ - ب ت د : قورسفس .
 ۱۲ - ب ت : لمافوس . د : لمافوس .
 ۱۳ - ب ت : منادیوس .
 ۱۴ - ب ت : ابوس . د : ابوس .
 ۱۵ - ب ت : اتینس .
 ۱۶ - ب ت : دیمتریوس .
 ۱۷ - ب ت : انقیبولیس .
 ۱۸ - ب ت : قالیوس . د : قالیوس .
 ۱۹ - ب ت : خولستی .
 ۲۰ - ب ت : بود شاگردان .

اخذ علوم در همان حال نمودندی ، از این جهت^(۱) لقب مشائین برایشان جاری شد . و چون هشتاد و یک سال زندگانی کرد ، از دنیا رحلت نمود و در همان بستاین مدفون گردید ، در شهر « قاذامیا » ، در آن روز (هر که در شهر بود^(۲)) ، به مشایعت جنازه او بیرون رفتند . متروکات او منحصر بود در بستانهای مذکور و دو خدمتکار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش می داشته و حادثی است مستمر اشراف « یونان » را که اطفال خویشان را به گوشوار زرین آرایند^(۳) و به قبر او ، به لغت رومی این مضمون نقش کردند که « اینجا مدفن مردی است و او ارستوقلیس^(۴) الهی است و سرآمد مردم عصر خویشان در عفت و اخلاق عدالت . و هر که حکمت را بهتر از همه اشیاء داند و ثنا گوید ، پس باید ثنا گوید این مرد را ، زیرا که در وی برد حکمتی بسیار . »^(۵)

این مضامین بر یک جانب قبر و بر جانب دیگر آنکه : « اما زمین فروپوشانید جسد^(۶) » افلاطون « را ، ولیکن نفس او در مرتبه کسی است که نمیرد . »

و ذکر کرده است « حنین بن اسحاق » ، مترجم و « ابونصر محمد بن محمد فارابی منطقی » و غیر ایشان از علماء فلسفه که فلاسفه « یونان » هفت فرقه بودند و هر فرقه نامیده شدند به اسمی که آن اسماء از هفت چیز اشتقاق یافته بود : یکی ز نام مردی که معلّم آن نوع بوده . دویم از اسم بلدی که معلّم و مبدأ آن علم از آنجا بوده . سبّم از اسم موضعی که متدرّس معلّم بوده . چهارم از اسم رأیی که معلّم بدان رأی متفرّد بوده . پنجم از اسم اخلاق و عادات ایشان . ششم از رأیی^(۷) که

۱ - د ، از اینجهت . ۲ - الف ج (کل من کان یائیس) .

۳ - الف ج [و اما ما صار الیه من ذیون سوس جبار عقلیه و من خیره من الاصلاء لانه انطقه فی تزویج بنات اخته و فی الاحسان الی الاصلقاء لانه کان من اهل الریاسة و الاثار بهلم غیره السیاسة فکیف لا یستعملها] . ۴ - (ارستوقلیس ، Aristoklēs) ، نیز نام

جد افلاطون است - ب ، ارستوقلیس - ث ، ارستوقلیس . ۵ - الف ج [و لیس

لی ذلک جسد] ، ۶ - ث ، جد ، ۷ - ث ، از زانی ،

ایشان را باشد در خصوص غرض از حکمت . هفتم از فعلی که مقارن تعلیم واقع می‌شده .

و (۱) اما اول (۲) اصحاب « فیثاغورس » (۳) . دوم (۴) اتباع « ارسطیسی » (۵) (۶) سیم (۷) اصحاب « کرسیتی » (۸) که ایشان را اصحاب مقله (۹) می‌نامیدند ، بنابراینکه در رواق هیکل مدینه « اثینه » (۱۰) تعلیم و تعلم می‌نمودند . چهارم (۱۱) اصحاب « دیوجانی » (۱۲) کلابی . طریقه ایشان آن بود که مقید به رسوم و عادات اهل بلد نباشند و خویشان و اقارب خود را دوست دارند و با دیگرکس محبت نوزند و این خلُق ، سگان (۱۳) را باشد (۱۴) . پنجم (۱۵) . ششم (۱۶) (اصحاب لذت که غرض از حکمت و معرفت نفس ، لذت دانش شناسند (۱۷)) هفتم (۱۸) اصحاب « افلاطون » و « ارسطو » که نام مشائین برایشان باقی ماند (۱۹) از فعل می‌معنیم

- ۱ - ث د ، واقع می‌شده اما . ۲ - الف ج [اما الفرقة المسماة من اسم
الرجس المعلم الفلسفة] . ۳ - ب ث د ، فیثاغورث . ۴ - الف ج
[واما الفرقة المسماة من اسم البلد الذي كان فيه الفيلسوف] . ۵ - ب د ،
ارسطیوسی - ث ، ارسطومینوسی . ۶ - الف ج [من اهل تورینا] .
۷ - الف ج [واما الفرقة المسماة من اسم الموضع الذي كان يعلم فيه الفيلسوف] .
۸ - ب ث د ، کرسیتی . ۹ - ث ، مقله . د ، مقله . ۱۰ - ث د ، اثینه
۱۱ - الف ج [واما الفرقة المسماة من تدبير اصحابها و اخلاقهم] . ۱۲ - د ، دیوجانیس
الف ج (دیوجانیس) . ۱۳ - د ، نیکان . ۱۴ - ب ث د ، میباشد .
۱۵ - الف ج [واما الفرقة المسماة من الاراء التي كان يراها اصحابها في الفلسفة . . .]
باین جمله ، درستون عربی ، خالی است و درستون فارسی تمام جمله افتاده است . نگارنده .
۱۶ - ب ث د ، پنجم . ۱۷ - الف ج (واما الفرقة المسماة من الاراء التي كان
يراهها اصحابها في الغرض الذي كان يقصد اليه في التعلم الفلسفة لشبهة افغورس و يسمون
اصحاب اللذة لانهم كانوا يرون الغرض المقصود اليه في تعلم الفلسفة اللذة التابعة لمعرفةها) .
۱۸ - ب ث د ، ششم . الف ج : [واما الفرقة المسماة من الافعال التي كانت تظهر عليها] .
۱۹ - د ، مائله .

ایشان در حال درس (۱).

بالجمله (۲) فیرق « یونانیست » اینانند که بر شمرده شد و دوفرقه از سایر فیرقی اجل و اعظم اند : اصحاب « فیثاغورس » (۳) و اصحاب « افلاطون » و « ارسطو ». این دوفرقه رکن و عمود فلسفه اند. و قبل از ایشان، یونانیان در فلسفه « طبیعی » کوشیدندی، موافق طریقه « تالیس » (۴) متلی و « هوم » صابنه و « مصریتن ». پس متأخران از ایشان مایل به فلسفه « مدنیّه » شدند، مانند « سقراط » و « افلاطون » و « ارسطو » و متابعان ایشان. و همین مضامین را « ارسطو » در کتاب حیران ذکر کرده می گوید که رابنداء صد سال قبل از این، (۵) مردم مایل به فلسفه « مدنیّه » شده اند، از زمان « سقراط ». ریاست علوم منتهی شد به « افلاطون »

و بیاید دانست که « یونان » گروهی عظیم اند، جلیل القدر. مولک عالی مقدار از ایشان برخاسته (۶)، یکی از ایشان « اسکندرین فیلبس ماقدوننی » (۷) معروف به ذی القرنین که با « دارا » (۸) بن دارا، « ملّیک فرس »، محاربه کرد (۹) و پادشاهی او را گرفت و او را بکشت و از آنجا به بیلا د شرق (۱۰) روان شد. مستولی شد بر تمام آن اطراف، بر وجهی که تواریخ از آن خبر می دهند. اما بعد از « اسکندر » دولت یونانیان روی در انحطاط نهاد و « بطالمه » که از ایشان به لفظ « بطالسه » (۱۱) نیز تعبیر می شود، بر بیلا د ایشان (۱۲) استیلا یافتند و روزگاری فرمان ایشان را بود، تا آنکه « روم » بر ایشان مستولی شدند. این وقت (۱۳) پادشاهی « بطالمه » بر از روی زمین منقطع شد. مملکت

۱ - الف ج [کیمیا بر تاج البدن مع ریاضة النفس] . ۲ - ث ، یاضمه .

۳ - ب ث د ، فیثاغورث . ۴ - ث ، تالیس . ۵ - ث ، قبل این -

۶ - پیش از این . ۷ - ب ث د ، برخواسته . ۸ - ب ث د ، سکندرین

فیلبوس ماقدوننی . ۹ - ب ث ، دارای بن دارا . ۱۰ - الف ج [لی عفر

داره] . ۱۱ - الف ج [من انهند و التصین] . ۱۲ - د ، بطالسه .

۱۳ - د ، بر بلاد استیلا یافتند . ۱۴ - د ، آنوقت .

ایشان به مملکت « روم » ملحق گردید و هر دو یکت مملکت شدند ، مانند مملکت « فرس » و « بابلیان » . و موضع بلاد « یونان » از معموره^۱ ارض ، رُبْع غربی شمالی است از سطح ارض . و حد آن از جهت جنوب ، « بحر رومی » است و ثغور شامیه و ثغور جرریه . و از جهت شمال ، بلاد « اللان »^(۱) و آنچه در محاذات آن باشد از ممالک شمال . و از جهت غرب ، بلاد « المانیه »^(۲) که قاعده^۳ آن مدینه^۴ و رومیه^۵ است . و از جهت شرق ، بلاد « ارمینیه »^(۳) و « باب الابهواب »^(۴) .

و لغت « یونانیین » را افریقیه^(۵) می گویند و از اوسع و اجل لغات است . و اکثر و اعم « یونانیین » ، « صابیه » و اهل تعظیم کواکب و عبادت اصنام بودند . و علماء ایشان را فلاسفه می نامند . و احد آن فیلسوف . و معنی این کلمه به لغت ایشان مُحب حکمت است . و « یونانیان » از جمله هشت گروه بنی آدمند که اعتنا^(۶) و اهتمام ورزیده اند در استخراج و استنباط علوم . و آن هشت گروه ، « هند » است و « فرس » و « کلدانیان » و « یونانیان » و « روم » و « مصریان » و « عرب » و « عبرانیان » . از غیر این هشت گروه ، از سایر مردم ، چیزی معتد به ظاهر نشده و حال ایشان حال بهایم است ، در آنکه خورند و آشامند و نکاح کنند ، لا غیر .

و عبارتی که « افلاطون » در مناجات بر زبان راندی ، مضمون این کلمات است :
 « ای روحانیت من که اتصال داری به روح اعلی ! تضرع کن نزد علّتی که تو معلول اوئی ، تا تضرع کند از جانب من بسوی عقل فعال در تندرستی من ، چندانکه باشم در عالم ترکیب ! »

۱ - ب ، ث ، د ، لان .

۲ - ب ، د ، امانیه - ث ، امانیه .

۳ - ب ، ارمیه - ث ، ارمیه . ۴ - الف ج [و الخلیج المعترض ساین بحر الروم]

و بحر نیطس الشمالي بتوسط بلاد اليونانین] . ۵ - (Grec) - ث ، افریقیه .

۶ - ث ، اعتقاد اهتمام .

۶ - ارسطوطاليس بن نيقوماخس فيثاغوري^(۱)

لفظ ارسطوطاليس ، در لغت یونانی ، به معنی (تامّ الحکمه^(۲)) است . و او شاگرد « افلاطون » است (و بعد از او فایق و سرآمد همه شاگردان او بود^(۳)) . و مدت بیست^(۴) سال شاگردی نمود و « افلاطون » او را بر سایر شاگردان خویش ترجیح نهادی و او را عقل نام کردی و فلسفه یونانیّت بوی منتهی شد . و خاتم و سیّد علماء یونانیّن او بود . و او اوّل کسی است که صناعت برهان را از صناعات منطقیّه [محقق و^(۵)] مدحش گردانید^(۶) . و آنرا آلت علوم نظریّه ساخت^(۷) و او را در جمیع علوم فلسفیه کتابهای نیکوی کلیّه و جزئیّه هست . مراد به جزئیّه ، رسائی است که در بکث مطلب نوشته شده باشد و کلیّه ، آنکه سر جمله^(۸) و تذکّره ای باشد (از سایر فنون^(۹)) و آنها هفتاد کتابند^(۱۰) و کتب او در علوم فلسفیه^(۱۱) ، بعضی از آنها در علوم الهیه است . اما کتب او در تعلیمه ، کتابی است در مناظر و کتابی در خطوط و کتابی در حیّات . اما کتب او در علوم طبیعیّه ، بعضی آنها از آن قبیل است که دانسته می شود از آن اموری که مختصّ است به هر طبیعتی از طبایع . و بعضی آنکه

۱ - Aristoteles (Arlatote de Stageira) - الف ج [الجهراشی] .

۲ - الف ج (تامّ الفضیله) . ۳ - الف ج (المنصّدر بعده بعده فی الموضعیّن

الذّین تقدّم بهما اصحابه) . ۴ - ث ، هشت . ۵ - از مترجم .

۶ - الف ج [و سورها بالاشکال الثّلاثة] . ۷ - الف ج [حتی ثقب بصناعة

السطح] . ۸ - ث ، سر جمله تذکّره ای . ۹ - الف ج (ما قد علم من

علمه) . ۱۰ - الف ج [التي وضعها لاوفارس وبعضها تعالیم و تتعلّم منها

ثلاثة اشياء احدها علوم الفلسفة والثاني اعمال الفلسفة والثالث دلالة المستعملة فی علم

الفلسفة وغيره من العلوم] . ۱۱ - الف ج [بعضها فی العلوم التعمیمية و بعضها

فی العلوم الطبیعیة و] .

داستہ می شود از آن اموری که عام و شامل است جمیع طایع را . و اینها که عام است جمیع را . کتابی است که موسوم است ، به سمع الکبان و شناخته می شود از آن مبادی اشیاء [طبیعتہ ^(۱)] و آنچه مانند مبادی است و آنچه توالی مبادی است و آنچه مانند و مشاكل توالی است .

اما مبادی ، عنصر و صورت است و آنچه مانند مبادی اند . مانند زمان و مکان و آنها که مشاكل توالی اند ، مانند خلأ و مالا نہایہ له . و بر همین [ترکیب ^(۲)] و [ترتیب . مرکب ^(۳)] و [مرتب اند کتب او همه در نظر هر که به نظر امعان در آنها نگردد . لیکن چون کتاب تاریخ ، محل ذکر چیزها نیست ، لهذا . از ذکر ترتیب آنها اعراض کردیم ^(۴) و «ارسطاطالیس» ، استاد اسکندر ^(۵) است . مذکور مقدمات . و در هر باب به آداب او عمل کردی و سیاست رعیت و روش پادشاهی بر مقتضای رأی او ریدی ^(۶) و به وسیلہ او (شور ^(۷)) . در بلاد یونانیین . ارباب گمہ شد و خبر و عدل فایض گردید .

و «ارسطاطالیس» را رسائل بسیار است که به سوی «اسکندر» فرستاده همه معروف و مدونند و به سبب او فلسفہ و سایر علوم قدیم . در بلاد سلامتہ . شایع شد و شرح داده سبب آرا «محمّد بن اسحاق التّدیم» . در کتاب خود . بر این وجه که «مأمون عباسی» در خواب دید مردی سرخ سمید . گشاده پیشانی ، پیوستہ ابروان ، (بزرگ سر ^(۸)) . شہلا چشم . بیکو شمایل . بر کرسی نشسته . «مأمون» گوید : «خود را دیدم در برابر او ایستاده و لبریز هیبت او شده . پس از وی سؤال کردم که چه کسی ؟ جواب داد کہ من ارسطاطالیسم . از این سخن مسرور گشتم و گفتم : ایہا الحکیم . سؤالی دارم ! گفت : بپرس ! گفتم : چیست حسن [و

۱ - ارسترحم . ۲ - الفج [اذ هو شرط تألیف آخر بمع من - طرہ جہن

المعاصرین و بلادہ الشرکاء فی الطلب واللہ المستعان] . ۳ - الفج [بن ایبیس .

۴ - د ، اورا ہدی . ۵ - الفج (غرک) . ۶ - الفج (علاج الرأس) .

نیکو^(۱) [گفت: حَسَن [و نیکو^(۲)] آنچه عقل حکم کند به حَسَن [و نیکوئی^(۳)]
 آن! گفتیم: دیگر چه چیز؟ گفت: آنچه شرع آنرا حَسَن [و نیکو^(۴)] گوید! گفتیم:
 دیگر چه چیز؟ گفت: دیگر چیزی نه! گفتیم: بیش از این افاده فرمای! گفت:
 هر که با تو [مصاحب و^(۵)] همنشین باشد، باید مانند طلا باشد و بر تو باد به توحید. «
 پس چون « مأمون » بیدار شد، همت بر آن گذاشت که کتب « ارسطو » را
 تحصیل نماید، چیزی از آن در بلاد اسلام بیافت.

و دیگری هیر « ابن اسحاق » گوید که « مأمون » کسی فرستاد به نزد ملک روم^(۶)
 و طلبید از وی کتب « ارسطو طالیس » را، پس ملّیک روم، جستجو کرد و اثری از
 آنها در بلاد خویش نیافت، غمین^(۷) شد و می گفت: ملّیک اسلام، از من کتب
 علوم اسلاف من طلبد و من آنرا نداشته باشم! چه عذر توانم گفت؟ و چه قدر وقیمت
 مانند لُرقه^(۸) ما را نزد مسلمین؟ پس مبالغه نمود در جستجو و غایت کوشش در تفحص
 مبدول داشت، تا عاقبت یکی از رُهبانان که در یکی از دیرهای دور از « قسطنطنیه »
 بسر میرد، آمد و بعرض ملّیک رسانید که مرا از آنچه ملّیک در طلب آنست،
 [خبری و^(۹)] اطلاعی هست، ملّیک، او را گفت: ما را معلوم گردان! گفت:
 « در فلان موضع خانه ایست مقفل [از یونانیان^(۱۰)] که هر ملّیکِ لاحق،
 بعد از ملّیکِ سابق، قفلی بر آن افزوده چنان پندارند که در آن (مالی است^(۱۱)) و
 هیچیک از ملوک در باره خود روانی دارد برداشتن آن مال را، تا نگویند که از
 نقصان تدبیر و عدم کفایت، محتاج شد به دین^(۱۲) سابقین، از این جهت عادت ایشان
 بر آن مستمر گشته که هر ملّیکی مجدّد، قفلی بر آن افزاید، لیکن حقیقت امر نه این
 وجه است، و آن خانه نیست مگر موضع هیکلی که قبل از ظهور ملت مسیح
 [علیه السلام^(۱۳)] یونانیان آنرا معبد اتخاذ کرده بودند، و پس از آنکه در عهد

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [و کان له استطال علیه و اذل دین الکهر]

۳ - د، غمگین . ۴ - الف ج (مال الملوك المتقسين) .

« قسطنطین »^(۱) یونانیان به ملت مسیح درآمدند ، امر فرمود تا کتب حکمت را که در میان مردم بود ، همه را آورده ، در آن خانه نهادند و در آنرا مقفل ساختند . و عادت چنانکه شنیدی ، بر آن نهج مستمر شد .

پس ملّیک بفرمود تا رؤساء دولت جمع گشتند و سخن راهب را برای ایشان تقریر نمود و با ایشان درباره گشودن آن خانه مشورت کرد . همگی پسندیده داشتند پس ، از راهب استفتا نمود که اگر آن کتب را به یلاد اسلام فرستد ، آیا او را در آخرت اثمی و در دنیا هاری و منقصنی خواهد بود یا نه ؟ راهب گفت :

« نه . البته این کار بکن که بر آن ثواب خواهی یافت ، زیرا که آن علوم در هیچ ملت داخل نشد ، الا آنکه قواعد آن ملت را متزلزل گردانید . »

پس ملّیک و رؤساء ، بسوی آن موضع روان شدند و چون گشودند آن حابه را ، موافق خبر راهب ، کتابهای بسیار در آنجا دیدند . ملّیک بفرمود تا از جوانب آن بی آنکه معلوم باشد که هریک چه کتاب و در چه علم و منسوب به کیست ، مقدار پنج شتر بار از آن کتب برگرفتند و به خلعت « مأمون » روانه یلاد اسلام گردانید . پس « مأمون » بفرمود تا مترجمین [و جماعتی^(۲)] را [که عارف به لغت عربی و رومی هردو بوده باشد^(۳)] ، حاضر کردند و امر نمود ایشانرا به نقل آن کتب از رومیته به عربیته . و بعد از این سایر مردم به [وادی^(۴)] جستجوی امثال آن کتب افتادند . و هریک به وسیلتی چیزی از آن بدست آوردند ، تا رفته رفته قدر کثیری از آن کتب در یلاد اسلام شایع گردید . و از آن کتب که به خلعت « مأمون » فرستاده بودند ، بعضی تمام و بعضی غیر تمام^(۵) بودند و آنچه غیر تمام^(۶) بودند ، تتمه^(۷) آن ، الی الیوم ، یافت شده و بدست نیامده .

۱ - انفج [بین الامة] . ۲ - از مترجم . ۳ - ب و پ غیر تمام .

۴ - ب ت و غیر تمام .

« ابوسلیمان منطقی سجستانی » ، نزیل « بغداد » ، (که از اکابر حکماء اسلام بود ^(۱)) گوید :

« بنی منجم ، جماعتی داشتند و هریک را مبلغی اجرت می دادند و کار ایشان نقل و ترجمه کتب یونان و روم می بود ^(۲) . و از جمله ایشان ، یکی « حبیش بن اسحاق » بود و « حبیش بن الحسن » و « ثابت بن قره » و جمعی دیگر ، هریک را در ماه پانصد دینار می دادند . و از مردمی که بعد از ^(۳) « بنی المنجم » در این کار اهتمام ورزیده اند ، « محمد » و « احمد » و « حسن » ، « پسران « موسی بن شاکر » ^(۴) بودند و عن قریب ذکر احوال ایشان در این کتاب خواهد آمد . و مالهای بسیار در این کار بذل نمودندی ، تا چیزهای غریب بدست آوردند . از فلسفه و هندسه و موسیقی * و ارثماطیقی ^(۵) و طب و غیر اینها . »

و « قسطاء ^(۶) بن لوقا بعلکی » وقتی که او را به « بغداد » آوردند ، قدری از این جسد کتب با خود آورده بود . و بعضی آنها را خود و بعضی را دیگران برای او ترجمه کردند .

« محمد بن اسحاق الندیم » گوید :

« خود شنیدم که « اسحاق بن شهرام » در مجلسی عام حکایت می کرد که در بیلا د روم هیکلی قدیم البینا هست که از آن بزرگتر هرگز دیده نشده و آنرا دروازه ایست هر دو مصرع آن از آهن . طایفه یونان در روزگاری که عبادت اصنام می نموده اند ، آن هیکل را بغایت معظم می داشته اند . گفت « اسحاق بن شهرام » که از پادشاه روم التماس کردم تا امر فرماید به گشودن آن ^(۷) هیکل . قبول نکرد و گفت . ارزورنگاری

۱ - نف ج (وکان لبها فی هذه الفرقة) .

۲ - د ، روم بود .

۳ - د ، که از ، ۴ - الف ج [المنجم] .

۵ - د ، موسیقی .

۶ - ث د ، ارثماطیقی . ۷ - د ، قطار .

۸ - ث ، گشودن هیکل .

که «روم» بهصرانیت انتقال نموده‌اند، این در بسته شده [و مکروه می‌دارم گشودن بر^۱]. پس التماس را مکرر کردم و هر بار که به مجلس او حاضر می‌شدم، مشافهة التماس می‌نمودم، تا [راضی شد و^(۱)] فرمود تا آنرا گشودند. [چون داخل شدم^۲، آخانه ی بود از مرمر و دیگر صخره‌های عظیم رنگارنگ. و بر دیوارهای آن نقشه و کتابتها که بآن حسن و کثرت ندیده بودم^(۳)، و در آن هیکل از کتب قدیمه آنقدر بود که بحسب تخمین، بار هزار شتر می‌نمود. بعضی از آن بحال خود و بعضی کهنه شده و آرضه آن را خورده و هم در آنجا از آلات قرابین که از زر خالص^(۴) ساخته بودند (چیزهای خوب خوشایند دیدم^(۵)). پس بیرون آمدم و ملک فرمود تا آن در را محکم بستند و منت بسیار بگشودن آن در بر من نهاد و این، در ایام «سيف الدولة» بود^(۶) و آن خانه بر سه منزل از «فلسطين» است و قومی از صابیان کلدانیین مجاور آن می‌بودند، و «روم»، ایشانرا بر دین و آئین خود گذاشته، از ایشان جزیه می‌گرفتند.

«محمد بن اسحاق»^(۷) گوید:

«معنی ارسطاطالیس، محب حکمت است» و بعضی گویند معنی آن فاضل کامل است^(۸) و بعضی گویند معنی آن تام الفضيله است و او پسر «نیقوماخس بن ماخازن»^(۹) است، از آل «اسقلیادس»^(۱۰) که استخراج طب یونانیون او کرده، چنانکه «بطلمیوس» غریب گفته، و اسم مادرش «افسطیا»^(۱۱) بوده و سب او نیز به «اسقلیادس»^(۱۲) منتهی می‌شود. و بلد او مدینه «اسطاغاریا»^(۱۳) است [از بلاد

۱ - از مترجم. ۲ - الف ج [ولم اسع]. ۳ - الف ج [ولمیره].

۴ - الف ج (اشياء ظریفه). ۵ - الف ج [رحمه الله]. ۶ - الف ج

[الندیم]. ۷ - ث، این جمله را ندارد. ۸ - ب، ماخازن - ث

د، ماخازن. ۹ - ب، بی‌قطعه نوشته. ث، اسفادس. د، اسقلیادس.

۱۰ - ب، ث، د، افسطیا. ۱۱ - (Stageira) - ب، ث، د، اسطاغاریا.

یونان^(۱) [و پدرش و نيقوماخس و طبیب و فیلبس^(۲) پدر اسکندر بود^(۳) ، و
 « ارسطاطاليس » . بیست سال در شاگردی « افلاطون » گذرانیده . و در هنگامی که
 « افلاطون » به « صقلیه » سفر کرده بود . جانشینی خویش^(۴) در دارالتعلیم
 او را داد .

گویند « ارسطاطاليس » شروع در تعلیم فلسفه بعد از آنی نمود که^(۵) سی سال
 از عمر او گذشته بود . و بعد از « افلاطون » اجل^(۶) علماء یونانیان او بوده . نزد ملوک
 [و سلاطین^(۷)] بغایت معظم و مکرم زبانی و « اسکندر » . در عظیم امور . به
 رأی و مشورت او عمل نمودی . و بعد از آنکه « اسکندر » متوجه محاربه طوائف
 ناس شد . « ارسطوطاليس » عزلت و انقطاع گزید .^(۸) و در اینه و مواضعی که خود
 احداث نموده بود .^(۹) بسر می برد . از آنجمله موصع تعلیمی که منسوبست به فلاسفه
 مشائین . و به مجامع همت ، متوجه مصالح مردم و تقویت ضعفا گردید . و مدینه
 « تاسپا »^(۱۰) را تحدید و چشمه ها^(۱۱) [و کاریزها^(۱۲)] در آن استیباط نمود و فوت او در
 اول سلطنت « بطلمیوس لاغوس »^(۱۳) واقع شد و خلیفه خویش بر تعلیم « ثالوفرسطس »^(۱۴)
 (برادر زاده^(۱۵)) خود را تعیین فرمود و در حین وفات گفت : وصی من در جمیع
 آنچه از من مختلف باشد ، « انطیطرس »^(۱۶) است ، تا وقتیکه « نیکانر »^(۱۷) حاضر

۱ - از مترجم . ۲ - پ ث ، فیلبس - د ، فیلبوس .

۳ - الف ج [و قال بطلمیوس الفریب ان تسلیم ارسطوطاليس الی افلاطون کان بومی

من الله فی هیکل بوئیون] . ۴ - د ، خویش را در . ۵ - د ، شروع در

تعلیم فلسفه کرد بعد از آنکه . ۶ - ث ، گریده . ۷ - ث ، نموده

سر می برد . ۸ - پ ث د ، انطیطا . ۹ - پ د ، چشمها .

۱۰ - پ ث د ، بطلمیوس بن لاغوس . ۱۱ - ث د ، تادسطیس .

۱۲ - الف ج (این اخته) . ۱۳ - پ ث ، انطیطرس - د ، انطیطرس .

۱۴ - پ ث د ، پیثائن .

شود. و باید که «ارسطومانس»^(۱) و «طیرخس»^(۲) و «ابرخس»^(۳) و «ذیوطالیس»^(۴) متفق کارهای من می بوده باشند، از امور اهل بیت من و «اربتس»^(۵) خادم من و دیگر کنیزان و غلامان من و هرچه از من بازماند. و اگر بر «تاؤفرسطس»^(۶) دشوار نباشد و تواند با این جماعت در عقد امور مذکور موافقت نماید. مختار است و بعد از آنکه دخترم بکمال رسد، «نیقانه»^(۷) منولی امر او باشد. و اگر قبل از تزوج، موت او را در رسد،^(۸) یا بعد از تزوج^(۹) قبل از آنکه او را ولدی باشد، پس هر کس را «نیقانه»^(۷) در مصلحتات من وصی گرداند، آن جایز و ممضی است.^(۱۰) و اگر «نیقانه»^(۷) وصیت ناکرده فوت شود،^(۱۱) «تاؤفرسطس»^(۶) اگر بر وی دشوار نباشد و پسندد، قائم مقام او باشد^(۱۲) و وصیت می کنم جماعت مذکوره و «نیقانه»^(۷) را در کار «اربتس»^(۵) [خادمه من]^(۱۳) که او را بر من حق خلعت بسیار است و کمال رضامندی از او دارم. هرچه او را بدان احتیاج باشد، باو بدهند و دریغ ندارند و اگر اراده شوهر نماید، او را به مرد فاضلی بدهند و مقدار یک طالتن^(۱۴) نقره که مساوی یکصد و بیست و پنج رطل است، باو تسلیم نمایند^(۱۵) و سه کنیز دیگر، مساوی

- ۱ - ب ث د، ارسطومانس . ۲ - ب ث د، طیرخس . ۳ - ب ث د، ابرخس . ۴ - ب ث د، ذیوطالیس . ۵ - ب ث د، اربتس . ۶ - ب ث د، تاؤفرسطس . ۷ - ب ث د، نیقانه . ۸ - ب د، او را موت در رسد . ۹ - ب ث د، یا بعد از قبل از آنکه . ۱۰ - الف ج [ولی امر اینی نیقومانس و توصیتی ایا فی ذلک ان یجری التدبیر لهما بعمل به علی ما یشتی و ما یلیق به] . ۱۱ - الف ج [قبل تزویج ابنتی او بعد تزویجها من غیر ان یكون لها ولد] . ۱۲ - الف ج [و ان لم یحب تاؤفرسطس التیام بذلک المبرج الاوصیاء الذین سمیت الی انطیطرس لیشاورن لهما بعملونه لهما خلعت ویعطوا الامر علی ما یظنون علیه] . ۱۳ - ب ث د، اربتس . ۱۴ - الف ج [سوی مالها] . ۱۵ - ب ث د، طالتن . ۱۶ - الف ج [سوی مالها] .

کنیز و غلامی که دارد . باو بدهند ^(۱) و اگر خواهد مقیم باشد ، او را است که سکنی
 نماید در مدینه ؛ اسطوخاریا ؛ در منازل پدران من ، هر منزل از آن منازل که اختیار
 نماید و هر چیز که بدان احتیاج داشته باشد ^(۲) اظهار نماید . اوصیا آنرا باو بدهند . و
 اما اهل و ولد من خود چه حاجت است که اوصیا را به حفظ ایشان وصیت نمایم ؟
 و باید که « نبقار » ^(۳) (عنایتی ^(۴)) به « مرقس » ^(۵) ، غلام من ، می داشته باشد ، تا
 او را به شهر و بلد خودش رساند ، باجمیع اموالی که با اوست . به هر روش که خواهد .
 و کنیز من « امارقیس » را آزاد گردانند و بعد از آزادی ، اگر در خدمت دخترم اقامت
 اختیار کند ، تا وقتی که او را بشوهر دهند . پانصد درخمی ^(۶) و کنیزکی که دارد باو
 بدهند . و دخترکی ثالیس نام که در این نزدیکی مالک او شدیم . (او را یکی از
 غلامان ما بدهند ^(۷)) و هزار درخمی نیز ^(۸) بدهند و قیمت یکت نفر غلام به « سیمس » ^(۹) .
 بدهند . تا برای خود غلامی بخرد . سوای غلامی که قبل از این قیمت آن باو داده شده .
 و بجز اینها آنچه رأی اوصیا اقتضا نماید . باو بدهند . و چون دخترم بشوهر رود ،
 آنوقت غلامان من « ثاحن » ^(۱۰) و « فیلن » و « المیوس » ^(۱۱) را آزاد گردانند و نه
 پسر « اربلس » ^(۱۲) و نه احدی از غلامان مرا بفروشند . باید که در خدمت باشند تا
 بعد از رجال برسند . آنوقت ایشانرا آزاد نمایند . و هر یک را فراخور استحقاق عطیه
 بدهند ^(۱۳) .

۱ - الف ج [وان احبت المقام بخلقها السکنی فی داری دارالضيافة التي الى

جانب البستان] . ۲ - پ ث ، داشته اظهار . ۳ - پ ث د ، پنهان .

۴ - ث ، عنایتی . ۵ - پ ث د ، مرقس . ۶ - د ، درخمی .

۷ - پ ث د ، او را یکی از - ألف ج (يدفع الى ثالیس . . غلام) . ۸ - د ،

نیز باو بدهند . ۹ - د ، سیمس . ۱۰ - پ ث د ، ثاحن .

۱۱ - پ ، اربلس - ث ، انیلس . د ، لیس . ۱۲ - الف ج . (اولمبیوس) -

پ ث ، اربلس - د ، اربنس . ۱۳ - الف ج [قال الحق بن حنین عاش ارسطوطاليس

سبعاً وستين سنة والله اعلم] .

اما ترتیب تصانیف «ارسطاطالیس» پس بدانکه آنها چهار مرتبه دارند :
منطقیات و طبیعیات و الهیات و خلقیات^(۱) .

اول سخن کنیم از منطقیات^(۲) و ذکر نمایم جماعتی را که آنها را نقل کرده‌اند
از لغتی به لغتی و نیز جماعتی را که آنها را شرح نموده‌اند ، یا اختصار کرده‌اند ، بآن
مقدار که نظر و اجتهاد ما بدان فرا رسیده .

قاطیغوریاس (و آن عبارت است از مقولات عشر^(۳)) . باری ارمینیاس یعنی
عبارت ، [مراد مباحث الفاظ است^(۴)] . انولوطیقا^(۵) ^(۶) و معنی آن تحلیل قیاس است .
ابودیطیقا^(۷) و آن انولوطیقای ثانی است و معنی آن برهان است . طویقا^(۸) ، یعنی
جدل . سوفسطیقا ، یعنی مغالطه که آنرا حکمت سمویه نیز می‌نامند . ریطوریقا و آن
عبارت است از خطابت . ابوطیقا^(۹) و آنرا بوطیقا^(۱۰) نیز گویند و عبارتست از شعر .

اما قاطیغوریاس و ناقلان و شارحان آن : گوئیم نقل کرده آنرا از رومیته به
عربیه «حنین بن اسحاق» و شرح و تفسیر نموده آنرا جماعتی از یونان و جماعتی از
عرب ، از آن جمله ، «فرغوریوس»^(۱۱) یونانی . دیگر «یحیی نحوی» ، بطرک^(۱۲)
اسکندریت . دیگر «اصطفی اسکندرانی رومی» . دیگر «اللیس»^(۱۳) رومی . دیگر
«امونیوس رومی» . دیگر «ثامسطیوس»^(۱۴) رومی . دیگر «ثاؤفرستس»^(۱۵) یونانی .
دیگر «سنبلقیوس»^(۱۶) یونانی و دیگر مردی معروف به ثاؤن که هم به سریانی و هم

- ۱ - ث ، نهیات . ۲ - برای تحلیل و تلفظ صحیح نام کتابها ، رجوع شود
تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص ۹۴ ۳ - الف ج (و معناه المقولات) .
- ۴ - از مترجم . ۵ - ث د ، انولوطیقا . ۶ - الف ج [الاول] .
- ۷ - ب ، بی نقطه - ث ، انوریطیقا - د ، ابوریطیقات . ۸ - د ، طویقا .
- ۹ - ب ث د ، انولوطیقا . ۱۰ - ب ث د ، نولوطیقا . ۱۱ - ث ، فرغوریوس .
- ۱۲ - ب ث د ، بطرک . ۱۳ - ب ث ، الیس - د ، القاده . ۱۴ - د ،
- ۱۵ - ب ث د ، ثاؤفرستس . ۱۶ - ث ، سیتوس - د ،

به عربی شرح کرده و از غرایب تفاسیر آن قطعه ایست منسوب به « املیخس » . اما ^۱
 « یحیی بن عدی » می گوید : ظاهر آنست که آنرا بر « املیخس » بسته باشند . زیرا
 که در اثناء کلام او دیده ام که می گوید : چنین گفت اسکندر
 مصطف گوید : این عبارت مانع نیست از آنکه قطعه مذکوره از « املیخس »
 باشد . چه می شاید که بعض متأخرین ، کلام « اسکندر » را اضافه کلام او نموده
 باشند ^۲ .

و از مفسرین و شارحین ، از حکمای اسلام ، یکی « ابونصر فارابی » است
 و دیگری « ابوبشر متی » و مر آن کتاب را (مختصرات و متخبات نیز هستند بعضی
 تمام و برخی ناتمام ^۳) که منکفل آن شده اند جماعتی ، از آن جمله « ابن مقفع »
 و « ابن بهرین » و « کیندی » و « اسحاق بن حنبلین » و « احمد بن الطیب » و
 « رازی » .

و اما باری ارمیاس ^۴ که عبارتست از صاحب الفاظ . (نقل کرده بعض
 آنرا ^۵) « حین » به سریانی و « اسحاق » به عربی و متولیان شرح و تفسیر آن ، یکی
 « اسکندر المرویدی » ^۶ است . لیکن شرح او در میان نیست . دیگر « یحیی نحوی » .
 دیگر « املیخس » . دیگر « فرفور یوس » . و « اصطفی اسکدرانی » آنرا تلخیص
 کرده ، اما در ^۷ میان نیست و شرحی ^۸ از شروع آن منسوب به « جالینوس » و از
 شرح آند « قوتیری » ^۹ و « ابوبشر متی » و « فارابی » و « تاؤفرسطس » ^{۱۰} و

۱ - الف ج | بوز کرهه | . ۲ - الف ج | و قال ابو لیحان المنطقی اسجستانی

ستنقل هذا الكتاب ابو زکریاء یحیی بن عدی بتفسیر الافرویدی یعنی الاسکندر فی نحو ثلثمائة

ورقة [. ۳ - الف ج (ولهذا الكتاب مختصرات و حواص مشجرة و غیر مشجرة) .

۴ - د ، رازی . ۵ - الف ج - باربر میاس - ب ث ، باربر میاس - د ، باربر میاس .

۶ - الف ج (نقل النص) . ۷ - ث ، فرودی . ۸ - د ، اما آنرا در میان نیست .

۹ - د ، و شرح . ۱۰ - ب ث د ، قوتیری . ۱۱ - ب ث د ، تاؤفرسطس .

حمی که آنرا تلخیص و اختصار نموده اند « حنین » است و « اسحاق » و « ابن مقفع »
و « کندی » و « ابن بهرین » و « رازی » و « ثابت بن قره » و « احمد بن الطیب »^(۱)
و اما انولو طبقای اوّل که عبارت است از تحلیل قیاس ، نقل کرده آنرا
« ثیاذورس »^(۲) به عربی . و می گویند آنرا عرض کرد بر « حنین » و « حنین »
اصلاح آن کرد^(۳) و نقل نموده بعضی از آنرا « حنین » به سریانی و باقی را « اسحاق »
نقل کرده است ، هم به سریانی .

و اما شارحان آن : شرح کرده اند آنرا « اسکندر »^(۴) تا اشکال حملیه ، دو
شرح ، یکی اتم از آن دیگر . و « ثامسطیوس » دو مقاله از آنرا در سه مقاله شرح
کرده . و « یحیی نحوی » نیز شرح کرده آنرا تا اشکال و « ابویشرمتی » هر دو مقاله
را شرح نموده و « کندی » را نیز بر این کتاب شرحیست .

و اما انولو طبقای دوم که عبارتست از برهان : نقل کرده . « حنین » بعض
آنرا به سریانی و « اسحاق » تمام آنرا ، هم به سریانی . و نقل نموده « متی » نقل
« اسحاق » را به عربی .

و اما شارحان آن : یکی « ثامسطیوس » است . دیگر « اسکندر » ، لیکن موجود
نیست . دیگر « یحیی نحوی » و « ابویحیی مروزی » اسناد « متی » را [سفنی و^(۵)]
کلامی بر آن هست و هر یک از « متی » و « کندی » و « فارابی » را شرحی است
بر آن .

و اما طوبیقا که عبارتست از جدل : نقل نموده آنرا « اسحاق »^(۶) به سریانی
و نقل کرده « یحیی بن عدی » نقل « اسحاق » را به عربی و « دیمشقی » هفت
مقاله آنرا نقل نموده و « ابراهیم بن عبدالله » (هشت مقاله را^(۷)) نقل نموده ،^(۸) ^(۹)

۱ - ث د ، احمد بن الطیب . ۲ - ب ث ، ثیاذورس . د ، ثیاذورس .

۳ - ث ، کرده . ۴ - ب ث د ، آنرا تا اشکال . ۵ - از مترجم .

۶ - ث ، نقل نموده آنرا به سریانی . ۷ - الف ج (الثامنة) . ۸ - ث ، نقل می گویند .

۹ - الف ج [وقد توجد بنقل قدم الشارحون له .]

می گوید « یحیی بن هُدّی » در آغاز تفسیر این کتاب که من نیافتم برای این کتاب تفسیری از متقدمین مگر تفسیری که « اسکندر » نموده ، بعضی مقاله اولی را و مقالات خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه را و ^(۱) مگر تفسیر « امونیوس » مقالات اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه را . پس اعتماد کردم در این تفسیر بر آنچه فهم کردم آنرا از تفسیر « اسکندر » و « امونیوس » و اصلاح نمودم عبارات ناقلان این دو تفسیر را .

مصنف گوید : این کتاب به تفسیر « یحیی » [مذکور ^(۲)] نزدیکست به هزار ورق کتابت ^(۳) است . و بغیر کلام « یحیی » شرح « امونیوس » است ، چهار مقامه اولی را . و شرح « اسکندر » ، چهار آخر را تا موضع دوازدهم از مقاله ثامنه ، و شرح کرده « ثامسطیوس » ^(۴) چندین موضع آنرا ^(۵) و « غارابی » نیز آنرا شرحی کرده و تلخیص نیز نموده و « متی » مقاله اولی را شرح ^(۶) کرده . و شرحی که « امونیوس » و « اسکندر » نموده اند ، « اسحاق » آن هر دو را به عربی نقل کرده . و « ابو عثمان دمشقی » نیز ترجمه ای کرده .

و اما سولسطیقا ^(۷) ، اهنی مغالطه که آنرا حکمت مموّنه نیز می نامند : نقل کرده آنرا « ابن ناصه » ^(۸) و « ابوشرمتی » به سریانی و « یحیی بن هُدّی » به عربی و متصدی شرح و تفسیر آن شده « قویتری » ^(۹) و ^(۱۰) « ابراهیم بن بکوس » ^(۱۱) ^(۱۲) نقل « ابن ناصه » ^(۱۳) را به عربی نقل کرده ، به طریق اصلاح و شرحی دیگر « کیندی » راست بر این کتاب .

اما ریطوریکا ^(۱۴) که عبارت از خطابت است : ^(۱۵) گویند « اسحاق » آنرا به

- | | | |
|---------------------------------|--|--------------------------|
| ۱ - ث ، ثامنه را مگر . | ۲ - از مترجم . | ۳ - به ، هزار ورق است . |
| ۴ - د ، ثامسطیوس . | ۵ - د ، وضع او را . | ۶ - ث ، شرحی . |
| ۷ - ث ، سولسطیقا . | ۸ - ث ، ابن ناصه . | ۹ - ب ، ث ، د ، قویتری . |
| ۱۰ - د ، قویتری ابراهیم . | ۱۱ - (Bacchus) ب ، ث ، د ، مکوش - الف ج ، بکوش . | |
| ۱۲ - الف ج [العشاری] . | ۱۳ - ث ، ابن ناصه . | ۱۴ - د ، ریطوریکا . |
| ۱۵ - الف ج [یصاب بنقل قدیم] . | | |

عربی نقل نموده و «ابراهیم بن عبدالله» نیز آنرا نقلی نموده و ^(۱) «فارابی» آنرا شرح کرده و این کتاب به خط «احمد بن الطیب» ^(۲) السرحی «دیده شده» نزد یکت به صد ورق ^(۳) .

و اما ابوعیقا ^(۴) که عبارت است از شعر: نقل نموده آنرا «ابوشرمتی» از سربانی به عربی . و نقل نموده آنرا «یحیی بن عدی» . و گویند «ثامسطیوس» را نیز در آن کلامی هست . و بعضی گفته اند که آنرا بر «ثامسطیوس» بسته اند و «کیسدی» آنرا اختصاری نموده .

این بود خبر کتب منطقیات او .

و اما کتب او در طبیعیات : اما سماع طبعی که آنرا سمع الکبان نیز می نامند و آن هشت مقاله است و آنچه یافت میشود از تفسیر «اسکندر افرویدی» آنرا ، همین شرح مقاله «اولی است» ^(۵) که در دو مقاله ابراد کرده ، آن نیز تماش می شود نیست و نقل نموده آنرا «ابورؤح» صابی . و اصلاح آن نقل کرده «یحیی بن عدی» و مقاله «ثانی» ^(۶) را «حنین» از یونانی به سربانی نقل نموده و از سربانی به عربی «یحیی بن عدی» نقل کرده و مقاله «ثالث» ^(۷) در میان نیست و مقاله «رابع» را «قسطاط بن لوقا» در سه مقاله شرح کرده ^(۸) و هم او مقاله «حامه» را نقل نموده و مقاله «سادسه» را شرح کرده ، اما آنچه موجود است در آن ، تمام نیست . نصف خواهد بود یا قدری بیشتر و مقاله «سابع» ^(۹) را به مجرد نقل اکتفا کرده و مقاله «هشتم» را شرح نموده ، ولیکن چیزی از آن موجود نیست . مگر ورقی چند ^(۱۰) و «ابن ناعمه» ترجمه های ^(۱۱) «قسطاط» را باری دیگر ترجمه نموده .

۱ - الف ج [ابونصر] . ۲ - ث د ، الطیب . ۳ - الف ج

[و هر بخت قدیم] . ۴ - ب ث د ، ابوطیقا . ۵ - الف ج [من نص کلام

ارسطوطالیس] . ۶ - الف ج [و الموحود منها المقالة الاولى والثانية و بعض

اثالثة الى الكلام في الزمان و نقل ذلك قسطاط و القاهر الموجود نقل الدمشقي] .

۷ - ث ، سابعه به مجرد . ۸ - الف ج [اما ترجمة قسطاط من هذا الكتاب فهي

تعاليم و ما ترجمه عبدالصحيح بن ناعمة فهو غير تعاليم] . ۹ - ب ، ترجمه های .

و اما شارحان آن کتاب : پس جماعتی از فلاسفه ، آنرا متفرق شرح کرده اند .
از آن جمله شرح چهارمقاله آن منسوبست به « ثوموریوس » و « بسیل » نامی آنرا نقل
نموده و « ابوبشر » باری دیگر نقل کرده . و شرح منسوب به « ثامسطیوس » ، متعلق
همین بمقاله اولی است . و « ابواحمد ^(۱) بن کرئیب » نیز بعضی مقالیه اولی و بعضی
مقالیه رابعه را ، تا ^(۲) مبحث زمان ، شرح کرده و « ثابت بن قرة » نیز این (دومقاله
را ، از هر کدام پاره ای ^(۳)) شرح نموده و به خط « یحیی بن عدی » ، شرحی مقالیه
اولی را ، ^(۴) منسوب به « ابراهیم بن الصلت » ، دیده شده و « ابوالفرج قدامة بن جعفر بن
قدامة » ^(۵) را نیز شرحی است متعلق به بعضی مقالیه اولی از صنایع طبیعی و تمام آنرا
« ثامسطیوس » شرح کرده ، اما علی الاجمال و چنانکه باید بسط و تفصیل نداده . و
« یحیی نحوی » ^(۶) را نیز شرحی است بر آن و از رومی به عربی نقل شده و کتابی
بزرگ شده . وقتی مالک آن بودم . ده مجلد بود و بر حواشی آن به خط « جورجیس
برودی » ^(۷) سخنان « ثامسطیوس » ثبت شده بود و نسخه مذکوره از « عیسی بن
علی بن عیسی بن الجراح ^(۸) » الوزیر بوده که نزد « یحیی بن عدی » می خوانده و بر حواشی
آن فوایدی که از « یحیی » در حین قرائت می شنیده ، به خط خود نوشته بود ، خطی
در کمال عربی و درستی . و همچنین « ابن السمع » ^(۹) شرحی مجمل بر آن نوشته و
بغیر این جماعت نیز جمعی از فلاسفه اسلام ، آنرا شروح نوشته اند که ذکر همه به
تطویل می انجامید . ^(۱۰)

و اما کتاب سماء و عالم ^(۱۱) : و آن چهارمقاله است « ابن البطریق » ^(۱۲) و

۱ - ب ث د ، ابواسحق . ۲ - د ، مبحث . ۳ - الف ج (مقاله

اولی) . ۴ - د ، مقاله او را . ۵ - ب ث د ، ابوالفرج بن قدامة .

۶ - د ، یحیی بن نحوی . ۷ - ب ث ، برودی . د ، مردودی .

۸ - ب ث د ، عیسی الجراح . ۹ - ب ث د ، ابن السمع . ۱۰ - ث ،

می انجامد . ۱۱ - ب ث د ، سماء و عالم . ۱۲ - ب ث د ، ابن بطریق

«ابو بشر»^(۱) بعض مقاله^۱ اُولی را نقل کرده اند و «اسکندر افرویدی» نیز مقاله^۲ اُولی را نقل نموده و «ثامسطیوس» تمام آنرا تفسیر و شرح کرده و آن شرح را «یحیی بن عُدّی» نقل و اصلاح نموده و «حنین بن اسحاق» برشائزده مسأله از مسائل آن کتاب کلامی نوشته و «ابورید بلخی» اوایل آنرا برای «ابوجعفر خازن» شرحی کرده و «ابوهاشم جبّائی»^(۳) را بر آن، سخنان و اعتراضات است. آنرا تصفح نمیده و در مقام ابطال قواعد «ارسطو» آمده. شیده ام که «یحیی بن عُدّی» در «بغداد» به^(۴) مجلس بعض وزراء حاضر شد، در روز نهیتی، و جماعتی از اهل کلام حاضر بودند. پس وزیر ایشانرا گفت: سخن گوئید با این شیخ (که او از فرقه^۵ فلاسفه است^(۶)). «یحیی بن عُدّی» استعفا کرد. وزیر از سبب استعفا سؤا نمود. «یحیی» گفت: زیرا که ایشان کلام مرا و من اصطلاحات ایشان را نمیدانیم^(۷) و بیم آن دارم^(۸) که میان من و ایشان همان روی دهد که «جبّائی»^(۹) را در کتاب تصفح روی داده، زیرا که او کلام «ارسطو» را نقل^(۱۰) کرده و بر آنچه خود از کلام او فهم کرده، ابرادات نموده و حال آنکه او عالم به قواعد منطقیّه نبوده^(۱۱) پس اعتراضات فاسده^(۱۲) کرده و به گمان خویشتن کاری کرده و اگر حقیقت امر او را معلوم بودی، آن اعتراضات نکردی. وزیر چون این کلمات از «یحیی» بشنید، او را معاف داشت و وی را از اهل انصاف دانست.

و اما کتاب کون و فساد: نقل کرده آنرا «حنّین» به سریانی و «اسحاق» به عرسی و «دمشقی» هم به عرسی^(۱۳) و «اسکندر» تمام آنرا شرح نموده و

۱ - الف ج [متی] . ۲ - ث، حیانی . ۳ - د، در مجلس .

۴ - الف ج (فانه رأس متکلمی الفرقة الفلسفیه) . ۵ - ث، د، نمیدانم .

۶ - ث، داریم . ۷ - ث، جبائی در کتاب . ۸ - ظاهراً: نقل کرده .

الف ج (فانه نقص کلام ارسطوطالیس) . ۹ - ث، نبود . ۱۰ - د .

فاسد . ۱۱ - الف ج [و ذکر این بکوش نقله] .

«الامفیدورس»^(۱) نیز آنرا شرحی کرده ، به نقل «اسطاث»^(۲) و نقل آن کرده
 «ابو بشر متی» و مقاله «اولی آنرا»^(۳) «قسطا» نقل نموده و نقل «متی» را «ابو کربا
 یحیی بن عُدّی» اصلاح کرده و «یحیی نحوی» آنرا شرح کرده و شرحی بر آن
 کتاب (به لغت سریانی^(۴)) نیز یافت شده و آنرا به عربی ترجمه کردند و جماعتی که
 لغت سریانی می دانند ، مدعی آنند که آن شرح سریانی نیکوتر از شرح عربی است و
 لا شکک که ناقل آن به عربی ، از عهده ترجمه ، کمابستی ، بر نیامده^(۵) .

و اما کتاب آثار علویّه ، آنرا «الامفیدورس»^(۶) شرحی مبسوط نوشته ، بوشر
 ضری ، آن شرح را نقل نموده و شرحی دیگر کرده آنرا^(۷) «اسکدر» ، به عربی نقل
 شده . (ناقل معلوم نیست .^(۸)) و بعد از اینها «یحیی بن عُدّی» .

کتاب نفس : و آن سه مقاله است^(۹) که «حسین» جمله آنرا به سریانی نقل
 نموده . و «اسحاق» نیز نقل نموده^(۱۰) آنرا مگر قلیلی . و بار دیگر «اسحاق» تمام
 آن را نقل نموده و نقل ثانی بهتر از اول آمده . و «ثامسطیوس» شرح کرده آن کتاب را
 «عی النعمان» مقاله «اولی» را در دو مقاله . و ثانیه را هم در دو مقاله و ثالثه را در سه
 مقاله . و «الامفیدورس»^(۱۱) را نیز تفسیری است نیکو بر آن کتاب و یافت می شود
 شرحی بر آن ، نیکو ، منسوب به «سنلیقیوس»^(۱۲) . به لغت سریانی .^(۱۳) و «اسکدر»

۱ - ب ث د ، لامفیدورس . ۲ - ب ث ، اسطاث - د ، اسطاث .

۳ - ث ، و آنرا . ۴ - ب ث د ، یونانی - الف ج (بالسریانی) .

۵ - الف ج [والله اعلم] . ۶ - ب ث د ، لامفیدورس . ۷ - ۶ - و مرسی

دیگر آنرا کرده . ۸ - الف ج (ولم یثقل الی السریانی) . ۹ - ب ث

د ، جمله مغشوش است ، بدیسان ؛ و بعد از اینها یحیی بن عُدّی کتاب نفس را بر آنها از

آن نقل نموده و آن سه مقاله است . ۱۰ - د ، نموده و آنرا .

۱۱ - ب ث ، لامفیدورس - د ، لامفیدورس . ۱۲ - ب د ، سنلیقیوس - ث

سنلیقیوس . ۱۳ - الف ج [و عمنه ایضا اناوالس وقد یوجد عربیاً]

آنرا تلخیص نوشته ، قریب به یکصد ورق . و تلخیص دیگر آنرا هست ، منسوب به « ابن البطریق »^(۱) . و شرح « ثامسطیوس » را « اسحاق » به عربی نقل کرده بود^(۲) از نسخه نامتقی و بعد از سی سال آنرا اصلاح نمود ، تا آنکه مقاله نمود آنرا با نسخه عربی .

و اما کتاب حس^(۳) و محسوس : آن دو مقاله است و معلوم نشده که کسی آنرا نقلی نموده باشد که اعتماد را شاید و آنچه یافت می شود از آن ، قبلی است که از « ابی بشر متی بن یونس » اخذ شده .

و اما کتاب حیوان : و آن نوزده مقاله است . نقل نموده آنرا « ابن البطریق »^(۴) و نقلی قدیم ، به لغت سریانی ، یافت می شود ، نیکوتر^(۵) از عربی . و مختصرات قدیمه مر آن کتاب را نیز یافت می شود . بحسب آنچه « یحیی بن هدی » ذکر کرده . و « نیفولایس » نیز آن کتاب را اختصاری کرده . و « ابوعلی بن زرعه »^(۶) آنرا به عربی نقل نموده (و دو نسخه از آن نزد من بودند)^(۷) .

و اما کتاب الهیات : (و آن مرتب است بر ترتیب حروف یونانیّه^(۸)) . اول آن الف صغری است . « اسحاق » آنرا نقل نموده و از این نقل آنچه در میان است تا حرف مو^(۹) است و این حرف را^(۱۰) « یحیی بن هدی » نقل کرده و حرف نو ، به لغت سریانی ، یافت می شود و آنرا « اسطاث » و کندی^(۱۱) نقل نموده .^(۱۲) و « ابوبشر متی » مقاله لام را که مقاله یاردهم است از آن حروف ، به عربی نقل کرده .

۱ - ب ، ث ، د ، ابن بطریق . ۲ - ب ، د ، بوده . ۳ - ث ، حسن .

۴ - ث ، می شود و نیکوتر . ۵ - د ، ذره . ۶ - الف ج (و ملکت به

نسخه) . ۷ - الف ج (والحمد لله تعالی) . ۸ - الف ج (و يعرف بالحروف

و بماء الطبیعة) . ۹ - ب ، ث ، هوو - د ، سوو . ۱۰ - الف ج

(ابوزکریا) . ۱۱ - ثا : برای کندی . الف ج (نقلها اسطاث لکندی) .

۱۲ - الف ج [وله خبر فی ذلك] .

و «حنین بن اسحاق» آن مقاله را به سریانی نقل کرده . و «ثامسطیوس» نیز مقاله^۱ لام را تفسیر^(۱) کرده . و «ابوبشر» آن تفسیر را نقل نموده .^(۲) و «اسحاق بن حنین» چند مقاله^۳ آنرا^(۳) نقل کرده . و «سوریانوس»^(۴) مقاله^۴ بار^(۵) را تفسیر کرده . و دیگری آنرا به عربی آورده .^(۶)

و اما خُلفیات : کتاب اخلاق آنرا «فرغوریوس» شرح نموده و جمله^۵ آن دوازده مقاله است که «حنین بن اسحاق» ترجمه کرده . و چند مقاله از آن به خط^۶ «اسحاق»^(۷) نزد^(۸) «یحیی بن عدی» بوده . و شرحی دیگر هست آن کتاب را منسوب به «ثامسطیوس» ، به لغت سریانی .

و اما کتاب مرآة : «حجاج بن مطر» آنرا ترجمه نموده . و کتاب اثولوجیا^(۹) آنرا «کیندی»^(۱۰) تفسیر کرده .^(۱۱) .^(۱۲)

اکنون تفصیل مصنفات «ارسطوطالیس» را ذکر کنیم ، موافق آنچه بظلمیوس نامی ، در رساله‌ای که برای «اغلس» تصنیف کرده ، آورده است :

کتاب ترغیب به تعلم فلسفه که آنرا به یونانی «طریقیس فیلسوفیس»^(۱۳) می‌خوانند (در چهار مقاله^(۱۴))^(۱۵) . کتاب در ریاضت و آداب تدبیر انسان حالات نفس خویش را و آنرا «فاری فادیس»^(۱۶) مینامند ابضاً چهارمقاله . کتاب در شرف جنس که

- ۱ - ب ، تفسیری . ۲ - الف ج [و قلها شلی] .
- ۳ - د ، مقاله را . ۴ - ب ث ، سوریانوس - د ، سوریانوس ۵ - د ، ما را .
- ۶ - الف ج [ذکر ذلک یحیی بن عدی] . ۷ - الف ج [بن حنین] .
- ۸ - الف ج [ای ذکرها] . ۹ - ث ، اثولوجیان . ۱۰ - ب ث د ،
- هندی . ۱۱ - الف ج [کتاب قول الحكماء فی الموسيقى] .
- ۱۲ - الف ج [کتاب اختصار الاخلاق] . ۱۳ - ب ث - فانی دنقا اومرس .
- د ، فانی و نفا . . . ۱۴ - الف ج (۳ مقالات) . ۱۵ - الف ج [کتابه
- المعروف بسولسطس مقالة واحدة] . ۱۶ - الف ج [کتابه فی العدل و یحیی
- بابیونانیة فاری ذیقا اوسونیس ، مقالات] . ۱۷ - ب فاری فادیس - ث ، فاری
- فادیس - د ، فاری فارس .

آنرا فاری اوغانیس^(۱) می نامند ، پنج مقاله . کتاب (در شعر^(۲)) ، سه مقاله . کتاب در مُلک و پادشاهی و آنرا فاری فاسلیس^(۳) می نامند ، شش مقاله . کتاب درخیر و آنرا فاری اغاثو^(۴) می نامند ، پنج مقاله . کتاب موسوم به ارطوخس ، سه مقاله . کتاب در بیان خطوط غیر منقسمه و آنرا فاری طون اطومن غرمون^(۵) می نامند ، سه مقاله . کتاب در صحت عدل و آنرا فاری دیقاؤن^(۶) می نامند ، چهارمقاله . کتاب در تباین و اختلاف و آنرا فاری دیافوراس^(۷) می نامند ، چهارمقاله . کتاب در عشق و آنرا ارطیقون^(۸) می نامند ، سه مقاله . کتاب در آنکه صور موجودند یا نه ، و آنرا فاری ایدولن^(۹) می نامند ، سه مقاله . کتاب اختصار قول « افلاطون » در تدبیر مدُن^(۱۰) ، و آنرا فلاطونس فولیطس^(۱۱) می نامند ، دو مقاله . کتاب در لذت و آنرا فاری اید و - السماط^(۱۲) می نامند . کتاب در حرکات و آنرا فاری قینساؤن^(۱۳) می نامند ، هشت مقاله . کتاب موسوم به مسائل حیثیه^(۱۴) و آنرا میخانیکا فربلیماطا می نامند^(۱۵) ، دو مقاله . کتاب در صناعت شعر ، بر مذهب « فیثاغورس »^(۱۶) و اصحاب او ، دو مقاله . کتاب در بیان روح و آنرا فاری بنوماطس^(۱۷) می نامند . سه مقاله^(۱۸) . کتاب که در باب

۱ - ب ث د ، فادی اوغانیس . ۲ - الف ج (فی اشعراء) .

۳ - ب ث د ، فادی فاسلیس . ۴ - ب ث د ، فادی ایمانووس - د ، فادی ...

۵ - ب ث د ، فادی طون عروس . ۶ - ب ، فاری دیقان - ث د ، فادی دیقان .

۷ - ب ث د ، فادی بافوراس - د ، فادی بافوراس . ۸ - ب ث د ، رطیقون .

۹ - ب ث د ، فاری اندولن - د ، فادی اندولن . ۱۰ - ب ث د ، بدن .

۱۱ - ب ، لاطوس فولیطس - ث ، لاطوس فربطس - د ، لاطوس فربطس .

۱۲ - ب ، بی نقطه نوشته - ث د ، فادی اندر سماط . ۱۳ - ب ث د ، فیما سارن .

۱۴ - ب ث د ، حلیه . ۱۵ - ب ، میخانیکا فربلیماطا - ث د ، میخانیکا فربلیماطا .

۱۶ - ب ث د ، فیثاغورث . ۱۷ - ب ث د ، فاری بی نقطه - د ، فادی نیوماطس .

۱۸ - الف ج [کتاب نه رسمه فی المسائل یسمی برولیماطن ، ۴ مقالات] .

۱ نیل مصره نوشته و آنرا فاری طونیل^(۱) می نامند . سه مقاله . کتاب در اتخاذ حیوان
مأوی و مسکن خود را و آنرا فاری طوغلین^(۲) می نامند^(۳) . کتاب^(۴) موسوم به
جوامع الصناعات و آنرا فاری طخون سوناغوغی^(۵) می نامند . یک مقاله . کتاب در
محبت و آنرا فیلیس^(۶) می نامند . سه مقاله . کتاب معروف به باری ارمیناس^(۷) و آن
دویم کتاب است از کتب منطقیه . یک مقاله . کتاب معروف به انالوطیقا^(۸) . دو
مقاله . کتاب معروف به افودقطیقا^(۹) . دو مقاله . کتاب در سوفسطائین^(۱۰) . یک
مقاله^(۱۱) . کتاب مقالات صغار در علم اخلاق که برای « اودیمس » نوشته و آن را
ایشیون اودیمس^(۱۲) می نامند . هشت^(۱۳) مقاله . کتاب در تدبیر مدن^(۱۴) و آنرا
فولیطیفون^(۱۵) می نامند . هشت^(۱۶) مقاله . کتاب در صناعت ربطوری . یعنی خطابت .
سه مقاله . کتاب در سمع کبان . هشت مقاله . کتاب در سماء و عالم^(۱۷) . چهار مقاله .
کتاب در کون و فساد . دو مقاله . کتاب در آثار علویه . چهار مقاله . کتاب در نفس .
سه مقاله . کتاب در حس و محسوس . یک مقاله . کتاب در هشیاری و خواب .
یک مقاله . کتاب در حرکت حیوانات و تشریح ایشان و می نامند آنرا فینیسائس طین

۱ - ب ث ، فاری طونیا - د ، فادی طونیا . ۲ - د ، فادی طوغلین .

۳ - الف ج [مقاله] . ۴ - ث ، اتحاد . ۵ - ب ث د ، فاری

طخون . ۶ - ب ، فیلیس . ۷ - الف ج ، باری میناس - ب ث د ،

باریر میناس . ۸ - د ، اما نوطیقا . ۹ - ب ث د ، انولوطیقا .

۱۰ - ب ث د ، سوفسطاس . ۱۱ - الف ج [کتابه] فادی رسه مقالات الکبار

فی لاخلق و یسی ایشیون ماحالان ، مقالتان [. ۱۲ - ب ، ایشیون - ب ث ، ایشیون

د ، ایشیون اذیمس . ۱۳ - د ، می نامند و هشت . ۱۴ - ب ث د ، بدن .

۱۵ - ب ث ، نولیطیفون - د ، بالیطیفون . ۱۶ - ث د ، می نامند و هشت .

۱۷ - ب ث د ، سماء عالم - الف ج (السماء و العالم) .

رواؤن اناطومن^(۱)، هفت مقاله . کتاب در طبایع حیوان . ده مقاله . کتاب در بیان اعضائی که حیات [و زندگی ^(۲)] منوط به آنهاست و می نامند آنها را زوایقون موریون^(۳) . چهار مقاله . کتاب در (نکون^(۴)) و آنرا فاری زواغناساؤس^(۵) می نامند . پنج مقاله . کتاب در حرکات مکانی حیوان و آنرا فاری بوریس^(۶) می نامند . یک مقاله . کتاب در درازی و کوتاهی عمر حیوان . یک مقاله . کتاب در حیات و موت . یک مقاله . کتاب نبات . دو مقاله . کتاب در علم مابعدالطبیعه . سیزده مقاله . کتاب مسائل هیولانیّه . یک مقاله . کتاب موسوم به مسائل طبیعیه ، چهار مقاله . کتاب موسوم به قسم . بیست و شش مقاله . در این کتاب سخن می کند از اقسام زمان و اقسام نفس و اقسام شهوت و از حال فاعل و متفعل و فعل و از حال محبت و انواع خیرات و آنکه بعضی آنها معقول است و بعضی آن در نفس و بعضی از نفس است و مذکور می ماند در آن کتاب خیریت و شریّت را و انواع علوم و انواع حرکات را^(۷) و انواع موجودات^(۸) و اقسام آنها و آنرا دیاراسیس^(۹) می نامند . کتاب موسوم^(۱۰) به قسم « افلاطون » . شش مقاله . کتاب موسوم به قسمت شروطی که لابد است قول را . سه مقاله . کتاب در مناقضه قول به اخذ مقدمات نقضی آن از نفس قول و می نامند آنها را فیخیراماطی^(۱۱) . سی و نه مقاله . کتاب در موضوعات عشقیّه و آنرا تاسیس اروطیقا^(۱۲) می نامند . یک مقاله . کتاب موسوم به موضوعات طبیعیه و آنرا تاسیس فوسیقا^(۱۳) می نامند . یک مقاله . کتاب

۱ - ب ، تاسیس اوس طبردارا اوطرمس - ث ، تاسیس اوس . . . د ، تاسیس طبردارا اوطرمس

۲ از ترجمه . ۳ - ب د ، روانیون موریون - ث ، روانیون موریون .

۴ - الف ج (لی کون العیوان) . ۵ - ب ، فاری وارجابلسنسوس - ث ، فاری

دارعابلسنسوس - د ، فاری وارجابلسنسوس . ۶ - ب ث ، فاری بوریس - د ،

فادی بوریس . ۷ - الف ج [وما یقع علیه الزمان] . ۸ - ب ،

سوجدات . ۹ - ب ث د ، دیاراسیس . ۱۰ - ث ، موسوم سوم .

۱۱ - ب ث د ، التحراساطی . ۱۲ - ب ث د ، ابتدا دوطیقا . ۱۳ - ب ث ،

پاسرموسیق - د ، پاسر . . .

موسوم به ثبت الموضوعات و آنرا ثاساؤن انفرا^(۱) می نامند . کتاب حدود و می نامند .
 آنرا اوری^(۲) ؛ شائزده مقاله . کتاب در اشیاء تحدیدیه^(۳) و آنرا اورسطا^(۴) می نامند .
 چهار مقاله . کتاب موسوم به تحدید طویقی . یک مقاله . کتاب در تقویم حدود
 مستعمله در طویقا^(۵) و می نامند آنرا بروس اورس طویقون^(۶) . سه مقاله . کتاب
 موضوعات در تقویم حدود ، می نامند آنرا بروس اورس ثاسیس ابیخیر یماطا^(۷) . دو
 مقاله . کتاب ایضاً در تقویم حدود . می نامند آنرا بروس طس اورسمس^(۸) دو مقاله^(۹) .
 کتاب موسوم به مقدمات مسائل و می نامند آنرا بروبلیماطن بروا غراوا^(۱۰) . سه مقاله
 کتاب موسوم به مسائل دوریه^(۱۱) و می نامند آنرا بروبلیماطا انقظیا^(۱۲) . چهار
 مقاله . کتاب وصایا و می نامند آنرا بارنغلماطا^(۱۳) . چهار مقاله . کتاب (تذکرات^(۱۴))
 و آنرا ایو منیماطا^(۱۵) می نامند . دو مقاله . کتاب در اصناف مسائل از طب و می نامند
 آنرا بروبلیماطا قاطیدی ایاطریقا^(۱۶) . پنج مقاله . کتاب در تدبیر غذاء و آنرا یارید
 یاتاطس^(۱۷) می نامند . یک مقاله . کتاب در فلاحه . ده مقاله و آنرا غاریقون می نامند
 و از جمله آنست کلام در رطوبات ، یک مقاله [و برعقب آن آورده مقاله ای در آثار

-
- ۱ - ب ث ، یاسارا اهر - د ، یاسا ... ۲ - ب ث ، اودی - د ، رودی .
 ۳ - ث ، تحدیده . ۴ - ب ث ، اوسطا - د ، اوسطا . ۵ - ب ث ،
 طویقا . ۶ - ب ، بروس اورس طویقوت - ث ، د ، بروس اورس طویقوت .
 ۷ - ب ث ، د ، رساورس یاسیس اینچنین یماطا . ۸ - ب ث ، برس طس اورسمس .
 ۹ - الف ج [کتابه الذی رسمه کتاب المسائل و یسمى بروبلیماطا ۶۸ مقاله] .
 ۱۰ - ب ث ، د ، بروبلیماطن بروا غراوا . ۱۱ - د ، دوریه . ۱۲ - الف ج
 [و می تم عمل للمعلمین] . ۱۳ - ب ث ، د ، بروبلیماطا . ۱۴ - ب ث ، د ،
 یارنیماطا . ۱۵ - الف ج (الذکرات) . ۱۶ - ب ث ، د ، ایوسیماطا .
 ۱۷ - ب ث ، بروبلیماطا قاطیدی ایاطریقا - د ، بروبلیماطا ۱۸ - ب ث ،
 یارید یاساطس - د ، یارید ...

علویه .^{۱۱} [بعد از آن احکام یوسات . بعد از آن مقاله ای در اعراض (عامه^{۱۲}) .
 بعد از آن سه مقاله هم در آثار علویه بعد از آن دو مقاله در تناسل حیوان . (بعد از آن
 هم در این مطلب دو مقاله^{۱۳}) . کتاب در مقدمات و می نامند آنرا بروطاسیس . سی و سه
 مقاله و در عقب آن کتابی هم در این معنی . اما در مقدمات دیگر . هفت مقاله . کتاب
 در سیاست مُدُن و می نامند آنرا بولیتیا . مذکور است در آن کتاب سیاست مُم و مُدُن
 بسیار . از مُدُن یونانی و غیر آن^{۱۴} و عدد اُمَم و مُدُن که در آن کتاب آورده ، به
 یکصد و^{۱۵} هفتاد و یک رسیده . کتاب موسوم به تذکرات^{۱۶} و می نامند آنرا
 ایومنیماطا^{۱۷} . شانزده مقاله . کتاب دیگر در همین مطلب . یک مقاله . کتاب در
 مناقضات و می نامند آنرا ایخیبر بماطن^{۱۸} . کتاب در مضاف و آنرا باری طرس^{۱۹}
 می نامند . یک مقاله . کتاب (در بیان اجزاء زمان^{۲۰}) و می نامند آنرا باری حرونو^{۲۱}
 یک مقاله . [والله اعلم^{۲۲}]

و اما کتب و مصنوعات ارسطوطالیس که در خزانه^{۲۳} اهل بقون^{۲۴} یافته
 شده . بر این موجب است :

(۱) کتاب مشتمل بر مجموعه رسائل او که جمع نموده آنرا مردی مُسمی به
 « ارطامن » هشت جزو . کتاب در سیرت مُدُن که بولیتیا^{۲۵} می نامند . دو مقاله .

-
- ۱ - از مترجم . ۲ - الف ج (عاصیه) . ۳ - الف ج (ویتلوزلک
 لی المعنی) - الف ج [و بیسی هارلیقون] . ۴ - الف ج [و نیبها]
 ۵ - ث ، آورده یکصد . ۶ - ب ، ذکرا - ث ، ذکرا آن - د ، ذکرا .
 ۷ - ب ، ث ، د ، انقوسماطا . ۸ - ب ، (بی نقطه) - ث ، بحر صمان - د ،
 ایطریاطن . ۹ - ب ، یاریطس نی - ث ، یاریطس بی - د ، یاریطس قسی .
 ۱۰ - الف ج (کتابه اندی رسه کتاب آخر فی الزمان) . ۱۱ - ب ، جزونو -
 ث ، جزونو . ۱۲ - از مترجم - د ، الله اعلم یا جواب . ۱۳ - ب ،
 بدقون - ث ، بدقون - د ، بدقون . ۱۴ - الف ج [کتاب له رسه بذکر آخر] .
 ۱۵ - د ، بولیتیات .

مجموعه رسائل که فراهم آورده آنرا « اندرونیفس » بیست جزو^(۱) کتاب در
 جمیع معانی طب که آنرا باطریقیس^(۲) می نامند . (بعد ذلک . تعداد نموده کتب
 « ارسطاطالیس » را مطابق آنچه از « بطلمیوس » نقل کرده شده که بسوی « اغلس »
 نوشته و فرستاده^(۳)) (و الحمد لله کثیراً والصلاة علی محمد وآله دایماً و سرمداً^(۴))
 در بعضی از کتب بنظر رسیده که صورت [و شمایل^(۵)] « ارسطوطالیس » را
 براین وجه ذکر نموده اند : سفید رنگ ، گشاده پیشانی ، نیکو قامت ، قوی استخوان ،
 کوچک چشمان و دهن . فراخ سینه . ابرو ریش^(۶) کشیده بینی . اگر تنها رفتی ،
 سرعت متشی^(۷) کردی و اگر با اصحاب بودی . آرمیده رفتی . هرگز از مطالعه
 کتابی محالی نبودی . بر سر هر کلمه توقف و تأمل نمودی . چون از وی سؤالی
 کردند ، زمانی دراز سر زیر افکندی و به اندک جواب اکتفا نمودی . اوقات روز
 را در سایه ها و کنار نهرها بسر بردی . دوست می داشت استماع نغمات را و با اصحاب
 ریاضات و ارباب بحث ، صحبت داشتی . اگر در سخن مغلوب شدی ، انصاف دادی
 و اعتراف بخطا نمودی . در ملاپس (و ما کل^(۸)) و مناکیح و حرکات ، اعتدال
 مرعی داشتی . همواره آلت نجوم و ساعات در دست می داشت . و شصت و هشت سال
 زندگانی کرد .

بعد از آنکه « فیلپس »^(۹) . والد « اسکندر » . وفات یافت و « اسکندر »

۱ - الف ج [و کتب فیها تذکرات لم یدع الناس تجددها و اوائلها فی المقالة

لخاصة من کتاب اندرونیفس فی فهرست کتب ارسطوطالیس] . ۲ - الف ج

[کتبه فی مسائل من عویص حمیرا او میرس فی عشرة اجراء] . ۳ - ب ث ،

اناطریقیس د ، اناطریقیس . ۴ - الف ج (تم عدد کتبه حسب ما ذکره بطلمیوس

الی اغلس) . ۵ - الف ج (و لله الحمد کثیراً دائماً والصلاة علی نبیه محمد وآله

لعارهین) . ۶ - کثیراً ابدأ و ... ۷ - از ترجم . ۸ - الف ج [اهل

العینین] . ۹ - الف ج (و المآکل و المشرب) . ۱۰ - ب ث د ، فیلپس .

قائم مقام او شد . و از شهر « ماقلونیه » ^(۱) به عزم جهاسگیری برنشست ^(۲) ،
 « ارسطوطالیس » از او تخلف نموده ، عزلت و انقطاع اختیار نمود . و مدرسه و
 دارالعلمی بنا نهاد ، چنانکه قبل از این مذکور شد . و متوجه مصالح مردم و تقویت
 ضعیفا و تزویج بیوگان و تفقد طلبه علوم ، از هر جنس و هر نوع که باشد ، گردید .
 و بنای مدینه « اسطافاریا » ^(۳) را که مندرس شده بود ، تجدید نمود و در میان مردم
 بغایت مجل القدر بود و نزد ملوک روزگار کرامت و منزلت رفیعی داشت . اهل مدینه
 « اسطافاریا » ^(۴) استخوان جسد او را ، بعد از آنکه کهن و رمیم گردیده بود ، جمع
 نموده ، در ظرفی از نحاس نهادند و در موضع معروف ^(۵) به « ارسطوطالیس » ^(۶) دفن
 نمودند . و آنجا را موضع و مجمع مشاورت در مهمات عظیم اخذ نمودند . و اگر
 مسأله‌ای از مسائل حکمت برایشان مشکل شدی ، آنجا اجتماع کردند . و همگان را
 اعتقاد آنکه به برکت حضور آنجا ، در عقول و افهام ایشان ، نورانیته حاصل شدی
 که بدان راه یافتندی بسوی صواب . و ایشکالی که بودی ، مرتفع گشتی ^(۷) . و شاگردان
 بی‌شمار بودند او را ^(۸) ، از ملوک و ابناء ملوک و عظاما و اکابر و غیرهم . و بعد از وی ،
 اولاد وی پسری بود صغیر ، مسمی به « نیقوماخس » و دختری صغیره . مال بسیار
 از وی مخلف شد . و اگر کسی در مقام استیفا و استقصاء اخبار او آید ، هر آینه مجلدات
 پرداخته شود ، لیکن به همین قدر که ذکر رفت ، اکتفا نمودیم .

مصنف گوید: بدان و تفکک الله تعالی که حکما [و دانایانی ^(۹)] که نظر در کار
 موجودات کرده ، بحث و تفتیش از اوصاف خالق و آفریدگار جلّ شأنه به قدر نظر و

۱ - ب ث د ، ماقلونیه . ۲ - الف ج [و جاز بهلاد آسما] .

۳ - ب ث د ، اسطافاریا . ۴ - ب ث د ، اسطافاریا . ۵ - ب ث د ، و حروف .

۶ - ب ث د ، اسطافاریا . ۷ - الف ج [و ابضاً بکون تعظیماً له بعد] .

۸ - ب ث د ، و حروف . ۹ - ب ث د ، و حروف .

قوت بشریت نموده و به گمان خویش تحقیق و ایل موجودات توانسته اند . سه مرقه اند :
 دهریون و طبییون و الهیون .

اما دهریون : ایشان گروهی بوده اند در روزگارهای بسیار اقدم که عالم را
 صناعی و آفریدگاری ندانسته ، پنداشته اند ^(۱) اوضاعی که در نظر است . همیشه و
 همواره ، به نفس خویش ، چنین بوده و چنین خواهد بود . و حرکات دوریه که
 مشاهده می رود ، آنرا ابتدا [و آغازی ^(۲)] نبوده و نیست . و انسان از نطفه و نطفه از
 انسان ، لم یزل و لا یزال ، حاصل شده و می شود . چنانکه دانه از گیا و گیا ^(۳) از
 دانه . و مشهورترین این طایفه ، « ثالبس متطی » ^(۴) است و احوال او در حروف شاه
 مثله . عن قریب . این شاه الله تعالی ، مذکور خواهد شد . و این گروه و هر که به
 قول ایشان قایل و رأی ایشان را متابع باشد ، پس بتحقیق که ایشان همه زیاده اند .

و اما فرقه ثابیه که طبییون اند : جماعتی اند که بحث و تفتیش ایشان از افعال
 و انفعالات طبایع است و آنچه از تفاعیل آنها بادید ^(۵) می آید . از حیوان و نبات . و
 تفحص از خواص نبات و تشریح حیوان و ترکیب اعضا و آنچه از اجتماع آنها حاصل
 آید ، ^(۶) نموده اند . پس تمجید خدای عزوجل و تعظیم جلال او کرده ، از نظر در ^(۷)
 مخلوقات او ، راه برده اند بآنکه خالق و جاعل آنها ، فاعل مختار و حکیم عظیم
 ذی الاقتدار ^(۸) است . اصدار کرده موجودات را از اصول و ارکان مخصوصه که
 به زعم ایشان آنرا مبادی می شمارند و چنان دیده که بسیاری از این موجودات ، نزد
 رسیدن آنها به غایتی که قوه استمداد ایشان از طبایع مقتضی آنست ، بفساد خواهد
 انجامید . از اینروی ، حکم کردند بآنکه انسان نیز مانند سایر موجودات ، بعد از اتمام

۱ - ب ، پنداشته اند و گویند . ۲ - از مترجم . ۳ - ث د ، از

گیاه و گیاه از ، ۴ - الف ج [و هو اقدم من علم بهذه الطائفة] .

۵ - د ، بازید . ۶ - الف ج [و ترکیبها من القوى] . ۷ - د ، از نظر

مخلوقات ، ۸ - ث ، ذالاقتماد .

سندداد از طبایع متعاضده . قانی و فاسد می گردد . پس انکار کردند دار^۱ آخرت و وجود بعد از عدم و شور بعد از فنا را . و چنان دیدند که نفس ، بهلاکت جسد ، هالکت است و اموری که در این نشاء^۲ بر لسان انبیا^۳ و اوصیا [علیهم السلام]^۴ دعوت به آن واقع شده ، مقصود از آن حفظ سیاست^۵ اجتماعات است ، تا مردم باز ایستند از تطاول و تغالب و آزار یکدیگر . لاجرم ، بضلالت افتادند و دیگران را نیز بضلالت افکندند . پس این فرقه نیز از حکما در عیداد رباده معدودند ، زیر که اهل ایمان آنانند که حاصل باشد ایشان را ایمان به الله و به روز جزا و به بعث و نشر و جمیع آنچه کتب الهی ، بر لسان انبیا و رسل . بدان ماطق است .

و اما فرقه سیم که الهیون اند و ایشان متأخرانند از حکماء « یونان » ، مثل « سقراط » ، استاد « افلاطون » و « افلاطون » و « ارسطوطالیس » ، تلمیذ « افلاطون » و « ارسطوطالیس » مرتب و محرر و مقرر قواعد آن شد و فواید آنرا آراسته او بداشت . و فطیر آنرا تخمیر او کرد . و خام آنرا به رتبه پختگی او رسانید . و روش سخن و کلام را روشن و واضح نمود . و قوانین آنرا محکم و محقق ساخت . و باطیل دو فرقه متقدم را ، اعنی دهریث و طبیعیت را ، او رد کرد و بطلان آنها بیان نمود و ظهار فضایح ایشان کرد . و رنج معارضه ایشان کفایت نمود و مؤونت آن از علماء حقه برداشت و تمام عمر خویش در مناظره و معارضه ایشان بهایان رسانید و چون کلام شیخ خود . « افلاطون » و شیخ او « سقراط » را که در مناظره قوم ایراد کرده بودند ، ملاحظه کرد و آنرا با استوار و متزلزل دید و به رد و منع اقایل فاسده ایشان وافی ندید ، لاجرم مذهب و مرتب گرداید آنها را و بیرون کرد از میان آنچه را ضعیف و سست دید از آنها و تبدیل کرد آنها را بآنچه اقوی و حکم و اوفی

۱ - ث د ، انکار کردند و از آخرت . ۲ - ث د ، نشاء . ۳ - الف ج

[و الاولیاء] . ۴ - از مترجم . ۵ - د ، حفظ و سیاست .

دست و در هر باب طریقهٔ محاحده و پرهیزگاری مسلوله داشت^(۱) ولیکن چون در
بر دریای بیکران به رأی [و رویت^(۲)] خود خوض می کرد و استاد و استظهار او
کتابی منشر یا به قول بیسی مرسل نبود، بناچار گم شد. و فوت گردید از وی
مری چند که قوهٔ عقیده اش به تحقیق آنها وفانکرد. و آن بقیه ای چند بود از ردایل^(۳)
کفر متقدمین. لامحاله، به اختیار آن آراء، به کفر در افتاد، بلکه قوهٔ فکریه اش شبهتی
چند بر آنها افزوده. و هر که نیکو تأمل نماید در کلام ارسطو طالیس و آنچه از سخن
او بما رسیده، حقیقت آنچه نوشتیم^(۴) او را ظاهر و روشن می گردد. و^(۵) جماعتی که
قبل کلام او کرده اند، از یونانی^(۶) به عربی یا سریانی یا فارسی، خالی از تحریف و
تبدیل نوده اند و هریک به گمان خویش در آن نقل، انصاف مرعی داشته و فی الواقع^(۷)
مرعی نداشته اند. و نزدیکترین مردمان، به واقع، در فهم و تفهیم مقاصد او، ابونصر
فارابی و «اس مینا» است. زیرا که ایشان غایت تدقیق و تحقیق بکار داشته^(۸)
حمل کلام او بر وجه مقصود نموده اند^(۹). و موافقت و متابعت او در^(۱۰) اصول مقرر^(۱۱)
او کرده. لامحاله، ایشان نیز در افتادند به کفری که او در آن افتاد^(۱۲). آری اگر قصد
رد او در آن سخنان کرده بودند، چنانکه، صاحب معبر^(۱۳) کرده، هر آینه سالم
بماندند، ولیکن با حکم قدر کس را چاره و جیتی نه.

- ۱ - الف ج [فجاء کلامه اصح کلام و ابد کلام و احکم کلام و کمی اصولین
الفتا مع تنک انقرو الانزال] . ۲ - از ترجمه . ۳ - ب ، اردیل .
- ۴ - ب ، حقیقت آنچه گفتم و حقیقت آنچه نوشتیم . د ، ... گفتم نوشتیم .
- ۵ - د ، میگردد جماعتی . ۶ - الف ج [الی الرومیه و] . ۷ - د ،
- فی الواقع بدشته اند . ۸ - د ، داشته اند . ۹ - الف ج [و اعذبا منه
لوارد منه المرود] . ۱۰ - د ، متابعت در اصول . ۱۱ - الف ج [و
جعل مدحهم بین اهل الشهاده کفره] . ۱۲ - مقصود ، هبة الله بن سلکا ، ابولبرکات
است که شرح او در این کتاب آمده . مکارنده .

و بدانکه کلام « ارسطو » و هم کلام « فارابی » و « ابن سینا » ، منقسم است به سه قسم : قسمی آنکه واجب است تکفیر ایشان به سبب آنها . و قسم دیگر آنکه اگر حکم به تکفیر نشاید ، حکم به تبذیر [و صاحب آنرا متذرع و اهل بدعت دانستن ^(۱)] واجب است . و قسمی دیگر آنکه هیچگونه انکاری آنرا ^(۲) ضرور نه . و این الحسام سه گانه ، در شش فن^۳ ارفنون ایشان ^(۴) دایر است : ریاضیه و منطقیه و طبیعی و الهیه و سیاست مدنیّه و متزلیّه و خلقیه .

اما ریاضیه : آن خود متعلق است به علم حساب و هندسه و علم هیأت عالم و در هیچیک از اینها نیست چیزی که نقیاً و اثباتاً تعلق ^(۵) به علوم دینیّه داشته باشد بلکه آنها اُموری اند که برهان بر صیحت آنها قایل است و بعد از آنکه کس فهم آنها کرد و آن مطالب را ، علی الکُنه ، شناخت ، دیگر او را راهی به انکار آنها باقی نمی ماند ، الا آنکه از جهتی دیگر منشأ ضرری و آفتی می شود . اعنی آنکه ناظر در دقائق آنها ، چون بر براهین قاطعه ایشان وقوف یافت ، گمان خواهد کرد که سایر علوم حکمت در احکام و ایقان ^(۶) مانند آنهاست . از این روی ، اعتقادی احمالی ^(۷) به حقیقت جمله آنها خواهد کرد ، و فی الواقع ، نه چنین است .

و اما منطقیات : پس به تحقیق که چیزی از آنها نقیاً و اثباتاً تعلق به امور دینی ندارد ، بلکه حقیقت آن ، نظر است در ^(۸) طرق ادله و مقایس و شروط (برهان ^(۹)) و چگونگی ترتیب و ترکیب مقدمات و شروط حدّ هر چیز ، تا برساند به معرفت محدود . و در هیچیک از اینها نیست چیزی که انکار آن ضرور باشد ، الا آنکه این فن^{۱۰} نیز از جهتی منشأ شبهتی می شود که منجر و مؤدّی به کفر می گردد . اعنی آنکه چون برهان را شروط است که بر تقدیر تحقق آن شروط ، مورت و منتج یقین می گردد ، پس چون ناظر در آنها ، به بعض مقاصد دینیّه باز نگردد و نیابد ^(۱۱) در آنها

۱ - از مترجم . ۲ - ث ، او را . ۳ - د ، آنها .

۴ - ث ، تعلیقی . ۵ - ث ، د ، اتفاق . ۶ - د ، اجمال .

۷ - د ، بر . ۸ - الف ج (مقدمات برهان) . ۹ - ث ، نباید .

آن چیز را که از شروط برهان دانسته، لامحاله، در آن عقاید دینیّه، تسامح و تساهل خواهد نمود، غایت تسامح و تساهل، پس بخواهد لغزید قدم او و قدم هر که متابع رأی او گردد. به سبب آنکه موضع مغالطه بر نظرشان پوشیده می ماند، لاجرم، گمان خواهند کرد که عقاید دینیّه، بر قواعد برهانیه انطباق ندارند. و نفس الامر، می-الواقع^(۱)، نه چنین است.

و اما طبیعیّات خود مذکور شد که از چه جهت موجب فساد دین می گردد
اعنی^(۲) انکار معاد جسمانی، و مسائل طبیعیّه، مقدمه^(۳) کلام در الهیات است.

و اما الهیات: پس بدانکه اکثر اغایط ایشان در آنهاست، بسبب عجز ادیان از مراعات شرایط مقررّه برهان. از اینجاست که بیشتر اختلاف میانه^(۴) ایشان در مسائل الهیه است. و «فارسی» و «ابن سینا» بی نزدیکد به افاریل «ارسطو» در آن مسائل. و درست می شود که هر هر کس که تابع اقوال «ارسطوطالیس» شود^(۵)، در سه مقاله که کافه^(۶) اسلامیین خلاف آنرا معتقدند، یکی آنکه او به حشر اجساد قائل نیست و عتقاد او، مثاب^(۷) و معاقب، همین، ارواح مجرّده اند و عقوبات، محصور است... در روحانیه، نه جسمانیه. دیگر آنکه جناب آفریدگار، جلّ شأنه، عالیم به کلیّات است نه جزئیّات. و این خود کفری است صریح، زیرا که باری (جلّ شأنه^(۸))، پوشیده نیست از او همسنگ ذره ای از آنچه در آسمانها و زمینهاست و «صاحب معتبر»^(۹) متابعت گونه ای در این رأی کرده «ارسطوطالیس» را از رهگذر تعارض ادله، بر وجهی که نتوانست یافتن طریق تخلص را از آن حیرت. و دیگر قول به رلیت^(۱۰) و قیدم عالم^(۱۱)، اگرچه تارة^(۱۲) استدلال بر حدوث و تارة^(۱۳) بر قدم

۱- ب، ث، و فی الواقع و نفس الامر. ۲- د، و اعنی.

۳- د، می شود. ۴- د، مثابت. ۵- الف ج (هزوجل).

۶- مقصود هبة الله بن ملک، ابوالبرکات است که شرح او در این کتاب آمده. نگارنده.

۷- ث، به ازلیت. ۸- د، و دیگر قول بر حدوث و قدم عالم. ۹- د، یاره.

کرده‌اند ، لیکن مدام در آن حیرت مانده‌اند .

و اما آنچه ایشانرا در آن متدع و از اهل بدعت باید دانست ، پس آن هفده مسأله است و این مقام ، جای تعداد آنها نیست .

و اما سیاسیات : پس سخن ایشان ، در آن ابواب ، منی بر مصالح^(۱) دنیویته است و ترتیب امور پادشاهی و ممالکت داری و اکثر آنها مأخوذ است از کتب الهیه^(۲) منزله برانیا [علیهم السلام]^(۳) .

و اما حقیقات : پس مقصود آنها ، اصلاح صحت نفس و اخلاق اوست و ذکر انواع و اجناس آنها و کیفیت معالجات و مجاهدات ، و مأخذ آنها ، اخلاق اصحاب تصوف است ، اعنی متألهون و خدای طمان که خویشنرا مدام بر ذکر الهی و مخالفت هر ای نفس داشته ، در روش سلوک الی الله تعالی ، از لذات دنیوی اِهراس نموده و به مجاهده ، بر اخلاق نفس و معایب او اطلاع یافته ، تحلی به تفصیل و تحلی از ردایل وجهه همت ساخته‌اند . نفع بخشاد خدای سبحانه^(۴) ما را ، بایشان و توفیق دهد ما را به سلوک طریق حق و حبنا الله و نعم الوکیل .

۷ - اسکندر افرویدیسی^(۱)

این حکیم ، در زمان ملوک طوایف بوده . بعد از « اسکندر بن فیلبس »^(۲) و معاصر « جالینوس »^(۳) و صحبت یکدیگر دریافته ، گویند « جالینوس » را وی « رأس البخل » لقب نهاده بود ، از آنکه میان ایشان مناظرات و مباحثات سیار گذشتی . و چون سرسختی او در مناظره دیدی ، وی را به این لقب خواندی . و این « اسکندر » ، بسیاری از کتب « ارسطوطالیسی » را شرح کرده ، چنانکه در روزگار رومیّه و همچنین

۱ - الف ج [الحدیة و] ، ۲ - از مترجم ، ۳ - د ، سبحانه

و تالی ، Alexandros d' Aphrodisias - ۴ - ب ث ، لامرویدیسی - ۵ ، لامرویدیسی ،

۶ - الف ج ر الصیب ، ۷ - Alexandros le Grand - ب ث د ، بر فیلس ، ۸ - الف ج ر الصیب .

در ملت اسلامیة ، تا روزگار ما ، همواره شروح او مطلوب و مرغوب بوده ^(۱) .
 «یحیی بن هدی» فیلسوف گوید :

همین «اسکندر» ، تمام سماع طبیعی را شرح کرده و همچنین کتاب برهان
 را ، و من هردو را در میان تیرکات «ابراهیم بن عبدالله الناقد النصرانی» دیدم و
 هردو را به صد و بیست دینار بمن می دادند . پس من رفتم که سرانجام آن دنانیر نمایم ،
 چون برگشتم ، دیدم که همان دو کتاب را با چند کتاب دیگر ، مردی از اهل «خراسان»
 به سه هزار دینار خریده بود . ^(۲) و هم «یحیی بن هدی» گوید که از همین «ابراهیم
 بن عبدالله» ^(۳) طلبیدم که «فصل» ^(۴) «سوطیقا» و «فصل» ^(۵) «خطابت و فص» ^(۶) شعر را ،
 به نقل اسحاق ، به پنجاه دینار ، بمن بفروشد . راغبی نشد و نفروخت ^(۷) .

مصنف گوید : بین چگونه بوده همت مردم در تحصیل علوم و آنچه غایت
 سعی و اجتهاد در حفظ آن داشته اند ! و آنکه اگر این کتب امروز باشند و عرض کرده -
 شوند بر جمعی که مدعی علم و دانش اند ، به عشر معشار این مبلغ نخواهند خرید !
 و «اسکندر» مذکور را دیگر مصنفات همت ، بر این ^(۸) موجب : کتاب نفس ،
 یک مقاله . کتاب ردّ بر جالینوس ^(۹) . کتاب اصول حالیه ، یک مقاله . کتاب عکس
 مقدمات ، یک مقاله . کتاب عنایت ^(۱۰) ، یک مقاله . کتاب فرق میان هیولا و جنس ،
 کتاب ردّ سخن آنکه گفت نشاید که کاین ^(۱۱) شود شبی الا از شبی . کتاب ردّ سخن
 آنکه گفت نمی باشد ای بصر ، مگر به خروج شعاع ^(۱۲) . کتاب کون ، یک مقاله .
 کتاب فصل بر رأی «ارسطوطالیس» ، یک مقاله . کتاب ثالوجیا ، ^(۱۳) یک مقاله .

۱ - د ، بود . ۲ - الف ج [وقال غیر یحیی ان هذه الكتب التي اشار

عليها كانت تعمل في الكم] . ۳ - د ، ابراهيم عبدالله . ۴ - ب ث د ،

فن . ۵ - الف ج [و احرقوها وقت ولاته] . ۶ - ب ، بدین .

۷ - الف ج [في التمكن ، مقالة] . ۸ - ث ، حمايت . ۹ - ث ، نشاید که این .

۱۰ - الف ج [من العين] . ۱۱ - ب ، ثالوجيا - ث د ، التالوجيا . (Theologie)

۸۔ اٹافرودیطس^(۱)

فلسوفی است رومی . ذکر کرده اورا « یحیی بن عدی » و گفته کہ اور در آثار علویہ تصنیفی است کہ شرح کردہ در ضمن آن ، کلام « ارسطوطالیس » را ، در مقالہ قوم قُرح ، و « ثابت بن قُره » آنرا نقل نموده .

۹۔ ارسطن^(۲)

فلسوفی است طبیعی . از اهل « روم » . اورا تصنیفی است کہ دلالت بردانش اومی کند . و آن کتاب نفس است .

۱۰۔ اودیمنس^(۳)

حکیمی است از حکمای « روم » . در وقت خود رأس و رئیس بوده . علوم « ارسطوطالیس » را نیکو داشته و اورا تصنیفی است در شرح کتب او .

۱۱۔ ارمینس^(۴)

فلسوفی است رومی . اهل زمان خویش را افادہ کردی . و بعض کتب « ارسطوطالیس » را شرح نموده است^(۵) .

۱۲۔ ایاملیخس^(۶)

فلسوفی است در وقت خود معروف و مشهور^(۷) . بعض کتب « ارسطوطالیس »

۱۔ ب ث د ، اٹافرودیطس ۔ الف ج ، نریستم . ۲۔ الف ج ۔ ہر

یست و ہکمہ . ۳۔ (Eudème) ب ث د ، ادیس ۔ الف ج ۔ نریست و دوم .

۴۔ الف ج ، نریست و سوم . ۵۔ ب د ، نموده . ۶۔ (JamBligue)

ب ث د ، ایاملیخس ۔ الف ج ۔ نریست و چہارم . ۷۔ د ، مشہور بوده .

را شرح و بعض را به سریانی و بعض را به عربی نقل کرده است ^(۱) .

۱۳ - اراسیمس ^(۲)

۱۴ - انکساغورس ^(۳)

حکیمی است (رومی ^(۴)) . به حکمت و دانش معروف و مشهور (و معاصر
ارسطو بوده ^(۵)) [و بعض کتب او را نیز شرح کرده ^(۶)] و از مشاهیر فلاسفه است .
و او را ^(۷) مقالاتیست که در مدارس تعلیم نقل میکنند .

۱۵ - افلیمون ^(۸)

فاضلی است بزرگوار ^(۹) معاصر « بقراط » بوده و چنان گمان می برم که از
اهل و شام « بوده . علم فراست نیکو دانی . هر که را دیدی ، از هیأت و شمایل او
استدلال بر اخلاق او نمودی . و در این فن ، او را تصنیفی است مشهور . از یونانی
به عربی نقل شده . و او را با اصحاب « بقراط » قصه ^(۱۰) ایست . در ترجمه
« بقراط » ، در حرف با ، ان شاء الله تعالی ، مذکور خواهد شد .

۱ - ت ، نقل کرده . ۲ - نام این حکیم در متون فارسی بجای نام

انکساغورس نوشته شده - الف ج [رجل رومی مذکور بالحكمة صنف فی شرح بعض کتب
ارسطوطاليس و خرج كلامه الى العربية] . ۳ - Anaxagore - الف ج - تقریست و

ششم و در متون فارسی شرح او با شرح اراسیمس مخلوط و مشتبه نوشته شده - نگارنده .

۴ - الف ج (مذکور) . ۵ - الف ج (کان قبل ارسطوطاليس و عاصره) .

۶ - از مترجم . ۷ - است او را . ۸ - الف ج ، تقریست و هفتم .

۹ - الف ج [عالم لی لن من فنون الطبيعة] . ۱۰ - الف ج [ظریفه] .

۱۶ - ابلونیوس النجار^(۱)

بسیار قدیم العهد . و از علماء ریاضی است . قبل از « اقلیدس » بوده . بزمانی دراز . و کتاب مخروطات که مؤلف است در بیان احوال خطوط منحنیه (غیر مقوسه^(۲)) ، منسوب است باو . در وقتی که کتب حکمت از بلاد روم ، به خدمت « مأمون » آورده شد ، جزو اول این کتاب ، در میان بود و پس که مشتمل است آن جزو ، بر هفت مقاله . و بعد از آنکه نقل و ترجمه می کردند آن کتاب را ، از مقدمه وی فهمیده شد که آن کتاب اصلش هشت مقاله است . و آنکه مقاله نامه مشتمل است بر جمله معانی مقالات سبع و دیگر چیزهای زیاده بر آن و شروط مفیده و فواید مرهوبه . و از آن روزگار ، تا زمان ما ، اهل این فن^(۳) ، در طلب آنند و یامت نشده . و لاشک^(۴) در خزاین ملوک مخزون خواهد بود^(۵) و مرا با کسی که خود را از اهل این علم می دانست ، سخن از عزت و نایابت این مقاله در میان آمد . دعوی کرد که من آنرا دیده ام . پس شروع کرد در ذکر اوصاف و خصوصیات آن ، بروجهی که اصلاً مطابق آنچه مصنف در مقدمه وصف آن کرده ، نبود . دانستم که خبری ندارد ، نه از اصل و نه از فرع آن . پس اعراض کردم از وی و او را بجهل او وا گذاشتم . و همین مخروطات « ابلونیوس »^(۶) و کتابی دیگر ، هم از مصنفات او در این فن^(۷) ، پس از روزگاری دراز ، برانگیخت « اقلیدس » را بر تصنیف کتابی که منسوب است باو ، چنانکه ذکر آن در ترجمه « اقلیدس » خواهد آمد .^(۸) و ذکر کرده اند « بنوموسی بن شاکر » .

۱ - (Apollonios de Perga) - ب ، ابلینیوس - ث ، د ، ابلونیوس - الف ج ، مر

بیست و هشتم . ۲ - الف ج (لیست مستقیمه ولا مقوسه) . ۳ - الف ج

[لعمرة هذه العلوم عند ملوك یونان] . ۴ - ب ، ابلینیوس - ث ، ابلونیوس - د ،

ابلونیوس . ۵ - الف ج [ان شاء الله تعالى فانه اليك بذلك الموضع] .

در اول کتاب مخروطات که « ابلونیوس »^(۱) مذکور ، از اهل « اسکندریه » بود . و کتاب مخروطات او یکی از جهت آنکه بسبب^(۲) قیدم زمان مندرس و متروک شده و دیگر از جهت عدم مبالغه در تصحیح و مقابله^(۳) آن ، در دست مردم ، متفرق و نامرتب یافت می شد . و بدین اسباب ، این علم در معرض بطلان و اندراس بود ، تا آنکه پیدا شد مردی از اهل « عسقلان »^(۴) ، معروف به « اوطیقوس »^(۵) که فائق و سرآمد بود در علم هندسه . [پس او قواعد آنرا مجدّد^(۶) و مهتد گردانید و تصانیف در آن بهر داخت ، ولیکن چیزی از آن بماند نرسید^(۷)]^(۸) .

و ایضاً « بنوموسی » ذکر نموده اند که از تصانیف « ابلونیوس »^(۹) آنچه معلوم شده ، کتاب مخروطات است ، هفت مقاله و بعضی مقاله ثامنه . چهارمقاله اول نزد « احملمین موسی بن هلال حیمصی » ترجمه شده و سه مقاله آخر را « ثابت بن قره » ، حرّانی ، ترجمه نموده . و از مقاله ثامنه ، چهار شکل یافت شده . و دیگر از تصانیف او کتاب قطع الخطوط النسبه است ، دو مقاله . و کتاب در نسبت مخلوده ، دو مقاله . مقاله اولی را « ثابت » اصلاح نموده و ثانی به عربی نقل شده ، اما نام مفهوم است . و ایضاً کتاب قطع السطوح علی النسبه ، یک مقاله . و کتاب دوایر (متماسه^(۱۰)) . « ثابت بن قره » گوید : او را مقالتی از کلام هست در بیان آنکه هر دو خط که از مبدا واحد اخراج شوند ، بر زاویه ای کمتر از قائمه ، واجب است که بالاخره آن دو خط ملاتی یکدیگر شوند .

۱ - ب ، ابلونیوس - ث ، ابلونیوس - د ، ابلونیوس . ۲ - آنکه بسبب .

۳ - د ، عسقلان . ۴ - ب ، ث ، د ، اوطیقوس . ۵ - د ، د ، مسجد .

۶ - از مترجم . ۷ - الف ج [قال بنوموسی ان لهذا الرجل کتباً حسنة لی الهندسة

لم یخرج منها الیها شیء البتة فلما ان جمع ما قدر علیه من الکتاب اصبح منه اربع مقالات] .

۸ - ب ، ابلونیوس - ث ، د ، ابلونیوس . ۹ - الف ج (متماسه) .

١٧ - اقليدس^(١) النجار الصوري المهندس

(٢) او معروف است به صاحب جومطريا^(٣) واسم کتابی که او راست در هندسه
اسطروشيا^(٤) است و معنی آن^(٥) اصول هندسه^(٦) است . وی حکیمی است قدیم -
العهد . اصل او از « یونان » و نشو و نما در بلاد « شام » کرده^(٧) .^(٨) . صناعت او
نجاری . و او را در هندسه یدی طولی^(٩) بوده (کتاب او را یونانیان « اسطقسات » نام
کردند^(١٠)) و اسلابن ، « اصول » نامیدند . کتابی است جلیل القدر ، عظیم النفع .
پیش از وی ، یونانیان را کتابی جامع در آن فن^(١١) ، مانند کتاب او نبوده . و بعد از وی
کسی نیامده که^(١٢) حوالی آن گردیده و مانند او در آن باب سخن رانده باشد . و
جماعتی از ریاضیین یونان و روم و اسلام ، متوجه کتاب او شده ، بعضی آنرا شرح کردند
و بر بعضی مشکل ماند . و بعضی استخراج فواید آن نمودند . و هیچیک نبودند که
تسلیم فضل او ننموده و شهادت بر مایه داری او نداده باشند . و عادت حکمای
« یونان » بر آن رفته بود که بر ابواب مدارس خود می نوشتند که هر کس مرتاض نباشد ،
به مدرس ما داخل نشود ، یعنی هر کس نخوانده باشد کتاب « اقلیدس » را .
و از تصانیف « اقلیدس » است یکی کتاب مناظر . و دیگر کتاب مفروضات .
و کتاب تألیف التحوّن . و غیر اینها .

١ - (Euclida) . ٢ - الف ج [وهاب بن نوطرس بن برنیقی المظهر للهندسة
الجزئية] . ٣ - géometrie - ب ث د ، جومطريا . ٤ - ب د ،
اسطروشيا - ث ، اسطراسيا . ٥ - د ، این . ٦ - ث ، اصول الهندسة .
٧ - ث ، کرد . ٨ - الف ج [صوری البلد] . ٩ - الف ج (و کتبه
اسم معروف بکتاب الارکان هذا اسم ابن حکماء یونان و سماء من بعد الروم الاستقصات) .
١٠ - ظا : نیامده الا که - الف ج (الا من دار حوله و قال قوبه) .

« یعقوب بن اسحاق کیندی » در بعضی رسایل خویش آورده ^(۱) که یکی از ملوک یونانیین در کتابخانه^۲ آسلاف خویش دو کتاب یافت منسوب به « اپلونئوس » ^(۳) نجار، در صنعت اجسام خمسه ^(۴) . پس جستجو کرد و نیافت در بیلاد « یونان » کسی را که نقل نماید آن دو کتاب را از رومی به یونانی ، تا شنید که در مدینه^۵ و صور از بیلاد و شام ، مردی است موسوم به « اقلیدس » نجار که هائیم است به فنون هندسه . پس ملیک^۶ « یونان » آن دو نسخه را نزد ملیک^۷ « ساحل » ^(۸) فرستاد و درخواست که او « اقلیدس » را به حل^۹ آن کتاب مأمور سازد . ^(۱۰) پس روشن گردانید « اقلیدس » معانی آن دو کتاب را ^(۱۱) و مقدمه‌های نهاد آنرا که موصل باشد به معرفت اغراض آنها .

و مقالات سیزده گانه^{۱۲} منسوب به « اقلیدس » عبارت است از آنها . و دو مقاله نیز بر آن افزود . و ذکر نمود در آنها چیزی که « اپلونئوس » ^(۱۳) ذکر ننموده بود از چگونگی نسبت بعضی آن مجسمات به بعضی دیگر . اگرچه بعضی آن دو مقاله را بغیر « اقلیدس » منسوب ساخته‌اند .

و بعضی مورخین آورده‌اند که « اقلیدس » قبل از « ارشمیدس » بوده و او را از فلاسفه یونان شمرده .

اما کتاب اصول او . نقل کرده ^(۱۴) آنرا به عربی و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی ، یکبار برای « هارون » و یکبار دیگر برای « مأمون » و ثانی بیشتر معتمد است و همچنین « اسحاق بن حنبلین » نیز آنرا نقل کرده و « ثابت بن قره » اصلاح آن نموده و « ابو عثمان دمشقی » چند مقاله^{۱۵} آنرا نقل نموده .

۱ - الف ج [وکان کثیر الاطلاع] . ۲ - ب ، اپلونئوس - ث د ،

اپلونئوس . ۳ - الف ج [التي لا تحيط كرة باكثر منها] . ۴ - د ،

ملک شام . ۵ - الف ج [وکان الیسی اعلم اهل زمانه بالهندسة] .

۶ - الف ج [وشرح له غرض اپلونئوس] . ۷ - ث ، نقل آنرا .

« ابن النديم »^(۱) گوید : در « موصل » مقاله « هاشره » را از نقل « ابی عثمان »
در خزانه « علی بن احمد هیران » که « ابوالصقر قُبَیسی » از علمای^(۲) اوست^(۳)
و در زمان ما که سنه « سبعین و ثلاثمائة » است ، مجسطی^(۴) بروی خوانده می شود ،
دیدم .

و ایضاً حلّ نموده شکوک کتاب « اقلیدس » را « ایرن » و شرح کرده آنرا
« تبریزی »^(۵) و مردی دیگر موسوم به « کرایسی »^(۶) که ذکر او در این کتاب خواهد
آمد ،^(۷) نیز شرحی نموده آنرا . و « جوهری » را نیز شرحی است بر آن کتاب ، از اول
تا آخر . و اخبار « جوهری » نیز مذکور خواهد شد . و « ماهانی » نیز مقاله « خامسه »
را شرحی کرده .

« نظیف متطبّب » گوید : مقاله « هاشره » « اقلیدس » ، به لغت رومی ، یافت
شد . چهل شکل زیاده بر آنچه در میان است ، در آنجا بود . و آنچه در میان است ،
یکصد و نه شکل است^(۸) و « ابوحفص خراسانی »^(۹) را نیز شرحی است بر کتاب
« اقلیدس » . همچنین « ابوالوفاء بوزجانی » را ، ولیکن تمام نکرده . و « ابوالقاسم
انطاکی » نیز تمام^(۱۰) آنرا شرح و تفسیر نموده . در دست طلبه دایر و متداول است .
و « سندی بن علی » نیز نه مقاله و بعضی هاشره را شرحی نوشته (و « ابویوسف رازی »
هاشره را برای « ابن حمید » تحریر نموده^(۱۱)) . و « کیندی » در رساله « اغراض

۱ - ب ت د ، ابن ندیم ۲ - ب ت د ، خطمان ۳ - ضمیر راجع است

به موصل ۴ - د ، مجسطی ۵ - ب ت د ، تبریزی .

۶ - د ، کرامیسی ۷ - الف ج [انشاء الله تعالی] ۸ - الف ج [وانه

هزم علی اخراج ذلک الی العربی و ذکر یوحنا القس انه رأى الشكل الذی ادعاه ثابت فی

مقالة الاولى و زعم انه فی اليونانی و ذکر نظیف انه اراه اياه] ۹ - الف ج

(ابوحفص الحارث الخراسانی) ۱۰ - ت ، انطاکی تمام آنرا .

۱۱ - الف ج (و لیسر العاشرة ابویوسف الرازی و جوده لاین الحمید) .

کتاب اقلیدس آورده که اصل این کتاب تألیف ایتونیوس نجار^(۱) است و به مرور روزگار مهمل و متروک گردیده بود، تا آنکه یکی از ملوک اسکندریه را داعیه علم هندسه بدید^(۲) آمد و اقلیدس در عهد او بود. فرمود تا آنرا اصلاح و ابضاح^(۳) نماید. پس سیزده مقاله را تفسیر کرد، لهذا باو منسوب شد. بعد از این ایتلاؤس^(۴) شاگرد اقلیدس، دو مقاله دیگر^(۵)، چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیداکرد و به هدیه سوی ملیکت برد. پس ملحق ساختند آنرا به مقالات سابقه. و اینها همه در اسکندریه واقع شد.

(و ابوعلی حسن بن حسن بن هبیشم بصری^(۶)) ساکن مصر و مصادرات این کتاب را شرحی کرده و هم منسوب به این هبیشم است شکوک^(۷) مورده بر آن کتاب با جوابها^(۸) از آن شکوک. و من دیده‌ام شرحی بر مقاله^(۹) حاشیه از کتاب اقلیدس منسوب به مردی از یونان موسوم به بلپس^(۱۰) که آنرا به عربی نقل نموده و اکنون آن نسخه بخط و کاتب بن حلیم^(۱۱) نزد من موجود است. و همچنین شرحی بر حاشیه منسوب به قاضی ابی محمد بن^(۱۲) عبدالباقی و بغدادی قرطبی، معروف به قاضی بیمارستان، بخط مصنف نزد من هست. و لی الواقع شرحی بیکواست. و ابوالحسن قشیری^(۱۳) اندلسی^(۱۴) در بیت المقدس^(۱۵) در شهور سنه خمس و تسعين و خمسمائه برای من ذکر نمود که بعضی از علمای اندلس را نیز شرحی

۱ - ب ، ایتونیوس - ث د ، ایتونیوس - الف ج [وانه رحمه عشرة قولا] .

۲ - د ، پدید . ۳ - د ، افلاح . ۴ - Hypsyklés - ب ث د ، ایتلاؤس .

۵ - ث ، دو مقاله چهاردهم . ۶ - ب ث د ، ابوعلی حسن بن هبیشم .

۷ - ث ، جوابهای از آن . ۸ - ب ث ، بلپس . ۹ - ب ث د ، حکیم

۱۰ - الف ج [و الحاشیه] . ۱۱ - ث ، قاضی محمد . ۱۲ - الف ج

[و الحاشیه وحده] . ۱۳ - ث ، قشیری - د ، قشیری . ۱۴ - الف ج

[رحمه الله] . ۱۵ - الف ج [الشریف] .

است بر آن کتاب و نام شارح نیز مذکور ساخت و من آنرا فراموش کرده‌ام .
و « اقلیدس » را دیگر مصنفات هست ، از آنجمله : کتاب ظاهرات . و کتاب
اختلاف مناظر . و کتاب معطیات . و کتاب قسمت که اصلاح نموده ^(۱) آنرا « ثابت » ^(۲) .
و کتاب قانون . و کتاب نقل ^(۳) و خفت . و سه کتاب دیگر منسوب به « اقلیدس »
می‌سازند ، اما ظاهراً منحول اند ^(۴) و از دیگری است . و آنها یکی کتاب نظم ^(۵)
است ، معروف به موسیقی . و کتاب ترکیب . و کتاب تحلیل . و الله اعلم .

۱۸- الیانیوس رومانی ^(۱)

شیخی است از مشایخ « یونان » . « جالینوس » ذکر او کرده و گفته که او
شیخ من است . و نقل کرده از شیخ مذکور که او گفت که وقتی از اوقات در « انطاکیه »
وبائی شدید عارض شد . و مرضی حاد ، سریع الاهلاك ، شایع گردید ^(۲) ، چنانکه جمیع
اطباء و سلاطین را فرع ^(۳) آن فرو گرفت . اهل علم اتفاق کردند بر آنکه مردم ندای
نکنند مگر به تریاق . و دست از سایر ادویه و اشربه بکلی بردارند . پس هر کس
بعد از حصول مرض استعمال آن کرد ، بعضی از آنها خلاصی یافتند و بعضی دیگر
هلاک شدند . و اما آنانکه قبل از حصول مرض استعمال تریاق نمودند ، البته خلاصی
یافتند .

۱۹- ارشمیدس حکیم ^(۱)

یونانی . از « مصر » میبوده . و علوم هندسه از مصریین اخذ نموده . ^(۲)

- ۱- ث ، کرده . ۲- الف ج [کتاب الفوائد منحول] .
- ۳- ث ، نقل . ۴- ث د ، منحول . ۵- ث ، علم .
- ۶- الف ج ، نفرسی ام . ۷- ث ، گردیده . ۸- ث ، فرع .
- ۹- Archimède (Archimedes de Syrakousai) - الف ج ، نفرسی و حکم .
- ۱۰- الف ج [لانهم کانوا قاضین بها من قدیم] .

وی را کتب جلیله^(۱) در آن فن هست . « امین الدین ابوالحسن علی بن احمد بن جعفر بن عبدالباقی » ، « الاباتی » ، « العثماني » ، « الاموی » ، « القفطی » ، « الخطیب » ، برای من حکایت کرد ، و « اراهل فضل و نباهت و بلاغت بود . گفت : جماعتی از علماء بلاد ما اجماع دارند بر آنکه اول کسی که ردمها و سدّها در اراضی « مصر » احداث نمود و جسر ها بنیاد نهاد ، تا در وقت طغیان « نیل » از قریه ها به قریه ها آمد شد توان نمود ، « ارشیدیس » بود . و این کار به امر بعضی از ملوک آنجا کرد . و باعث^(۲) بر این آن شد که بسیاری از قراء « مصر » چنان بودند که در وقت طغیان « نیل » ساکنان آنجا از قراء برآمده ، به جبالی که نزدیک آنجا بودی ، بر می شدند ، تا وقتی که « نیل » شروع در نقصان کردی . این وقت به تدریج مردم فرود آمدندی و هریک به قراء و مزارع خویش ، رجوع نمودندی . و بکشت و زرع مشغول گشتندی . اما به سبب آبها که در زمین های پست باقی ماندی و خشک نگشتی مگر بعد از انقضاء موسم زراعت ، بسیاری از اراضی قابله ، مهمل و معطل بماندی . و مالی بسیار از این جهت هت گشتی . پس « ارشیدیس » اراضی اکثر قری را با بالاترین موضعی که ارتفاع « نیل » در اوقات تزايد بدان حد رسیدی ، سنجید . و ردمها و سدّها بر جوانب بر آن مقدار ارتفاع بنا نهاد . و از قریه ها به قریه ها جسر ها بنا کرد و پلها و قنطره ها ترتیب داد ، تا آب از آنجا ، از اراضی به دیگر اراضی تواند رفت . بدین وجه ، میسر شد که تمامی اراضی قابله ، هریک در وقت خویش ، معمور و مزروع گردند . پس ، از هر قریه و هر مزرعه ، مناسب حال ، زمین وقف کردند که غلات آنها هر ساله در مصالح آن جسر ها و پلها مصروف میبوده باشد . و آن اراضی موقوفه ، الی الآن ، معروف و معین اند . و دفتری ، علی حده ، برای آنها مرتب است . و آن را « دیوان فدن الجسوره »^(۳) می نامند و عظاما و عمّال « مصر » را عنایت و اهتمامی

تمام در نظم و نسق موقوفات مذکوره می باشد . و از هنگام کودکی در یاد دارم که دفتر مذکوره را علاوه^۱ اعمال (مشرقیه^۲) ، به والدین ، رحیمه الله ، مرجوع داشته بودند و او را در آن کار نایبان و گماشتگان بود (و همی آن را مشککتر از سایر اعمال می دانست^۳) . [والله اعلم^۴] .

و ارشمیدس ، را تصانیف در این ابواب و آنچه مناسب آن باشد ، هست . مثل کتاب مُسَبِّح در دایره . و کتاب مساحت دایره . و کتاب کُرّه و استوانه^۵ . و کتاب تربیع دایره . و کتاب دوائر متتامه^۶ . و کتاب مثلثات^۷ . و کتاب خطوط متوازیه . و کتاب مأخوذات در اصول هندسه . و کتاب مفروضات ، یک مقاله . و کتاب خواص مثلثات قائمه الزوایا ، یک مقاله . و کتاب مساحت آلات آب که در هر ساعت مهره اندازد ، یک مقاله .

و محمد بن اسحاق التمیم ، در کتاب خود آورده که خبر داد مرا معتمدی که رومیان از کتب و ارشمیدس و پانزده خروار کتاب سوزانیده اند و گفت سبب آن خبری است طویل و ذکر آن از جهت طول نمود .

۲۰ - اومیرس^(۱) شاعر یونانی

از شعرای یونان است و از فنون منطق ، خصوص ، صناعت شعر را فن تحویس ساخته ، آنرا بکمال رسانید . گویند شخصی موسوم به « انا بوالماجن »^(۲) نزد او آمده التماس نمود که مرا هجوی بگری ، تا بآن مفاخرت نمایم ، چون اهل بیت مدح چون توئی ندارم . و اومیرس ، گفت : هرگز این کار نکنم . آن شخص گفت : خواهی -

۱ - الف ج (الشریة) - د ، مشرقه . ۲ - الف ج (وکان العمل فیهد

اتعب من جمیع الاعمال) . ۳ - از مترجم . ۴ - ب ث ، اسطوانه .

۵ - الف ج [مقالة] . ۶ - (Homère) نزدیکه هزار سال پیش از میلاد .

الف ج ، تقریبی و دوم . ۷ - ب ث د ، والماجن .

رفت و رؤسای « یونان » را خبر خواهم داد که تو نتوانستی مرا هجو گفت . پس « اومیرس » علی البدیهه در جواب گفت : حکایتی بما رسیده که در ^(۱) جزیره « قبرس » سگی خواست که با شیر مقاتله نماید . و شیر را از برابری او هار آمد . بمقاتلت او را خبی نشد . پس گفت او را سنگ که اینک می روم و سیاع را خبر می دهم به ضعف و هجر تو . شیر بخندید و گفت : سرزنش سیاع مرا به سُکُول از مبارزت تو ، نزد من خوشتر است از آنکه شارب خویش به خون چون تویی ^(۲) آلوده گردانم .

۲۱ - اصطفی ^(۳) بایلی

یکی از حکمای کلدانیین است . و در حین مبعث خانم الانبیاء ، صلی الله علیه و آله ، بوده . علم تیسیر کواکب و احکام نجوم نیکو دانستی . و او را در آن ابواب کتابی است جلیل القدر .

۲۲ - اخریمیدس ^(۴)

از حکمای « یونان » است . و عالم به علوم ریاضی . ^(۵) بعد از « اقلیدس » بوده . و در زمان خود در آن شیوه متصدّر و معروف . ختلقی کلیر از مردم « روم » تلمذ او نموده ، اقوال او نقل کرده اند . و در فرایند آن علم تصنیف دارد .

۲۳ - ابوسند رینوس ^(۶)

حکیم ریاضی . از حکماء « یونان » . و متأخر از « اقلیدس » بوده . در بلاد « روم » ، ختلقی بسیار ، از وی ^(۷) منتفع شده اند . و ملوک آن روزگار به علوم هندسیّه او در احداث ابنیه و همارات استعانت جستندی .

۱ - د ، رسیده در . ۲ - ث ، بخون تویی . ۳ - (Stéphan) -

الف ج ، فرسی و روم . ۴ - الف ج ، فرسی و چهارم - ب ث د ، اخریمیدس .

۵ - د ، عالم معلوم بعد از . ۶ - الف ج ، فرسی و پنجم - ب ث ، ابوسند رینوس

د ، ابوسند رینوس . ۷ - د ، بسیار منتفع شده اند .

۲۴ - اقلیمین^(۱)

حکیم ریاضی، فاضل کامل بوده. از اهل «اسکدریه» است. و در علوم ریاضی محقق و در آسمان رصد و آلات آن یدی طولی^(۲) داشته. او و «میطی»^(۳) حکیم، باتفاق، در اسکدریه^(۴) رصدی کردند. و تا زمان «بطلمیوس»^(۵) که مدت پانصد و هفتاد و یک سال باشد، رصدایشان معمول و متداول بوده.

۲۵ - املیخون^(۱)

حکیمی است قدیم العهد. مظنون آنکه از «یونان» بوده. و مصنف کتاب فراست، اوست، موافق آنکه «ابومعشر» در بعض سخنان خویش آورده.

۲۶ - ایرخس^(۲)

^(۱) در دو نگار منضبط یونانیان بوده. حکیمی است حاصل. و در علوم ریاضی سرآمد. و کامل. و از حکماء کلدانیین است. در علم ارساد و عمل آلات آن، کما م مهارت داشته. و بر هر یک از آنها اقامت حُجَج و براهین محکمه نموده. نزدیک به سیصد سال بعد از «میطی»^(۳) و «اقلیمین»^(۴) مذکورین بوده. و «بطلمیوس» یونانی^(۵) در رسدها که کرده، اعتماد بر وی کرده و نام او در مجسطی بسیار مذکور ساخته. کتاب اسرار النجوم فی معرفة الدُّوَل والملل والملاحیم، تصنیف اوست. و

۱ - ب ث د، اقلیمین - الف ج، قری و ششم. ۲ - د، طولا.

۳ - ب ث د، میطی. ۴ - الف ج [من دیار مصریه]. ۵ - الف ج

[نقلوئی الرامد]. ۶ - الف ج، قری و هفتم.

۷ - Hipparchos de Nikeia (Nicée) - ب، ایرخس - الف ج، قری و هشتم.

۸ - الف ج [و یقال ایرخس]. ۹ - ب ث د، اقلیمین.

۱۰ - الف ج [اسودی].

این کتاب را به عربی ترجمه کرده‌اند. و هر که بر آن کتاب وقوف یابد، هر آینه کتابی بیند بغایت جلیل و شاهدهی عدل بر تبصر مصنف در آن باب. هر چند مذهب بایلیپین در حرکات نجوم و صور آنها و هیأت فلک، کما یبغی، به متأخرین نرسیده، بسبب آنچه روی داد از انقراض دولت ایشان. لاجرم آراء ایشان، کما هو حقّه، معلوم نشد و از ارساد ایشان چیزی در میان نماند، الا آنچه «بطلیموس» در کتاب مجسطی نقل نموده، زیرا که در تصحیح حرکات متحیره، بآن^(۱) ملجاء و مضطرّ شد، از آنکه در ارساد یونانیّه نیابت چیزی که در نظر او اعتماد را شاید.

۲۷ - ابرخمس^(۲)

شاعر. یونانی. صناعت شعر را از صناعات منطقیّه محکم ساخته بود. و میان او و «اومیرس» مفاخرت روی داد. پس او به بسیاری شعر خود، و سرعت عمل آن، بر «اومیرس» مفاخرت کرد. و او را به قلت شعر و بطوّء عمل آن، تعبیر [سرزنش]^(۳) نمود. جواب داده اومیرس و گفت: «ما رسیده که در «انطاکیّه» ماده شوکی، ماده شیر را به قلت و کث و طول زمان ولادت سرزنش نمود. و خود را به اضداد آن بر او فخری نهاد. پس ماده شیر گفت: آری چنین است. از من زائیده نمی‌شود، مگر بعد از مدتی و مگر یکی بعد از یکی، اما همه شیر بهجگان!

۲۸ - ارسطیفس^(۴)

از اهل «قورینا» است. گویند «قورینا» اسم قدیم «رقنیّه»^(۵) «شام» است. نزدیک «حیص»^(۶). مصنف گویند: در کتاب یونانی دیده‌ام که در موضع «رقنی»^(۷).

۱ - د، متحیره آن. ۲ - Hipparchos - الف ج، نفوس و لهم.

۳ - از مترجم. ۴ - ب، ارسطیفس - ث د، ارسطیفس - الف ج، نفر چهلم.

۵ - ب ث د، رقه. ۶ - ب ث د، رقی.

« قورینا » نوشته بودند و این مؤید قول مذکور است . بالجمله ^(۱) حکیم مذکور در
 عداد قداماء فلاسفه است . و فلسفه او فلسفه اُولی است ، یعنی نامحقق . او و اشباع
 او (یکی از آن فیرقی اند که ^(۲)) در ترجمه « افلاطون » تعداد کرده شد . و اصحاب
 او را قورینائیین ^(۳) می نامیده اند . ^(۴) و بعد از آنکه فلسفه مشائیین که محقق تر بود ،
 شیوع یافت ، فلسفه ایشان ، مشرک [و مهجور ^(۵)] گردید .

و از کتب منسوبه به حکیم مذکور (کتابی است معروف به حدود ^(۶)) نقل
 و اصلاح آن نموده « ابوالوفاء محمد بن محمد ^(۷) حاسب » و شرحی نیز بر آن نوشته ،
 و مطالب آنرا به پراهمین هندسه میرهن ساخته و کتاب قسمة الاعداد نیز باو منسوب
 است .

۲۹ - ارسطرخس ^(۸)

یونانی ، اسکندرانی ، دانا بوده به علم هیأت املاک . کتاب حد الشمس والقمر
 تصنیف اوست .

۳۰ - انبون ^(۹) بطریق

حکیمی است ریاضی ، مهندس ، در صنعت آلات فنیکیه ماهر . و در نزدیکی
 ظهور ملت اسلام بوده . ^(۱۰) کتاب عمل به اسطرلاب مسطح ، از تصنیف اوست .

۱ - ث ، باطله . ۲ - الف ج (من لفرق السج الثی) .

۳ - ب ث د ، قورینائیین . ۴ - الف ج [نسبة الى البلد] . ۵ - از مترجم .

۶ - الف ج (کتاب الجبر و مرف بالحدود) . ۷ - ب ث د ، محمد بن حاسب .

۸ - Aristarchos (Aristarque de Samos) - ب ث د ، ارسطرخس - الف ج ، نفر چهل

و یکم . ۹ - ب ث د ، انبون - الف ج ، نفر چهل و دوم . ۱۰ - الف

ج [قبله او بعده] .

۳۱ - انقیلاؤس^(۱)

اسکندری ، حکیمی است (طبیعی^(۲)) از مصر ، بوده . و در اسکندریه ، مسکن می داشته . از جماعت اسکندرانیتین که در جمع کلام ، جالینوس ، اعتنا [و اهتمام^(۳)] ورزیده و تلخیص کتب او نموده و بنای تألیف آنها بر طبقه سؤال و جواب نهاده اند ، یکی او بوده . حقیقت آنکه حسن اختصاری که کرده اند ، دلالتی واضح بر معرفت ایشان به جوامع کلام و اتقان صناعت طب دارد . و انقیلاؤس ، مذکور ، رأس و رئیس ایشان بوده . سیزده مقاله از منشور^(۴) کلام ، جالینوس ، در اسرار حرکات از اوست که آنرا تألیف نموده در باره آنکه جماع کند و او را علتی مزمن بوده باشد و ذکر ضروری که از این حادث خواهد شد و آنچه دفع آن ضرر بآن توان کرد . و حکیم مذکور بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب^(۵) داده و استخراج اکثر آنها کرده ، تا غایبی که بسیاری از مردم ، جوامع را تصنیف وی می شمارند ، چنانکه ، حنین بن اسحاق ، در نقل آن کتاب^(۶) ، از یونانی به سریانی ، ذکر این نموده .

و اسکندرانیتون ، جماعتی اند که در اسکندریه ، دارالعلم طب و مجالس درس طبی^(۷) ترتیب داده و قرالت کتب ، جالینوس ، را بر همین وضع و ترتیبی که امروز شایع و متداول است ، ایشان نهاده و مرتب داشته اند . و جوامع و مختصرات که آسان باشد بر قاری حفظ آن و حمل^(۸) آن در اسفار ، استخراجات ایشان است .

مقدم ایشان ، به ترتیبی که ، اسحاق بن حنین ، ذکر کرده ، اصططن ، اسکندرانی است . دیگر ، جالینوس ، و انقیلاؤس ، و مارینوس . این چهار ،

۱ - (Nicolas d'Alexandria) - ب ت د ، نفر چهل و سوم .

۲ - الفاج (طباہی) . ۳ - از مترجم . ۴ - د ، منشور .

۵ - ث ، نامرتب ترتیب . ۶ - د ، نقل کتاب . ۷ - د ، مجالس طبی

۸ - آن حمل .

عمده^۱ اطباء اسکندراتین اند و عمل حوامع و تفاسیر^(۱) منسوب بایشان . و ترتیب کتب و استخراج آنها . عمل « اقبلاؤس » است . چنانکه مذکور شد .

۳۲ - ایلن رومی^(۲)

حکیمی است طایعی . گویند او^۳ اول حکیمی است که در بلاد و روم^۴ ، علم طب بدید^۵ آورد . و بحسب زمان بسیار اقدام است . و استنباط حروف لغت الحریقه^۶ ، او نموده برای « منافیس »^۷ « میکث » . در صناعت طب بنای سخن برقیاس نهاد . و عمل بر مقتضای آن کرد . بعد از « موسی بن عمران »^(۸) ، علیه السلام بوده . بعضی گویند با « راقی حکیم »^۹ معاصر بوده و در بعضی از تواریخ رومیه در باره او اخبار (هابله^(۷)) بظن رسیده و چنان مفهوم می شود که او در نزد « روم » به منزله « اسقلاپیوس »^(۸) بوده نزد یونانیان .

۳۳ - اندروماخس^(۹)

حکیم ، فیلسوف . در زمان اسکندر^{۱۰} بوده . شهرنی که دیگران را بوده . نداشته . وی را مقالات است که در مدارس علم فلسفه مذکور می گردد . در شهر اردن^{۱۱} ریاست اطا او را بوده است که چون بر معجون « مترو دیطوس » علاج یافت . بعضی ادویه را آن کم کرد و بعضی در افزود و از آن جمله ، لحوم افاعی . پس سمعت او ، در دفع سمیت افاعی ، زیاده از معجون اصل ظاهر شد .

۱ - د ، تواسیر . ۲ - الف ج ، نر چهل و چهاره . ۳ - ث ، گویند

و اول . ۴ - د ، بدید . ۵ - ب ، ث ، منافیس . د ، مبالیس .

۶ - الف ج [النبی] . ۷ - الف ج (شیمه) . ۸ - ب ، ث ، د .

اسقلاپیوس . ۹ - الف ج ، نر چهل و پنجم . ۱۰ - ب ، ث ، د ، اردب .

۳۴ - ابسقلائوس^(۱)

حکیمی بوده در وقت خود مشهور^(۲) . بعد از زمان اقلیدس^(۳) بوده و تصانیف شریحه^(۴) در هندسه از وی بهمانند ، از آن جمله است کتاب اجرام و ابعاد^(۵) و (کتاب طلوع و غروب^(۶)) ، (۷) ، و از کتاب اقلیدس^(۸) مقاله چهاردهم و پانزدهم را او اصلاح نموده .

۳۵ - اوطوقیوس^(۷)

مهندسی است یونانی . اسکندرانی ، فاضل و در^(۸) فن خویش مشهور . و در مدارس علم ریاضی نام او مذکور . بعد از ارشمیدس^(۹) و بطلمیوس^(۱۰) بوده . و تصانیف وی ، یکی شرح مقاله^(۱۱) اولی است . از کتاب ارشمیدس^(۱۲) ، در کره و استوانه^(۱۳) . دیگر کتاب در خطین^(۱۴) و تفسیر مقاله^(۱۵) اولی از^(۱۶) کتاب بطلمیوس^(۱۷) در احکام نجوم .

۳۶ - اوتولوقس^(۱۲)

مهندسی است ریاضی . در وقت خویش معروف و مشهور . و تصانیف وی ،

- ۱ - (HyPyklos) . ۲ - الف ج [خبر بالریاضه ، قائم بها ، من حکماء بودن .
- وله ذکر مشهورین اهل هذه الصناعة] . ۳ - الف ج [و تنبیهات میدهد] .
- ۴ - الف ج [مقاله] . ۵ - الف ج (کتاب السطالع و هو الطور و الغروب) .
- ۶ - الف ج [مقاله] . ۷ - مشهور به العفلائی ، (Eutocius d' Ascalen) .
- ۸ - الف ج [فاضل در] . ۹ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] .
- ۱۰ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] . ۱۱ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] .
- ۱۲ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] . ۱۳ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] .
- ۱۴ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] . ۱۵ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] .
- ۱۶ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] . ۱۷ - الف ج [و بین جمیع ذلک من اقواله العلامه المهندسين] .

در میان علمای فن متداول و مذکور . از آن ^(۱) جمله است کتاب کره متحرکه که « کیندی » آنرا اصلاح نموده . و کتاب طلوع و غروب ، سه مقاله .

۳۷ - ایرن ^(۲)

مصری . رومی . اسکندرانی . (عالم بفنون هندسه ^(۳)) . کتاب حل شکوک بر کتاب « قلیدس » . و کتاب حیل روحانیه ، از تصانیف اوست .

۳۸ - ارسیبجانیس ^(۴)

طبیعی است نامدار . قبل از « جالینوس » بوده . و در وقت خویش سرآمد اطباء . « جالینوس » او را واقوال او را در تصانیف خویش آورده . و در مقام ردّ اقوال اوست . و در تزییف قیاسات او مبالغت می دارد . و کتاب طبیعه الانسان ، در طب ، تصنیف اوست .

۳۹ - اریباسیوس ^(۵)

طبیعی است یونانی . معلوم نشد که از « جالینوس » متأخر یا متقدم است [یا معاصر ^(۶)] . زیرا که نام او در تاریخ اطباء مذکور نیست و وجود او از مصنفات او معلوم می شود . از آن جمله کتابی که برای پسر خویش . اسطاث نام ، نوشته (هفت مقاله ^(۷)) و « حنین » آنرا نقل نموده . دیگر کتاب تشریح الاعضاء ، یکم مقاله . کتاب « دویه » مستعمله که « اصطفی بن بیل » آنرا نقل نموده . کتاب هفتاد مقاله

۱ - دوار آن . - ۲ - Héron d'Alexandria (Héron l' Ancien) -

الف ج ، نفر چهل و نه . - ۳ - الف ج (عالم بنون اهل ذلك الزمان صنف کتب

باده و نه علی اسرار هذا الصناعة) - ۴ - (Archigéne) - الف ج ، نفر پنجاهم

و در همه نسخه ها (اریبجانیس) . - ۵ - مشهور به برغامسی - Oreibasios

(Oribase de perganon) - ث ، اوریباسیوس - الف ج ، نفر پنجاه و یکم .

۶ - از ترجمه . - ۷ - الف ج (سبع مقالات) .

که « حُسَین » آنرا نقل نموده . و « عیسی بن یحییٰ سربانی » نیز آنرا نقل نموده .

۴۰ - افلاطون^(۱)

الملقب به صاحب الکی می گویند از جمله استادان جالینوس و یکی اوست و او را تصانیف است : کتاب الکی ، یکم مقاله . معلوم نیست که ناقل آن کجست

۴۱ - اقربطون^(۲)

المعروف بالمزین . قبل از جالینوس و بعد از بقراط است . کتاب الرینه . تصنیف اوست .

۴۲ - اسکندروس^(۳)

اسکندر طیب . اوست . و قبل از جالینوس بوده . کتاب حل العین و هیلاجنها . تصنیف اوست ، در سه مقاله . و در قدیم الایام نقل شده . و ابضاً کتاب برسام که ابن بطریق^(۴) آنرا ترجمه کرده^(۵) و نیز کتاب الحیات و الدیان تتولد فی البطن ، یکم مقاله . و منقول است بتغلی قدیم .

۴۳ - اولیپتراؤس^(۶)

طیبی است از اهل طرسوس^(۷) . در اوایل (ملت^(۸)) اسلام . بعد از یحییٰ نحوی^(۹) بوده و ملقب بوده به هلال ، از آنکه پیوسته ملازم خلوت و مشغول

۱ - (Platon) - الف ج ، نفر هشتم . ۲ - (Criton) - ب ، اقربطن .

ث د ، اقربطن - الف ج ، نفر نهم . ۳ - (Alexandros de Tralleios) - ب ث ،

الاسکندروس - الف ج نفر دهم . ۴ - ب ث د ، ابن بطریق . ۵ - الف ج ،

للطعنی . ۶ - الف ج ، نفر یازدهم . ۷ - د ، طرنیوس .

۸ - الف ج (الشرحه) .

تصنیف بودی . و مردم او را ندیدندی . مگر گاهگاه [و ماه ماه ^(۱)] .

۴۴ - أُریباسیوس ^(۲)

طیبی است اسکدرانی . بعد از یحییٰ نحوی ^(۳) بوده . و در دیار مصر مسکن می داشته . از فضلاء اطباء شمرده می شود . و چندین کُنش ، از تصانیف او . در میان اهل صناعت طبّ . مشهور و متداول . و او (ملقب است ^(۴)) به « صاحب الکُنائش » .

۴۵ - اصطفی ^(۵)

حرّانی . طیبی بوده در وقت خویش مشهور . « ابن بُخْتیشوع » در تاریخ خود ذکر او نموده . و سوای اسم . از اخبار او چیزی نیاورده .

۴۶ - أُریباسیوس الثانی ^(۶)

المعروف بالقوابلی ^(۷) . گویند وجه تسمیه آن بوده که در امور متعلقه به سران کمال مهارت داشته و قوابل در آن ابواب رجوع بوی میکردند . موافق آنچه « ابن بُخْتیشوع » ذکر کرده .

۱ - از مترجم . ۲ - (Oreibaos) - ب پ ث د ، اریباسیوس - الف ج ،

مر دوازدهم . ۳ - الف ج [فی اول الشریعه الاسلامیه] . ۴ - نف ح

(و بعرف) . ۵ - (Stéphan) - الف ج ، نمریزدهم . ۶ - (Oreibaos) -

الف ج ، نمر چهاردهم - ب پ ث ، اریباسیوس . ۷ - ث ، المعروف بالقوابلی - د ، المعروف القوبلی .

۴۷ - اقرن^(۱)

طیبی است رومی ، « ابن بخیشوع » ، او را در جمله اطبّاء که بعد از « یحیی » نحوی « بوده اند » مذکور ساخته . و زیاده از نام ، خبری از وی ایراد نکرده .

۴۸ - ابراهیم بن حبیب الفزاری^(۲)

امام^(۳) . عالم . مشهور در حکماء اسلام . وی اوّل کسبست که در اسلام اسطرلاب ساخت ، و او را کتابی است در تطبیح کره . همه اهل اسلام از او اخذ نموده اند . و از اولاد « سَمُرَةُ بن جُنْدُب »^(۴) است . و به علم هیأت فنک و مابین آن به ، بسیار مایل بودی . و قصیده در علم نجوم . و کتاب مقیاس زوال . و کتاب زیج بر عادت عرب . و کتاب عمل اسطرلاب ذات الحلق^(۵) . و کتاب اسطرلاب مسطح . همه ، تصانیف ویند .^(۶)

۴۹ - ابراهیم بن یحیی النّقاش^(۷)

المُسَکَنی به « ابی اسحاق » . المعروف به « ابن الزّرقیال »^(۸) . اندلسی . بیاترین اهل زمان به رصد کواکب و هیأت افلاک و استنباط آلات نجومی . و صحیفه زرقیال^(۹) که مشهور است میان اهل این صنعت . از مخترعات اوست . و آن آلتی است که با کمال اختصار ، بسیاری از علم حرکات فلکیه ، از آن استنباط می شود . چون آن آلت به بلاد شرق آمد ، علمای آن فن^(۱۰) . از ادراک آن عاجز شدند . و

۱ - الف ج ، نفر پانزدهم . ۲ - د ، الخرازی - الف ج ، نفر شانزدهم .

۳ - ث ، اما . ۴ - ب ، جندب . ۵ - ث ، ذات الحلق - د .

ذات الحلق . ۶ - د ، اواند . ۷ - الف ج ، نفر هفدهم .

۸ - ب ، ث ، د ، ابن الزرقال . ۹ - ب ، ث ، د ، زرقال .

(جز به تعلیم او^۱) راه بآن نبردند. و او را رصدهاست که منقول است بر وی و ابن الحمّاد^۲ اندلسی و در سه کتاب زیج خویش، ینابیر اوصاف او نهاده. یکی را موسوم به الکثور علی الدّور. و یکی را الآمد علی الابد. نام گردانیده. پس هر دو را جمع کرده و^۳ مقتبس نام نهاده.

۵۰ - ابراهیم بن مینان بن ثاست بن قرّه^۴

حصاری ری. مکتبی به ابی اسحاق و عایت دکنی^۵ و عاقل و مهیب و نواع علوم حکمه عالم بوده، اما در هندسه غالب بودی و بر کثر از وی نشانه داده اند. و او را د آن نوع، مصنفات نیکو است.

رساله‌ای دیده. او، مشتمل بر ذکر مصنفات او. در آن جمله سه کتاب در علم نجوم. اول را کتاب^۶ آلات الاطلال نام کرده و در شاردن سالگی آنرا تصنیف نموده^۷ و در بیست و پنج سالگی. آنرا تلخیص [و تنقیح]^۸ داده و مطالب آنرا در سه مقاله میین ساخته. دویم کتابی در اعمال رُحانات^۹، برای این وجه که جمیع رُحانات^{۱۰} مسطحه را بیک عمل که مشتمل بر فواید جمیع است. بار آورده و اقامت برهان بر آن نموده^{۱۱}. سیم کتابی در بیان طل^{۱۲} در خانه‌ای که ظل و کوتاه و دراز نشود^{۱۳} و سایر آنچه در نصب رُحانات^{۱۴} محتاج^{۱۵} الیه شود استخراج سطوح آن و خطوط نصف النهار. و بعد از این کتابها کتابی دیگر تصنیف نموده در آنچه «مطبیوس»^{۱۶} بیای کلام در آن بر سه‌سازنه نهاده، در استخراج اختلافات

۱ - الف ج (الا بعد الولی) . ۲ - ب د ، العملا ، ث ، اضلاع .

۳ - د ، کرده مقتبس . ۴ - الف ج ، تقریر هجدهم . ۵ - ث د ، زکی .

۶ - ب د ، کشاد ، ث ، کتاب . ۷ - الف ج [و احال فیہ اطاله ارضها] .

۸ - از سر عم . ۹ - د ، رحانات . ۱۰ - الف ج ، مع ث ، سه بیضا .

کاخان فی عمل واحد . ۱۱ - الف ج [او با مثل العوام سه و در رُحانات] .

۱۲ - ث د ، کتابی در طل و در بیان خانه که کوتاه و دراز نشود . ۱۳ - الف ج

[افلاودی] .

زُحَل و مَرِیخ و مشتری .^(۱) و سیزده مقاله نیز در هندسه نوشته که یازده مقاله آن در باب دوائر متعامه است .^(۲) و یک^(۳) مقاله در خطوط که بر نقطه ای گذرند^(۴) . و بعد از اینها مقاله ای دیگر^(۵) مشتمل بر چهل و یک مسأله هندسه . از مشکلات آن فن^(۶) . در باب دوائر و خطوط و مثلثات و دوائر متعامه^(۷) که در آنها طریقه تحلیل مسلك داشته و اصلاً متمسك به طریقه ترکیب نگردیده . الا در سه مسأله که محتاج ترکیب گشته . و مقاله ای دیگر از کلام اوست در بیان سبب در استخراج مسائل هندسیه^(۸) به طریقه تحلیل و ترکیب و آنچه عارض می شود مهندس را ارعاض هرگاه در طریقه تحلیل روش اختصار مسلك دارند . و ایضاً او را مقاله^(۹) ایست در رسم^(۱۰) قطوع سه گانه که بیان نموده طریق یافتن نقطه های بسیار به هر عدد که خواهیم که واقع باشند آن نقطه ها بر هر قطعه از قطوع مخروط .

۵۱ - ابراهیم بن الصَّبَّاح و برادران او محمد و حسن^(۹)

از حُذَّاق منجمین بوده اند و عالم به علوم هیأت و احکام نجوم . و ایشان را تألیفات است که بمشارکت یکدیگر^(۱۱) پرداخته اند و نادر است تألیفی که یکی از ایشان بدان منفرد باشد . مثل تسمیم کتاب برهان اسطرلاب^(۱۲) که اصل کتاب مشترك است و ابراهیم^(۱۳) تسمیم آن نموده . و کتاب عمل نصف النهار که اصل از محمد^(۱۴)

۱ - الف ج [لانه الفرد لذلك مقالة تمسها في السنة الرابعة والعشرين من عمره]

انه لو عدل عن ذلك الطريق الى غيره لاستغنى عن التساهل الذي استعمله وسلكه فيه غير

سهيل القياس . ۲ - الف ج [بين فيها هلي اي واحد تناسل الدوائر] .

۳ - ث د ، دريك . ۴ - الف ج [و غير ذلك] . ۵ - الف ج

[تسعة ثلث عشرة مقالة] . ۶ - ث د ، هندسه . ۷ - الف ج

[بطيعة] . ۸ - ث ، درسم . ۹ - الف ج ، تقرنوزدهم .

۱۰ - ث ، بمشاركت پرداخته اند ۱۱ - الف ج (اسطرلاب) .

است و تمیم آن از « حسن » . و کتاب در صنعت رُخامات که مختص « محمد »
است . و کتاب کُره که مختص « حسن » است . و همچنین کتاب عمل بذات الخلق^(۱)
که مختص « اوست » .

۵۲ - ابراهیم بن فزارون

حکیمی است از اولاد فزارون کاتب « .^(۲) در عهد خود مشهور . در خدمت^(۳)
« غسان بن عبّاد » به بِلاد « سند » رفت و مدتی آنجا مقیم بود . چون معاودت
کرده ، حکایت می نموده که در بِلاد « سند » گوشتی نخوردم که مرا خوش آید ، آلا
گوشت طاووس . و هم او حکایت کرده^(۴) که در نهر^(۵) معروف « مهران » از بِلاد
« سند » ماهی می باشد مانند بزغاله . آن را صید می کنند و سایر جسد او را بگل
انداخته ، آلا مخرج ثقل چیزی بایقی نمی گذارند . پس بهمان هیأت عضوی را که
خواهند از آن ماهی بر آتش می دارند ، چندانکه بریان شود . پس گوشت آن موضع را
می خورند . بعد از آن ، آن ماهی را در آب می اندازند^(۶) . پس آن ماهی زنده می ماند
و بر همان موضع ثانیاً گوشت می روید ، بشرطی که استخوان پشت او شکسته نشود .
می گوید « ابراهیم » مذکور که « غسان^(۷) بن عبّاد » چون این حکایت
بشنید ، فرمود تا در خانه او بیره که آبی بسازند . و از آن جنس ماهی در آن افکندند .
و هر روزه چند عدد از آن ماهی می آوردند و به طریق مذکور آن را بریان می کردیم
و از گوشت او می خوردیم . بعضی^(۸) را عمداً استخوان صُلب می شکستیم و بعضی^(۹)

۱ - ث ، ذات الخلق . د ، ذات الحق . ۲ - الف ج [کان طبیباً] .

۳ - د ، مشهور بوده و در خدمت . ۴ - الف ج [و ذکر غسان] .

۵ - ث ، که نهر . ۶ - د ، می اندازند . ۷ - د ، همان .

۸ - ث د ، بعضی . ۹ - د ، بعضی .

را از شکستن محفوظ می‌داشتیم . آنچه استخوان او شکسته شده بود ، رندگانی نمی‌یافت و آنچه شکسته نشده بود ، بعد از چند روز می‌آوردند . صحیح و سالم و بر عضو ما کول از او گوشت و پوست روئیده شده بود . تفاوت همین قدر که پوست آن مریض به سفیدی مایلتر بودی از پوست سایر اعضا . و پوست خیطی آن ، به پوست بزغاله^۱ سیاه ، ماننده بود .

۵۳ - ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الصّابی

المُکَنّی به^۱ ابی اسحاق^۲ . صاحب الرسائل . اسلاف او از بلاد حرّان^۳ بوده‌اند . و ابراهیم^۴ در بغداد^۵ نشو و نما یافت . و علوم ادبیه بیاموخت . و در صناعت نظم و نثر ، بغایت بلیغ بود و هم در علوم ریاضی ، خاصه هندسه و هیأت ، یدی طرلی^۶ داشت . و چون^۷ شرف الدّوله بن عضدالدّوله^۸ در بغداد^۹ تصمیم هزم نمود که رصدی کند کواکب را و اعتمادش در آن امر بر وی^{۱۰} بن رستم قوهی^{۱۱} بود ، از جمله^{۱۲} مردمی که در آن شغل شریک بودند ، یکی (ابراهیم مذکور^{۱۳}) بود^{۱۴} و مر او را است تصنیفی که دیده‌ام آنرا بخط مصنف^{۱۵} ، در باب مثلثات . و چند رساله^{۱۶} دیگر در اجوبه و محاطبات اهل این علم باو منسوب^{۱۷} است . و او در خدمت مملوک^{۱۸} « حیراق »^{۱۹} « بنی بویه »^{۲۰} می‌بود و در فن^{۲۱} انشاء رسائل ، متقدم و فایق بود . دیوان رسائل او را جمع کرده‌اند . ایام زندگانی را به حالات مختلفه گذرانید .^{۲۲} (نگاه رفیع و نگاه ضعیف^{۲۳}) . وقتی متقدم و وقتی متأخر . چندی محبوس و چندی مطلق^{۲۴} العینان . و اصعب حالات که بر وی گذشت . معامله^{۲۵} و عضدالدّوله^{۲۶} بود با او . زیرا که

۱ - د ، لوی . ۲ - الف ج (ابراهیم بن هلال) . ۳ - الف ج

[و کتب خطیه فی المعضّر الذی کتب بصورة الرصد و ادراک مرفع الشمس من فروعها فی الابرار] . ۴ - ث ، این علم و منسوب . ۵ - ب ، گذرانیده .

۶ - الف ج (مابین رفیع و وضع) .

اول بار که داخل «عراق» شد، وی را اکرام بسیار نموده، تکلیف کرد که در خدمت او به «یلاد» فارس «رود» و ابراهیم «قبول کرده» وعده داد. و ثانیاً چون دید که در غیبت او احوال اهل او و همکیشان او از صابثه^(۱) یقیناً خواهد انجامید، بنابراین از «عبدالذوله» تخلف کرد. و بعد از آنکه میان «عبدالذوله» و ابن عمش، «عزالذوله بخنبار» صلح قرار یافت، امر کرد «عزالذوله»^(۲) «صاسی» را، تا قسم نامه‌ای انشاء نماید، پس او بروجهی انشاء نمود آنرا و استیفاء شروط آن بروجهی کرد که کس را راه «نکث و نقض» باز نگذاشت. و «عبدالذوله» را لازم گردانید تا بر آن شروط قسم یاد نماید؛ لهذا در وقتی که ثانیاً به «بغداد» استیلا یافت، او را مؤاخذهت نمود و مدتی مدید وی را در حبس گذاشت. بعد از مدتی پیغام داد که اگر از این حبس خلاصی می‌طلبید، کتابی در اخبار «آل بویه» تصنیف نماید. پس «ابراهیم» کتاب تاجی را انشاء نمود و حق بلاغت در آن کتاب بادا رسانید. و او را در مدت حبس، قصاید است که به «عبدالذوله» فرستاده. و همواره در ایام اولاد «عبدالذوله» و ورراء ایشان، متولی انشاء بودی، تا در «بغداد»، «یوم الاثنين» نهمی عشر شوال سنه اربع و ثمانین و ثلاثه، وفات یافت. و در موضع معروف به «جُنُبَه»^(۳) که واقع است در جوار «شونیزیه»، مدفون گردید، ولادت وی در شب جمعه، پنجم رمضان، سنه ثلاث عشرة و ثلاثه بوده. شریف بزرگوار، «سید رضی الدین ابوالحسن موسوی» را در فوت او مرثیه‌هاست.^(۴) از آن جمله مرثیه‌ای که^(۵) مطلع آن اینست: ^(۶)

أَعْلِمْتِ مَنْ حَمَلُوا عَلَيَّ الْأَعْوَادِ؟

آرأيت كيف خبأ ضياء السّادي؟

۱ - ث : حائنه . ۲ - د : عزالذوله صابی تا قسم نامه‌ای .

۳ - ب : حَفِينَه - د : حَفِيَه . ۴ - د : مرثیه است . ۵ - ث : از آن

جمله که مطلع ، ۶ - د : اینست شعر .

ترجمه آنکه : هیچ می دانی کیست و چگونه کیست آنکه او را بر تخته های
 سوت برداشته بد ؟ هیچ خبر داری چگونه روشنائی مجلس فرو نشسته ؟^(۱)
 گویند چون « سید مرتضی » ، « علّم الهدی » که برادر بزرگ « سید رضی الدین »
 بود ، این مطلع بشید ، مکروه داشت که درباره بی دینی چنان ، مانند برادرش
 بر دگوازی . چنین مرثیه ای گوید . لاجرم گفت : بلی میدانیم [چرا نمیدانیم ؟]
 کیست آنکه او را بر تخته های تابوت برداشته اند . مکی . کافری . صابی مذهبی
 که شتابان شتابان سوی آتش جهنم می بردند .

۵۴ - ابراهیم زهرون

لحرّانی ، المتطبّب^(۲) . المکتنی^(۳) به « اسی اسحاق » . مصنف گوید :
 چنان گمان می برم که « ابراهیم » مذکور ، جدّ « ابراهیم بن هلال » کاتب است
 که سابقاً^(۴) مذکور شد . « ثابت بن میان بن ثابت بن قرّه » در کتاب خود آورده
 که شب پنجشنبه که یازده شب از صفر سنه تسع و ثلاثه باقی مانده بود : « ابواسحاق
 ابراهیم بن زهرون » . حرّانی ، منطقی ، وفات یافت .

۵۵ - ابراهیم قویری^(۵)

المکتنی^(۶) به « اسی اسحاق » از جمله مردمی است که علم منطق از ایشان نقل
 شده . « ابوبشر متی بن یونس » ، بر وی قرائت کرده . بالجمله ، « ابراهیم » مذکور ،
 در وقت خود نامدار بوده . مصنفات دارد . از آنجمله تفسیر قاطیغوریاس^(۷) . و

۱ - الف ج [و هی تصیّد طویله] . ۲ - از ترجمه .

۳ - ب ، اصحاب . د ، المتصلب . ۴ - د ، است سابقاً . ۵ - ب ، ث ، د ،

ابراهیم بن قویری ، ۶ - الف ج [مشجر] .

کتاب باری ارمیناس^(۱)، (۲) و کتاب اناطولیکا، (۳)، (۴) لیکن کتب او، از جهت اغلاق عبارت، مطروح و متروک گردیده اند.

۵۶۔ احمد بن محمد بن مروان بن^(۵) الطیب السرخسی

از فلاسفہ اسلام است. و تلمیذ « یعقوب بن اسحاق گیندی »، در علوم فلسفہ ذوقنون بوده. تألیفات نیکو در موسیقی و منطق و غیر آنها دارد. بغایت شیرین عبارت است^(۶). قریحه نیکو داشته. بلیغ اللسان و ملیح التصنیف بوده. در اول امر، معلم اولاد « معتضد بالله » بود. پس، از ندما و خواص « معتضد » و محل اسرار و مشیر امور ممکنت گردید. گویند علم « احمد »^(۷) بر عقلش غالب بود. عاقبت به امر « معتضد » بقتل رسید. و سبب آن شد که « معتضد » با وی رازی متعلق به امر « قاسم بن عبیدالله »^(۸) و بدر « غلام » « معتضد » در میان نهاد. « قاسم » حیلانی انگیزخت. تا « احمد » آن سر باز گفت. پس، « معتضد » او را بایشان سپرد. ایشان تمامت اموال او را با تصرف^(۹) گرفته. وی را در زندان کردند. در وقتی که « معتضد » برای فتح « آمید » و قتل « احمد بن عیسی بن شیخ » ار « بغداد » برآمد. جماعتی ز خوارج و غیر ایشان که در زندان بودند، (به اہمال مونس محل^(۱۰)) که صاحب شرطہ بود^(۱۱)، گریختند. و اما « احمد » نگریخت و آنرا مایہ امید خلاصی تصور کرد. و آن خود سبب ہلاک اوشد. زیرا کہ چون خبر گریختن زندانیان

۱۔ الف ج، بارہرمیناس۔ ب ث د، بارہرمیناس. ۲۔ الف ج [مشجر]

۳۔ ب ث د، انوطیکا. ۴۔ الف ج [مشجر]. ۵۔ ب ث د، احمد بن

محمود بن مروان. ۶۔ الف ج | جیدۃ الاختصار. و کان متفتناً لی علوم کثیرۃ

من علوم القدماء و لعرب. حسن المعرفة. ۷۔ ث، گویند احمد.

۸۔ ب ث د، عبیدالله. ۹۔ ث، بالصرف. ۱۰۔ د، مونس محل.

۱۱۔ الف ج (والتقطہم مونس المحل وکان علیہ الشرطۃ وخاللہ المعتضد علی الحظیرۃ).

به « معتمد » رسید ، به « قاسم » فرمان فرستاد ، تا اسامی جماعتی را که قتل کردنی باشند ، علی‌احده ، طوماری کرده . به خدمت « معتمد » فرستد ، تا خاطر را از جهت^(۱) ایشان فراغی دهد . پس ، جماعتی را بنوشت و توقیع « معتمد » به قتل ایشان صادر گردید . « قاسم » اسم « احمد » را نیز داخل کرده ، همگی را بقتل آورد . و چون « معتمد » بفکر « احمد » افتاده^(۲) خبر او پرسید . « قاسم » عرض کرد که او را بامر خلیفه بقتل رسانیدم . و طومار را بوی نمود . و « معتمد » نکاری برآورد نکرد و راه بآن حیل نبرد . و قتل او در سنه ست و ثمانین و مائین واقع شد .^(۳)

از تصانیف وی یکی کتاب قطب‌خوریاس است . دیگر کتاب باری ارمیناس^(۴) و کتاب ابولوطیقا .^(۵) و کتاب (صناعات دهگانه^(۶)) . و کتاب لهو و ملاهی . و کتاب سیاست . و کتاب المدخیل الی صناعة النجوم . و کتاب موسیقی کبیر .^(۷) و کتاب موسیقی صغیر . و کتاب مسالک و ممالک . و کتاب (ارض‌مطقی^(۸)) . و کتاب جبر و مقابله .^(۹) و کتاب المدخیل الی الطب . و کتاب المسائل . و کتاب فصیل « بعداد » . و کتاب الطبیخ .^(۱۰) و کتاب زاد المسافر . و کتاب المدخیل الی علم الموسیقی و کتاب الجلساء و المجالسه . و کتاب جوابات ثابت . و کتاب النمش و الکثف^(۱۱) . و کتاب منفعة الجبال . و کتاب وصف مذهب الصائین . و کتاب فی ان المبدعات^(۱۲) لا متحرکه ولا ساکنه .

۱ - د ، خاطر از جهت . ۲ - د ، افتاد . ۳ - الف ج [و مصر]

بعد ان بلغ السماء رفعة [. ۴ - ب ث ، یازدهمیناس = د ، یازدهمیناس .

۵ - ب ث ، نولوطیقا - د ، بولوطیقا ۶ - الف ج (عش الصناعات

۷ - الف ج [مقالاتان] . ۸ - ث د ، ارض‌مطقی . ۹ - الف ح

(الارض‌مطقی و جبر و المقابلة) . ۱۰ - د ، الطبیخ . ۱۱ - الف ح

[و کتب الشاکین و طریق اعتقادهم] . ۱۲ - ب ث د ، فی المبدعات .

۵۷ - احمد بن محمد بن کثیر الفرغانی

یکی از منجمین « مأمون » [عباسی و صاحب تصانیف است ^(۱)] کتاب المدخل الی علم هیات الافلاک و حرکات التجوم ، از تصانیف اوست . و آن کتابی است اندک حجم و بسیار فایده . مشتمل بر سی باب که خلاصه کتاب بطلمیوس را در پاکیزه ترین عبارتی و موجزترین لفظی یاد رسایده

۵۸ - احمد بن یوسف

مجتبی از مشاهیر اصحاب ابن فن است . کتاب النسیة و التناسب ، تألیف اوست . و نیز کتاب شرح ثمره بطلمیوس .

۵۹ - احمد بن محمد الصاغانی

(الاسطرلابی ^(۱)) . المُنْکَنُی به « ابی حامد » . در علم هندسه و هیات مسلم وقت خویش بوده . در « بغداد » نطق داشتی . و (اسطرلاب ^(۲)) و سایر اعمال و آلات رصدیه را ، در کمال احکام و اتفاق ، ساختی . چندین کس بشاگردی وی نام بر آوردند . و در آلات قدیمه تصرفات نیکو کرده که دیگری را میسر نشده . و چون « شرف الدولة بن عبدالدولة » در « بغداد » عازم شد که کواکب را ^(۳) رصد نماید . و اعتمادش بر « وَبُحْتَنَ بن رستم قُومِی » ^(۴) بود . و بیت الرصد در جانب بستان دارالمملکه پینا نهاد . و رصد کرد . و (محضر ^(۵)) به صورت رصد نوشته شد . از جمله ایشان که خط خود به تصحیح رصد بر آن محضر نوشتند . ^(۶) « احمد بن محمد » مذکور بود . و تفصیل آن جماعت . در ترجمه « وَبُحْتَن » مذکور خواهد شد . ان شاء الله تعالی .

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج (الاسطرلابی) . ۳ - الف ج (اسطرلاب) . ۴ - الف ج [البجة] . ۵ - د ، د ، قوی . ۶ - الف ج (محضری) . ۷ - الف ج [بصحیح نزول الشمس فی البرحین] .

وفات « ابي حامد » مذکور در (ذی الحجة ^(۱)) سنہ (سبت ^(۲)) و سبعین و ثلاثہ ، در « بغداد » ، واقع شد .

۶۰ - احمد بن عمر الکرايسی ^(۳)

از افاضل مهندسين و علماء عدد است . در اين فنون مکانی و کین داشته ، و تصانیف غریبه یادگار گذاشته . شرح کتاب اقلیدس . و کتاب حساب الدور . و کتاب الوصایا . و کتاب مساحة الحلقة . ^(۴) و کتاب الحساب الهندی ، تصانیف ویند .

۶۱ - اسحاق بن حنین بن اسحاق

« ابو یعقوب بن ابي زید العبادي النصراني » ، مانند پدرش ، در فضل و درستی نقل کتب از یونانی و سریانی به عربی ، منزلت عالی داشت . و در فصاحت کلام ، از پدر بالاتر بود . و هر کس را از خلفا و رؤسا که پدرش خدمت کرده ، او نیز خدمت کرده . در اواخر ، خدمت « قاسم بن عید الله » ^(۵) نمودی و کمال تقدّم و اختصاص یافته ، محرم اسرار گردیده بود . در ربیع الاول سنہ ثمان و تسعين و مائین ، به فالج ، در گذشت . و سرای کتبی که از لغتی به لغتی نقل کرده ، کتاب ادویه مفردہ . و کتاب کُنْشاش الخفّ ^(۶) . و کتاب تاریخ الاطباء ، از تصانیف اوست .

۶۲ - اھرن القس ^(۷)

در صدر ملت اسلام بوده . او را کُنْشاشی است به لغت سریانی . « ماسرجیس » ^(۸) آنرا نقل نموده . سی مقاله است . و دو مقاله « ماسرجیس » بر آن افزوده .

۱ - الف ج (فی ذی القعدة اولی ذی الحجة) . ۲ - الف ج (تسع) .

۳ - ث ، عمر کرايسی . ۴ - د ، مباحة الخفة . ۵ - ب ، ث ، د ،

عبد الله . ۶ - ب ، ث ، د ، کاشف الحق . ۷ - (Heron de Byzance)

Heron le Jeun - ب ، ث ، د ، اھرن در صدر ... ۸ - د ، ماسرجیس .

۶۳ - امیه بن عبدالعزیز بن ابی الصلت

حکیمی است مغربی . یگانه عصر خویش . نظم و نثری در کمال جودت و در علوم اوایل دستی قوی داشته ^(۱) ^(۲) . علوم ادبیّه و فلسفیّه در بلاد خویش تحصیل نمود . پس ، برای سیر آفاق و طوف بلاد برآمده ، در ایّام « افصل » وارد مصر گردید و انضال و اکرامی [که توقع داشت ، ^(۳)] از وی ندید ^(۴) . قصیده‌ای در شکایت « مصر » انشا نمود ^(۵)

۱ - ث ، داشتی . ۲ - الف ج [و هارمة عربیة فی اکثر الفضائل] .
۳ - از مترجم . ۴ - د ، ندیده .

ه - الف ج [وَكَمْ تَمَنَيْتُ أَنْ أَكْفَىٰ بِهَا أَحَدًا
يُسَلِّيُ مِنَ الْهَمِّ أَوْ يُعْدِي عَنِّي النَّوْبُ
فَمَا وَجَدْتُ سِوَى قَوْمٍ إِذَا صَدَقُوا
كَانَتْ مَوَاعِيدُهُمْ كَالْآلِ فِي الْكَذِبِ
وَكَانَ لِي سَبَبٌ قَدْ كُنْتُ أَحْسِبُنِي
أَحْظَىٰ بِهِ فَإِذَا دَالِي مِنَ السَّبَبِ
فَمَا مَقْلَمُ الظُّفَارِ سِوَى قَلَمِي
وَلَا كِتَابُ الْعَدَالِ سِوَى كُتُبِي]

ترجمه شعاع : چقدر آرزو داشتم که در آجا کسی را به یارم که هم را بخورد و یا در پلاها یاریم کند . اما نیاتم بهر گروهی که اگر راست میگفتند ، وعده‌هایشان در دروغ مانند سراب میبود . آرزوئی داشتم و چنین میبنداشتم که برآورده شود . اما ناگهان دانستم که رنجهای من خود ز همان آرزوها بود . آنچه مرا ناامان کرد ، جز قلم نبود و دشمنان ابوهم چیزی جز کتابهایم نبودند . نگارنده .
(بقیه حاشیه در صحنه بعد)

۶۴ - اِخْوَانُ الصِّفَا وَخُلَانُ الْوَفَا

اینها جماعتی اند که با اتفاق یکدیگر کتابی در انواع حکمت قدیمه تألیف نمودند پنجاه و یک مقاله ، پنجاه مقدمه در پنجاه نوع حکمت و یک مقاله در خلاصه مقالات پنجاهگانه . سخن ایشان در آن مقالات بیشتر مبنی بر نقل آراء است و ادله و حجج آنرا استقصائی که باید نکرده اند و به مجرد ایما و اشاره به مقصود ، اکتفا نموده اند و

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

[وله فی الاضطراب و هو حسن] :

اَفْضَلُ مَا اسْتَصْحَبَ النَّبِيلُ وَلَمْ

يَعْدِلَ بِهِ فِي الْمَقَامِ وَالسُّفَرِ

جِرْمٌ إِذَا مَا التَّمَسَّتْ قِيَمَتُهُ

جَلُّ عَنْ النَّهْرِ وَهُوَ مِنْ صَفَرِ

مُخْتَصَرٍ وَهُوَ إِذَا تُفْتِنَتْهُ

مَنْ مَلَحَ الْعِلْمُ خَيْرٌ مُخْتَصَرِ

ذُو مَقْتَلَةٍ تَسْتَبِينُ مَا رَمَقَتْ

مَنْ صَالِبِ الْحُظِّ ، صَادِقِ الْأَثَرِ

تَحْمِيلُهُ وَهُوَ حَامِلٌ قَلْبَكَ

لَوْ لَمْ يَدْرُ بِالْبَتَانِ لَمْ يَسْدِرِ

مَسْكَنُهُ الْأَرْضُ وَهُوَ مُبِيتُنَا

عَنْ جُلٍّ مَا فِي السَّمَاءِ مِنْ خَيْرِ

أَبْدَعَهُ رَبُّ فِكْرَةٍ بَعْدَتْ

غَايَتُهَا أَنْ تُقَاسَ بِالْفِكْرِ

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

چون از آن تألیف پرداختند ، اسامی خویش پوشیده داشتند . لاجرم اختلاف شد میان علما در واضع آن کتاب ^(۱) . جماعتی آنرا منسوب به یکی از ائمه از نسل و علی بن ابی طالب ^(۲) ، [علیه السلام] می دارند . و در اسم آن امام اختلاف دارند . و جماعتی آنرا تصنیف بعضی از قدماء معتزله می دانند . ^(۳)

مصنف گوید : من همواره در طلب آن می بودم که مصنف آن کتاب را بدانم تا آنکه واقف گشتم بر کلامی از ابو حیان توحیدی ^(۴) که در جواب سؤالی که وزیر

(بینه حاشیه از صفحه قبل)

فَاسْتَوْجِبَ الشُّكْرَ وَالشُّنَاءَ لَهُ

مِنْ كُلِّ ذِي فِطْنَةٍ مِنَ الْبَشَرِ

فَهُوَ لِيَدِي اللَّبِّ شَاهِدٌ حَاجِبٌ

عَلَى اخْتِلَافِ الْمُقُولِ وَالْفِطْرِ

وَأَنْ هَدَى الْجُسُومَ بَابِنَةَ

بِقَدْرِ مَا أُعْطِيتُ مِنَ الصُّورِ

ترجمه اشعار : بهترین چیزهاست که راسد همواره باخود دارد . چه در اقامت و چه در سفر چیزی را برابر آن نمی داند . جسمی است که اگر بخواهی ارزش آنرا بدانی ، از زید برتر است ، در حالیکه از مسی است . چیز کوچکی است و اگر آنرا بررسی کنی ، نکته های دانش را شامل است و مختصر نیست . دهنده ای دارد که بهره بنگرد ، از پرتو نگاه صائب و الرصادق ، ارزش آنرا درسی باید . تو آنرا بدست می گیری در حالیکه او هم فلک را در دست دارد . و اگر با سرانگشت چرخانیده نشود ، نمی چرخد . جایگاهش زمین است در حالیکه بما از بیشتر چیزهاییکه در آسمان است خبر می دهد . اندیشه مدی آنرا بوجود آورده است که انکار به ندیشه او نمی رسد . بنابراین از هر انسان هوشمندی شکر و ثنا بر او واجب می گردد . و آن جسم برای هر داندننده ای گواهی است عجیب بر اختلاف عقلا و فطرتها . و گواه است بر اینکه این جسمها بسیار دور هستند ، به اندازه تصویرهائی که بآنها بخشیده شده است . نگارنده .

۱ - اللبج [وکل قوم قالوا قولاً بطريق العدس والتضيق] . ۲ - از مترجم .

۳ - ت ، سیدادند .

« صمصام الدّوله »^(۱) از وی کرده بود ، نوشته ، براین صورت :

« ابوحیان » گوید : وزیر در اثناء سخنی مرا گفت : خبر ده مرا ، یا « اباحیان »

از آنچه نزد من اهمّ است از اینکه در اینم و بیشتر اوقات بر خاطر من خطور^(۲) می کند . و آن این است که من همواره از « زید بن رفاعه »^(۳) سخنان می شنیده ام که مرا ریب می انداخت . و مذهبی ظاهر می شد که مرا بآن عهدی نبوده ، و به کایه و اشاره ، ابهام^(۴) علمی می کرد که هیچ بر من واضح نمی شد . ذکر حروف می کرد . و دهوی می نمود که حرف باء ، از جمله حروف که یک نقطه دارد و آن را در زیر دارد ، برای هلّی است . و الیف که نقطه ندارد ، غرضی منظور است . و نظایر این سخنان ، و در عرض اینگونه کلمات ، دعویها کردی که بآن تعاضّم نمودی . و بذکر آنها بادی در خویش کردی . حقیقت کار او چیست ؟ و بر باطن امر او اطلاع تو چگونه است ؟ مرا باز نمای ، چون شنیده ام ، ای « اباحیان » که میان تو و او ، آمد شد بوده و تو با او مجالست میکردی . و میان تو و او نوادر مُعْجِبِه روی داده . و هر کس با دیگری مدتی معاشرت میکرده باشد ، لامعّاله ، بر خفیات^(۵) او اطلاع یافته . و از باطن امر او آگاه شده خواهد بود .

گفتم : ایها الوزیر ! او را به خدمت شما رابطه قدیمه و جدیده بیشتر بوده . و

شما او را آزمونها کرده ، خدمات مرجوع داشته اید .^(۶)

وزیر گفت : و اگذار اینها را ! و صِفَت کن^(۷) او را برای من .

گفتم : آنچه من یافته ام اینست که ذکاّتی غالب و ذهنی وقّاد و در نظم و نشر

و حساب و بلاغت و حفظ تواریخ و سیر و اطلاع بر مقالات مردم و ملل و تحلّ ،

۱ - الف ج [فی حدود سنة ثلث و سبعین و ثمانئة] . ۲ - د ، در خاطر

خطور . ۳ - د ، زید بن رفاعه . ۴ - د ، اشاره و ابهام .

۵ - ث ، خفیات . ۶ - الف ج [و له منك الامرة القديمة والنسبة المعروفة] .

۷ - ث ، اینها را وصف کن .

دستگاهی وسیع دارد. و در هر فن او را تصرفی است، در بعضی بوجه دعوی موهم و در بعضی مرتبه و سلی و در بعضی مرتبه مهارت تمامی. گفت: با اینها که گفتم، مذهب او چیست؟

گفتم: به چیز معینی نیست داده نمی تواند شد. و او را بخصوص قومی و طایفه ای اضافت نمی توان کرد^(۱)، زیرا که با همه می جوشد. و از هر باب داخل می شود. و آنچه در دست دارد، با آنچه از زبان و بیان او ظاهر میشود، مختلف است. روزگاری در «بصره» اقامت داشت و در صحبت جمعی از علما که اصناف علوم و انواع صناعات می دانستند، مثل «ابوسلیمان محمد بن معشر البیسی»^(۲) المقدسی و «ابوالحسن زنجانی»^(۳) و «ابو احمد میهرجانی»^(۴) و «هوفی»^(۵) و غیر ایشان بر می برد. و این جماعت، بایکدیگر در کمال صداقت، مؤالفت و معاشرت میکردند و همگی بر طریقه قدس و طهارت^(۶) متفق می بودند. پس در میان خویش روشی و مذهبی وضع نموده، زعم ایشان آن بود که بآن روش و طریقه، راه رسیدن به رضوان الهی بر خلق نزدیک گردانیده اند. زیرا که می گفتند: شریعت مقدمه به جهالات جهالت آورده گشته و به ضلالت اهل ضلال آمیخته شده و راهی به غسل و تطهیر آن نیست، مگر به استعمال فلسفه، از آنکه فلسفه مشتمل است بر حکمت اعتقادی و مصالح اجتماعی و چنان بود زعم ایشان که چون فلسفه یونانی و شریعت^(۷) عربیه بایکدیگر انتظام یابد، مطلوب، علی وجه کمال،^(۸) آنوقت حاصل آید. از این روی، پنجاه رساله در جمیع اجزاء فلسفه علمی و عملیه تصنیف نمودند. و آنرا فهرستی جداگانه نهادند. و آن جمله را رسائل اخوان الصفا نام کردند. و اسما و خویش پوشیده داشتند.

۱- ث، نمی تواند کرد. ۲- ب، ث، د، البیسی. ۳- الف ج

(ابوالحسن علی بن هرون زنجانی). ۴- ب، ث، د، میهرجانی.

۵- ب، هوفی. ۶- الف ج [والتصحیح]. ۷- ث،

یونانیه شریعت. ۸- ث، وجه کمال.

پس ، چندین نسخه از آن در میان وراقین و کتاب فروشان^(۱) پراکنده ساختند و نسخه‌ها از آن به جماعتها بخشیدند و در خلال آن رسائل ، کلمات دینیّه و امثال شریعّه و سخنان دوجہتین درج نمودند .^(۲)

پس وزیر پرسید : که تو آن رسائل را دیده‌ای ؟

گفتم : پاره‌ای از آنها را دیده‌ام . سخنان پراکنده‌اند از هر فنّ که اشباعی نشده و بقدر کفایت ابرار نیافته . و در میان آنها خرافات و کنایات^(۳) نیز بسیار است و چند رساله را از آن رسائل (به خدمت شیخ و استاد خویش^(۴)) « ابوسلیمان منطقی محمد بن بہرام سجستانی » بردم و بروی عرض کردم .^(۵) چند روز نزد خویش برداشت و در آن نظر و تأمل می‌فرمود . بعد از آن بمن باز پس داد و گمت : تعب بسیار کشیده و فایده‌ای نبخشیده‌اند و رنجی عظیم تحمل کرده ، بهره و منفعتی بحصول نرسانیده‌اند . حوالی سرچشمه گشته‌اند و پی به آب نبرده . تا خواهی ساز نواخته‌اند ، اما طریبی حاصل نشده . آری یافته‌اند^(۶) و منسوج سخن را مهمل ساخته . شانه کاری کرده و گیسوان کلام را مفلّج نموده‌اند ، ولیکن طلب امری کردند که شدنی نه . و امکان ندارد . و کسی را بر آن استطاعت نیست^(۷) پنداشته‌اند که فلسفه را که عبارت است از علوم^(۸) نجوم و مقادیر و آثار طبیعت ، و موسیقی که معرفت نظم و ایقاعات و نغمات و اوزان است ، و منطق که آرمون اقوال است به اضافات و^(۹) کمیّات و کیفیّات ، اینها را در شریعت^(۱۰) داخل می‌توان کرد . و این دو را به یکدیگر مخلوط و مربوط می‌توان ساخت . و این خود مطلوبی است ناممکن . و به تحقیق که جماعتی ، قبل

۱ - ث ، فروشا . ۲ - الف ج [و تلیفات و تلیقات] . ۳ - الف ج

[و طرق المموّۃ] . ۴ - الف ج (الی شیخنا) . ۵ - ث ، عرض

چند روز . ۶ - د ، یافته‌اند . ۷ - ث ، استطاعت نه نیست .

۸ - ث ، که عبارت علم نجوم ... ۹ - د ، اقوال است یا صناعات و .

۱۰ - ث ، اینها را شریعت .

از اینان که از ایشان تیز دندان تر و حاضر یراق تر و بقدر قیمت فزون تر و طراخ دستگاه تر بودند ، در پی ^(۱) این مطلب و طالب این مرام شدند . پس تمام شد ایشانرا و نرسیدند بآن مراد . و عاقبت جز رسوائی و نومیدی حاصل نکردند .

در این وقت ، ابن عباس بخاری ، حاضر بود . سؤال نمود که ایها الشیخ ! سبب این که فرمودید ، چیست و امتناع جمع میان فلسفه و شریعت چراست ؟

گفت : بدرستی که شریعت امری است مأخوذ از الله (تبارک و تعالی ^(۲)) به وساطت سفیران و رسولان ، میان او و میان خلق او ، از راه وحی و از طریق مناجات و از روی شهادت آیات و ^(۳) معجزات . و در خلال آنهاست چیز چند که البته بحث و تعمق را در آن راه نه . و بجز تسلیم آنچه دعوت بآن واقع شده و بغیر اذعان بدانچه تنبیه بر آن فرموده ، علاجی و حیلتی نه . مقامی است که لیم و چرا آنجا ساقط است و کثیف و چگونه آنجا درنگنجد . کاشی و اگر آنجا بر باد است و این سؤالات از آنها بر کران . اجمال آنها مشتمل است بر غیر . و تفصیل باز بسته به حسن قبول . آنجا حدیث منجم در تأثیرات کواکب و حرکات افلاک ، و سخن طبیعی و نظر در آثار طبیعت و آنچه متعلق بود به حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و آنکه از آنها فاعل کدام و منفعل کدام و چگونه است تمازج و تنافر آنها ، جای ندارد . و نه کلام مهندس و بحث او از مقادیر و لوازم آنها و نه گفتگوی منطقی و فحص ^(۴) او از مراتب اقوال و مناسبات اسما و حروف و افعال . و چون چنین باشد ، تو خود گوی که چگونه رسد « ایحوان الصفا » را که بر پای دارند ، از پیش خود ، دعوتی که جامع حقایق فلسفه و طرایق شریعت تواند شد ؟ با آنکه سیوای این جماعت دیگر طوایف نیز هستند که چون این راه باز شد ، ایشان را نیز از مثل این دعاوی مانعی نخواهد بود . مثل صاحب عزایم [و تسخیرات ^(۵)] و صاحب کیمیا . و اصحاب طلسمات . و ارباب

۱ - د ، از پس . ۲ - الف ج (عزوجل) . ۳ - الف ج [ظهور]

۴ - د ، فحص . ۵ - از مترجم .

علم تعبیر . و مدعیان سیحر و مستعملان و هم .

و (۱) گفت : اگر اینها جایز بودی ، هرآینه ، اقله تعالی ، و صاحب شریعت ، شریعت خود را ، به استعمال آن ، تقویم و تکمیل نمودندی . و تدارك نقص آن باین زیادتى کردندى ، یا برانگیختندى و خواندندى مفسرین را بآنکه خفیات شرایع را به فلسفه خویش ایضاح نمایند . و فرض نمودندی برایشان که حسب الطافه نصرت میداده باشند شریعات را به مقدمات فلسفیه . و چون دیدیم که الله تبارك و تعالی و صاحب شریعت ، این کار بنفس خویش نکردند . و بدیگری از خلفا و جانشینان موکول نداشتند ، بلکه نهی کردند از خوض در این اشیاء و مکروه باز نمودند در نظر مردم ذکر آنها را و وحید فرمودند ایشان را بر تناول آنها . و چنانکه فرمود صاحب شریعت ، علیه الصلوۃ والسلام ، که هر کس سوی هرآفی یا کاهنی یا منجمی رود و طالب (۲) اطلاع بر غیب الهی شود ، پس ، همچنان است که با خدای ، سبحانه ، بمحاربه و مغالبه بیرون آمده - باشد . و هر کس با خدای ، عزوجل ، بمحاربه و مغالبه برخیزد ، البته و لامعاله ، محروب و مغلوب گردد . و نیز فرمود که اگر باری ، تعالی شانه ، هفت سال باران از خلق بازگیرد ، پس (۳) از آن ریخت باریدن دهد ، هرآینه جمعی از کافران گویند : به « نوء میجذح » (۴) ، یعنی به تأثیر کواکب دبران (۵) برکت و باران یافتیم .

و دیگر شیخ مذکور گفت که امت و ملتزمین شریعت را اقسام اختلاف روی داده ، هم در اصول و هم در فروع و انواع تنازع در آنها نموده اند ، چه در احکام حلال و حرام و چه در تفسیر و تأویل و چه در میان و خبر و چه در حرف و اصطلاح . و هرگز ندیدم احدی را از ایشان که در بابی از این ابواب ، به منجمی ، یا طیبی ، یا مهندسی ، یا موسیقاری ، یا صاحب عزیمتی و مشعبدی ، یا ساحری ، یا کیمیاگری ، پناهیده باشند . و برای نصرت خویش یکی از ایشان تمسک بجسته ، زیرا که

۱ - د ، مستعملان و هم گفت . ۲ - د ، رود که طالب . ۳ - ث ، و پس .

۴ - ب ، ث ، مجذح (بضم واو و کسر دال) . ۵ - ث ، دبران .

باری تعالیٰ، دین خود را به نبی خود، صلی الله علیه وآله وسلم، تمام کرده و بعد از بیان وارد به طریق وحی، محتاج به بیان موضوع بررآی نگردانیده. و چنانکه (۱) ندیدیم این امت را که در چیزی از امور شریعت به اصحاب فلسفه التجا کند. همچنین امت موسی (۲) را و نه امت عیسی (۳) (۴) را، علی نبینا و علیهما السلام. و نه مجوس را که در امری از امور متعلقه بدین و شریعت به فلاسفه تمسکی و استعانی نموده باشند. و از آنچه برای تو در وضوح این مطلب می افزاید، آنست که امت در آراء و مذاهب و مقالات خویش، اختلاف کرده، چندین صنف و چندین فرقه شده اند مانند معتزله و مرجئه (۵) و شیعه و سنیّه (۶) و خوارج. و هرگز نشد که طایفه ای از این طوایف در نصرت آراء و عقاید خویشان به فلسفه و مقالات ایشان استظهاری و استشهادی کرده باشند. و همچنین فقها را از صدر اسلام تا امروز در احکام حلال و حرام اختلافات افتاده. و هیچوقت کسی ندید که احدی از ایشان از فلسفه مناصرت و مظاهرتی بسته باشد و کجاست و چه ربط دارد آنچه مأخوذ باشد به طریق وحی نازل، با آنچه فرا گرفته باشند آنرا از راه نظر و رأی زایل؟ اگر به عقل می نازند، عقل بخشی است از بخششهای (۷) الهی (۸)، در باره هر بنده از بندگان، بقدر آنکه ببیند پیش پای خود را. و قدمی فراتر نتواند نهاد. و اما وحی، نوری است منتشر و بیانی متیسر. و اگر عقل کافی بودی، وحی را فایده نماندی. با آنکه مراتب مردم در عقل بغایت مختلف و متفاوت است و عقل کامل هیچ فردی را حاصل نه. بلی، جمله آن جمله را هست. پس اگر قائلی از روی تعنت و جهل گوید که هر کس بقدر عقل خویش مکلف است و بر وی نیست که زیاده بر آن از غیر استفاده نماید، او را گوئیم بس است ترا در فساد

۱ - د، و چندجه . ۲ - الف ج [و هی الیهود] .

۳ - الف ج [و هی النصارى] . ۴ - ث، عیسی علی نبینا .

۵ - ث، مرجئه . ۶ - پ، ث، د، سنیه . ۷ - د، بخشهای .

۸ - الف ج [عزوجل] .

این قول و بطلان این رأی . آنکه هیچ ذی عقلی^(۱) با تو در این قول موافق نیست و اگر عقل کسی در کافه امور دینی و دنیاوی مستقل بودی ، قوت هر فرد نیز در حاجات دینی و دنیاوی او مستقل بودی . و در امر معاش کسی به معاونت دیگری^(۲) نیازمند نبودی . و به تنهایی از عهده جمیع صناعات برآمدی . و بغایت ظاهر و روشن است که این قول ، قولی است مخدول . و چنین رأی ، رأیی مردول .

« بخاری » گفت : ایها الشیخ ! درجات نبوت نیز^(۳) در وحی مختلف است ! هرگاه اختلاف وحی جایز باشد و قادح^(۴) نباشد ، پس چرا اختلاف عقول جایز نباشد ؟ شیخ در جواب گفت : یا فلان ! اختلاف درجات اصحاب وحی ، ایشانرا از ثقه و طمأنینتی که همگی ایشانرا بآن کسی که ایشانرا برگزیده^(۵) و مخصوص مناجات خویش گردانیده^(۶) حاصل است ، بیرون نبرده . بخلاف اختلاف عقول که این ثقه و طمأنینه از آن مفقود است ، مگر در قلبی از امور .^(۷)

« ابو حیان » گوید : وریر مرا گفت که هیچ از این سخنان « مقدسی » را نشنوایی و با او نگفتی ؟

گفتم : بلی . ایراد کردم بروی اینها را و اشباه^(۸) اینها را ، گناه بزیاده و گناه بنقصان^(۹) ، در اوقات کثیره ، در « باب الطاق » ، در حضور و راقین ، لیکن خاموش میبود . و متوجه جواب من نمی شد . گویا مرا شایسته جواب نمی دانست . اما « جریری »^(۱۰) غلام « ابن طراره » روزی^(۱۱) به امثال این سخنان او را از جای برآورد تا بسخن درآمد و گفت :

۱ - د ، هیچ عقلی . ۲ - د ، دیگر نیازمند . ۳ - د ، نبوت

در وحی . ۴ - ث ، قارح . ۵ - ث ، از ثقه و طمأنینتی که همگی

ایشانرا برگزیده . ۶ - الف ج [واجتباهم للمساله] . ۷ - الف ج

[و هو ار هذا الكلام ظاهراً و خفياً هذا التكلم بین] . ۸ - د ، اینها را اشباه .

۹ - الف ج [و بالتدريج و التأخیر] . ۱۰ - ب ث ، جریدی . ۱۱ - جریری .

۱۱ - الف ج [فی الوراقین] .

شریعت ، طبّ بیماران است و فلسفه ، طبّ اصحاء . انبیا ، بیماران را مداوا می‌فرمایند ، تا مرضی که باشد ، زیاده نشود ، بلکه زوال پذیرد و عافیت یابد^(۱) آید .^(۲) و اما فلاسفه ، کار ایشان حفظ صحت است بر (اصحاء^(۳)) تا مرضی روی ندهد . و میان مدبّر مریض و مدبّر صحیح ، فرق پیدا و آشکاراست ، زیرا که غایت تدبیر مریض آنست که به صحت انتقال نماید . اگر دوا نافع و طبع قابل و طبیب ناصح باشد . و غایت تدبیر صحیح آنکه صحت دایم و باقی دارد . و هرکس صحت و تندرستی بر^(۴) دیگری صیانت کرد ، پس بتحقیق که او را در معرض کسب فضایل آورد و خاطر او را از شواغل فارغ گردانید و صاحب این حالت ، فایز به سعادت عظمی است و مستحقّ حیات الهیه که عبارت است از خلود و دیوموت . و فرق است میان کسی که ازاله مرض نماید و آنکس که بار خود را در معرض اکتساب فضایل دارد ، زیرا که یکی^(۵) تقلیدی و دیگری برهانی است . یکی مظنون و آن دیگر متیقّن . یکی روحانی است و آن دیگر جسمانی . یکی دهری است و دیگری زمانی .

مصنّف گوید : بعد از این « ابروحیان » تتمه مآثراتی که میان ایشان گذشته ، نقل کرد . چون مناسب شرط این کتاب نبود ، از آن اعراض کردم و نیاوردم .^(۶)

۱- د ، دهد . ۲- الف ج [لفظ] . ۳- الف ج (اصحاب) .

۴- د و هرکه و تندرستی بر . ۵- ث ، زیرا که تقلیدی .

۶- الف ج [والله المولى] .

حرف الباء الموحدة^(۱) فی اسماء الحكماء

۶۵ - بُرقلس^(۲)

(۳) او همان « برقلس »^(۴) دهری است که « بحیی نحوی » کتابی بزرگ در ردّ او تصنیف نموده . و آن کتاب نزد من موجود است .^(۵) ذکر کرده « بحیی نحوی » در مقاله « اُولى » از آن کتاب که « برقلس »^(۶) مذکور در زمان « دقسطیانوس »^(۷) قبطی بوده و در علوم آن روزگار متصدّر و متقدّم . تصانیف متعدّده در حکمت دارد ، از آن جمله کتاب حدود اوایل الطبیعیّات . کتاب شرح افلاطون که نفس ، رنده^(۸) جاوید است ، در سه مقاله . کتاب ثاولوجیا^(۹) که معنی آن ربوبیت است . کتاب تفسیر وصایای فیثاغورس^(۱۰) ذهبی^(۱۱) .

- ۱ - ب ث د ، الموحدة . ۲ - (Proklos de Byzantion) - قرن پنجم میلادی
- ۳ - الف ج [دهد و حسن الافلاطونی من اهل الطاطوة] .
- ۴ - ب ث د ، برقلیس . ۵ - الف ج [و لله الحمد و الله على كل خير] .
- ۶ - ب ث د ، برقلیس . ۷ - ب ث د ، قسطیانوس . ۸ - ب ث د ، اثولوجیا .
- ۹ - ب ث د ، فیثاغورث . ۱۰ - الف ج [کتاب برقلس و یسمی دیادوخس ای عقوب الافلاطون فی المشر المسائل . کتاب فی المثل الذی قاله الافلاطون فی کتابه الحسمی شرحیاس سربانی . کتاب برقلس الافلاطونی الموسوم باسطوخوسیس الصغری و غیرها . قال « المختار بن عبدون بن بطلان الطیب » النصرانی البغدادی ان برقلس هذا كان من اهل اللاذقية و ابن بطلان كثير المطامعة لعلوم الاوائل و كتبهم و خبرهم خبرتهم فیما ينقله] .

۶۶ - بطليموس^(۱)

الملقب بالغريب^(۲) ^(۳) . فيلسوفى بوده از بيلاده روم ، ^(۴) و او غير صاحب
مجلسى است . معاصر « ارسطاطاليس » بوده و دوستدار و ناصر او . بطايسه^(۵)
جماعتى انداز ملوك و علما كه بطليموس اسمى است عام مرايشان را . و برى تخصص ،
هريك را صفتى ديگر مى افرايد . و چون اين حكيم را اهتمام تمام در امر
« ارسطوطاليس » بوده . كتابى در اخبار او تصنيف نموده و در خبر وفات او و
مراثى كتب او .

۶۷ - برانيوس

فيلسوفى است رومى . و در وقت خود معروف و مشهور . شرح بعضى ز كتب
« ارسطوطاليس » باو منسوب است . و مترجمين او را در جمله شراح كتب او
شمرده اند .

۶۸ - بقراط بن ابراقليس^(۱)

امام اطبا و معروف و مشهور و در عصر حویش بزرگ حكماء طبيعين بوده .
زمان او قبل از « اسكندر » است ، (بعد سال^(۲)) و او را در طه تأليفات شريفه
است ، در موجز ترين لفظى ، مشهور^(۳) در تمام عالم^(۴) . گویند او از اولاد
« اسقليادس »^(۵) است .

۱ - (Ptolémeos) . ۲ - ث د ، بالعريب . ۳ - الف ج [رجن]

حكيم فى وقته [. ۴ - الف ج [فى زمانه] . ۵ - ب ث د ، بطايسه .

۶ - (Hippocrate Héracleid) - ب ث د ، ابراقليس . ۷ - الف ج (بنحو مائة

سه) . ۸ - د ، لفظى شريف مشهور . ۹ - الف ج [بين الممتين بعلم الطب]

۱۰ - ب ث د ، اسقليدوس .

مصنّف گوید: اگر مراد «اسقلیاذس»^(۱) ثانی باشد، ممکن است و اما بودن او از ولد «اسقلیوس»^(۲) اول، مُحال است، زیرا اکثر مورّخین اتفاق دارند بر آنکه نسل «اسی البشر» بسبب طوفان منقطع شد، الا از اولاد «نوح علیه السلام»، «سام» و «حام» و «یاث» . و اگر مدّت زمانی که میان «اسقلیوس»^(۳) اول و «بقراط» مذکور می سازند، صحیح است و آن چندین هزار سال است، باید که «اسقلیوس»^(۴) اول قبل از طوفان بوده باشد. و براین تقدیر، راهی نمی ماند به تصحیح نسب کسی باو، مگر نزد کسی که به عموم طوفان قائل نباشد^(۵).

مسکن «بقراط» مدینه «صور» بودی. و آن مدینه «حیصص» است از بیلا «شام». و از آنجا به «دمشق» رفتی. و در بیشه ها و جنگلهای آنجا پریاضت گذرانیدی. و در بساتین^(۶) آنجا موضعی است که الی الآن، معروف است به «صفه» بقراط، و او فاضل و متألّه و ناسک بود. معالجه مرضی حسبّه الله تعالی نمودی^(۷) و پیوسته در هر شهر و بلد آمد شد^(۸) کردی [تا بیماران را رنج حرکت بسوی او نباید کشید]^(۹).

«جالینوس» در رساله ای که در اخبار «بقراط» نوشته، می گوید که «اردشیر» از ملوک «فرس» که جدّ «دارا» است، برای استعلاج مرضی صعب که او را عارض شده بود، «بقراط» را طلب کرد. و او راضی نشد، از آنکه «اردشیر» عدوی یونانیان بود.

و از ملوک «یونان» دوکسی او را برای معالجه خود طلبیدند، اما چون ایشان را^(۱۰) نیکوسیرت می دانست، قبول کرد. و همینکه عافیت یافتند، دیگر نزد ایشان اقامت نکرد، از غایت ترّه که از دنیا و اهل دنیا می داشت.

۱- ب- ث د، اسقلیوس. ۲- الف ج [من الطوائف الفائقة بذلك والله

اعلم]. ۳- د، بساطین. ۴- معالجه مرضی لله نمودی.

۵- د، آمد و شد. ۶- از مترجم. ۷- ث، طلبیدند ایشان را.

آورده‌اند که چون مرض « اردشیر » اشتداد یافت ، دیگر باره کسی بطب
« بقراط » فرستاد و یکت هزار قنطار از طلا پامزد او را بذل کرد^(۱) ، مع ذلک ،
« بقراط » اجابتِ مسؤول او نمود .

و نیز آورده‌اند که « افلیمون » (فلسفی^(۲)) دعوی می‌نمود که از ترکیب و
هبات هر کس استدلال بر اخلاق او می‌نماید . پس تلامذه^(۳) « بقراط » با یکدیگر گفتند
که در این روزگار خود افضل از استاد ما ، « بقراط » ، کسی نیست . بایند « افلیمون »
را در دعوی فراست امتحانی کنیم ، بآنکه^(۴) صورت « بقراط » را نقش کرده ، او را
بنمائیم و از اخلاق صاحب صورت استفسار کنیم . پس ، صورت « بقراط » را ،
کما هو الواقع ، رسم کرده ، بسوی « افلیمون » روان شدند . و یونانیان را در استواری
تصاویر^(۵) بدی طولی می‌بود^(۶) و سایر امم در این شیوه تابع و پیرو ایشانند .^(۷) پس
چون نزد « افلیمون » حاضر شدند و صورت را بوی نمودند ، بعد از تأمل و ایمان نظر
گفت : صاحب این صورت می‌باید مُحِیْب زنا بوده باشد .^(۸) گفتند : دروغ گفتی ،
زیرا که این ، صورت « بقراط » است [و طهارت نفس او همگانرا معلوم و محقق^(۹)]
پس « افلیمون » گفت : بهر حال باید که حکمی که کرده‌ام خطا نباشد . پس چون به
خدمت « بقراط » باز گشتند و کیفیت ماجرا او را معلوم شد ، انصاف داد و^(۱۰) گفت :
درست دیده « افلیمون » و خطا نکرده که در نفس من آن خواهش هست ، لیکن من
نفس را از آن باز می‌دارم .

« بقراط » را در اوایل تصانیف خویش وصایای پسندیده است [که متعلمان

۱ - ث ، بدل کرد . ۲ - الف ج (صاحب الفریسة) .

۳ - ث ، ۴ آنکه . ۵ - د ، تصویر . ۶ - الف ج [بعیث تعکیها

على الوجه فی قیل اسرها و کثیره و سبب ذلکه انهم کنوا یعظمون الصورة و یعبدونها] .

۷ - الف ج [و یظهر التعصیر من التامین فی التصویر ظهوراً بیناً] . ۸ - الف ج

[و هو لا یدری من هو المصور] . ۹ - از ترجم . ۱۰ - د ، داد گفت .

و متطببین را بآن وصیت نموده است^(۱) [از شفقت بر بنی نوع و تطهیر اخلاق ر کبر و عجب و حسد . و چون کتب « بقرات » قدیمترین کتب طبّی است که بما رسیده و او مشهورترین اطباءست^(۲) و بعد از وی ، در شهرت ، « جالینوس » است ، چنان پس دیدم که ذکر نمایم اول کسی را که در طبّ سخن گفته^(۳) . و ایراد نمایم اقاویل نام را در این باب و بکشانم سخن را تا زمان « بقرات » ، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰی .

بدانکه اختلاف است علما را در آنکه اول اطباء و نخستین کسی که استنباط طبّ نموده کیست . « اسحاق بن حنین » در تاریخ خویش آورده که زعم قومی آنست که استخراج طبّ ، اول بار ، اهل « مصر » نموده اند . و سبب^(۴) آن بوده که رنی از اهل آن بیلا د مبتلا بود به حزنی شدید . و همواره غمناک و اندوهگین^(۵) و صعب - المعدة^(۶) و اخلاط بسیار در سینه اش مجتمع بودی . و علاوه^(۷) این همه ، حبص او نیز معنّس گردیده بود ، اتفاقاً آرزوی خوردن کنه^(۸) پخته کرد . و با اشتها^(۹) تمام از آن بخورد . بهمین ، تمامت آن اوجاع و آلام از وی زایل گردید . و بصیحت گرایید دیگر کسان را که بعضی آن اوجاع عارض بود ، هم بخوردن کنه ، برالت و صیحت حاصل می شد . از این روی ، مردمان به وادی تجربه و امتحان افتادند .

قومی دیگر گویند : « هرمس » جمیع انواع صناعات را اختراع نموده (صناعت طبّ نیز از مخترعات اوست^(۱۰)) . دیگران می گویند : آغار آن ، اهل « قوس »^(۱۱) که « قولوس » نیز می گویند ، ندید آمده^(۱۲) . بعضی بر آنند که مستخرج آن ، اهل « بابل » اند و قولی آنکه اهل « فارس » مبدأ آنند . قولی دیگر آنکه « ولا »

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [الذین انتهت الیهم صناعة الطب]

۳ - د - گنت . ۴ - ث ، نموده اند سبب . ۵ - الف ج (مبتلا

بالغیظ) . ۶ - د ، ضعیف القوه . ۷ - د ، کرد که بخورد و با اشتها

۸ - الف ج (و المعصمة والطب هو ما استخراج) . ۹ - ب ، ث ، قوس . د ، قوسه

للس نیز میگویند . ۱۰ - د ، ندید آمده .

« هند » ظهور یافته . دیگری می گوید : نخست اهل « یمن » استنباط آن نموده اند .
طایفه ای « صفالیه »^(۱) را مبدأ می دانند .

اما آنچه « یحییٰ نحوی اسکندرانی » در تاریخ خویش آورده ، می گوید :
این صنعت ، در اول امر ، از « اسقلیوس »^(۲) اول ظاهر گردید . بعد از وی
« غورس » و « مینس » و « برماندیس »^(۳) و « افلاطون » طیب و « اسقلیوس »^(۴)
ثانی و « بقراط » و « جالینوس » ، علی الترتیب المذكور ، یکی بعد از دیگری ، در
مدت پنجهزار و پانصد و شصت سال ، تدوین و تکمیل این صنعت نموده اند .^(۵)
[و اینان رؤساء هشتگانه این صنعت اند]^(۶) .

میگویند « بقراط » ، در وقت خویش ، رأس و رئیس اطباء بود و او شاگردان
« اسقلیوس »^(۷) است (و او را^(۸) سه تن شاگردان سرآمد بودند)^(۹) : « ماغاریس »^(۱۰)
و « فارخس »^(۱۱) و « بقراط » و بعد از فوت « ماغاریس »^(۱۲) و « فارخس »^(۱۳) ،
ریاست بر « بقراط » قرار گرفت .

« یحییٰ »^(۱۴) مذکور [در اوصاف بقراط^(۱۵)] میگوید : یگانه دهر خویش ،
کامل ، فاضل ، (ظاهرکننده علم هر چیز^(۱۶)) تا غایتی که باو متشکل زدندی^(۱۷) و
ورسیده بود کار وی بآنکه مردم او را پرستیدندی^(۱۸) . قیاس و تجربه از وی قوت -

۱ - ث ، حذالیه - د ، صفالیه . ۲ - پ ، ث ، د ، اسقلیوس .

۳ - پ ، ث ، د ، برماندیس . ۴ - الف ج [و بین هذه السنین فترات بین کل واحد

من الرؤساء الثمانية] . ۵ - از مترجم . ۶ - ث ، است او را .

۷ - الف ج (ولما مات اسقلیوس خلف ثلثة تلامیذ) . ۸ - پ ، ث ، ماغادیس .

۹ - پ ، ث ، د ، فارخس . ۱۰ - پ ، ماغاریس .

۱۱ - الف ج [النحوی الاسکندری الاسقف

بها لی اول الاسلام] . ۱۲ - الف ج (المبین المعلم لساثر الاشیاء) .

۱۳ - الف ج [الطیب ، الفیلسوف] . ۱۴ - الف ج [وسیرته طویله] .

یافتند ، قوتی که کس را میجال طعن در آنها نیست . و او اول کسیست که ضربا را
تعلیم طلب نمود و بمنزله^(۱) اولاد پنداشت ، زیرا که اندیشه کرد که اگر بر عادت قدماء
بر تعلیم اولاد اقتضای نماید ، کار بآن انجامد که علم طب از میان برود ، چنانکه خود
در کتاب عهد که به اطباء غربا نوشته ، تصریح بآن نموده .

(آورده اند^(۲)) که « بقراط » در ایام « بهمن بن اردشیر » بود و « بهمن »
را هلثی روی داد . کسی به بلد « بقراط » فرستاد و او را از اهالی آنجا طلب نمود .
ایشان ابا کردند ، و گفتند :

« اگر « بقراط » از شهر ما بیرون رود ، همه با او بیرون میرویم . و اگر جمله
را بر سر او گشته باید شد ، گشته می شویم . و دست از وی باز نمی داریم . »
پس « بهمن » را^(۳) چون این خبر بشنید ، بر حال ایشان رقت آمد و دست از
طلب وی برداشت .

و گفته اند که ظهور^(۴) « بقراط » در سنه ست و تسعین از تاریخ « بخت نصر »
بوده ، موافق سال چهاردهم از ملوک « بهمن » . « یحیی نحوی » گوید « بقراط »
هفتمین است از رؤساء ثمانیه و هشتمین ایشان « جالینوس » است^(۵) و میان او و
« جالینوس » ، شصت و شصت و پنج سال ، فاصله است .

مدت زندگانی وی ، نود و پنج سال . از این جمله ، شانزده سال کودک و متعلم
بوده و همتاد و نه سال دیگر ، عالم و معلم .

اولاد صلبی او ، سه تن بودند : دو پسر ، « تاسلوس »^(۶) و « درقن »^(۷) .
و یک دختر ، « ماناریسا »^(۸) ^(۹) .

۱ - ث د ، نمود بمنزله . ۲ - الف ج (و ذکر یحیی نحوی) .

۳ - د ، بهمن چون . ۴ - د ، گفته اند ظهور . ۵ - الف ج [و عیه

انتهی الرئاسة] . ۶ - ب ث د ، تاسیلوس . ۷ - ب ث ، درقن .

۸ - ب ث ، نارمختا . ۹ - الف ج [و هی ابرع من اینه] .

و اولاد اولاد او ^(۱) ، یسکی « بقراط بن ثاسلوس » ^(۲) و دیگر « بقراط بن دارقن » ^(۳) و از خط « اسحاق بن حنین » نقل شده که زندگانی « بقراط » ، نود سال بوده .

و از تلامذه « بقراط » ، « لاذن » ^(۴) و « ماسرجس » ^(۵) « ساوری » « فلوس » ^(۶) و وی اجل تلامبه اوست و خلیفه وی « اسطاث » ^(۷) « خورس » بوده .
اما جماعتی که کتب « بقراط » را تفسیر کرده اند ، تا ایام « جالینوس » ، تفصیل ایشان بر این موجب است :

« سنبلیوس » ^(۸) ، « نسطاس » ^(۹) ، « دیسکوریدس » « الاول » ، « طیمالوس »
الفلسطینی ، « مانطیاس » ، « ارسراطس » ^(۱۰) (ثانی ^(۱۱)) ، « بلاذس » ^(۱۲) .
و اما آنچه « جالینوس » تفسیر کرده از کتب « بقراط » ، یسکی کتاب عهد بقراط است و « حنین » آنرا از یونانی ترجمه کرده و از نزد خویش نیز سخنان اضافه نموده و « حبیب بن یحیی » آنرا به عربی نقل کرده . (دیگر کتاب فصول « بقراط » است که هم « حنین » آنرا برای « محمد بن موسی » به عربی نقل کرده ^(۱۳)) ^(۱۴) ، در چهار مقاله . دیگر کتاب امراض حاده ، ^(۱۵) پنج مقاله است و « حبیب بن یحیی »

-
- ۱ - ب ، و اولاد او . ۲ - ث ، بقراط ثاسلوس - ب د ، بقراط بن ثاسلوس .
۳ - ب ث د ، دارقن . ۴ - ب ث د ، لاذن .
۵ - ب ث د ، ماسرجس . ۶ - ب ث ، لونوس - د ، لونوس .
۷ - ب ث ، اسطاس - د ، ارطاس . ۸ - ب ث ، سنبلیوس - د ، سلیقوس .
۹ - ب ث د ، نسطاس . ۱۰ - ب ث د ، ارسراطس . ۱۱ - الف ج [القیاسی] .
۱۲ - ب ث د ، بلاذس . ۱۳ - الف ج (کتاب الفصول تفسیر جالینوس ترجمه حنین الی العربیة و ترجم حبیب التفسیر الی العربیة) .
۱۴ - الف ج [کتاب الکسر تفسیر جالینوس ترجمه حنین الی العربیة لمحمد بن موسی] .
۱۵ - الف ج [تفسیر جالینوس] .

سه مقاله آنرا به عربی ترجمه نموده .^(۱) دیگر کتاب اخلاط است که « جالینوس » تفسیر کرده آنرا در سه مقاله و « حُنَین »^(۲) آنرا برای « احمد »^(۳) بن موسی « به عربی ترجمه نموده .^(۴) دیگر کتاب الماء والهوا^(۵) هم « حنین » (آنرا^(۶)) به عربی ترجمه نموده و « حُبَیْش بن الحسن »^(۷) شرح کرده . دیگر کتاب طبیعة الانسان^(۸) سه مقاله است . « حُنَین » به عربی ترجمه نموده و « عیسی بن یحیی » مثولی تفسیر آن گردیده .

۶۹- بولس^(۹)

حکیمی است طبیعی . یونانی . قدیم العهد . مشهور الذکر . اطباً در کتب خویش نقل اقوال او کرده اند ، اما ضعیف النظر بوده ، زیرا که در روزگار او این صناعت محقق نگردیده بود ، تحقیق^(۱۰) که بعد از وی یافته . و « ارسطوطالیس » سخنان او را در اثناء کتب طبیعیات خویش به حُجَج واضحه رد کرده . و « جالینوس » نیز در رد سخنان او ، تبعیت « ارسطوطالیس » نموده ، حُجَج « ارسطوطالیس » و وجوه براهین او را ابضاح کرده .

-
- ۱- الف ج [کتاب جراحات الرأس مقالة واحدة . کتاب ایدیمها سبع مقالات و لسه جالینوس الاولی لی ثلث مقالات والثانية لی ثلث مقالات والرابعة والخمسة والسبعة لم یفسرها جالینوس لاما السادسة و هی ثمانی مقالات فسر ذلك الی العربی عیسی بن یحیی]
- ۲- الف ج (عیسی بن یحیی) . ۳- ب ث د ، محمد . ۴- الف ج
- [کتاب قاسیطرون تفسیر جالینوس ثلث مقالات ترجمه حنین الی العربیة لمحمد بن موسی] .
- ۵- الف ج [تفسیر جالینوس ثلثة مقالات] . ۶- الف ج (الثنین) .
- ۷- ب ث د ، بن حسن . ۸- الف ج [تفسیر جالینوس] .
- ۹- (Paulos) . ۱۰- د ، تحلیلی .

۷۰ - بطليموس القلوذی^(۱)

صاحب کتاب محسطنی^(۲) و غیر آن در علوم ریاضیه ، امام و مقتدی و از کُمل فضلاء یونان است . در ایام سلطنت اندریاسیوس^(۳) از ملوک یونان و اسماء انطیمیوس^(۴) از ملوک روم بوده . از ابرخس به دوست و هشتاد سال متأخر است و بسیاری مردم که مدعی^(۵) معرفت تواریخ و اخبار امم اند ، چنان تخیل نموده اند که او یکی از بطالسه^(۶) است که ایشانرا به طالعیه می گویند و بشن جماعتی از یونان اند که بعد از اسکندر ، مالک اسکدریه و جز آن بوده اند . و این خیال ، غلطی ظاهر است . و خطائی واضح ، زیرا که « بطلمیوس » مذکور ، در کتاب مجسطی ، در نوع ثامن از مقاله ثالثه که جامع جمیع حرکات شمس و ارضاد و سایر احوال است ، آورده که در سال نوزدهم از مُلُک « ادریانوس »^(۷) بن رصد ها کرده شد . و گفته که از وقت « بُحْتِ نُصْر »^(۸) تا این اعتدال خریفی ، هشتصد و هفتاد و نه سال و شصت روز و شش ساعت . بعد از آن ، این مدت را مجزاً نموده و گفته که از اوّل « بُحْتِ نُصْر »^(۸) تا وفات اسکندر « ماقلوذی »^(۹) که جد « اسکندر » ذی القرنین است ، (چهارصد و چهارده سال^(۱۰))^(۱۱) و از موت « اسکندر » تا مُلُک « اوغسطس » که اوّل ملوک روم است ، دوست و نود و چهار سال . و از ابتداء مُلُک « اوغسطس » تا وقت رصد خریفی مذکور یکصد و

۱ - (Ptolémaios Klaudios d' Alexandria) . ب ت د ، قلوذی

۲ - نام اصلی این کتاب Composition mathématique است و آنرا بسبب اهمیت Megiste (کبیر) نامیدند و پس از تعریب ، معروف شد به المجسطی و بعد نرد اروپائیان Almageste نامیده شد .
۳ - ب ت ، ادریانوس - د ، ادریانوس .

۴ - ب ت د ، انطیواس . ۵ - د ، مردم مدعی . ۶ - د ، بطالسه .

۷ - د ، ادریانوس . ۸ - د ، بخت النصر . ۹ - ب ت د ، ماقلوذی .

۱۰ - الف ج (اربعمئة سنة و اربع و شرون) . ۱۱ - الف ج [مصریه] .

شصت و یک سال (و شصت و دو ^(۱)) روز و دو ساعت بوده . پس باین تفصیل و اجمال ، حقیقت وقت خویش را و آنکه به یکصد و شصت و یک سال بعد از او عطس ، بوده ، روشن گردانیده . و علماء اخبار متفق اند بر آنکه « او عطس » مذکور از ملوک « روم » ست و به تغلب ^(۲) بر « قلوبطره » ^(۳) که رومی بوده و آخرین بطالسه ^(۴) یونانیین و بر بلاد ایشان مستولی شد . و سلطنت یونانیین از عالم منقطع گردید و از اینجا معلوم می شود خطای آنکسی که گمان کرده که « بطلمیوس » ، صاحب مجسطی ، از ملوک بطالسه بوده ^(۵) .

بالجملة علم حرکات نجوم و معرفت اسرار فلکک به « بطلمیوس » مذکور منتهی گردید ^(۶) و از این علوم آنچه در دست یونانیین و روم و غیر ایشان از سُکَّان جهت غربی ربع مسکون متفرق بود ، نزد او صورت اجتماع گرفت . ^(۷) و نمیدانم کسی را که بعد از وی متعرض تألیفی مانند تألیف او که موسوم است به مجسطی ، شده باشد ، یا در صدد معارضه او آمدن توانسته باشد ، بلکه بعضی متوجه شرح و بیان آن شده اند ، مثل « فضل بن حاتم نیریزی » ^(۸) و بعضی آنرا اختصاری ^(۹) کرده اند ، مثل « محمد بن جابر بستانی » و « ابوریحان بیرونی خوارزمی » ، مصنف قانون مسعودی که تألیف نموده آنرا برای « مسعود بن محمود بن سبکتکین » ^(۱۰) و همچنین « کوشیار » ^(۱۱) بن لبنان جبلی ، ^(۱۲) در زبجی که تألیف نموده ، بالجملة نهایت مرتبه علماء متأخران است که فهم کتاب او و درک اعراض آن مطابق واقع

۱ - الف ج (وست وستون) . ۲ - پ ث د ، تغلب .

۳ - پ ث د ، قلوبطن . ۴ - پ ث د ، بطالسه . ۵ - الف ج [و می

هذا كفاية انشاء الله تعالى] . ۶ - د ، گردید . ۷ - الف ج [و به

التعلم شتتها و تجلی کماضها] . ۸ - پ ث د ، نیریزی . ۹ - الف ج

[والتقريب] . ۱۰ - الف ج [وهذا له حد و بطلمیوس] .

۱۱ - د ، کوشیان . ۱۲ - ث ، جبلی .

نموده باشند و حقیقت آنکه نشان نداده اند کتابی که تألیف شده باشد در علمی از علوم متقدمه و متأخره که مشتمل باشد بر جمیع مقاصد آن علم و همه اجزاء آن فن، سیوی سه کتاب، در سه علم: مجسطی بطلمیوس، در علم هیأت فلک و حرکات نجوم، و کتاب «ارسطو طالیس»، در منطق، و کتاب «سیویه بصری»، در نحو عربی.

«محمد بن اسحاق السدیم» در تاریخ خویش آورده که «بطلمیوس» صاحب مجسطی، در عهد «اذریانوس»^(۱) و «انطونیس»^(۲) که دو ملوک اند از ملوک یونانیین، بوده و در زمان ایشان رصد کواکب کرده، و مجسطی را برای یکی از ایشان تصنیف نموده، و او اول کسی است که اسطرلاب کُری و آلات نجوم اختراع نمود، و تسطیح کره کرد، و مقایس^(۳) آلات ارساد بدیده^(۴) آورد، و گردید قبل از وی نیز جماعتی رصد کواکب نموده اند، از آن جمله «ابرخس» و بعضی گفته اند او استاد «بطلمیوس» است، و این قولی است موهوم، زیرا که میان دو رصد «ابرخس» و «بطلمیوس»، نهصد سال است^(۵) و فی الواقع جمیل تر و محکمتر کسی که متوجه رصد گردیده، «بطلمیوس» است، زیرا که اتفاق^(۶) آلات رصد کسی مثل او نکرده و رصد تمام نمیشود، مگر به آلات آن. پس مُبْدَأِ رصد، به حقیقت، کسی است که تحصیل آلات آن نموده باشد.

و کتاب مجسطی سیزده مقاله است. و اول کسی که متوجه تفسیر و اخراج^(۷) آن به عربی شده، «یحیی بن خالد بن»^(۸) برمک است. اول بار جماعتی آنرا برای وی تفسیر نمودند و چنانکه^(۹) بایست، از عهد بر نیامدند و مرضی او نیفتاد.

۱ - ب، اذریانوس. ۲ - د، انطونیس. ۳ - ث، د، متیاس.
 ۴ - ث، د، بدید. ۵ - ب، در حاشیه، [مباینت این سخن با آنچه در اوایل احوال بطلمیوس گذشت که ابرخس بدویست و هشتاد سال قبل از بطلمیوس بوده بقاءت ظاهر است و توجیهی سیوی خط نسخه نخواهد داشت]. ۶ - د، با اتفاق.
 ۷ - د، تفسیر و آلات و اخراج. ۸ - ث، خالد برمک. ۹ - د، چنانچه

پس « ابو حسان »^(۱) (و دیگری را^(۲)) بر آن کار بداشت . و ایشان نیکو تحقیق اغراض آن نمودند^(۳) و « یحییٰ » سعی و اجتهاد در تصحیح آن مبذول داشت و احضار نمود جماعتی را که در نقل و ترجمه صاحب ید بودند و آزمون و اختبار^(۴) کار بسته ، آنرا که الفصح و اوضح و اصح دانست ، اختیار نمود و بعضی گفته اند : « حجاج بن مطر » نیز آنرا نقلی نموده . و اما نقلی که^(۵) « نیریزی » کرده و « ثابت » آنرا اصلاح نموده ، چندان مرضی نیست . و « اسحاق » نیز کتاب مذکور را نقلی نموده . و « ثابت » اصلاح کرده ، اصلاحی نازلتر از اصلاح اول .

و از جمله کتب « بطلمیوس » که به عربی نقل شده ، کتابی است که از برای سوری نام ، شخصی از شاگردان خویش ، تألیف نموده . « ابراهیم بن الصلت » آنرا به عربی نقل کرده و « حنین بن اسحاق » اصلاح آن نموده . و مقاله اولی را از آن « اوطوریوس »^(۶) تفسیری کرده و « ثابت بن قره » نیز جمیع آن مقاله را تفسیر نموده . و همچنین « عمر بن لرتخان » و « ابراهیم بن الصلت » و « نیریزی »^(۷) و « بتانی » آنرا تفسیرات نموده .

دیگر کتاب مواید . و کتاب حرب و قتال . و کتاب استخراج سیاهام . و کتاب (سنی)^(۸) تحویل عالم^(۹) . و کتاب مرض و شرب دوا . و کتاب میر سبعة . و کتاب « سوری »^(۱۰) و (المحبوسین)^(۱۱) . و کتاب اشتراء السوء^(۱۲) . و کتاب خصمین^(۱۳) .

۱ - د : ابو حسان . ۲ - الف ج (و سلما صاحب بيت الحكمة) .

۳ - د : نمودند . ۴ - ث : اختبار . ۵ - ث : نقلی نیریزی کرده .

۶ - د : تبریزی . ۷ - ب ث د : انطوقیوس . ۸ - ب : سنی (باتشديد) .

۹ - الف ج (کتاب تحویل سنی العالم) . ۱۰ - ب : شرب - د : جای نام کتب

پس و پیش است . ۱۱ - الف ج (المحبوسین) . ۱۲ - الف ج

[و اصطناعها] . ۱۳ - الف [ایها یفلح] .

و کتاب قرعه به طریق جدول . (و کتاب احوال کواکب ^(۱)) و کتاب جغرافیا ، یعنی صورت معموره^۲ ارض و این کتاب را « کیندی » به عربی نقل کرده ، نقلی نیکو و به لغت سریانی [نیز ^(۳)] یافت می شود .

۷۱- بر قطوس

اسکدری . فاضلی بوده عالم به علم عدد . مشهور در (مدرس ^(۴)) علم ریاضی . کتاب مقالات اربع در طبایع اعداد و خواص آن ، از تصانیف اوست . و هر کس بر آن کتاب واقف گردد ، مقدار و منزلت مصنف در آن علم او را ظاهر خواهد شد .

۷۲- بطلمیوس ^(۱)

ملقب به « بدلس » ^(۵) ملکی است از ملوک « یونان » . بعد از « اسکندر » و او یکی از « بطالسه » است و بغایت حریص بوده در تحصیل علوم و پیوسته تفتیش بلیغ از اخبار ملوک و سیرت های ایشان نمودی . و در جستجوی دانش و معرفت اشده « بابل » و خلقت عالم و احوال (« نمرود » ^(۶)) و نسب او عایت تمام داشتی . پس شنید که نزد « بنی اسرائیل » و ساکنین « بیت المقدس » از این علوم موجود است و اینها در دولت ثانیه^۷ « بنی اسرائیل » بود . لاجرم ، از ایشان طلب دشت و ایشان ترجمه کردند برای او تورات را از عبری به یونانی و نزد او فرستادند . از آنجا سر احوال « نمرود » اطلاع حاصل کرد . و همین تورات را « حنین بن اسحاق » از یونانی به عربی ترجمه کرده . و همین « بطلمیوس » فلاسفه و حکمائی را که در مملکت او بودند ، فرستاد تا قطر زمین و جهات معمور آنرا معلوم نمایند . و نظر کرد

۱- الف ج (و کتاب اختصاص احوال الكواکب) . ۲- از مترجم .

۳- الف ج (مدرس) . ۴- (Ptolémaïos) . ۵- د . ملقب بدلس .

۶- الف ج (جد نمرود) .

در علم نجوم و سخن گفت در هیأت افلاك ، چندانکه جماعتی گمان کردند که اوست « بطلمیوس » ، صاحب مجسطی . (و این گمانی خطاست ، چنانکه در ترجمه بطلمیوس صاحب مجسطی ^(۱) گذشت و « بطلمیوس » ، ملّیک مذکور ، از جمله ملوک بعلیه ، منقّب بود به مُحَبِّ الحکمه ^(۲) . سی و هشت ^(۳) سال مدّت سلطنت او بود . و « ارسطوس » منجم ، استاد او بود .

۷۳ - باذینوس ^(۱)

رومی ، از علم فنک سخن گفتی . ^(۲) و او را تصانیف است ، از آن جمله :
۱ کتاب ذوات الاذنب . ^(۳) و کتاب طوفان .

۷۴ - بنس

رومی ، عالم بوده به علوم ریاضی . و از خواص هندسه آگاه . در « اسکندریه » مقام داشتی . و بعد از « بطلمیوس قلوذی » .
از تصانیف اوست تفسیر کتاب بطلمیوس در تطبیح کره و نقل نموده آنرا « ثابت » به عربی . و دیگر تفسیر مقاله « حاشره » از کتاب اقلیدس ، در دو مقاله .

۷۵ - باذرو غوغیا ^(۱)

هندی ، رومی ، حبلی ^(۲) . او را کتابی است در استخراج آبها ^(۳) ، در سه باب ، هر بابی مشتمل بر چند مقاله .

۱ - ث ، افتاده . ۲ - الف ح [واقع اعلم] ۳ - د ، محب الحکمه
هشت سال . ۴ - ب ث د ، باذینس . ۵ - الف ج [و ما تحدث
الکواکب] ۶ - الف ج (کتاب الکواکب المذنبه) ث ، ذواب الاذباب .
۷ ، ذوات الادواب . ۷ - ب ث د ، باذرو غوغیا . ۸ - ب ث د ،
حبلی . ۹ - ث ، آنها .

۷۶ - بقراطون

ثالث بن قره گوید : موسوم به بقراط ، از حکما ، چندین نفراند : اول ، از نسل « اسقلیوس »^(۱) است . و « بقراط ثانی » ابن « ابرقلیدس » و میان ثانی و اول ، نه کس واسطه اند . و میان « بقراط اول » و « اسقلیوس »^(۲) نیز نه کس واسطه . و « بقراط ثانی » ، در اواخر عمر ، حرب « بکبولونیساس »^(۳) را دریافته . و « بقراط ثالث » ابن « دراقن »^(۴) بن بقراط ثانی ، است و از وی تا « اسقلیوس »^(۱) پازده پدر در میان اند . و « بقراط رابع » ، ابن هم « بقراط ثالث » است . و چون مترجمین کتب بر کتابهای ایشان مطلع شده ، همه آن کتب را منسوب به « بقراط » و علوم آنها را به یکدیگر متقارب دیدند ، لاجرم ، برایشان مشبه شد . و پنداشتند که مصنف همه ، « بقراط » مشهور است . و جمعی گفته اند اول کسی که علم طب را بکتاب آورد ، « بقراط اول » است ، ابن « اغنوسوهوس »^(۵) .

۷۷ - بُختیشوع بن جورجیس بن بُختیشوع

جندی ساهوری . طیبی است نصرانی^(۱) . در خدمت « ابی العباس سفاح » اول خلفای « بنی العباس » و معالج او بوده . و تا ایام « رشید » زندگانی کرد . در صنعت طب سرآمد . و در « بغداد » هم از جهت دانش و هم از جهت قرب خلیفه ، کمال اعتبار می داشت . کنیت او ، « ابوجبرئیل » بود . « محمد بن اسحاق الندیم » در کتاب خویش ذکر او کرده و گفته که او مشهور و نزد ملوک رتبه ای متقدم^(۲) داشت . « رشید » و « امین » و « مأمون » و « معتصم » و « واثق » و « متوکل » را خدمت .

۱ - ث ، اول اسقلیوس .

۲ - ب ، ث ، د ، اسقلینوس .

۳ - ب ، ث ، دارقن - دارقن .

۴ - ب ، ث ، د ، بکبولونیساس .

۵ - ث ، یهودی .

۶ - ب ، ابونیهوس - ث ، ابوموسوس - د ، ابونیهوس .

۷ - ث ، د ، تقدم .

کرده و چندان اموال کسب نموده بود که دیگری را مثل آن اتفاق نیفتاده . اعتبارش در غایتی که خلفا وی را بر امتهات اولاد خویش موثوق به و معتمد علیه داشتندی . کتاب تذکره که برای تعلیم پسر خویش « جبرئیل » نوشته ، تصنیف اوست . حقیقت اخبار او آنکه از اهل « جندی سابور » است و خودش نه بخدمت « سفاح » رسیده و نه بخدمت « منصور » . بلی ، پدرش « جورجیس » ^(۱) « منصور » را دیده و معالج ^(۲) او می بوده ، چنانکه بعد از این در ترجمه او مذکور خواهد شد . و اما (بختیشوع مذکور ^(۳)) پیوسته در « جندی سابور » ، در دارالشفای آنجا ، به نیابت پدر خویش ، اشتغال می داشت ، تا به ایام « مهدی » . و چون « هادی » ، ولد « مهدی » ، مریض شد ، او را از « جندی سابور » طلب نمودند تا معالجه کرد او را ، ولیکن به « خیزران » ، مادر « هادی » دشوار آمد که با وجود طبیب خاص او که ابوقریش نام داشت ، چرا از دیگری استعلاج کردند . لهذا « ابوقریش » را بر معادات و مضادت « بختیشوع » برمی انگیزخت . و چون « مهدی » را این معنی معلوم شد ، « بختیشوع » را ^(۴) ، معزز و مکرم ، رخصت معاودت به « جندی سابور » ارزانی داشت و « بختیشوع » ، بدستور سابق ، به تدبیر بیمارستان آنجا می گذرانید ، تا در سنه « احدى و سبعین و مائه » ، « رشید » را مرضی طاری شد ، از صداع شدید که اطبا عیلاجی نکردند . پس گفت « یحیی بن خالد » را که این اطبا چیزی نمی فهمند [و این صداع مرا آزار می کند ^(۵)] . « یحیی » عرض کرد که « ابوقریش » ، طبیب والد ^(۶) و والدهات ، در خدمت حاضر است . « رشید » گفت : « ابوقریش » معرفتی به طب ندارد و ما که او را در سلک اطبا می داریم ، محض رعایت قدمت خلعت اوست . باید که از برای من در تفحص طبیبی ماهر باشی !

۳ - الف ج

۲ - ث ، مصباح .

۱ - د ، جورجیس .

۵ - از مترجم .

۴ - ث ، معلوم شد معزز مکرم .

(بختیشوع بن جورجیس) .

۶ - ث ، ولد .

«بحیی» عرض کرد که در وقتی که برادرت «هادی» مریض شد، پدرت کس به «جندی سابور» فرستاد و مردی را که «بُخثیشوع» می‌گفتند، احضار فرمود. «رشید» پرسید دیگر چه باعث شد که او را رخصت معاودت داد؟ «بحیی» عرض کرد که بپنا بر آنکه دید والدهات را که بر تعصب «ابی قریش» راضی به بودن او نیست. «رشید» فرمود بزودی مُسرعان به طلب او روانه گردان^(۱) تا اگر در حیات باشد، او را حاضر سازند. پس چند روز بر نیامد که «بُخثیشوع»^(۲) را آوردند و^(۳) چون داخل مجلس «رشید» گردید، «رشید» وی را گرامی داشت و به خلاع گرانمایه، سرفراری و مالی وافر بخشید. و فرمود: باید که او رئیس اطباء باشد و هیچکس از صوابدید وی تجاوز ننمایند.

۷۸ - بُخثیشوع بن جبرئیل^(۱)

طبیعی است در کماں حذاقت^(۴) و از خاندان طاست، خود طبیب و پدرش طبیب و جدش طبیب^(۵) و چون خلالت بر «واثق» قرار گرفت، «محمد بن عبدالملک زینات» و «ابن ابی داود»^(۶) بر «بُخثیشوع» مذکور، از رهگذر اعتبار تمام و نام^(۸) بلند و اشتها به دانشمندی و سماحت،^(۹) حسد می بردند و با او معادات می ورزیدند و پیوسته «واثق» را بر وی می شورانیدند، تا حکم کرد بر اخراج و به «جندی سابور» و جمله اموال او بار گرفت. اتفاقاً «واثق» را عرض استسقا عارض شد. و کار بدشواری انجامید. اضطراباً کس به احضار «بُخثیشوع» روان کرد. و پیش از رسیدن او «واثق» وفات یافت. و «متوکل» بر جای او بنشست.

۱ - د، روانه کردند. ۲ - الف ج [بن حورجیس] . ۳ - د، آوردند چون.

۴ - الف ج [بن بخثیشوع] . ۵ - ث، صداقت.

۶ - ث، و پدرش طبیب و چون. ۷ - ب، داود. ۸ - ث، تام.

۹ - الف ج [و صلاته] .

این وقت حال : بخشیشوع ، بصلاح بازآمد و روز بروز^(۱) روی در تریاید نهاد تا در حالات^(۲) قدر و علو منزلت و عظم شأن و حسن حال و کثرت مال^(۳) بجهانی رسید که در لباس و زی و استعمال طبیب^(۴) و خرج بسیار و صیعت سرکار^(۵) در مرتبه خلفا و اولاد خلفا می زیست .

آورده اند که : معتز بالله ، در ایام پدرش : متوکل ، مریض شد از حرارت ، و بعدی انجامید که بهیچگونه دوا و غذا رغبت نکردی . متوکل ، بغایت اندوهناک شد . پس : بخشیشوع ، و سایر اطباء نزد : معتز ، حاضر شدند . و او همچنان بر امتناع از دوا و غذا اصرار داشت . و مرض در تریاید بود . پس ساعتی میان : معتز ، و : بخشیشوع ، معادشت و مباحثاتی می گذشت ، تا آنکه : معتز ، دست در آستین جبهه وشی یمانی گرانبها که^(۶) : بخشیشوع ، پوشیده بود ، داخل کرد و می گفت :

« چه نفیس و نیکوست این جامه ! »

بخشیشوع ، گفت : (یا مولای^(۷)) واقعه که این جبهه مثل خود ندارد در خوبی . و برای من به هزار دینار تمام شده . اما اگر دو عدد سبب بخوری ، این جبهه را بنور می دهم : معتز ، راضی شد . و سبب خواست . حاضر گردانیدند و دو سبب از آنها بخورد . بخشیشوع ، گفت : جبهه را جامه های نیز در کار است ! و من جامه های دارم که برادر این جبهه است ! اگر یک پیاله سکنجبین بخوری ، آنرا هم می دهم . معتز ، قبول کرد . و سکنجبین نیز بخورد .^(۸) و به همین قدر ، طبیعت در کار آمد و : معتز ، از آن علت برست و : متوکل ، همواره : بخشیشوع ، را براین فعل شکر می گفت . و معتقد وی می بود .

۱ - ب : روزی بر روی . ۲ - ث : حالت . د : درجات .

۳ - الف ج [و کمال المروة و مباراة الخیفة] . ۴ - الف ج [و انفرش و

اضیافات] . ۵ - د : وصعت روزگار . ۶ - ث د ، گرانبها بخشیشوع .

۷ - الف ج (یا مولانا) . ۸ - د : سکنجبین بخورد .

روایت کرده اند که روزی «بُخیشوع» به مجلس «متوکل» درآمد، دید که در وسط منزل خاص بر سُدّه نشسته. پس به دستور عادت، نزدیک «متوکل» بر همان سُدّه نشست. و دامن جامه «بُخیشوع» اندک شکافته بود. «متوکل» با وی بسخن مشغول شد و دستش با آن شکاف در باری بود، تا آنکه اندک آن شکاف مقداری بسیار شد. در این وقت میان^(۱) ایشان سخن انجامیده بود. پس آنکه «متوکل» می پرسید که به چه علامت می شناسید که صاحب وسواس محتاج به بند و رنجبر شده؟ «بُخیشوع» گفت: وقتی که رسید بعد آنکه دُرّاعه طیب خود را تا باین حد بشکافد. این وقت می باید که وی را به بندیم، پس «متوکل» چندان بخندید که بر پشت باز افند. و خیلتهای گرانمایه و مال جریل او را بخشید.

و عادت «بُخیشوع» آن بود که چون بُخوری به هدیه فرستادی، در ظرفی دیگر زغالی نیز فرستادی که آن بُخور را بر آتش آن زغال بسوزانند. و آن زغال را از شاخه های درخت انگور و اُتْرُج و صفصاف^(۲) که بعد از سوختن، گلاب آمیخته به مشگ و کافور^(۳) و شراب کهنه بر آن افشانده باشد، تحصیل کردی و گهتی می پسندم که بُخور بدون این زغال بسوی کسی فرستم. پس آنرا باین زغالهای متعارف فاسد گردانند و گویند: این بُخور، عمل «بُخیشوع» است.

آورده اند که «متوکل» او را گفت: ما را به میهمانی^(۴) دعوت کن. گفت: نَمَم و کَرَمه^(۵). پس طرح ضیافتی انداخت. و ایام تابستان بود. [نقل کرده اند که^(۶) از اسباب تجمل و ثروت و از مبلغ و مقدار انفاق، در آن ضیافت، «متوکل» و جمیع حاضران، در شگفت [و عجب^(۷)] بماندند. و به نظر «متوکل» بسیار درآمد^(۸) و از وی در دل گرفت. بعد از مضي اندک مدتی، او را مأخوذ گردانید.

۱ - د، میدان. ۲ - ث، صفیات. ۳ - الف ج [و ماء الخلال]

۴ - ث د، میهمانی. ۵ - ب، ث، کرامه. ۶ - از مترجم.

۷ - الف ج [ما رأه من نعمته و کمال مروّته. فانصرف من داره. و اخذ شیئا وجده من ثیابه بده].

و مالی بسیار از وی بستند .

گویند از جامه خانه وی (هزار^(۱)) زیرجامه^(۲) برآمد ، همگی با پندار یشمین .
و «حُسَیْن بن مَخْلَد» را بفرمود . تا خزاین او را سُهر کرده ، آنچه شایسته بود ، به
خانه خلیفه فرستاد . و قتل بسیاری از آن فروخت . هنوز قدری خطیر از همه و
زغال و نیبذ برجای بود . «حسین»^(۳) آنها را به شش هزار دینار برای خود بخريد .
آورده اند که او از بعضی^(۴) آنها دوازده هزار دینار نقد کرد^(۵) و «حمدون»
این سخن بعرض خلیفه رسانید . و گفت بعد از فروختن دوازده هزار دینار ، آنچه باقی
مانده ، به شش هزار دینار قبول دارم . خلیفه اجابت کرد . و تتمه را باو دادند . و او
آن تتمه را به زیاده از ضعف شش هزار دینار فروخت . و این در سنه اربع و اربعین
و مائین^(۶) واقع شد^(۷) .

و بعد از آنکه وفات یافت ، از وی پسری عیدالله^(۸) نام و سه دختر بماند .
و همواره ور را ایشان را به اموال مطالبه می نمودند ، از این جهت و عرق قریب ، احوال
«عیدالله»^(۸) بن بختیشوع ، مذکور خواهد شد . [ان شاء الله تعالی^(۹)] .

۷۹ - بختیشوع

این نیز طبیبی است در وقت خود مذکور و از^(۱۰) اطباء «منقی» بود . او و
«علی بن راهبه»^(۱۱) و «انوش» و «ثابت بن سیاح بن ثابت» ، جملگی ، برسبیل
اشتراک ، طبابت «منقی» می کردند .

- ۱ - الف ج (اربعة آلاف) . ۲ - الف ج (دینی) . ۳ - الف ج (دینار) .
[بن مخلد] . ۴ - ث ، که او را بعضی . ۵ - الف ج (نه صد) .
حمدون] . ۶ - الف ج [للهجرة] . ۷ - الف ج [و توی و بختیشوع] .
يوم الاحد لثمان یقین من صرسة س و خمیس و مائین] . ۸ - د ، عیدالله .
۹ - از مترجم . ۱۰ - ث ، مذکور دار اطباء . ۱۱ - ب ، راهبه .

۸۰ - بُخْتِشوع بن یحیی^۱

از اولاد «بُخْتِشوع» متقدم است. طیبی حادق بوده. و «مقتدر» خلیمه را خدمت کرده. اختصاصی تمام و منزلتی رفیع نزد وی یافته بود. او و «سینان بن ثابت بن قُره» صابی پدر «ثابت بن سینان» صاحب تاریخ. برسیل شرکت، طیبان «مقتدر» بودند. و دیگران را منزلت و اختصاص ایشان نبود.

حرف التاء المثناة في أسماء الحكماء

۸۱- تینکلوش^(۱) البابلی

وی را تینکلوش نیز گویند . و اوّل . اصحّ است . یکی از علماء هفت گانه است که « ضحاک » هیاکل هفتگانه را که هریک از آنها به اسم کوکبی از سبعة سیاره پنا نهاده بودند . بایشان داد [وایشان را مثولی آن بیوت گردانید^(۲)] . کتاب وجوه و حدود که کتابی است مشهور و در دست مردم موجود ، تصنیف « تینکلوش »^(۳) مذکور است .

۸۲- تیاذوق^(۴)

طیبی است در اوایل ملت اسلام . و در ایّام دولت امویّه بوده . و به خدمت « حجاج بن یوسف » اختصاص داشته . او را شاگردان نامدار بوده اند که بعضی ایشان ادراک دولت بنی العباس کرده اند . مثل : « فرات بن شحاتاء بهودی »^(۵) طیب و « عیسی بن موسی » . و تا زمان « منصور » زندگانی یافت .

۸۳- توفیق بن محمد بن الحسین بن عبدالله بن محمد

اصل وی از بلاد مغرب بوده .^(۶) و در دمشق سکنی نموده . مهندس و معجم (و طیب^(۷)) بوده^(۸) و به تعلیم^(۹) معیشت گذرا بیدی . او را تصانیف و

۱- ب ت د ، تینکلوش . ۲- از مترجم . ۳- ب ، تیاذوق .

۴- ب ت د ، خرام بن محمد و شحاتاء بهودی . ۵- الف ج [یکی اباسعد] .

۶- الف ج (و ادیب) . ۷- الف ج [کان من تلامذته بدسوق مشایخ یصفونه

بالعلم والفهم] . ۸- ت ، مصلی .

اشعار است . « محمد بن نصر بن صغیر » ^(۱) قیسرانی ، ^(۲) در حکمت و ادبیات از شاگردان اوست . وفاتش در « دمشق » سنه ستّ عشرة و خمسمائه واقع شد .

۸۴ - التیمی المقدسی الطیب

اسم وی (محمد بن احمد بن سعید) است ^(۳) و جدّ او « سعید » [مذکور ^(۴)] از « بیت المقدس » بوده . « تیمی » مذکور ، علوم طب را نزد جدّ خویش و دیگر علماء سایر بلاد فرا گرفته ^(۵) . عنایت و اهتمامی بغایت در ترکیب ادویه داشتی و بر خواص این فن مطلع بودی . اِکمال تریاق ^(۶) فاروق ، به افزودن بعضی از ادویه مفرده ، او نموده . چنانکه همگی اطباء بر این معنی اتفاق دارند .

چندین تصنیف در باب تریاق ^(۷) فاروق دارد . صغیر و کبیر و متوسط . و به خدمت « حسن بن عید الله » ^(۸) بن طغی « که حاکم مدینه » رمله « و مضافات آن از بلاد ساحل » بود ، اختصاص داشت . و « حسن » مذکور ، شیفته او بودی ، بسبب معالجات نمایان که به ادویه مفرده و مرکبه او را کرده بود . و چند گونه معجونها و لُحْلُحْهها ، برای دفع وبا ، برای وی مرتب داشته . تا آنکه بعد از ظهور دولت علویه و استیلاء ایشان بر بلاد مصر ، به خدمت ^(۹) « یعقوب بن کینس » ^(۱۰) که وزارت « معز » و « عزیز » ، هر دو ، کرده بود . پیوست و کتابی بزرگ در چند مجلد که آنرا « مادة البقا » ^(۱۱) نام نهاده بود . بنام وزیر مذکور تصنیف نمود . ^(۱۲) و با اطباء

۱ - د ، صغیر . ۲ - الف ج [الشاعر] . ۳ - الف ج [ونسبه]

بین الاطباء شهر من اسمه لهذا الة ذکرته فی حرف التاء . ۴ - از مترجم .

۵ - الف ج [کان طیباً] . ۶ - الف ج [واستعاد من هذا الشأن جزءاً متولفاً]

و احکم ما عینه منه بحایت الاحکام . ۷ - ب ، تریاق .

۸ - ب ث د ، عید الله . ۹ - الف ج [الوزير] . ۱۰ - ب ث د ،

بن دینس . ۱۱ - الف ج [باصلاح فساد الهواء و التحرز من ضرر الاوباء] .

۱۲ - الف ج [و کلى ذلك بالقاهرة المعزیه] .

« مصر » ملاقات کرده ، با همگی مناظره و محاضره می داشت . ^(۱) و در مباحثه و مذاکره بغایت منصف بودی ، سخن کسی رد نکردی . الا آنکه بحسب واقع مردود بایستی . تا حدود سنه سبعین و ثلاثمائه زندگانی یافت .

۱ - آنف ج [واختلط باطباء الخاص القادمین من ارض المغرب فی صحبة المعز عند لدویه والمقیمین بمصر من اهلها] .

حرف الثاء المثلثة في أسماء الحكماء

۸۵ - ثاؤ فرسطس^(۱)

حکیم . برادر داده^۱ ، ارسطوطاليس ، و از شاگردان ویکی از اوصیاء او بوده و بعد از عم خویش رئیس دارالتعلیم شد . بغایت فهیم و عالم و حاذق بوده^۲ .
 جمیع کتاب [و مصنوعات^۳] عمش، بروی خوانده می شد . و تصانیف جلیله از وی
 بماند^(۴) بر این تفصیل :

کتاب آثار علویة ، یکک مقاله . کتاب ادب ، یکک مقاله . کتاب مابعدالطبیعه .
 یکک مقاله . بحی بن عدی^۵ ، آرا نقل نموده . کتاب حس^۶ و محسوس ، ابراهیم
 بن بکوس^(۷) ، آرا نقل نموده . چهار مقاله . کتاب اسباب السبات^۸ ، هم و ابراهیم بن
 بکوس^(۷) ، آرا نقل نموده . و ارجمله^۹ کتبی که بوی منسوب می دارند . یکی هم
 قاطیغورباس است .

۸۶ - ثالیس ملطی^(۸)

حکیمی است مشهور . و اقوال او بر السنه مذکور . و آراء او در فلسفه . مدون

- ۱ - Theophrastos (Theophrast de Eresos) . ۲ - الف ج
 [مقمودا لهذا الشأن] . ۳ - از مترجم . ۴ - الف ج [و استفیدت
 منه و نقلت عنه] ۵ - (Bacchus) - ب ث د ، سکوس - رجوع کنید تاریخ
 علوم عقلی دکتر صفا - ج ۱ - ص ۸۱ . ۶ - ب ث د ، اسباب سبات .
 ۷ - ب ث ، سکوس - د ، ابراهیم سکوس - ۸ - (Thalés de Milet) - رجوع
 کنید سیر حکمت در اروپا - ج ۱ - ص ۵ .

و مسطور ، به صحبت « بیاغورس »^۱ رسیده و حکمت از وی اخذ نموده^(۲) .
چندی در ییلاد « مصر » سر برده . و از علماء آنجا علم طبیعت^۳ و فلسفه^۴ را گرفته
و او اول کسی است که گفته : موجودات را موجودی نیست ! تعالی الله عظیم !
اصحاب او گفته‌اند باحث او بر این قول شده اختلاف احوال موجودات ، از
آنکه موصوف به صفات حسی نمی‌تواند بود که مصدر چنین آثار مختلفه شود . و
بر این قول آند جمهور اهل « هند » .

۸۷ - ثامسطیوس^(۱)

فلسوفی است که ذکر او در تعداد تفسیر کتب « ارسطوطالیس » گذشت .
در صحبت « لیولیانس »^۵ که از ملت نصرانیست به مذهب فلاسفه ارتداد نموده بود .
به شغل کتات^۶ او اشتغال داشت و بعد از « جالیوس »^۷ بوده . سیوی تفسیر کتب
« ارسطوطالیس » ، چنانکه سبق ذکر یافت . او را کتابی است در تدبیر . و رساله‌ای^۸
دیگر که هردو را برای (« لیولیاس »^۹) مذكور نوشته .

۸۸ - ثاؤدوسیوس^(۱)

از حکماء ریاضیین و مهندسین مشهور . و از اهل « یونان » است . تصانیف
بیکو در ریاضی و در هندسه دارد . از آن جمله کتاب مشهور که جلیل‌ترین کتب
متوسطه میان مجسطی و کتاب اقلیدس است و موسوم است به اُکتر .

۱ - د . بیاغورث . ۲ - ث . نمودی . ۳ - ب . در حاشیه .

طب ، فلا - د . طب . ۴ - (Themistios de Paphlagonie) - ستولی در حدود

۳۹۰ - م در قسطنطنیه . ۵ - د . لیاویوس . ۶ - د . کتاب .

۷ - ث . تدبیر در رساله‌ای - د . تدبیر و دو رساله . ۸ - الف ج (لیویان

سنکک) . ۹ - ب ت د (ثاؤدوسیوس) - (Théodose de Tripoli (Bithynie) .

۸۹ - ثاؤن^(۱)

اسکندرانی ، مصری . مهندسی است که در عصر خویش مشهور و مذکور ، و تصانیف او در « مصر » و سایر آفاق سایر و دایر بوده . بعد از « بطلمیوس » بوده و از کتب منسوبه^۲ باوست : کتاب عمل بذات الحلق ، و کتاب جداول زیج بطلمیوس که معروف است به قانون المسیر ، و کتاب عمل بهاسطرلاب ، و کتاب مدخیل مجسطی .

۹۰ - ثیوذوفروس^(۲)

مهندسی یونانی است^(۳) ، بعد از زمان « بطلمیوس » در « اسکندریه » اقامت داشتی ، و از تصانیف او که به عربی نقل شده ، یکی کتاب^۴ اُکتر است ، در سه مقاله ، دیگر کتاب مساکن ، یک مقاله ، و کتاب لیل و نهار ، دو مقاله .

۹۱ - ثاذون

طیبی است در صدر ملت اسلام و در خدمت « حجاج بن یوسف » بوده ، او را کناشی است بزرگ که برای پسر خویش نوشته ، آورده اند که روزی به مجلس « حجاج » درآمد . « حجاج » پرسید : دواء خوردن گیل چیست ؟ گفت : قوت هزم چون تو امیری ، « حجاج » گیلی^(۱) که در دست داشت [و خوردن آنرا هادت کرده بود ،^(۲)] از دست پنداخت و دیگر هود نکرد ،

۹۲ - ثیسناس

خطیبی است یونانی ، از تلامذه^۳ « غراب صقلی » که اخطب خطبای « یونان »

۱ - (Théon d' Alexandrie) ب ت د ، ثاؤن . ۲ - ب ت د ،

ثیوذوفروس - بنظر میرسد که نام و آثار این حکیم با نام و آثار « ثاوذوسیوس » یکی است .

رجوع شود تاریخ علوم عقلی دکتر صفا - ج ۱ - ص ۱۰۸ . ۳ - ت ، مهندسی

است یونانی . ۴ - د ، کلی (بضم کاف) . ۵ - از مترجم .

بوده، و یونانیان فن خطابت را که مفید اقناع است از فنون فلسفه، از وی اخذ کردند. بعد از آنکه خطیب مذکور از استاد خویش «غراب» «قدری وافر» از خطابت فرا گرفت، با استاد بر سر اجرتی که در تعلیم میانه ایشان قرار یافته بود، مناظره‌ای خطابیه کرد. و این حکایت مسترفی. در ترجمه «غراب» معلّم او^(۱) مذکور می‌گردد. [ان شاء الله تعالی^(۲)].

۹۳ - ثوسیوس

شاعر یونانی، صنعت شعر را نیکو ورزیده بود. چون باو خبر رسید که شخصی از اعداء، او را غیبت نموده به امری ریکیک، رجز گونه‌ای بر هادت یونانیان انشا کرده، گفت:

شنیده‌ام که سگی و بوزینه‌ای را به قبرستان سیاح گذرانده. بوزینه با سنگ گفت: بیا تا برای این مردگان طلب آمرزش کنیم. سنگ در جواب گفت: میان تو و ایشان این آشنائی از کجا بدید^(۳) آمده؟^(۴) بوزینه گفت: سبحان الله! مگر ندانسته‌ای که اینها همه غلامان و ممالیک ما بوده‌اند؟ سنگ گفت: نی، والله، هرگز من این ندانسته‌ام. ولیکن دوست دارم که یکی از ایشان حاضر بوده، تو این سخن می‌گفتی.

۹۴ - ثوفیل بن ثوما^(۵) نصرانی

منجمی است از اهل «رها». در «بغداد» اقامت داشتی. و در زمان «مهدی» ریاست منجمین او را بودی. به حوادث نجومی خیر. در احکام^(۶) صاحب «مهابات عجیبه» بوده است. [قریب^(۷)] نود سال زندگانی یافت.

۱ - الف ج [لی حرف الفین] . ۲ - از مترجم . ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱ - ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ - ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳

۹۵ - ثابت بن (۱) سنان بن ثابت بن قُره

در ایام « مطیع لله » و در امارت « احمد بن بویه » (۲) ملقب به « قطع » بوده
 (و بعضی مورّخین او را مختصّ خلعت « راضی بالله » گفته‌اند (۳))
 [بالجمله (۴)] طیبی است بارع . عالم به اصول آن و حلال مشکلات آن
 فن . متولّی تدبیر « بیمارستان بغداد » در آن وقت او بوده . و او خال « هلال بن
 محسن بن ابراهیم » ، صابی است ، اعنی منشی بلیغ و مشهور .
 و « ثابت » مذکور ، تاریخ خود را که مشهور آفاق است و در آن باب ربابه
 از وی کسی نوشته ، ابتداء آنرا از سال دوست و بود هجری آغاز نموده . و تا وفات
 او که سال سیصد و شصت و سه بوده ، نوشته . و « هلال بن محسن » مذکور که
 خواهرزاده « مست » ذیلی بر آن نوشته . و حقیقت آنکه اگر ایشان متوجه شده بودند ،
 بسیاری از تاریخ مدّتیّن مجهول بماندی . و اگر ترا ذوق تاریخ متعلّی بوده باشد ،
 بر ثواب به کتاب « ابوجعفر طبری » (۵) که او از « دولت عالم تا سه سیصد و سه » نوشته .
 و اگر خواهی ، کتاب « احمد » (۶) بن ابی طاهر « را و پسرش « هبیدالله » را بآن مقرون .
 گردان که بسی نیکو کرده خواهی بود ، زیرا که ایشان در ذکر دولت عباسیه مبالغه
 تمام نموده ، از شرح احوال ایشان آورده‌اند چیزی که « طبری » نیاورده . و ایشان در
 انتها به یکدیگر نزدیکند . و « طبری » اندکی برایشان افزوده . و بعد از اینها ، کتاب
 « ثابت » مذکور است که او در بعض سالها با « طبری » مداخلت نموده . و می‌رساند
 به سه ثلاث و ستین و ثلاثمانه . و اگر مقرون گردانی بآن کتاب « فرغانی » را که کتاب
 « طبری » را به منزله ذیلی است ، نیکومی کنی . زیرا که بسط کتاب « فرغانی » در
 بعض مواضع پیش از کتاب « ثابت » است . و بعد از اینها ، کتاب (۷) « هلال بن

۱ - ت ، این ، ۲ - الف ج [ابوالحسن] . ۳ - الف ج

(و قبل ذلك كان مطعاً بخديست الراضی) . ۴ - از ترجمه .

۵ - الف ج [رضی الله عنه] . ۶ - ب ت د ، ابن احمد .

۷ - ت ، بعد از اینها هلال بن

محسن « (مذکور^۱) است که مداخلت نموده با کتاب خال^۲ خویش^۳ و بر آن
 مروده تا سنه^۴ سبع و اربعین و اربعمائه و ندیدیم کسی را که مانند او متعرض احکام
 امور و اطلاع بر اسرار دولتها شده باشد. و سبب این آنست که او این اخبار را از بعد
 خویش اخذ نموده. زیرا که او کاتب دارالانشا بوده. لاجرم استعانت جسته به ورود^۵
 اخبار اصراف بر حمی و تألیفی که کرده. و بعد از اینها کتاب^۶ « غرس النعمه.
 محمد بن هلال » است. و آن نیکو کتابی است. تا سنه^۷ سبعین و اربعمائه و اندکی
 بعد از آن نوشته. و در آخرهای کتاب گویا او را مانعی روی داده که [فی الجملة^۸]
 کوتاهی کرده. [و ماند اوایل کتاب. استقصا^۹ نموده.] و بعد از وی.
 « ابن لهما^{۱۰} » یا وی مداخلت نموده. و (تا سنه^{۱۱}) اثنتی عشرة و خمسمائه نوشته.
 بعد از این « ابو لحس. ابن الزاغونی ». اگرچه نوشته. اما کاری نساخته. زیرا که
 از اهل این صاعث نبوده. و موصول ساخته تا ربع^{۱۲} تا سنه^{۱۳} (سبع و عشرين و خمسمائه)
 پس از وی « العیف. صدقة الحداد^{۱۴} ». تا سنه^{۱۵} (سبعین و خمسمائه نوشته. (۱۱)
 و « ابن لجوری. هشاد و اندکی بیشتر رساییده. و « ابن القادسی. »^{۱۶} اكمال
 آن تا سنه^{۱۷} ست عشرة^{۱۸} و ستمائه نموده.

« هلال بن محسن ». خواهرزاده^{۱۹} ثابت^{۲۰} مذکور می گوید: « ابو الحسن ثابت
 بن میان بن ثابت بن قره^{۲۱}. صاسی. صاحب تاریخ. (در ذی قعدة^{۲۲}) (۱۸) سنه^{۲۳}
 خمس و ستین و ثلاثمائه وفات یافت.

-
- ۱ - الف ج (بن ابراهیم الصابی) . ۲ - ث ، غل - د ، حل .
 ۳ - الف ج [ثابت] . ۴ - د ، به ورود و اخبار . ۵ - الف ج
 [ولده] . ۶ - از مترجم . ۷ - الف ج [والله اعلم] .
 ۸ - الف ج (الی بعض سنة ...) . ۹ - الف ج (سبع و عشرين) .
 ۱۰ - ب ث د ، عیف بن صدقة الحداد . ۱۱ - الف ج (یف و سبعین و خمس مائه)
 ۱۲ - ب ث د ، ابن القاری . ۱۳ - ب ث د ، هشاد . ۱۴ - الف ج
 [فی ایامه يوم الاربعاء لاحدی عشرة ليلة غلت من ذی قعدة] .

۹۶ - ثابت بن ابراهیم بن زهرون الحرانی^(۱) الصّابی

کنیت او «ابوالحسن» و او عمّ «ابی اسحاق ابراهیم بن هلال» الصّابی الکاتب است. طبیبی حاذق مصیب بوده. در «بغداد» اقامت داشتی، لیکن ضیعت ورزیدی. و دیگران را بر اسرار آن علم مطلع نگردانیدی. او را مصنفات است، از آن جمله اصلاح چند مقاله از^(۲) کتاب «یوحنّان سرافیون»، کتاب جوابات مسألی که از وی سؤال کرده‌اند.^(۳) «هلال بن محسن» گوید:

«این بقیه»، وزیر «عزالدوله»، بختیار بن معزالدوله، احمد بن بویه را در ایام وزارت علّی صعب عارض شد^(۴). روز دوم او را فصد کردند. روز به آخر نرسیده، عقلش مختل شد و بانگهای بیخودانه، مانند بانگ گاو، می‌زدی و طعامی^(۵) و شرابی، اصلاً، بگلو فرو بردن نمی‌توانست. سخن نمی‌شنید. و جوابی باز نمی‌داد. و از دهانش کفی ظاهر می‌شد. و پوست رویش در اختلاج آمد و نفسی تند و فزّافی شدید. [و بالجمله^(۶)] «اعراض^(۷) موت بروی ظاهر شد. و طمع از وی برداشتنند. «عزالدوله» حاضر شد^(۸) و «ابوالحسن»، ثابت بن ابراهیم»، همین طبیب مذکور، و سایر اطباء که در «بغداد» بودند، همه مجتمع گشتند. و در امر او خوض کرده، در مناظره آمدند. همگی به جانب یأس مایلتر بودند از جانب امید، لیکن «ابوالحسن» مذکور می‌گفت: وی را فصدی دیگر باید کرد و هیچک از بالی اطباء این رأی نمی‌پسندیدند. پس «ابوالحسن» در حضور «عزالدوله» ایشان را گفت: چه گمان دارید؟ آن هست^(۹) که اگر فصد کرده نشود، طمع صلاحی در وی باشد؟

۱ - ث: زهرون الطرانی. ۲ - ث: مقاله است از.

۳ - الف ج [ابوالحسن]. ۴ - الف ج [اشفی منها علی الموت و کانت الملة

دسوة حادة]. ۵ - ب: طعامی. ۶ - از مترجم. ۷ - د: ۷ - د:

اعراض. ۸ - الف ج [ولما شاهد علی تلك الحال رق له].

۹ - ث: آن نیست.

گفتند : نی . گفت : هرگاه همگی بر یأس از وی اتفاق دارید ، پس (به عمل آوردن فصدی که من می گویم ^(۱)) ، اولی^۱ باشد از توقف ! این وقت « عزالدوله » بفرمود تا بروفق گفته^۲ « ابوالحسن » او را فصد نمودند .

[راوی گوید که ^(۲)] هنوز رنگت او را باز نبسته بودند که سکون اطراف و اثر صلاح ظاهر شد ^(۳) تا آنکه باخود آمد ، لیکن ساکت می بود . ^(۴) تا بعد از چهارروز بسخن درآمد . و به تدریج ، بحالت طبیعی رجوع کرد . و بر طریق مقرر ، سوار شد و بخانه^۵ « عزالدوله » رفت و « ابوالحسن » تعیین نموده بود که چه روز قادر بر سواری خواهد شد . و چنان شد که او گفته بود . پس « عزالدوله » خلعت فاخر و مال وافر « ابوالحسن » را عطا فرمود و همان روش از (وزیر ^(۶)) نیز در باره^۷ او خلع و اموال تحقیق یافت .

« ابوعلی بن مکنجا » ^(۷) ، النصرانی ، الکاتب ، حکایت کرد و گفت : در آن اوقات که « عضدالدوله » وارد مدینه السلام^(۸) شد ، و آن در سنه^۹ اربع و ستمین و ثلاثمائه بود . « ابومنصور نصربن هارون » که با « عضدالدوله » وارد آنجا شده بود ، مر طلبید و از اخبار اطباء^{۱۰} و بغداد^{۱۱} استخبار کرد . حسب آنکه او را فرموده بود که حاذق ترین طبیبی که در « بغداد » و بر خصوصیات آب و هوای اینجا اطلاع داشته باشد ، مقرر دار که بخانه^{۱۲} ما حاضر شود . و احوال و اوضاع ما را چندانکه در کار داند [از ملازمان و پرستاران ما ^(۱۳)] تفحص کند و ببیند که موافقت این بلد ، مزاج ما را چگونه است ! ^(۱۴) .

۱ - الف ج (تجربة الذي اراد) . ۲ - از مترجم . ۳ - ۴ - ۵

اثر صلاح شد . ۶ - الف ج [و بعضی هومان] . ۷ - د ، بخوانه .

۸ - الف ج (این بنیاد) . ۹ - ب ث د ، مکیضا . ۱۰ - ب .

مدینه السلام - ث ، مدینه اسلام . ۱۱ - از مترجم - ث ، پرستاران تا تفحص .

۱۲ - الف ج [و غیر ذلک] .

« این مکنجاء » مذکور می گوید : که من برد « عبد یسوع »^۱ . الحائلیق .
 رفتم و احوال اطباء ستفسار می نمودم . تا نیکت معلوم کرده . به « ابی منصور »^۲ به
 نمایم . « حائلیق » گفت : احباً در « بغداد » بپایزد . لیکن مرا اعتدای بر دسی
 ایشان نیست . نظری که هست . بر « ابوالحسن حرانی » است . زیرا که بغایت عاقل
 و در صاعقت بی مماثل است . و « فیروز »^۳ نیز خوشت . لیکن قبیل الشحسین
 است و « ابوالحسن » را اصدقاء من است . او را نای خدمت می فرستم . پس « حائلیق »
 « ابوالحسن » را طلبیده . برده « ابی منصور »^۴ فرستاد و مقرر شد که به دولتخانه
 « عسک الدوله » حاضر گردد و از امور مذکوره تحقیق و استعلاء کند^۵ .
 « ابوالحسن » گفت : بشرط آنکه از جمیع آنچه سؤال کنم . ارمان کن و مشرب
 و بواصن امور و . حقیقت واقع مرا معلوم گردانند . (پس « ابومصور » به خدمت
 « عسک الدوله » عرص نمود^۶) و مقرر شد که فرمایش خاصی که از همه احوال باحر
 بود . نزد « ابوالحسن » حاضر شود . و او سه روز در مقام استنحار و ستفسار عامه
 احوال^۷ آمد و آنچه می خواست معلوم گردانید^۸ . بعد از این^۹ بریاد آمد شد
 نمود [و با سر آن کار دیگر رفت^{۱۰}] و چون « حائلیق »^{۱۱} مصنع شد که ترک
 آمد شد کرده . وی را ملامت کرد و سبب آن پرسید « ابوالحسن » گفت :
 « در تردد و آمد شد بآنجا فایده ای ندیدم . زیرا که ملکتر اطباء فصلاء عقلاء
 هستند و همگی عارف به تدبیر و طمع او شده . با وجود ایشان احتیاج بمن نیست^{۱۲} »

۱ - به ت د . یسوع . ۲ - به ت د . منصور . ۳ - الف ج

نصرین هرون) . ۴ - الف ج [متقی ذلك بالسمع و بصاعده]

۵ - الف ج (و طالع ابومصور عضد الدولة بالنصرة و حضر ابوالحسن لدار و عرف جمع

ما سال عنه) . ۶ - الف ج [و تصرفه لی خلوانه] . ۷ - الف ج [و تردد

ایمان] . ۸ - د ا . ۹ - د ا . ۱۰ - ترکیب . ۱۱ - از مترجم .

« حائلیق » ناور نداشت و مبالغت نمود که سبب واقعی بگری ! و این جواب بر عذر و بهانه دانست . « ابوالحسن » گفت :

« حقیقت آنستکه آنچه مرا معلوم شد از امر ^۱ این ملک آنست که بنا بر بیداری شش و جهاد در تدبیر امور مملکت و بسیاری اکل و شرب و (جماع ^۲) گز در « بغداد » اقامت نماید ، صالی بر نیامده ، حالش به فساد عقل خواهد انعامید . و من در باره خویش روا نمی دارم که این احوال روی دهد و مدبر و طبیب او من باشم . و ای « حائلیق » بدان که اگر این سخن از زبان من باز گوئی ، انکار خواهم کرد و بر طوق آن قسم یاد خواهم کرد به ذات الله تعالی^۱ و به برائت از دین . آنوقت معلوم است که چگونه ضرری بنو لاحق می گردد ! »

« حائلیق » دم در کشید ^(۳) و اظهار این سخن اصلاً نمود ^۴ « عبدالدوله » . در این بوقت اگر چه در « بغداد » نمائند اما ^(۵) [بار ثانی که به آنجا معاودت نمود ، همان صورت که « ابوالحسن » گفته بود ، وقوع یافت .

« ابوالحسن بن ابی الفرج بن ابی الحسن بن میان » که در صاعث طب ، یگانه رمان خود بود و کوتاهی از متقدمین خانواده خویش نداشت ، نقل کرده که پدرم « ابوالمرج » حکایت کرد ^(۶) که من و « ابوالحسن حرانی » و « ابوالحسن حرانی » در خانه « ابی محمد مهتسی » . و بر . بودیم که « ابوعبدالله بن الحجاج » . الشّعره متوجه « حرانی » شده . نبض خود به دست او داد . « حرانی » بعد از تأمل گفت : ^۷

« غدائی غلیظ خورده و اسراف ^(۸) کرده ای ، یا آنکه متصیر با گوشت گوساله

خورده ای ! »

۱ - د : معلوم از امر . ۲ - الف ج (الکاح) . ۳ - ث

در کشیده . ۴ - ث : نمود . ۵ - از مترجم . ۶ - الف ج

۷ - د : تأمل بسیار گفت . ۸ - قال حدثنی ابوالحسن ، ای [

۸ - د : خورده اسراف .

« ابو عبدالله » اقرار نمود و گفت : والله که چنین است .

پس همگی حضار از این حکم در عجب بماندند . این وقت « ابوالعباس بن المنجم »^(۱) نیز بغض خویش به دست « حرانی » داد . بعد از ملاحظه گفت :
« سیدی ! تو در تبرید اسراف کرده ای ! چنان گمان می کنم که یارده عدد ابار خورده ای ! » .

« ابوالعباس » متعجب بماند و گفت : این خود نبوت شد . نه طبابت ! .
و جمگی در این تعجب بودیم که خبر به وزیر رسید . همگی را نزد خویش خواند .
[پس به مجلس او حاضر شدیم^(۲)] . وزیر « حرانی » را خطاب کرد و گفت :
« یا « ابوالحسن » ! دیگر این چه معجزات است که ظاهر می کنی ؟ »

و من از حیرت هیچ سخن نمی توانستم گفت ، تا بیرون آمدم . پس گفتم
او را^(۳) یا « ابوالحسن » ! صنعت طبّ نزد ما هم معروف است . و چیزی از آن بر ما پوشیده نیست . تعیین مضیره ، آنگاه به گوشت گوساله . (نه غیر آن^(۴)) ، و تنصیف
بر عدد یارده اثار . [اینها اموری نیستند که از طبّ مستعاد^(۵) تواند شد^(۶)] . این
احکام از کجا و به چه دلیل میکنی ؟

گفت : « چنین است که می گوئی . ولیکن معنی^(۷) در خاطر می افتد .
و بر زبان می آید . »

گفتم : راست گفتی و چنین خواهد بود . بیا طالع ولادت خویش مرا بمای !
پس با او رفتم تا به خانه او و طالع ولادت خود^(۸) بیرون آورده . مرا نمود . دیدم که
سهم الغیب (در فرح خود^(۹)) بود . با درجه^(۱۰) مشتری و سهم السعادة^(۱۱)

۱ - م ت د ، ابوالعباس منجم . ۲ - از ترجم . ۳ - الف ج

۴ - یا سیدی [. ۵ - الف ج (لافرة ولا ثورا) . ۶ - ت ، مستطاد .

۷ - ت ، معنی . ۸ - ت ، ولادت خویش خود را . ۹ - الف ج

(فی درجة الطالع) .

گفتم : « ای عزیز ! اینست که نکلم می کند ، نه تو و هر چه در طلب آن متحده می شوی ، همین است سبب و اصل آن ! »

« محسن بن ابراهیم » ، صابی ، می گوید :

« وقتی مرا حُمتی حاده عارض شد . ^(۱) « ابوالحسن » (مذکور ^(۲)) را پرسر من آوردند . ساعتی ملاحظه^۳ نبض کرده ، برخاست ^(۴) و هیچ نگفت . پدرم او را گفت : چه بغا طرت می رسد ^(۵) ؟ و چه تدبیر کنیم ؟ پس ، آهسته با پدرم گفتم ، در این باب از من هیچ مهرس ، ناآنکه پنجاه روز بگذرد ^(۶) .

« محسن » مذکور گوید : والله که همینکه پنجاه و سیم روز شد ، آن لب از من مفارقت کرد . »

« ابوالحسن » (مذکور ^(۷)) آخر روز جمعه که یازده شب از ماه شوال سنه^۸ تسع و ستین و ثلاثمائة مانده بود ، وفات یافت . ولادت او در رقه ، در شب پنجشنبه که دوشب از ذی قعدة سنه^۹ ثلاث و ثمانین و مائین باقی بود ، واقع شد . ^(۱۰)

۹۷ - ثابت بن ^(۸) قُرّة بن مروان بن ثابت بن کرایا ^(۹) بن ابراهیم بن کرایا بن مارینوس ^(۱۰) بن سالامانس ^(۱۱) ابوالحسن الحرّانی الصّابی از اهل « حرّان » و در مدینه و بغداد و متوطن بوده و غالب بروی ، فلسفه . و در ایّام « معتضد عبّاسی » بود . وی را در فنون علوم تصنیفات هست ، منطق و حساب و هندسه و تنجیم و هیأت ، بر این موجب :

کتاب المُدْخِلُ إِلَى كِتَابِ أَقْلِيدِس ^(۱۲) . کتاب المُدْخِلُ إِلَى الْمُنْطَق . ترجمه

۱ - الف ج [کان هجومها علی یمنه] . ۲ - الف ج (معنا) .

۳ - ب ث د ، درخواست . ۴ - الف ج [یاضی] . ۵ - د ، نگذرد .

۶ - ب ج (ثابت بن قره) . ۷ - ب ، شده . ۸ - ث ، این .

۹ - د ، کرایا . ۱۰ - د ، مارینوس . ۱۱ - د ، سالامانس .

۱۲ - الف ج [عجب] .

کتاب ارشماطیقی^(۱) . اختصار کتاب حيلة البرء^(۲) .^(۳)

ولادت او در سنهٔ احدى و عشرين و مائتين ، در بلدهٔ « حران » بوده و
معيشت از وجه صرافى کردی . در وقتى که « محمد بن موسى بن شاکر » از بلاد
« روم » معاودت مى کرد ، در « حران » بوى برخورد . و او را مردى بغایت فصیح
یافت . [او را با خود به « بغداد » آورد^(۴)] و بعضى گفته اند که او خود آمده ،
به خانهٔ « محمد بن موسى » نزول کرد . و به تحصیل علوم مشغول شد . از این جهت
« محمد بن موسى » در مقام رعایت او شده ، او را به خدمت « معتضد » رسانید و در
جملهٔ منجمين [آن سرکار^(۵)] انتظام داد . بدان وسیله (سایر صابیه^(۶)) داخل
« هیراق » گردیدند . و احوال ایشان آنجا ارتفاع یافت . و به مراتب عالیہ ترقى
نمودند . و « ثابت » (مذکور^(۷)) در خدمت « معتضد » به اجل « مراتب و اعلیٰ^(۸) »
منازل اختصاص یافت ، تا غایبى که در حضرت او ، همه وقت ، نشستی . و محادثات
و مضاحکت میان ایشان گشتی . و چندانکه روى سخن با وی بودی ، با هیچیک از
وزرا و خواص نبود . و اما تعداد مصنوعات او به حسب آنچه در ورقى چند به خط
« ابى عی محسن بن ابراهیم بن هلال »^(۹) صابى بنظر رسید ، با اشمال بر ذکر نسب^(۱۰)
ثابت بن قُرّه^(۱۱) . پس چنان پسندیدم که همان را ، بصورته ،^(۱۲) ایراد نمایم ، زیرا
که نقل مذکور در این باب حجت است^(۱۳) .

^(۱۴) کتاب در سکون بین حرکتی الشریان ، دو مقاله . این کتاب را به لغت

۱ - ث د ، ارشماطیقی . ۲ - ب ث د ، کتاب البرء . ۳ - الف ج

[و هو من المقدسين فی علمه] . ۴ - از مترجم . ۵ - الف ج (رئاسة

الصابة) - د ، صابیه . ۶ - الف ج (بن قرة هذا) . ۷ - ب ، اعلیٰ .

۸ - ب ث د ، محسن بن هلال . ۹ - الف ج [ابی الحسن] . ۱۰ - الف ج

[بن مرون هذا و علی ذکر ما صنفه من الكتب علی استيفاء واستقصاء] .

۱۱ - د ، همان را بعینه و بصورته . ۱۲ - الف ج [والله اسوفی] .

۱۳ - الف ج [ثبت ما صنفه ابو الحسن ثابت بن قرة الصابی الحرانی و نقله و اصلحه] .

سُریانی نوشته ، زیرا که در آن کتاب نظر بر ردّ^(۱) رساله^۲ و کندی^۳ داشته . و
(تمیذی^(۴)) موسوم به عیسی بن اسید ، النصرانی ، آن را به عربی ترجمه کرده .
و ثابت^۵ خود آن ترجمه را اصلاح نموده .^(۶) و ابواحمد ، حسین بن اسحاق ،
معروف به ابن کثریب ، سخنان ثابت^۷ را در این کتاب ردّ کرده^(۸) ، اما کاری
نساخته . و ثابت^۹ این کتاب را بعد از آنکه تصنیف نمود ، نزد اسحاق بن حنین^{۱۰}
فرستاد . و اسحاق^{۱۱} آنرا بغایت مستحسن داشت . و در آخر آن بخط خود ثنای
بسیار بر مصنف آن نوشت و آن کتاب را بستود . کتاب شرح سماع طبعی . کتاب
در قطع استوانه^(۱۲) .^(۱۳) کتاب در سبب شوری آب دریاها . کتاب در اختصار کتاب
جالیئوس در اخذیه ، سه مقاله . کتاب در بیان آنکه دو خط مستقیم چون از مبدأ واحد
بر آیند و زاویه ایشان کمتر از قائمه باشد ، بالضروره ، با یکدیگر در جهت خروج تلاقی
خواهند کرد . کتاب دیگر هم در این معنی . کتاب در استخراج مسائل هندسیه .
کتاب در مربع و قطر آن . (کتاب در آثار کسوف^(۱۴)) . کتاب در علت کسوف
شمس و قمر . قبل از اتمام آن وفات یافت . و این کتاب از کتب ستوده اوست .
جمعی از اهل عصر اراده^{۱۵} تمیم آن نمودند ، اما از هنده بر نیامدند . کتاب در جواب
کتابی که احمد بن الطیب^(۱۶) بوی فرستاده . کتاب در تحریر مردم بر تعلم
طب و حکمت که برای پسر خویش سینان^{۱۷} نوشته . در رساله که در جواب دو مکتوب
محمد بن موسی بن شاکر نوشته ، در رساله زمان . کتاب در مسائل (متفرکه^(۱۸)) .
(کتاب در احکام انتقال^(۱۹))^(۲۰) . کتاب در آداب سؤال طبیب از حلیل . کتاب

۱ - ث ، بر زد . ۲ - الف ج (تعلید له) . ۳ - الف ج

[و ذکر قوم ان النائل لهذا الكتاب حبش بن الحسن الاعجم و ذلك غلط] .

۴ - الف ج [بعد وفات ثابت] . ۵ - ث ، کتاب ارقطوم اسطونه .

۶ - الف ج [و بسطها] . ۷ - الف ج (کتاب فیما یظهر فی القمر من آثار الكسوف

و علامات) . ۸ - ث د ، الطیب . ۹ - الف ج (المشوکه) .

(بقیه باوردنی در صفحه بعد)

(در خلیق جبال ^(۱)) . کتاب (در بطور حرکت فلک البروج و سرعت آن ^(۲)) .
 سه کتاب در تسهیل مجسطی ، یکی از آنها را که ^(۳) اکبر و اجود است با تمام رسانیده . ^(۴)
 کتاب در اعداد متحابه . کتاب در آلات ^(۵) ساعات که رُخامات می نامند . کتاب در
 عمل شکل مجسم که آنرا چهارده قاعده باشد . و کره معینه بآن محیط تواند بود .
 کتاب در ایضاح وجهی که « بظلمبوس » ذکر کرده که بآن استخراج نموده اند متقدمان
 مسیرات دوری ^(۶) قمر را . ^(۷) کتاب در استواء و اختلاف اوزان و شرایط آن . کتاب
 در جواب سوال ^(۸) « ابی الحسن علی بن یحیی » ، « المنجم » ، از بابی از ابواب علم
 موسیقی . جوامع که بر کتاب « بقوماخس » در ارثماطیقی ^(۹) نوشته ، دو مقاله .
 مقاله ای از سخن در موسیقی . شکلی چند که در حیل استخراج کرده . جوامع که
 بر مقاله « اولی از چهار مقاله » « بظلمبوس » نوشته . جوامع که بر باری پرمیناس ^(۱۰)
 نوشته . جوابها که از سوالات « ابی سهل نوبختی » نوشته . کتاب در قطع محروط ^(۱۱) .
 کتاب در مساحت اجسام متکافئه . کتاب در مراتب قرائت علوم . کتاب در سنه

(بقیه باورلی از صفحه قبل)

۱۰ - (کتابه فی ان سبیل الانتقال الی تعلق علی عمود واحد مفصلة فی سببها اذا جعلت
 نقلا واحداً مشوئاً فی جمیع العمود علی تساوی) . ۱۱ - الف ج [کتابه فی مسطرة
 الاشکال المسطحة و سائر البسط و الاشکال المجسمة . کتابه فی طبائع الکواکب و تأثیراتها ،
 مختصر له فی الاصول من علم الاخلاق] .

۱ - الف ج (فی سبب خلق الجبال) . ۲ - الف ج (کتابه فی ابطاء
 الحركة فی فلک البروج و سرعتها و توسطها بحسب الموضع الذی یکون فیه من الفلک استخراج
 لمركز) . ۳ - د ، از آنها که . ۴ - د ، با تمام رسانیده .
 ۵ - ب ث د ، آلت . ۶ - د ، دوره . ۷ - الف ج [و هی المستویة]
 ۸ - د ، جواب و سوال . ۹ - ث د ، ارثماطیقی . ۱۰ - ب ث ،
 بار پرمیناس - د ، بارمیناس - الف ج ، بار پرمیناس . ۱۱ - الف ج [المکانی] .

شمسیه . کتاب در رؤیت آهینه ^(۱) . کتاب در رؤیت آهینه از جداول . کتاب در
عمل به کُره . کتاب در اختصار مقالات جالینوس در ابتام بحران ، سه مقاله . کتاب
در نبض . مختصری (در اسطقات منسوبه به جالینوس ^(۲)) . کتاب در اختلاف
طول . کتاب در اشکال طرق ^(۳) خطوطی که ظل مقیاس بر آن گزیده . کتاب در شکل
مشهور به قطاع . مقاله ای در هندسه که برای « اسامیل بن بلبل » ^(۴) نوشته . کتاب
در وجع مفاصل و نقرس . کتاب در صفت تگون جنین . کتاب در اطفالی که به هفت
ماه زایند . جوامع که بر کتاب بقراط در آب و هوا و بلندان نوشته . کتاب در بیاضی
که در (دیده ^(۵)) حادث گردد . کتاب در عروض . جوامع که بر کتاب جالینوس
در ذبول نوشته ، (در ادویه ^(۶)) که (قی آورند ^(۷)) و مره سودا و سوء مزاج مختلف
و تدبیر امراض حاده ^(۸) بر رأی و بقراط . کتاب در کُره . جوامع کتاب « جالینوس »
در اعضاء دردناک . کتاب در اوجاع (مرده ^(۹)) و مثانه و اوجاع (انثین ^(۱۰)) . کتاب
در جوامع انولوطبقاه ^(۱۱) اول . سه رساله مختصر در منطق . مقاله (در احتیاج سقوط
نطفه ^(۱۲)) . بعضی از کتاب در علم نفس . کتاب در کیفیت تصرف در اشکال قیاس .
کتاب در بیان آنچه « ثاؤن » ^(۱۳) در حساب کسوف شمس و قمر از آن غافل مانده .
مقاله در حساب کسوف شمس و قمر . کتاب در انواء . ^(۱۴) کتاب طریق اکتساب فضائل .
کتاب در نسبت مؤلفه . رساله در (عدد ^(۱۵)) . کتاب در تولد نار از دو حجر .

-
- ۱ - الف ج [بالجنوب] - د ، التاده .
۲ - الف ج (فی الاسطقات
الجالینوس) .
۳ - ب ث د ، طرف .
۴ - د ، بن سبیل .
۵ - الف ج (البدن) .
۶ - ب ث د ، مقالات در ادویه .
۷ - الف ج
۸ - د ، حاره .
۹ - الف ج (الکلی) .
۱۰ - الف ج (الحمی) .
۱۱ - د ، انولوطبقا .
۱۲ - الف ج
۱۳ - ب ث د ، ثاؤن .
۱۴ - د ، انوار .
۱۵ - الف ج (العدد الولقی) .

مقاله در نظر در امر نفس . کتاب در عمل (باقوال منجمین ^(۱)) . کتاب در مساحت قطع خطوط . کتاب در آلت (مزممار ^(۲)) . جوامع کتاب و جالینوس ، در ادویه مفرده . کتاب در ارساد ، بعض عربی و بعض سریانی . کتاب در تشریح بعض طيور و گمان می کنم که آن مالک الحزین ^(۳) است [که در بلاد عجم بویمار می گویند . ^(۴)] کتاب در اجناس اقسام ادویه . کتاب در اجناس اوزان ادویه . کتاب در هجا ^(۵) و اعراب کلمات سریانی ^(۶) . مقاله در تصحیح مسائل جبر به براهین هندسیه . کتاب در علت صفار و اصناف آن و علاج آن . اصلاح مقاله اولی از کتاب « ابلتوبوس » در قطع (نسب محدوده ^(۷)) و اصل کتاب دومقاله است اولی را « ثابت » اصلاحی نیکو نموده و شرح و ابضاح نیز کرده . ^(۸) و ثانیه را متوجه نشده . لاجرم نامفهوم مانده . و اصلاح نموده « ثابت » از مجسطی نسخهای را که « اسحاق بن حسیب » آنرا به عربی نقل نموده ، چنان اصلاحی که باید و شاید ^(۹) و بعد از این اختصار نموده کتاب مجسطی را ، اختصاری نافع ، اما مقاله ثالثة ^(۱۰) عشر را که مقاله اخیر است ، اصلاح نموده .

مصنف گوید : از بعض استادان خویش پرسیدم سبب ترك او مقاله اخیر را . گفت : زیرا که نیافت ار آن چیزی که باید اختصاری نمودن ^(۱۱) و اصلاح کتاب اقلیدس نیز کرده ، دوبار . و ثانی بهتر از او ک آمده . و شرح و ابضاح (مقاله سیزدهم

۱ - الف ج (بالمتن و ترجمه ما استدرکه علی حبش فی المتن) .

۲ - الف ج (الزمر) . ۳ - ث ، مالک اطریق - د ، مالک حرین ،

۴ - از مترجم . ۵ - ث ، هجاء - د ، هنجار . ۶ - الف ج [و من

العربی] . ۷ - الف ج (النسبة المحددة) - د ، محدوده . ۸ - الف ج

[و لیسرها] . ۹ - الف ج [ثم انه قل هذا الكتاب نقلاً جيداً و اصلاحه و اوضعه

و الدستور بخطه هندنا] . ۱۰ - ب ث د ، ثالثه . ۱۱ - الف ج

[و لد شرح من هذا الكتاب اولی و ثانیة و اتحل ذلك قوم من اهل عصرنا و ادعوه] .

و چهاردهم^(۱) (آن نیز نموده . و جمیع آنچه ذکر شد ، از خط « محسن بن هلال »
^(۲) نقل کردم . و مر « ثابت » راست چندین مختصرات در نجوم و هنسه و من آنها را
 به خط او دیده‌ام که باین عبارت نوشته : ^(۳) ماعیله^(۴) ثابت للفنیان ، ابقاهم الله . و چنان
 پندارم که مرادش از فنیان ، (اولاد^(۵)) « موسی بن شاکر » است و از تصانیف
 ثابت « است ، جوابها از چند مسأله که « معتضد » از وی نموده ، قریب به دوپست
 ورقه . رساله در بیان آنکه چندین کس از حکما بوده‌اند که هریک را نام بقراط
 بوده . کتاب در سیاست^(۶) . رساله در بیان سبب اختلاف میان زیج بطلمیوس و
 مستحسَن^(۷) . جوابها از سؤالات « سیند^(۸) بن علی » . رساله در حل « رموز کتاب
 سیاست افلاطون ، اختصار قاطیغوریاس و باری ایرمیناس^(۹) »^(۱۰) .

و اما آنچه او از لغتی به لغتی نقل کرده ، خود بسیار است . و در میان مردم
 کناشی عربی موسوم به « ذخیره » هست که منسوب است به « ثابت » . و رساله
 دیگر ، عربی ، در شرح مذهب صابئه ، لیکن از^(۱۱) « ثابت بن سینان بن ثابت بن قره »
 پرسیدم ، او گفت :

« این کناش و این رساله از « ثابت » نیستند و در فهرست کتب او داخل

نیست . »

و رساله ای به سریانی منسوب باو که در مذهب خود نوشته . رساله دیگر در^(۱۲)
 فروض و سنن . رساله ای در تکفین و دفن موتی^(۱۳) . رساله در اعتقادات صابئه . رساله
 در طهارت و نجاست . رساله در سبب آنکه قلما لغاز در کلام می نموده‌اند . رساله

۱ - الف ج (الرابعة عشر والخامسة عشر) . ۲ - الف ج [الصابی] .

۳ - د ، ه ، ح ، ... ۴ - الف ج (اولاد محمد بن) . ۵ - الف ج [وجد]

من تصنیفه فنقل الی العربی] . ۶ - م ، ث ، د ، استعان . ۷ - د ، سید .

۸ - م ، ث ، ب ، زهری ، سید . ۹ - الف ج [و القناس] .

۱۰ - الف ج [ابو الحسن] . ۱۱ - الف ج [فی الرسوم و] .

در بیان آنکه چگونه حیوان برای توضیح و قربان شایسته است و کدام ناشایسته . رساله در اوقات عبادات . رساله در ترتیب قرائت صلوة^(۱) . و نزد من کتابی بود به سربانی که کسی آنرا به عربی نقل ننموده . و در آن کتابی بود در موسیقی نزد بک به پانصد ورق ، و رسائل و کتب او در موسیقی بسی بسیار است . و همچنین در مسائل هندسیه .

و « ابوالحسن بن سینان » برای من حکایت کرد و گفت :

« یکی از اجداد من از جد بزرگ ما ، « ثابت بن قره » ، حکایت کرده که روزی [بر عادت^(۲)] ، متوجه دارالخلافه بود که آوار و فریادی در شاه راه شنید . گفت مگر فلان قصاب که در این دکان می بود ، فوت شده ؟ گفتند : آری ، بانه . شب دوش ، نجشاة^(۳) ، در گذشت . گفت : نی . نمرده است و ملازمان را امر کرد تا به جانب خانه او روند . چون آنجا رسید ، فرمود تا زنان و عیال او را از آواز و نوحه و امثال آن منع کردند . و گفت مزوره ای حاضر کنند . و بعضی غلامان خویش را فرمود تا بر پاشه پای قصاب چوبی که در دست داشت ، می زده باشد . و خود تبص او را در دست گرفت . و مادام که او را می زدند ، تا آنگاه که گفت : پس است و قدحی طبیده ، از آستین دوائی بیرون آورد . و آن را با قدری آب در آن قدح حل کرده ، فرمود تا دهان قصاب را گشودند و آن را^(۴) در گلری او ریختند . فهمیده شد که قصاب ، به اراده خویش ، آن را فرو برد . پس فریاد و بانگ از هر که در آن خانه بود و از مردمی که در کوچه و شارع بودند ، بلند شد که اینک « ثابت » مرده زنده کرد . ایوقت بفرمود تا در خانه را بستند . قصاب چشم باز کرد و مزوره^(۵) [حاضر شده بود^(۶)] . او را بغور اتید و قصاب بنشست . « ثابت » زمانی هم درنگ نموده ، برخاست^(۷) . در این حال ملازمان خلیفه پیایی ، بطلب او می رمیدند . پس « ثابت »

۱ - الف ج [و صلوات الاله الی الله عزوجل] . ۲ - از مترجم .

۳ - د ، و او را . ۴ - ث ، مزوره . ۵ - ب ، ث ، د ، درخواست .

بیرون^(۱) رفت و حالتی از خستگی دنبال او افتاده ، از پس و پیش می‌دویدند . چون در برابر خلیفه آمد ، خلیفه گفت : یا ثابت ، ! این چه مسیحیت است که امروز از تو خبر می‌دهند ؟ عرض کرد که یا مولای ! هر بار که بردگان این قصاب گذر می‌کردم ، می‌دیدم جگرگوسفند را ، همچنان خام ، ورق ورق می‌کرد . و نمکی بر آن می‌پاشید ، و می‌خورد . و من باخویشتن تقدیر می‌کردم که عن قریب او را سگته‌ای روی خواهد داد . و چون می‌دانستم که عاقبت چنین خواهد شد ، دوائی برای سگته ترکیب کرده ، باخود می‌داختم . امروز چون از آنجا می‌گشتم و فریاد افغان شنیدم ، گفتم مگر قصاب بمرده ؟ گفتند بلی شب دوش فجاءه^(۲) ، بمرده . دانستم که همان سگته عارض شده . بر سرش حاضر شدم . نبض باقی نبود ، اصلاً . گفتم حقیب پای او را چندان بزدند که حرکت در نبضش بدید آمد . اینوقت^(۳) دوائی آماده را در گروی او ریختم ، تا چشم گشود . و مزوره خورد . و امشب گفته‌ام نان و گوشت در آج بخورد . و فردا از خانه بیرون خواهد آمد . [والله اعلم^(۴)] .

ولات ، ثابت بن قره^(۵) ، روز پنجشنبه ، بیست و هشتم صفر ، سنه ثمان و ثمانین و مائین بود .^(۶)

۱ - ث ، بیرون و حالتی .

۲ - د ، که حرکت آنوقت .

۳ - از مترجم . ۴ - الف ج [و هو جد ثابت بن مئان صاحب التاريخ] .

۵ - الف ج [و رثاء ابراهيم يحيى بن علي بن يحيى المنجم النديم و كانت بينهما صداقة . بايات منها :]

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَقَ اللَّهُ مَا لَيْتُ
أَرَى مَنْ مَضَى عَنَّا وَخَلَّيْتُمْ حِينَدَنَا
نَعَاءَ الْعُلُومِ الْفَلَسَفِيَّاتِ كُلِّهَا
وَأَصْبَحَ أَهْلُهَا حَبَّارِي لِفَقْدِهِ
وَلَمَّا آتَاهُ الْمَوْتُ لَمْ يُمْضِ طَبَعُهُ
وَمَنْ يَعْشَرِبُ يُؤْمَلُ وَمَنْ مَاتَ فَالَيْتُ
كَتَفَرِ قَتَوْا أَرْضاً قَسَارٍ وَبَالَيْتُ
هَذَا السَّمَاعُ النُّورِ مُدَمَاتِ ثَابِتُ
وَزَالَ بِهِ رُكْنٌ مِّنَ الْعِلْمِ ثَابِتُ
وَلَا نَاطِقٌ مِثْلَ حَوَاهُ وَصَامِتُ

فَلَوْ أَنَّهُ يُسْتَطَاعَ لِيَلْمَوْتَ مَدْفِعٌ لِدَافَعِهِ عَنْهُ حُمَاةٌ مُصَالِبَةٌ
ثِقَاتٌ مِّنَ الْإِخْوَانِ يَصِفُونَ وُدَّهُ وَ لَيْسَ لِيَمَا يَقْضِي بِهِ اللَّهُ لَا فِتْ
أَبَا حَسَنٍ لَا تَبْعُدَنَّ وَ كُلُّنَا لِيَهْلِكِيكَ مَفْجُوعٌ لَهُ الْعَرْزُ كَايِتٌ]

ترجمه شعر: هان! هر زنده‌ای بجز خدا مبرنده است - هر کس به محربت رفت، این امید هست که برگردد. اما آنکه مرد، فوت شد - کسانی را می‌بینم که ما را گذاشته و رفته‌اند و کسانی پیش ما مانده‌اند - مانند مسافرانی که در جایی رحل اقامت افکنند و یکی رفته و یکی بپتونه کننده باشد - علوم فلسفه، همه از میان رفت - پرتو نور، آنها را ترك کرد از آنوقت که ثابت در گذشت. - اهل علوم از عطفان او بهیرت افتادند و با رفتن او پایه‌های استوار دانش ویران گردید - وقتی که اجل فرا رسید، علم طب او دیگر کارگر نیفتاد - و همچنین هر چه داشت، از صاست و ناطق بی‌فایده ماند - اگر دور کردن سرگامکان بهداشت، حامیان دلیر او آنرا از او دور می‌کردند - او را برادرانی مورد اعتماد بودند که با او یکدل بودند - لیکن قضاء الهی را برگردانده‌ای نیست - ای ابا حسن از سزا دور بشو که ما از هلاکت اندرهمندانی هستیم که اندوه بر آنان حکم فرما شده است - نگارنده.

حرف الجیم فی اسماء الحكماء

۹۸ - جالینوس^(۱)

الحکیم، [الطیب^(۲)]، الفیلسوف، الطبیعی، الیونانی، از مدینه^(۳) «فرغاموس»^(۴) و در عصر خویش امام اطباء و رئیس طبیعین بوده. کُتُب جلیله در صناعت طبّ و خبر آن، از علم طبیعت و علم برهان تألیف نموده. و خود فهرستی بر اسماء تصانیف خویش، مشتمل بر چند ورق نوشته و مراتب قرائت آنها و طریق (تعلم و تعلیم)^(۵) آن باز نموده. زیاده بر یکصد تألیف در قلم آورده.

«ابوالحسن علی بن الحسین»^(۶) المصمودی می گوید:

«جالینوس» بعد از زمان «مسیح» [علی نبینا و علیه السلام]^(۷) [بوده]، به دوست سال. و بعد از «بقراط» به ششصد سال. و بعد از «اسکندر» به پانصد و چند سال. و بعد از استثناء «ارسطوطالپس»، آهاتم به حکمت طبیعی از این دو فاضل، یعنی «بقراط» و جالینوس کسی نبوده.

«ابن جندبُل» اندلسی گفته: بلد «جالینوس» از بلاد آسیا بوده که واقع است در شرقی «قسطنطنیه» و اسم مدینه وی^(۸) «فرغمیس» بوده و بعضی «فرغمین» نیز گفته اند و آن موضعی بوده که ملوک هر که را خواستندی محبوس [و مسجون]^(۹) [دارند]، آنجا فرستادندی. و «جالینوس» در عصر «نیرون»^(۱۰) قیصر بوده و اوسادس

۱ - Galenos de Pergamon (Galièn) - ۱۲۱ - ۲۰۰ م .

۲ - از مترجم . ۳ - الف ج [من ارض الیونانین] . ۴ - الف ج

(تعلیم) . ۵ - ب ث د ، حیون - د ، حیون . ۶ - د ، مدینه فرغمین .

۷ - ب ث د ، سره .

قیصره ایست که مالک^۱ رومی^۲ بوده اند .

و « جالینوس » مدتی در اطراف بیلادگشته و دو نوبت به مدینه^۳ رومی^۴ رفته و در آخر آنرا مسکن [و موطن^۵] خویش اختیار کرده .^(۱) با مویک به غزا رفتی ، برای تدبیر مجروحین . در هفده سالگی در جمیع علوم طب و فلسفه و علوم ریاضیه ، محیط و سرآمد شده . و در بیست و چهار سالگی مرتبه کمال یافته . علوم « بقراط » را که در معرض اندراس بود . تجدید کرد و کتب او را شرح [و ایضاح^۶] نمود . و بر همه اهل زمان خویش فائق آمد . در مدینه^۷ رومی^۸ مجالس خطابت می داشتی . و ظاهر شد از وی ارفق تشریح چیز چند که پایه فضل و درجه دانش او^(۲) بدان معروف و معلوم همگان گشت . پدرش در علم مساحت اعلم زمان خود بوده . و دین نصرانیت در زمان او [در آن بیلاد^۹] ظاهر گردید . او را گفتند که در آخر دولت « قیصر » در « بیت المقدس » مردی ظاهر شد که ابراهیم و ابرص و احیاء مونی می کرده . پرسید که ارا صاحب او کسی باقی مانده ؟ گفتند : بلی . پس ، او رومی^{۱۰} به قصد « بیت المقدس » بیرون رفت و گذارش بر « صقیبه » افتاد^(۳) و در آنجا فوت شد . و قبرش آنجاست . مدت^(۴) زندگانش هشتاد و هشت سال بوده . مفتاح طب و بسط کننده و شرح گزارنده^(۵) آن ، بعد از متقدمین ، او بوده . شازده دفتر در طب دارد که مجموع آنها به یکدیگر [مربوط و^(۶)] بار بسته اند . و در طالبان علم ، مجرد از برهان ، حفظ آن جمله را شرط نموده^(۷) و « جالینوس » به طریقه^(۸) برهان عالیم [و دانا^(۹)] و خطیبی بلیغ است . وی را کتابی است در مناقضه شعرا . و کتابی در لحن عامه . و هفده مقاله در تشریح نوشته ، بر وجهی که سابق بر وی کسی چنان نتوانسته . و در زمان او جمعی منسوب به علوم « ارسطوطالیس » بودند .

۱ - از مترجم . ۲ - ب ت ، اختیار نموده . ۳ - ث ، فضل و

دانش او . ۴ - الف ج [و هی یومئذ سلطانیه] . ۵ - د ، مدینه .

۶ - د ، گذارنده . ۷ - الف ج [و الاحتمال بها] .

و ایشان را اصحاب مظنه می نامیدند. و روحانیون نیز می گفتند. کتابی در بیان اسباب ماسکه برنقص ایشان نوشت، چه زخم ایشان آن بود که روح صلب ماسک است. و سخنان «اسقلیادس»^(۱) را، در باب فصد، نقص و ردّ کرد، هم بروی و هم بر بسیاری از قضا. و اقوال سوسطالیپین را نیز نقص و ردّ کرد. و کتابی در باره اصحاب حیپل طبّی تألیف نمود.^(۲) (و در کتب امراض عین می گوید^(۳)) که در «رومیه» می گذشتم دیدم مردی نشسته و جماعتی از سفتها گرد او درآمده اند، و او^(۴) میگوید من مردی از اهل حکتم و به خدمت «جالینوس» رسیده، همه علوم را از وی فرا گرفته ام. این دوا بجهت کرم دندان نافع است!

و آن ناپاک، بشدهای از لبان و قطران ساخته، برآتش می نهاد. و دهان شخصی را که بزخم وی کرم دندان دارد، محاذی بخار آن می داشت. و ناچار بودی آن شخص را که از آن دود و بخار چشم خود را بپوشاند. و در آن فرصت، کرمی که در حقه ای باخود مهبّ داشت، به دهان آن شخص می افکند. پس، از دهان او برمی آورد. و به مردم می نمود، یعنی اینک کرم دندان او را گرفتم و آن سفتها، هرچه باخود داشتند، باو می دادند. و آن خبیث از این حدّ نیز درگشسته، قطع عروق بر غیر مفاصل نیز می نمود. چون حال براین منوال دیدم، خود را به مردم شناسانیدم و گفتم: اینک «جالینوس» منم! و این مرد سفيه است! [از وی بهره یزد]^(۵) و حکایت بحاکم عرض کردم تا او را تأذیب کرد.

این، سبب شد «جالینوس» را برآنکه کتابی در باره اصحاب حیپل طبّی

۱ - ب، اسقلیادس - ث، اسقلیادس - د، اسقلیادس. ۲ - د، نموده.

ث، نمود در ترکیب. ۳ - الف ج (و قال فی کتابه فی الامراض العسرة

و البرء) حد، در ترکیب امراض عین می گوید. ۴ - ث، آمده اند او.

۵ - از مترجم.

تألیف نمود .^(۱)

و^(۲) «طریقه» جالینوس ، آن بودی که در علم به اشیاء ، به تقید قناعت نکردی و البته بایستی که خود مباشر شود . [و آنرا به تحقیق رساند^(۳)] . محض ، برای آنکه قنطار را در معدنش ملاحظه نماید ، به جزیره « قبرس »^(۴) رفت . و برای مشاهده طین مختوم ، به جزیره « لمنوس »^(۵) سفر نمود . و هر چیز را بنفس خویش آزمون کردی . و نصیح آن نمودی و آنقدر^(۶) رنج که در مطبوعه کتب ، او برخویش نهادی ، دیگری تحمل نتوانستی . هر روز^(۷) بایستی که جزوی از حکمت مطالعه کند . و در آخر روز آنرا (بر مردم^(۸)) عرض نماید^(۹) و هرگز از ملوک چیزی قبول نکردی و مداخلت و مواکلت با ایشان ننمودی ، چنانکه خود در صدر رساله حینه لبرء ذکر می کند و کلام جمیع مؤلفین را تتبع و تصفح^(۱۰) نموده . کسی را از قدما نگذاشت که ابرادی بروی نگرفت . و حقیقت آنکه اگر او نبودی ، این علوم دائر و دارس گشتی ، زیرا که در راست باز داشتن کج شده ها ، و شرح غامض و تسهیل مشکلات آنها ، سعی بلیغ مبذول داشت . و در عصر او فلاسفه بسیار بودند که با وجود او کسی نامی بر نیآورد . و همه متروک و مهجور گشتند .

« محمد بن اسحاق الندیم » در کتاب خود آورده که ظهور « جالینوس » بعد از ششصد و شصت و پنج سال از وفات « بقراط » بوده . و ریاست اطباء ، در عصر او ، بروی مسلم گردید . و او رئیس هشتم است از^(۱۱) رؤساء هشتگانه طب که

- ۱ - الف ج [و ذکر فی کتاب قاطا حانس الہ دہ فی الہیکل بمدینة رومیة فی ثوبت الشیخ المقدم الذی کان یداوی الجرحی و ذلک الہیکل هو الیمارستان لبری کل من دیرہ من الجرحی قبل شہرہم و بان بذلک فضلہ و ظہر علمہ] . ۲ - ث ، نمود طریقه .
- ۳ - از مترجم . ۴ - ب ، ث ، د ، قبرس . ۵ - ب ، ث ، د ، کیوش .
- ۶ - د ، و ینظر . ۷ - ث ، د ، هرروزہ . ۸ - الف ج (للمعلمین) .
- ۹ - الف ج [حتی کان اصحابہ و اخوانہ یقبولہ بالبدیع القول و بقوا الاوابد] .
- ۱۰ - ث ، تتبع نمودہ - د ، تتبع و تفحص نمودہ . ۱۱ - ث ، است رؤساء .

اول ایشان «اسقلیاذس» ، مخترع طب است ^(۱) .

قومی دیگر گویند که «جالینوس» در زمان ملوک طوایف و در ایام (قبادین شاپور ^(۲)) بوده و از زمان وفات «جالینوس» تا وقت ما که سنه اثنین و ثلاثین و ستمانه است ، بنا بر حسابی که «یحییٰ نحوی» و بعد از وی «اسحاق بن حنین» ذکر کرده اند ، یک هزار و صد و شصت سال است ، تقریباً .

و «جالینوس» نزد ملوک بغایت (معتبر و ^(۳)) وجیه بودی . و برای دفع حاجات مردمان ، نزد ایشان رفتی . و بسیاری از ^(۴) اوقات (تردد و ^(۵)) تنقل در بلاد نمودی برای مصالح مردم . و بیشتر سفر او به مدینه و رومیه بودی ، زیرا که ملوک آنجا را جذامی عارض شده بود . التماس حضور «جالینوس» مکرر نمودی . و «جالینوس» را با «اسکندر افرویدیسی» ملاقات و مناظرات بسیار اتفاق افتادی . و «اسکندر» او را «رأس البخل» لقب نهاده بود . ^(۶) بعضی گفته اند برای آنکه سری بغایت بزرگ داشت .

وفات «جالینوس» نیز در ایام ملوک طوایف بود . و میان «مسیح» علیه السلام و او ، پنجاه و هفت سال . «مسیح» علیه السلام ، اقدم بوده . کسی از (عبیدالله بن بختیشوع ^(۷)) سؤال کرد از امر «جالینوس» و زمان او و اختلافی که مردم در آن

۱ - الف ج [وکان معلم جالینوس ارسطس الرومی واخذ من اهلوتن ویه الیه ملاقات وینه وینه مناظرات و قال جالینوس فی المقالة الاولى من کتابه فی الاخلاق و ذکر الولاء و استحسنه و اتی فیہ بذكر القوم الذین لکبوا باخذ صاحبهم و تولوا بالمکاره ینتس منهم ان یبرحوا بضاوی اصحابهم و ذکر معایبهم فاستمعوا من ذلك و عبروا علی غلط المکاره و ان ذلك کان فی سنة اربع عشرة و خمسمائة للاسکندر و هذا اصح ما ذکر من جالینوس و وقته و موضعه من الزمان] . ۲ - الف ج (قبادین شاپورین اصفهان) .

۳ - از مترجم . ۴ - د ، بسیاری اوقات . ۵ - الف ج [و قد تقدم

ذكر ذلك] - رجوع شود ص ۸۰ - ص ۱۶۰ . ۶ - الف ج (عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع المتطبیب) .

کرده اند . و تحقیق این مطالب از وی درخواست . (عبیدالله مذکور^(۱)) جواب او را در این باب رساله ای نوشت و طول داد کلام را در آن بآنکه^(۲) ذکر اقوال مختلفه مورخین نمود^(۳) . بعد از آن اعتماد کرد^(۴) بر آنچه که «هارون»^(۵) بن عزون^(۶) و راهب در تاریخ خود ذکر نموده . و عدد ملوک و قیصره را از عهد «اسکندر» و مدت مُلک هر یک بیان نموده . پس مضمون آنچه در این مطلب در آن رساله از تاریخ راهب مذکور آورده ، اینست که انتقال یافت مُلک [و سلطنت^(۷)] به «طربانوس»^(۸) قیصر و مدت مُلک او نوزده سال بود . و او آن قیصر است که «انطاکیه» را از «فرس» ارتجاع نمود . و نوشت به خدیفه خویش بر «فلسطین»^(۹) که من چندانکه قتل نصاری کردم ، خود رغبت مردم در آن دین زیاده می شود . پس بر تو باد که من بعد دست از قتل ایشان بداری . و در سال دهم از مُلک او ، «جالینوس» متولد شد . و بعد از او «آدریانوس»^(۱۰) مملکت یافت . و مدت استیلای وی ، بیست و یک سال بود . و بعد از او «انطونیوس»^(۱۱) قیصر ، فرمانروای آن ممالک گردید . و مدت او درازده سال بود . و مدینه «ایلیوبولیس»^(۱۲) را او بنیاد نهاد . و آن عبارت است از مدینه «بعلتک» . و در ایام ابن مَلِیک نام «جالینوس» آشکار شد . و این مَلِیک او را استخدام نمود . و^(۱۳) ظاهری شود این سخن از گفته «جالینوس» ، در اول کتاب عمل التشریح و مفاد سخنش در آنجا اینست :

می گوید «جالینوس» که من کتابی در تشریح نهاده^(۱۴) بودم ، اول بار که

۱ - الف ج (عبید الله بن حریث) . ۲ - ث ، ه آنکه .

۳ - الف ج [فی تاریخ] . ۴ - ب ، اعتماد که بر آنچه . ۵ - ث د ،

هارون . ۶ - ب ث د ، عزون . ۷ - از مترجم . ۸ - ب ث د ،

طربانوس . ۹ - د ، فلسطین . ۱۰ - ب ث د ، آدریانوس - د ، آدریانوس .

۱۱ - ب ث د ، انطونیوس . ۱۲ - ب ث ، ملیوس - د ، ملولیس .

۱۳ - د ، نمود ظاهر . ۱۴ - د ، تشریح بنانهاده .

وارد مدینه^۱ و رومیه^۲ شدم، در ابتداء مُلُک^۳ و انطونیس^۴ (۱) که مَلِک^۵ ما، در این وقت اوست.

باز و عیدالله^۶ (مذکور^۷) در آن رساله می گوید: بموجب این سخن معلوم می شود که ولادت^۸ جالینوس^۹ در سال دهم و نزدیک بآن از مُلُک^{۱۰} و طریانوس^{۱۱} (۲) قیصر^{۱۲} بوده، زیرا که خود می گوید که کتاب علاج النّشرب^{۱۳} را در مُلُک^{۱۴} و انطونیس^{۱۵} (۱)، در اوّل قدم او به رومیه^{۱۶}، نوشته و آن وقت از همراه او، چنانکه گفته، سی سال گذشته بوده. از آن جمله، بیست و یک سال مدت مُلُک^{۱۷} و اذریانوس^{۱۸} (۳) و مدت مُلُک^{۱۹} و طریانوس^{۲۰} (۴) قیصر، خود نوزده سال بود. و هرگاه چنین باشد، درست می شود که مولد^{۲۱} و جالینوس^{۲۲} در سنه^{۲۳} عاشره از مُلُک^{۲۴} و طریانوس^{۲۵} (۲) بوده. پس خواهد بود مقدار زمان او^{۲۶} از صعود مسیح^{۲۷}، علیه السلام، به آسمان که در سال نوزدهم از مُلُک^{۲۸} و طاباریوس^{۲۹} (۵) واقع شده تا سال دهم از مُلُک^{۳۰} و طریانوس^{۳۱} (۲) که سال ولادت^{۳۲} و جالینوس^{۳۳} بوده (۱) به حکم تاریخ مذکور هفتاد و سه سال و مدت عمر^{۳۴} و جالینوس^{۳۵} بنا بر آنچه^{۳۶} اسحاق بن حنین^{۳۷} در تاریخ خود آورده و به^{۳۸} یحییٰ نحوی^{۳۹} نسبت داده، هشتاد و هفت سال بوده. از آن جمله که ایّام صیبی^{۴۰} و تعلّم او بوده، هفده سال. و عالم و معلّم بوده، هفتاد سال.

و هم^{۴۱} و اسحاق^{۴۲} آورده که میان وفات^{۴۳} و جالینوس^{۴۴} و سنه^{۴۵} تسعین و مائتین هجری، هشتصد و پانزده سال می شود. و چون مدت عمر او بآن مضاف شود، و نیز آنچه از تاریخ مُلُک^{۴۶} و طریانوس^{۴۷} (۲) گذشته بوده که آن صد و شصت سال بوده،

۱ - ب ت د، انطونیس. ۲ - الف ج (ن جبرئیل). ۳ - ب ت د،

طریون. ۴ - الف ج (الملک). ۵ - ب ت، اذریانوس. ۶ - د،

اذریانوس. ۷ - ت د، طریون. ۸ - ب، در حاشیه، طریون فی کل موضعها.

۹ - د، زمان، ز. ۱۰ - ب ت د، طاباریوس. ۱۱ - الف ج [قیصر].

۱۲ - ب ت، طریون. ۱۳ - د، طریون. ۱۴ - ت، جالینوس بحکم.

خود بود جمله آن تا زمان ما . همان قدر که قبل از این ذکر نمودیم ، والله اعلم بحقیقة الحجاب .

و شواهد آنکه « مسیح » علیه السلام ، قبل از « جانیوس » بوده است ، بس که ^۱ « جانیوس » در کتابی که در تفسیر کتاب (السیاسة ^۲) « افلاطون » نوشته ، این مفسرین می گوید که ما می بینیم قومی را که خود را بصری می نامند ، اخذ کرده اند ، همان خود را به رموز و معجز ، و از ایشان افعال متفلسفین نیز ظاهر می شود . مثل تعصّف از جماع ، و جمعی از ایشان ، نه تنها مردان بلکه زنان نیز تصدّیم حیات را در این معنی می گذرانند . و از ایشان جمعی باشند که در ضبط نفوس ، مطاعم و مشارب و کمان حرص بر عدل ، به مقامی رسیده اند که هیچگونه کمی و کونی ، در حقیقت ، از متفلسفین ندارند .

پس ، از این قول ظاهر شد که بصری در زمان « مسیح » [علیه السلام ^۳] بین وصف ^۴ معروف نبوده اند ، بلکه رهنیت بعد از آن حضرت ، علیه السلام ، به حدسار ، در میان ایشان بدید آمد . تا حدّی که افزودند بر فلاسفه در طلب خیر و عدل ^۵ و عفاف ، و به تصدیق معجز بزر فایز آمدند . و حاصل شد ایشان را هر دو حالت و هر دو مرآت ، و به سعادتین شرعیّه و عقنیه استعداد یافتند . (اینست از تاریخ « جانیوس » آنچه به صحیحّت اقرب است ^۶) .

اکنون تفصیل دهیم مصنفات او را و نقول و شروح آنها را :

گوید « محمّد بن اسحاق ، السّیدم » . در کتاب خود که از جمله سعادات که « حبیبش » را روزی شد ، آن بود که هر چه « حبیبش بن الحسن » ^۷ و « عیسی بن یحیی » ، و دیگران از کتب متقدّمین به عروسی نقل نمودند ، همگی آنرا مردم به

۱ - ت ، آسب جانیوس . ۲ - الف ج (السیاسة اندیة) .

۳ - از شرح . ۴ - الف ج [التي بعثها جانیوس فاشار بها الى الانقطاع الى الله]

۵ - الف ج و اسعص . ۶ - الف ج و من هنا و شبهه یبسی لکن استعدك

۷ - الف ج [الاعیبه . ۸ - الف ج تاریخ جانیوس] .

« حُسَيْن » نسبت می دهند . و چون رجوع می کنیم به فهرست کتب « جالینوس » که « حُسَيْن » آنرا بسری « علی بن یحیی » برده . معلوم می شود که آنچه « حُسَيْن » نقل کرده . بیشتر . آنست که به سُرِیانی نقل کرده . و شاید که او اصلاح نموده باشد چیزی را که دیگری به عربی نقل نموده .

اکنون تفصیل دهیم کتابهای شانزده گانه « جالینوس » را که طالبان علم آنرا بر توالی می خوانند :

کتاب المِیْرَق (۱) (۲) . یکم مقاله . کتاب الصّناعه (۳) . یکم مقاله . کتاب طوَلَرَن . در نبض (۴) . یکم مقاله . (کتاب شفاء امراض (۵) . (۶) . دو مقاله . کتاب مقالات خمس در تشریح . (۷) . کتاب اسطیقات (۸) (۹) . یکم مقاله . کتاب مزاج (۱۰) سه مقاله . کتاب قوای طبیعه (۱۱) . سه مقاله . کتاب علل و اعراض (۱۲) . شش مقاله . (۱۳) کتاب النبض الکبیر (۱۴) . شانزده مقاله . یکم مقاله آنرا « حُسَيْن » به عربی نقل نموده . کتاب حُمَیّات (۱۵) . دو مقاله . کتاب اَیّام بُحْران (۱۶) . سه مقاله (۱۷) . کتاب حيلة البرء . این کتاب را « حُسَيْن » نقل کرده و « حُسَيْن » اصلاح نموده . شش مقاله (۱۸) (۱۹) . اینست کتابهای شانزده گانه مرتب « جالینوس » (۲۰) .

-
- ۱ - ب ث د ، کتاب مفرق . ۲ - الف ج [نقل حین] .
- ۳ - الف ج [ای] . ۴ - الف ج (کتاب الی المذوق فی الثانی لشفاء الامراض) .
- ۵ - الف ج ، اسطیقات - د ، جای کتابها پس و پیش است . ۶ - الف ج
- [کتاب تدریس علل الاعضاء الباطنة ، نقل حنین ، سه مقالات] . ۷ - الف ج
- [نقل حبیش] . ۸ - الف ج [و هو اربعة السام] . ۹ - الف ج
- [کتاب البُحْران نقل حنین ، ثلث مقالات] . ۱۰ - الف ج [و الکتاب ربع عشرة مقالة و اصلح الثمان الاواخر قبله محمد بن موسی] . ۱۱ - الف ج
- [کتاب تدریس الاعضاء نقل حبیش ست مقالات] . ۱۲ - و ایکن در نسخه ها سیزده کتاب بیشتر ضبط شده و سه کتاب دیگر ، همانست که در حاشیه نقل شده . تکرار شده .

[و سیوای آنچه مذکور شد که دیگری نقل کرده ، جمله بواقی را « حُنَّین » نقل نموده .^(۱)] و اما خارج از این شانزده کتاب ،^(۲) کتاب التشریح الکبیر (پنجاه مقاله^(۳))^(۴) ، کتاب اختلاف التشریح^(۵) دو مقاله . کتاب تشریح الحيوان الميت^(۶) یک مقاله . کتاب تشریح الحيوان الحي^(۷) ، دو مقاله . کتاب علم بقراط بالتشریح^(۸) ، پنج مقاله . کتاب علم ارسطاطاليس بالتشریح^(۹) ، سه مقاله . کتاب تشریح الرحيم^(۱۰) ، [این کتابها را همه « حُبَيْش » نقل نموده^(۱۱)] . کتاب حركات الصدر و الریه ، سه مقاله ، « اصطفی بن بسیل »^(۱۲) آنرا به عربی نقل نموده و « حُنَّین » اصلاح کرده . (کتاب النفس^(۱۳)) ، ایضاً « اصطفی » نقل و « حُنَّین » اصلاح نموده ،^(۱۴) دو مقاله . کتاب حركة العقل ، ایضاً « اصطفی » نقل و « حُنَّین » اصلاح نموده ، یک مقاله .^(۱۵) کتاب الصوت ، « حنین » برای « محمد بن عبدالملک الریاتی » به عربی نقل کرده ، چهار مقاله . کتاب الحاجة الى النبض ، یک مقاله . « حنین » نقل کرده . کتاب الحركة المجهوله^(۱۶) ، یک مقاله ، « حبیش » نقل کرده^(۱۷) . کتاب الحاجة الى النفس ، نصف آنرا « اصطفی » و نصف^(۱۸) دیگر را « حنین » نقل نموده اند ، یک مقاله . کتاب آراء بقراط و افلاطون ، ده مقاله ، « حبیش » نقل کرده . کتاب منافع الاعضاء ، « حبیش » نقل^(۱۹) و « حنین » اصلاح نموده^(۲۰) ، هفده مقاله . کتاب خصب البدن ، « حنین » نقل نموده^(۲۱) . کتاب افضل الهیات ، « حنین » نقل نموده ،

- ۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [المقدم شرحها] . ۳ - الف ج
 (خمس عشرة مقاله) . ۴ - الف ج [نقل حبیش] . ۵ - الف ج
 [نقل حبیش الى العربی مقاله] . ۶ - ب ث د ، نیل . ۷ - الف ج
 (کتاب علم النفس) . ۸ - الف ج [لولله] . ۹ - ث ، نموده و
 یک مقاله . ۱۰ - ث ، المجهول . ۱۱ - الف ج [الى العربی] .
 ۱۲ - د ، نصف و دیگر . ۱۳ - الف ج [لاسقاطه] . ۱۴ - الف ج
 [مقاله] .

هم به سریانی و هم به عربی ، یکک مقاله . کتاب سوء المزاج المختلف ، « حنین »
 نقل نموده ، یکک مقاله . کتاب الامتلاء ، « اصطفی » ترجمه کرده . یکک مقاله .
 کتاب الادوية المفردة ، « حنین » نقل کرده ، بارده مقاله . کتاب الاورام ، « ابراهیم بن
 الصلت » ترجمه کرده ، یکک مقاله . کتاب المینتی ، « حنین » نقل کرده ، دومقاله . کتاب
 المولود بسبعة اشهر ، « حنین » ترجمه کرده . یکک مقاله . کتاب المیرة السوداء ،
 « اصطفی » نقل نموده ، یکک مقاله . کتاب رداة النفس ، ^(۱) « حنین » نقل کرده ^(۲) ،
 سه مقاله . کتاب تقدمة ^(۳) المعرفة ، « عیسی بن یحیی » نقل نموده ، یکک مقاله . کتاب
 الذبول ، « حنین » نقل کرده . یکک مقاله . کتاب المصد ^(۴) ، « عیسی بن یحیی » نقل
 کرده و ترجمه « اصطفی » نموده . یکک مقاله . (کتاب صرع الاطفال ^(۵)) ،
 « ابن الصلت » هم به سریانی و هم به عربی نقل نموده ، یکک مقاله . کتاب التدبیر
 الملطف ، « حنین » نقل کرده ، یکک مقاله . کتاب قوی الاغذیه ^(۶) ، « حنین » نقل
 کرده ، سه مقاله . کتاب تدبیر بقراط للأمراض الحادة ، « حنین » نقل کرده ، یکک
 مقاله . کتاب الکیموس ، « ثابت » و « شملی » و « حبیبش » همه ، به عربی نقل
 کرده اند ، یکک مقاله . کتاب الادوية المقابلة للأدواء ^(۷) ، « عیسی بن یحیی » نقل کرده ،
 دو مقاله . کتاب ترکیب الادویه ، « حبیبش » ^(۸) نقل کرده ، هفده مقاله . کتاب
 (ثراسابولوس ^(۹)) ، « حنین » نقل کرده ، یکک مقاله . کتاب التریاق ^(۱۰) ، « یحیی
 بن بطریق » نقل نموده ، یکک مقاله . کتاب فی ان الطیب الفاضل فیلسوف ،

۱ - ب ث د ، النفس . ۲ - الف ج [لوله] . ۳ - ب ث د .

انتقده - د ، جای کتابها پس و پیش است . ۴ - د ، جای کتابها پی و پیش

است . ۵ - الف ج (کتاب صفات لصبی بصرع) . ۶ - ب ث د .

قوی الاغضاء . ۷ - ب ث د ، الادواء . ۸ - الف ج [الالهسم] .

۹ - الف ج (الی ثراسابولوس) - ب ث د ، ثراسابولوس . ۱۰ - الف ج

[الی بصر] .

«حنین» نقل کرده . کتاب الرياضة بالكثرة الصغيرة ، «حبیش» نقل کرده (دو مقاله ^(۱)) . کتاب در بیان کتب صحیحہ بقراط ، یک مقاله ، کتاب الحث علی تعلم الطب ، «حبیش» نقل نموده ، یک مقاله . کتاب امتحان الطیب ، «حنین» ^(۲) نقل کرده ، یک مقاله . کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید ، آنرا «ثابت» نقل نموده ، یک مقاله . کتاب مرهان ، پانزده مقاله ، ولیکن بعض این کتاب موجود است . کتاب تعریف المرء عبوبه ، «توما» ^(۳) آنرا ترجمه نموده و «حنین» اصلاح کرده ، یک مقاله . کتاب الاخلاق ، «حبیش» آنرا نقل نموده ، چهار مقاله ، کتاب انتفاع الانبیار باعدائهم ، «حنین» نقل کرده ، یک مقاله . کتاب ما ذکره افلاطون فی طبائوس ^(۴) ، بیست مقاله از آن موجود است . و آنرا «حنین» نقل کرده . و سه مقاله باقی را «اسحاق» نقل نموده . کتاب فی ان المعرک الاول لا یتحرک ، «حنین» آنرا نقل کرده ، یک مقاله ^(۵) . کتاب فی ان قووی النفس تابعة لمزاج ^(۶) البدن ، نقل کرده آنرا «حبیش» ، یک مقاله . کتاب عدد المقایس ، «اصطقن» نقل کرده و «اسحاق» نیز برای «علی بن یحیی» ^(۷) نقل نموده . و من در کتاب فصد «جالینوس» و این کتاب نه آن ^(۸) رساله صغیره مشهوره ^(۹) است ، بلکه این کتابی است بزرگتر از آن رساله . «حنین بن اسحاق» آنرا از یونانی به عربی نقل کرده . و تهذیب آن نموده . و مقدمه ای بر آن افزوده . ^(۱۰) و در عقب ، ^(۱۱) کلام «جالینوس» را آورده . سخنی از «جالینوس» دیده ام . خلاصه مضمونش اینکه می گوید :

در بعضی از بوادی ، در ناحیه «نوبه» قومی را از مردان و زنان دیده ام که

۱ - الف ج (مقالة) . ۲ - ب ث د ، حبیش . ۳ - ب ث د ،

توما . ۴ - ب ث د ، طبائوس . ۵ - الف ج [و نقل حبیش بن یحیی

و اسحاق] . ۶ - ث د ، المزاج . ۷ - ب ث د ، علی بن یحیی .

۸ - د ، و این نه آن رساله . ۹ - د ، مشهور . ۱۰ - الف ج [فیما

یجب علی الطیب اعتماد فی الصنعة والعلاج] . ۱۱ - د ، و عقب .

بعضی ، بعضی را فصد می کردند ، بدون معرفت ، و دیدم مردی که دیگری را فصد کرد ، در عرقی از ذراع او ، زیرتر از باسلیق ، و آن عرقی است که از باسلیق مشعب می شود ، پس شیشه پاره سرتیزی در آن فرو برد ، و مفصود ، عرقی داشت بهایت صعب و صلب ، چنانکه گوئی عصب است ، وقتی که دستش را بسته بود ، چنان معطلی نشد ، و بعد از بار کردن نیر انضمامی ^(۱) در آن ظاهر نشد ، پس فرو برد آن شیشه را چنان به قوت که در درون رگش شکسته شد .

« جالینوس » بعد از نقل این حکایت سخن بسیار در این ابواب گفته ، و من می گویم این حکایت دلیل است بر آنکه « جالینوس » تمام اقلیم « مصر » را سیر کرده است ، زیرا که « نوبه » و بوادی ایشان در آخر اقلیم « مصر » واقع است ، از جانب جنوب .

۹۹ - جبرئیل بن ^(۲) بختیشوع بن جوزجیس بن بختیشوع

جُندی سابوری ، ^(۳) بدانکه اهل ^(۴) « جُندی سابور » ، همیشه طبّا ، و در میان ایشان حُذّاق می بوده اند ، و از زمان اکاسره ^(۵) اهل آنجا باین صاعث مشهور بوده اند ، سبب آنکه « شاپور بن اردشیر » با « فیلس » ^(۶) ، قیصر روم ، بعد از فتح « سوریا » ^(۷) و « انطاکیه » ، صلح کرد ، و دختر او را بزوجیت خویشن طلبید ، قیصر نیز بدن رضا داد ، پس « شاپور » ، قبل از آنکه دختر را بسوی وی آورند ، بفرمود تاشهری ^(۸) برشکل « قسطنطنیه » بسا نهادند و آن شهر « جُندی سابور » است .

۱ - ب ، انضمامی . ۲ - ث ، این . ۳ - الف ج [کن طبیباً]

حذقاً طبیباً به توالیف فی الطب و خدم الرشید الخلیفة ومن بعده و حل محل ابیه بختیشوع

هند خلفاء و نشأ فی دولتهم [۴ - د ، بدانکه جندی سابور همیشه در میان

ایشان طبباء حذّاق می بوده اند . ۵ - د ، اکاسره . ۶ - ب ث ، فیلس -

د ، فیلسی . ۷ - د ، سوریا . ۸ - الف ج [لها] .

و در سیر ایشان مذکور است که آن موضع ، قریه‌ای بود ، متعلق به شخصی که نام^(۱) او « جندا »^(۲) بود و چون « شاپور » آن موضع را برای شهر اختیار کرد^(۳) ، مالی بسیار در ثمن آن قریه به صاحبش بذل نمود . (آن مرد راضی نمی‌شد .^(۴)) و مردمی که در گذار بودند ، از صنّاع و عمله ، پرسیدندی که عمارت این شهر که می‌کند ؟ و بانی آن کیست ؟ چون معین نشده بود ، می‌گفتند : « جندا و شاپور » . و به تکرار ، همین دو کلمه ، اسم آنجا شد . و چون دختر قیصر را بآنجا نقل کردند ، نقل فرمودند با او از اهل « قسطنطنیه » از هر حرفت و هر پیشه قومی را^(۵) و از اطباء حاذق نیز چند کس را افضل ایشان با او بدانجا منتقل شدند ، و بعد از اقامت ، شروع نموده ، نوسالان را تعلیم می‌نمودند . و همواره ، کار طبابت ، در آنجا ، روز به روز ، تضاعف و تزايد گرفت ، تا اکثر ، آنجا ، در صناعت ، فایق و سرآمد گشتند . بعد از آنکه جماعتی طریقه ایشان را بر طریقه یونانیین و هند ، ترجیح^(۷) نهادند^(۸) ، و دستور ها و قانونها ابداع نمودند (و کتابها جمع کردند^(۹)) ، تا آنکه در سال بیستم^(۱۱) از مملکت « کسری » ، اطباء « جندی سابور » به امر مملکت جمع شدند . و میان ایشان سؤالات و جوابات و مناظرات واقع شد . و سخن هر کس را ثبت و ضبط نمودند . و واسطه آن مجلس ، « جرئیل »^(۱۲) نام داشت ، زیرا که او طبیب خاص « کسری » بود . و بعد از وی « سوفسطائی »^(۱۳) و اصحاب او . دیگر « یوحنا » و جماعت او . و میان

۱ - د ، شخصی نام او . ۲ - ب ث د ، جندا . ۳ - ب د ،

اختیار نمود . ۴ - الف ج (فقال دعنی اینه لابی الا ان یشارکه فی ابناء) .

۵ - الف ج [ممن هی محتاجة الیه] . ۶ - الف ج [و یرتبون قوانین الہلاج

عفی ملقضى امزجة بلدانهم] . ۷ - ث ، ترجیح . ۸ - د ، نهاده .

۹ - الف ج [لانهم اخذوا قضائل کل لرقۃ لزاوا علیها بما استخرجوه من قیبل نفوسهم] .

۱۰ - الف ج (و کتباً جمعوا لیها کل حسنة) . ۱۱ - د ، هشتم .

۱۲ - الف ج [درستایاذ] . ۱۳ - ب ث د ، سوفسطا .

ایشان مسایل و (تفریحات^(۱)) بسیار گزشت، چنانکه مطالعه کننده آن، چون تأمل نماید، هر آینه استدلال بر کمال فضل و غزارت^(۲) علم ایشان خواهد کرد. و پیوسته بر این حال و منوال بودند، تا «منصور عباسی» خلیفه شد. و شهر (بغداد^(۳)) را^(۴) بنا نهاد و بسبب مرضی که او را عارض شد، «جورجیس بن بختیشوع» را از آنجا^(۵) طلبید. چنانکه در احوال «جورجیس» مفصلاً مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

و چون در سنه خمس و سبعین و مائه، «جعفر بن یحیی بن^(۶) خالد برمکی» مریض شد، امر کرد «رشد» «بختیشوع» را تا معالج او باشد، زیرا که در دب صیب است آنکه چون خاص ملک باشد، دیگری را خدمت نکند، مگر به امر ملک و چون «جعفر» صحبت یافت، «بختیشوع» را گفت:

«می خواهم از برای من طبیبی ماهر اختیار نمائی، تا پیوسته با من بوده، اکرام و احسان در باره او مبذول دارم.» «بختیشوع» گفت:

«حاذق تر از «سرم» «جبرئیل» گمان ندارم که او در این صنعت از من ماهرتر است.»

«جعفر» [سرور شد و^(۷)] گفت او را سوی من فرست و چون حاضر شد، «جعفر» شرح داد با وی مرضی را که همواره اخفای آن نمودی و کس را محرم اظهار آن ندانستی. پس تدبیر کرد آنرا «جبرئیل»، بنحوی که در مدت سه روز آن مرض رایل شد. و بدین سبب، «جعفر» را باو محبتی بهم رسید که او را چون جان خویش عزیز [و گرامی^(۸)] می داشت. و ساعتی جدا از وی نمی توانست بود. و اکل و شربش با او واقع می شد.

در آن اوقات چنان اتفاق افتاد که محبوبه ای از محبوبات «رشد» را

۱ - الف ج (تفریحات). ۲ - ث، حرارت. ۳ - الف ج

(مدینه السلام). ۴ - د، بغداد را در آن بنا نهاد. ۵ - بختیشوع را آنجا.

۶ - د، یحیی خالد. ۷ - از مترجم.

در حالت تمطی و خود را از هم کشیدن که خمیازه می‌گویند، عارض شد آنکه دستهایش که بالا برده بود، بر همان هیأت در هوا بماند. و قادر نبود که زیر آورد. و اطباء معالجه آن به مالیدن روغنهای می‌نمودند. و اثر نفی، اصلاً، ظاهر نمی‌شد [و برخاطر^(۱) رشید گران آمد^(۲)] و با «جعفر» اندوهناکی خود اظهار کرد که فلان دختر، چنین علیل بماند! «جعفر» عرض کرد که یا مولای! مرا نیز طبیعی هست. بسی ماهر. و پسر «بُخیشوع» است. اگر او را نیز فرمان باشد که لکری در این^(۳) معنی بکند، شاید که تدبیری بخاطرش برسد!

پس «رشید» امر کرد تا او را حاضر گردانیدند و «رشید»، اول بار از نام او پرسید. گفت: «جبرئیل». دیگر پرسید: چه نحو است معرفت تو به طب؟ گفت: گرم را به سرد و سرد را به گرم و خشک را به تر و تر را به خشک معالجه می‌کنم. «رشید» بخندید و گفت: در واقع نهایت آنچه طبیب در صنعت خود بدان محتاج است، همین است. پس احوال صیته را برای او شرح کرد. «جبرئیل» گفت:

«اگر امیرالمؤمنین بر من خشم نخواهد گرفت [و بنده را در معرض سخط^(۴) نخواهد آورد^(۵)]، تدبیری بخاطرم^(۶) می‌رسد».

«رشید» گفت: بگوی که آن چیست؟

عرض کرد بفرمای تا صیته را [بسی پرده^(۷)] به میان همین مجمع [و همین مجلس^(۸)] درآورند و بر آنچه من کنم به خشم و سخط تعجیل و مبادرت فرمائی! پس «رشید» بفرمود تا جاریه را [از حرم سرای^(۹)] به مجلس درآوردند و چون نظر «جبرئیل» بروی افتاد، به جانب او دویدن آغاز نهاد^(۱۰) و چون نزدیک رسید،

۱ - د، خواطر. ۲ - از مترجم. ۳ - ث، درد این.

۴ - د، سخط. ۵ - د، بخاطرم. ۶ - الف ج [واکس رآه].

دست فرار کرده ، بی محابا ، دامن جامه‌اش بگرفت ، چون کسی که خواهد او را برهنه [و مکشوف ^(۱)] سازد . از این حرکت ، جاریه ، متزعج شد و ارشدها حیا و انزعاج ، اعضایش روان گردید . دست فرود آورد و دامن خود بگرفت . « جبرئیل ! برگشت و گفت : یا امیرالمؤمنین همین بود و علت زایل گشت !

« رشید » متعجب بماند . و امر کرد جاریه را نادمه‌ها به یمن و بشار حرکت دهد . حرکت داد ^(۲) ، چنانکه در صحبت . پس « رشید » و جمیع حاضران را شگفتی این واقعه فرو گرفت . و در همان وقت پانصد هزار درهم ، به جایزه ^(۳) ، « جبرئیل » را عطا فرمود (و عظیم شمرد او را ^(۴)) و ریاست اصحابا بوی ارزانی داشت . و چون از سبب علت سؤال کردند ، تقریر نمود که این جاریه را از حرکت و انتشار حرارت ، در حال مجامعت ، خلطی رقیق به اعضا انصباب یافته بود . چون این حرکت دفعی می‌باشد ، فضله‌ای ^(۵) در بطون اعصاب منجمد گردید . و تحلیل آن نمی‌کرد ، مگر حرکتی مانند آن حرکت ، تا حرارت منبسط شود . و آن فضله را بتحلیل برد . و این از جمله ^(۶) حیاتی برآه است . لهذا ، در کتاب امتحان طبیب گفته شده است که طبیب باید متبقی و ذکی باشد . و قادر بر استعمال قیاس ، و استخراج وجه علاج ، از نزد خویش ، تواند نمود .

پس ، روز بروز ، مقدار و محل او نزد « رشید » متزاید می‌شد . تا آنکه امر صادر شد ، عموماً ، که هر کس را هر حاجتی که بوده باشد ، « جبرئیل » را واسطه کند ، که هر چه او طلبد ، البته اجابت می‌کنم .

پس چنان شد که همه سروران و سرداران نزد او می‌رفتند . و در هر مهم بوی استعانت می‌نمودند . و از روزی که او به خدمت « رشید » اختصاص یافت ، تا

۱ - از مترجم ، ۲ - ث د ، و بشار حرکت داد چنانکه

۳ - د ، درهم جایزه ، ۴ - الف ج (واحده) ، ۵ - و فضله ،

۶ - ث د ، و این جمله .

مدت پانزده سال، اصلاً، «و رشید» را مرضی طاری نشد، مگر مرضی که در «طوس» عارض شد که بآن مرض درگشت^(۱).

«یوسف بن ابراهیم»، «مولای» ابراهیم بن المهدی^(۲) حکایت کرده که مولای من،^(۳) «ابراهیم بن المهدی»،^(۴) [مذکور^(۵)] از «جبرئیل بن بُخَیشوع» پرسید که مسکن «جالیئوس» کدام موضع از زمین «روم» بودی؟ گفت: مسکن او آن وقت وسط زمین «روم» بود و امروز آن موضع طرفی از اطراف زمین «روم» است، زیرا که حد «روم» در ایام «جالیئوس» از جانب مشرق و ناحیه «نهر فرات» قریه «موسوم» به «نقیه»^(۶) از «طسوج انبار» بوده. و آن موضع، محل اجتماع لشکر «فارس» و «روم» می بود. و عارضان لشکر جانبین، آنجا عرض لشکر دیدندی. و حد دیگر از ناحیه «دیجله» (دارا و رأس العین می بود)^(۷) (و از ناحیه شمال ارمنیه)^(۸) و از ناحیه مغرب^(۹) «مصر»^(۱۰).

چون این بگفت، من بر سخن او انکار کردم و گفتم: هرگز «روم» بر «ارمنیه» مستولی نبوده اند، مگر بر بعضی که موسوم است به «ارض الروم» ارمنیانس^(۱۱)، از آنکه طایفه «روم» اهل آن بلد را الى هذه الغایه، «ارمن» می نامند. پس مولای من^(۱۲) «ابراهیم بن المهدی»^(۱۳) تصدیق سخن او کرده،

- ۱ - الف ج [و سئذ کرها ان شاء الله تعالی] ، ۲ - د ، یوسف بن ابراهیم المهدی .
- ۳ - الف ج [ابواسحاق] ، ۴ - ب ث د ، ابراهیم بن مهدی .
- ۵ - از مترجم . ۶ - ب ث د ، نقیه . ۷ - الف ج (دارا الایمض)
- ۸ - الف ج لاوقات سلوک فارس کانت تغلبهم علی ما بین دارا و رأس العین) .
- ۹ - ب ث ، و از (و کان الحد فیما بین فارس و الروم من ناحیه شمال ارمنیه) .
- ۱۰ - الف ج [الا ان الروم ناحیه مصر مغرب - د ، و از ناحیه جنوب مغرب .
- ۱۱ - الف ج [و کانت تغلب فی بعض الاوقات علی ارمنیه] ، ۱۲ - ث د ، ارمنیانس .
- ۱۳ - الف ج [ابواسحاق] م ۱۴ - د ، بن مهدی .

دلیلی آورد که دفع آن نتوانستم . گفت : همین نمط ارمنی ، شاهد صدق « جبرئیل » است . نمطی بود ارمنی . در نهایت خوبی . تصویر نموده بودند در آن صورت دختران که در باغی مشغول باری باشند . از اصناف ملامی [و یازیهای ^(۱)] رومی (و طرار آن به اسم مردی بود رومی ^(۲)) این وقت تسلیم کردم سخن « جبرئیل » را . باز گفت « جبرئیل » که اسم بلدی که مولد و مسکن « جالینوس » بوده . « سرپا » ^(۳) و بعضی « سمرنا » ^(۴) می گویند و در دوفرسخی « قره » واقع است و در وقتی که « رشید » وارد « قره » بود ، او را خوشوقت دیدم . عرض کردم که یا امیرالمؤمنین ، اطال الله بقائکم ، منزل استاد بزرگم « جالینوس » ، در دوفرسخی این موضع است . اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید ، تا آنجا روم و بخورم و بیاشامم و بر حصیان رورگار خود مباحثات نمایم که من . در منزل استاد ، خورده و آشامیده‌ام . [تواند بود ^(۵)] .

« رشید » بخندید و فرمود . می‌نرسم که جیشی از روم ^(۶) از طرفی بیرون آید . و ترا بربایند .

گفتم : مُحالست که کسی از ایشان این قدر نزدیک معسکر امیرالمؤمنین تواند آمد !

پس « رشید » : « ابراهیم بن عثمان بن نهیک » ^(۷) را احضار فرمود . تا به صد سوار همراه من ، آن موضع روانه نماید .

این وقت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین ! هیچ حاجت ندیدم منزل ^(۸) استاد ندارم !

دیگر باره بخندید و فرمود که هزار سوار روانه نماید .

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج و ه و طرر مسمی به اسم ملک ایرو .

۳ - به ت د ، سر تا . ۴ - ب ت د ، سمیرتا . ۵ - الف ج | او بشیر

من مناسره] . ۶ - د ، نهیک . ۷ - د ، بدیدن مقام و منزل .

« جبرئیل » می گوید : بیرون آمدم از خدمت خلیفه ، بسیار غمناک و اندوهگین ، زیرا که من تهیه ده نفر بیش نکرده بودم از طعام و شراب . [باخود می گفتم چگونه خواهد شد کار هزار سوار و چسان از عهده سامان ایشان توانم برآمد ؟ ^(۱)] .

پس هنوز قرار نگرفته بودم که دیدم از نان و سایر مطاعم که برای مسافران تهیه کنند ، آنقدر آوردند که همه را کفایت کرد . و فاضل نیز آمد !

باری آن روز را اقامت کردم ^(۲) و به طعام و شراب گذرانیدم و جوانان لشکر ، هر سوی ناخن کرده ، به مواضع (خمر ^(۳)) راه بردند . (و هر قدر می خواستند ، غارت کردند ^(۴)) ، تا آخر روز از آنجا برگشتیم .

« ابراهیم بن المهدی » ^(۵) پرسید که از آثار آن منزل چیزی مشاهده کردی که دلالت کند بر فراخی وسعت دستگاه او ؟

گفت : از رسوم آن منازل مفهوم می شد که منزلی کبیر بوده . بیونات شرقی و غربی و قبلی داشت اما بیوت قرانی در آنجا ندیدم . از اینجا معلوم می شود که « قرأت » [در آن روزگار ^(۶)] در شمال مدینه بوده ^(۷) و چنین بوده اند فلاسفه « روم » و منازل خویش را چنین می کرده اند . و عظماء ^(۸) و فرس و را نیز می بینی که چنین می کنند . و من نیز اگر چنانچه ^(۹) باید می کرده باشم ، چنین خواهم کرد ، زیرا که هر خانه که آفتاب در وی نتابد ، هوای آن و باناک می باشد . و « جالینوس » باوجود حکمت ، حادم ملوک « روم » بوده . و ملوک « روم » در جمیع امور اهل اقتصاد [و میانه روی ^(۱۰)] اند و چون منزل « جالینوس » را ، باوجود حکمت ، به منازل « روم » می سنجم ، معلوم می شود که او را از ملوک حطی عظیم بوده است . اگرچه آن منازل

۱ - ز مترجم . ۲ - الف ج [فی دلتک الموضع] . ۳ - الف ج

(خمر الروم) . ۴ - الف ج (فاكلوا اللحم كبأً بالعیز و شربو الخمر) .

۵ - ب ث د ، بن مهدی . ۶ - الف ج [ثم قال] . ۷ - ث ، می کرده اند

عظماء . ۸ - ب ث ، چنانکه .

امروز همه خراب اند ، الا آنکه چند خانه یافتیم که با سقف باقی مانده بود . از آن استدلال می توان کرد که خیلی اهل تکلف^۱ بوده .

این وقت مولای من ، (ابراهیم بن المهدی^۲) ، خاموش شد . من گفتم : یا « ابا عیسیٰ » ! ملوک « روم » . چنانکه گفتی . اهل اقتصاد بوده اند . و اقتصاد ایشان در بخششها و عطاها . مانند اقتصاد ایشان در تکلفات ، خاصه خودشان خواهد بود . در این راه ، نقص ، خادم و مخدوم هر دو را لاحق می شود !

و « یوسف » می گوید : « حزقیل » گاهی چنان بود که از کثرت سؤال و استقصای من در تفیش ، حوشوقت می شد . و مرا نزد مولای من آن می ستود . و گاهی دیگر خشمش می گرفت ، چنانکه از غضب خواستی پریدن . در این وقت پرسیدم که چون سنجیده شود اقتصاد ملوک « روم » و منارت « جالینوس » با هم ، بعد از آن نظر کنی به مواضع امیرالمؤمنین در باره تو ، چگونه خواهد بود نسبت ؟

از این سخن برآشت و گفت :

در این مقام ذکر نسبت چه معنی داشت ؟

گفتم چون نسبت ، کلمه ایست که حکماء روم بآن تکلم نموده اند و تو^۳ رئیس تلامذه^۴ ایشانی . به ذکر نسبت ، آن خواستم تا به دل و خاطر تو نزدیکی جسته باشم ، به الفاظ استادان تو . و معنی نسبت آنکه . نسبت خانه^۵ جالینوس ، به خانه^۶ ملوک روم . مثل نسبت خانه^۷ تست ، به خانه^۸ امیرالمؤمنین^۹ . یا کمتر ، زیرا که خانه^{۱۰} امیرالمؤمنین اگر فرسخی باشد و خانه^{۱۱} تو عشر فرسخی . و خانه^{۱۲} ملک روم اگر عشر فرسخی باشد و خانه^{۱۳} جالینوس عشر عشر فرسخی ، در این صورت خواهد بود قدر خانه^{۱۴} جالینوس و خانه^{۱۵} ملک روم . مثل قدر خانه^{۱۶} تو از خانه^{۱۷} امیرالمؤمنین^{۱۸}

۱ - د ، تکلیف . ۲ - الف ج (ابراهیم) - ب ث د . بن مهدی .

۳ - د ، نموده اند تو . ۴ - الف ج | انها ان كانت دار جالینوس مثل نصف

اوثلث او ربع او خمس او قدر من الاقدار من دار ملک الروم .

گفت : آن نسبت کمتر است از این نسبت ، بقدری بسیار .

گفتم : خبر می دهی از آنچه پرسم ؟

گفت : ابائی ندارم .

گفتم : پس تو از « جالینوس » چنین خبر دادی که از تو بحسب مروت کمتر بوده . از این سخن نیک در خشم شد و گفت : معیشت « جبرئیل » و « یحییٰ » پدرش و « جورجیس » ، جدش ، تنها از خلفا نبوده ، بلکه از خلفا و ولایه^(۱) عهد و برادران خلفا و اعمام و خویشان (و موالی^(۲)) و سرداران خلفا بوده . و هرملیک از ملوک روم ، معیشتی تنگ داشته . و چیزی کم در دست ایشان بوده . چگونه تواند بود که من مثل « جالینوس » باشم ؟ و او را اینقدر راه نعمت^(۳) نبوده ، زیرا که پدرش مردی رارع بود ، صاحب باغ و بوستانی چند^(۴) . چگونه کسی که معاشر او از این مقدار باشد ، مثل من تواند بود ؟ و مرا پدران بوده اند که خدمت خلفا کرده اند . و برایشان ایفصالات و ایعامات کرده اند ، خلفا و غیر خلفا . و من خودم ، انواع ایفصال^(۵) ، خلفا در باره ام کرده اند ، چنانکه مرا از حد طبابت به درجه معاشرت و مسامرت رسانیده اند . و نیست امیرالمؤمنین را برادری و نه قرابتی و نه حامی^(۶) مگر آنکه البته با من مدارا می کند . اگر مایل و شاکر من نباشد ، بسبب^(۸) عیلاجی که او را کرده ، یا او را در خدمت حلیفه به خوبی ستوده باشم . و او را از آن نفی رسیده باشد ، و هریک از اینان در باره من ایحسان و ایعام کرده و می کنند . در این صورت اگر قدر خانه من از خانه خلیفه بر نسبت جزوی ارده جزو باشد و قدر خانه « جالینوس » از خانه ملیک روم بر نسبت جزوی [۱۹] ، باز او بحسب مروت

۱ - ث ، دلات . ۲ - الف ج (و وحوه موالیها) . ۳ - د - ۴

راه و نعمت . ۵ - د ، بوستانی چگونه - ث ، بوستانی چند گونه .

۶ - ث ، امل . ۷ - د ، انواع انعام و ایفصال خلفا . ۸ - ث ، عالمی .

۹ - الف ج (من مائة جزء) .

از من اثم و اعظم است^(۱) .

در این وقت ، « ابراهیم بن المهدی^(۲) » گفت :

« گویا خشم تو بر مولای من از آن شد که ترا در مروت بر « جالینوس » تفهیل

نهاد^(۳) !

گفت : « چنین بود والله ! لعنت خدای بر کسی که شکر نعمت کس نگرارد^(۴) .

و مکافات آن واجب نداند ، مرا البته خشم می گیرد از آن که مرا مساوی « جالینوس »

داند ، در حالی از احوال^(۵) ! » .

پس استعسان کرد « ابراهیم بن المهدی^(۶) » او را . و عصبانیتش را

و گفت :

« بجز خودم که همین روش ریسند است به احرار (و آزاد مردان^(۷)) » .

« جبرئیل » از این سخن در پای مولای من افتاد ، تا بیوسد ، او نگذاشت و

وی را در آغوش کشید .

و ذکر کرد « جبرئیل » در جمله آنچه ذکر کرد در این مجلس آنکه داخل

شدم روی بر « فضل بن سهل » ، ذی الریاستین ، بعد از آنکه اسلام آورده و وی

را محنته کرده بودند . دیدم مصحفی در پیش دارد ، و تلاوت می نماید . گفتم : چون

بینی نامه ابرد را ؟ گفت : خوشه و چون کلبله و دمه [نی^(۸)] .

آورده اند که در وقتی که « رشید » [از مرو^(۹)] وارد طوس « گردید و مرض

او اشتداد یافت ، « جبرئیل » را گفت :

۱ - ث ، اعظم در این وقت . ۲ - ب ث د ، بن مهدی .

۳ - ث ، نگه ده . ۴ - الف ج [و اشکر علی عذیمه علی فی کل العیالات] .

۵ - الف ح (و الادباء) . ۶ - این دو جمله در متون عربی نیز به فارسی ضبط

شده و « نی » در آخر جمله دوم تصرف مترجم و یا افزوده نساخ است - نگارنده .

۷ - از مترجم .

« چرا مرا به صیحت باز نمی آوری ؟ »^۱

« جبرئیل » گفت . « نه همیشه ترا نمی می کردم از تخلیط^۲ و از کثرت جماع^۳ و گوش^۴ نمی کردی ؟ و اکنون نیز گفتم که به بلد خویش مراجعت کن که آنجا بامراج^۵ تو موافق تر است . باز قبول نکردی . و حالا مرض شدید شده . از خدای تعالی امید می دارم که مست نهد به عافیت تو . »

پس « رشید » امر فرمود به حبس او . و بعرض « رشید » رسانیدند که در « فارس » اسقفی هست . از طب صاحب وقوف . بفرمای تا او را بیاورند [شاید تدبیر او موافق افتد . بر این وجه فرمان داد و^۶] چون اسقف حاضر شد ، و « رشید » را ملاحظه نمود ، گفت :

« همدما کسی که معالج تو می بوده ، اصلاً ، حبر از طب نداشته . »

این سخن باعث ربادتی طرد و ایاماد « جبرئیل » گردید . و « فضل بن الربیع » صاحب « جبرئیل » بود و داشت که اسقف دروغگوی است و از این سخنان گرمی بازار می حوید . باری اسقف در معالجه « رشید » می کوشید . اما مرض روز بروز اشتداد می گرفت . و او [وعده های دروغ می داد و^۷] می گفت :

« بنک نزدیک است که صیحت یابی و این مرض همه از خطای جبرئیل در تدبیر تو ناشی شده . »

چندان از این سخنان گفت که « رشید » را بغیض آورده . « فضل بن الربیع » را به قتل « جبرئیل » مأمور گردانید .

اما چون « فضل » به اخبار « جبرئیل » می دانست که عن قرب فوت خواهد شد ، فرمان پذیرفت . و بحسب اتفاق در این ایام « فضل » را قولنجی صعب عارض شد ، چنانکه همگی اطباء از وی مأیوس بودند . و « جبرئیل » او را به لطیف^۸

۱ - د ، نیازی . ۲ - ت ، نهی از تخلیط - د ، نهی از تخلیط و از کثرت

جماع میکردم . ۳ - د ، جماع نمی کردی . ۴ - در سرجم .

ترین وجهی علاج کرد ، تا صیحت یافت . و محبتش با او ضاعف گرفت . ^(۱) تا آنکه بعد از فوت « رشید » و تمکین « محمد امین » ، « جبرئیل » را به خدمت او رسانید . و قبول کرد « امین » او را ، قبولی بهتر . و اموال جلیله او را بخشید ، بیشتر از آنچه پدرش او را بخشیدی . و چنان شد « محمد امین » که بر اکل و شرب اقدام نکردی ، مگر به اذن و اطلاع « جبرئیل » . و بعد از آنکه کار « امین » رسید بدانچه رسید و « مأمون » متولی امر گردید ، فرمان فرستاد به « بغداد » تا « جبرئیل » را حبس کردند . و چون « حسن بن سهل » در سنه ثلاث و مائتین مریض شد و اطباء در معالجه می کوشیدند و نفی ^(۲) ظاهر نمی شد ، ^(۳) « جبرئیل » را از حبس بیرون آورد ، تا او را معالجه نمود و در اندک روزی صیحت یافت . جایزه آن را مالی وافر بوی عطا کرد . و صورت حال به خدمت « مأمون » نوشت . و التماس « جبرئیل » نمود . « مأمون » ملتزم او مبذول داشت . و از وی عفو نمود .

و چون در سنه خمس و مائتین ، « مأمون » به « بغداد » رسید ، امر کرد که « جبرئیل » در خانه خودش محبوس باشد و به خدمت نیاید . و « میخائیل » (طیب ^(۱)) را که داماد او بود ، به جای او باز داشت . و بر رغم « جبرئیل » ، اکرام وافر در باره او بتقدیم رسانید . پس در سنه هشر و مائتین « مأمون » را مرضی صعب طاری شد . و معالجه ها می کردند و بصلاح باز نمی آمد . عتاب کرد « میخائیل » را و گفت : « از دواها که می دهی نمی فراید مگر شر ! جمع آور اطباء را و در این کار با ایشان مشاورت کن ! »

در این وقت ، برادرش « ابو عیسی » گفت :

« یا امیر المؤمنین ! رخصت ده تا « جبرئیل » نیز حاضر شود که او از کودکی ^(۲)

۱ - الف ج [و اعجب به] . ۲ - د ، و تقی . ۳ - د ، ظاهر

نشد . ۱ - الف ج (المتطبب) . ۲ - د ، که از کودکی او امزجه .

امزجہ ما را می داند و می شناسد .

« مأمون » تغافل نمود . « ابواسحاق » ، برادر « یوحنا بن مامویہ » را حاضر کرد . « میخائیل » ذکر عیوب ^(۱) او کرد . و بعد از ^(۲) آنکہ « مأمون » ضعیفتر شد ، چنانکہ تحمل دوا نتوانستی ، این وقت امر کرد بہ احضار « جبرئیل » . و چون حاضر شد ، جسمہ تدبیرات را تغییر داد . بمجرد همین ، اثر صلاح و استقامت بدید آمد . « مأمون » بغایت شادمان شد و بعد از چند روز صحت تمام یافت و « جبرئیل » رخصت اکل و شرب داد . پس روزی در اثناء شراب باز برادرش « ابو عبسی » گفت :

« چنین مردی کہ مانند او نبوده و نخواهد بود ، طریق آنستکہ در بارہ او اکرام کرده شود ! »

این وقت « مأمون » فرمود ، تا ہزار ہزار درہم ^(۳) او را ^(۴) عطا کنند . و امر کرد بہ ردّ جمیع آنچه ^(۵) از او گرفته شدہ بود ، از املاک و ضیاع . و چنان شد کہ بعد از این مأمون او را بہ کنیت خطاب کردی و زیادہ بر آن کہ پدرش او را اکرام کردی ، گرمی داشت . و بآن انجامید جلالت شأن او کہ ہر کس را ^(۶) عملی و منصبی ^(۷) تقلید فرمودندی ، بہ سرکار خود نرفتی ، مگر بعد از آن کہ ملاقات کند « جبرئیل » را و لوازم خدمت بجای آورد . و در سنہ ثلاث عشرہ و مائتین ، « جبرئیل » مریض شد ، مرضی شدید . و در این وقت « مأمون » عازم بیلاد « روم » بود . التماس کرد ، تا پدرش « بُخثیشوع » را در خلعت بہ بیلاد « روم » ببرد . ^(۸) و چون « بُخثیشوع » حاضر شد و ^(۹) « مأمون » با وی مخاطبت نمود ، شادمان شد . و او را اکرام کرد .

۱ - ب ت د ، عبودیت ، ۲ - د ، کردہ بعد از ، ۳ - ب د ،

درم ، ۴ - د ، ہزار ہزار ہار درم او را ، ۵ - د ، امر کرد جمیع آنچه ،

۶ - د ، کہ ہر کس او را ، ۷ - ت ، منطبی ، ۸ - الہ ج [وکان

مثل ابیہ فی الفہم والعقل] ، ۹ - ت ، شد مأمون ،

و رفع منزلت او نموده ، با خود پیُرد . و مرض و جبرائیل و دراز کشیده ، بموت انجامید . پس ، وصیت نامه‌ای به خدمت « مأمون » فرستاد ، مشتمل بر ذکر هفتصد هزار دینار تیر که ، و این مقدار مال او را بعد از وقوع نهب [و غارت ^(۱)] بوده . و بعد از آنکه اصحاب و دایع انکار و دایع کرده . و بعد از آنکه « امین » اخذ [و قبض ^(۲)] کرده . و بعد از آنها که بوسیله کفالات و مصادرات و نفقات از دست او رفته بود ^(۳) . چنانکه یافته شد در طوماری ، علی حده که به خط خویش به تفصیل نوشته بود و سپرد وصیت نامه را به « میخائیل » ، دامادش . و فوت شد .

و روز فوت او مجمعی بود عظیم ، از خاص و عام . و در دَیْر « ماسرجس » ^(۴) که واقع است در « مداین » ، مدفون گردید .

چون « مأمون » از بیلاد روم معاودت نمود . [و ^(۵) آن وصیت نامه به نظر او رسانیدند ، ^(۶)] جمیع آنرا به « بُختیشوع » ، پسرش داد . پس « بُختیشوع » متوجه دَیْر [مذکور ^(۷)] گردیده ، ^(۸) آنرا ^(۹) تعمیر نمود . و رُهبانان بآنجا جمع کرد . و نفقات و جرایات ^(۱۰) بر ایشان جاری داشت .

و صورت ثبت آنچه به « جبرائیل » عاید گردیدی ، از مقرری و رسوم و هیلات بر این وجه است :

به رسم مقرری ، هرساله ، در هرماه ، ^(۱) ده هزار درهم . به رسم خاص ، در هر محرم ، ^(۲) پنجاه هزار درهم ، با جامه‌ها که قیمت آنها ده هزار درهم بودی . بجهت تصد و رشید ، که در سالی دو دفعه واقع شدی ، صد هزار درهم . بجهت شرب دوا ، هم دو دفعه در سالی ، صد هزار درهم . و از اصحاب « رشید » در هر سال موافق

۱ - از مترجم . ۲ - ب ، بوده . ۳ - الف ج [و شراء الضیاع

والاملاك] . ۴ - ث ، ماسرجس - الف ج (ماسرجس) . ۵ - ث ،

نمود آن . ۶ - د ، گردید . ۷ - د ، او را . ۸ - د ، حوایات .

۹ - الف ج [من الورق] .

آنچه خود تفصیل داده ، با قیمت کسوه و طبیب و دواب که برای وی فرستادند ،^(۱) چهار صد هزار درهم ، بر این موجب :^(۲) « عباسه » پنجاه هزار درهم . « فاطمه » هفتاد هزار درهم . « ابراهیم بن عثمان » سی هزار درهم . « فضل بن الرّبیع » پنجاه هزار درهم . کسوه و طبیب و دواب ، صد هزار درهم .

و از غلّة ضیاع که در « بجنّی سابور » و « سوس » و « بصره » و « سواد » داشتی ، در هر سال ، هشتصد هزار درهم^(۳) و این جمله در ایّام خدمت « رشید » که بیست و سه سال بوده و در ایّام خلعت « برامکه »^(۴) که^(۵) سیزده سال بوده ، استمرار داشته ، سیوای صیلات بزرگ که آنها را در این^(۶) طومار ذکر کرده ، و جمع کلّ آنچه مذکور شد ، از نقد هشتاد و هشت هزار هزار درهم و هشتصد هزار درهم برآمده .

بعد از این ، خرج خود را تفصیل داده که واقع شده در نفقات و صیلات و کفالات و صدقات بر حسب طومار مذکور (از طلا^(۷)) نهصد هزار دینار (و از نقره^(۸)) هفتاد هزار هزار و ششصد هزار درهم . و بعد از اینها هفتصد هزار دینار ، چنانکه^(۹) سابقاً مذکور شد ، برای پسرش « بُخْتیشوع » وصیت کرده ، « مأمون » را وصی گردانیده بود^(۱۰) . « ابراهیم بن المهدی »^(۱۱) حکایت کرده که شبی از شبها ،

-
- ۱ - الف ج [من الورق] . ۲ - الف ج [یحیی بن جعفر ، خسون الف درهم ، زیمة ام جعفر ، خسون الف درهم] . ۳ - الف ج [ومن فضل ، المقاطعة سبعمائة الف درهم وکان یصیر الیه من البراسکة فی کل سنة من الورق الف الف و اربعمائة الف درهم . تفصیل ذلک: یحیی بن خالد ستمائة الف درهم . جعفر بن یحیی الوزير الف الف و مائتا الف درهم . الفضل بن یحیی ستمائة الف درهم] . ۴ - ث ، برآنکه . ۵ - د ، برامکه سیزده . ۶ - ث ، در طومار . ۷ - الف ج (من العین) . ۸ - الف ج (من الورق) . ۹ - ب ث د ، چنانچه . ۱۰ - د ، بوده . ۱۱ - ب ث د ، بن مهدی .

از مجلس «محمد امین» ، بسبب دوائی که خورده بودم ، تحلف کردم . و صبح روز ثانی ، دیدم که «جبرئیل» از جانب «امین» آمده ، ابلاغ سلام و پرسش از حال من و خوردن دوا نمود . پس خود را نزدیک من کشانید و گفت : امیرالمؤمنین در سامان کار «علی بن عیسی» است و او را به «خراسان» می فرستد^(۱) که «مأمون» را مقید و مأسور به خدمت آورد^(۲) (و زنجیری از نقره برای همین کار ساخته ، با او همراه کرده^(۳)) و «جبرئیل» از دین نصرانیت بری و بیزار است ، اگر نه «مأمون» غالب خواهد بود . و «امین» را بقتل خواهد رسانید . و ملک در تصرف خواهد گرفت .

گفتم : چه می گوئی و از چه رو می گوئی ؟

گفت : برای آنکه خلیفه سودائی ، امشب سکری غالب داشت . و «ابو عیصه» مستی و صاحب حریم را طلبیده ، فرمود تا جامه های سیاه را از وی بیرون آورند و جامه های من و زنار و قلنسوه مرا فرمود تا او را پوشانیدند . و قبا و شمشیر و سیف مرا پوشانیدند . و مرا در جای او و او را بر جای من نشاند ، تا طلوع فجر . و هر یک از من و او را گفت که منصب آن دیگر ترا دادم ! از این رو با خود گفتم : هر آینه باری تعالی نعمتی که او را عطا فرموده ، تغییر خواهد کرد ، چونکه او خود تغییر نمود ! و چون حجاب و حرمت خود را به مردی نصرانی رجوع نمود . و نصرانیت از جمله ادیان مبتنی است بر اختیار ذلت^(۴) و تسلیم شدن اراده و خواسته دشمن را . مانند انقیاد به رفتن دو میل راه مرظالمی را که یک میل خواهد بیگار برآید . و خدا دیگر هم پیش داشتن آن را که خدای^(۵) ارخدیئین ترا طایفه زید . از این رو حکم کردم^(۶) که عزت این مرد در معرض زوال است و چونکه بجای طیب خود که او را حافظ صیحت

۱ - د ، و او را روانه بخراسان می کند . ۲ - ب د ، بغداد او آورد .

۳ - الف ج (لی قید من فضة) . ۴ - ث ، ذلت . ۵ - ث د ، آنرا خدا .

۶ - الف ج [اعزك الله] .

و حیات خود می‌داند، ^(۱) «ابوعیصمه» را که از این معانی نه کثیر فهم کرده و نه قلیل، نشانید ^(۲)، حکم کردم که او را عمری باقی نمانده، و اجلش نزدیک رسیده، «ابراهیم بن المهدی» ^(۳) می‌گوید که خداوند [جلّ شأنه ^(۴)] شاهد است که عاقبت همان صورت که «جبرئیل» گفته بود، روی نمود.

و از اخبار «جبرئیل» آنکه روزی با ده نفر از اطباء عهد، اجتماعی داشت، و در جمله^۵ ایشان بود پسری از پسران «داود بن سرافیون»، و از هر باب در میان قوم سخنی می‌گذشت، تا کشیده شد سخن به خوردن آب، وقت بیدار شدن از خواب، پسر «داود بن سرافیون» گفت:

«در دنیا احق تر از کسی که نزد بیداری از خواب، آب آشامد کس نیست»، «جبرئیل» گفت: «احق تر از وی کسی که آتش به جگرش در گرفته باشد و او آن را فرو نشانند».

جوان گفت: «پس شما رخصت می‌دهید [و جایز می‌شمارید ^(۶)] آشامیدن آب، نزد بیداری از خواب؟» ^(۷)

«جبرئیل» گفت: «اما محرورالمعدة و کسی را که طعام شوری خورده باشد، البته رخصت می‌دهم، و مرطوب المعدة و اصحاب بلغم مالح را منع می‌کنم که ایشان را صبر کردن از خوردن آب، شفاست».

جوان گفت: «اکنون باید شخص عطشان معرفت داشته باشد به طب، مثل معرفت شما، تا تواند شناخت که عطش او از کدام قسم است؟»

«جبرئیل» بخندید و گفت: «شب چون تشنه بیدار شوی، پای خود از لحاف بیرون کن و زمانی صبر نمای. اگر تشنگی تو زیاده شد، بدان که احرار است یا از

۱ - الف ج [و انما هم بمصالح بدنه و الخادم لطیفته] . ۲ - د، نشانیده .

۳ - ب ث د، بن مهدی . ۴ - از مترجم - د، حله شأنه .

۵ - از مترجم . ۶ - د، خواب را .

طعام مالح . باید که آب خوری و اگر تشنگی کم شد ، بدان که آن از شوری بلغم است البته آب مخور !

« یوسف بن الحکیم » گوید : روزی به خانه^(۱) « جبرئیل » داخل شدم دیدم مایدهای در پیش دارد .^(۲) و بر آن مایده مرغ بهجگان^(۳) و گردناکی بود^(۴) ، با فلفل ساخته ، و او به خوردن آنها مشغول . مرا تکلیف خوردن کرد . گفتم : در چنین فصل ثمر ، مثل این طعام خصوصاً مرا در سن شباب چگونه روا دارم ؟^(۵) گفتم : حبیبه [و پرهیز^(۶)] ، به اعتقاد تو ، کدامست ؟ گفتم :^(۷) اجتناب از اغذیه ردیه . گفتم : غلط کرده ای ، پرهیز این معنی ندارد . بعد از این گفتم : گمان ندارم کسی را خواه از اکابر و خواه از اصاغر که میسر باشد او را امساك از خصوص غذائی ، زیرا که بسا باشد که آدمی مدتی از زمان از غذائی امساك نموده باشد ، بعد از آن مضطر شود به خوردن آن ، یا از جهت آنکه خبر آن در آن وقت یافت نمی شود ، یا از راه مساعدت اصداقا ، یا از جهت هوس که عارض شده باشد و مانند آن . پس چون آن را بخورد ، و حال آنکه مدتی تارك آن بوده ، طبیعتش آن را نپذیرد و نفرت کند . پس ، آن خوردن ، در بدن او ، مبدأ مرضی صعب گردد . و اصلح برای ابدان آنست که بر اغذیه ردیه معتاد و مندرج باشند^(۸) ، ثانیس و الهنی بدان حاصل داشته باشد^(۹) و هر روز چیزی از آن می خورده باشد^(۱۰) ، لیکن در یک روز دو بار نخورد . و چون بدن را اینگونه عادت داده باشد ، اگر روی دهد که اضطراباً بایندش در تناوب اغذیه ردیه استکثاری نماید ، هر آینه طبیعتش از آن نفرت نخواهد کرد . و ما می بینیم ادویه مسهل را که چون کسی ادمان آن کرد و بدنش بآن الفت گرفت ، تأثیرش در آن بدن کمتر می شود ، بلکه اصلاً اسهال نمی کند . و اهل « اندلس »

۱- د ، بطوانه .

۲- الف ج [فی يوم من ثموز] .

۳- الف ج [مسرولة کبار] . ۴- د ، گردکانی بوده . ۵- ه ، داری .

۶- از مترجم . ۷- د ، گفتم . ۸- مرجع ضمیر کلمه ابدان است .

۹- مرجع ضمیر کلمه آدسی است ، در چند سطر پیش .

هر کدام خواهند اسهال طبیعت نمایند ، بقدر سه درهم مقمونیاً می‌خورند ^(۱) تا اسهال واقع شود ، بقدری که در این بلد نصف درهم مثل آن اسهال می‌کند .
 پس هرگاه الفت طباع ، ادویه را از افعال خود منع نماید ، این معنی در اغذیه که ابدان را الفت بآنها زودتر و محکمتر حاصل می‌شود ، بیشتر توقع توان داشت .
 [یوسف مذکور گوید ^(۲)] این حکایت را برای « بُخْشِشوع » نقل کردم . او بخط خویش آنها را از من فرا گرفته ، بنوشت .

۱۰۰ - جبرئیل بن ^(۳) عُبَیدالله ^(۴) بن بُخْشِشوع بن جبرئیل

پدرش « عُبَیدالله ^(۱) بن بُخْشِشوع » را « مقتدر » عباسی بعد از آنکه خلیفه شد ، مخصوص خدمت خویش گردانیده بود . و بعد از آنکه فوت شد ، همین ، پسر و دختری ، هر دو صغیر ، از وی بماندند . و در همان شب ، « مقتدر » هشتاد نفر از ^(۲) فرّاشان بفرستاد ، تا هر چیز که در خانه او یافتند ، به دارالخلافه نقل کردند ^(۳) و بعد از آنکه وی را دفن نمودند ، زوجه‌اش که دختر یکی از اجلاء ^(۴) همدان بود ، و او را « جرشون ^(۵) » می‌گفتند ، مخفی شد . پدر زوجه مذکوره را گرفتند که دخترت و دایع نرد تو گذاشته ، و باین بهانه مالی کثیر از وی گرفته شد . پس این پسر و دختر صغیرین را برداشته ، به قریه « عُسْکَبَرَا » گریخت . و آنجا مردی طیب را شوهر کرد . و بعد از مدتی که با او بود ، فوت شد . ^(۶) و شوهرش مخلفات آن زن را به و تقد خود که از وی داشت ، مخصوص گردانید . لاجرم ، « جبرئیل » به « بغداد » آمد . و نداشت مگر مالی قلیل . پس متصل شد به خدمت طبیبی از اطباء « مقتدر » که وی را

۱ - ب ث « می‌خورد » . ۲ - از مترجم . ۳ - ث « این » .

۴ - ب ث د « عبدالله » . ۵ - د « نفر فرّاشان » . ۶ - الج [من رحل واثات و آنیه] .

۷ - د « اجلاء و اعیال » . ۸ - ب « جرشون » .

۹ - د « بعد از مدتی فوت شد » .

«ہرمزد»^(۱) می گفتند، و مدتی ملازم او بود، و نزد او درس نیز می خواند، و چندی نزد «ابن یوسف»^(۲) طبیب واسطی نیز قرائت کرد، و ملازم بیمارستان و درس و تعلیم گردید، و شبها در خانہ^(۳) احوال خود کہ در موضع موسوم بہ «دارالروم» مسکن داشتند، می گذرانید، و ایشان با وی^(۴) بسیار بہ ناخوشی سلوک می نمودند، و او را بر اشتغال بہ درس و تحصیل علم ملامت می کردند، و بہ سجون و استہزاء با وی بر می آمدند، می گفتند می خواہد مانند پدر و جدش «یختیشوع» و «جبرئیل» شود، و راضی نیست کہ مانند احوال خود باشد! (و او بر این تلخیا صبر می کرد)^(۵)، پس چنان اتفاق افتاد کہ رسولی از «کرمان» سوی «معزالدولہ» آمد^(۶)، اتفاقاً منزل او را «قصر فرج»^(۷) کہ واقع است در جانب شرقی، نزدیک بہ موضعی کہ «جبرئیل» آنجا نشستی، معین کردہ بودید، و چنان روی داد کہ رسول مذکور، با او می نشستی، و محادثت و مباحثت^(۸) نمودندی، تا آنکہ روزی «جبرئیل» را طلبیدہ، در باب فصد خویش با وی مشاورت کرد، و «جبرئیل» صواب دانستہ، خود مباشر فصد او شد، و یکک دو روز نزد او آمد شد^(۹) نمود، رسول مذکور نیز بپنا بر رسم دیلم «صینیہ ای کہ بر آن عصایب و عطشی و آفتابہ ای بود»^(۱۰) نزد او فرستاد و او را طلبیدہ، گفت: می خواہم ملاحظہ متعلقہ ای کہ با من است، کنی و باز نمائی کہ صلاح وی در چیست! و با رسول مذکور جاریہ ای بود کہ بغایت او را دوست داشتی، و ظرف دم او را عارضی بودہ، در «فارس» و «کرمان» (طیبی^(۱۱)) نماندہ بود^(۱۲) کہ متوجہ معالجت

۱ - م ت د، بر سزہ . ۲ - م ت د، ابی یوسف . ۳ - الف ج

[ثلثہ] . ۴ - م ت، و ایشان وی . ۵ - الف ج (و هو لا یلتفت الی اقوالہم) .

۶ - الف ج [و حمل الیہ العمار المخطط و الرجل الذی طوله سبعة اشبار و الآخر الذی طوله شران و کتاب الہدایا المروقة] ۷ - م ت د، فرج .

۸ - م ت، و محادثت و مباحثت . ۹ - م ت د، آمد و شد .

۱۰ - الف ح [و جمیع الالہ] . ۱۱ - الف ج (طبیب مذکور) .

۱۲ - الف ج [ولا بالمراق] .

او نشده باشد ، و اصلاً ، نعمی حاصل نگشته .

بعد از آنکه ، جبرئیل ، او را ملاحظه نمود . تدبیری و دستوری برای وی مقرر داشت ، و معجونی داد ، تا او را خورانیدند . و چند روز پیش برنیامده ، صحبت یافت . و تند رُست شد . و صاحبش بغایت مسرور و شادمان گردید . پس (روزی ^(۱)) « جبرئیل » را طلبید . ^(۲) و هزار درهم نقد و درآغهای سقلاطون و جامه‌ای (قیمتی ^(۳)) و عمامه‌ای قصب ، عطا کرد . و بعد از آن گفت : داخل شو بر ایشان و حق خویش مطالبت کن ! پس جاریه نیز یک هزار درهم و دو دست از هر نوع جامه و استری و غلامی زنجی ، او را عطا داد .

پس بیرون آمد از آنجا ، خوشحالت‌ترین مردمان . و چون احوال او ، احوال او چنان دیدند ، بهای کرامی تمام ، او را تلقی نمودند . و اومی گفت ایشان را ، این تکریم و تعظیم ، در حقیقت ، جامه‌های مرا می‌کنید . نه مرا !

و چون رسول مذکور (به کرمان ^(۴)) رجوع نمود ، مذکور ساخت مهارت او را در طبابت . و این معنی باعث شد ، جبرئیل ، را بر عزم « شیراز » ، و ورود ^(۵) او بآنجا ، مقارن اول ظهور « عضدالدوله » و استیلای او بر « شیراز » اتفاق افتاد . ^(۶) و چون خبر ورود او به « عضدالدوله » رفع شد ، او را به حضور خویش طلبید . و سؤال نمود از عصبیتش ^(۷) چشم . پس تکلم نمود « جبرئیل » در جواب آن به کلامی که بغایت در موقع قبول آمد . و غنیمتی شمرد میکث او را . و خانه (و مایحتاج ^(۸)) برای وی مقرر فرمود . و بعد از زمانی ^(۹) حاکم « فورفت » ^(۱۰) را که خال « عضدالدوله »

۱ - الف ج (بعد مدة يسيرة) . ۲ - د ، طلبیده . ۳ - الف ج

(توزیا) . ۴ - الف ج (بفارس و کرمان) . ۵ - ث ، و در ورود .

۶ - ث ، اتفاق داد . ۷ - ث ، عصبیتین . ۸ - الف ج (و جرایة) .

۹ - الف ج [« کوکبین »] . ۱۰ - الف ج (کورة فورات) - ب ث د ،

بود، مرضی طاری شد. و از ملک استدعای طیب کرد. «عبدالذوله»، «جبرئیل» را، بفرستاد. حاکم^(۱) مذکور، مقدم^(۲) او را به اجلال و اکرام تلقی نمود. و «جبرئیل» را برای وی که وجع مفاصل^(۳) داشت، جوارش تمّاحی ترکیب نمود. و غایت نعم بخشید. پس عطا کرد او را عطائی جزیل و در غایت اکرام به «شیراز» بازگردانید. و این در سنهٔ سبع و خمسين و ثلاثه بود. پس از این، «عبدالذوله»، «هازم بغداد» شد. و «جبرئیل» در خدمت و در^(۴) ملک ملازمان خاصه بود. و چون «عبدالذوله» تجدید بیمارستان آنجا نمود، دو مرسوم برای «جبرئیل» مقرر شد، یکی به رسم خواص، و آن سیصد درهم شجاعی بود. و یکی به رسم بیمارستان، و آن نیز سیصد درهم شجاعی بود، سیوای^(۵) جرایه. و نوبت ملازمت درگاه، او را در هفته‌ای (دو شب بود)^(۶).

اتفاقاً («صاحب ابوالقاسم بن عباد»^(۷)) را مرضی صعب در معده عارض شد. و او را «عبدالذوله» التماس طیب نمود. «عبدالذوله» بفرمود، تا اطباء^(۸) «بغداد» را جمع آورده،^(۹) به محاورت و اختیار ایشان طیبی برای خدمت «صاحب» تعیین نمایند.

گویند اطباء از روی حسد بر «جبرئیل»، چون او را نیک در معرض ترقی می‌دیدند، به عرض «عبدالذوله» رسانیدند که شایسته خدمت «صاحب» نمی‌دانیم^(۱۰) از این جمع، مگر مثل «ابی عیسی» مردی که بغایت نیکو سخن و به لغت فارسی عارف است. این رأی «عبدالذوله» را موافق آمده، مالی که تهیه سفر نماید و مرکوبی

۱ - ث، و حاکم. ۲ - ث، مذکور او را. ۳ - الف ج

[والنقرس وضعف الاحشاء] ۴ - د، در خدمت عبدالذوله و در.

۵ - ث، و سیوای. ۶ - الف ج (یومین و لیلتین). ۷ - ب ث، صاحب.

این عباد - د، صاحب بن عباد. ۸ - د، تاجمیع اطبا. ۹ - د، آوردند.

۱۰ - د، شایسته خدمت نمی‌دانیم.

نیکو^(۱) نزد او فرستاده ، بجانب ری ، روان گردانید^(۲) . چون جبرئیل ، به خدمت صاحب رسید ، مقرر فرمود ، تا وی را در خانه ای لایق با فرآش و طبّاخ و خازن^(۳) و وکیل و بواب و سایر مایحتاج فرود آوردند . و بعد از هفته ای او را به حضور طلبیدند ، به مجلس مشغون^(۴) به علماء اصناف علوم . و شخصی را از اهل ری^(۵) که به معرفت طبّ موسوم بود ، مرتب داشتند ، تا از وی سؤالات نماید^(۶) ، اولاً در امر نبض .

پس شروع کرد ، جبرئیل ، و شرح داد اکثر آنچه مقام گنجایش ایراد آن^(۷) داشت . و بر هر مطلب اقامت ادله ای که قوم امثال آن نشیده بودند ، نمود . و هم ایراد (شکوک و اشکالات^(۸)) کرد که هیچیک از عهده جواب و حل آنها بر نیامدند . لاجرم ، همگی در مقام اعظام او شده ، به فضل و تقدّم او اعتراف نمودند . و صاحب (خیلاع^(۹)) گرانمایه^(۱۰) ، در همان روز ، وی را عطا فرمود . و سؤال نمود ، تا برای او (مجموعه ای^(۱۱)) مرتب دارد ، مشتمل بر ذکر امراض از سر تا پهای . و مطالب دیگر بآن نیامیزد .

پس مطابق خواسته ، (مجموعه ای بهر داخت^(۱۲)) . و موقعی نیکو نزد صاحب یافته ، هزار دینار صله ارزانی داشت .

جبرئیل ، همیشه می گفته : « دویست ورق ساختم و هزار دینار گرفتم . » و چون این اخبار به عرض عضدالدوله رسید ، بغایت خوشوقت شد . و محل او ارتفاعی دیگر یافت . و چون از ری برگشت ، در روزی که داخل بغداد

۱ - الف ج [و بدلا للعمل] . ۲ - د ، گردید . ۳ - ث ،

خازن . ۴ - ث ، مشغون . ۵ - ث ، شخصی را اهل ری .

۶ - د ، نماید . ۷ - د ، ایراد داشت . ۸ - الف ج (لیکو کاً ملاحاً) .

۹ - الف ج (خلع) . ۱۰ - ث ، خلّاع فاعله . ۱۱ - الف ج

(کنشاً) . ۱۲ - الف ج (لعمل کنشاه الصغیر) .

می‌شد، به زینتی تمام و تجملی نیکو، از غلامان و خادمان و سایر اسباب حشمت، داخل گردید. و از جانب «عبدالذوله» به انواع اعزاز و اِکرام اختصاص یافت. (آورده‌اند که ^(۱)) اطباء «بغداد» در این وقت به دیدن او آمدند، از جمله ایشان «ابوالحسن بن کشرایا»، معروف به تلمیذ ^(۲) او را گفت:

یا «ابا عیسی»! زراعت ما کردیم و حاصل تو برداشتی! خواستیم ترا دور کرده باشیم، در قرب تو افزوده شد!

«جبرئیل» بخندید و گفت: «کارها در دست ما و شما نیست. مدبری و صاحبی جدا دارد!»

[بالحمله ^(۳)] «جبرئیل» مدت سه سال بعد از این مقیم «بغداد» بود. و اتفاق افتاد که «خروشاه»، «ملیک دیتلم»، حلیل شد. (و ضعف و ناتوانی بر وی استیلا یافت ^(۴)) و باوجود اطباء که نزد وی بودند، هر قدر استعلاج نمودی ^(۵)، اثر منفعت ظاهر نگشتی ^(۶). پس «صاحب بن عباد»، «ریضه‌ای به خدمت «عبدالذوله» روان نمود. و مخصوص ^(۷) «جبرئیل» را التماس کرد. و «عبدالذوله» بر طبق التماس «صاحب»، «جبرئیل» را به رفتن «دیللم» فرمان داد. ^(۸) و چون او به «دیللم» رسید، ^(۹) «مباشر هیلح» و تدبیر گردید، [در اندک مدتی ^(۱۰)]، باذن الله تعالی، «ملیک» به حال صحیحّت خود نمود. و در مقابل آن، چنانکه ^(۱۱) شایسته و بایسته باشد، عطا و انعام مبذول داشت. و دستور العملی خواست در خصوص آن مرض و مداوای

۱ - الف ج (وقال من یوثق به) . ۲ - الف ج [منان] .

۳ - از مترجم . ۴ - الف ج (و ضعف جسمه ولوی استعمازه) .

۵ - ث ، نمودند . ۶ - الف ج [فانفذ الی الصاحب یتمن منه طبیباً لقال

ما اعرف من یصلح لهذا الامر غیر جبرئیل] . ۷ - ب ، صاحب ، ابن عباد .

۸ - د ، و مخصوص حضور . ۹ - الف ج [مکرم] . ۱۰ - د ، رسید .

۱۱ - د ، چنانچه .

آن ، تا فیما بعد ، بنای تدبیر خویش بر آن گذارد .

پس « جبرئیل » مقاله‌ای از سخن مرتب داشت ^(۱) موافق خواسته او ، در آتم دماغی که به مشارکت معده و حجاب باشد ، یعنی حجاب فاصل ^(۲) میان آلات غذا و آلات تنفس ^(۳) . و چون هنگام عود به خدمت « صاحب » رسید ، « صاحب » سؤال کرد از افضل اسطقات ^(۴) بدن . جواب گفت که آن خون است !

پس « صاحب » درخواست که در این باب رساله‌ای بنویسد . لاجرم ، مقاله‌ای لطیفه ، در این معنی املا نمود . و براهین و ادله بر آن اقامت کرده ، کُنُش کبیر خود را آنجا تألیف نمود . و موسوم گردانید به « کافی » . و نسخه‌ای از آن وقف « دارالعلم بغداد » نمود . و در بیمارستان بغداد ^(۵) بسای عمل بر آن نهادند . و او نیز بدان کُنُش معروف شد . و او را « ابو عیسی » ، صاحب کُنُش ، گفتندی . و ^(۶) کتابی در مطابقت میان اقوال انبیا و فلاسفه تصنیف کرد . و مانند آن کتابی (در این معنی ^(۷)) ساخته شده ^(۸) ، از جهت کمال اشتمال که بر ذکر و بیان اقوال دارد . و مذکور ساخته که از کجایا استخراج کرده‌ام . و مقاله‌ای دیگر در رد ^(۹) بر یهود نوشته ، جمع کرده است در آن شهادت انبیا سابقه را بر مجیی « مسیح » علیه السلام . و آنکه لبته واقع می‌شود . ^(۱۰) و از آن جمله صیحت قربان به (خمیر ^(۱۱)) و خمر . و از آن جمله آنکه چرا قربان به خمر واقع شده ، حال ^(۱۲) آنکه اصل وی حرام است . و حل تحریم و تحیل اشیاء را بیان نموده .

۱ - د ، مرتب داشت از قرار خواسته او . ۲ - ث ، فاصل ،

۳ - الف ج [المسمی ذیاً لراحمی] . ۴ - د ، اسطقات .

۵ - ب ث ، بیمارستان آنجا . ۶ - د ، گفتندی کتابی . ۷ - الف ج

(للشرح) . ۸ - د ، نشده بود . ۹ - ث ، دوزد . د ، بر رد .

۱۰ - الف ج [و بطل انتقارهم] . ۱۱ - الف ج (بالخمیر) . ۱۲ - ث ،

وقتی وی را سفر (بیت المقدس)^(۱) اتفاق افتاد .^(۲) پس به « دمشق » رفت و خبر ورود او به « عزیز بن معز علوی » ، مستولی بر « مصر » ، رسید و از جانب او مکتوبی جمیل مشتمل بر طلب او آمد . اما او امتناع نموده ، عذر خواست ، بآنکه^(۳) او را در « بغداد » متعلقات و اسباب هست ، باید که به « بغداد » رود . و بعد از استخلاص آنها وعده معاودت نمود ، لیکن ایفاء آن میسر نشد . بعد از این « مهتدالدوله » ملاطفت نامه ای بوی نوشت و او را به « میافارقین » طلبید^(۴) و چون وارد آنجا شد ، انواع اعزاز و اِکرام یافت .

و از ظرایف ،^(۵) آنچه میان ایشان گذشت ، آن بود که در سال اول ورود ، امیر را مسهلی داد و گفت : دوا را سحرگاه باید آشامید ! امیر برخلاف آن ، اول شب پوشید .^(۶) و چون صبح شد ، طبیب بر درگاه حاضر شده ، امیر را ملاقات نمود . « جبرئیل » از عمل مسهل پرسید . امیر از روی امتحان گفت : اصلاً عملی نکرده . « جبرئیل » گفت :

« دلالت نبض بر موافقت دوائی^(۷) که داده ام واضح است ، لیکن امیر راستگوی تر است . »

امیر بخندید و گفت : چند مجلس گمان داری که عمل کند ؟
گفت : در مزاج امیر بیست و پنج مجلس و در غیر او بیش و کم ممکن است .

۱ - الف ج (ارض المقدس) . ۲ - الف ج [وصام به صوباً واحداً] .

۳ - ث ، ۴ آنکه . ۴ - الف ج [لاسقاء الله ولا المستولی علیها صوب الفیث و

احجده و حد له ولاجدیه ولا اهلله بعد ان اهلله اعنی المستولی علیها الان] - این عبارات تفرین است از مؤلف نسبت به شهر میافارقین و مستولی آن که معور او بوده ، بدین معنی : خدا

بآنجا و بآنکه مستولی آنجا . باران نفرستد و شرمندگاش نکند و با او سخنگیر باشد و برای او جدی نباشد (خوار باشد) و باو بعد از آنکه مهلب داد ، رحم نکند - نگارنده .

۵ - ب ، ظرایف . ۶ - د ، پوشید . ۷ - ث ، دوائی .

امیر گفت : تا حال بیست و سه مجلس عمل کرده ^(۱) . طبیب گفت : بتمه آنچه عرض کردم ، نیز واقع خواهد شد . و مرتب داشت برای او آنچه بعد از این معمول دارد . و از نزد او بیرون آمد . و چون به منزل خود رسید ، ملازمان و عمله را امر کرد ^(۲) تا بزودی احمال و ائقال را برهم بندند . و مہبتای انصراف گردند . و چون این خبر به امیر رفع شد ، کس فرستاده ، از ^(۳) سبب و موجب آن عزیمت استفسار نمود ^(۴) . طبیب پیغام داد که مثل من کسی را امتحان و آزمون نمی کند ، زیرا که شهرت و مُسَلَمیت من بیش از آنست که با وجود آن حاجتی به امتحان باقی مانده باشد ! پس امیر در مقام اعتذار و رضا جوئی آمده ^(۵) ، (به ارسال هدایا ^(۶)) وی را تسلی بخشید . و در این مدت همواره از جانب « مَلِیکِ دَبْلَم » مکاتبات مشتمل بر ملاطفات و استدعای حضور او ، هم به « مہتدالدوله » و هم به طبیب می رسید . و « مہتدالدوله » ممانعت می نمود ، تا سه سال بر این بگشت . عاقبت در یوم الجمعة ، ثامن شهر رجب ، سنہ ست و تسعین و ثلاثمائہ ، وفات یافت و در خارج « میافارقین » ، در موضع موسوم به « مصلی » ، مدفون گردید . و هشتاد و پنج سال مدت زندگانی او بود .

۱۰۱ - جبرئیل الکحل ، المأمونی

کحالی ^(۷) [نامدار ^(۸)] بوده و به خدمت « مأمون » و خلفه اختصاص داشت . در هر ماه ، یک هزار درهم ، مرسوم او بود و ^(۹) « مأمون » را از سبکدستی او خوش آمدی . هر بامداد که « مأمون » از نماز غداة ^(۱۰) فارغ گشتی ، اوّل کسی که بر وی داخل شدی ، کحال مزبور می بود ^(۱۱) . اولاً ، اجفان او را بشتی . پس ، چشمان

- | | | |
|------------------------|---------------------------|-----------------------|
| ۱ - د ، نماید . | ۲ - د ، امر نمود . | ۳ - د ، فرستاد از ، |
| ۴ - د ، نماید . | ۵ - د ، آمده و به ارسال . | ۶ - الف ج (و حسن ایه |
| ۷ - د ، کحال . | ۸ - از مترجم . | |
| ۹ - د ، بود مأمون را . | ۱۰ - ث ، غداہ . | ۱۱ - د ، مزبور بود . |

اورا سرمه کشیدی . و همچنین ، بعد از خواب قیلوله : همین خدمت بجای آوردی . عاقبت منزلت او نزد « مأمون » ساقط شد . (گویند ^(۱)) سبب آن بود که « حسین » خادم ، بیمار شد . « یاسر » خادم ، می خواست او را عیادت نماید . فرصتی نمی یافت ، تا برخورد به « جبرئیل » مذکور ، در وقتی که « جبرئیل » از حجره خاص « مأمون » بیرون می آمد . « یاسر » پرسید که خلیفه بر چه حال است ؟ او خبر داد که ایسک خواجهش ربود . « یاسر » ^(۲) فرصت جست ، به عیادت « حسین » رفت ، هنوز برنگشته ، « مأمون » بیدار شد . و چون « یاسر » حاضر گشت ، خلیفه سبب غیبت پرسید .

« یاسر » ^(۳) گفت : چون شنیدم که امیرالمؤمنین ^(۴) استراحت خواب فرموده ، در آن فرصت خواستم حق عیادت « حسین » بجای آورم !
« مأمون » پرسید چگونه دانستی که من در خوابم ؟
گفت : « جبرئیل » مرا خبر داد .

پس « مأمون » احضار فرمود « جبرئیل » را و گفت :
ما ترا کمال خود احذ کرده ایم یا حامل اخبار ؟ برو از این خانه بیرون !
« جبرئیل » گوید : در مقام تضرع آمدم و مذکیر حقوق خدمت شدم . گفت :
رهایت خدمت را همین بس که هرماه صد و پنجاه درهمش بدهد و دیگر
او را ^(۵) به حضور خدمت نگذارند . و بر این حال بماند تا وفات یافت .

۱۰۲ - جعفر بن ^(۱) محمد بن عمر - ابو معشر البعلخی ^(۷)

عالیم اهل اسلام به احکام نجوم . و صاحب تألیفات و تفسیسات شریفه مهیده

۱ - الف ح (قتل جبرئیل عن سبب ذلک فقال جبرئیل) . ۲ - د .

یا فرصت . ۳ - د ، یاسر پرسید گفت . ۴ - ث ، د . که استراحت خواب

فرموده ای . ۵ - د ، و او را . ۶ - ث ، این . ۷ - ب ، د . جعفر بن

محمد بن عمر البعلخی المکنی بابی جعفر - ث ، تصحیح کرده (ابی معشر) .

در مساحت احکام ، ^(۱) مانند : کتاب الطبايع . و کتاب الالف . کتاب المدخل
الكبير . کتاب القیرانات ^(۲) . کتاب الدول والمل . کتاب المتلاحيم . کتاب
الاقاليم . کتاب الهیلاج (والکذخده) ^(۳) ^(۴) . کتاب المقالات ^(۵) . کتاب السکک .
کتاب ^(۶) تعاويل الموالب . و غیر ذلک .

و از جمله کتب اوست : زيج کبير که جامع اکثر علوم هکيه است ، لیکن
به قول مطلق ، مجرد از براهین . و کتاب زيج صغير که معروف است به زيج قیرانات ^(۷) .
گویند « ابرومعشر » مشهور به معافرت ختم و مؤتمین شرب آن می بوده . و
هرماه ، وقت اعتلاء قمر ، او را عرصی عارض شدی . و معاصر « ابو جعفر محمد بن
سینان بتانی » ^(۸) بوده . و از منجمین « موفق عباسی » برادر « معتمد » [عباسی ^(۹)]
و در وقت (محاصره صاحب الزنج) ^(۱۰) در « بصره » ، در خدمت بوده . و اصابات ^(۱۱)
نیکو در علم نجوم از وی در میان علماء این فن شهرت دارد . گویند او در اول امر ^(۱۲)
ار اصحاب حدیث بود . و در جانب غربی « بغداد » ، در « باب خراسان » منزل داشت .
و پیوسته با « کیندی » معادات ورزیدی . و به علوم فلاسفه ، بروی تشیع زدی . و
عامه را بروی بشورانبیدی .

پس « کیندی » شخصی را برانگیخت تا در نظر او نیکو باز نماید علم حساب
و هندسه را . لاجرم « ابرومعشر » چندی مزاولت آن کرد ، ولیکن به کمال آن راه -

۱ - الف ج [و علم التمدیل و کان اعلم الناس بسیر العرس و اخبار سائر الامم] .

۲ - ث ۱ ، کتاب قیرانات . ۳ - الف ج (الکذخده) . ۴ - الف ج

[كتب الى ابن البازيار] . ۵ - الف ج [فی الموالب] . ۶ - ب ۳ د ۱

کتاب النکت فی تعاويل الموالب . ۷ - الف ج [يتضمن معرفة اوساط الكواكب

لاوقات اقتران زحل والمشتري مذ عهد الطولان] . ۸ - د ۱ ، سینان عباسی .

۹ - از منجم . ۱۰ - الف ج (محاصره الزنج) . د ۱ ، صاحب الزنج .

۱۱ - د ۱ در خدمت و اصابات نیکو . ۱۲ - ث ۱ اول مر .

نیافت . رجوع کرد به علماء احکام . و رفته رفته شرّ او از او کیندی ، منتقطع گردید .
 گویند تعلّم نجوم بعد از آنکه چهل و هفت سال از عمر او گذشته بود ، نمود .
 و فاضلی نیکو قریحت بوده . و « مستعین عباسی » او را بر سر اخباری صحیح که از
 حکمی قبل از وقوع نموده بود ، فرمود تازیانه‌ای چند بزدند^(۱) . همواره می گفتی که
 « حکمی به صواب نمودم و پادشاه آن عقوبت یافتم ! »

عمری دراز یافت . گویند صدسال متجاوز زندگانی کرد . فوت او به قون بعضی
 در « واسط » واقع شد . و سیوی تصانیف که سابقاً مذکور شد ، کتاب مَدْخِل صغیر .
 کتاب زیج هزارات که شصت و چند باب است . کتاب موالید کبیر که تمام نکرده .
 کتاب هیأت فلک^(۲) . (کتاب الاختیارات علی^(۳)) منازل القمر . کتاب الطّبايع الکبیر .
 کتاب السّمین و اعمار الدول . کتاب قران النّحسین^(۴) فی برج السرطان . کتاب
 الصّور و الحُکم علیها . کتاب المزاجات . کتاب الانواء^(۵) . کتاب المساین . کتاب
 اثبات علم النجوم . کتاب الکامل و الشّامل ، تمام نکرده . کتاب الجمهوره^(۶) که در آن
 جمع کرده اقوال ناس را در موالید . کتاب الاصول^(۷) کتاب تفسیر لعنايات من النجوم .
 کتاب القواصع علی الهیلاجات^(۸) . کتاب الموالید الصغیر^(۹) . کتاب زیج القیرانات
 و الاحترافات^(۱۰) . کتاب الاوقات علی اثنی عشره الکواکب . کتاب لِسْهَام ، سیهام
 لِمَا کولات^(۱۱) و الملبوسات . کتاب طبایع السّلدان . کتاب الامطار و الرّیاح ، جمعه ،
 تفسیحات ویند .

اما از روی خطّ « ابن المکتفی » نقل شده که اومی گوید : به خطّ « ابن الجهم »

۱ - د ، برند . ۲ - الف ج (کتاب الاختیارات ، کتاب الاختیارات علی) .

۳ - ث ، قران النّحسین . ۴ - ب ث د ، کتاب الاصواء . ۵ - ث د ،

کتاب الجمهوره . ۶ - الف ج ، و ادعاء ابو العنسن [] . ۷ - ب ث د ،

عنی العلامات . ۸ - الف ج [معالمان] . ۹ - ب ث د ، و الاحترافات .

۱۰ - ب ث د ، کتاب سیاه الماکولات .

نوشته دیدم که «سندبن علی» کتاب مُدْخِل، تصنیف خود را، به «ابو معشر» بخشید. و «ابو معشر» اشغال^(۱) نمود آنرا و بخود منسوب داشت، زیرا که «ابو معشر» تعلیم نجوم در کبر سن^(۲) نموده و رتبه تصنیف چنان کتاب نداشت و نه مثل کتاب (هشت مقاله^(۳))، در موالید و نه مثل قرائات، اینها همه تصانیف «سندبن علی» بوده‌اند.

۱۰۳ - جعفر بن^(۴) المکتنفی بالله، ابوالفضل

از اولاد خلعا^(۵)، فاضلی کبیر القدر، عالم به علوم متعدده از علوم اوایل بوده، و کمال تحقیق در آنها داشته، لیکن علوّ سب، او را از تبدّل در تعلیم و راه دادن عموم تلامذه مانع آمده.

تألیفات نیکو در علوم قدیمه دارد، و معرفت تمام به اخبار اوایل حکما و متأخرین ایشان و کمال اهتمام به دانستن اخبار و مقدار هریک در علم داشته.

«هلال بن محسن» می‌گوید: «ابوالفضل جعفر بن المکتنفی بالله» در سنه اربع و تسعین و مائتین متولد شد. و در سحر یوم الثلاثاء از صفر سنه سبع و سبعین و ثلاثمائة، وفات یافت. فاضل^(۶) و عاقل و عارف به بسیاری از علوم قدیمه بود. در وقتی که «عبدالدوله» به بغداد آمد، بغایت مشتاق صحبت «جعفر بن المکتنفی» می‌بود. و پنهانی میانه ایشان ملاقات می‌شد. و هر وقت به خانه «عبدالدوله» آمدی، در موضعی خالی نشستی، تا چون مردم متفرق شدندی. «عبدالدوله» او را خواستی و چون نظرش بر وی افتادی، قیام و لوازم اعظام و اکرام مبذول داشتی و حلوت کردندی و سؤالات از (احکام^(۷)) [و حوادث زمان^(۸)] و اخبار حدّثان، مذکور شدی

۱ - د، انتخاب. ۲ - الف ج (سبع مقالات).

۳ - ث - این. ۴ - ب، ث، د، فضلا. ۵ - ث، و فاضل.

۶ - الف ج (احکام النجوم). ۷ - از مترجم.

و در هر باب سخنان عجیب شنیدی که (عاقبت صحت آن بعیان مشاهده کردی ^(۱))
 « غرس النعمه ، محمد بن الرئیس ، هلال بن محسن الصابی » ^(۲) ، در تاریخ
 خویش آورده که به خط « جعفر بن المکفی » یافتم چیزی که بود ^(۳) متضمن ذکر
 آنچه بر حدوث کواکب ذوات الاذنب و تأثیرات آن در هر وقت مترتب شود ،
 پس ، از غایت وثوق به تقدم او در این صناعت ، ^(۴) نسخه‌ای از آن برگرفتم ، و از
 حمله آن رساله آنکه در سنه خمس و عشرين و مائتین ^(۵) که نوبت خلافت « معنم »
 بود ، خالی سیاه در روی آفتاب از وسط نمودار شد . و این در روز سه‌شنبه نهم ماه
 رجب سنه مذکور بود . و بعد از دو روز و همچنین بعد از بیست و دویم رجب ،
 حادثه‌ها روی داد . و « کیندی » ذکر کرده که این خال سیاه بر چهره آفتاب (یک
 روز ^(۶)) بیش نماند ، و بعد از آن ، « معنم » وفات یافت . و همچنین دو کواکب از
 کواکب ^(۷) ذوات الاذنب قبل از فوت « معنم » ظاهر شد . چنانکه قبل از موت
 « رشید » نیز چندی از آن کواکب ظهور یافته بود . و هم « کیندی » ذکر کرده که
 این خال سیاه ، حقیقتش کسوف زهره بود مرشمس را و لصوص او بدن در مدت
 مذکور ^(۸) . و گفته‌اند که « ماشاء الله » [مصری ^(۹)] را در این باب کلامی است که
 از تأمل در آن ، وقوف بر علت آن خال سیاه ، کما هو حقه ، حاصل می‌تواند شد ^(۱۰) .
 تا اینجا بود سخن « ابن المکفی » در آن رساله .
 و نیز در آن رساله ذکر کرده تأثیرات کواکب ذوات الاذنب را بحسب طلوع
 آن در هر ماه از ماههای سربانی .

۱ - الف ج (ولا یبعد وقوعه) . ۲ - ب ث د ، صابی . ۳ - ث ،
 چیزی بود . ۴ - الف ح (و تبریزه لها الی ابد الحایة) . ۵ - ب ث د ،
 مائت . ۶ - الف ج (احد و سمن یوما) ، ظاهراً ؛ بود و یک روز ،
 ۷ - د ، دو کواکب ذوات الاذنب . ۸ - د ، در مذکور ،
 ۹ - از مترجم ، ۱۰ - الف ج [ان شاء الله تعالی] .

۱۰۴ - جعفر القطّاع

او را «سدید»^(۱) بغدادی و گفتندی . معرفتی تمام به منطق و هندسه و کلام و اطلاعی نیکو بر علوم اوایل و اقوال و مذاهب ایشان داشته . و او را پدی طوئی در قسمت خانه‌ها و عمارات بود . و^(۲) به مذهب تشیع ظاهر نمودی . وفات او ، در روز شنبه ، سادس عشر ربیع الآخر ، سنه اثنین^(۳) و ستعانه ، دره بعداد ، اتفاق افتاد . و در خانه خویشان مدفون گردید^(۴) . متجاوز از هفتاد سال زندگانی یافت .

۱۰۵ - جورجیس^(۵) الفیلسوف الانطاکی

در «مصر» مقام داشتی . اولاد در بلاد^(۶) خویش تحصیل نموده ، به «مصر» رفت و آنجا را وطن اختیار کرده ، به طبابت مشغول شد . «ابوالصلت امیه» مغربی ، در «مصر» به صحبت او رسیده ، و در کتاب خویش ذکر او کرده ، می گوید :

در «مصر» از اهل «انطاکیه» طبیبی است جورجیس نام . منتجب است به «فیلسوف» ، از آن قبیل که ضراب را «ابوالیضاء» و مارگریده را «سلیم» خوانند ! و فراغ ، او را بر آن داشته که با «ابی الخیر سلامه بن رحمون» ، یهودی مصری طبیب ، در مقام معادات و معادات آمده ، وی را تنقیص و تحقیر نماید . و دأب او آنکه درهم آورده فصلی چند از کلام مناسب طب و فلسفه . و ابراز آنها می نماید و آنها لفظی چنداند از معنی خالی و از فایده تهی . سؤال می کند مردم را از معانی و اغراض آن کلمات . بعد از آن خود سخنان می گوید . و به زعم خویشان آنها را شرحی و ایضاحی می نماید ، نه از روی تحفظ و نیقظ ، بلکه به شتاب و استعجال^(۷) . لاجرم ،

۱ - ب ت د ، سدید .

۲ - ت ، بود به مذهب .

۳ - ب ت د ، اثنین .

۴ - الف ج [براج ظفر] .

۵ - الف ج

۶ - د ، بلاد .

۷ - الف ج [و قلب اکثر افعال] .

ظاهر می شود از وی احیاناً آنچه شایستگی دارد که کس از آن بخندد . و شنیده ام شعری چند از آن وی که در باره « اَبی الخیر » مذکور گفته و فی الواقع ، بهترین هجوی است که شنیده باشم طیب را به شومی قدم . و مضمون شعرش این است ^(۱) :

با همه نادانی و ^(۲) جهل آن طیب	می کند از فضل و هنر گفتگوی
بحر هلاکی است کران نابدید ^(۳)	مقدم شومش به سر چاره بجوی
رانکه بیکبار درون می روند	طلعتش و نخته کش و مرده شوی ^(۴)

۱۰۶ - جورجیس بن ^(۵) بُختیشوع الجُندی سابوری ^(۶)

پدر « بُختیشوع » است [که سابقاً احوال او مذکور شد . ^(۷)] در صدر دولت عباسیه بوده و از فضلاء نامدار آن عهد است . از تصانیف وی ، کتاب کُنَاش ، مشهور و متداول است . در اوّل امر که « ابوجعفر منصور » پناه « مدینه - السلام » می نهاد ، اعیان سه ثمان و اربعین و مائه ، او را ضعیفی در معده و سوء استمراء و قلت اشتها عارض شد . و از معالجت اطباء نفی که می بایست ، به حصول نمی پیوست ^(۸) . در ربیع ، را بفرمود تا همگی اطباء را جمع کند . و چون حاضر شدند ، بفرمود که در سایر شهرها طبیبانی را که می شناسند ، نشان دهد که از همه ماهرتر که

۱ - د : اینست شعر . ۲ - ث : نادانی جهل . ۳ - ث : د

نابدهد . ۴ - ترجمه شعر از مترجم است و اصل شعر در متون عربی اینست :

اِنْ اَبَا الْخَيْرِ عَلَيَّ جَهْلِي	يَخِيفُ فِي كَيْفِيَةِ الْفَاضِلِ
عَلَيْهِ الْمِسْكِينُ مِنْ شَوْمِي	فِي بَحْرِ هُلُوكِ مَالِهِ سَاحِلِ
ثَلَاثَةٌ تَدْخُلُ فِي دَفْعَةٍ	طَلْعَتُهُ وَالنَّعْشُ وَالْغَامِلُ

۵ - ث : این . ۶ - د : سابوری . ۷ - از مترجم .

۸ - د : نمی ظاهر نمی شد .

را ^(۱) می دانند . ایشان باتفاق عرصه ^(۲) داشتند که در عصر ما فاضلتر از « جورجیس بن بُختیشوع » ، رئیس طبّاء و جندی سابور ، کسی نیست ^(۳) . صاحب تصانیف جلیله است و کمال مهارت وی را حاصل « منصور » به احضار او فرمان داد . و حامل « جندی سابور » اورا ، خواهی نخواهی ، به حضرت خلافت روانه گردانید ^(۴) . و چون روانه می شد ، سفارش نمود پسرش « بُختیشوع » را که امور متعلقه به بیمارستان را که بوی مرجوع بود ، کما ینفی ، منظم دارد . و دو کس را از شاگردان خویش ، « براهیم » و « سرجیس » ^(۵) ، با خود همراه بُرد . « بُختیشوع » ، پسرش ، درخواست نمود که « عیسی بن شہلافا » ^(۶) را نیز با خود ببر و اینجا مگذار ^(۷) که اهل بیمارستان را می رنجاند . بنابراین « سرجیس » را بگذاشت و « عیسی » را با خود بُرد .

و چون به « مدینة السلام » رسید ، « منصور » وی را به حضور طلبید ، چون در برابر آمد ، خلیفه را به لعنّین فارسی و عربی دعا کرد . « منصور » را از حُسن منطق و منظر او خوش آمده ، رخصت جلوس ارزانی داشت . و اروی سؤا لها نمود . و او ، از روی آرمیدگی و اطمینان تمام ، جواب گفت . « منصور » گفت : یا جورجیس ! بتحقیق که یافتیم آنچه می جستیم ^(۸) !

« جورجیس » گفت : تدبیر تو ، بمشیّة الله تعالی و عونہ ، توانم کرد . پس در همان وقت خیلعتی گرانمایه بفرمود . و « ربیع » را فرمان داد ، تا او را در نیکوتر ^(۹) موضعی فرود آورد و اِکرام کند ^(۱۰) او را ، اکرامی که خواص اهل او را کنند . و

۱ - ث : « کرسی دانند » . ۲ - ث : « عرصه » . ۳ - الف ج : « [لانه

ماهر فی الطب] » . ۴ - الف ج : « بعد ما اسع عن الخروج و اکرهه لعامل » .

۵ - د : « سرجیس » . ۶ - ب ث د : « بن شہلا » . ۷ - ث د : « بُرد

ایضا مکرر » . ۸ - الف ج : « خبره بابتداء علته و کیف جری سره بعد ابتداء العرض

والی وقتہ دنک] » . ۹ - د : « ترین » . ۱۰ - د : « اکرام کرد » .

همواره « جورجیس » تدبیرات لطیفه بکار برد ، تا « مصور » به صحت اصلی بار آمد و نهایت شادمان شد ، و امر کرد که هرچه خواهد و گوید ، اجابت نماید ^(۱) .

روزی از وی پرسید که اینجا تو را کیست که خدمت می کند ؟ گفت : (دونفر شاگرد که با خود آورده ام ^(۲)) . بارگفت : شنیده ام که تو را زوجی نیست !

عرض کرد که صغیفه کبیره ای که قادر بر حرکت ^(۳) نیست ، دارم !

و چون برگشت ، « مصور » ، « سالم » خادم را فرمود ، تا سه نفر از کنیزان رومیات ^(۴) را با سه هزار دینار بسوی « جورجیس » فرستد . و « سالم » موافق فرموده ، تقدیم رسانید . در این وقت « جورجیس » به عبادتخانه رفته بود . چون بار آمد ، « عیسی بن شہلافا » ^(۵) صورت حال تفریر کرد . و کنیزان را بسوی نمود . « جورجیس » ، « عیسی » را عتاب کرد که یا تلمینا الشیطان ! چرا گذاشتی که اینها به خانه من درآیند ؟ ^(۶) پس خود سوار شد ^(۷) و « عیسی » را مقرر داشت که کنیزان را بر عقب وی به دارالحلافه آورد .

« مصور » شنید که « جورجیس » بر درگاه آمده . او را طلبید و گفت : چرا کنیزان را اختیار نکرده ، باز آورده ای ؟

عرض کرد که یا امیر المؤمنین ! ما ، گروه نصاری ، زیاده بر یکت زن نمی توانیم داشت . و تا ^(۸) آن یکی زنده است . دیگری ^(۹) با او جمع نمی توانیم کرد ^(۱۰) . لهذا ، این ^(۱۱) مصولی کرده ، ایشان را آورده ام !

« مصور » این دیانت از وی پسندیده داشت و در همان وقت رخصت داد که

۱ - ث د ، نماید . ۲ - الف ج (بلامدنی) . ۳ - الف ج

۴ - بسوی صومعه ها [۵ - رومیان . ۶ - الف ج [همان] .

۷ - پ ب د ، بسوی شہلا . ۸ - الف ج [اردت ان تنجسی] . ۹ - د ، شده .

۱۰ - د ، دایم ب آن . ۱۱ - ث ، دیگر یا او . ۱۲ - د ، نمی توانیم

نمود . ۱۳ - د ، هدا مصولی .

«جورجیس» ، بدون اذن ، هروقت که باید ،^(۱) بر حظایا و اهل حرم داخل شود .
و منزلت او نزد «منصور» افزوده شد . و ثمره عفت ظاهر گردید .

و در سنه اثنین^(۲) و خمسين و مائه ، «جورجیس» را مرضی صعب طاری
شد . و «منصور» هرروزه^(۳) کسی به استعلام خبر او می فرستاد . و چون اشتداد
یافت ، فرمود ، تا او را بر سر پوی برداشته ، به دارخانه حاضر گردانیدند . و خود پیاده
بر سر او حاضر شده ، متفحص احوال او شد . «جورجیس» عرض کرد که اگر^(۴)
امیرالمؤمنین روا بیند ، مرخص^(۵) فرماید . تا به بلد خود بازگردم ، تا اهل و فرزندان
خود را بینم . اگر آنجا موت در رسد ، با پدران خود باشم^(۶) یا در جنت یا در نار^(۷)
باز «منصور» بخندید و گفت : از روزی که ترا دیدهام ، از انواع امراض که مرا
بودی ، در راحتم . «جورجیس» گفت : «عیسی» ، تلمیذ خود را در خدمت می گذارم .
تربیت کرده من است و در صنعت ماهر . «منصور» گفت : چرا پسر «بخشیشوع»
را حاضر نکنی ؟ گفت : بیمارستان و جندی^(۸) ساور و اهل آن بلد ، به مثل او کسی
محتاج اند . «منصور» فرمود ، تا «عیسی» (مذکور^(۹)) را حاضر گردانیدند . پس ،
از وی سئالات نموده ، او را ماهر یافت .

این وقت . فرمان داد ، تا «جورجیس» را ده هزار دینار بدهند و رخصت انصراف
بخشید و خادمی با وی روانه کرد که اگر در اثنای راه وفاتش در رسد ، او را به مقصد
رساند . و هر جا که خوش کرده باشد ، دفن نماید . و او خود زنده به بلد خویش
رسید .

۱ - د ، که نباید . ۲ - ب ث د ، اثنین . ۳ - د ، هر روز .

۴ - ث ، که امیرالمؤمنین . ۵ - د ، و مرخص . ۶ - الف ج [لقال

با جورجیس اتق الله و اسلم و انا ضمن لك الجنة قال جورجیس قد رضیت حیث آهائی] .

۷ - ث ، یا در نار - د ، یا نار . ۸ - ث ، چندی . ۹ - الف ج

(بن شهلافا) .

۱۰۷ - جابر بن^(۱) حیان الصوفی الکوفی

در علوم طبیعی کمال تقدم داشته . و در صنعت کیمیا بارع بوده .^(۲) تألیفات
 کثیره مشهوره در آن باب دارد . و مع ذلك ، اطلاعی بر سایر علوم فلسفه نیز داشته .
 و دهوی علوم باطن و مذهب متصوفین اسلام . مانند « حارث بن اسد محاسبی » و
 « سهل بن عبدالله تستری » و نظراء ایشان . نیز می نمود .
 « محمد بن سعید السرقسطی »^(۳) ، المعروف به « ابن المشاط » ، الاطرلابی^(۴)
 الاندلسی ، ذکر کرده که در مدینه « مصر » تألیفی دیدم منسوب به « جابر بن حیان »
 در عمل اطرلاب ، مشتمل بر هزار مسأله که در باب خود نظیر نداشت .

۱ - ث ، ابن ، ۲ - ث ، بود ، ۳ - ب ، السرقیبطی ، ث ،
 البسرقیبطی ، ۴ - ب ث د ، ابن المیاط - الف ج (الاطرلابی) .

حرف الحاء في اسماء الحكماء

۱۰۸ - الحارث^(۱) بن کَلْدَة بن^(۲) عمرو بن علاج الشَّافِیُّ

در وقت خویش^(۳) طیب عرب بود . اصل وی از قبیله^(۴) « ثقیف » است . از اهل « طایف » . به بلاد « فارس » رحلت نموده ، علم طب را از اهل آن دیار و اهل « جُندی سابور » و غیرهما ، قبل از ظهور اسلام ، اخذ کرده بود . و در این صناعت مهارتی حاصل کرده . مدتی در زمین « فارس » مباشر معالجات^(۵) کرده ، از این ممر مالی فراهم آورد .^(۶) و بعضی از اکابر آنجا به جایزه علاجی که ورا کرده بود ، مانی و جاریه ای بوی عطا کرد . « حارث » آن جاریه را « سُمَیَّة » نام نهاد . پس شوق^(۷) وطن محرک آمده . به « طایف » بازگشت و در میان عرب مشهور شد . « سُمَیَّة » مذکوره ،^(۸) مادر « زیاد بن ابیه » است که « معاویه » او را به نسب خویش ملحق گردانید ، بآنکه « ابوسفیان » در « طایف » بوجه سیفاح با « سُمَیَّة » وصی کرده و « زیاد » ، بوجود آمده . و « سُمَیَّة » مذکوره ،^(۹) قبل از « زیاد » ، دوولد آورده بود . یکی « ابوبکر »^(۱۰) و دیگری « نافع » برادر او ، و آن دو تن ، خود را به « حارث بن کَلْدَة » منسوب داشتند .^(۱۱) « حارث » مذکور ، ادراک اسلام نموده . و رسول الله ، صلی الله علیه و آله ، امر فرمودی مریضیان را که نزد و به استعلاج روند .

۱ - ث ، الحارث . ۲ - ب ث د ، کَلْدَة عمرو . ۳ - ث ، خویشتن .
 ۴ - د ، مباشر علاج و علجات بوده . ۵ - انف ح [و شهد اهل بلد فارس
 بمن رآه بعلمه] . ۶ - ث ، قام نهاد شوق . ۷ - ث ، مذکور .
 ۸ - د ، مذکور . ۹ - ب ث د ، ابورسله . ۱۰ - الف ج [و ادعیا به
 وطنی مولاته سمیه تولدتها] .

« سعد » گوید : بیمار شدم . پس رسول الله ، صلی الله علیه وآله ، به عیادت من تشریف آوردند . و دستان مبارک بر سینه من نهادند ، چنانکه دلم بدان خنک شد (و فرمودند که احوال خود به « حارث بن کلتده » بگویی ^(۱)) که وی منتطب است . و بگویی او را تا هفت دانه خرما را ، با استخوانها ، نیک بکوبد . و آن را مرهمی نماید . روایت کرده این را « صدقه مروری » از « ابن عبّیثه » .

و « محمد بن اسحاق » از « اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص » روایت کرده که « سعد » مریض شد و او در خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله بود ، در حجة الوداع . پس حضرت رسالت . صلی الله علیه وآله ، او را عیادت فرمود . او عرض کرد که یا رسول الله ! گمان ندارم که بزم . حضرت فرمودند مرا به خداوند ، جل و علا ، چنان امید است ^(۲) که تو را شفا کرامت فرماید ، تا آنکه بوسیله تو قومی را مضرت و قومی را منفعت رساند . پس فرمود ^(۳) « حارث بن کلتده » را که « سعد » را معالجه کن ! او عرض کرد که امیدوارم که حق تعالی بوسیله آنچه در میان رحل [و ریخت ^(۴)] اوست ، او را شفا بخشد . آیا تا شما چیزی از تمر عجوه هست ؟ گفتند : آری . پس تمر را با حلّبه مخلوط ساخت و روغن بسیاری بر آن ریخت . و « سعد » را گفت تا آن را بر سر کشید . گویا بسبب آن ، « سعد » از عیال باز شد .

« عبدالرحمان بن ابی بکر » ^(۵) گوید : « حارث بن کلتده » طبیب ترین عرب بود . گفته است (هر که دوست دارد بقا را و خود کس را بقائی نمی باشد ^(۶)) . پس گوی ^(۷) چاشت خود را بزودی تناول نمای و ردای خود را مسک ^(۸) دار و محاممت نسا کمتر از نکاب کن .

۱ - الف ج (فقال انک رجل بمؤد اثب الحارث بن دهمه احاطیغ) .

۲ - د ، امیدواری است . ۳ - ث ، بفروشد . ۴ - از مخرجم .

۵ - ب ، ث ، د ، ابی بکر . ۶ - الف ج (من سره البقا والایقا) . ۷ - د ،

گویی . ۸ - د ، بکتر دار .

« محمد بن زیاد اعرابی » کہ در نحو و لغت پیشوا و مقتدا بوده ، گوید :
 سبکی ردا کتابہ است ، آنکہ خود را از ثقل دین سبکارد ،
 « ابو عمرو » آورده کہ « حارث بن کثندہ » در اول اسلام فوت شد و سلام
 و بہ صیحت پیوست . گوید : امر کرد^(۱) رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سعادتی و قاص
 را کہ نزد « حارث » رود و استعلاج نماید از وی ، در باب مرضی کہ اورا طاری شدہ -
 بود ،^(۲) و این حدیث دلالت می کند بر آنکہ جابر است مشاورہ با اہل کفر در طب اگر
 از اہل آن باشد .^(۳) و « حارث بن کثندہ » عود نواری کردی و آن را^(۴) نیز در
 « فارس »^(۵) آموختہ بود . و تا زمان^(۶) « معاویہ » زندگی کرد .

« معاویہ » از وی پرسید کہ چیست طب یا حارث ؟

در جواب گفت : اَرَم^(۷) یا معاویہ !

مراد بہ اَرَم^(۷) جوع است . و کنایت است از کم خوردن .

۱۰۹ - الحارث المنجم^(۸)

از پیوستگان « حسن بن سہل »^(۹) است . مردی فاضل بودہ ، « ابو معشر » تصنیفی
 چند ہوی منسوب داشتہ .

۱۱۰ - الحسن بن^(۱۰) احمد بن یعقوب

المُسکَنَتی بہ « ابی محمد »^(۱۱) . الہمدی . ارقیبہ^(۱۲) « ہمدن » است ، کتاب
 الاکلیل کہ^(۱۳) مؤلف است در انساب^(۱۴) « حمیرہ » و ملوک ایشان ، تصنیف

۱ - ث ، گوید کرد . ۲ - ب ، شد بود . ۳ - الف ج [واللہ اعلم] .

۴ - د ، و ر . ۵ - الف ج [و این] . ۶ - د ، بود تا زمان .

۷ - ب ث د ، ارہ . ۸ - ب ث د ، الحارث بن المنجم . ۹ - ب ث د ،

سہل بن سہل . ۱۰ - ث ، این . ۱۱ - ب ث د ، ابی احمد .

۱۲ - ث ، الاکلیل مؤلف است . ۱۳ - د ، انساب جمیع حمیرہ .

اوست . و آن کتابی است عظیم الفایده ، مشتمل بر ده فن و در اثناء آن کتاب ، (فصلی چند ^(۱)) از حساب قیرانات و اوقات آنها و قدری از علم طبعی و اصول احکام نجوم و آراء قدما در قیّم ^(۲) و حدوث و اختلافات ایشان در ادوار و در تناسل مردم و مقادیر اعمار ایشان و جز اینها ، مذکور است . و سیوای این کتاب ، او را دیگر تصانیف نیکوست . از آن جمله : کتاب سرایر الحکمه . و غرض او در آن کتاب ، بیان سر جمله ایست از علم هیأت افلاک و مقادیر حرکات کواکب . و جمله ای از علم احکام نجوم و استیفاء اقسام آن . دیگر کتاب القوی ^(۳) . و کتاب العسوب ، در آداب کمانداری و ثیر انداختن . و او راست زبجی معروف که بر آن است اعتماد اهل یمن . و این مرد ، فاضلترین کسی است که از بلاد یمن ، برخاسته ^(۴) باشد . و پاره ای از اخبار و اشعار او را در کتاب نّجاة ^(۵) ذکر کرده ام ، زیرا که وی از علماء لغت نیز هست ، چنانکه دلالت دارد بر این ، قصیده دافعه و شرح آن که متضمن آنست ، مجلدی بزرگت .

« ابو محمد » ^(۶) مذکور . (دره صنعا » ^(۷)) فوت شد ، در سه اربع و ثلاثین و ثلاثمائة .

۱۱۱ - الحسن بن ^(۸) مصباح ^(۹) ، المنجم

(در حساب تفسیر ^(۱۰)) صاحب دست بوده . و او را زبجی است که ثبت نموده در آن اوساط کواکب را ، و اشعاری کرده است در آن بر مذهب سند هند و تعدیلات

۱ - الف ج (جمل حسان) . ۲ - الف ج [العالم] .

۳ - ب ث د ، قری . ۴ - ب ث د ، برخولسته . ۵ - ث د ، نّجاة .

مقصود کتاب انباء الرواة علی انباء النّجاة است ، از همین مؤلف . ۶ - ب ث د ،

ابراحمه . ۷ - الف ج (یمن صنعا) . ۸ - ث ، این .

۹ - ب ث د ، المصباح . ۱۰ - ظا : در حساب و تفسیر .

ایشان بر مذهب « پهلومیوس » و میل الشمس بر حسب آنچه رصد در زمان او اقتضاء آن کرده باشد .

۱۱۲ - الحسن بن ^(۱) عبیدالله بن سلیمان بن وهب

از خانواده‌ای ^(۲) مشهور به ریاست و تقدم است . و ففصی نمایان در علم هندسه . و در سایر علوم مشارکتی نیکو داشته . کتاب شرح المشکل ^(۳) . از کتب « اقلیدس » در نیسب ، ^(۴) تصنیف اوست .

۱۱۳ - الحسن بن ^(۱) سوار بن بابا ^(۵) بن بهرام

المُکَنَّنِي به « ابي الخير » . المعروف به « بن الخمطار » ^(۶) . بغدادی ^(۷) . از فضلاء مطلقین بوده . و بر « بحیی بن ^(۸) عدی » قرائت کرده . در غیبت ذکاء و قطعات و بر (علم کلام ^(۹)) نیز مطلع بوده . در ماه ربیع الاول سنه اِحدى و ثلاثین و ثلاثمائه متولد شد . و تصنیفات نامدار از وی بهمانند « تراجم تفصیل : کتاب الهیولی ^(۱۰) . کتاب الوفاق بین قوم ^(۱۱) الملائمة و التصاری ^(۱۲) . کتاب تفسیر ايساخروجی ، مطوّل . تفسیر ايساخروجی مختصر . کتاب الصديق والصداقة ^(۱۳) . کتاب سيرة الفيلسوف ^(۱۴) . کتاب الآثار المختلفة في الجوّ الحادثة عن البخار . و از کتبی که او از سریانی به عربی نقل کرده : کتاب لآثار العلویة ^(۱۵) . کتاب « النیس » فی الکتب الاربعه المنطقية ^(۱۶) . کتاب مسائل « ثاوفرسطس » ^(۱۷) . کتاب الاخلاق .

- ۱ - ث ، ابن . ۲ - ث ، خانه واره . ۳ - ب ، ث ، د ، شرح شمس .
 ۴ - الف ج [مقالة] . ۵ - ب ، ث ، د ، الحسن بن سوار بن سوار بن بابا .
 ۶ - ب ، ث ، د ، ابن العمار . ۷ - ث ، بغدادی . ۸ - ب ، ث ، د .
 ۹ - الف ج (علوم اصحابه) . ۱۰ - الف ج [مقالة] .
 ۱۱ - ث ، القول . ۱۲ - الف ج [ثلث مقالات] . ۱۳ - ث ،
 لاربعة النضيفه - د ، الاربعه النطیعه . ۱۴ - الف ج [الموجود فی دلک] .
 ۱۵ - ب ، ث ، ثاوفرسطس - د ، ثاوفرسطس .

۱۱۴ - الحسن بن الخصیب^(۱)

رحمہ اللہ صناعت نجوم . و اصل او فارسی است . اما او را سهم العیسی
 بوده . بیشتر اخبار او از حوادث آنست که راست نیامده . او را کتابی است در
 حکم نجوم . نام آن « کار مهتر »^(۲) نهاده . در آن کتاب حکمها نموده . چون
 متحان [و آزمون^(۳)] کرده می شود ، چیزی را آنها صحیح یست . از آن جمله حکم -
 کرده که چون زُحَل در چند دقیقه از اول درجه جوزا باشد . ملک مصر در آن
 و آن وقت باید ا و من در عمر خویش دوبار بخاطر دارم که این وضع واقع شد . و
 چیزی^۴ از آنچه او حکم کرده بود ، بوقوع نپیوست . و از این قبیل دیگر حکمها^۵ .
 و سیوای این ، از تصانیف وی ، کتاب المُنْخِل الی علم الهيئة است . و کتاب تحویل
 سینی لعالم . و کتاب الموالید . و کتاب تحویل سینی الموالید . و کتاب المشور^۶ .
 بری « بحیی بن^(۷) خالد » تصنیف کرده . و کتاب قضیب الذهب . و کتاب الشکت .

۱۱۵ - الحسن بن^(۸) سهل بن نوبخت^(۹)

در علوم قدیمه مشارکتی تمام داشته . بلکه « آل نوبخت » ، همگی ایشان فضلا
 بوده .^(۱۰) او کار صالحه داشته اند . و در علوم اوایل مشارک بوده . و حسن^{۱۱} مذکور
 را تصنیفی است موسوم به کتاب الانواء^(۱۲) .

۱ - الف ج ، نقر ص ۲ و پانزدهم . ۲ - ب ث د ، فارسیه .

۳ - ز سترجم . ۴ - ث ، شده چیزی . ۵ - د ، قبیل حکمها .

۶ - ث ، المشور . د ، المشور . ۷ - ث ، این . ۸ - ث ، این .

۹ - الف ج ، نقر ص ۲ و چهاردهم . ۱۰ - د ، بوده اند . ۱۱ - ب ث د ،

۱۱۶ - الحسن بن ^(۱) الحسن بن الهیثم ^(۲)

اسمکشی به « ابی عسی »، المهندس، « مصری » اصل وی « مصر » و در « مصر » اقامت داشتی. صاحب تصانیف ^۳، نامدار ^۴، و در علم هندسه و مروع آن، یگانه، روزگار، بر غوامض و دقائق آن مسلط و قادر، و در سایر علوم و این با نصیبی وافر ^۵، صیت داشت او چون به « حاکم » [یانیه علوی ^۶]، صاحب مصر، رسید، بعایت شوقمند صحبت او شد و خصوصاً چون بشنید که « حسن » مذکور، دعوی می نماید که اگر در « مصر » می بودم، در « بیل » آنجا، عملی از روی هندسه می کردم که در زیادت و در نقصان، منعت از آن حاصل گردد، چون شنیدم، ام که از موضعی بلند، از صرف اقلیم مصری منحدر می شود.

باین سبب، شوق « حاکم » به حضور او تریب گرفت و پهنایی مالی بسوی او فرستاد، و او را به آمدن مصر ترغیب نمود، تا روزی که داخل « مصر » خواستی شد، « حاکم » به استقبال او بیرون آمد، و در (موضع ^۷) موسوم به خندق (در خارج ^۸) « قاهره » ^۹ ملاقات اتفاق افتاد، پس مرمود ناوی را در منزلی سزاوار، با اعزازی سی شمار، فرود آوردند، و بعد از چندی که بیاسود، درخواست نمود از وی چهری را که همواره بدان وعده داده بود، از امر « نیل ».

لاجرم، امضای آن عربیت را، باجماعتی از رباب صایع، تا استعانت ^(۱۱) بجوید به اعمان ایشان، را تمام هندسه‌ای که در ضمیر داشت، به صوب اعلی « مصر »،

۱ - ب، ابی . ۲ - ب، ث، د، الحسن بن سهل بن الهیثم .

۳ - الف ج، و تصانیف . ۴ - الف ج، [فی علم الهندسه] .

۵ - الف ج، [اخذ الناس منه و استعادوا منه] . ۶ - از مترجم .

۷ - الف ج، (بقریه) . ۸ - الف ج، (علی باب) . ۹ - الف ج، [المعزیه] .

۱۰ - د، استقامت .

بیرون رفت . و چون سراسر طول اقیانوس مصره منظر در آورد . و آثار متقدمین از صنعتهای محکم و هندسه‌های نیکو . با رعایت اشکال سماویّه و مثالات هسیّه و تصویرهای معجز . مشاهده کرد . دانست که آنچه تصور کرده . امری ناممکن است . و از نظر گذشتگان غایب نبوده . و اگر ممکن می بودی ، کرده بوددی .

لاجرم . عزمش در آن کار سستی گرفت . و دلش مکسر^۱ شد . و در موضع معروف به « حنّادل » واقع در قلی^۲ و « شوان »^۳ که از آنجا آب « نیل » منحدر می شود ، توقف نموده ، از هر جانب آرمون^۴ و امتحانی^۵ [که بایست ، بعمل آورد . و دریافت که اندیشه او متمشی نمی تواند شد . و بتحقیق انجامید که وفا به وعده‌ای که نموده ،^(۶) نمی تواند کرد .

پس حنّیل و منفعل برگشت . و عذر خواست از « حاکم » بروحبه که « حاکم » نیز ظاهر آباوی^(۷) موافقت نمود . و او را تولیت دیوانی زد و اوین نفویض⁻ فرمود . و او ز بیم به قبول آن خدمت رضاداد ، زیرا که « حاکم » بغایت سریع الاستحاله و مقرب الحاد بود . به ادنی سببی بر اهراق دماء^(۸) اقدام نمودی .

پس « ابن الهیثم » در اندیشه افتاد که راه خلاصی بری خویش پیدا کند . عاقبت بغیر اظهر حنون و فساد عقل چاره ندید . بینای کار بر آن نهاد . و این خبر شایع شد . و جمله آنچه داشت ، نواب و گماشتگان « حاکم » با تصرف گرفتند . و به قدر کفایت او و کسی که برای خدمت و محافظت او باز داشته بودند ، گذاشته . او را در موضعی از منزلی که داشت ، باز داشتند .^(۹) و بر این حال می گذرانید . تا « حاکم » وفات یافت . بعد از آن اظهار اندک حقای کرد . آنقدر که از آن موضع برآمد . و در

۱ - د ، متکسر . ۲ - الف ج [مدینه] . ۳ - الف ج ر و هو موضع مرتفع [. ۴ - از مرجم . ۵ - د ، قد کرده . ۶ - ث ، با موافقت نمود . ۷ - ث ، دماء . ۸ - ج [و قید] . ۹ - الف ج ر و هو

قدمه (جامع الزهر) به عادات و قناعات مقیم شد. و امور او که ضبط کرده بودند، وی یادداشت. و شروع کرد در تصبیف و نوشتن افادات. خطی داشت در که صحت

«یوسف الناشی» . اسرائیلی ^۲ . حکیم . ساکن «حلب» . برای من حکایت کرد و گفت: از «ابن الهیثم» شنیدم که می گفت: در یک سال سه کتاب می نوشتم. اقلیدس و متوسطات و مجسطی ^۳ . و یک سال دیگر، اوقات صرف اشکال و تصحیح آنها می نمودم. و همینکه شروع در کتابت می نمودم، مهرباناً می بود کسی که صد و پنجاه دینار مصری می داد که بعد از اتمام، از آن وی باشد. و امری مقرر شد که حاجت ^۴ مشاکسه و مضایقه نمی بود. و مؤنث ^۵ مرا کتابت بودی.

و پیوسته بهمین حال گذراید. تا وفات یافت در «قاهره». در حدود سنه ثلاثین و اربعه مائه. ^۶ والله اعلم.

و من حروی در هندسه به خط او دیده ام. تاریخ کتابت آن سه ^۷ اثنین ^۸ و ثلاثین و اربعه مائه. و آن نزد من موجود است ^۹.

اما تصانیف او: یکی تهذیب مجسطی ^{۱۰}. دیگر کتاب مناظر. و مصادرات اقلیدس. و شکولات آن. دیگر مساحت مجسم منکافی. اشکال هلالیه. صورت کسوف. العدد و المجسم. ^{۱۱} قدمت خطی که از شمیدس ^{۱۲} کرده است در کُره. اختلاف منظر قمر. استخراج مسأله عددیه. مقدمه صلیع مسیح. رؤیة الکواکب. تنبیه بر اغلاط رصد. تربیع دایره. اصول مساحت. اعداد وفق. مسأله ای در مساحت.

۱ - الف ج (باب الجامع الازهر احد جوامع القاهرة) . ۲ - ب ث د

یوسف اسرائیلی حکیم . ۳ - د ، معیطی . ۴ - د . نه صاحب .

۵ - د ، مؤنث . ۶ - الف ج [او بعداً بقلیل] . ۷ - ب ث د ،

ثین . ۸ - الف ج [لله المنه] . ۹ - د ، معیطی .

۱۰ - ب ث د ، عدد مجسم .

اعمده^۱ مثلثات^۲ . عمل مسبق در دایره . حل شک^۳ از مجسم . حل شک^۴ ز
 اقلیدس . حرکت قمر . استخراج اخلاص مکتب . عمل^۵ حساب هندی . (در بیان
 آنکه قدر مرقی از سما کمتر از نصف است .^۶) خطوط ساعات . در بیان آنکه
 کره اوسع اشکال مجسمه است . خط نصف النهار . کره محرقه . هیأت العالم^۷ .
 جزء لایتجزی^۸ . مساحت کره . کیفیت الارصاد . حساب المعاملات . هاله وقوس قزح .^۹
 ماهیت محرقه . جواب خلاف در مجرّه . مسأله ای هندسیه . شرح قانون قلیدس .
 استخراج خط نصف النهار به طول واحد^{۱۰} . اصول الکواکب . پرنگار دوا بر عظام .
 جمع الاجزاء . قسمة المقدارین . التحلیل والترکیب . حساب الخطائین . شکل
 بنی موسی . مریاء محرقه . استخراج خطوط چهارگانه^{۱۱} . حرکت الاثفات . حل
 شکوک الاثفات . الشکوک علی بطلمیوس . حل شکوک المحسطنی^{۱۲} . اختلاف
 المناظر^{۱۳} . ضوء القمر . المکان .^{۱۴} . السمّت . سمت القبلة بالحساب . ارتفاع
 القطر . ارتفاعات الکواکب . کیفیت الاطلال^{۱۵} . لرغانات الأفق^{۱۶} . عمل البنکام^{۱۷} .
 مقایسه فی الاثر . تدی [یرى^{۱۸}] فی القمر . تعلیق فی البحر . کتاب الرهان عی
 ما یراه . الفاکیتون فی احکام التجوم .

۱ - ب ت د ، عمل مثلثات .

۲ - الف ج ، حل .

۳ - الف ج (ما یرى بن السماء اعظم من نصفها) .

۴ - د ، هیئت عالم .

۵ - الف ج (لجزء الذى لا یتجزا) - ب ت ، جزو ...

۶ - الف ج [المحرقه] .

۷ - ب ت د ، بخط واحد .

۸ - ب ت ، جارگانه .

۹ - د ، لمحیطی .

۱۰ - ث ، المناظره .

۱۱ - الف ج [الاخلاق] .

۱۲ - ث ، الاطلال .

۱۳ - د ، البنکام .

۱۴ - از مترجم .

۱۱۷ - الحسن بن^(۱) الامیر ابی^(۲) علی بن نظام الملک

در بغداد متوطن . و معرفتی تمام به علوم حکمیة و نجومیة داشت . همواره برای خاطر حدّث [نظام الملک^(۳)] معزز و مکرم می ریست . تا در یوم السبت . هشتم صفر . سه^۴ ثلاث عشرة و ستمائه . وفات یافت .

۱۱۸ - الحسن بن^(۱) محمد بن ابی نعیم

مُکنتی به « اسی علی »^۵ . طبیبی کامل . حاصل و در زمان خویش مشهور و مسام بوده . در بیت المقدس اقامت داشتی .^۶ و خلقی کثیر از وی مستفید و منتفع شدند .

۱۱۹ - الحسین بن^۱ اسحاق بن ابراهیم بن یزید

الکتاب . المُکنتی به « ابی الحسن »^۲ . المعروف به « بن کُرنیب » . از متکلمین « بغداد » است . و مذهب فلاسفه طبیعیین می داشت . (پدرش^۷) « ابوالعلاء » . تعاملی علوم هندسه نمودی . و ذکر او در موضع خود می آید .
إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

امّا (ابوالحسن^۸) مذکور ، در نهایت فضل و معرفت بوده . و از علوم طبیعیة قدیمه ، نصیبی وافر داشته . و صاحب تصانیف است :

کتاب الردّ علی ثابت بن قُرة فی وجود السکون بین کُلّ حرکتین متساوین

۱ - م . ا . ب . ث . د - الامیرین علی نظام الملک .

۳ - از مترجم . ۴ - الف ج | الطیب | . ۵ - الف ج | و هو احد

سایخ العجمی لریافی | . ۶ - الف ج | بن ابی الحسن و قیون ابواحمد | .

۷ - فاضل برادرش - الف ج (احوه) . ۸ - الف ج (ابواحمد ، الحسین) .

کتاب فی الاجناس والانواع^(۱) . کتاب فی انه کیف یُعَلِّمُ ما مضی من النهار^(۲) .
قبل الارتفاع .

۱۲۰ - الحمو موس^(۳)

او را « حمونیوس » نیز می گویند . « اسحاق بن حنین » گوید : وی « فلاسفه »
متأخر از « جالینوس » است .

و کتاب^(۴) « ارسطوطالیس » را تفسیر کرده . و در تعداد کتب « ارسطوطالیس »
ذکر آنها گذشت . و وی ر سیوای آنها نیز تصانیف هست .

کتاب در شرح مذهب « ارسطوطالیس » . در صنایع کتاب در اعراض^(۵)
« ارسطوطالیس » . کتاب حجت^(۶) . « ارسطوطالیس » . در توحید .

۱۲۱ - حبش

الحاسب . المترژی . حبش . لقب . و اسم وی « احمد بن عبد الله » .
در « بعدد » متوطن . و در عهد « مأمون » و « معتصم » . در حساب تیسیر کواکب .
صاحب نقد و مشهور بوده . او را سه ریج است : اوّل را بر مذهب سده تدلیف
نموده و با « فزاری »^(۷) و « خوارزمی » . در عامه اعمال . مخالفت کرده و همچنین
در استعمال حرکت افعال و ادبار فلک الروح بوجهی که رأی « ثاؤن »^(۸) .
اسکندرانی است . و حثبار این رأی برای آن کرده که موضع^(۹) کواکب . بحسب

۱ - الفج ر و هی الاسور العامیه [۲ - الفج [من ساعه بن .

۳ - (Ammonios) امونیوس ، یونانی ، پدر هرمیاس ، اوایل قرن ششم .

۴ - د ، کتب . ۵ - م ب ث د . کتاب در اعراضات بر ارسطوطالیس .

۶ - د ، صفة . ۷ - ث د ، فوازی . ۸ - م ب ث د ، ثاؤن .

۹ - ث ، موضع .

طول، تحصیل تواند نمود. و این زیج را در اوقاتی که معتقد حساب سند هند^۱ بودی، تألیف کرده. و ثانی که معروف است به «منتحن»^۲، و آن مشهورترین زیجهای اوست. بعد از آنکه رجوع به رصد کرد، تألیف نمود. و حرکات کوکب را در این زیج بر مقتضای امتحان [و آزمون]^(۳) زمان خویش نهاد. و سیستم که زیج صغیر اوست، معروف است به «شاه»^۴.

و مر اوراست کتابی^(۵) نیکو در عمل اسطرلاب^(۶). و قریب صد سال عمر یافت. و هم از تصانیف اوست^(۷) زیج دیمشقی. و^(۸) زیج مأمونی. و کتاب الابعاد و الاجرام. و کتاب العمل بالاسطرلاب. و کتاب الرخایم و المقییس. و کتاب الدوائر المتماسته و کفیه الایصال الی^(۹) عمل السطوح المتوسطة القیمة و المایة والمنحرفة.

۱۲۲ - حنین بن^(۷) اسحاق، الطیب النصرانی العبادی

المکتنی^۱ به «ابی زید»^(۸). شاگرد «یوحنا بن ماسویه» است. طبیبی بوده صاحب نظر در تألیف و علاج. و در صنعت کیمیا ماهر. در لسان یونانی و عربی فصیحی بارع. و شاعری نادر. و خطیبی زبان آور. از مترجمین کتب حکمت (از سریانی به عربی^(۹))، به جودت نقل و ترجمه ممتاز.

از بغداد به عزم فارس برآمد. و در بصره به ملازمت «خلیل بن احمد نحوی» رسیده، اقامت نمود. چندانکه در لسان عربی رتبه^۲ یافت. و کتاب عین خلیل^۳ را او به بغداد آورد. این وقت^(۱۰) او را، بر ترجمه آزمون

۱ - پ ث د، سند و هند. ۲ - از مترجم. ۳ - ث ۴.

کتابیس نیکو. ۴ - پ ث، اسطرلاب. ۵ - الف ج [کتاب].

۶ - پ، الایصال عمل السطوح. ۷ - ث، ابن. ۸ - پ ث د.

ابی زید. ۹ - الف ج (الی السریانی و الی العربی). ۱۰ - د، و ایوقت.

[و امتحان ^(۱)] نمودند . و مؤتمن دانستند . و آزمون کسده وی « متوکل » ^۲ بود پس نویسندگان دانا در فرمان او کرد . تا ایشان ترجمه کردند . و وی تصفح ترجمه ایشان نمودی . مانند « اصطفی بن سبل » ^(۳) و « موسی بن خالد الشرحامی » ^(۴) . [و غیر ایشان ^(۵)] و مع ذلک ، « متوکل » را ، به راه طبابت ، خدمت نمودی ^۶ بالجمله . در باب ^۷ ترجمه . مرتبه ای جلیل داشت . کتب « بقراط » و « حایئوس » را او [ایضاح و ^۸] تلخیص نموده . بهترین تلخیصی ^(۹) و مشکلات آنها را ، کشف و گردانید .

و وی را تألیفات نافع « بارعه » منقحه ^{۱۰} است . و کتب « حالبوس » را سر طریقه اسکندرانیست . اهلی بر طریقه سؤال و جواب ، ایضاح نموده . و کاری بغایت نیکو کرده . و در منطق . وی را کتابی است . (حقیقت آنکه بطور بدارد ^{۱۱}) . و در اغذیه نیز کتابی عجیب تألیف نموده . و کتابی است او را در تدبیر ناقهین و در ادویه مسهل و اغذیه و تدبیر صحت که دیگری بر وی در آن سبقت نکرده . و بیرونی را کتشی است ^(۱۲) که آن را از کتاب « بولس » انتخاب نموده . و غیر اینها نیز وی را تصانیف کثیره هست .

وی را دو پسر بودند : یکی موسوم به دارد و دیگری به اسحاق ^(۱۳) . اما « اسحاق » خدمت ترجمه کردی . و آن کار را از روی ائقان ^(۱۴) و احسان تمشیت دادی . و به فلسفه میلی غالب داشتی . کتاب نفس « ارسطو صالیس » را . به

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [هلی الله] . ۳ - ب ث د .

نسبل . ۴ - الف ج [و بعضی بن هارون] . ۵ - الف ج [و کان بلیس] .

اثرناز . و تمام لسان اليونانیة باصله [. ۶ - د در ترجمه . ۷ - ث .

او ایضاح و تلخیصی . ۸ - ب ث ، منقحه - د ، منقحه . ۹ - الف ح .

(احسن له التقسیم) . ۱۰ - ب ث د ، کتابی است . ۱۱ - ب ث .

دیگری اسحاق . ۱۲ - ث د ، اتفاق .

تفسیر «ثامسطوس» ، او ترجمه نموده .

و اما «داود» ، صنعت وی طبابت تنها بوده .

«حنین» مذکور ، از شدت غم وفات یافت . «سب» آنکه «متوکل» روزی بیرون آمد . و در (۳) حالت خمار بود . و برجای خود نشست . بعد از زمانی ، تابش آفتاب ، بدان موضع رسید . «طیغوری» ، نصرانی کاتب و «حنین بن اسحاق» ، هردو ، حاضر بودند .

«طیغوری» گفت : یا امیرالمؤمنین ! آفتاب مضر است به خمار !

«حنین» گفت : آفتاب مضر نیست به خمار .

«متوکل» ، در مقام تحقیق سخن آمد .

«حنین» گفت : یا امیرالمؤمنین ! خمار حالت محمور است ، [یعنی نباید

گفت آفتاب مضر است به خمار . حق عبارت است که گوید ، آفتاب مضر است به محمور ^۱] .

پس «متوکل» ، «حنین» را بستود و گفت : «حنین» از علم طبایع الدلط ، و تعبد ^۲ معانی ، احراز کرده آنچه فضل او بدان از نظراء وی ممتاز است . و «طیغوری» ملرم شد . روزی دیگر اتفاق افتاد که «حنین» بیرون آورد از کتبهای خود کتابی مشتمل بر تصویر حضرت «مسیح» ، علیه السلام ، بر حال مصابوئیت . و جماعتی حوالی وی درآمده . «طیغوری» فرصت جست ، «حنین» را گفت :

این جماعت ، «مسیح» را صلب نموده اند ؟

گفت : بلی .

گفت : اتفاق امکان [و تفکیک ^۳] برایشان .

۱ - ص ۱۰۸ [من لیلته] . ۲ - د ، بیب . ۳ - د ، و بر .

۴ - از مترجمه . ۵ - ث . تجدید .

گفت : می‌کم ، زیرا که حقیقهٔ ایثار ^۱ طلب و مسیح و انکرده‌اند . بلکه
بها دورتری چند پیش نیستند .

پس « فیضوری » حاصران را « رجواب وی گنوا » گرفت . و به « متوکل »
عرض و استدعا نمود که « حصص دهد تا جائلیق ^{۱۲} » . در این باب . به « مقتضاه دین
نصرانیّت » حکم نماید . و بعد از « خصص » فرستاد و از « جائلیق ^{۱۳} » و « اساقفه » از
حکم آنچه « حبیس » گفته بود . سؤال نمود . ایشان حکم به « وجوب اعیان وی
نمودند » .

پس محمدی : بشارتی فراهم آورده . وی را هفتاد تن نمودند و رنار وی

این وقت . و متوکلی و نمرود که بعد از این دوائی که از نزد حبیب
آورد . عذاب که بپیرای و لاجفیه بگردانید . به حضور نرسد . و اگر مرکب
باشد . در حضور ، ضمیری ، ترکیب کرده باشد .]

و حُثِّیْتُ ۛ بعد از این واقعه ۛ به خواہ بارگشت ۛ و در همان شب و رات
رافت ۛ

اما حب نیست « عبادی » آنستکه قومی از نصاری که بر قبا و متفرقه
بودند . « یکدیگر مجتمع گشته . در ظاهر « حیره » (۱) هر یک برای خویش قصری
ساختند . و با هم گفتند « خود را و عبید الله » نام کنیم دیگر گفتند : عبید . اسمی
ست که اضافه به خالق و به مخلوق . هر دو . می توان کرد . زیرا که صحیح است آنکه
گویند « هُمُ عبیدُ الله » و هم آنکه گویند « هُمُ عبیدُ فلان » . و اما عباد . اسمی
است که صحیح نیست اضافه از مگر به الله تعالی . زیرا که اهل لغت . معالیکت ریده را

۱- د وړو دمیدایې حقیقت بیان .

۲- ث : چاډلیق .

۳ از مترجمان است و ۴ کرده باشد و ۵ الف ج [و قبل او قی نفسه]

عهدہ قصہ موتہ مجاہد واقعہ اعدی ۔ دہلی ابا سیم عبادی ۔ ۲ دہلی

مثلاً^۱ . نمی گوید « هُم عِبَادُ رِبْدِ » . چنانکه می گویند « هُم حَبِیدُ زِبْدِ » .
 از این جهت خود را عِبَاد نام نهادند [و واحد را از ایشان عبادی گفتند .^(۱)]
 و از ایشان است « عُدَّتِ بِن رِبْدِ عِبَادِ » . صاحب قصه [مشهوره^۲] میان^۳ وی
 و میان « سَعْدِ بِن مُنْدَرِ »^۴ .

[باجمعه^۵] « حُسَیْن » مذکور برای تحصیل کتب حکمت مدتی در بلاد
 « روم » گذراید .^۶ و غایت سعی در تحصیل آنها و در تعلیم لغت یونانی مبدول -
 داشت . و نه پس بِن عبوم وی را حاصل شد . و چون معاودت نمود . ملازم « بنی
 موسی بن شاکر » گردید . و ایشان ترغیب کردند او را بر نقل آن کتب از یونانی به عربی .
 و بسیار در این کار صرف کردند . و « حُسَیْن » در باقی عمر خویش ، معظّم
 و مکرم و^(۷) مشار الیه این من می ریست . تا در بوم الثکاء که شش روز از صفر سنه^۸
 ستمین و مائتین گذشته بود ، موافق روز اول از کانون الاول . سنه^۹ الف و مائة و خمس
 و ثمانین اسکندری ، وفات یافت .

و کتب مؤلفه او ، سیوی آنچه او نقل کرده از کتب قلماء حکماء ، بر این
 موجب است :

کتاب احکام الاغراب علی مذهب اليونانیین ، دو مقاله . کتاب المسائل فی
 الطب که برای متعلمین نوشته و « حُبَیْش ، الاعسم^(۱) » از شاگردان وی ، بر آن افزوده .
 کتاب الحمام ، یک مقاله . کتاب النّین ، یک مقاله . کتاب الاعذیه ، (یک مقاله^(۲)) .
 کتاب تقاسیم علل العین^۳ . کتاب اختیار ادویه علل العین ، یک مقاله . کتاب مداواة
 امراض العین^(۴) بالحدید ، یک مقاله . کتاب آلات الغذاء ، سه مقاله . کتاب -

۱ - د ، زید مثلاً . ۲ - از مترجم . ۳ - د ، میانه .

۴ - روح کئیده الاغانی - ج ۲ - ص ۹۹ . ۵ - ث د ، گردید .

۶ - ث د ، مکرم گردید و . ۷ - ب ، ستم . ۸ - ب ث د ، هجرت بن

اعثم . ۹ - انف ج (ثلث مقالات) . ۱۰ - انف ج [مقدمه] .

۱۱ - مبحث د ، امراض علل العین .

الاسمان والارضه ، يك مقاله . كتاب الناه ، يك مقاله . كتاب معرفت و جاع المتعبد و علاجها . دو مقاله . كتاب تدبير النافهين ، يك مقاله . كتاب المد و الجزر . يك مقاله . كتاب السبب الذي صارت له مياه البحر مالحه . كتاب الالوان ، يك مقاله . كتاب احوال دين لسته شهير . يك مقاله ، (راي متوكل ^(۱)) تصيف نموده كتاب في النول . على طرق السؤال والجواب ، سه مقاله . كتاب قاطيفورياس على رعي « ثامسبيوس » ، يك مقاله . كتاب قرص الورد . كتاب القرح ^(۲) و تولده . يك مقاله . كتاب الاحوال يك مقاله . كتاب التولد الحصة ، يك مقاله . كتاب تولد التار بين الحنترين ، يك مقاله . كتاب اختيار الادوية المصحرة ، يك مقاله . كتاب استخراج كميتة كنب ، هاليوس . بسوي و ابن المنجم و فرستاده .

« اسحاق » . واند « حنين » ، مذكور ، صيدلاني [وگيا فروش ^(۳)] بوده . اهل « حيره » . و ارقوم « عباد » كه آنجا اجتماع کرده بودند . چون « حنين » به مس « تمبر رسيد » و فوق علم در وي بديد آمد ^(۴) ، به « بغداد » رفت . و به مجلس درس « يوحنا بن ماسويه » حاضر شد . و به خدمت و قرائت درس ، به جهدي تمام . اشتغال نمود . و « حنين » از وي سؤالات كردي ، چنانكه بسا روي دادی كه « يوحنا » ر عهده جواب . دشوار بيرون آمدي . روزي از وي سؤالی كرد . « يوحنا » خشمناك شده . او را ^(۵) گفت :

اهل « حيره » ر باطه چه نسبت ؟ بر تو نداد كه بر سر راهها نشيني و به فروختن فلوس ^(۶) اشتغال کنی !

و فرمود تا او را از خانه ^(۷) بيرون كردند و « يوحنا » اقدام بر اين كار از آن كرد كه اهل « جندی سابور » بود . و ايشان را اعتقاد آنكه اهل ين علوم بشاسد .

۱ - لفح (لام المتوكل) . ۲ - ب ث ، قروح - د ، قروح .

۳ - از مترجم - د ، گيا فروش . ۴ - د ، بديد آمد . ۵ - ث ، او گفت .

۶ - ث ، فلوس . ۷ - د ، از خزانه .

و از اولاد و جنس خود نمی خواهند به دیگری سرارت کند .

۱ « لعمله » ۱ « حبیب » ۲ گریان بیرون آمد . ۳ سالها گذشت . ۴ و کسی را معلوم نبود که « حُسَین » کجا و به چه مشغول است ۱ | تا آنکه « یوسف » طبیب دگر کرد که روی نزد « اسحاق بن الحسین » بودم . مردی را دادم که موی سرش ز درازی روی او را فرو پوشیده . می گفت . و شعری به لغت رومی . از « اومیرس » شاعر . می خواند .

« یوسف » مذکور می گوید آواز او به گوش من شبیه به آواز پسر قمری است که می شد حسم او را . بانگی بر وی رده . جواب داد . و همان پسر بود ! از حدوی استفسار . کردم . همین قدر گفت :

« یوحنا » قعبه راده را گمان آنکه مُحال است که عبادی عدم تواند آموخت ! و من از دین نصرانیت بری باشم اگر راضی شوم به تعلّم طب . تا محکم سازم لسان یونانی را . و از تو التماس می کنم ۲ که خبر من پوشیده داری ۱

باری . مدت سه سال بر این بگنشت که اصلاً باو ۱۱ برنخوردم . تا روزی به منزل « جبرئیل بن بُخیشوع » داخل شدم . « حُسَین » را دیدم که آنجاست و ترجمه کرده کتابی را از کتب تشریح « جالبوس » . و « جبرئیل » از روی تعظیم و تبجیل ۱۲ با وی خطاب می کند !

این معنی در نظر من بغایت عظیم نمود . چنانکه « جبرئیل » آن را از من دریافت و گفت .

این تکریم از من در باره این جوان بسیار مشمر . بخدی قسم که اگر عمر یابد « سرحیس » را ، مضیحت گرداند !

و « سرحیس » مذکور ، عالمی بود از اهل « رأس لعین » . مشهور به استادی

۱ - از ترجمه . ۲ - ب ، یوحنا . ۳ - د ، سؤال می کنم .
 ۴ - ث ، با او . ۵ - ث ، تبجیل .

در نقل علوم یونانیین به لغت سریانی. پس « حنین » بیرون رفت و بر عقیب او من بیرون آمدم. دیدم بر سر راه انتظار من می برزد. چون پرسیدم: گفت: « پیش ^۱ از این التماس کرده بودم ^(۲) که خبر من آشکار نسی. اکنون التماس دارم که آنچه از ابی عیسی، جبرئیل و در باره من شنیدی، ظاهر گردان! » گفتم: « چنین باشد. بگویم ما، یوحنا، آنچه در مدح تو از « جبرئیل » شنیدم. »

چون بن بگفتم. بیرون آورد از آستین خود نسخه ی وگفت: « این را به « یوحنا » بده. و چون بینی که از آن اعجاب کند. بگوی که عمل « حنین » است. »

پس نزد « یوحنا » شدم. و چون فصلی چند از آن نسخه که موسوم بود به « جوامع » مطالعه کرد. تعجبی بسیار نمود. و گفت:

« پنداری در عصر ما از خدای سبحانه و تعالی، به کسی وحی می رسد! » گفتم: « چگونه است این؟ »

گفت: « این نرحمه نیست مگر عمل کسی که مؤید باشد به روح القدس! » این وقت گفتم: « این عمل « حنین بن اسحاق » است. همان کس که از مجلس خود بیرونش کردی! و فرموده بودی که به فلوس فروشی نشیند! »

و نقل کردم آنچه شنیده بودم در باره او از « جبرئیل ».

پس « یوحنا » منحیر بماند. و از من درخواست نمود که میان ایشان اصلاح کنم. چنان کردم. و بعد از این، « یوحنا » در باره وی احسان و افعال همواره مبدول داشتی، و روز بروز کار وی قوت می گرفت. و در نقول و تفاسیر امور عجیبه از وی ظاهر می شد. تا گردید منع علوم و معدن فضایل. و چون ذکر او در میان اصحاب انتشار یافت. و حر او به خلیفه رسید. امر به احضار او صادر گردید. و اقطاعی

گرامی و خاتنه‌ای سزاوار برای وی مقرر کرد. ^۱ و مدتی خایه . علوم ز وی می‌شید . اما عمل به قول او و استعمال دوائی او . بی مشورت دیگران . نکردی . و می‌خواست که امتحان و کرده باشد . تا من آنکه مبادا ملک روم . به حبیبه . اور بر قصد خایه انگیزنه باشد . ارتفاع یابد .

گرفت روزی او را طلبید و اولاً ^۲ حلیت گرانها و توقیع ^۳ قضای مشتمل بر پنجاه هزار درهم عطا فرمود . و ^۴ حُتین . مراسم شکر و دعا و ثنا بجا آورد . و بعد از حریب هرگونه سخنان . خلیفه اظهار فرمود که مرا دشمنی است . و می‌خواهم دفع او . به دوائی قش . نمایم . باید که تدبیر چنین دوائی کنی ! و باید که این امر فاش و آشکارا باشد ^۵ آنکه در ^۶ خیمه و اسرار ^۷ آن کما . مبالغت باید نمود ^۸

« حُتین » گفت : « یا امیر المؤمنین ! هرگز تعلم چنین دوائی نکرده‌ام و نیاموخته‌ام . بی شسم مگر بی ادویه باقمه را . و هرگز در صمیرم حطور نکرده بود که میر . مؤمنین چنین خدمتی خواهد فرمود ! اکنون که ^۹ امیر المؤمنین می‌خواهد . رخصت . فرماید بده را . تا برود و تعلم نماید آنرا که امیر المؤمنین می‌فرماید ! »
حبیه دیگر بار در ترغیبات افزود . و ترهیات با آن بر آمیخت . و از حُتین ^{۱۰} غیر مثل جواب اول . ظاهر نمی‌شد .

پس حبیه فرمان داد . تا وی را در بعضی ارقیلاع محبوس گردانند . و کسان بر وی موکل گردید . تا . و قتاوقت . خبر او رسانیدندی و مدت یکت سال در آن محبوس بماند . و همه اوقات صرف نقل و تفسیر و تصنیف کردی . و پروای آن حس و مشقت از وی ظاهر نگشتی . و چون سال برآمد . حبیه دیگر باره به احصار او فرمان داد . و موال گرامی طریقی ^{۱۱} آلات شکجه و تعدیبات طریقی . در نظر او .

۱ - ث . مقرر گردانید . ۲ - ث . طلبید اولاً . ۳ - ث . د .

۴ - ث . ۵ - ث . ۶ - ث . ۷ - ث . ۸ - ث . ۹ - ث . ۱۰ - ث . ۱۱ - ث .

بنهاد . و همان تکلیف سابق اعاده فرمود . و گفت :
 « مقصود به دیر کشید . و لابد اجابت آنچه خواستام باید کرد که این اموال ،
 و اضعاف آن ، تو را خواهد بود و اگر بر امتناع اصرار خواهی کرد ، این ^(۱) عقوبات
 خواهی کشید . و عاقبت به قتل تو خواهد انجامید ! »
 دیگر باره « حُنَیْن » عرض کرد که یا امیر المؤمنین . سخن همانست که عرض -
 کرده ام . و مرا معرفت بآنچه مقصود امیر المؤمنین است . حاصل نیست و تعلم آن
 نکرده ام . و جز در تعلم اشیاء نافعه کوشش ننموده ام !
 باز خلیفه گفت : « در قتل خود سعی می کنی ! و لامُحاله امر به قتل تو
 می کنم ! »
 گفت : « یا امیر المؤمنین مرا پروردگار است که در موقف اعظم بارخواست
 حق من خواهد کرد . پس اگر امیر المؤمنین اختیار آن خواهد فرمود که بر نفس خویش
 ظلم فرماید ، اختیار او راست ! »
 این وقت ، خلیفه تبسم نمود . و گفت :
 « یا حُنَیْن » خوش باش ! و از جانب ما خاطر جمع دار که مقصود ما از آنچه
 کردیم . امتحان تو بود . زیرا که ما را حذر و احتیاس از کید ملوک باید داشت .
 حواسیم که از جانب تو ما را اطمینان و وثوق حاصل آید . تا به علوم تو منتفع -
 توانیم شد .
 « حُنَیْن » زمین ببوسید . و لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانید . خلیفه گفت :
 « یا حنین ! دیدی که در هر یک از حالتین [مثبت و عقوبت ^(۲)] آثار صدق
 ظاهر بود ؟ چه مانع شد ترا از اجابت مطلوب ؟ »
 گفت : « دو چیز . یا امیر المؤمنین ! ^(۳) اول دیداری ، زیرا که بنای دین ما

۱ - ب : و این .

۲ - از مترجم .

۳ - الف ج [قال

بر استعمال خیر و یکی و احسان است . با اعدا و دشمنان ، چه جای اصدقا و دوستان^۱ و دیگر مقتضای صناعست که تحرّز است از اضرار به آبناء جنس . زیرا که وضع صناعست طایّ برای مدعت بنی نوع و معالجت ایشان است . مع دلالت . عهدی مؤکّد به ایمنان مغلّطه از استدان . در رقاب شاگردان . خلفاً عن سلف . شده (که هرگز توصیف ادویه قتله سماید^۲) . لاجرم . تا مخالفت بن دو امر شریف نسکرده باشم . دل بر هلاک نهادم . و دانستم که خداوند ، جلّ شأنه . اجر بذل نفس^۳ در سعادت او ، ضایع نخواهد کرد .

پس خلیفه بهسندید و گفت :

« بزرگت و جلیل دوشرهند که مرعی داشتی ! »

و از اموات حربیه و خلایق فاحره . بروی ریخته شد آنچه چون بیرون رفت از آنجا . گردیده بود بهترین مردمان از روی حال و مال و حرمت و حده^۴ پس نیکو در بگرثمره دیداری و دانشمندی را که چه شیرین و چقدر خوشنماست^۵ حدای عزوجل^۶ ما را و تو را از شاگردین این دو نعمت و ثواب یافتگان این دو طاعت گرداناد .

۱۲۳ - حُبیب بن^(۱) الحسن ، الاغثم^(۲) ، النّصرانی

از شاگردان و تربیت کردگان ، حُتّین ، مذکور است و در حمله ناقلین از یومای به عری . چنانکه اسنادش ، حُتّین ، مذکور او را بر سریر تلامذه تفصّل و تقدّم نهادی . و نقبهای وی را بیش از نقبهای دیگران پسندیده و ستوده داشتی . لهذا گویند . سعادت‌های « حُتّین » یکی صحبت « حُتّیش » بود . زیرا که اکثر آنچه در وقع نقل « حبیش » است . به « حیین » منسوب می‌دارند^۷ ، چنانکه بسا باشد که

۱ - الحج (ان لا یعطوا دواء قتلاً) .

۲ - د ، اجر بذل در سعادت او .

۳ - ب ، ای . ۴ - ب ، ث ، د ، الاغثم . ۵ - نگاه کنید به ص ۱۷۸ تا ۱۸۰ .

جهت از کتب قدیمه مترجم بیند به نقل « حبیش » ، پندارند غلطی است که ناسخ کرده . و براین پندار : آن را حک و اصلاح کند . و بتدل « حبیش » ، « حین » نویسد .

« حبیش » مذکور ، سیوای آنچه از یونانی به عری نقل کرده ، تصنیفی دارد . موسوم به کتاب الزیاده فی المسائل التي لحین .

۱۲۴ - حسنون^(۱)

النصرانی . الرهاوی . الطیب . علم طب از اطباء « رها » اخذ کرده . پس ، به « دیار بتکر » آمد . و با حکما و علماء آنجا^(۲) و « مینافارقین » ملاقات نمود . و از هر کس استفاده کرد . پس ، به راه طبابت ، ملارم اکابر گردید . و هروقتی در مدی گذرانیدی ، عاقبت به مملکت « قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن قشلمیش^(۳) » بن اسرائیل بن سلجوق^(۴) پیوست . و در خدمت امراء دولت او می بود . دیگر باره ، به « دیار بتکر » آمده ، هروقت ، هر کس را که حاکم آنجا بودی ، خدمت کردی . چندی اهل خاندان « شاه ارمن » را . و چندی دیگران را « هزار دیناری » و آنان که پس از وی بر آن دیار مسئول شدند ، از خانواده « ایوبی » . و در آخر به « رها » معاودت نمود . و از آنجا به « حلب » آمد . و در « حلب » وفات یافت ، در سنه خمس عشرة و ستمائة .

۱۲۵ - الحقیر النافع

جراحى است یهودى . اراهل مصر . در زمان « حاکم » [علوی^(۵)] بوده . و به صناعت جراحى ارتزاق نمودی ، در غایت تحمّل و گمنامی ، تا آنکه هارص شد پای « حاکم » را نگرهی مزمن . و بهیچوجه زایل نمی شد . و « ابن مقشر » ، طبیب

۱ - ب ث ، حسنون - د ، حینون . ۲ - الف ج [و آمد] .

۳ - ب ث ، قشلمیش . ۴ - ب ث د ، سلجوق . ۵ - از مترجم .

«حاکم» بود^۱ . و کمال منزلت داشت . و دیگر اطباء . مشارکین او . مددواها می کردند و ضرر زیاده می شد . تا آنکه یهودی مذکور را آوردند . پس او دوائی یا بوسی برآل افکند . و بهمان (مشق^۲) گردید . و در سه روز شفا یافت .
«حاکم» بفرمود . تا هزار دینار جایزه و خیلعت وی را اعطا کردند . و او را «حفیر نافع» لقب داد . و از جمله اطباء خاص گردانید .

۱۲۶ - الحکم^(۳) بن^(۴) ابی الحکم

الدّمَشَقی . الطَّبیب . در صدر دولت عباسیه بوده . و عمری در ریافت . پدرش «بوالحکّم» در صدر اسلام طبابت کردی . و «معاویه بن ابی سفیان» او را بآه یزید^۵ . «پسر خویش» به «مکه» روانه گردانید . در وقتی که امارت حاج «یزید» را داده بود .

«حکّم» مذکور حکایت کرده که پدرم . بآه یزید بن معاویه^۶ . به رسم طبابت به «مکه» رفت . و من . به راه طبابت . بآه عبدالصمد بن علی بن عبداللّه بن العباس^۷ . به «مکه» رفتم . [و عبدالصمد^۸ . و یزید بن معاویه^۹ . باهم بیست^{۱۰} . به جدّ علی در یک مرتبه بودند^{۱۱} .] و میان وفات^{۱۲} یزید بن معاویه^{۱۳} . و عبدالصمد بن علی^{۱۴} . صد و بیست و چند سال فاصله بود . و «حکّم» مذکور . پدر «عبدی بن الحکّم» است که طیبی مشهور بوده .

«حکّم» مذکور . در «دمشق» وفات یافت . و عبداللّه بن طاهر^{۱۵} . آن وقت . در «دمشق» بود .^{۱۶} و چون وقت چاشت خوردن^{۱۷} عبدالله رسید . احدی از اطباء

۱ - الف ج | والحقى عنده وغيره | ۲ - ظا (مشق) - الف ج

(مشفه) . ۳ - ب | حکم . ۴ - ث | ابن . ۵ - ب | ث | د .

علی بن عبدالصمد بن علی بن عبداللّه العباس . ۶ - از ترجمه - ث بعد علی در

یک مرتبه بودند . ۷ - الف ج [فی سنة عشر ومائین] .

را حاضر ندید . از سبب پرسید ، گفتند : به جنازه^۱ « ابی الحکم بن ابی الحکم » رفته اند .
و چون « ایوب » ، طبیب خاص او ، به خدمت حاضر شد ، « عبدالله » وی را بر عدم
حضور عتاب کرد ، و او اعتذار جُست به فوت « حکم » و « کور » و معروض داشت
که ندیده ام کسی را که رسیده باشد به منی مثل من^۲ وی ، و عقلش اصلاً متغیر نشده -
باشد ، بغیر او !

« عبدالله » پرسید که چقدر است سن^۳ وی ؟

« ایوب » گفت : صد و پنج سال .

« عبدالله » گفت : نصف تاریخ زندگانی کرده ، [زیرا که تاریخ وقت ، سه^۴
عشر و مائین است^(۱)] .

« عیسی بن الحکم » گوید : با پدرم « حکم » در « دمشق » بودیم ، گذار -
افتاد ما را به دکان حجامی ، دیدم خلق بسیاری آنجا مجتمع گشته اند . و همینکه
بعضی ایشان را نظر بر ما افتاد ، آواز برآوردند که راه دهید که ایک « حکم »
« مطبب » و پسرش « عیسی » آمد ! و چون راه گشوده شد ، مردی را دیدم که حجام
با سبق او را گشوده ، فراختر از قدری که باید^(۲) و سر نشتر به شریان رسیده^(۳) . و
خون باز نمی استد . و حجام راهی به چاره^(۴) آن^(۵) نمی برد جز آنکه پاره ای سیج^(۶)
عنکبوت^(۷) بر آن انباشته و رگاید بر سر هم بسته . اما خون همچنان در سیلان است .
پدرم از من سؤال کرد که چه حیل در این امر بخاطر می رسد ؟

گفتم : نزد من حبله و چاره ای نیست !

این وقت فرمود ، تا پسته خندانی آوردند و دو نیمه کرده ، مغزش بینداختند^(۸) ،
و یکک نیمه را بر موضع فصد بخوابانید^(۹) . و حاشیه^(۱۰) کتان غلیظی بر آن موضع ، بالای

۱ - از مترجم - ث ، عشرومانه تین . ۲ - الف ج [وکان لباسلیق می

الشرهان] . ۳ - ث ، رسید . ۴ - د ، او . ۵ - ث ، سیج

۶ - الف ج [والوبر] . ۷ - د ، بینداخت . ۸ - د ، بخوابانید .

پوست پسته ، شدت تمام پیچید . چنانکه مرد هرباد آمد ، پس فرمود ، تا اور برداشته .
 نزدیک نهر موسوم به « نهر بردی » بردند . و بر کنار نهر خوابگاهی برای وی مرتب
 داشتند . به وضعی که میسر باشد که دست مفصود^۱ او همواره در میان آب باشد .^۲
 و دو کس از تلامذه خود را مقرر داشت که بروی موکتی باشند و نگدارند که آن
 دست را از میان آب بیرون آورد . مگر وقت نماز ، و مگر خوف آن باشد که ار شدت
 سرما هلاک شود که در این صورت اذن دهد^۳ تا اندک زمای بیرون آورد ، و دیگر
 باره در میان آب نهد . و بر این حال بگذرانند تمام روز را . و چون شب شود ، وی
 را به خوابش برند . و آن دست را اصلاً به لحاف و جامه نبوشاند .

و به مبالغه تمام ، نهی فرمود از آنکه پیچیده را بگشایند . و البته تا پنج روز
 بر این حال بگذرانند^۴ و بر روع^۵ پیچیدن مرماید

چون چهار روز نگذشت ، خود به خواه^۶ آن مرد رفت . دید که عضد و
 ذراع وی ورمی شدید کرده . فرمود تا پیچیده را^۷ اندکی نرم کردند . و مرد را
 دلداری کرد . و گفت^۸ صبر بر آلم ورم آسانتر از موت است

و روز پنجم آن را بگشود دیدیم که پوست پسته به گوشت فرو رفته . و بان
 منصرف شده !^۹

پس پدرم آن مرد را گفت : « بهمین پوست نحات بافی و اگر ین پوست
 را از جایش برداری ، قبل از آنکه به خودی خود بار پس افتد . در اتلاف نفس خویش
 کوشیده خواهی بود ! »

« عیسی » گوید : قشر مذکور در روز هفتم از آن موضع بیفتاد . و بر جای آن

۱ - ت ، مفصود . ۲ - الف ج | و امر نحات نحات عیسی | .

۳ - د ، دهد . ۴ - ت ، بگذرانند . ۵ - د ، بر روع .

۶ - د ، بخواند . ۷ - ت ، پیچید را . ۸ - د ، وی گفت .

۹ - ت ، شد .

حونی خشک شده، معقد استاده بود. ^۱ پس نهی کرد او را از آنکه ^(۲) دستبازی کند با آن . یا حوالی آن را به ناحن بخازد . پس همواره آن خون ، اندک اندک ، ریخته شدی، تا بعد از چهل روز تمام ریخته و موضع قصد ملتئم ^(۳) شد . و باین تدبیر ، باذن الله تعالی . آن مرد از مردن خلاصی یافت .

۱ - لف ج [فی خلقه الفسنة] .

۲ - ه ، نهی کرد از آنکه .

۳ - ث ، و موضع ملتئم شد .

حرف النخاء المعجزة في أسماء الحكماء

١٢٧ - الخاقاني المنجم

ز موصوفین به علم نجوم و تسیرات و حلّ از یاج و معرفت طایع ایشان و احکام حوادث مربوطه بایشان بوده . و در این شیوه کمال اشتهار داشت . در (ثالث عشر از مائه) خمسة هجریه ^(۱) وفات یافت .

حرف الدال المهملة في أسماء الحكماء

١٢٨ - دياقرطيس^(١)

در وقت خویشن فیلسوفی از فلاسفه یونان . و در الهیات صاحب تصانیف بوده^(٢) ، چنانکه ذکر کرده « بحیی بن عدی » .

١٢٩ - دیمقراطیس^(٣)

از قدماء اطباء یونان است . در زمان خود به علم و علاج اشتهار داشته . گویند برای خویش شرابی ترتیب داده بود که مدّة الحیات میزاج وی را از امراض حفظ کرده . بود . و آن شرابی است برای ضعف جگر و ضعف معده و غلط طحال و سوء المزاج بارد^(٤) . بضیث تابع . و اجراء آن در « قرابادین سبور »^(٥) مذکور است .

١٣٠ - داود المنجم

در دولت « آل بویه » ، در « عراق » ، از متقدمین صناعت نجوم و حلّ ازیاچ و تفسیر کواکب و احکام آنها بوده^(٦) . وفات او در حدود سنه ثلاثین و اربعمائه واقع شد .

١ - « د » ، دیاقرطیس . ٢ - الف ج [وصف فی ذلك كتاباً
 دیمقراطیس فی اثبات الصایح] . ٣ - Dimokritos . ٤ - ظ : لبارد .
 ٥ - « د » ، شاپور . ٦ - الف ج [مشهوراً بانکلام فی العلم لعدنان له تقدم
 فی الدولة] .

حرف الذال المصنعة في أسماء الحكماء

۱۳۱ - ذومقراطیس^(۱)

فیلسوف یونانی . صاحب مذهب . و در زمان خود به افاده در زمین « یونان »
امتیاز داشت . و قول او در مدارس علوم مذکور است^۲ . و مترجمین ، اقوال او را از
سریانی به عربی ترجمه نموده‌اند .^۳ و وی را رسائل حسه^۴ مهذب است . در زمان
« سقراط » بوده . و نسب وی رومی^۵ عربی است . چنانکه ذکر آن^۶ کرده « ابن
جندب » .

۱۳۲ - دیوجانس^(۷) الکلایی

فیلسوفی^۸ بوده مشهور الذکر . در زمین « یونان » . و وی از جمله رؤساء
فیرقی هفتگانه است^۹ که نیست^{۱۰} اسامی هریک در ترجمه^{۱۱} افلاطون^{۱۲} سبق ذکر -
یافت . « دیوجانس » مذکور . تربیت کردی اصحاب خود را بر خلاف طریقه اهل
مُدن . زیرا که ینای امر بر اِطراح متعارفات نهاده بودند . حتی آنکه در کار نمی -

۱ - Démocrite ، فیلسوف قرن پنجم میلادی ، معروف به دیموس خدن که همه

جهان واجب را بر لب از Atome دانسته که وجودشان ابدی است

۲ - الف ج [هاله] . ۳ - الف ج [و هو الفانی بانحلال الاجزاء الى جزء

لا یتجزی و نه فی ذلک توالب] . ۴ - ذکر او . ۵ - Diogène .

۶ - برای وجه سیمیه رجوع کنید به سیر حکمت در اروپا - تألیف فروغی - ج ۱ ص ۷۰ .

۷ - ث ، فیلسوف . ۸ - الف ج [من غری حکماء یونان] . ۹ - ب ث ،

که سبب - د ، که ثبت .

دانستند که در حال تغوط ، البته ، خلوتی اختیار نمایند . و همچنین در حال نکاح ^(۱) ، چون غرض ، در هردو ، دفع فضله است . زودتر بهتر . و حجت گفتندی که اگر این امور قبیح علی‌الاطلاق بودند ، بایستی در همه احوال قبیح بودند ، و اختصاص به موضعی ، در آن موضعی ، و صورتی ، دو صورتی ، نداشتندی . پس قبیح ^(۲) آنها منوط به اصلاح و اعتبار باشد . و امر عقلی ضروری نباشد . و ما به امری که ضروری عقلی نباشد ، مقید نمی‌باشیم . و براین نیز افزوده ، محبت و دوستی جر با نزدیکان و اقرباء نمی‌ورزیدند . و از آنها جدا گراحت می‌داشتند . لهذا ، اهل زمان گفتند : « این خلقتی است شبیه به خصلت سگان ^(۳) » . لاجرم ، کیلابی نامیدند ایشان را .

مصنف گوید : در زمان ما نیز فرقه‌ای از بطلین پیدا شده ، از این قبیل کارها می‌کنند . و خود را اصحاب الملامه [و ملامتیه ^(۴)] نام نهاده‌اند . خارج از عرف و عادت کارها می‌کنند ، تا سزاوار ملامت شوند برکردن آنها .
بالحمده ، للسهفه ، ذیوجانس ، از فلسفه قدیمه غیر محققه بوده .

۱۳۳ - ذیاسقوری‌دس ^(۵) عین زریبی ^(۶)

حکیمی است فاضل ، کامل . از مدینه و عین زریبه ^(۷) (از بلاد شام ^(۸)) معروف است به « حشاشی » [یعنی گیاه شناس ^(۹)] . بعد از « بقراط » بوده و بسیاری از کتب او را تفسیر نموده ^(۱۰) . در باب معرفت عقاقیر مفرده ، علامه است . و در

۱ - الف ج [و یقبل العشاء من النساء قدام الجمع یأثیه غیر منقول] .

۲ - « قبیح » . ۳ - « سگ » . ۴ - « از مترجم » .

۵ - « ب » ث د ، ذیاسقوری‌دس . ۶ - Dioskorides d' Anazarbas - رجوع کنید به

تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص ۱۱۰ . ۷ - « ب » ث د ، زریبه (بضم زاء) .

۸ - الف ج (شامی یونانی) . ۹ - الف ج [و هو اعلم من تکلم فی اصل علاج

المطب] .

اجناس و انواع آن تکلیف کرده . و لیکن سعی در بیان درجات آنها نگفته . کتاب .
موسوم به « پنج مقاله » . تصنیف اوست .

« جالینوس » گوید : چارده کتاب در ادویه^۱ مرده مطالعه کردم . هریک از
کسی . تمامتر از کلام « دیاسکوریدوس »^۲ در آن معنی ندیده . و هر که بعد از وی
آمده . بر طریقه او رفته^۳ .

معنی اسم او . به لغت یونانی . « شجاریه الله » است . زیرا که معنی « دیاسکور »
شجاریه است و « یدوس » اسم پاری تعالی . و حاصل معنی ترکیبی . کسی که پاری تعالی
او را تمکین معرفت اشعار و حدیثش نموده .

و وی را دو کتاب است در معرفت سموم^۴ . سخنان بیکو آورده در آنها . و
او را « المسایح فی الیباله » لقب نهاده بودند .

« یحیی بنوی اسکندرانی » . در کتاب تاریخ خود . در مدح وی می گوید :
پرورنده^۵ نفوس . صاحب نفس زکیه^۶ . دفع رسیده^۷ مرده به معنهای جلیله .
در نهجکش . دهانگرد^۸ . بر آورنده^۹ غلوه^{۱۰} ادویه^{۱۱} مرده . براری و هر بر و بیچار .
نگارنده^{۱۲} صور آنها . شمارکننده^{۱۳} منافع آنها .

بعضی گفته اند : دو مقاله که به کتاب « پنج مقاله » مصداق^{۱۴} . محموله^{۱۵} . یعنی
محسب^{۱۶} واقع از « دیاسکوریدوس »^{۱۷} پسند و نوی سبت داده شده اند .

۱۳۴ - ذروثیوس

ریاضی . رومی^{۱۸} . « یدی طولی در علم فلک و حکماء معروف داشته . صاحب

۱ - ب د ه دیاسکوریدوس . ث ه دیاسکوریدوس . ۲ - الف ج [و خ د]

۳ - الف ج [و خ د] . ۴ - الف ج [و خ د] . ۵ - ب ث د .

۶ - الف ج [و خ د] . ۷ - الف ج [و خ د] . ۸ - ب ث د .

تصانیف مشهوره است . از آن جمله است کتاب موسوم به « سبعة »^(۱) که مشتمل است بر چند کتاب :

اول در موالید . دوم در تواریخ و ادوار . سیم در هیلاج و کدخدای . چهارم در تحویل سالهای موالید . پنجم در ابتدای اعمال . ششم و هفتم در مسائل و موالید^(۲) و این کتب را « عمر بن فرخان طبری »^(۳) تفسیر نموده .

۱۳۵ - ذیوفنطس^(۴)

یونانی . اسکدرانی . فاضلی است کامل . در زمان خود مشهور . و کتاب صناعة الجبر ، از تصانیف وی ، کتابی نامدار است . آن را به عربی نقل کرده اند . و بنای عمل این صنعت بر^(۵) آنست . و هر که در آن نظر کند ، دریائی بید در آن^(۶) من .

۱۳۶ - ذیسقوریذس^(۷) کحال

گرایید وی اول کسی است که به صنعت کحالی مشهور گردید . « این بحثیشوع » ، در تاریخ خویش ، ذکر او نموده . و بر این قدر که مذکور شد ، چیزی نیفزوده .

۱۳۷ - ذوالنون بن^(۸) ابراهیم انجمی مصری

از طبقه « جابر بن حیان »^(۹) است ، در دهوی علم کیمیا . و تقلید علم باطل

۱ - ب ، سبعة (در حاشیه) - الف ج ث د ، خمسة . ۲ - الف ج

[و به کتاب السدس عشر فی تحویل منی الموالید] . ۳ - د ، فرخان طهری .

۴ - (Diophantos d ' Alexandria) ب ث د ، ذیوفنطس . ۵ - د ، و بنای

صنعت این عمل بر . ۶ - ب ث ، دریائی در آن . ۷ - (Diskorides)

ب ث د ، ذیسقوریذس . ۸ - ث د ، این . ۹ - د ، حیان .

و اختلاص بر بسیاری از علوه فاسده و محاورت و سرانجام که (۱) واقع است در بلده
 حمیم بسیار سودی و آن عبارتست از بیوت الحکمه قدیمه و در
 آنها ز مشلات عجبه و تصاویر غریبه ، چیزهاست که در ایمان مؤمن و در صعیان کفر
 می فرایند ، می گویند عنوه آنها بر روی بطریق ولایت مکشوف گردیده بود ، و وی را
 کبریت می بوده ^۱

حرف آراء المهمة في أسماء الحكماء

۱۳۸ - روفس^(۱)

حکیمی است طبایعی ، به صناعت طبّ خیر [و مبصر^(۲)] و در امداد و تعلیم آن متصدّر . تصانیف و آراء بوی منسوب است . ولیکن ضعیف النظر و مدخول الادله است . بحسب زمان بسیار متقدّم است .^(۳) قبل از « جالینوس » بوده . اکثر اقوال وی را « ارسطوطالیس » در کتب طبیعیات ردّ کرده . و « جالینوس » نیز در ردّ سخنان او حجتّ واضح و براهین محقّقه اقامت نموده . صناعت فلسفه در زمان او تحفّتی که در زمان این دو فاضل یافت ، نیافته بود . و وی را تصانیف بسیار است در طبّ ، همه به عربی نقل شده‌اند^(۴) .

۱۳۹ - روشم^(۵) المصری

وی قبل از اسلام در « مصر » بوده . به علم کیمیا و اصول و احکام آن و اقامت ادله بر وجود آن قیّم بوده . کتابهای وی نزد اهل این فنّ مشهور و معتبرند.^(۶) و در تحصیل آنها غایت اهتمام می‌ورزند . و هر که را چیزی از آن باشد ، در اظهار آن مضایقه و خینّت می‌دارد .

۱ - (Rufus d' Ephèse) طیب معروف قرن اول میلادی ملقب به « الکبیر » .

۲ - از مترجم . ۳ - الف ج [من مدیة الف] . ۴ - الف ج .

[مذکورة مشهورة] . ۵ - ب ث د د روشم . ۶ - د ، معتبر است .

۱۴۰ - رزق الله المنجم

النحاس . المصری . ابو الصلت ^۱ امیه . می گوید :

(وی را نحاس برای آن گفتندی که در عمل نحاس درشت ^۲ و معروف تمام داشت ^۳) . استاد و شیخ اکثر منجمین مصر است ^۴ و همگی ایشان بوی مسوب و در جریده شاگردی وی مکتوب و به فضل و تقدم او معترفند . شبحی طریف طبع بوده . از طرایف ^۵ آنچه از خوبتر حکایت نموده . آنکه گفت :

« زنی را اهل مصر نزد من آمده . طالع مسأله خواست . رتفاع ^۶ وقت گرفته . درجه طالع و بیوت دوازده گانه و مراکز کواکب محقق گردیدم . و جمله را در نخته حساسی که در پیش داشتم . نگاشتم . و چنانکه عادت است منجمین را ^۷ ، احکام : خانه بهانه . مذکور می ساختم و او ساکت می بود . [و سخنی نمی گفت ^۸] از سکوت او و از اینکه در هیچ ^۹ حکمی سر تصدیقی ^{۱۰} نمی جنابید ، مرا غرتی حاصل شد . او خود برای اجرت عمل . درهمی نزد من نهاده بود . چون باز بر سر تنمه احکام آمدم ، گفتم :

در خانه مال تو قاطعی می بینم ! خبردار باش ! و در احتیاط و احتیاس

همال مکن ^۱

این وقت . بسخن در آمد . و گفت :

۱ - ب ت د ، ابو الصلت بن امیه . ۲ - د ، در همال نحاس رها و

معروف ... ۳ - الف ج (قال ابو الصلت) امیه هو زحلی معروف برون الله نحاس

وله فی فروع النجامة به ضروریة و بتجرباتها بعض خبرة) . ۴ - الف ج ل الذی

علمهم اسحر [. ۵ - ب ، طرایف . ۶ - الف ج ا لسمس .

۷ - ب ت ، و چنانکه عادت منجمین است . ۸ - از مترجمه .

۹ - د ، از اینکه از هیچ . ۱۰ - ت ، تصدیق .

این زمان راست گفتی و آنچه از آن بیم دادی ، ^(۱) واقع شده !
 گفتم : چیزی از مال تو ضایع شده ؟
 گفت : بلی ! همین درهم که ترا داده ام !
 این بگفت و روانه شد .

۱۴۱- رِبْنُ الطَّبْرِی ^(۲)

الیهودی . المنجم . وی از اهل « طبرستان » است . هم طبیبی محاذق و هم
 در هندسه و انواع ریاضیات سرآمد [و فایق ^(۳)] بوده . و چندین کتاب از کتب
 حکیمیه را او نقل نموده . ^(۴) و « علی » پسرش نیز طبیبی مشهور بوده . و ارد « هراق »
 گردیده ^(۵) ، در « سُرْمَن رَای » وطن گزید . و « رِبْن » مذکور را با این علوم ، در
 علوم یهودیت نیز رتبه ریاست و تقدم ^(۶) بوده . کلمه « رِبْن » که نام اوست و
 همچنین کلمات رِبین و راب ، ^(۷) اسماء متقدمین شریعت یهود می باشد .
 گریند کسی سؤال نمود « ابومعشر بلخی » را از مطارح شعاع . پس در جواب
 آن کشانید سخن را بآنکه مترجمین نسخ مجسطی ^(۸) ، از لغت یونانی ، صلاً ، مباحث
 شعاع و مطارح آنرا متعرض نشده اند . و یافت نمی شود این مباحث ، مگر در نسخه ای
 که « رِبْن منطلب طبری » ترجمه نموده . و در نسخ قدیمه ، مطرح شعاع منسوب
 به « بطلمیوس » نبوده . و مترجمان آنرا نمی شناسند .

۱- د ، و از آنچه از آن بیم دادی . ۲- ث ، ربن ، به تشدید باء .

۳- از مترجم . ۴- د ، از کتب حکیمیه او نقل نموده اند . ۵- د ، گردیده .

۶- ث ، ریاست تقدم . ۷- ب ث ، ربن و راب ، با تشدید باء .

۸- د ، مجسطی .

حرف الزاء المحجمة فی اسماء الحكماء

۱۴۲- زکریّا الطیفوری

پسر «اسرائیل» متطبیب است، طبیب «فتح بن خاقان» و در خدمت «افشین»^(۱) می بود. حکایتی نقل کرد، و میسند ساخت آن را به «احمد بن موسی المنجم» که وقتی «احمد»^(۲) مذکور، با جمعی از یاران، در باغی از باغهای «قطر بیل»، و آن قریه ای از قرای «بغداد»، و از متزهات مشهور^(۳) «حیراق» است، به قصد تفریح و عشرت واقع شدند. و مجلسی آراسته، می خوردند و می نوشیدند. در اثناء حال، دوستی از «بغداد»^(۴) بر رسید. و در بقیه طعام، رفیق شد. و ابتدا نمود به شرب. و همینکه قلعی چند بنوشید، بیفتاد. و بمرد. و همگی از امر وی مدهوش بهانند. و نرسید بخاطر کسی از ایشان سببی خارج از طعام و شراب. پس نحی را که شراب ایشان از آن برداشته شده بود، نگون کردند. افی مرده آماسیده در آن یافتند. [این وقت، خوف و بیم شدید، همگنان را عزیز دهشت و حیرت گردید، تا^(۵)] سه ساعت بر این بگذشت. و دیدند^(۶) که دیگر کسی را از ایشان اثر ضروری ظاهر نمی شود^(۷). دانستند^(۸) که ایشان از گزند آفت سالم خواهند بود. پس در جستجوی سبب سلامت خود شدند. بخاطرشان رسید که اول روز که داخل باغ شدند، هریک

۱- ث، افشین. - ۲- ث، که وقتی که احمد. - ۳- د.

مشهورت. - ۴- د، دوستی از دوستان بغداد. - ۵- از مترجم.

۶- ث، د، بگذشت دیدند. - ۷- د، لم یجد. - ۸- ث، د، دانسته.

از نوع سیبی که موسوم است به جُلُفُت ، ^(۱) بسیار خوردند ^(۲) . همانا ، خوردن آن سیب ، سبب سلامت از آسیب خواهد بود . تا چون این قصه بگوش « یوحنا » ، تلمیذ (چهار بخت ^(۳)) رسید ، از استاد خود نقل کرد که او همواره می گفت که سبب جُلُفُت را در نواحی « خراسان » از گزند آفاهی و حیات ، حافظ حیات و دفع ممات می دانند .

می گیرند آن سیب را در وقتش . و آن را در روغن گاو می اندازند . و نگاه می دارند . و عندالحاجه ، بدان معالجت می نمایند ، مثل معالجت به تریاق ، و اینک اهل « عسکر مکرّم » نیز آن را استعمال می نمایند ، در گزیدن جرور . و باین وسیله ، این خاصیت از وی در بیلاذ ، عراق ، ظاهر و آشکار گردیده ، دوائی مقرر شد ، در مقاومت سموم .

« اللّیس » ^(۴) حکیم ، در کتابی که در خواص حیوانات نوشته ، آورده که (گوزن ^(۵)) هرگاه ماری را بخورد که از سم آن اندیشناک باشد ، خود را به درخت سیب جُلُفُت رسانند . و از آن بخورد . سالم بماند .

« زکریّا » (مذکور ^(۶)) گوید : با « افشین » در لشکرگاه وی بودم ، وقتی که در محاربه « بابک » بود . پس امر کرد که تُجّار و اردو بازاران لشکر را بشمارند که چند دکان است . طوماری کردند . و بر وی می خواندند ، تا رسیدند به موضع صیادله [و دوا فروشان ^(۷)] ، این وقت مرا فرمود . یا زکریّا ! این صیادله نزد من واجب تر است که متوجه کار ایشان شویم ^(۸) . تو را باید مباشر امتحان یکان یکان شوی ، تا ناصح از غیر ناصح و متدین از نامتدین شناخته شود .

۱ - ب ، جلفت . ث ، حلفت . ۲ - ث ، خورد . ۳ - الف ج

(چهار بخت) . ۴ - ب ، ث ، اهلنوس ، د ، اهلنوس . ۵ - الف ج

(الاین) . ۶ - الف ج (الطوفوری) . ۷ - از ترجم .

۸ - ث ، ایشا شویم .

گفتند : « عَزَّ اللهُ الامیر . » یوسف لِقْوَةُ الْکیمیائی ^(۱) به خدمت « مأمون » مکرر می رسید . ^(۲) و در حضور وی ، عمل خود می کرد .

« مأمون » او را گفت : یا یوسف ! هیچ حرفت ، مردم را ، مضرتتر از حرفت کیمیا گران نیست ^(۳) ! گفت : بلی . یا امیرالمؤمنین ! صیدلانی که هر کس هر چیز از ایشان طلب ، داشته یا نداشته ، نامش ^(۴) شنیده ، یا نشنیده باشند ، لبته ، می گویند داریم . و می دهند او را چیزی از آنها که دارد که این است ^(۵) آنچه تو می خواهی . اگر امیرالمؤمنین خواهد ، نامی از نامها ^(۶) وضع فرماید . و چند کس نزد صیادله فرستد ، تا مُسْتَمی بآن اسم از ایشان بخرد . ظاهر می شود صدق آنچه بنده عرض می نماید .

« مأمون » گفت : اسمی وضع کردم « شَفْطِیْثَا » ^(۷) و این لفظ ، نام قریه ای از قری قریبه به ^(۸) (بغداد ^(۹)) بود . پس جماعتی را بفرمود که بروند نزد صیادله . و « شَفْطِیْثَا » ^(۱۰) بخواهند . چون برفتند ، هیچیک نگفتند نمی شناسیم ، یا نداریم ، بلکه قیمت گرفتند . و چیزی از دکان دادند که این « شَفْطِیْثَا » ^(۱۱) است . چون ^(۱۲) جماعت به خدمت « مأمون » باز آمدند ، یکی پاره سنگی آورده بود . و دیگری بزری از بُزُور . و دیگری پارچه چوبی [و دیگری برگی . و علی هذا القیاس ^(۱۳)] .

این وقت « مأمون » نَصَح « یوسف لِقْوَه » ^(۱۴) پسندیده داشت .

« زکریّا » گوید : « افشین » را گفتم : ایها الامیرالمؤمنین ! اگر موافق رأی شریف نماید ، همین صیادله را امتحانی مانند امتحان « مأمون » کرده شود . پس

۱ - ب ث د ، یوسف - لقب بکفره کیمیائی . ۲ - ث ، مأمون رسید .

۳ - د ، هست . ۴ - ث ، تماش . ۵ - ث ، که دارد اینست . د ،

که دارو اینست . ۶ - الف ج [لا یعرف] . ۷ - ب ث د ،

شَفْطِیْثَا . ۸ - د ، قریه بغداد . ۹ - الف ج (مدینه السلام) .

۱۰ - ب ث ، این شَفْطِیْث و چون . ۱۱ - از مترجم . ۱۲ - ب ث د ،

یوسف کفره .

بفرموده «اشین» ، تا دفتری که اسامی طایفه‌ای از لشکر که موسوم بودند به «اسروشنیه» در آن ثبت می‌بود ، بی‌وردند . و قریب به بیست نام از آن نامهای نامعروف تا مائوس اختیار کرد . و جماعتی را نزد صیادله فرستاد ، تا ادویه موسومه بآن اسامی را یشان بخواهند . چون جماعت برفتند ، بعضی گفتند : دوائی باین اسم بد ریم . [و می‌شناسیم و نشنیده‌ایم .^(۱)] و بعضی دیگر ، بسی توقف ، قیمت گرفتند . و چیزی از دکان در عیوض دادند .

پس امر فرمود «اشین» تا همگی را حاضر گردایندند . و هر که از یشان اعتراف کرده بود که دواهای باین اسامی نمی‌شناسیم ، اذن داد که در معسکر بوده باشد . و دوائی را اخراج فرمود . و منادیان براین وجه ندا رسانیدند . و صورت حال به خدمت «معتصم» عرض . و التماس ارسال جمعی از صیادله و منتطبین صاحب دیات نمود . و نزد «معتصم» ، فعل او ، درجه استعسان یافت .^(۲) و مقرر فرمود که برحق استدعای وی ، جماعتی را از هر دو فریق ، به معسکر وی روانه کردید .

حرف السین المهملة فی أسماء الحكماء

۱۴۳ - سلیمان بن^(۱) حسان^(۲)

الطیب . الابدلی . المعروف به « ابن جُجُل »^(۳) . در صناعت طب متفرد . و در زمان و مکان خویشتن مشهور [و متوحد^(۴)] بود . و بر سایر علوم اوایل نیز اطلاع داشته ، خصوصاً بر اخبار ایشان . تصنیفی صغیر^(۵) در تواریخ حکما دارد . و از کثیر به ذکر قلبی اکثفا کرده ، لهذا ، تشنگی طلب طالب ، به کتاب وی ، فرو نمی‌نشیند . مع ذلک ، آنچه ایراد کرده ، نیکو ایراد کرده .

۱۴۴ - سینان بن^(۱) الفتح

از اهل « حرّان » . در صناعت حساب و اعداد ، نامدار زمان خود بوده . و در این فنون تصانیف مشهوره دارد .

۱۴۵ - سینان بن^(۱) ثابت بن قره^(۲)

المُکَنّی به « ابی سعید » . طیبی چون پدرش پیشقدم . و در مهارت و حذاقت ، مسلم . اولاً به خدمت « مقتدر » اختصاص یافت . پس از آن به خدمت « قاهر » پیوست . « قاهر » را وثوقی و اعتمادی تمام بر وی بودی . و از غایت تعلق خاطر ،

۱ - ث ، ابن . ۲ - د ، حسان . ۳ - الف ج [ذکی] .

۴ - از مترجم . ۵ - ث ، صغیر . ۶ - ث ، ابن . ۷ - الف ج

[العزنی] .

خواست تا او را به اسلام آورد . امتناع کرد ، امتناعی بسیار ، تا کار به تهدید انجامید . این وقت ارشادت سطوت « قاهر » بیندیشید . و اسلام قبول نمود . و مدتی بر این برآمد . پس چون دید که « قاهر » هر امر که او را می فرماید ، تخویفی می نماید ، از وی بجانب « خراسان » بگریخت . عاقبت باز آمد . و در « بغداد » ، در سنه « احدى و ثلاثین و ثلاثمائة » به مسلمانی وفات یافت .

کار او در ایام « مقتدر » رواج گرفت . و ریاست طبّا بر وی قرار یافت . و منزلی عظیم پیدا کرد . در سنه « تسع عشرة و ثلاثمائة » به عرض « مقتدر » رسید که یکی از اطبّا در باره « مریضی غلطی کرده . و به هلاکت مریض انجامیده . لهذا ، بفرمود « ابوبطیحه » محتسب را ، تا منع نماید اطبّا را از مباشرت عیلاج ، مگر کسی را که به خدمت « سنان » رسیده ، و « سنان » وی را امتحان نموده ، رقبه ای ، مشتمل بر رخصت تصرف ، داده باشد ^(۱) . گویند عدد آنان که بعد از امتحان از جانب « سنان » مأذون شدند ، (در هر دو جانب شط ^(۲)) ، به هشتصد و شصت و چند مرد رسید ^(۳) ، سیوای جمعی که از خابت شهرت و مستمی ، مستغنی از امتحان و آزمون بودند . و سیوای آنان که در خدمت ^(۴) خلیفه می بودند .

و از امور ظریفه ^(۵) که در ایام امتحان طبّا واقع شد ، آنکه به مجلس « سنان » حاضر شد مردی با جامه های پاکیزه . و با هیأتی نیکو . در کمال سنجیدگی ^(۶) و وقار . لاجرم ، « سنان » وی را بر مقتضاء ظاهر حال برداشت نموده ^(۷) ، گرامی داشت ^(۸) . تا منقضی شد شغل آن روز . این وقت « سنان » متوجه او شد . و گفت : می خواستم از شیخ هشتم چیزی که از وی حفظ نمابم و استفاده کرده باشم . و آن را نیز می خواستم

۱ - الف ج [و اسر سناناً بامتحانهم و ان یطلق لكل واحد منهم ما یصلح ان یتصرف

لیه من الصنعة] . ۲ - الف ج (فی الجانبین من بغداد) . ۳ - ۵ ، رسیده .

۴ - د ، آنانکه به خدمت . ۵ - ب ، طریفه - ث ، طریفه . ۶ - ث ،

سنجیده گی . ۷ - ث ، نمود . ۸ - الف ج [و صار اذا جرى امر الفتا لیه

ولم یزل كذلك] .

که [استاد و ^(۱)] شیخ خود را نیز مذکور سازد . پس آن مرد بیرون آورد از آستین خویش کغدی که دیناری چند ، شایسته ، در آن بود و بنهاد آن را نزد « سینان » و گفت : بنده از نوشتن و خواندن بهره‌ای ندارد . و مردی عیالمند است . و راه معاشی یافته ، مداری می‌گذرانند . امیدوارست که قطع معاش او و عیال او روا ندارند . چون « سینان » این سخنان بشنید ، [بسیار ^(۲)] بخندید و گفت : خوش چنین باشد ! اما بشرط آنکه بر هیچ مریض اقدام بآنچه ندانی نکنی ! و احدی را رخصت فصد و دواء مهمل ندهی ! ^(۳) .

مرد گفت : همین که می‌فرمائی ، پیوسته روش و طریقه بنده بوده و هست . و هرگز تجاوز از سکنجین و شربت نکرده‌ام .

پس برخاست ^(۴) . و برفت . و چون فردا رسید ، پیری خوشرویی ، با جامه و لباسی نیکو ، ^(۵) درآمد . « سینان » متوجه او شد . و پهرسید که درس در پیش که خواننده‌ای ؟ و پدر تو کیست ؟ گفت : همان شیخ که دیروز به مجلس شریف رسیده . « سینان » تبسم نموده ، گفت : نیکویشی است آن شیخ ! و هرآینه تو بر راه و روش او خواهی بود !

گفت : بلی چنینم .

گفت : سلامت بازگرد و از آن تجاوز منمای ! ^(۶)

و از جمله اخبار « سینان » آنتست که چون « راضی » ، [بالله ^(۷)] وفات یافت ، « بجکم » ^(۸) کس فرستاد . و « سینان » را که در « واسط » بود نزد خویش طلبید . و این معنی قبل از فوت « راضی » میسر نبود ، زیرا که « سینان » ملازم خدمت می‌بود . بالجمله ، چون « سینان » بنزد وی رسید ، اکرام و اعزاز تمام وی را نموده ، گفت :

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [الا لما قرب من الامراض] .

۳ - ب ث د ، درخواست . ۴ - الف ج [ذکی] . ۵ - الف ج

[و انصرف مصاحباً] . ۶ - ث ، بحکم .

می خواهم، فیما بعد، تدبیر تن و جان خویش بتو باز گذارم، از غایت وثوق که مراست به عقل تو و فضل تو و دین تو و مروت تو. و مرا اندوهگین می دارد اینکه خشم و غضب بر من غالب شده، چنانکه اقدام می کنم بر امری که چون آن خشم فرونشست از کردن آن نادم و پشیمان می باشم، از ضرب و قتل و جزآنها. و خواهان آنم که متفقاً عیوب من می بوده، با من در آنها جز راستی نگویی. و مرا به عیلاج آن عیوب رهنمون باشی، تا شاید آن خوی زشت از من زوال پذیرد!

«سنان» در جواب گفت: ایها الامیر! بنده در همان مقام است که امیر می فرماید، لیکن امروز، امیر، دست خود را بالای هر دست می بیند. و هرچه اراده نماید، هر وقت که خواهد، بعمل می تواند آورد. کسی را بر منع او از مراد او دسترس نه. و غیظ و غضب در انسان سُکری احداث می کنند، اشد از سُکر نبید. و همچنانکه انسان در حال سُکر کاری می کند که نمی گوید، و باور نمی دارد، چون به صُهو و هشجاری باز آمد. و پشیمان می باشد از حدوث اموری که از آن شرم می باید داشت، همان روش از آدمی افعال و اقوال در حال سُکر غیظ و غضب حادث می گردد، بلکه اشدّ [و انقطع^(۱)]. پس اول بار که غضب در نفس تو بادید^(۲) می آید، و در خود احساس آن کردی، پیش از آنکه شدید و قوی گردد، و عنان از کف تو بیرون برترد، آن را در نفس خویش پراکنده ساز، به تأخیر عقوبت نه فردا، از روی وثوق بآنکه آنچه حالا می خواهی بکنی، فردا نیز می توانی کرد. و سبب تأخیر از تو فوت نمی شود. و از تحت قدرت و اختیار تو بیرون نمی رود. (و در کلمات حکما آمده^(۳)) که هر که را خوف فوات امری نباشد، حلیم گردد. و چون تو این کار^(۴) بکنی. و این^(۵) معانی پیش نظر آری، آن سُکر و مستی از تو برود. و تو متصکّن باشی از استعمال عقل و رأی صحیح. و نیکو گفته اند که اصحّ اوقات، رأی آدمی را، آن وقت است

۱ - از مترجم - ث: انقطع. ۲ - ث: بدید. ۳ - الف ج

(وقد لول). ۴ - د، و چون این کار... ۵ - د، و چون این معنی.

که شب پشت کرده و روز روی آورده . پس چون از سُکَر غضب هشیار گشتی ، تأمل کن که آن چیز که تو را بغضب آورده ، نباشد آنکه تو را به سبب نشفی از آن غیظ در گماهی افکند ، زیرا که گفته اند نشفی از غیظ نحوید آنکه نخواهد به گناه آن آثم باشد . و فرا یاد آر قدرتی که خدای راست ، تعالی شأنه ، بر تو . و آن حاجت [و نیازمندی ^(۱)] که تو راست به عفو و رحمت او ، خاصه در اوقات شایده ! و پیوسته برابر نظر تذکر می دار مضمون آیت وافی هدایت را که می فرماید :

وَلْيَتَعَفُّوا وَلْيَتَصَفَّحُوا لَاتُحِبُّونَ اَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ^(۲) .
و نیز آنرا که می فرماید : وَاَنْ تَعَفُّوا اقْرَبُ لِلتَّقْوَى ^(۳) . و از فواید تأخیر عقوبت آن است که اگر حال ، اقتضاء عفو می نموده باشد ، محل آن غایت نگشته خواهد بود . و همچنین اگر رأی صحیح اقتضاء عقوبت کند ، اخبار آن تو را حاصل . و چون عقوبت کنی ، اگر از قدر گناه در گذرانی ، صفت عدل از تو برخیزد . و نام تو به بندی بر آید . و چون نفس را بر این بداری ^(۴) ، یک بار و دوبار و سه بار ، بعد از آن ، آن حالت تو را خوی و سبیه گردد . و بحسب عادت و تکرر عمل ، ملکه^۵ راسخه شود .

پس این کلمات سودمند را « بتجکتم » ^(۶) غایت استعصان نموده ، ثبت صحیفه^۷ خاطر گردانید . و روز بروز اخلاق و عادات سوء که خودش را نیز از آن کراهت آمدی ، به صلاح باز می آمدند ، تا بر استطابت فعل خیر و ترك ظلم و جور استقامت گرفت ^(۸) . و دانست که سلطان را عدل سودمندتر است . پس در « واسطه » ^(۹) دارالضیافه ای مقرر فرمود . [تا در اوقات مجاعت ، خلق آنجا را ، از خاصه وی ، اطلاع می نمودند .] ^(۱۰) و در « بغداد » انشاء بیمارستانی نمود . و همواره در اکرام

۱ - از مترجم . ۲ - قسمتی از آیه ۲۲ از سوره ۲۴ (النور) .

۳ - قسمتی از آیه ۲۳۸ از سوره ۲ (البقرة) . ۴ - ث ، ندارد . ۵ - ندارد .

۶ - ب د ، بحکم - ث ، بحکم . ۷ - د ، گرفته . ۸ - الف ج

[وقت المجاعة] .

« سنان » و اعظام وی مبالغت^(۱) مرعی داشتی . و خود « سنان » را نزد سایر امره و وزراء منزلی بزرگت بود ، چنانکه از توقیعی که « علی بن عیسی بن الجراح الوزیری » در سالی که امراض و اوباء^(۲) شیوعی داشته ، بوی نوشته ، مفهوم می گردد . و ترجمه^۳ توقیع مذکور آنکه :

« فکر کردم ، خدای تعالی درازی عمر تو^(۴) بپفزاید ، در کار زندانیان و جماعتی که در این محابس اند . و در این^(۵) معنی که البته ایشان را و خصوصاً با کثرت اعداد و با ناهمواری جا و مکان ، امراض طاری می شود . و مریض [ورنحور^۶] می شود و ایشان خود ممنوعند از تصرف و آمد شد^(۷) ، در تحصیل ادویه و ملاقات^(۸) اطباء . پس سزاوارچنان آید ، عزیز و گرامی داراد^(۹) خدای سبحانه تو را ، که برای خصوص ایشان ، طبیبی چند معین و مقرر گردانیده شوند ، تا هر روزه این طبیبان ، با هر گونه ادویه و اشربه و سایر آنچه بدان حاجتمند باشد از مزو ررات ، بر محبوسین [و مسجونین^(۱۰)] داخل می گردانیده باشند^(۱۱) و حکم بر آن جمله باشد که به سایر محبوس^(۱۲) [و مسجون^(۱۳)] می رفته ، هر جا مریضی باشد ، معالجه نمایند . و به ازاحت هلال ، و مداوات آن ، جد و اهتمام مرعی دارند .^(۱۴) »

و چون « سنان » بر مضمون توقیع اطلاع یافت ، مطابق فرموده ، آن کار را متمشی گردانید . و باری دیگر توقیعی باین مضمون رسید :

« انکر کردم در کار مردمی که در سواداند ، از اهل آنجا ، زیرا که البته نمی شود که در میان ایشان مریضان [و بیماران^(۱۵)] نباشند . و در^(۱۶) میان ایشان طبیبی خود^(۱۷) ،

۱ - د ، مبالغه . ۲ - د ، امراض ویا . ۳ - د ، عمر بتو .

۴ - د ، محاسن و در این . ۵ - از ترجم . ۶ - د ، از تصرف

آمد شد . ث ب ، از تصرف و آمد و شد . ۷ - ث ، ادویه ملاقات .

۸ - د ، دارد . ۹ - ث ، می کرده باشند . ۱۰ - د ، سایر محبوس

۱۱ - ث ب ج [ان شاء الله تعالی] . ۱۲ - د ، نباشد در میان .

۱۳ - ث ، طبیبی نباشد .

می باشد . پس مقرر فرمای . درازی افزاید خدای تعالی^۱ در عمر تو^۲ ، تا چند کس از متحصنین با آحمد^۳ دویه و اشربه ، سواد به سواد ، و قریه به قریه^۴ ، می رفته و در هر موضع توقف ، بقدر حاجت بیماران آنجا ، [ارسال و مده و هفته^۵] می - نموده باشد .

پس « سیب » . هم رموجب فرموده . معمول و مرتب داشت . و جماعتی که فرستاده بود ، اول به قریه^۶ « سورا »^۷ رسیدند و غالب هن آنجا یهود بودند . پس « سیب » به خدمت وزیر^۸ نوشت که طیبانی که به « سورا »^۹ فرستاده ام ، هن نوشته اند که هن (آنجا^{۱۰}) بیشترین یهود است . چه می فرمائید ؟ آنجا اقامت کنیم^{۱۱} و به معالجات ایشان مشغول شویم^{۱۲} یا بگذریم و سوی دیگر^{۱۳} شویم^{۱۴} ؟ آنچه در « ره » اهل ذمه مقنصای رأی عالی^{۱۵} وزیر^{۱۶} باشد . معمول گردد .

و در همین نوشته درج کرده بود که رسم . در بیمارستان متعلق به حضرت خلافت ، بر ملتی و ذمتی جاریست .

« وزیر » . در جواب . توقیعی فرستاد . « بر مصمون :

« فهم کرده آنچه در کذب خویش نموده بودی . عزیر و گرامی در د^{۱۷} حدی [سبحانه^{۱۸}] تو را میانه ما خود خلافتی نیست در آنکه معالجت اهل ذمت و معالجت نهائیه . صواب و متضمن اجر و ثواب است . این قدر هست که واجب کند تقدم معالجت مس . بر معالجت نهائیه و معالجت مسلمین . بر معالجت اهل ذمه . پس چون حاصل آمده باشد از مسلمین آنچه محتاج بدان نباشد ، صرف نمایند آن را در طبقه^{۱۹} بعد از پیش مسی عمل . عزیر و گرامی داردت خدای . بر این گذر^{۲۰} و به اصحاب خویش چنین نویسی^{۲۱} و سوارش فرستی^{۲۲} ایشان را به آنکه بروند . البته . به قری^{۲۳} و مواضعی^{۲۴} »

۱ - د ، عمرت . ۲ - د ، اجمال . ۳ - ز ، ترجم .

۴ - ب ، ث ، د ، سوره . ۵ - الف ج [هلی بن عیسی . ۶ - الف ج

(سورا و نهر سلک) . ۷ - ث ، دارد . ۸ - د ، سفارش نویسی .

۹ - ث ، البته .

مجموعه . رساله در شرح منتهی صابین . رساله در قسمت ایام (هفته ^(۱)) بر کواکب
سبعه ^(۲) . رساله در فرق میان مترسل و شاعر . رساله در اخبار آباء و اجداد خویش
نوشته ^(۳) . نوامیس و هرمس . (صورت صلوات ^(۴)) صابین . اصلاح کتاب افلاطن ^(۵)
در اصول هندسه و در این کتاب سخنان بسیار افروده مقاله که به « عقد الدوله »
درستاده ، درین مطلب که اشکان ذوات الحظوظ المستقیمه . چه وقت ^(۶) در دایره واقع
می شود و مسائل بسیار از مسائل هندسه بر این اصل استخراج نموده . اصلاحی
که عبارت « ابوسهل کومی » را نموده ، در جمیع کتب او ، به التماس « اسی سهل »
مذکور . اصلاح ^(۷) آنچه « یوسف قس » از سریانی به عربی نقل کرده ، کتاب
ارشمیدس را ، در مشنات .

۱۴۶ - سهل بن ^(۸) بشر بن حبیب بن هانی

که وی را « هانا » ^(۹) نیز گویند ^(۱۰) . الاسرائیلی ^(۱۱) المنجم ^(۱۲) . تألیفات
در احکام نجوم دارد و مدعی علم حوادث می بود . خدمت « طاهر بن الحسین الاعور »
کردی . بعد از وی « حسن ^(۱۳) بن سهل » . تألیفات وی ، در احکام ، مشهورند .

۱۴۷ - سهل بن ^(۱۴) سابور ^(۱۵) بن سهل

معروف « لکنوسج » . پسر شاپوری است که ذکر او بعد از این خواهد آمد . ^(۱۶)
در « اهور » و صن داشتی . و در لسان وی ضحی که اهل « خوزستان » راست ، بودی .

- | | |
|--|--|
| ۱ - الف ج (جمعه) . | ۲ - الف ج [کتبها الی ابی اسحاق ابراهیم بن |
| ملاک نصانی و رحمن آخر ^(۱) . | ۳ - الف ج [و نقل الی امری] . |
| ۴ - الف ج (و السور و الصلوات) . | ۵ - ب ث د ، قطن . ۶ - ث ، |
| چه در دایره - د ، درجه دایره | ۷ - الف ج [و تهدید] . ۸ - ث ، بن |
| ۹ - ب ث ، ها آقا - د ، ها انا . | ۱۰ - ب د می گویند . ۱۱ - ث ، |
| داسرئیل | ۱۲ - الف ج [ابو عثمان] . ۱۳ - ب ث د ، حسین . |
| ۱۴ - ث ، ابن . | ۱۵ - د ، شاپور . ۱۶ - الف ج [انشاء الله تعالی] |

در ایام « مأمون » و بعد از آن نیز ، به راه طبابت ، خدمت دارالخلافه کردی . چون اجتماع افتادی او را با « یوحنا بن ماسویه » و « جورجیس بن سُخْشِشوع » و « عیسی بن لحکم » و « رَکْرِیَا الصَّیْفُورِی » و امثال ایشان از اطباء ، اگر در عبارت از ایشان قاصر بودی ، در معالجات صائبه ، کمی نداشتی . و از امراء آن عهد ، اختصاص وی با « آبُرش » بیشتر بودی .

« سهل » مذکور ، به چند ماه قبل از « مأمون » ، وفات یافت .

[از ظرافات ^(۱) و] مزاحات وی نقل کرده اند که در سنه تسع و مائین ، تمارضی - کرد . و جمعی را فراهم آورده ، گواه گرفت بر وصایای خود . و وصیت نامه ای در قلم آورد . و عده اولاد و اسامی ایشان در آن ثبت نمود . اول بار « جورجیس » مذکور را که مادرش « مریم بنت سُخْشِشوع بن جورجیس » و خواهر « جبرئیل » بود ، از پسران خود تعداد کرد . و دوم « یوحنا بن ^(۲) ماسویه » را از پسران خود نوشت . و در آن کتاب مذکور ساخت که مادر هر یک از ایشان را ، به وجه سیماح ، و عقی کردم . و بایشان آبستن شدند .

آورده اند که « سهل » و « جورجیس » در باب حُمّی ریمی ^(۳) نزاع کردند . « سهل » ایشاعی کرد به همان معنی که در وصیتنامه نوشته بود . « جورجیس » از آن منقبض شد . چندانکه اشک در چشمش آمد . و « جورجیس » مذکور ، کثیر الالتفات بودی . [و زود ازود ^(۴)] ، از جانبی به جانبی نگریستی . ^(۵) [« سهل » چون آن حالت را روی بلید ، بانگ بر آورد . و این عبارت ، به لهجه شکسته ، بگفت :

« صُرَّهَ (وَحَكَّهَ) ^(۶) الْمَسْبَرِ إِخْرَأَوْ فِی اُذْنِهِ آيَةُ الْخُرْسِ » و حاصل

معنی این عبارت ، بعد از تقویم حروف عین و قاف و حاء و کاف که او ، به بدل لهجگی ^(۷) خورستانیان ، تبدیل کرد به همزه و کاف و هاء و خاء و ابضاً حاء ، این است که صرع گرفت

۱ - از مترجم . ۲ - ت د : یوحنا ماسویه . ۳ - ۴ - د : ربع .

۱ - د : زود زود . ۲ - الف ج (هک) . ۳ - ۶ - د : لهجه کی .

« جورجیس » را . به حق مسیح بخواید در گوشش آیه الکرسی .^(۱)

دیگر از دعاها^(۲) « سهل » نقل کرده اند که بیرون رفت روز شنبین^(۳) و آن عیدی ست از اعیاد نصاری . و بیرون می روند در آن روز به موضع معینه . پس دید « سهل » در اثناء راه « بوختا بن ماسویه » را که در جامه ولدسی نیکوتر ز جامه و لباس وی و بر مرکوبی گرانمایه تر از مرکوب وی و علامان متعدد^(۴) ، از هر طرف روان ، می رود . چون « سهل » او را باین آئین دید ، و نارشی بآن زیب و زیورار وی فهم کرد ، بروی سبقت کرده ، خود را به صاحب مسلحه^(۵) آن ناحیه رسانید . و چنان باز نمود که جوانی ، باین علامت و نشان ، ار پی می رسد . او پسر من است ، اما ضرور ناز و نعمت ، او را بر عیسیان و نافرمانی می دارد . و گاه بگوید که از غیبت نخوت ، انکار پسری من می کند^(۶) . بفرمای تا وی را دراز کنند . و بیست دیره در دناک او را بزنند . بیست دینار خدمت می کنم . ولی الحال بیست دینار بیرون آورده ، به کسی که محل وثوق صاحب مسلحه^(۷) بود ، سپرد^(۸) . در این اثناء آن جوان بر سید . و چون داخل شد ، « سهل » برخاست^(۹) و متظلمانه^(۱۰) به صاحب مسلحه^(۱۱) شکایت آغاز کرد که [امروز شما پیشوای دین مسیحید و^(۱۲)] این پسر من ، اصلاً ، حقوق ابوت مرعی نمی دارد . و مرا می رنجاند . « بوختا » ، [در کمال استکبار ، پسری او را در باره کمترین ملازمی از ملازمان خویش عار شمرد و^(۱۳)] انکار ابوت او کرد . صاحب مسلحه^(۱۴) به انکار اوالصفات نا کرده ، بفرمود تا درازش کردند و [تا خبردار می شد ،^(۱۵)] بیست دیره شایسته بایسته ضیافت کردند .

۱ - ث ، در حاشیه [صرح و حق المسیح اقرأ ولی اذنه آیه لکرسی] .

۲ - ث ، دعاها . ۳ - الف ج [برید دیر الجاثیقی] . ۴ - الف ج

[رولة] . ۵ - ب ث د ، مسلحه . ۶ - ب ، انکار پسری من کند .

۷ - الف ج [ثم اعتزل ناحیه] . ۸ - ب ث ، برخواست . ۹ - د ،

متظلمانه . ۱۰ - از مترجم .

۱۴۸ - سَمَلِیس

فیلسوفی است رومی . در وقت خویش مشهور . و در عداد شارحین کتب « ارسطوطالیس » مذکور .

۱۴۹ - سورِیانوس^(۱)

حکیم وقت خویشتن . و در شُرّاح کتب « ارسطوطالیس » معدود و معبّی است .

۱۵۰ - سقراط^(۲)

جناب وی را « سقراط الحُب » گفتندی . زیرا که مدت العمر حُتی که هبارت است از حُثم ، مسکن و مأوای خویش اختیار کرده بود^(۳) [و آن می ناب حکمت . بدان کیفیت رندگانی می نمود^(۴)] . از تلامبذ « فیثاغورس »^(۵) است و از علوم فلسفه بر تحقیق فلسفه الهیه اقتصار داشتی . از لذّات دنیوی ، یکباره ، کناره بسته [و از ترهّات عالم فانی دست تعلق به آب می یازی شسته^(۶)] . همواره یونانیّین را بر عبادت اصنام انکوهش و تعبیر کردی و به حجاج و ادّله . رؤساء ایشان را معیوب و منکوب داشتی . لاجرم ، ایشان عامّه را بر وی بشورانیدند . و پادشاه وقت را بر قتل او اِمرأه^(۷) نمودند . مدّتی مَلِیک^۸ ، دلجوئی ایشان را ، به حبس آن جناب فرمان داد . و قوم بآن مقدار تسلی نمی بودند ، تا وی را مسموم گردانیدند . و شرینی رهبرِ آنک آشامانیدند ، بعد از آنکه وی را به حضور طلبیده ، میان ایشان مناظرات و مباحثات گذشت

۱ - (Syrianos) مقصود سوریانوس اسکدرانی ، فیلسوف یونانی است نه در سال

۳۷۰ - م ، در اسکندریه به دنیا آمد و در سال ۳۲۸ در آتن در گذشت . و از او شرح قسمتی

از اشیات ارسطو ، به عربی ترجمه شده است . ۲ - (Socratis pils de Sophroniocos) .

۳ - الف ج [ولم یثزل بیتاً . الحکیم المشهور الفاضل الکامل اسره المنحی عن تزهدات

هذا العالم اعدائی . المناظر علی سافیه بعین الحقیقه] . ۴ - از مترجم .

۵ - بی ث د ، فیثاغورث . ۶ - د ، الحراء . ۷ - الف ج [و اضهروا

ملکهم الی قتلہ] .

که [میان یونانیان ^(۱)] صورت آن مباحثات مضبوط بوده .

«سقراط» را وصایای شریفه و آداب فاصله ^(۲) و حکیم مشهوره است

مذاهب وی ، در صفات باری . عَرَّ اسمُه ، قریب است به مذهب « فیثاغورس »^۳
و « ایذقلیس »^(۴) جز آنکه وی را در امر معاد آراء ضعیفه است که بعیداند از محض
فلسفه و بیروناند از مذاهب محققه .

بعضی از علماء تاریخ آورده اند که «سقراط» از اهل «شام» بوده . و عادت
بر وی فلسفه و عبادت و تأله بودی . و به تألیف کتب کثیر الفیات فرمودی . عقب
به فرموده «ملیک آن عهد» مقتول گردید . زیرا که وی را از قبیح ^(۵) و فحشاء منع و
نهی نمودی . [و احتشام سلطان وی نداشتی ^(۶)] . خانه و مسکنی برای خود اختیار
نکرده بود . شب نگاه در جوف خُصی خزیدی و از جامه ، به گلبی ، مدّة العمر ، فساد
[و خرسندی ^(۷)] داشتی .

گویند : «ملیکی از ملوک آنجا» بروی بگذشت و میان ایشان مکالمات روی داد ^(۸)
که ملک را گران می آمد . اورا گفت : تو از بندگان منی [چرا پایه خویش در سخن
نگاه نمی داری ؟ ^(۹)] «سقراط» گفت : نه چنان است که گمان کرده ای و اگر نیکو
درنگری ، نمی گویم تو بنده منی ، بلکه بنده مرا بنده ای ، زیرا که تو مملوک و فرمان پذیر
شهوئی . و من (شهوت ^(۱۰)) را مالک و فرمان فرمایم . و او مرا مملوک و فرمان پذیر
ملک پرصید : چه باعث است بر آنکه ماوای خویشتی ^(۱۱) خُصی اختیار کرده ای ؟ «سقراط»
گفت : هر چه در معرض ما و زوال است ، خواهش آن از دل بیرون کرده ام . ^(۱۲)

۱ - از مترجم . ۲ - د ، فاصله . ۳ - ب ، ث د ، فیثاغورث .

۴ - ب ، ایذقلیس - ث د ، ایذقلیس . ۵ - ث ، وی را قبیح .

۶ - از مترجم - د ، و احتشام سلطان نداشتی . ۷ - ث ، رویداد .

۸ - الف ج (شهوتی العردنة) . ۹ - ث د ، خویش . ۱۰ - الف ج

[قال لان انکسرادن ؟ قال سقراط ثم المكان] .

و چون متلیک از وی منصرف شد ، باخواص خویش در باره^(۱) وی سخن در میان آورد . و ایشان برمجوسیت و بر عبادت نجوم بودند ، همگی اشاره به قتل وی کردند . این خبر به « سقراط » رسید . و از جای نرفت و گفت : موت شر نیست و حال انسان بعد از موت نیکوتر است از حال وی در حیات . پس موت ، فی الحقیقه ، خیر است .^(۲) عاقبت او را به سب^۳ الهه^۴ ایشان منسوب داشتند . گویند همتاد تن را نزد متلیک بر وی به شهادت این معنی اقامت نمودند ، تا حکم به قتل وی نمود . در این حال زوجه اش بگریست . « سقراط » گفت : ای زن ! چرا می گریی ؟ گفت : چگونه نگریم که به ناحق^۵ کشته می شوی ! گفت : چه بهتر از این ؟ مگر می خواستی به حق^۶ کشته شوم ؟ آورده اند که کسی از شاگردان از وی التماس کرد که علوم خویش را در کتابت آور ، تا به رحلت تو ارمیان نرود ! گفت : نمی پسندم که حکمت را در پوست میش جای دهم !

مردی از وی پرسید که ماهیت پروردگار ، تعالی شأنه ، چیست ؟ گفت سخن گفتن در آنچه محاط اندیشه نتواند شد ، علامت جهل است . دیگری پرسید : بری چه آفرید باری تعالی^۷ عالم را ؟ گفت : جود و بخشش چنین اقتضا کرد .

« سقراط » و « افلاطون » معاصر بوده اند و « سقراط » اهل بند را موعظه بسیار کردی و ایشان را^(۸) بر التزام مقتضای حکمت سیاسی^۹ الزام فرمودی . و از خیالات شمریته و ایثباع شعرا^(۱۰) نهی و منع نمودی . و این معنی بر اکابر و اصحاب ریاسات بشن دشوار آمدی . پس همگی شکایت وی نزد متلیک بردند . و یازده نفر از قضاة ایشان ، در نظر متلیک آراستند که در قتل او صلاح ملوک و سلطنت مندرج است . و بر ابقای وی ، فساد ملوک و مملکت امریست ممکن . بما باشد که سخن فریبده^{۱۱} او ، دلهای طوایف مردم را از محبت متلیک بگرداند ! و عاقبت به اختلال مسیر

۱ - الف ج [سر] . ۲ - الف ج [و اخذ و اتی به الملک] .

۳ - ت د ، بسیار و ایشانرا . ۴ - ث ، عمر .

حرف اول نهادن امیکت جواب داد که هر آینه به سبب قتل دوام نیکت ما به بدبایستی استبدال
 شد. و دور و بردیکت. ما را به شتابزدگی و استعجال منسوب دارند^(۱)، زیرا که
 ام وی به سبب بی در آفاق دوبیده، وی را در قلوب ناس محلی رفیع مشاهده می رود،
 نگفتند. حبستی می توان بدشید. و به شرابی مسموم، پوشیده و پنهان، دفع وی
 می توان نمود. پس وی را به حبس فرستادند. و مدت چند ماه در زندان بود.

آورده اند که خقراطیس^۲ نام مردی از یکی از تلامذه^۳ «سقراط» که «فاذن»
 ام داشت، پرسید که با وجود فتنه ای قصه^۴ به قتل حکیم. عجب است تأخیر آن،
 مدت چند ماه! و دادن و جواب داد که مقرر است که هر ساله. از این شهر، کشتی
 به هیکل موسوم به هیکل ایرهون^(۵) روانه می گند و تا آن کشتی باز نیابد، اقدام بر قتل
 کسی نمیکنند و سفینه ای که در این سال آنجا رفته،^(۶) دیرتر از قدر معتاد بمانده.
 و خواطر،^(۷) به سلامت آن کشتی متعلق است. اینست سبب تأخیر در آنچه
 پرسیدی!

«فاذن» گریه: در مدت حبس حکیم جماعتی بودیم از اصحاب وی که
 همواره به خدمت او آمدند می نمودیم. از اول روز که در زندان گشوده می شد،^(۸)
 آنجا می رفتیم و بیشتر اوقات روز را آنجا می گذرانیدیم، تا آنکه به یکت یا دو روز قبل
 از قدم کشتی، اول بامداد که هنوز تاریکی شب زایل نشده بود، به خدمتش شتافتیم.
 دیدم که «اقربطون»^(۹) پیش از من بر در زندان حاضر شده! چون در بگشودند و
 داخل شدیم، «اقربطون»^(۹) عرض کرد که سفینه، فردا یا پس فردا داخل می شود.
 و وقت، تنگ فرار رسیده و کوشش ما، در آنست که شاید به مقداری ارمال، دفع شر

۱ - الف ج (استجهنی) - د، منسوب زیرا که. ۲ - ب ث د.

خقراطیس. ۳ - الف ج [مدینه اثینس]. ۴ - ب ث د، هیکل.

ایرهون. ۵ - الف ج [فاته عرض للمرکب فی البحر عارض سعه من المسیر].

۶ - د، خاطر. ۷ - ث، میشود. ۸ - ب ث د، اقربطون.

این قوم از نو بکیم . و پنهانی از این شهر به رومیه و متقل شویم و چون آنجا باشیم ، دیگر ایشان را بر ما دستی نخواهد بود .^۱

« سقراط » گفت : ای « افریطون » ، « ح » ، « جمله » مملکت من ، به چهار صد

درهم نمی رسد . و دیگر مانع است از این فعل آنچه بیرون رفتن من ممکن نیست .
« افریطون »^(۱) گفت : سخن مال و فدیة که عرص کردم ، منی بر آن بود که تو ،
غرامتی افند ، حال آنکه ما می دیم که تور مالی به و در وسیع تو نیست که خود را
به مال خود نجات بخشی ، لیکن ما را اموال به قدری که خواهد و برآده از آن بیهست
و همگی به طلب خاطر خواهان و حیوان آئیم که نفس شریف تو را گزندی نرسد .^۲
و ما به چنین^(۳) مصیبتی بزرگت مُصائب نشویم . گرچه جمله اموال ما در عوض آن
رفته باشد .^(۴) |

« سقراط » گفت : ای « افریطون » ،^۱ این شهر که در وی ما من بن معامله

می رود ، و این قوم که من از ایشان این گزند می رسد ، شهر و اندر است و مردم من
حس من و قوم من . و تو خود می دانی که با وجود اتحاد بلد و جیس ، ایشان قتل من
روا می دهند . از من نسبت بایشان جرمی که کس بدان مستحق قتل شود ، صادر نشده .
جز آنکه در جور موافق ایشان نیستم . و بر افعال جایزه ایشان طعن می نمایم . و این
حال ، خود با من است هر جا که باشم . و اگر بر خروج از این بلد و از میان این قوم
قادرم . بر خروج در این حالت و ترك این انکار و غیرت ، قادر نیستم . پس هر جا روم
و در هر بلد که باشم ، عاقبت به همین محروم و مقصی^(۵) می بینم . « افریطون »^۱ گفت
اگر بر نفس خویش مهران بستی ، هر بلد و عیال را یاد آور^۲ ، ایشان را صایع و
سی غمخوار روا مدار !

حکیم گفت : اگر ایشان را با خود به رومیه و برم ، آنجا همین ضیاع ،

۱ - « ب » ، « افریطون » . ۲ - « ث » ، « رسد » . ۳ - « ث » ، « بآل چنین »

۴ - « از شرح » . ۵ - « ث » ، « صادر شده » . ۶ - « ب » ، « مقصی » .

چنانکه گفتیم ، ایشان را لاحق خواهد بود . و ایشان اینجا در معرض عدم ضیاع ، به سبب وجود شهادتستان و همسایگان ، بیشتر و بدان سزاوارترند . ای « افریطون » !^(۱) اگر فرضاً ناموس متمثل شود به صورت مردی و مرا گوید : ای سقراط ! آیا نیست اینکه بمن احوال تو جمعیت پذیرفته ؟ و به سبب من تو متأدب به آداب گردیده ای ؟ و بمن تو را تدبیر زندگانی میسر گشته ؟ چه گوئی ؟ از آن هست که من در جواب وی توانم گفت که نه ؟ یا ، البته ، حق واقع را که آن اقرار است به همه آنچه او گفت ، باید که بگویم ؟

« افریطون »^(۱) گفت : البته ، آنچه حق است بایدت^(۲) گفت .
 باز حکیم گفت : چه گوئی ؟ اگر گوید^(۳) که از عدل می توان شعرد آن را^(۴) که کسی بر تو جوری روا دارد ، و ظلمی بر تو نماید . تو دیگری را ظلم کنی . و بر غیر او جور نمایی ؟ آیا رواست آنکه در جواب او گویم بلی ؟

« افریطون »^(۱) گفت : نه ! کجا روا باشد که چنین جواب گوئی ؟
 دیگر باره « سقراط » گفت : پس اگر ناموس بگوید بیرون شدن تو از شهر بر آنچه حاکم بدان حکم کرده ، بیرون رفتن از ناموس و نقض ناموس هست یا نه ؟ آیا روا می داری که گویم نه ، خروج از ناموس و نقض ناموس هیچیک نیست ؟
 « افریطون »^(۱) گفت : روا نمی دارم که این جواب گوئی .

این وقت ، « سقراط » گفت : « پس روا نباشد که اگر این عاصیان بر من ظلمی کنند ، من ظلم بر ناموس کنم . » و در این معنی میان ایشان سخن بسیار جاری و دایر گردید . عاقبت « افریطون »^(۱) گفت : اگر وصیتی و امری در خاطر شریف باشد ، که مرا فرمائی ، آن را پیش گیر که وقت را سبستی^(۵) بچندان نیست .

گفت : همانا چنین خواهد بود ، زیرا که دوش خوابی دیده ام که دلالت بر آن می کند .

۱ - ب ث د ، افریطون . ۲ - د ، باید گفت . ۳ - ث ، گویدت .

۴ - د ، او را . ۵ - ث د ، وصیتی .

بعد ازین ، چون درآمد روزی که ایشان عزم بر قتل وی در آن روز کرده بودند ،
 ،امداد همان روز ، موافق عادت هر روزه ، بر در زندان حاضر شدیم . و چون سجان
 بیامد و ما را بیدار و در بگشود ، همان قضاة یارده گانه آمدند و داخل سجن شدند .
 و ما ، در خارج ، نزدیک در ، استاده بودیم . پس مدتی آنجا درنگ نموده ، بیرون
 آمدند و بند آهن که بر وی نهاده بود ، گشودند . این وقت سجان آمد و ما را گفت :
 داخل شوید !

چون درون رفتیم ، وی را دیدیم بر همان سریر که پیوسته بر آن نشسته بودی^(۱)
 و چون سلام کردیم و آرام گرفتیم ، دیدیم که از سریر فرود آمد و با ما بر زمین بنشست .
 پس ، ساقهای خود برهنه کرد و آن را می خارید . و دستی بر جوانب آن می مالید . و
 می گفت : سبحان الله . چه عجیب است فعل میاست الهیه ! چگونه امداد را بایکدیگر^(۲)
 اقتران بخشیده . نمی توان یافت لذتی که آلام در پی نداشته باشد . و نه آلتی که در
 عقب آن لذتی حاصل نشود . این زمان ما را لذتی حاصل است ، بر عقب آلتی که
 از ثقل^(۳) جدید حاصل بود !

این سخن از وی سبب شد که کلام در افعال نفسانیه شروع افتاد . و اطرا دیافت ،
 تا سخن به معرفت نفس کشید ، تا غایبی که هر چه پرسیده شد ، از امر نفس ، به قولی
 متقن ، مستقصی^(۴) ، جواب گفت . همان روش که معهود بود از وی ، در حال سرور ،
 از شکفته روی در سخن و نگاه نگاه ، در اثای آن ، مزاح نمودن . و ما همگی از
 شهادت و قوت نفس او و بهیچوجه پروای مرگش نداشتن ، در حیرت و شگفتی مانده
 بودیم ، زیرا که توقع نازله وی ، ما جملگی را گداخته و از همه کار بازداشته بود .
 و وی را از بیان^(۵) حق و استقصا در^(۶) اظهار آن ، اصلاً ، مانع نیامده . و از مناجات

۱ - ث د ، بودی نشسته . ۲ - د ، یکدیگر . ۳ - ث ، ثقل .

۴ - د ، وی را اتیان حق . ۵ - د ، استقصای در .

معهود و عادات خویش^(۱) انحراف نداده بود. پس «سیماس» نام،^(۲) از جمله حاضرین، با وی برسیل اعتذار از کثرت سؤال،^(۳) گفت:

حقیقت آنستکه مبالغه ما، در سؤال از جناب حکیم، در چنین حال،^(۴) سماجتی فاحش است و ترك سؤال و تفیش در بحث، فرداست که بر دل حسرتی عظیم خواهد بود، زیرا که نخواهیم یافت بر روی زمین دیگر کسی که هر مشکل که خواهیم از وی گشاده تواند شد!

حکیم گفت: ای «سیماس»^(۵) هر چه را خواهی، چندانکه باید، بحث و استقصا از آن بکن که همان بحث و استقصا مطلوب و خواهش من است. و حرص و خواهش من، بحث و استقصاء و رسیدن به کنه اشیاء، در این حال و در غیر این حال یکسان است، زیرا که اگرچه از یاران و رفیقا گزیده پسندیده جدا می شویم، اما حارم و متیقیم به همان دلایل که پیوسته از ما می شنیده ای^(۶) آنرا که هم به برادران اشراف فاضل و به نفوس نیره ذات فضایل می پیوندیم، مانند «اسلاوس»^(۷) و «امارس» و «ارقلیس» و دیگر گزشتگان که ایشان را فضایل [و فواضل]^(۸) علمی و عملی حاصل بود. و جمعی دیگر را هم سیوای مذکورین، برشمرد. و چون سخن در نفس بانقطاع انجامید، و معلوم داشت که قوم را مقصود از وی سؤال از هیأت عالم آفرینش است و آنکه^(۹) اعتقاد او در خیر و شر چیست. لاجرم، آغاز کرده، گفت:

آنچه اعتقاد کرده و بیان نموده ایم، آنست که عالم، کُرَوِست و افلاك، بعضی به بعضی، محیط اند و اعظم از همه، بر حمله، محیط و حاوی. و حرکات آنها

۱ - الف ج [می زمن امته الصوت] . ۲ - ب ث د ، سیماس .

۳ - د ، از کثرت سخن . ۴ - الف ج [نفس علینا شدید] . ۵ - ث .

۶ - ما شنیده ای . ۷ - ب ث د ، اسلاوس . ۸ - ز مترجم .

۹ - ث ، و آنکه در اعتقاد او .

بر وجهی است که مکرر از ما شنیده‌اید. و اما آنچه جماعتی دیگر می‌گویند [در
 هیأت عالم و کیفیت حرکات ^(۱)] پس سخنان بسیار است [که در این ابواب
 گفته‌اند ^(۲)].

و سر کرده ، قصه‌های طولانی در این معانی ذکر کرد از آنها که شعرای
 یونانیین گفته‌اند. از آن شعرا که می‌خواهند در الهیات سخن گویند. مثل «امیرس»
 و «رفاؤس» ^(۳) و «اسیدوس» ^(۴) و «ایذقیس» .

بعد از این فرمود که اما آنچه ما گفته‌ایم در نفس و در هیأت ارض و افلاک ^(۵) ،
 اختراعی ^(۶) نکرده‌ایم. و خلاف حقی نگفته‌ایم. و اما آن رأیها و اقوال دیگر، هیچ
 از آنها کار مردم حکیم نیست.

و چون فارغ شد از اینها، گفت: اکنون گمان می‌کنم که وقت شد. ^(۷) و
 درآمد ساعتی که باید علی و استحمای کنیم. و زنان را تکلیف نیست که مردگان را
 به حمام برند، زیرا که وقت می‌گذرد. و ما سزد «تراؤس» می‌رویم و اما شما به‌خانه
 و اهل خویش باز گشت کنید.

این بگفت و برخاست. ^(۸) و داخل خانه شد که غسلی برآورد. و زمانی دراز
 در آن ماند. و ما با یکدیگر ذکر اندوه جدائی او و محرومی برکات اشفاقه‌ی پدرانه
 او می‌کردیم ^(۹) که بیرون آمد، غسل کرده. و طلب نمود فرزندان و اهل خویش را.
 دو پسر صغیر و یک پسر بزرگتر بودند. پس وداع کرد ایشان را و وصیت فرمود
 به هر چه می‌خواست. پس رحمت انصراف داد. و گفت «اقربطون» ^(۱۰) او را که چه
 فرمائی ما را که در بارهٔ اهل و ولد تو بجا آوریم؟

۱ - - از سرودن . ۲ - ب ت د ، ارفاؤس . ۳ - ب ت د ،

اسیدوس . ۴ - ب ت ، افلاک . ۵ - ب ت ، افلاک پس اختراعی - ظا :

اختداعی . ۶ - د ، زاده . ۷ - ب ت ، برخاست .

۸ - الف ج [و نمی‌بماند کالیاسی] . ۹ - ب ت د ، اقربطون .

گفت : من در این باب سخن جدیدی نمی گویم . همانست که همیشه می گفتم
که باید سعی و اجتهاد شما در اصلاح (نفوس ^(۱)) باشد که چون شما این کار کرده -
باشید ، مرا و هر کس را که با من راه نسبتی داشته باشد ، خوشنود و مسرور گردانیده -
خواهید بود . دیگر باره « افریطون » ^(۲) گفت : در باره خویش چه فرمایی که بعمل
آوریم بعد از رحلت ؟ . پس بختید و روی به جماعت آورده ، گفت :
« افریطون » ^(۳) باور نمی دارد آنچه از من می شنود . و نه آنرا که گوینده و
شنونده از اول روز « سقراط » است . و گمان ندارد که آنکس که قتل بر وی واقع -
خواهد شد ، نیست . مگر جسد « سقراط » . و من گمان می دارم که بعد از ساعته از میان
شما رو نه خواهم شد . بعد از حلول آن ساعت ، ای « افریطون » ، ^(۴) اگر مرا پیایی ،
هر چه خواهی بکن !

در این وقت ، خادمی از جانب قصه یارده گانه آمد . و در برابر « سقراط »
باستاد ، و گفت : ایها الحکیم ! لایق بنو و مناسب آنچه دیده و دانسته ام از اخلاق تو
آنست که بر من حشم نگیری ، چون بگویم بنوش دوائی که لازم و ناچار شده تورا
شرب آن . و در آن متذحلی ندانی (و علت و سبب ^(۵)) ، جز قضاة یازده گانه ،
دیگری و نشماری که من مأمورم ^(۶) [و سخن « المأمور معذور » مسلم و مشهور ^(۷)] و
من معترفم بآنکه تو حاصلترین کسی از آنان که داخل این موضع گردیده باشند . پس
بنوش این دوا را به طیب نفس . و بر امر لازم صبر نمای !
این بگفت . و به چشم ، سوی ما اشاره کرد . و از آن موضع که در برابر « سقراط »
استاده بود ، بیکو ^(۸) شد .

« سقراط » گفت : چنانکه گفتمی می کنم و متوجه جماعت شده ، گفت : چه

۱ - الف ج (انفسکم) . ۲ - ب ث د ، افریطون .

۳ - الف ج (هنة موتک) . ۴ - الف ج [مضطر اليه] . ۵ - از مترجم .

۶ - ث ، استاد [یگسر] .

خوب مردیست این شخص ! در این مدت مکرر نزد من آمده . وی را در روش خویش دیده‌ام . دیگر متوجه « اقریطون »^(۱) شد و او را گفت : بگوی آن مرد را تا بی‌ورد آن شربت را . اگر حاضر و مهیا شده . و اگر هنوز مستحق آن ننموده ، بگوی تا خوب مستحق نماید ، و نیکو بساید و بیاورد !

« اقریطون »^۱ گفت : هنوز آفتاب بر دیوار است ، و چیزی از روز باقی است ! باز « سقراط » گفت : بگوی مرد را تا شربت را بیاورد !

این وقت « اقریطون »^(۲) ملازم خود را طلبید . و سخنی با وی گفت . ملازم زود بیرون رفت . و بزودی باز آمد . آن مرد ساوی همراه و قدح شربتی بردست داخل گردید .

پس نگاه کرده سقراط ، بسوی او ، نگاهی (از روی هیبت^۳) و دست در ز کرده ، قدح را از دست وی بگرفت . و بجای او التفات نموده ، گفت : می‌تواند بود که از این شربت قدری که دیگری را نیز کفایت کند باقی گذاشت ؟ خادم گفت : کفاف یک مرد را کوفته و ساخته شده . بیش از آن نیست ! « سقراط » گفت : تو معرفت داری ! خبر ده که بعد از آشامیدن این شربت ، چه باید کرد ؟

گفت بفرار از بن نیست که چون آشامیدی ، ترددی خواهی کرد ، و چون ثقیلی در پایها بدید^(۴) آمد ، بر پشت خواهی خوابید .

پس « سقراط » آن قدح که در دست داشت ، بر سر کشید . و جماعت را از دیدن آن حال صبر نماند ، و همه بگریه درآمدند . و آوازه‌ها بلند شد . این وقت ، متوجه ما شد . و ملامت نمود . و موعظه کرد و گفت ما زنان را از اینجا روانه کردیم که اینها واقع نشود ، خود از آن در گذرانیدید !

۱ - ب ث د ، اقریطون . ۲ - الف ج (کما یُنظر الثور المجل ای ما یهیه) .

۳ - د ، پدید .

[راوی می گوید ^(۱)] من از جمله ایشان روی خود پوشیده و بر فقدان چنان صدیقی می گریسم اما از شرم او خاموش شدیم و چون زمانی اندک نگذشت شروع کرد در نرود. و گفتم خادم را که پایهایم سگین شدند !
گفت بر پشت بخواب .

و شروع کرد در مالیدن و فشردن پایهای وی و می پرسید که حساس باین فشارش می نمائی ؟
گفت : نه !

محکمتر بفشارید و پرسید ^(۲) .

باز گفت نه !

پس ساقش بفشارید و پرسید ^(۳) .

باز گفت نه !

و چنان دیده شد که شیئا فشیئا ، سرد و فزوده می شد . تا مرد بیک کمرنگی .
این وقت ، فشارش داد و پرسید ^(۴) . و او می گفت می بایم آن وقت ، در نزد وی برخاست . ^(۵) و ما را گفت : همبکه اثر برد به عصب قلب رسید ، کارش تمام است .
و گفت : سقراط ، ، و افریطون ، ^(۶) را که اسقلانیوس ^(۷) ، (نزد ما امانی است ^(۸)) آن را بوی برسانید . و تعجیل کنید . و افریطون ^(۹) گفت : موقوف فرموده می کنیم ^(۱۰) و دیگر خدمتی باشد ، بفرمای تا بکنیم ^(۱۱) . این سخن را جوابی نگفت .
و چشمانش شاخص گردید . پس و افریطون ^(۱۲) چشمانش پوشید . و لعینش ^(۱۳) را بر هم بست .

۱ - از سرجم . ۲ - طا : پرسید . ۳ - ث د : و پرسید .

۴ - ب ث د : درخواست . ۵ - ب ث د : افریطون . ۶ - ب ث د :

اسقلانیوس . ۷ - الف ج (عندنا دیک) . ۸ - د : میکنم .

۹ - د : یکم . ۱۰ - ب : لعینش .

این است حرم سرگذشت «سقراط»^۱ که هیچکس در این روزگار، از یونانیین افضل از وی نبود.

«نختر اطیس»^۲ گفت: در آن حال، حاضر کیان بودند؟ «فاذن» گفت: جمعی سر «اصحاب» سقراط، پرسید که «افلاطون» حاضر بود؟ گفت: «رای آنکه و در آن وقت مریض بود. و نبود قادر بر حضور».

۱۵۱ - سنبلقیوس^(۱)

مهندس، ریاضی، بعد از زمان «اقلیدس» است. و در وقت خود نامدار بوده. و در زمین «یونان»^۳ به افاده این علوم، متصدّر و مشهور. وی را شاگردان و اصحاب اند که بار و به انتساب او شناخته می‌شوند. اصدش از «روم» بوده. و تصانیف مشهوره او یکی شرح کتاب اقلیدس است. (و دیگر کتاب المذحیل^۴) الی علم الهندسة و غیر آن.

۱۵۲ - سیدبن^(۸) علی

المنجم. المأمونی. منجمی بصیر و به تسیر نجوم و عمل آلات رصد و اسطرلاب، خبیر. و در وقت خود یگانه فضلا و سی نظیر بوده. به خدمت «مأمون» اتصال جست و خلیفه وی را تکلیف اصلاح آلات رصد نمود. و آنکه در «شمت سینه» بنیاد «رصدی» بنیاد کند. پس شروع در آن نمود. و مواضع کواکب را تعیین کرد. لیکن به سبب فوت «مأمون» به اتمام نرسید. و منسوب بوی ریجی مشهور هست که مدار منجمین تا زمان ما بر آن است. و فاصل مذکور، یهودی الاصل است و

۱ - الف ج [صاحبنا]. ۲ - ب ث، خراتیس - د، خفراطیس.

۳ - ث، گفت بسیار. ۴ - Simplickios (Simplice) - ب ث، د، سنبلقیوس.

۵ - ث، د، مهنسی. ۶ - د، واز زمین. ۷ - الف ج (وهوالکتاب

لمدخل). ۸ - ث، ابن.

بر خدمت « مأمون » شرف اسلام دریافته ، و اوست بی کیسه ی که در عقب « باب -
الشمسیه » است ، در حریم حانه « معزالدوله » (و مردم را بر امتحان و آزمون
ارصادی که میساخت ^(۱) ، داشتی ، ارغایت و ثوق که او را به بصیرت خویشتن بودی ^(۲)
و تصانیف وی در نجوم و در حساب مشهورند .

۱۵۳ - سَابُورِ بْنِ ^(۳) سَهْل

طیب « بیمارستان حندی سابور » ، در فن طبابت عالم و فاضل و متقدم بوده ،
وی ر تصانیف مشهوره « مهیده » بسیار است . از آن جمله « اقربادین » ^(۴) که در
بیمارستان و دکا کین ادویه فروشد دستور العمل است . مشتمل بر (بیست باب) ^(۵)
بصرانی الاصل ، و توفیق شرف اسلام دریافت . ^(۶) (در ذیحجه ^(۷)) سنه خمس
و خمسين و مائتین و هات یافت .

۱۵۴ - سَلْمُویَةُ بِنِ ^(۳) بَنَان ^(۸)

در وقت خویش طبیبی بی مثل و در خدمت « معتصم » اختصاصی تمام داشته
حتی آنکه چون « سلمویه » وفات یافت ، « معتصم » گفتی : « رودا که من نیز می
« بحق خواهم شد ، زیرا که ممسک حیات و مدبر جسم من بود . » ^(۹)
« حسین بن اسحاق » آورده که « سلمویه » به صاعت طب عالم بود ، و چون
« ریض » شد ، « معتصم » به عیادت او رفت ، و نزد وی بگریست ، و گفت : دلالت کن
مرا بر کسی که بعد از تو بکار من آید !

- ۱ - د ، که میخواست . ۲ - الف ج (و جعله المأمون مستحقاً للارصاد
له ، تقدم بممنها ثمة بصره) . ۳ - ث ، این . ۴ - ب ث « اقربادین -
د ، اقربادینی . ۵ - الف ج (انسان و عشرون باباً) . ۶ - ب ج
أ بومالائین . ۷ - الف ج (تسع بین من دی الجمع) .
۸ - ب ث د ، بنان . ۹ - الف ج [ولما منك المعتصم فی سنة ثمانی عشرة
و مائین اختار لفسه سلمویه هدا و اکرمه] .

گفت : ایها الخیفه ! بر تو باد بآن بوالفضل ، اعنی ^(۱) « یوحنا بن ماسویه » ، لیکن طریقه آن باشد که از سر کتباتی که او دهد ، هر کدام اخلاط و اجزاء آن کمتر باشد ، اختیار فرمائی !

و چون وفات یافت ، « معتصم » آن روز هیچ چیز نخورد . و فرمود تا جنازه^۲ او را به دارالخلافة آورند ، و باشمع و بخور ، چنانکه طریقه^۳ نصاری است ، بروی نماز گزارند . ^(۴) و خود بر موضعی بود که مشاهده^۴ آنها می نمود .

« معتصم » مزاجی قوی داشت ، « سلمویه » او را هر سال دو فصد می کرد . و بر عقیب هر فصد دوا می داد . بعد از آنکه « یوحنا » مباشر شد ، خواست هکس آنکه « سلمویه » می کرد ، کند . دوا را قبل از فصد داد . ^(۵) و چون « معتصم » دوا بخورد ، هوش گرم گردید . و به تب انجامید . و پیوسته جسمش می گاهید ، تا بعد از بیست ماه از وفات « سلمویه » ، وفات یافت .

« حسین بن عبدالله » حکایت کرد که میان من و « سلمویه » درستی و مودت بود . روزی بروی داخل شدم . همان وقت از حمام برآمده بود . ^(۱) و عرق از جبینش روان . چون بنشست ، خادمی بیامد . و مایده^۲ کوچکی نزد وی بنهاد . در آنجی کباب کرده بر آن بود . (و چیزی دیگر ^(۳)) ، در ظرفی علی^۴ حده . و سه نان نُسُک . و یک پیله سرکه . دیدم که همه را بخورد . بعد از آن به ورن دو درهم شراب با آن ممزوج کرده ، بیاشامید . پس دست بنشست و شروع کرد در تغیر جامه و بخور کردن . از اینها که فارغ شد ، متوجه من گردید . گفتم : چه بود ای که کردی ؟

گفت : مدت سی سال است که معالجه^۵ سل^۶ خود می کنم . و در این مدت ، بغیر آنچه دیدی ، نخورده ام ، کباب گوشت در آنج ، و کاسنی با روغن بادام پخته و برشته کرده ، و این قدر سرکه که دیدی . و هر وقت که از حمام برآیم ، محتاجم که

۱ - د ، یعنی . ۲ - د ، گذارند . ۳ - د ، قبل از فصد دوا داد .

۴ - الف ج [و هو متحمل] . ۵ - الف ج (و شیء احضر) .

بزودی تسکین حرارت نعیم، تا تشف رطوبت بدن نکند. پس او را به غذا مشغول می سازم.

و «سلمویه» رخدمت دارالخلافه، حاصل داشت سیستی نیکو. وقاعده دانیهای بکمال، با عقل طبیعی و فر. و حسن رأی و نظر در عواقب، برای خویش و برای همتا دوستان.

۱۵۵ - سموءل بن^(۱) یهوداء^(۲) مغربی

حکیمی یسوده یهودی مذهب. و وطن من آنکه از اهل اندلس است. با پدرش به بلاد مشرق منتقل شد. و پدرش قدری از علوم^(۳) حکیمیه می دانسته. اما پسرش، سموءل مذکور، فنون حکمت را حاوی، و ریاضیات را محکیم، و فواید و نوادر آن را جامع بوده^(۴) و در عدد و هندسه تصانیف دارد. (در آن جمله^(۵)) کتاب در مثلث قائم الزاویه، تمایل و تشکیل آن را^(۶) در ثابت خویش نموده. حتی تحدید^(۷) عدد صورت و مقدار مساحت هر^(۸) صورت از آنها بیان نموده. و تصنیف کرده آن را برای مردی از اهل حلب که وی را مشرف^(۹) گفتندی. دیگر به شکل منبر آلتی در مساحت اجسام جواهر مخطئه، و استخراج مقدار آنچه از آن مجهول باشد، اختراع اوست. و کتابی دیگر در طب تصنیف نمود.

پس به بلاد (آذربایجان)^(۱۰) رفت. و خانواده^(۱۱) (بهمنان)^(۱۲) و امراء^(۱۳) دولت ایشان را خدمت کرد. و در بلده^(۱۴) مراغه مقیم شد. اولاد او

-
- | | | |
|--------------------|---|------------------|
| ۱ - مث، این. | ۲ - الف ج (یهودا). | ۳ - د، حکوم |
| حکیمیه. | ۴ - الف ج [وکان عددیاً هندسیاً هنیئاً]. | ۵ - الف ج |
| (رأیت منها). | ۶ - د، او را. | ۷ - ث، تجدید. |
| ۸ - د، مساحت نیز. | ۹ - الف ج (شرف). | ۱۰ - الف ج |
| (آذربایجان). | ۱۱ - الف ج (بهمنان). | ۱۲ - د، و امراء. |
| ۱۳ - د، در و بلده. | | |

آنجا بر طریقه وی رفتند ، در طلب ، و او به شرف اسلام درآمد ، و آن را نیکو داشت .
و کتابی در اظهار معایب یهود نوشت ، و کذب دعویها که در توراۃ می کردند ، باز -
نمود . و مواضعی که دلیل بسود بر وقوع [تحریف و ^(۱)] تبدیل از ایشان ، روشن -
گردانید . و آنچه در این باب جمع کرد ، محکم و متقن ایراد نمود . و در حدود سنه
سبعین و خمس مائه ، در مراغه ، وفات یافت .

۱۵۶ - سلامة بن (۲) رحمون ابو الخير

اليهودي ، المصري . (هريكت از : ابوالصلت ، و پسرش برای من حکایت
می کردند و می گفتند که در مصر ، از اطباء کسی که دیدم و او را در شمار اطباء
می توانم آورد ، مردی است یهودی ^(۳)) مسمی به : سلامة بن رحمون . مکنی به
« ابي الخير » ، زیرا که به خدمت « ابي الوفا بشتین فانک » ^(۴) رسیده . و از وی
اخذ نموده ^(۵) . بدان سبب از اقران ممتاز گردیده ، (مثل ^(۶)) « کثیر برقائی » که شاگردی
« ابي الحسن ^(۷) » بن رضوان کرده . و بعضی از کتب « جالیوس » بر وی خوانده .
و به همین قدر ، خود را در مقام تدریس همه کتب منطق داشته . و به زعم خویش ، جمیع
کتب فلسفه ^(۸) و الهیه را شرح و تفسیر و تلخیص نموده . اما نبود بحسب تحصیل
دانش و تحقیق بآن حد که خود گمان می داشت ، بلکه به کثرت کلام ، راه گم می کرد .
و به سرعت جواب ، می لغزید .

اول بار که میان من و وی ملاقات واقع شد ، چند مسأله از وی پرسیدم .
مسائلی که فهم آنها را ^(۹) یدی طولی در کار نبود . پس جوابها گفت از آنها به جوابی

۱ - از مترجم . ۲ - ث ، این . ۳ - الف ج (قال ابو الصلت

وانبه من رأيت منهم يعني اطباء مصر و ادخلهم لي عداد الاطباء رجل من اليهود) .

۴ - ب ث د ، بشتین فانک . ۵ - الف ج [شيئا عن صناعة المنطق] .

۶ - نسخة ما خط است - الف ج (وادرك) . ۷ - ب ث د ، شاگردی علی بن

رضوان ، ۸ - الف ج [والطبيعة] . ۹ - د ، آنرا .

که معلوم شد مرا که خوب تصور نکرده و درست نفهمیده آنها را. و مثل او در آن دعویهای بزرگش، بعد از آن و امانتدن در چیز سهلی از آنچه فن خویش می پنداشت، مانند قول شاعر بود (۱) (۲).

[پهلوانان دم از دویست زدند عاقبت یکت سوارشان بشکست (۳)]

«سلامه» مذکور، تا حدود سنه عشر (۴) و خمسائه، در حیات بوده، زیرا که همین سال است تاریخ دخول «ابی الصنّت» به بلاد «مصر».

۱- د، [نصر]، ۲- انفج

[بُشْمَرُّ لِمُحٍّ عَسَ سَاقِيهِ
وَكَمَا قَالَ الْآخَرُ:

نَمَنْبَيْتُكُمْ مِائَتِي فَارِسٍ
مَرَدَّكُمْ فَارِسٍ وَاحِدٌ]

۳- از مترجم و ترجمه بیت فوق است، ۴- د، عشره.

حرف الشين المعجمة في أسماء العکماء

۱۵۷ - شجاع بن ^(۱) اسلم بن محمد ^(۲)

الحاسب ، المصرى . المُكَنَّى به « ابنى کامل » . فاضل وقت و عالم زمان خویشتن و در فن حساب مسلم بوده . تلامذه سرآمد از دامن تربیت وی برخاستند ^(۳) و تصانیف ^(۴) در این نوع از وی بهمانند .

۱۵۸ - شخ

الأصمى ، المنجم . البغدادی . این مرد در « بغداد » از حوادث نجومی و احکام ، سخنی می گفته . و اهل این فن ، وی را بهجیزی حساب نمی کردند . پسری باوی می بود که طالع وقت ، سؤال گرفت . و بعد از آن ، او احکام بیان نمودی .
« عرس النعمه » ، محمد بن هلال ، در کتاب خود آورده که پدرم برای من حکایت کرد و گفت : جماعتی بودیم مثل « ابوعلی بن الحواری » ^(۵) و « ابوالحسن دیلمی » و « ابوطاهر طیب علوی » و غیر اینها و به دعوت « ابی القاسم الوثار » ^(۶) می رفتیم .

« ابوالحسن بنی » در راه برخورد . و از همگی درخواست کرد که با او به

۱ - ث ، این . ۲ - الفج [بن شجاع] . ۳ - ب ، ث ،

برخواستند . ۴ - الفج [الجلیلة] . ۵ - ب ، ث ، د ، ابوعلی جوایری .

۶ - ب ، ث ، ابی القاسم بن وثار . د ، . . . بن وثار .

خدمت « مؤید الملک ابی علی الرُّعَیّی »^(۱) که وزیر وقت بود ، برای کاری که با وزیر داشت ، به طریق شفاعت برویم . در اثناء راه « شکج اعمی » را دیدیم و نبود آنکه چیزی از علم نجوم داند ، لیکن بسیار ذکی^(۲) و فهیم بود^(۳) . بسا بودی که سخنی می گفت و راست می آمد . او را گفتیم : طالع وقت بین . و خبر ده از پیش آمد احوال این جماعت که امروز کجا می روند و چون می شود !^(۴) گفت : همانا دماغی دارید . به راه خود بروید !

بیجید استادیم که نمی رویم تا احکامی که خواسته ایم نگوئی . پس غلامی که با وی می بود ، طالع وقت بگرفت . و او بعد از تأملی گفت :^(۵) شما بان مهمانید . گفتیم درست است . گفت آنجا آسمان ستارگانش را پیش شما خواهد آورد . و^(۶) « ابراهیم » که با شماست ، کاری دارد و ساخته نمی شود .

« ابراهیم » چون بشنید ، وی را نفرین کرد و گفت : اینها چیزی نیست که از نجوم مستفاد شود . و جز آن نیست که حدس^(۷) زشتی تورا روزی شده ، زندگانی نبخشاید تورا خدای .

بالجمله ، از وی جدا شدیم . و قصد خانه وزیر کردیم ، اما چون عریضه حاجت « ابراهیم » بوی دادیم و مطالعه نمود ، پاره کرد و اجابت ننمود . قصه خبر دادن « شکج » منجم را نقل کردیم . برامید آنکه شاید بر نقیض گفته او کاری کند ، فایده نداد . باری از آنجا به خانه « ابن الوثنار »^(۸) شدیم و منتظریم که ارقول « شکج » منجم آنکه آسمان نجوم خود نزد شما خواهد آورد ، چه اثر ظاهر خواهد .

۱ - ب ت ، مؤید الملک ابن علی رجعی (به تشدید سوم) - د ، ... رجعی .

۲ - ث ، ذکی - د ، زکی . ۳ - د ، بودی . ۴ - د ، و چون

خواهد شد همانا دماغی دارید . ۵ - ث ، بگفت . ۶ - الف ج

[استاذ] . ۷ - د ، حدس . ۸ - ب ت د ، ابن الوثنار .

شد. دیدیم در آخر طعام، طبقی نرجسیه^(۱) پیش آورد که سفیده تخم مرغ و باقلا و گوشت آن را به قلیلی از نیل آمیخته، از ترکیب آنها رنگی کبود، به رنگ آسمان، حاصل شده و جابجا زرده های تخم مرغ بر آن افکنده، معاینه چون نجوم نمودار بودی. پس همگی در عجب بماندیم از خبره شکح، منجم. و در آن مجلس، سخن ما و حدیث ما از احاده این قصه و غرض در آن، درنگشت.

حرف الصاد المهملة في أسماء الحكماء

۱۵۹ - صاعدي^(۱) يحيى بن هبة الله بن توما^(۲)

التهراني . البعدي . المكنى به « ابي الكرم »^(۳) . طیبی نیکو معاشرت .
بسیار احسانت . میمون قدم . وی را در این باب سعادت بوده . و از اصحاب^(۴) مروت
و مانت بود . در ایام^(۵) « ناصر عباس » ترقی کرد ، تا آنکه گردید به منزله وزراء و
در حفظ اموال خاصه ، موثوق^(۶) به و محل اعتماد . و هر امر^(۷) از امور خفیه دولت ،
به وساطت وی به وزراء رسانیده شدی و در هر وقت^(۸) رخصت دخول برخلافه داشتی .
و به حسن وساطت وی . حاجات^(۹) بسیاری از حاجتمندان به نجاح انجامید . و وسیله
سرور کثیری از نام گردید . نبود کسی که از وی راضی و شاکر نباشد . « ناصر »
خفیغه را در اواخر ایام خلافت . ضعیفی در باصره بهم رسید . و اکثر اوقات سهوی
و نسیانی وی را طاری گشتی . و چون کار معالعه عرایض و مکاتیب اطراف معطل
خواستنی شد ، زنی را از زنان بغدادیه ، معروفه به « سنی نسیم » . اختیار فرموده ، مقرب
گردانید و او خطی قریب به خط خلیفه نوشتی . و او را مقرر داشت که در خلوات
قرائت مکتوبات می کرده ، جوابی که خلیفه فرماید ، می نوشته باشد . و خادمی را نیز
از نزدیکان که وی را « تاج الدین رشید » گمندی ، با زن مذکوره . شریک گردانید .
و چون حالت سهو ، خبیغه را در تزیید بود ، چنان شد کار آن زن که دیگر در جوابها

۱ - ث ، این . ۲ - ب ث د ، توما . ۳ - ب ث د ، ابي الکرمی .

۴ - د ، و اصحاب . ۵ - ث د ، در این ایام . ۶ - ث ، و مرا سر از

اسور . ۷ - ث ، و هر وقت . ۸ - ث د ، وساطت حاجات .

آنچه به خاطر ^(۱) خودش رسیدی ، نوشتی ، گاهی صواب و گاهی خطا . و با شرکت « رشیق » نیز همین صورت واقع می شد ^(۲) تا آنکه وزیر ، « قُمتی » ، ملقب به « مؤید » ^(۳) عریضه‌ای به خدمت خلیفه فرستاد . چون جواب آن بار آمد ، ختلی بتیس در آن دید ، متوقف شد . و امری منکر مشاهده کرد . پس طیب مذکور : صاعدين توما « را طلبید . و این راز با وی یگفت . طیب صورت حال از ضعف بصر خلیفه ، و طربان سهو و نسیان ، و حمل « تاج الدین » و « سنی نسیم » ، به تفصیل بار نمود . از آن وقت وزیر در امضاء اجوبه که نه بروفق مصلحت دیدی ، متوقف می بود . و « سنی نسیم » و « رشیق » بر اطلاع وزیر مطلع گردیدند . و خود ایشان را فرصتی معشم به دست افتاده ، راه وصول به بسی اغراض دنیویّه بر خود مفتوح ^(۴) می دیدند و دانستند که اطلاع وزیر بر صورت حال حاصل نشده ، ^(۵) مگر از جهت طیب مذکور . لاجرم ، « رشیق » با دونفر ^(۶) مقرر داشت که طیب را از میان بردارند . و ایشان دو برادر بودند که ایشان را پسران « قمر الدین » ^(۷) خواندندی ، (از مردم واسطه ^(۸)) یکی ملازم دیوان و دیگری بطلال بود . ناشبی از شبها که طیب از خانه وزیر متوجه دارالخلافه بود ، در ^(۹) کمین وی نشستند . و چون به باب « درب القله » ^(۱۰) که موضعی ^(۱۱) تاریک بود ، رسید ، کاردها بر کشیده ، چندین زخم بر وی زدند . و غلامی ^(۱۲) و مشعلداری که با وی بودند ، بگریختند . و طیب بعد از آنکه بر زمین افتاد ، برخاسته ، ^(۱۳) در هزیمت شد . تا به « باب خربة الهراس » ^(۱۴) رسید ^(۱۵) و

- ۱ - د ، بطواطر . ۲ - د ، واقع شد . ۳ - د ، مؤیدالدوله .
 ۴ - ت ، اغراض خود مفتوح . ۵ - د ، بر صورت حال نشده .
 ۶ - الف ج [من اجند فی الخدمة] . ۷ - الف ج (قمرالدوله) .
 ۸ - الف ج (من اجناد الواسطیه) . ۹ - ت ، بود و در . ۱۰ - ب ، ت ،
 درب قله - د ، درب قلعه . ۱۱ - ت ، موضع . ۱۲ - ت ، غلامی .
 ۱۳ - ب ، ت ، برخاسته . ۱۴ - ب ، ت ، خربة الهراس .
 ۱۵ - الف ج [لمصر بهما واحد وصاح خدمتهم] .

ایشان در عقیب می آمدند . یکی از ایشان در رسید . و دیگر زخمها رسانیده ، حکیم مقتول شد ، ^(۱) او را به منزلش رسانیدند . ^(۲) ^(۳) و در همان شب در منزل خویش مدفون گردید . ^(۴) و هم از (دارالخلافة ^(۵)) و هم از جانب وزیر ، جماعتی به محافظت خانه وی تعیین شدند ، زیرا که ودایع بسیار ، از اهل حرم و حشم خاص ، نزد وی می بود . ^(۶) و در جستجوی ^(۷) قاتلان آمده ، عاقبت شناخته شدند . و ابراهیم بن جمیل ^(۸) ^(۹) ایشان را بگرفت . و امر شد که ایشان را ^(۱۰) در همان موضع شکمها بدریدند . و در « باب المذبح » ^(۱۱) بیاویختند ، و این قضیه در شب پنجشنبه ، ثامن عشر جمادی الاولی ، سنه ۴۰۰ هجری در واقع شد .

۱۶۰ - صاعد بن ^(۱۲) هبة الله بن المؤمل

النصرانی . الحظیری . ^(۱۳) . المتطبب . السکنی به « ابی الحسین » ^(۱۴) . اصل وی از « حظیره » . و در « بغداد » متوطن بودی ^(۱۵) . وی را « ماری » نیز می گفتند . و این کلمه ، نزد نصاری ، از اسما کنیسه است . و حادث ایشان آنست که فرزندان را نزد ولادت نامی نهند . ^(۱۶) و چون به کنیه بردند ، و در باره او رسم معمولیه ^(۱۷) بعمل آوردند ، دیگر باره وی را نامی از نامهای صالحین نهند .

۱ - الف ج [وجرها النطا الذي كان بين يدي الحكيم] . ۲ - د ،

رسانیده . ۳ - الف ج [مبتأ] . ۴ - د ، گردانیدند .

۵ - الف ج (من البدرية) . ۶ - ث د ، می بودند . ۷ - د ، جست و جوی .

۸ - ب ث د ، بن خلیل . ۹ - الف ج [بمفرده] . ۱۰ - الف ج

[لم يكره تلك الليلة] . ۱۱ - الف ج [السحاذا لباب الغلة] .

۱۲ - ث ، ابن . ۱۳ - ب ث د ، الحظري . ۱۴ - ب ث د ، ابی المؤمل

۱۵ - ث د ، بود . ۱۶ - د ، ناسی می نهند نزد ولادت . ۱۷ - ث د ، معمولیه .

(طیب مذکور^(۱)) (در خدمت ناصر خلیفه^(۲)) قرب و منزلتی تمام داشت. و مالی وافر جمع آورده بود. (۳) و معرفت تمامی به منطق و سایر انواع فلسفه داشته. ولیکن خالی از کبری و حُمتی^(۴) نبوده. و وی را به ظلمی مفرط منسوب داشتندی. همواره، به نسخ کتب حکمت، به خط خویش، مشغوف بودی و خدمت طبابت را با قرب و منزلتی تمام بانجام رسانید. تا در عشرين ذیحجه، سنهٔ احدى و مستین و خمسائه، در بغداد، وفات یافت.

۱۶۱ - صالح بن^(۵) بهله الهندی

طیبی است نامدار. از اطباء «هارون الرشید». معالجات بر قوانین اطباء «هند» نمودی. و اصابت از وی ظاهر گشتی. و بر طریقه «هند»، از تقدم معرفت، خبر از احوال کابینه دادی. و از عجیب خبر وی آنست که «رشید» روزی از روزها^(۶) هنگامیکه مواید پیش آوردند، چون طلب «جبرئیل بن بُخْشیشوع» که طیب خاص خلیفه بود، کرد و او حاضر نبود. ^(۷) بر وی خشم گرفت و او را نفرین کرد. در این حال، «جبرئیل» حاضر شد. خلیفه پرسید کجا بودی؟ و بر عدم حضور دشنام داد. او عرض کرد که اگر خلیفه بجای آنکه^(۸) «ملوک خود را عتاب می فرماید، بر «ابراهیم بن صالح»، ابن عم خود بگریزد،^(۹) همانا لایقتر به مقتضای مقام خواهد بود! خلیفه بر آشفست که خبر «ابراهیم بن صالح» چیست؟^(۱۰) عرض کرد که از وی به حالی مفارقت کردم که ظن من آنست که از وقت عشا درنگذرد که وفات یابد!

۱ - الف ج (ابوالحسن). ۲ - الف ج (بالدار العزیزة الناصرة).

۳ - الف ج [وكانت له العزلة الوافرة]. ۴ - الف ج [و تبه].

۵ - ث، ابن. ۶ - د، آنست که روزی از روزها. ۷ - ث، کرد.

او حاضر نبود. ۸ - د، برای آنکه. ۹ - ث، بگیرد.

۱۰ - د، چی است.

این خبر خلیفه را بجزع آورد. و فرمود تا مواید برداشتنند. و گریستن آغاز نمود.
 « حمصر بن بحیسی^(۱) »، وزیر، عرض کرد که یا امیرالمؤمنین! « جبرئیل » طیبی است
 طب و بر قوانین « روم ». و « صالح بن بهله » در معرفت قوانین « هند » نظیر « جبرئیل »
 است در معرفت قوانین « روم ». اگر فرمان باشد، « صالح بن بهله » را بفرستم، تا
 ملاحظه احوال « ابراهیم » نموده، خبری باز آورد. پس خلیفه اذن داد. و « جعفر »
 بیرون آمده. « صالح » را روانه کرد.^(۲) و بعد از زمانی که « صالح » باز آمد،
 « جعفر » به عرض رسانید که « صالح » رفت^(۳) و ایستادار آمده. خلیفه بفرمود، تا
 او را آوردند.^(۴) و چون خبر پرسیدند، عرض کرد که یا امیرالمؤمنین! تو امام و
 مقتدی^(۵)ی و عقد ولایات قضاء و حکام به فرمان تومی شود! و آنچه تو بدان حکم-
 فرمائی. برسد حاکمی دیگر را که فسخ آن نماید! و من گواه می گیرم بر نفس خویش
 هر کسی را که حاضر مجلس امیرالمؤمنین است. بر آنکه هر مملوک که « صالح بن
 بهله » راست. همگی، آزادان باشد، توجه الله تعالی. و هر دانه^(۶) که وی را بود،
 حسن [و وقف^(۷)] باشد، فی سبیل الله، و هر مال که او را باشد، آن صدقه است
 بر مساکین. و هر مرآه که او راست، مطلقه به تطبیقات^(۸) سه گانه، البته، اگر آنکه
 « ابراهیم بن صالح » را امشب، یا از این علت که وی را عارض است، طوئی
 روی دهد!

« رشید » را از شنیدن این سخن و این سوگند عجب آمده^(۹) گفت: یا « صالح »!
 بر غیب قسم می خوری؟

« صالح » گفت: یا امیرالمؤمنین! حاشا که من بر آنچه از من در غیب باشد،

۱ - الف ج [حتی عاینه و جسی عرقه] . ۲ - د ۱ راته .

۳ - د ۱ او را آوردند . ۴ - د ۱ د به . ۵ - از مترجم .

۶ - ت ، تنبیقات . ۷ - ت ، از شنیدن این سخن و آن سخن عجب آمده .

قسم یاد کنم،^(۱) ولیکن غیب آن چیز است که بر وی دلیلی نباشد. و اینجا دلیل، باین نشان، واضح است.

این وقت، اندوه خلیفه زوال پذیرفت. و خاطرش منبسط گردید. و رغبت طعام فرمود.^(۲) و نبیل حاضر کردند. و به شرب آن مشغول شد، اما چون (وقت عشا^(۳)) درآمد، ناگاه از جانب صاحب برید، از (بغداد^(۴))، مکتوبی به خدمت خلیفه رسید که «ابراهیم بن^(۵) صالح» وفات یافت.

خلیفه استرجاع کرد. و روی به ثوم و توبیخ «جعفر بن بحبی» آورد. و لعنت می فرستاد، هند را و طب ایشان را و می گفت: و استوانا^(۶)، چه گویند که این هم من آنجا نجرع غصص موت می کرده باشد. و من به شرب نبیل مشغول بوده‌ام!

پس فرمود تا قدری نبیل با آب و نمک مروج کردند. و از آن می آشامید. وقتی میکرد، چندانکه هر طعام و شراب که در این روز خورده بود، برگردانید و چون صبح شد، متوجه خانه «ابراهیم بن صالح» گردید. خدّام آنجا خواستند که خلیفه متوجه رواقی گردد که سربرها و منشد ها و مشکاها در آن بودند. اقمالی نفرمود. و بر شمشیر خود تکیه کرده، باستاند و گفت: در مصیبت آحیه خوشما نیست که آدمی هجر بر^(۷) فیراش نشیند، بر چنینی این مساند و مشکاها را!

و بر روی فرش نشست. و از آن روز سستی شد «بنی العتاس» را که در اوقات مصایب بر روی فرش نشینند. و «صالح بن بهله»، در برابر رشید «استاده»^(۸) به او و نه غیر او^(۹)، هیچ کس. به هیچ کلمه، متکلم نمی بودند، تا آنکه ریحی

۱ - ث، آنیم. ۲ - ث، فرموده. ۳ - الف ج (ومت العتبه).

۴ - الف ج (مدینه السلام). ۵ - ث، این. ۶ - ب، ث، د.

و استاده. ۷ - الف ج [من الله]. ۸ - ث، که حز آدمی بر فرش.

۹ - د، استاده. ۱۰ - ث، نه او و غیر او.

مجرها بلند گردید. این وقت « صالح بن بهله » آواز برآورد که **الله الله ! یا امیر المؤمنین !** از آنکه حکم کنی به طلاق آرواج من . پس تزویج کنند ایشان را کسان ، و حال آنکه حلال نداشتند ایشان را . **و الله الله ! یا امیر المؤمنین !** از آنکه بیرون آوری مرا از نعمتی که در آنم ، بی آنکه مرا حینشی ^(۱) لازم شده باشد . **الله الله ! یا امیر المؤمنین !** ز آنکه ابن عم خود را زنده دفن نمائی ! **والله که »** ابراهیم بن صالح « نمرده ، این قدر مرا رخصت فرمائی ، تا بروم و در وی نظری کنم .

اما از خلیفه التفتانی به سخن وی ظاهر نمی شد . و « صالح » این سخن را چند بار به آواز بلند به ادا رسانید . تا خلیفه فرمان داد که داخل شود . و چون « صالح » داخل شد ، زمانی بر نیامده ، صبحه تکبیر جماعت [که بر سر ابراهیم حاضر بودند ^(۲)] بلند شد . و « صالح » بیرون دوید ، تکبیر گویان و گفت : **یا امیر المؤمنین !** برخیز تا عجیبترین امری مشاهده فرمائی !

پس « رشید » برخاست ^(۳) و با جماعتی از خواص داخل شد . و « صالح » سوزنی که با خود داشت ، بیرون آورده ، در میان ناخن ابهام دست چپ و گوشت آن فرو برد . دیدند که « ابراهیم » دست خود باز کشید . ^(۴)

« صالح » گفت : **یا امیر المؤمنین !** میت احساس وجع میکند ؟ ^(۵) و دیگر گفت : **یا امیر المؤمنین !** خوف آن دارم که اگر بر این حال او را معالجه کنم و او با خویشتن آید ، پس خود را در کفن و با رابحه حنوط ببیند ، دلش بترقد . و آن وقت ، به مردن حقیقی بمیرد . مصلحت آنست که بفرمائی تا کفن از وی باز کنند . و در شستن بدن او از آثار حنوط ، مبالغت نمایند . و جامه های معتاد پوشانیده ، ^(۶) در خوابگاه معتاد بخوابانند . آن وقت بر من است که معالجت کنم او را در حضور امیر المؤمنین ،

۱ - ب ، حنثی (به فتح اول و دوم) . ۲ - از مترجم .

۳ - ب ث ، برخو است . ۴ - الف ج [و ردها الی بدنه] .

۵ - الف ج [فقال لا] . ۶ - الف ج [و یطیب بهن ذلك الطیب] .

چنانکه در ساعت با امیرالمؤمنین سخن درآید !

« ابروسلمه » ، راوی این حکایت ، گوید که « رشید » مرا فرمود ، تا جمیع آنچه « صالح » گفت ، بعمل آورم ، از نزع کفن ، و پوشانیدن ثياب معهود . و نقل وی ، خوابگاه معناد ، بعد از این ، « رشید » روان شد در نهایت سرور . و من در خدمتش بودم . تا به بالین « ابراهیم » آمد . و « صالح » فرمود ، تا از خراشه قدری ^(۱) کندهش ^(۲) و میثقه بیاوردند . و از آن کنس ^(۳) در بینی وی بدمید . و بقدر سدس ساعتی بیش بر نیامد که بدنش در حرکت آمد . ^(۴) پس عطسه ای بزد . و راست بنشست . و چون خلیفه را بر بالین خویش دید ، (در دست و پایش افتاد ^(۵)) . خلیفه سرش در کنار گرفت و گفت : از حال خود ما را خبر ده !

گفت : یا امیرالمؤمنین ! بیش از این نمی دانم که مرا خوابی گرفت ، خوابی که هرگز بخاطر ^(۶) ندارم که بدان لذت خوابی کرده باشم . اما در خواب دیدم که سگی متوجه من است . دستی بر او ^(۷) امشاندم که از خودش دور کنم . ابهام دست چپ مرا بگزید ، همچنانکه بآن گزیدن بیدار شدم . و طرفه آنکه وجع آن را اکنون که ^(۸) بیدارم ، نیز احساس می کنم . و اشاره کرد به همان انگشت که « صالح بن بهله » سوزن در آن فرو برده بود .

بالجملة ، « ابراهیم » ، بعد از این قضیه . زمانی دراز زندگانی یافت . ترویج « عباسه بنت متهدی » ، و حکومت « مصر » و « فلسطین » . جمله اینها ، وی را بعد از این قضیه واقع شد . و عاقبت در « مصر » وفات یافت . و قبری در آنجاست .

۱ - د ، تا قدری . ۲ - م ب ت د ، کندهش . ۳ - ث ، آمده .

۴ - الف ج (قبل بنه) . ۵ - د ، بخاطر . ۶ - د ، پرو

۷ - د ، کنونکه .

حرف الطاء المهملة في أسماء الحكماء

۱۶۲ - طوربوس

از حکماء طبیعیت است و وی را تصنیفی است موسوم به کتاب الرؤیا ، و متا آنکه از چه مکان بوده و در کدام زمان ، هیچ معلوم نیست .

۱۶۳ - طیموخارس

حکیم ، ربیعی ، یونانی . به هیأت فلک و صناعت اِرساد ، عالم بوده . و کواکب را در زمان خویش رصد کرده . و تحقیق مواضع هریک نموده . اِرساد وی را « بطلمیوس » در کتاب مجسطی^(۱) ذکر کرده . و گفته^(۲) که او به چهارصد و بیست سال بر من متقدم است .

۱۶۴ - طینفروس^(۳)

« یبلی » یکی از حکماء هفتگانه است که سَدادت (بیت النّار^(۴)) جز ایشان دیگری نکردی . و اغلب آنکه وی صاحب (مریخ^(۵)) است ، چنانکه در بعض کتب مذکور شده . کتاب موالید بر طریقه وجوه و حدود ، از تصنیفات اوست .

۱۶۵ - الطیفوری

المتطّیب . « حنین بن اسحاق » چند کتاب در طب (بوی منسوب داشته^(۶))

۱ - د ، ارساد وی را در مجسطی ذکر کرده . ۲ - د ، ذکر کرده کنه .

۳ - ب ت د ، طیفروس . ۴ - الف ج (البیوت) . ۵ - الف ج

(بیت المریخ) . ۶ - الف ج (نقل له) .

(و او را به فضل و تقدّم و حذّاقّت ستوده ^(۱)) ^(۲) و وی جدّ « اسرائیل بن رکریتا الطیفوری » ، طیب « فتح بن خاقان » است و لقب طیفوری از آن یافت که طیب « طیفور » ^(۳) مولای « خبیزران » ، مادر « هادی » ^(۴) و « رشید » بود . و نزد ^(۵) « هادی » کمال منزلت و اعتبار داشت .

« یوسف بن ابراهیم » ، مولای « ابراهیم بن المتهدی » میگوید :
 « ار « طیفوری » پرسیدم که در میان مردم شهرتی دارد که « موسی هادی » دهان خود را بی اختیار گشاده داشتی ، چنانکه می بایست دیگری وی را تنبیه نماید . پس « طیفوری » انکار وقوع آن نمود ، انکاری شدید ، و قسم یاد کرد که هرگز ندیده‌ام کسی را از « هادی » خوشروی‌تر و خوشگوی‌تر ^(۶) ، چه در خموشی و چه در تبسم .

پس حکایت کردم ^(۷) سخن « طیفوری » را برای مولای خودم ، « ابراهیم بن المتهدی » . او نیز گفت : چنین است و راست گفت « طیفوری » آنچه گفت .

۱ - الف ج (و کان مقدّماً فاحلاً حادّاً) . ۲ - الف ج [واسمه عبدالله]

۳ - ث ، طیفوری . ۴ - ب ، ث ، د ، مادر مهدی . ۵ - ث ، بود نزد .

۶ - ث ، خوشگوی‌تر . ۷ - ث ، کرد .

معرف العربین الصالحة فی اسماء الحكماء

۱۶۶ - العباس بن^(۱) سعید الجوهري

لمنجم . به صماعت تسمیر و حساب حرکات^۲ و در علم آلات اِحصاء ، مهارت کامل داشته . و در صحبت « مأمون » رسیده .^۳ « مأمون » او را بر مباشرت رصد در حمله جماعتی که متولی این امر بودند ، در « شمسیت » بعداد « مقرر فرموده » . بود . پس وی تحقیق واضح بعضی سیاره و بزرگترین کرد . و زبانی بر آن بساخت . که مشهور و مذکور است بر د اهل این فن^۴ . پس اوّل جماعتی که در ملت اسلامیة رصد کردند ، و ورغیفان و بودند^۵ « سیند بن علی » و « حاتم بن عبدالمکک مرو رودی »^(۶) و « یحیی بن اسی منصور » . و وی را چندین تصنیف است یکی کتاب ربع ، دیگر تفسیر کتاب اقلیدس . دیگر کتاب الاشکال لثی^۷ | ردّها^۸ | فی المقالة الاولى^۹ .
 من کتاب اقلیدس .

۱۶۷ - عبد الله بن^(۱) المقفع

اصالی فایق بوده . و اوّل کسی است در ملت اسلامیة که همت بر ترجمه کتب منطقیه گماشت . بر وی و سی جعفر منصور^۲ . و وی فارسی لشب است . ابعاد حکیمانه و مقاصد سلیمه دارد . کتب سه گانه منطقیه^۳ « ارسطو صلیس » ، اعی

۱ - ث ، ابن . ۲ - در حساب حرکات ، تسمیر .

۳ - ب ، رسیده . ۴ - الفج | بمعنیهم الناس بعد ذلك علی سبائی فی حیر رحل

« هـ » الفج (انحرؤ الرودی) - د ، انحرؤ الروزی . - ا ، ارسطو صلیس .

۷ - ب ، مقالة الاولى .

فاهيغوريوس و هري ارمينياس^(۱) و انالوطيقا ، همگی را ترجمه کرده . و گویید ایسا عوسى
تأليف « فرغوريوس »^(۲) را نیز ترجمه کرده .^(۳) و تألیفات حسنه دارد . از آن جمله
رساله‌ای در ادب و سیاست . و رساله معروفه به « یتیمه » ، در طاعت سلطان .

۱۶۸ - عبدالله بن^(۴) مسرور

النصرانی . غلام « ابی معشر بلخی »^(۵) است . مدتی مدید در خدمت
« ابی معشر » گذرانیدی . و از علوم وی استفاده کردی ، تا مشهور شد . و با وجود
استادش ، نام وی مذکور . و درجه تصنیف یافت . و از تصانیف وی یکی کتاب
مصرح الشعاع است . دیگر کتاب تحاویل سنی الموالد . و کتاب تحاویل سنی المعالم .

۱۶۹ - عبدالله بن^(۶) اماجور ، ابوالقاسم الهروی

از اولاد فراغه^(۷) است . و فاضلی نامدار بوده . وی را در این شأن رتبی
والاست . و تصانیف (گرامی^(۸)) دارد .
زاد المسافر . کتاب الریح ، المعروف بالحالص^(۹) . کتاب الریح . المعروف
بالمرثیه^(۱۰) . [کتاب الریح البديل^(۱۱)] . کتاب الریح البدیع . کتاب زیج السنه هند .
کتاب ریح المعمرات . کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی . همگی تصانیف وی اند .

۱ - ب ت ا یاری ارمیناس - د ، یاری ارمیناس . ۲ - الف ج [حوری]

۳ - الف ج [و غیر عما ترجمه می‌ذکر عبارت سهله و ترجمه مع ذلک الکتاب الهندی المعروف
بکتاب کینه و دینه] . ۴ - ب ت ا این . ۵ - الف ج [انماجم] .

۶ - ب ت د ، فراغه . ۷ - الف ج (مفیده) . ۸ - ب ت د ، بغداس .

۹ - ب ، بی نقطه - ت ، بالحیره - د ، بالحیره . ۱۰ - الف ج - ب ت د ،

۱۷۰ - عبد الله بن^(۱) الحسن

لصنيدلانى . المنجم . اگرچه به علم نجات و هندسه شهرت یافته . اما میل
وی به حساب بیشتر است . و تصانیف دارد .

۱۷۱ - عبد الله بن^(۱) علی

التصرافی . المعروف بالذندانی^۲ . المكنی به « اسی علی » . منجمی
قدیم العهد است . و در زمان خویش باین صنعت مشهور و تصانیف در آن داشته .

۱۷۲ - عبد الله^(۳) بن^(۱) ابوسهل^(۴) بن نوبخت

منجم . از منجمین عهده مأمون . و در این صنعت کبیر القدر بوده . « مأمون »
در حق وی اعتقادی تمام داشت . و نرد « مأمون » کس را رتبه تقدم حاصل نشدی .
مگر آنکه عالمی بودی مشهور . و بعد از آزمون و احتبار .

و چون « مأمون » چنان دید که آل امیر المؤمنین . « علی بن اسی طالب »
صناعات الهیه^۵ از حروف منصور . و آنانکه بعد از وی بودند . از خلفاء بنی عباس .
همواره به احتدای گدازیدند . و احوال ایشان به سبب احتیاج عوام پوشیده مانده .
در باره ایشان گمانها داشتندی . ماسد آنچه در باره نبیا . علیهم السلام . بدید داشت .
و در صماتیشان در میان عوام مشهور و مذکور بودی آنچه شریعت آنرا روا ندارد .
از علو^۶ و خروج از حد شریعت . اولاً خواست تا عوام را به عقوبات و تنکیلات
از آن عقاید بر آورد . و ثانیاً چنان دید که تقدم بر این . سبب زیادتى اغراء عوام
خواهد بود . لاجرم . در این باب رأیی دقیق اندیشید . و صواب چنان دید که رفع

۱ - ت . ا . ن . ۲ - ت . د . بالذندانی . ۳ - ت . د . ۴ - ت . د .

عبد الله . ۵ - ت . د . از ج . بن سهل - بگاه کنیه به حکیم شماره ۴۷۹ .

۶ - ت . د . و سلاطه علیه . ۷ - ت . د . علو .

خوف نماید از ایشان تا از اختفا بیرون آیند ، و بر مردم ظاهر شود ظالم ظالمین و مسک فاسقین ایشان . و بدان سبب از چشم عوام ساقط گردند . و نزد مرده مدحت ایشان به مذمت استبدال یابد . باز با خود گفت که به مجرد امر به ظهور ، رفع خوف از ایشان بخواهد شد ، و کماکان ، در پرده^۱ اختفا و استتار خواهد بود .^۲ پس رأی حساب آن توانا بود که یکی در ایشان را مقدم و پیشوا نام کرده . وی را امام مفترض الطاعة قرار دهیم . در این صورت همگی آمین و مطمئن شده ، از استتار بیرون خواهند آمد . و رفته رفته آنچه نزد ایشان است از حرکات موجوده در آدمیین ، ظاهر گردیده . عوام ، معلوم خواهد شد خلاف آنچه در باره^۳ ایشان اعتقاد کرده اند . آن وقت ، استقامت کنیم آن را ، که اقامت کرده ایم ، و باز گردانیم امر وی را به حالت اول !

پس بن^۴ عزم در نظر « مأمون » قوت گرفت و باطنی امر را حتی از خواص خویش نیز پوشیده داشت . و به حسب ظاهر ، فصل من سهل^۵ را گفت :
« می خواهم از آل^۶ علی بن اسی طالب^۷ علیه السلام^۸ امامی نصب کنم ، چونکه امامت را حق^۹ ایشان می دانم . »

و در فکر آن شدند^{۱۰} که کدام شخص را از ایشان بجهت این امر اختیار باید کرد . تا بعد از مشاورتها^{۱۱} [اجماع ایشان بر (علی بن موسی الرضا^{۱۲})
[علیهما السلام^{۱۳}] واقع شد . و شروع نمود « فصل من سهل » در تقریر و تنمیم بن امر . بی آنکه از « طعن اندیشه^{۱۴} » مأمون ، خبری داشته باشد . و در پی آن شد که اختیار نماید وقتی مناسب بیعت^{۱۵} (علی بن موسی الرضا^{۱۶}) ، (علیهما السلام^{۱۷}) .
پس ، طالع سرطان و بودن مشتری در آن ، اختیار نمود . و چون « عبدالله^{۱۸} » بن

۱ - الف ج | و نكثوا بنا سوء آ | ۲ - د ، آن ، ۳ - الف ج

صدقات الله علیه ، ب ، ندارد ، ۴ - د ، تند ، ۵ - از مترجم ،

۶ - الف ج (علی الرضا) ، ۷ - الف ج (الرضا) ، ۸ - ب ، ث ۱

عبدالله اسلاد ، ۹ - ب ، ث ۱ ، عبدالله ،

«بوسهل»^۱ مذکور بر آن مطلع شد. می گوید می خواستم. تا بر ماطل^۲ نیت «مأمون» مطلع شوم^۳. قبل از انعقاد بیعت. رقعهای به خدمت وی روان کردم. بامعتمدی از خدمه او که در بین کار برد من آمد شد می کرد. و مضمون^۴ رقعہ آنکه این بیعت در چنین وقتی که «ذوالریاستین»^۵ اختیار کرده. نمی باید که تمام^۶ شوند شد^۷. زیرا که اگرچه مشتری در طالع است. و در بیت شرف خویش. اما سرحدان برجی منقلب و در رابع که بیت عاقبت است. مربع است. و اونحس است^۸. همانا «ذوالریاستین» را از این دقیقه^۹ غفلتی روی داده.

پس «مأمون» در جواب من نوشت که نیکو متفطن شده ای! «بارک الله! اما تا نوازی حذر کن از آنکه «ذوالریاستین» بر این معنی مطلع گردد. و بدان البته که اگر بیسم که او از این رأی منصرف گردیده^{۱۰}. از اعلام تو خواهم دانست. «عبدالله»^{۱۱} مذکور می گوید: «^{۱۲} من نیز تا توانستم» در این باب تصویب رأی فضل می کردم. تا مبادا اعاده طری کند. و مطلع شود بر آنچه از آن عفو شده. تا امر بیعت به امضا رسانیده شد. و من از شر «مأمون» سالم بماندم.

۱۷۳ - عبدالله بن^(۱۳) الطیب

المُکَنِّي به «ابی الفرج»^{۱۴}. از اهل و حیراق. و فیلسوفی بوده مطلع بر کتب اوایل و اقوال ایشان. و در بحث و تفتیش و بسط قول. مجتهد. همت بر شرح کتب قدیمه منطقی و انواع حکمت می گماشت. از توالیف «ارسطو طاليس» و از

۱ - نسخه ها: بن سهل - الف ج [بن نویخت] . ۲ - ث د: بر ظن .

۳ - الف ج [و ان باطنه کظاهره ام لا لان الامر عظیم] . ۴ - ث: می کرد

مضمون . ۵ - مفهرد فضل بن سهل است . ۶ - ث: می باید که تواند شد .

۷ - الف ج [بل نقص] . ۸ - ط: که بیت عاقبت مربع است و ...

۹ - د: رقیقه . ۱۰ - د: گردید . ۱۱ - ب: ث د: عبدالله .

۱۲ - الف ج [فهم ذوالریاستین بذلک] . ۱۳ - : ابن .

۱۴ - الف ج [الفیلوف] .

کتب « جالینوس » در طب ، هرچه را ^(۱) متوجه شرح شدی ، شرحی شافی و وافی . به قصد تعلیم و تفهیم ، کردی . حتی آنکه دیده‌ام از اهل این شأن کسی را که توبیخ و تنقیص می‌نمود کتب وی را به طول مقال . و شخص مذکور ، یهودی کم ظرفی بود که با عبارت « بن سینا » دراستاده می‌بود . و اما من و هرمنصفی ^(۲) نمی‌گوئیم ، جز آنکه « ابوالفرج » فی الواقع احیای این علوم نموده . ^(۳) و به تلمذ او جماعتی رتبه^۴ تقدّم یافته‌اند . از جمله « المختار » ^(۵) بن الحسن بن عبدون « که معروف است به « ابن بطلان » .

می‌گویند « ابن بطلان » مذکور که شیخ ما « ابوالفرج عبدالله بن الطیب » مدت بیست سال در تفسیر مابعد الطبیعه فکر می‌کرد ، آن قدر که از شدت فکر مریض شد . و نزدیک به هلاکت رسید . از اینجا معلوم می‌شود کماں حرص و غایت اجتهاد وی در طلب علم و تحقیق آن ^(۶) . « ابوالفرج » مذکور ، تا مابعد سنه^۷ عشرين و اربعمائه ، در حیات بود . بعضی گفته‌اند در سنه^۸ خمس و ثلاثین و اربعمائه وفات یافت .

۱۷۴ - عبدالله بن ^(۱) شاکر بن ابی المطهر المعدانی

الملقب به « شمس الدین » . فاضلی کامل بوده . و در هندسه و علم نجوم یدی طولی داشته . و هم از علوم ادبیه نصیبی افنی^(۲) . اشعار فارسیه^(۳) نیکو دارد . و اشعار عربیه اش ، نیز ، بسی عیب‌اند . در حدود سنه^(۴) سبعین و خمسّمائه ، در « اصفهان » ^(۵) وفات یافت .

۱ - د ، و هرچه متوجه ...

۲ - د ، بن و منصفی .

۳ - الف ج [و اهان منها ما عفی] .

۴ - ب ث د ، مختار .

۵ - (ب ج [و لو لا ذلك لا تكلف] .

۶ - ث ، ابن . ۷ - ث ، وانی .

۸ - الف ج (اصفهان) .

۱۷۵ - عبیدالله بن (۱) الحسن

المعروف به « غلام زحل » . المكنی به « ابی القاسم » . اراغاضل
حسب و منجمین و اراصحاب حُجج و براهین بوده . در بغداد اقامت داشتی .
میان او و « ابی سلیمان نطنزی » علاقه صداقت و دوستی مستحکم بود . و « ابی سلیمان »
شکر وی بسیار گفتی . و سخن او ایراد کردی . از آن جمله نقل کرده اند که روزی نزد
« ابی سلیمان » . جمعی اراکابر حکما . مجتمع بودند . و سخن از علم نجوم در میان
آمد . همگان می گفتند : در این علوم چندان فایده نیست . و احکام آن نادراً صحیح
می آید . و « ابوزکریا صیری » (۲) و « نوشجانی » . ابوالفتح (۳) و « ابومحمد
عروسی مقدسی » (۴) و « قوسی » (۵) و « غلام زحل » مذکور . حضار مجلس بودند .
و هریک از ایشان در صناعت خود یگانه و امام بودند . پس در این باب سخن
دراز کشید . و هریک به وجهی احتجاج می نمودند . و راههای سخن مختلف شد .
پس « نوشجانی » گفت : ایها القوم ! سخن مختصر کنید . و مقصود
نزدیک (۶) گردانید که امثاله . مایع فایده و مضل افهام است . احکام صحیح است یا نه ؟
« غلام زحل » گفت : از این سؤال جوابی نیکو هست !
گفتند : بیان کن !

گفت : صحت و بطلان آن احکام بیز متعلق است به آثار فلکیه . و هر شکلی
در زمانی ، مقتضائی دارد . پس باشد که شکلی اقتضاء آن کند که چیزی از آن احکام
مطابق واقع بر نیاید ، (۸) و هر قدر مبالغه و رعایت کرده شود . و باشد که وقتی دیگر که

۱ - ث ، این . ۲ - الف ج ، الضمیری و تعریف است .

۳ - ب ث د ، نوشجانی و ابوالفتح . ۴ - ب ث د ، عروسی و مقدسی . الف ج ،

العروسی و المقدسی . ۵ - مراد ، ابوبکر القوسی است . ب ث د ، قوسی و

تعریف است . نگاه کنید به تاریخ علوم عقلی ، ذکر صفات ج ۱ ص ۱۹۹ .

۶ - ب ث د ، نوشجانی . ۷ - ب د ، مقصود را نزدیک . ۸ - ب ث د ،

مطابق بر نیاید .

آن شکل ذائل شده، بتدل اوشکلی باشد که هر حکم که کرده شود، مقرون به صواب - آید، و هر چند ^۱، استقصاء دلایل و علامات کرده نشود، و گاه باشد که این شکل برود و شکلی بر آید که مقتضای آن، اکثریت صواب باشد از خطا، یا عکس آن، ^۲ و هر گاه ^۳ بسای مر بر این شده، حکمی، علی الاطلاق، نه به صیحت احکام و نه به خطای آن توان داد.

« موسیمان منطقی » گفتم : « این سخن بهترین جوابی است که در این باب گفته شود، » و « علاء رحلی » مذکور راست تصانیف.

کتاب تیسیرت، یک مقاله، و کتاب شعاعات، یک مقاله ^۴، کتاب حکام نجوم، کتاب اختیارات ^۵، کتاب اصول مجرده.

« هلال بن محسن »، در کتاب خود ذکر کرده که « ابوالقاسم عیدالله بن الحسن المعروف به ^۶ « غلام رحلی »، ^۷ در ثالث محرم سنه ست و سبعین و ثلاثمائة، وفات یافت.

۱۷۶ - عبدالرحمان بن ^(۸) اسماعیل بن بدر ^(۹)

لمعروف به « اقلیدسی »، از اهل « اندلس »، و در علم هندسه مقدم، و در صناعت منطق اهتمام تمام داشته، او را تألیفی است مشهور که کتب هشتگانه منطق را اختصار کرده.

بن اخت او، « ابوالعاس احمد بن ابی حاتم »، ^(۱۰) حکایت کرده که وی از « اندلس » به بلاد شرق، در ایام حاجب ^(۱۱)، « منصور بن ابی عامر » سفر کرد، و در آنجا فوت شد.

۱ - ث د، صواب آید هر چند.

۲ - الف ج [و بقی زبائناً] .

۳ - ث د، و گاهی.

۴ - الف ج [کتاب التیسیرات و الشعاعات الکبیر] .

۵ - الف ج [کتاب الجامع الکبیر] .

۶ - د، مشهور به .

۷ - الف ج [لی یوه السبت] .

۸ - ث، این .

۹ - ب ث د،

۱۰ - ب ث د، ابی حاتم .

۱۱ - ب ث د، صاحب .

۱۷۷ - عبدالرحمان بن^(۱) محمد بن عبدالکریم بن یحیی بن واقد^(۲)

اللمخی .^(۳) الاندلسی .^(۴) از اکابر زادگان « اندلس » است . و عیالنی تام به قرائت کتب « جالینوس » ، و مطالعه کتب « ارسطو طالیس » و غیر ایشان ارفلاسه ، داشته . در علم ادویه مفرد ، مهارتی کامل داشت . و آنچه کتاب « ذبوسقوریدس » ، و کتاب « جالینوس » ، بر آن اشتمال داشتند ، از علم ادویه مفرد ، و آیات آنها را مرتب گردانید ، ترئیی نیکو . و آن کتاب قریب به پانصد ورقه است . و در طب نیز او را طریقه لطیفی است^(۵) می گوید : مهیا امکن در تدای ایادویه مفرد عدول به مرکبه نباید کرد و اگر ضرور شود تدای به مرکبه ، مقدم باید داشت قلیل الاخلاط را بر کثیر الاخلاط :

و از وی ، نوادر خریبه در معالجه امراض صعبه به معالجات سهله ، مذکور و مشهور است . زمان وی اواسط مائه خامسه و محل استيطان او بلده « طُنْبُطْلَه » بوده ، از بلاد « اندلس » . به نظر رسیده که ولادت وی در ذیحجه سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائه بوده .

۱۷۸ - عبدالرحمان بن^(۱) عمر بن محمد بن سهل^(۷)

الصولی . الرازی . المکتنی به « ابی الحسین » . فاضلی جلیل و کاملی نبیل بوده . مصاحب « عضدالدوله فنا »^(۸) خسرو شاهنشاه بن بویه . و در علم فلک مصنف کتب جلیله .

۱ - ث ، این . ۲ - ب ث د ، بن واقد . ۳ - ث ، اللمخی .

۴ - ث ، اندلسی . ۵ - ب ث ، دیسقورس . ۶ - الف ج [و مذهب

لرهب و ذلک انه لا یری التدای بالادویه ما امکن التدای بالاعذیه او ما کان منها

قرباً] . ۷ - ب ث د ، عبدالرحمان بن محمد بن عمر الصولی .

۸ - ب ث ، فنا (به تشدید دوم) .

اهل وی از بلده^(۱) «فاس» و «فارس» و در «ری» متولد شده . «عبدالذوله»
همواره گفتنی . هر وقت مردم به علم و معلّم^(۲) افتخار نمایند ، من می گویم معلّم من
در نحو «ابوعلی فارسی»^(۳) است و معلّم من (در ربیع^(۴)) . «ابن الاعلم» و
معلّم من در «معرفت»^(۵) | کواکب ثابته و امکه و مسیر ایشان : «صوفی»
«رنصانیف» او یکی کتاب کواکب ثابته است . مصوّر | که معروفست به مصوّر
عبدالرحمان^(۶) . دیگر کتاب ارجوزه . هم در آن مطلب و آن نیز مصوّر است . و
کتاب تذکره و مظارح^(۷) الشعاعات .

«هلال بن محسن» در کتاب خود آورده که^(۸) «عبدالرحمان بن عمر» صوفی .
منجم «عبدالذوله» . در سه^(۹) ست و سبعین و ثلاثمائة^(۱۰) وفات یافت . و مولدش
در ری در^(۱۱) محرم سنه احدى و تسعين و مائین بوده .

۱۷۹ - عبدالرحمان بن^(۱۲) عبدالکریم

«سرخسی» «الطیب» وی را «ثقة الدین شرف الاسلام»^(۱۳) گفتندی . «طیبی»
است^(۱۴) از اهل «سرخس» . ریاست این صاعقه در آن بلده . وی را بوده . در
وقتی^(۱۵) که (ابن الخطیب فخرالدین الرازی^(۱۶)) : در حدود سنه ثمانین و خمسمائه ،
به عزم «ماوراءالنهر» و «بخارا»^(۱۷) وارد «سرخس» گردید . در منزل

- ۱ - ث ، بعمم التّخار . ۲ - الف ج [السوی] . ۳ - الف ج
- (فی حل الزیج) . ۴ - الف ج [السرف] . ۵ - ار سرجم .
- ۶ - ب ث د ، مطرح . ۷ - الف ج [ابوالحسین] . ۸ - الف ج
- ۹ - فی ثلث عشر من محرم بوم الثلاثاء [. ۹ - الف ج [بوم السبت لربیع عشر] .
- ۱۰ - ث ، ای . ۱۱ - ث د ، شریف الاسلام . ۱۲ - الف ج [فی
- زیست هذ الاقرب] . ۱۳ - د ، بوده وقتی . ۱۴ - الف ج (ابن الخطیب
- لری المدعو بالمطر لرازی) . ۱۵ - الف ج ر لقصد بنی ماره ، طالباً منهم ،
- بقوم باسره ولم یجد عندهم ذلک] .

« عبدالرحمان » مذکور فرود آمد . و وی لوازم اکرام و اعظام ، حسب المقدور ، در باره او ، بتقدیم رسانید . « فخرالدین » خواست تا در ازاء مردمیهای وی او را فایده‌ای رساند . در شرح قانون و بیان مشکلات آن ، کتابی به اسم وی نوشت . و در مقدمه آن کتاب . وصف او کرده . و وی را ثنا گفته ، می گوید :

ترتیب این کتاب نهادم . و گردانیدم آن را به نام شیخ ، امام فاضل و حکیم محقق ، ثقة الدین ، شرف الاملام . سید الحكماء ^(۱) و الاطباء ، « عبدالرحمان بن عبدالکریم ، سرخسی » ، حراست کناد خدای روزگار عمر او را ، زیرا که او بعد از آنکه متحلی بود به علم بسیار و فصل سرشار و طریقه فاضله رضیه و سنت سنیّه ، مبذول داشته . بود در باره من احسان بسیار و انعام بی شمار و همواره خاطر ^(۲) او متعلق به صلاح حال و فراغ باطن من می بود . چه در حال اقامت من در « سرخس » و چه در حال ارتحال از آنجا . لاجرم ، خواستم که این کتاب به اسم او بنویسم ، برای سه غرض : اول آنکه بسیاری از این مباحث که در این کتاب ایراد یافته . به محاورت ^(۳) او تلخیص و به مباحث ^(۴) نا او تنقیح و تهذیب پذیرفته . دویم آنکه وسیله قضاء بعضی حقوق او تواند شد . سیم آنکه به وثوقی که مرا بود به قوت وی در این علم و اصول آن ، خاصه در ابواب این کتاب و فصول آن ، دانستم که او می شناسد قدر آنچه استخراج کرده ام از کتب علمیه و مراتب حکیمیه . از نیکیاتی که در مصنفات متقدمین و متأخرین نیست . و کتاب احدی از سابقین و لاحقین بر آنها مشتمل نه .

۱۸۰ - عبدالودود

الطیب . اصل وی از « بلنسیه » از بلاد « اندلس » است . از آنجا به « هیراق » و « خراسان » هجرت کرده . نزد سلطان عصر ، سلطان « محمد بن ملک شاه » ، ^(۵)

۱ - د ، الحكماء الاطباء . ۲ - د ، خواطر . ۳ - الف ث ، محاورت .

۴ - الف ج [و مثالته] . ۵ - د ، سلطان محمد ملک شاه .

معروف گردید . و اوست آنکه بعضی از اهل عصر در باره وی این دو بیت گفته و
تضمین شعر و مثنوی نموده ^(۱) :

عبدُ الودودِ طیبُ طیبُ طیبُ حَسَنُ

أَحِبُّا ^(۲) وَأَيُّسَرُ مَا قَاسَيْتُ مَا قَتَلَا

لَوْلَا تَطَلُّبُهُ فِينَا لَمَّا وَجَدْتِ

لَهَا الْمَنَابَا ^(۳) إِلَى أَرْوَاحِنَا سُبُلَا ^(۴)

۱۸۱ - عبدالسلام بن ^(۵) عبدالقادر بن ابی صالح بن

جنگی دوست بن ابی عبدالله

الحلی ^(۶) ، البعدادی . وی را « رکن » خواندندی . از خانواده تصوف و
تعبید . و خبر وی مشهور است .

« عبدالسلام » مذکور . علوم اوایل خوانده . و آن را نیکو فرا گرفته . و کتب
سیار از این علوم جمع کرده بود . و در این شیوه شهرتی تمام داشت . در ایام « ناصر »
حلیمه . رتبه « اعتبار » و تقدیم یافت . و از آن جهت محسود بعضی از اشرار گردید . لاجرم

۱ - د ، [شعر] ، ۲ - پ ، ا ه ن ا - ث د ، ا م ن ا .

۳ - پ ث د ، بد المنايا . ۴ - ترجمه شعر : عبدالودود طیبی است که طیبیت

و نیکوست . زنهار و حال آنکه کوچکترین چیزی که بدان متلا شود ، کشنده است .
هرگاه طیب است او در میان نبود ، هرآینه قاصدای سرگها به روحهای ما راه می یافتند .

در بیت اول ، مصرع دوم . و در بیت دوم نیز مصرع دوم ، از قصیده « سبی » تضمین
شده ، بدین مطلع :

أَحِبُّا وَ أَيُّسَرُ مَا قَاسَيْتُ مَا قَتَلَا وَ الْبَيْنَ جَارِ عَلِيٍّ فُغْفِي وَلَا عَدَلَا

لَوْلَا مَنَارَةُ الْأَحِبِّابِ مَا وَجَدْتِ لَهَا الْمَنَابَا إِلَى أَرْوَاحِنَا سُبُلَا - نگارنده .

۵ - ث ، این . ۶ - ث ، جبلی - د ، جبلی (با تشدید سوم) .

در مقام ثلث و عیب وی شدید . و گفتند وی از اصحاب تعطیل و مرجعش در این مذهب ، اقوال فلاسفه است .

پس جماعتی را بر وی و کتابهای وی موکل گردانیدند . بسیاری از علوم قوم در کتب وی موجود یافتند . پس به امر خلیفه کتابهای وی را به موضع معروف به « رَحْنَه » برده ، در حضور مردم بسوزانیدند . و « عبید الله التمیمی البکری » را که معروف به « بن مارستانیه » بود ، حاضر گردانیده ، منبری ساختند پس « عبید الله » به منبر برآمده ، خطبه‌ای به ادا رسانید . و در آن خطبه فلاسفه را و هر کس را که به قوا ایشاق قابل باشد ، لعنت نمود . و همین « عبدالسلام » ، معروف به « رکن » را به بدی یاد کرد . بیرون می‌آورد ، اولاً ، یک یک از کتابهای او را . و مصنفش را مذمت بیخ می‌نمود . پس می‌انداخت آن را (۱) از دست بسوی کسی که آن را در آتش اندازد .

حبر داد مرا حکیم « یوسف سبنی اسرائیلی » گفت : در آن وقت ، به رسم تجارت ، در « بغداد » بودم . آن جمع حاضر شدم . (۲) « ابن مارستانیه » را بر منبر دیدم . و سخن او می‌شنیدم ، تا آنکه کتاب هیأت « ابن هیثم » (۳) بر دست گرفت و اشاره به دایره‌ای که تشکیلی املاک بدان شده بود می‌کرد و می‌گفت : ایست دایره دمیاء . و نازل دمیاء . (۴) و مصیبت عمیاء . و بعد از اتمام این کلام آن را بر هم درید . و نداحت به آتش . از اینجا دانستم که مردی است جاهل . و آنچه می‌کند ، از روی تعصب است ، زیرا که در هیأت کفری نیست ، بلکه همه راههای ایمان به الله و معرفت قدرت الهی است ، هر و جل .

بالحمله ، « رکن » عبدالسلام ، مدتی به عقوبت در سخن بماند ، تا آنکه در (۵)

۱ - ث . اوئرا . ۲ - ث . شد . ۳ - ث . ابن هیثم - د . بن هیثم .

۴ - ب . صماء . ۵ - الف ج [یوم السبت رابع عشر شهر] ،

ربیع الاول سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه . خلاصی یافت . و آنچه از وی رفته بود . عود کرد . و مدتی طویل بعد از آن نیز زندگانی یافت .

۱۸۲ - عبدالرحیم بن^(۱) علی بن المرزبان

الطیب . المکنی به « ابی احمد » .^(۲) فاضلی بوده از اهل (اصبهان^(۳)) . عالم هم به علوم شرعیّه و هم به علوم طبیعیّه . در دولت آل بویه تقدّم نمود داشت . و قضای « نُسُتَر » و « حوزستان » بوی مفوض شد . و تولیت « بیمارستان مدینه السلام » نیز بوی مرجوع بود . و همواره بر این احوال زندگانی می کرد . تا در جمادی الاولیٰ ، سه ست و ستین و ثلاثمائه . در « نُسُتَر » وفات یافت .

۱۸۳ - عبدالحمید بن^(۱) واسع

المکنی به « ابی الفضل » . به علم حساب عالم و در آن شیوه متقدّم بوده . و را « ابن التّرك الجلی » خواندندی . و مکنی به « ابی محمد » نیز بود . تصانیف مشهوره در علم حساب دارد . از آن جمله است کتاب الجامع فی الحساب . و آن مشتمل بر شش کتاب است . دیگر نوادر الحساب و خواصّ الاعداد .

۱۸۴ - علی بن^(۱) عبدالرحمن بن یونس بن عبدالاعلی

از منجمین مصریتن است . پدرش « عبدالرحمان بن یونس » در « مصر » ، زعماء حدیث . و از اعلام علم تاریخ . و یکی از مشاهیر علماء آنجا بوده . و جدش « یونس بن عبدالاعلی » ،^(۲) از یاران و اصحاب شافعی . با وجود اینها ، « علی » مذکور ، از مختصّین^(۳) به علم نجوم است . و از ادبیات و شعریات نیز بهره مند .

۱ - ث ، این . ۲ - الف ج [العزّهانی] . ۳ - الف ج

(اصبهان) . ۱ - ث د ، یک سطر افتاده دارد . ۲ - د ، از محققین .

به صحبت (حاکم بالله^(۱)) اختصاص یافت . و رصدی کرده . (ربحی^(۲)) بر آن رصد ، برای وی^(۳) تألیف نمود . و در نظر داشته که ربیع جامع کبیری تحریر کنند که از آن دانسته شود آنکه صاحب آن اعظم ناس بوده به حساب و تیسیر .

۱۸۵ - علی بن^(۴) اماجور

و اسم پدرش «ماجور» ؛ بدون همزه نیر گفته اند . یکی از علماء نجوم و حرکات کوکب و از اصحاب عمل ابرصاد است . از باب این صاعث . به قول او استدلال می نمایند . * و آنچه وی رصد کرده و تحقیق آن نموده باشد . بآن رجوع می کنند .

۱۸۶ - علی بن^(۵) ربیع الطبری

الطیب . المکنی به «ابی الحسن» . در صاعث طب و فی و در «طبرستان» به خدمت و لایة آنجا اختصاص می داشته . و از علوم حکیمیه . فن طبیعیات را ورزیده بود . در «طبرستان»^۱ فتنه ای روی نمود . از آنجا به «ری» رفت . «محمد بن زکریا» . «ری» آنجا به خدمت وی رسید . و علمی بسیار از وی استماع نمود . پس از آنجا به «سرممن»^۲ رأی رفت . و مقیم شد و کنش مسمی به فردوس الحکمه را آنجا تصنیف نمود .^(۶) و آن کتابی است^(۷) نیکو . بروجی لطیف تألیف یافته^(۸) . جمله آن را هفت نوع کرده . مشتمل بر سی مقاله . و مقالات مذکوره سیصد و شصت کتاب شده . دیگر کتاب تحفة الملوك . و کتاب کنش الحصرة . و کتاب منافع الاطعمة والاشربة والعقاقیر ، جمله تصانیف وی اند .

۱ - الف ج (الحاکم) . ۲ - الف ج (الزهج الکبیر) .

۳ - ث . بر آن برای وی . ۴ - ث . ابن . ۵ - ث . صاعث بقول

می کنند . ۶ - صاعث بقول او عمل می کند . ۷ - الف ج (طبرستان) .

۸ - د . تصنیف بهاء خبیه نمود . ۹ - الف ج (مختصر) . ۱۰ - د .

تألیف نموده .

« محمد بن اسحاق التّدیم » او را در کتاب خود مذکور ساخته و گفته :
 « ابوالحسن علی بن ربّین » و وی « ابن سهل طبری » است . و « ربّین » لقب است
 « سهل » مذکور را ، زیرا که « سهل » ربّین یهودان ، یعنی مفتدی^(۱) و معلّم ایشان
 بوده ، چنانکه در حرف راء گذشت . مع ذلك ، کاتب « مازیار بن^(۲) قارن » بود .
 چون بر دست « معتصم » اسلام آورد ، مرتبه تقرّب یافت . و فضل او ظاهر شد .
 بعد از « معتصم » ، « متوکل » نیز وی را از ندماء خویش گردانید .

۱۸۷ - علی بن^(۳) العباس المجوسی

طیبی است فاضل . کامل . اصل وی از « فارس »^(۴) . اخذ علم از شیخی
 از اهل « فارس » ، معروف به « ابی ماهر » نموده . و به مطالعه و مجاهده ، بر تصانیف
 متقدمین اطلاع حاصل کرده . از برای (عضدالدوله^(۵)) کنش مسمی به « متیکی » ،
 تصنیف اوست . و [فی الحقیقه^(۶)] کتابی جلیل است^(۷) ، (مشتمل بر علمی و
 عملی^(۸)) ، به ترتیبی نیکو . میل مردم ، در آن عهد ، به مدارس آن کتاب بود . و
 طلبه ملازم آن بودند ، تا آنکه قانون « ابن سینا » ظهور یافت . این وقت ، « متیکی »
 اندك متروك ماند . و « متیکی » در قسم علمی آبتلغ است از « قانون » . و « قانون »
 در علمی اثبّت .

۱ - د ، مقتدا . ۲ - ب ث د ، مازیارین . ۳ - ث ، ابن .

۴ - الف ج [يعرف بابن المجوسی] . ۵ - الف ج (الملك عضدالدوله

فناخسروین یوه) . ۶ - از مترجم . ۷ - الف ج [و کنش لیل] .

۸ - الف ج (اشتمل علی علم الطب و عمله) .

۱۸۸ - علی بن^(۱) احمد بن سعید بن حزم بن غالب بن

صالح الاندلسی

لَمُكَنَّتِي بِهِ « اَبی محمد » . پدران وی از یکی از قرای اقلیم « روابه »^(۲) بوده اند ، از کوره « نبله »^(۳) از غربی « اندلس » ، لیکن او و پدرش منتقل شدند به « قُرطُبَه » ، و آنجا ساکن شدند . و از آنجا به رتبه اعتبار تمام و جاهی عریض رسیدند . پدرش « احمد بن سعید » ، یکی از عظماء و وزراء « منصور » ، محمد بن عبدالله بن اَبی عامر « بود . و بعد از « منصور » ، وزارت پدرش « مظفر » [بن منصور^(۴)] نیز کرد .

اما پدرش^(۵) « ابو محمد » مذکور ، چندی به وزارت « عبدالرحمان المستظهر بالله بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمان ، الناصر لدين الله » اشتغال نمود . عاقبت آن را پس پشت انداخت . و روی در روی قرائت علوم (و تتبع اخبار و آثار^(۶)) آورد . و اعتنا نمود به علم منطق . و کتابی در آن تألیف کرد ، و آن را کتاب التقریب^(۷) لحدود المنطق نام نهاد . و بسط سخن کرد بر تبیین طرق معارف و در هر باب امثله^(۸) فقهیه ایراد نمود . و در بعضی اصول منطق مخالفت کرد با « ارسطو » ، و اضع منطق ، مخالفت کسی که مهم غرض او نکرده باشد . از این روی کتاب او کثیر الغلط و بَيِّن السَّقَط برآمد . بعد از اینها ، دیگر باره در تحصیل علوم شرعیه و استکثار از آن ، توغّل نمود . چنانکه رسید از آنها به مقداری که نرسیده کسی هرگز از اهل « اندلس » قبل از وی بآن مقدار . و تصنیف کرد در آنها تصانیف شریفه متعدده ،

۱ - ت : ابن . ۲ - ب ث د : زاویه . ۳ - ب ث د : نبله .

۴ - از مترجم . ۵ - الف ج [الفقه] . ۶ - الف ج (و تقييد الآثار

والسن) . ۷ - د : التقرير . ۸ - الف ج [وجوامع شرعية] .

بیشتر آنها در اصول فقه و فروع آن ، موافق مذهبی که مختار او بوده . و آن مذهب^(۱) « داود بن علی بن خلف اصفهانی » و موافقان اوست از اهل ظاهر .
 « ابورافع الفضل^(۲) بن علی » [مذکور^(۳)] گوید که تصانیف پدرم «ابی محمد» در فقه و حدیث و اصول و تاریخ و نحل و ملل^(۴) و ادب و خیر اینها ، قریب به چهارصد مجلد بود ، مرکوم گردیده بر هشتاد هزار ورقه [کاغذ^(۵)] و او را نصیبی وافر از نحو^(۶) و لغت و قرص شعر و خطابت نیز بوده .
 در آخر رمضان سنه^{*} اربع و ثمانین و ثلاثه متولد شد . و در سلخ شعبان سنه^{*} خمسين و اربعه وفات یافت .

۱۸۹ - علی بن^(۷) احمد

المیرانی^(۸) . الموصلی . حساب و هنرنامه نیکو دانستی . و کتب بسیار نزد او جمع آمده بود . خلقی برای استفاده^{*} علوم و استخراج آن کتب ، نزد وی اجتماع گردندی^(۹) . در سنه^{*} اربع و اربعین و ثلاثه فوت شد .
 شرح کتاب جبر و مقابله^{*} ، ابی کامل شجاع بن اسلم ، حاسب مصری ، و کتاب اختیارات . و چند کتاب دیگر در نجوم تصنیفات وی اند .

۱۹۰ - علی بن^(۷) عبدالله بن اماجور^(۱۰)

مردی فاضل بوده . پدرش وی را تهذیب و تأدیب کرده ، از افاضل^(۱۱) گردانید . و وی را تصنیفات است .

۱ - د ، مذاهب . ۲ - ب ث د ، ابورافع فضل . ۳ - از مترجم .
 ۴ - ث ، تاریخ و ملل . ۵ - از مترجم . ۶ - ث ، از نجوم .
 ۷ - ث ، ابن . ۸ - ب ث د ، الفرائی . ۹ - الف ج [من البلاد
 النازحه] . ۱۰ - ب ث د ، ماجور . ۱۱ - الف ج [بهذا شأن]
 و منظور معلوم نیست . نگارنده .

۱۹۱ - علی بن احمد الانطاکی

مکتبی به ^(۱) « ابی القاسم » ^(۲) تا آخر عمر در « بغداد » اقامت داشت . و
راصحاب « عضدالدوله » ^(۳) و از مقدمین حضرت « بود » در علم عدد و هندسه ،
مسلم الثبوت ^(۴) و در سایر علوم اوایل نیز مشارکتی نیکو داشت . فصیح اللسان و
عذب البیان ^(۵) .

^(۶) کتاب التخت الکبیر فی الحساب الهندی . و کتاب الحساب علی التخت ^(۷)
بلا محور . و کتاب تفسیر الارشماطیقی ^(۸) . و کتاب شرح اقلیدس . و کتاب استخراج
لتراجم . و کتاب الموارین العددیه . و کتاب الحساب بلاثفت ^(۹) همه تصانیف
وی اند .

« هلال بن محسن » ^(۱۰) در تاریخ خود می گوید : در سنه ست و سبعین و
ثلاثمائه ^(۱۱) « ابوالقاسم علی بن احمد انطاکی » حاسب ^(۱۲) مهندس وفات یافت .

۱۹۲ - علی

لمنقّب به « الرقّی » ^(۱۳) طیبی مذکور و عالم به صاغت طبّ بوده .
مسائل « حسین بن اسحاق » را در طبّ تفسیری نیکو نوشته . نقل ^(۱۴) کرده اند که وی

۱ - د ، مکی به . ۲ - الف ج [المجتبی من اهل بطاکیة] .

۳ - الف ج [بن بویه] . ۴ - الف ح [وله من هذا النوع تصانیف جاهله] .

۵ - الف ج [اداس بن یان وانی بالمعانی الحساب] . ۶ - الف ج [بویه] .

۷ - الف ج [تصانیف شریفه] . ۸ - ب ث د ، علی النحر . ۹ - ث د ، الارشماطیقی .

۱۰ - الف ج [بل بالید] . ۱۱ - الف ج [بن براهیم اصابی] .

۱۲ - الف ج [فی يوم الجمعة الثالث عشر من ذی الحجة] . ۱۳ - ث د ، حساب .

۱۴ - ب ث د ، التوفی . ۱۵ - ث ، و نقل .

می گفته : قادر بر تفسیر نمی باشم ، مگر در حالت منی ، و این فعل ، نادر است . و سبب آن ممکن است که شدت برودت دماغ باشد . یعنی چون به بخار نبید^(۱) گرم شود ، بحرکت آید ، و بر فعل قادر گردد .

۱۹۳ - علی بن^(۲) الحسن العلوی^(۳)

المعروف به « ابن الاعلم » . صاحب الزیج . المکنی به « ابی القاسم » . سیدی بوده عالی نسب . عالم به علم هیأت^(۴) و تیسیر . و در عصر خود مشهور و مذکور . نزد « عضدالدوله » در کمال تقدم و تکرّم می زیست . و ملک ، در اختیارات و انواع تیسیرات ، بر موجب رأی و اشاره وی عمل نمودی . و زیج مشهور که عمل اهل زمان وی و بعد از آن نیز ، الی زماننا هذا ، بر آن بوده و هست ، به وی منسوب است .

اما بعد از وفات « عضدالدوله » مترلت او نقصان پذیرفت . و « مصمم الدوله بن عضدالدوله » ، با وی چنانکه او می خواست ، در نیامد^(۵) ، لاجرم از ایشان انقطاع گزید . و در شهر سنه^(۶) اربع و ستین و ثلاثمائه ، به گزاردن^(۷) حج بیت الله الحرام ، روان شد . و عین معاودت در منزل معروف به « عبله »^(۸) ، یوم الاحد ، ثامن محرم ، سنه^(۹) خمس و سبعین و ثلاثمائه وفات یافت^(۱۰) .

۱۹۴ - علی بن^(۲) الراهبه^(۱۰)

طیب « متقی هتاسی » بوده . بسیار کبیر القدر . و « متقی » وی را بغایت مکرم و محترم می داشت . او « بختیشوع » و « انوش » و « ثابت بن سینان بن

۱ - د ، نبید . ۲ - ث ، ابن . ۳ - ب ، ث ، د ، البیوی .

۴ - د ، عالم بهیشت . ۵ - د ، بر نیامد . ۶ - ث ، د ، گزاردن .

۷ - ب ، د ، خبله - ث ، خبله . ۸ - ث ، ثامن سنه . ۹ - الف ج

[رحمه الله تعالی] ۱۰ - ب ، ث ، د ، الراهبه .

ثابت « به مشارکت یکدیگر ، طابت « منقی « کردند .

۱۹۵ - علی بن (۱) ابراهیم بن بکوس (۲)

المُکَنَّى به « ابی الحسن » از متهر « افاضل اطباء » بغداد « بود . و این صناعت را کمال اتقان و محکمی داده . در وقتی که « عضدالدوله » در « بغداد » بیمارستان بنا نهاد . و اطباء آفاق را جمع کرد ، بیست و چهار طبیب جمع آمدند ، یکی از ایشان « ابوالحسن » مذکور بود . درس گمنی (۳) و طبه را افاده نمودی . اما چون مکشوف البصر بود ، تصانیف از وی کمتر انتظام یافت ، مگر رساله های مختصر (۴) پدرش را کُنشاش هست میان صغیر و کبیر .

« هلال بن محسن صابی » در کتاب خود آورده که در (۵) ذی قعدة سنه اربع و تسعين و ثلاثمائة « ابوالحسن علی بن ابراهیم بن بکوس » (۶) وفات یافت . و عارف و حاذق بود . و بعد از خود مثل خودی نگذاشت ، لیکن نابینا (۷) بود . هرگاه می خواست حال رنگ و روی بیماران و ابوال ایشان بدانند ، اعتماد می کرد بر بعضی از شاگردان خویش . و فکر و تصرف وی بایستی که در حال مستی باشد . و جز به مستی کاری نتوانستی . و با این مناقضه ، در علم و عمل مبرر و فایز بود .

۱۹۶ - علی بن اسماعیل الجوهري

المُکَنَّى به « ابی الحسن » . وی را « عتیم الدین بغدادی » خواندندی . و گاهی از وی به « رکاب سالار » نیز تعبیر کردند . در علم و ذکاوت ، فهم عظیم

۱ - ث : ابی . ۲ - (Bacchus) ب ث د ، نکش . الف ج (بکش) .

۳ - الف ج [لیه] - مراد بیمارستان بغداد است . ۴ - د ، مختصری .

۵ - الف ج [لیله الجمعة لاربع بقین من] . ۶ - ب ث د ، نکش .

۷ - الف ج [المتطهب] . ۸ - ط : بینا بود - الف ج (لکه کن بصیراً) .

و در هندسه و ریاضیات ، مسلم . ظرافت و فصاحت با یکدیگر جمع داشت ^(۱) .
تحفه‌های لطیفه ^(۲) و طرفه‌های ^(۳) شریفه از احوال و صنایع او در دست مردم موجود
است ، شعری فایق دارد ، و ادبی رایت ^(۴) .

این دو بیت از اشعار اوست :

تَحَسَّنْ بِأَفْعَالِكَ الصَّالِحَاتِ

وَلَا تُعْجَبَنَّ بِحُسْنِ بَدِيعِ

لَحُسنِ النِّسَاءِ جَمَالِ الوجوهِ

وَحُسْنِ الرِّجَالِ جَمِیلِ الصَّنِيعِ ^(۵)

و نیز مر او راست :

فَلَا تَحْسَبُوا أَنِّي تَغَيَّرْتُ بَعْدَكُمْ

عَنِ الْمَهْدِ لَا كَانَ الْمُغَيَّرُ لِلْمُعْتَدِ

هرامی هرامی و الهوی ^(۶) ذَلِكَ الْهَوَى ^(۷)

وَوَجَدِي بِكُمْ وَجَدِي وَدَى لَكُمْ وَدَى

وَلَبِسَ مُحِبًّا مَنَ يَدُومُ وَدَادُهُ

مَعَ الْوَصْلِ لَكِنَ مَنَ يَدُومُ مَعَ الصَّدِّ ^(۸)

۱- الف ج [حکوم النفس فيما يعمله و يستعمله من الآلات الفلكية و الملح الهندسية] .

۲- ث : تحفظهای لطیفه . ۳- ث : و ظرفهای . ۴- ث : فایق دارد

بی رایت . ۵- ترجمه شعر : با کارهای نیکت نیک شو و زیبایی شکفت انگیز ستاز
که خوبی زنان صورت‌های زیباست ، اما زیبایی سردان ، کارهای نیکوست - نگارنده .

۶- ث : هوا . ۷- ترجمه شعر : بپندارید که بعد از شما همان را دیگر گونه

کرده‌ام . مبادا آن کسی که همان را برهم زده باشد . هفتگی من ، همان و عشقم ، همان

عشق است . وجد من شما ، همان وجد است و محبت من شما ، همان که بود . دوستدار ،

آن نیست که چون در وصل باشد محبتش پاینده باشد . دوستدار کسی است که در هجر نیز

همچنان شیفته بماند - نگارنده .

۱۹۷ - علی الطیب الافریقی

در دولت حمادیّه^(۱)، به تطیب، تحصیل معاش می کرد. و وی را شعری و ادبی نیز بوده. این دو بیت از اوست.^(۲)

یا جُمْلَةُ الْحُسْنِ هَبْ لِي مِنْكَ إِحْسَانًا
إِنِّي أُحِبُّكَ إِسْرَارًا وَإِعْلَانًا
أَصْبَحْتُ عَبْدَكَ لَا أَبْنَى بِكُمْ بَدَلًا
وَلَا أُحِبُّ سِوَاكَ الذَّمَّ إِنْسَانًا^(۳)

۱۹۸ - علی بن^(۴) النضر^(۵)

المعروف بالادیب. در «صعید» «اعلای» «مصر» به قضا اشتغال داشت. و در علوم اوایل و ادب قدر (اعلی^(۶)) و قدح (معلی^(۷))، وی را بوده^(۸). نظم و نثر کلامش چون آواره و نامش، همه جا رسیده و دوبرده.

«ابوالصلت» در رساله‌ای که در احوال منجمین «مصر» و معایب ایشان نوشته، می گوید: امروز منجمان «مصر»، مانند اطبّاء مصرند، سر به سر. کدام را اهلیم و اکمل دانند، بیش از آنکه زایجه‌ای بکشد و مراکزری تقویم تواند کرد، گمان میر. و اما تبخر و معرفت اسباب و علل و مبادی اَوَّل، پس هیچیک از ایشان نیست که باین درجه ترقی کرده باشد، یا آهنگ آن منزلت داشته بود، یا در این هوا پرزند، یا باین ضوء خواهد خود را روشن گرداند، مگر «قاضی ابوالحسن

۱ - ب ت د، خماریه. ۲ - د، [بیت]. ۳ - ترجمه:

ای سایه حسن! از خوشتن احسانی بمن ارزانی دار که من در نهان و آشکار دوست می دارم! من بدنه تو گشته‌ام. و هر تو بدیلی نمی خواهم. و جز تو هرگز کسی را دوست نمی دارم. - نگارنده. ۴ - ت، این. ۵ - ب ت د، النضر.

۶ - الف ج (اعلی). ۷ - الف ج (اعلی). ۸ - د، بود.

علی بن النضر^(۱)، المعروف بالادیب که اوازافاضل زمان و از حسنات ایام است، هم صاحب ادب بسیار و هم عالم به علوم بی شمار، فضلش باهر و نثرش رابع و نظمش بارع و در سایر اجزاء حکمت وی را یدی طولی و مرتبه‌ای علیا، وقتی از اوقات، به «قاهره» آمده از وزیر عهد که ملقب بود به «الملک الافضل»، [ابن امیر الجیوش^(۲)] التماس شغلی و عملی می کرد، اما نومید بازگشت و سعیش نفعی نبخشید، قصیده‌ای به بگفت، در عتاب زمانه و شکایت خبیث و حرمان، این چند بیت از آن جمله است:

ببین النعز و التذلل متسلک^(۳)

بادی المتار^(۴) لیبین کل مؤنق^(۵)
فما سلک^(۶) فی کل المواطن و اجتنب

کبیر الابی و ذیلة المتسلق^(۷)
و لقد جئت^(۸) من الصنائع^(۹) خیرها

لاجل^(۱۰) مختار و اکرم منفق^(۱۱)
و رجوت^(۱۲) خفص العیش تحت ظلاله

لا بد أن نفقت^(۱۳) وإن لم تنفق^(۱۴)
ظناً^(۱۵) شیهاً^(۱۶) بالیقین و لم یخل^(۱۷)

أن الزمان بما سقانی مشرقی^(۱۸)

-
- ۱ - ب، ث، د، النضر . ۲ - از مترجم . ۳ - ۲ - ۵، المتار . ۴ - ۵، البضائع . ۵ - ۵، د، منسق . ۶ - ترجمه شعر: در میان
عزت و خواری راهی هست که چراغ هدایت است برای چشم هر مؤلفی . در هر جا باشی
آن را در پیش گیر ! و از هر ورگردنکشان و خواری متعلقان بهره‌دار از هنرها، بهترین آنها
را گرفتیم برای بهترین انتخاب کننده و نجیب ترین اختیار کننده . و امیدوار بودم که در سایه
او در آسایش بحاتم . سایه‌ای که ناچار از اتفاق است ولو تو اتفاق نکنی . گمانی بود نزدیکی
به یقین و هیچ گمان نمی بردم که روزگار با آنچه بمن نوشاند، گلوگیرم سازد - نگارنده .
۷ - ۷ - ۵، علیا . ۸ - ۸ - ۵، سیها . ۹ - ۹ - ب، اخل (به فتح اول) - ۱۰ - ۵، اجل .

(۱) «لَا قَارِعَنَ الدَّهْرَ دُونَ مَرُوتِي

وَحُرُمْتُ عِزِّ النَّصْرَانِ لَمْ أَصْدُقِ» (۲)

۱۹۹ - علی بن (۳) احمد بن علی

المُکَنِّي به «ابی الحسن» . المعروف به «ابن هُبَل» (۴) در «بغداد» تولد و نشو و نما یافته . ادبیات و طب آنجا تحصیل نمود (۵) . پس به «آذربایجان» رفت . و در بلده «خلاط» (۶) اقامت نمود . و با حاکم آنجا ، معروف به «شاه ارمن» پیوست . و منتطب وی شد . مردم آنجا از علوم وی مستفید شدند . عاقبت از وی مفارقت نمود ، به سبب آنکه بعضی از طشتداران ، در وقتیکه طبیب ملاحظه «قاروره» ملیک می نمود ، او را گفت : ایها الحکیم ! چرا نمی چشی ؟ حکیم در جواب (۷) خاموش شد . بعد از آن در خلوتی او را گفت که آنچه امروز گفتی ، اصلی از گفته دیگری داشت ، یا آنکه به خاطر خودت رسید ؟ گفت :

نه ! کسی نگفته بود . مرا به خاطر رسید . چون شنیده ام که چشیدن قاروره از شروط آزمون است !

حکیم گفت : در واقع چنین است ، اما در هر مرض لازم نیست ! لیکن تو غرب نکردی که این سؤال کردی ! زیرا که اگر ملیک بشنود ، بسا باشد گمان کند که من در خدمت او تقصیری می کنم !

و بعد از این قضیه ، در فکر مفارقت شد . و از عاقبت این امر اندیشه کرد .

۱ - الف ج [و منها بعد آیات] . ۲ - ترجمة شعر : من برخود لازم

می دالم که به خاطر آبرویم با دهر درستیز باشم و اگر در این تصمیم استوار نیاشم ، عزت

پروزی بر من حرام باد - نگارنده . ۳ - ث ، ابن . ۴ - الف ج

[الطیب] . ۵ - الف ج [و سمع و روی عن شایخ و فقه ثم صار الى الموصل] .

۶ - ب ک د ، اخلاط . ۷ - د ، نمی چشی در جواب .

(و طشتدار را به احسان راضی می داشت .^(۱)) تا دیگر به مثل آن سخن فضولی ننماید .^(۲) عاقبت [به لطایف تدبیر^(۳)] از آنجا ، با مال بسیار ، به « موصل » مراجعت نمود . و تا حین وفات ، مقیم آن خیطه بود .^(۴) و همی دراز یافت ، چندانکه از حرکات ضروریّه فرو ماند . و دو سال قبل از وفات ، ملازم منزل خویشین بوده . مردم ، برای درس و قرائت ، نزد وی تردد کردند . کسی او را از مولد وی سؤال کرد . گفت : در « باب الازج »^(۵) « بغداد » ، ثالث و عشرین ذی قعدة ، سنه « خمس عشرة و خمس مائه » .

وفاتش در « موصل »^(۶) (ثالث و عشرین^(۷)) محرم سنه « هشت و شصت » ، واقع شد . وی را کتابی است در طب آنرا « المختار »^(۸) نامیده ، و من آنرا دیده ام ، در چهار مجلد . و غیر آن نیز تصانیف دارد .

۲۰۰ - علی بن^(۹) یقطان السبّتی

طیب و شاعر و ادیب بوده . اصل وی از بلده « سبّته »^(۱۰) است ، (چنانکه بعضی معاصرین وی^(۱۱)) ذکر کرده اند . گفته است که از « سبّته » ، در سنه « اربع و اربعین و خمس مائه » به بلاد مصری آمد . و از آنجا به « یمن » رفت و « حیرق » و سایر آفاق مشرقی را سیر نمود .^(۱۲)

و وی را قصیده ایست در مدح وزیر « جواد جمال الدّین ابی جعفر محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی » ، وزیر « موصل » . این چند بیت از آن قصیده است :

-
- ۱ - الف ج (رشی طشت دار) . ۲ - ث د ، فضول . ۳ - از مترجم .
 ۴ - الف ج [و حدث بها و افاد] . ۵ - ب ، الازج (به تشدید زاء) .
 ۶ - الف ج [ليلة الاربعاء] . ۷ - الف ج (ثالث عشر) - ب ، ثالث عشرین
 ۸ - ب ث د ، مختار . ۹ - ث ، این . ۱۰ - ب ، سبّته (بضم سین)
 ۱۱ - الف ج (بعضی اهل مصر) . ۱۲ - ث ، نموده .

اِغْوَانَنَا مَا حُلَّتْ عَنْ كَرَمِ الْعَهْدِ
 فَبَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ تَغْيِرُنُّمْ بَعْدِي
 وَكَمْ^(۱) مِنْ كُوُوسٍ^(۲) قَدْ اَدْرَتْ^(۳) بِوُدِّكُمْ
 فَهَلْ لِي كَأْسٌ بَيْنَكُمْ دَارَ فِي وُدِّي^(۴)
 اَحِينَ اِلَى مِصْرٍ حَنِينٌ مُتَّيْمٌ
 بِهَا مُسْتَهَامِ الْقَلْبِ مُحْتَرَقِ الْكِتَبِ
 اَرَاهُمْ يَتَحَفَّظُ الشُّوقِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ
 كَاَنَّهُمْ بِالْقُرْبِ مِنِّي اَزْ عِيْدِي
 وَلَوْ اَنْ طَعَمَ الصَّبْرُ جُرْعَتٌ فِيهِمْ
 لَمَصَّلْنَاهُ لِلْحُبِّ فِيهِمْ عَلَى الشُّهْدِ
 فَكَمْ قَدْ قَطَعْنَا مِنْ مَقَاوِزَ بَعْدَهُمْ
 وَخُفْنَا بِهَا الصَّعْبَ الْمَرَامِ مِنَ الْوَهْدِ^(۵)
 اِلَى اَنْ وَصَلْنَا الْمَوْصِلَ^(۶) الْاَنَ فَاَنْتَهَتْ
 بَيْنَا لِيَجْمَالَ الدِّينِ^(۷) رَاحِلَةً الْقَصْدِ^(۸)

۱ - ب ب ث د ، فكم ۲ - د ، کووس ۳ - ب ب ث د ،

دیرت ۴ - ب ، فهل لی کأس منکم دار ... - ث د ، فهل لی کأس منکم

دار عن ودی ۵ - ب ب ث د ، من الوحد ۶ - د ، وصلنا الان موصل

۷ - ب ب ث د ، بجمال الدین ۸ - ترجمه شعر : ای یاران هم پیمان ! من بر سر

پیمان هستم . ای کاش می دانستم که آیا شما بعد از من تغییر کرده اید ؟ چه پیمانه که به

دوستی شما گساردم ! آیا در میان شما به یاد من پیمانه ای نوشیده شده است ؟ به مصر

اشتیاق دارم ، مانند عشق شیفته دیوانه وارشی که سوخته جگر باشد . آن یاران را با دیده

شوق در هر شهری می بینم ، گوئی که به من نزدیکند ، یا بیش مسد . و اگر در راه آنان تلخی

بقیه حاشیه در صفحه بعد

۲۰۱ - علی بن (۱) احمد بن علی بن محمد بن (۲)

دوأس القناء الواسطی

المُکَنّی به « ابی‌الحسن » . در تحصیل علوم اوایل مسامی جمیله مبذول - داشته . در علوم نجوم یگانه شد (۳) . پس ، از [واسط (۴)] به « بغداد » رفت و مقیم شد (۵) و در ربیع الآخر سنه اثنی (۶) عشرة (۷) و ستمائه وقات یافت .

۲۰۲ - علی بن (۱) علی بن ابی‌علی السیف الآمدی

از اهل « آمد » . بعد از خمسین و خمسائه در « آمد » متولد شد . و بر مشایخ بلد خویش فقه شافعی قرائت کرد . و از آنجا به « حیراق » آمد . و مدتی آنجا به تحصیل اشتغال نمود . و از « ابن بنت المثنی » (۸) (۹) علم جدل و مناظره اخذ کرد و علوم اوایل را از جماعتی از نصاری و کرخ ، و یهودان آنجا اخذ نمود . و بدان تظاهر می کرد . فقها از وی دوری می کردند . و وی را به بد اعتقادی منسوب می داشتند . پس ، از « حیراق » به « مصر » رفت (۱۰) و در مدرسه‌ای (۱۱) که « شهاب طوسی »

بقیه حاشیه صفحه قبل

صبر را بر من مینوشانیدند ، آنرا به خاطر دوستی‌شان بر شهد برمی گزیدم . چه بیابانها که بعد ز جدائی از آنان پیمودیم که در آن از پست و بلند های سخت گذر کردیم . تا اینکه حالا به موصل رسیده‌ایم . و مرکب مراد ، ما را به جمال اندین رسانیده است . نگارنده .

- ۱ - ب ت ، این . ۲ - ب ت د ، محمد الواسطی . ۳ - الف ج
- [و اشتهر به] . ۴ - از ترجم . ۵ - الف ج [و اخذ منه جماعة
- من اهلها و عرف بهذا النوع] ۶ - ب ت د ، اثنی . ۷ - ب ت د ، عشرة .
- ۸ - ب ت د ، بنت المثنی . ۹ - الف ج [المكفوف] .
- ۱۰ - الف ج [فدخلها لمی ذی القعدة من سنة اثنین و خمسائة] . ۱۱ - الف ج
- [المعروف بمنزل العز] .

مدرس آنجا بود ، نزول کرد .^(۱) و شروع نمود آنجا در اظهار تصانیف که در علوم اوایل نموده بود . و مردم بر وی می خواندند آنها را ، و نیز تصنیفی که در اصول فقه نموده بود .

پس ، از « مصر » به « شام » رفت . و « دمشقی » را محل « شیطان » گزید . و در^(۲) مدرسه ای از مدارس آنجا متولی امر تدریس شد . و بر این حال می زیست تا در سنه « احدى و ثلاثین و ستمائه » سالی که « ملیک کامل » ، بر بلده^(۳) « آمید » مستولی شد ، از تدریسی که « ملیک کامل » بر وی تفویض نموده بود ، معزول گردید . سبب آنکه « ملیک کامل » را بعد از فتح « آمید » معلوم شد که (صاحب آمید^(۴)) « سیف » را تکلیف انتقال از « دمشقی » به « آمید » و تولیت قضاء آنجا نموده . این معنی بر خاطر « ملیک » گران آمد که چرا مضمون مراسله را از « ملیک » احفا نموده . از این سبب وی را از تدریس عزل نمود^(۵) . بعد از چند ماه که مقیم منزل خویش شده بود ، وفات یافت .

تصانیف وی همگی مرغوب اند . از آن جمله است کتاب الدهر فی علم الاوایل ، پنج مجلد ، کبیر . کتاب ابکار الافکار فی اصول الدین ، چهار مجلد . کتاب الحقایق فی علوم^(۶) الاوایل ، سه مجلد . کتاب (المؤاعدات^(۷)) علی فخر الدین^(۸) فی شرح الاشارات ، یک مجلد .

۲۰۳ - عمر بن^(۹) الفرخان الطبری

المسکونی به « اسی حصص » . یکی از رؤساء مترجمین است و در علم حرکات نجوم و احکام آنها از (محققین^(۱۰)) .

- ۱ - الف ج [و ناظر بمصر و حاضر] . ۲ - ث ، محل استیطان و در .
 ۳ - الف ج (صاحبها الذی انتقلت عنه) . ۴ - الف ج [و تعطل] .
 ۵ - ث ، عدم . ۶ - الف ج (المأخذ) . ۷ - الف ج [بن شطیب الری] .
 ۸ - ث ، ابن . ۹ - الف ج (متحققین) .

«ابومعشر» بلخی گوید: «همربن فرخان طبری، عالمی بود حکیم و به «یحیی بن خالد برمک» اتصال و اختصاص داشت. عاقبت [از او منقطع و^(۱)] به «فضل بن سهل» پیوست. در مولد^(۲) «جعفر بن یحیی»^(۳) میان قمر و مریخ چند درجه بوده. «عمر» مذکور آن را در دوازده ضرب کرده، احکام صحیحه از آن استنباط نمود. و هیچیک از منجمین به مثل این عمل مضطرب نشده بودند، تا وقتی که او بادی این امر شد. و درست برآمد.

باز «ابومعشر» در کتاب مذاکرات^(۴) آورده که «ذوالریاستین فضل بن سهل» وزیر «مأمون»، «همربن فرخان» را از بلد او طلبید. و وی را به خدمت «مأمون» اتصال داد. و او ترجمه نمود کتابهای بسیار^(۵) در علم نجوم و غیر آن از فنون فلسفه، از آن جمله کتاب تفسیر چهار مقاله «بطلمیوس»، از نقل «یحیی بن بطریق». و کتاب محاسن. و کتاب اتفاق فلاسفه و اختلاف ایشان در خطوط^(۶).

۲۰۴ - همربن^(۷) محمد بن خالد^(۸) بن عبد الملک

(المروودی^(۹)). وی را زیجی است مختصر که پینای آن بر مذهبی نهاده که جدش «خالد بن عبد الملک»^(۱۰) را ظاهر شده بود، در وقتی که او و «سیند بن علی» و «یحیی بن ابی منصور» و «هباس بن سعید جوهری»، به امر «مأمون»، متولی رصد شده بودند. و همرمذکور خودش نیز در رصد اصحاب اِرساد است. و کتاب تعدیل الکواکب. و کتاب صنعت اسطرلاب مسطح، تصانیف وی اند.

۱ - از مترجم. ۲ - ت، م، مول. ۳ - الف ج [بن خالد بن

برمک]. ۴ - الف ج [لشاذان بن بهر]. ۵ - الف ج [و حکم

باحکام موجوده الى اليوم لی خزائن السلطان و الف له کتباً کثیرة].

۶ - ب، خطوط. ۷ - ب، ابن. ۸ - ج [بن عبد الجبار].

۹ - الف ج (المروالروذی). ۱۰ - الف ج [المروالروذی].

۲۰۵ - عمر بن^(۱) عبدالرحمان بن احمد بن علی الکرمانی

القرطبی الاندلسی . المکتبی به « اسی الحکم » . ارجمله^۱ راسخین در علم عدد و هندسه است . از بلاد مغرب به دیار مشرق رحلت نمود . و به (جزیره ای از جزایر رسید^۲) و آنجا به طلب طب و هندسه مشغول گردید . پس به « اندلس » مراجعت کرد . و در مدینه « سرقسطه »^۳ متوطن شد . و رسائل « اخوان الصفا » را با خود داشت . و قبل از وی کسی آن رسائل را به بلاد « اندلس » نبرده بود . وی را در طب ، تجربتهای نیکو . و در داغ کردنها و بریدنها و شکافتهای^۴ ، از عمال طبیه ، تصرفهای پسندیده است . عاقبت در « سرقسطه » . در سنه ثمان و خمیس و اربعمائه . وفات یافت . نود سال متجاوز زندگی کرد .

۲۰۶ - عمر بن^(۱) احمد بن خلدون^(۲) الحضرمی

الاشبیلی . الاندلسی . المکتبی به « اسی مسلم » . از اشراف و اکابر مدینه « اشبیلیه » است . در علوم فلسفه متصرف و در هندسه و نجوم و طب مشهور بود . و در اصلاح اخلاق ، منشته به فلاسفه زیستی^۳ . در سنه تسع و ربعمائه وفات یافت .

۲۰۷ - عمر الخیام

در علوم یونان علامه زمان و امام اهل « خراسان » بوده .^(۴) در طلب^(۵) واحد دین سعی و کوشش به تطهیر حرکات بدنیه و تنزیه نفس انسانیته نمودی . و در

۱ - ث ، ابن . ۲ - الف ج (و انتهى منها الى حران من بلاد الجزيرة) .
 ۳ - الف ج [من ثغرها] . ۴ - الف ج [و العدا] . ۵ - ب ث ، خلدون
 ۶ - ب ث د ، الحضرمی ۷ - الف ج [فی اصلاح اخلاقه و تعديل سيره و
 تقويم سياسته] . ۸ - الف ج [يعلم علم يونان] . ۹ - ث ، طب - د ،
 طب (در حاشیه) .

التزام سیاسات مدنیّه ، بر موجب قواعد یونانیّه ، مبالغت فرمودی .

متأخرین صوفیه بر ظواهر کلام او در اشعار اقتصاد کرده ، آن را بر طریقه خویشان حمل می نمودند . و در مجالس و خلوات ، ماده محاورات و محاضرات می گردانیدند . ولیکن ، بواطن آنها مارانند شریعت را گزیده . و غلّی چندند ، بر غیش و خیل^۱ مشتمل . بعد از آنکه اهل عصر ، قلع در دین وی کردند ، و مکنون سر او آشکارا . گردانیدندی ، بر نفس خویشان بترسید . و عیان خامه و زبان از امثال آن سخنان باز کشید . و عازم حج بیت الله شد^(۱) و چون به بغداد رسید ، اهل طریقه او از معتقدان علوم اوایل ، سوی وی^(۲) تردد و آمد شد آغاز نهادند . (اما او ایشان را بخود راه نداد^(۳)) و بعد از گزاردن^(۴) حج ، به بلد خود معاودت نموده ، در کتمان اسرار به اظهار عبادت و شعار مردم^(۵) دیندار ، مبالغت نمود^(۶) .

در علم حکمت و نجوم ، بی قرینه بود ، چنانکه به وی مثل زدندی .^(۷) (این چند بیت از اشعار عربیات اوست^(۸))

إِذَا رَضِيتُ نَفْسِي بِمَيِّسُورٍ بُلُغَةٍ

يُحَصِّلُهَا بِالْكَدِّ كَفِّي وَ سَاعِدِي^(۹)

أَمِيتُ تَصَارِيفَ الْحَوَادِثِ كُلِّهَا

فَكُنْ بِأَزْمَانِي مُوَعِدِي^(۱۰) أَوْ مُوَاعِدِي^(۱۱)

۱ - الف ج [و حج متاقاة لا تقية] ۲ - ث ، سوی تردد .

۳ - الف ج [لست دولهم الباب سد النادم لاسد الندیم] ۴ - ث د ، گزاردن .

۵ - ث ، شما مردم . ۶ - الف ج [ولابد ان تبدوا] ۷ - الف ج

[لزرق المصحة] ۸ - الف ج (وله شعر طائر تظهر خفياته على خوافيه و تكدر

عرق قصده كدر خالية لعله) ۹ - د ، صاعدي . ۱۰ - ث د ، مواعدي

و مواعدي . ۱۱ - ترجمة شعر : اگر نفس من به اندك خوراكي خرسند شود ،

بزو و پنجه من آن را بارنج به دست می آورد و من از همه حوادث روزگار در امان خواهم بود .

اکنون تو ای روزگار من ! خواه مرا نوید ده ، خواه بیم ! - نگارنده .

النَّفْسُ قَفْصُ الْاَفْلَاكُ فِي دَوْرِهَا بَيَّانٌ

تُعِيدُ إِلَى تَحْسِنِ جَمِيعِ الْمَسَاعِدِ^(۱)

فِي نَفْسٍ صَبْرًا فِي مَقْبَلِكِ اِنْسَا

تَخْبِرُ^(۲) ذُرَاهُ^۳ بِانْقِصَاصِ الْقَوَاعِدِ^(۴) (۵)

۲۰۸ - عیسی بن^(۶) علی بن عیسی بن داود بن الجراح^(۷)

لم یکنی به « اَبی القاسم » .^(۸) در فنون متعدده امام وقت خود بوده . حدیث بسیار شبیه و روایت کرده و به مجالس روایت وی اکابر ناس حاضر می شده اند . در علوم اوایل پدی طولی داشته . علوم منطق و بسیاری از عقیدات بر « یحیی بن عُدَّتی » خوانده^(۹) و در هرمن^(۱۰) از خود . مفیدی^(۱۱) مجید و ماضی محقق گردیده . و من دیده ام نسخه ای از سماع طبعی که آنرا نزد « یحیی بن عُدَّتی » می خوانده . و « یحیی » آنرا شرحی در عایت حوسی وجودت کرده بود . و « عیسی » مذکور بر حواشی آن به خط خود سخانی که در حال قرائت به خاطرش می رسیده ، نوشته . خطی بود در کمال مشابَهت به خط^(۱۲) « ابن مقبله »^(۱۳) و نسخه مذکوره . در ده مجلد بزرگ بود . و بعد از وی ابن نسخه به دست « جورجیسی بیروندی »^(۱۴) افتاده ، آنرا به شرح^(۱۵) ، « ثامسطیوس »^(۱۶) محشی گردانیده بود . « عیسی بن علی » مذکور

۱ - ث ، المساعدي . ۲ - ب ث د ، تجر . ۳ - د ، وراه .

۴ - ث ، القواعدی . ۵ - ترجمه شعر : آیا افلاک در گردش خود نمی توانند همه

سعه ها را به تحسین برگردانند ؟ پس ای نفس ! بر اندک خود صبر نما زیرا که لروسی ریزد بلندیهای هر چیزی با درهم شکستن پایه هایش - نگارنده . ۶ - ث ، ابن .

۷ - ب ث د ، داود الجراح . ۸ - الف ج [ولد الوزير] . ۹ - الف ج

[واكثر منه الاخذ] . ۱۰ - ث د ، مفید مجید . ۱۱ - الف ج [ابي علی] .

۱۲ - الف ج [فی القوة والجریان والطریقه] . ۱۳ - ب ث د ، بیروندی .

۱۴ - د ، آنرا از شرح . ۱۵ - د ، ثامسطیوس .

در دولت عباسیه به رتبه کتابت بعضی خلفا ترقی نمود. عاقبت در «بغداد»^(۱) در
 سنخ ربیع الاول، سنه^(۲) احدى و تسعين و ثلاثمائة، وفات یافت.

۲۰۹ - عیسی بن^(۳) زُرعه بن اسحاق بن زُرعه بن

مرقس بن زُرعه بن یوحنا^(۴)

النصرانی . المنطقى . المکتنى به «ابى على» در علم منطق و فلسفه یکی از
 مقدمین و از اکابر نقل و مترجمین بوده. در^(۵) سنه احدى و ثلاثین و ثلاثمائة، در
 «بغداد» متولد شد. و تصانیف او بدین موجب است:

اختصار کتاب «ارسطوطالیس» در بیان قدر معمور از زمین. کتاب اعراض کتب
 منطقیه «ارسطوطالیس». کتاب معانی ایساغوجی، یکث مقاله. کتاب در عقل، یکث
 مقاله، لیکن به عربی در نیامده.

و اما کتبی که او از سربانی به عری نقل نموده، کتاب اشتمیمه، یکث مقاله.
 کتاب حیوان «ارسطوطالیس». کتاب منافع الاعضاء الحیوان، به تفسیر «یحیی نحوی»
 کتاب سوفسطیقا^(۶)، کتابی در اخلاق که مصنفش معلوم نبوده. کتاب مقالات خمس
 در کتاب «نیقولاؤس» در فلسفه «ارسطوطالیس».

«هلال بن محسن بن ابراهیم» در کتاب خود آورده که در^(۷) (شعبن ۷)
 سنه ثمان و (تسعين^(۸)) و ثلاثمائة، «ابوعلی بن زُرعه» نصرانی منطقى، وفات یافت.

۱ - الف ج [فی سعة يوم الجمعة] . ۲ - ث، این . ۳ - ب ث د .

عیسی بن زُرعه بن مرقس بن زُرعه بن یوحنا . ۴ - الف ج [دی النجمه] .

۵ - الف [النعم لارسطوطالیس] - ج ، ص ... ۶ - الف ج [يوم الجمعة] .

۷ - [سبع یقین من شعبان] . ۸ - الف ج (تسعين) .

۲۱۰ - عیسی بن ^(۱) اُسَید ^(۲)

النصرانی . العراقی . از تلامذه : ثابت بن قُرّه حرّانی ، و به تلمذ او در فنون حکمت فایق و بارع گردیده . و در عمل نقل و ترجمه از سربانی به عربی ، خُبرتی تمام داشته . و هر چه را او مَباشر نقل شده ، ^(۳) در حضور استادش ثابت بن قُرّه بوده .

۲۱۱ - عیسی بن ^(۱) ماسه ^(۲)

ار اطبّاء متقدّم است . تصانیف متعدّده در طبّ دارد . از آن جمله است : کتاب قوی الاغذیه . کتاب من لایحضره الطیب . و در معالجات طریقه نیکو داشته . از کتاب الاغذیه او استدلال بر حسن طریقه او در این صنعت می توان کرد .

۲۱۲ - عیسی بن ^(۱) قسطنطین

الطیب . المَکَنّی به اسی موسی . از افاضل اطبّاء نامدار است . و صاحب تصنیف .

۲۱۳ - عیسی بن ^(۱) ماسرجیس ^(۲)

ار اطبّاء بوده . کتاب الالوان . و کتاب الرّوابع و العلوم ، تصنیفهای وی اند ^(۳) .

۲۱۴ - عیسی بن ^(۱) علی

از تلامذه : حُنَین ، است . فاضلی مذکور و مصنّفی مشهور بوده . کتاب

۱ - ث ، این . ۲ - ب ، ث ، د ، ا ، د . ۳ - الفج [و عطف] .

۱ - ث ، ا ، د ، د ، ا ، د . ۲ - ث ، د ، ماسرجیس . ۳ - ب ، ث ، ا ، د .

تذکرة الکحالیین ، تصنیف اوست . و اطباء این نوع ، در ازمه^۱ بعد از وی ، بسای
عمل بر کتاب او نهاده اند . کتاب المنافع المستفادة من اعضاء الحیوان ، هم از
مصنفات اوست .

۲۱۵ - عیسی بن^(۱) یحیی بن ابراهیم

وی نیز از تلامذه^۲ ، حُتین^۳ ، و از افاصل ناقلین و مترجمین از یونانی به
سریانی است . و در علم طب صاحب تصانیف .

۲۱۶ - عیسی بن^(۱) صهاربخت

طیبی از اهل « جندی سابور » و در وقت خویش معروف و مشهور و صاحب
تصانیف بوده^۴ . در وقتی که « منصور » ، « جورجیس » را از « جندی سابور »
طلب فرمود ، بعد از آنکه او را به سبب مرض رخصت داده بود که به وطن خویش -
رود ، چنانکه در ترجمه^۵ « جورجیس » مذکور شد . و چون « جورجیس » بعد از
صیحت^۶ ، به سبب آنکه از بام افتاده بود . نتوانست به خدمت « منصور » معاودت -
نماید ،^۷ « ابراهیم نامی را در عیوض خویش - با عریضه^۸ معذرت به خدمت منصور^۹ [
روان گردانید ، پس « عیسی » مذکور . به تنهایی ، مباشرت بیمارستان « جندی سابور »
می نمود .] بعد از آنکه به مشارکت ابراهیم مذکور مباشر می بود .^(۱)

۲۱۷ - عیسی بن^(۱) شہلافا^(۵)

جندی سابوری . وی نیز از تلامذه^۲ « جورجیس بن سُختیشوع » است . و
در ترجمه^۳ « جورجیس » گزشت ذکر آوردن « جورجیس » او را با خود . در وقتی

۱ - ث ، این . ۲ - الف ج [و هو تلميذ جورجیس بن یحیی شوع الضییب] .

۳ - الف ج [و تقدم الى عیسی هذا بالمضى الى منصور فاستمع] . ۴ - از ترجمه .

۵ - ب ، شہلافا . ۶ - الف ج [بن یحیی شوع] .

که « منصور » او را از « جندی سابور » طلبیده بود . و در وقتی که « جورجیس » مریض شد و رخصت معاودت به وطن استدعا کرد ، همین تلمید مذکور را در خدمت « منصور » گذاشت . پس شروع کرد « عیسی » مذکور و دست به فساد و اذیت مردم برآورد . و خاصه بر اساقفه و متظارینه . و از ایشان رشونها می خواست . و در وی شرارتی و طمع می بود . و چون « منصور » را سفری روی داده ، به نزدیکی « نصیبین » رسید ، « عیسی » مذکور ، خطی به مطران آنجا نوشت . و از آلات کنبه ، چیزهای گرانها ، آنچه می دانست ، از وی طلب ارسال آنها کرد . و به ترك اجابت ، تهدید و نوعید نمود . و در مکتوب خود نوشت که امروز همه امور سلطان در دست من است ، اگر می خواهم ، بیمارش می دارم . اگر می خواهم ، شفا می دهمش .

مطران را چون ^(۱) چنین نوشته به دست افتاد ، تدبیرها کرد و حيله ها اندیشید ، تا آنرا به نظر « ربیع » که حاجب خلیفه بود ، رسانید . و وی را بر صورت حال مطلع گردانید . « ربیع » همان نوشته را به خدمت خلیفه برد . و حقیقت حال معروض داشت . پس « منصور » بفرمود ، تا جمیع اموال « عیسی » (مذکور ^(۲)) را گرفته ، نادیب و اخراج نمودند ^(۳) و ثمره شرارت وی ، هم به وی هابد گردید .

۲۱۸ - عیسی الطیب

البعدادی . المعروف به « سوسه » . در ایام « مقتدر » و از اطباء « بغداد » بوده . « زیدان » قهرمانه را ^(۱) خدمت طبابت کردی . و قبل از آن ، خدمت « ابن الفرات » . ^(۲) و بعد از آن ، خدمت برادرش « ابوالحسن » وزیر نمودی . رِقاع و هرايض که نزد ورا جمع شدی ، برداشتی . و از آنها آنچه متضمن وقیعت مردمان بودی ، به قهرمانه رسانیدی ، تا بر خلیفه عرض کرده شود .

۱ - د ، مطران چون . ۲ - الف ج (المتطبب) . ۳ - الف ج [بغداد] .
[و نئی اقیح نفی] . ۴ - الف ج [بغداد] . ۵ - الف ج (و کان قبل ذلك یخدم ابا ... بن الفرات) .

۲۱۹ - عیسی بن ^(۱) الحکم

از اهل « دِمَشْق » است و در زمان « رشید » بوده . از علم طب نصیبی
وافر داشته . بر دقایق آن مطلع و مستحضر و به طرق معالجات ، نیک بینا ^(۲)
و مستبصر .

« یوسف بن ابراهیم » مولای « ابراهیم بن المهدی » ^(۳) می گوید به « دِمَشْق »
رسیدم . و به منزل « عیسی بن الحکم » فرود آمدم . ^(۴) و نَزْلَه صعبی داشتم . و او
مرا غذاهای لذیذ و آب برف می داد . من بر این فعل انکار داشتم و می گفتم : اینها
نَزْلَه مرا مضر است . و او هواها را بهانه می کرد . و می گفت : من به هوای بلندخود
عالمم و این غذاها در « حِراق » مضرتند و در « دِمَشْق » نافعند . من نیز به هر غذا
که او می داد ، تغذی می کردم . و چون از « دِمَشْق » بیرون آمدم ، او نیز به مشایعت
بیرون آمد . و چون رسیدیم به موضع معروف به « راهب » که آنجا مفارقت ^(۵)
خواستنی کرد ، مرا گفتم : برای تو طعامی مهیا کرده ام که در راه با تو می باشد ،
برخلاف طعامها که در منزل می خوردی . و از امروز امر می کنم تو را که آب سرد ،
اصلاً ، ^(۶) نپاشی . پس من وی را ملامت کردم بر آنکه در این مدت مرا از اغذیه
مصره و آب سرد چرا منع نمیکردی ؟ در جواب گفت : لایق به حال حقلاً نیست که
با میهمان خود التزام قواعد طب می نموده باشم ^(۷) .

باز « یوسف بن ابراهیم » می گوید : « عیسی بن الحکم » در آن مشایعت
گفت . و آخرین سخنی بود که میان من و او گذشت ، اینکه پدرم در حین فوت صد و
پنج سال زندگانی کرده بود . و اصلاً شکنجی و چینی ^(۸) در روی او بهم نرسیده .

۱ - ث ، ابن . ۲ - ث ، بنیاد . ۳ - د ، ابن مهدی .
۴ - الف ج [فی سنه خمس و عشرين و مائین] . ۵ - ث ، سارقتی .
۶ - ث ، نه اصلاً آب سرد . ۷ - الف ج [فی منزله] . ۸ - د ، چینی .

و آب و صفای چهره اش باقی و برقرار بود . و سبب اینها چند چیز بود که او پیوسته مرعی داشتی . ^{۱۰} تو نیز آن طریقه عمل کن ! یکی آنکه هرگز گوشت قدید نخشی . دیگر آنکه بعد از حمام ، دست و پای ، جز به آب سرد نشویی ! ^{۱۱} این دو امر را ملزم باش که بآن منتفع ^{۱۲} می شوی . [ان شاء الله تعالی . ^{۱۳}]

۲۲۰ - عیسی بن ^(۵) یوسف

^{۱۴} از اطباء « قاهر عباسی » و ثقة و مشیر و سفیر میان او و وزراء و بوده . و در طبابت حبیفه . همی ، « میان بن ثابت » با وی مشارکت می نموده . و با کمال تقدم و اختصاص که « میان » را مرد خلیفه بود . بار به مرتبه ^{۱۵} تقدم و اختصاص « عیسی » نبود .

۲۲۱ - عیسی النقیسی ^(۸)

الطیب . از اطباء ^{۱۶} « سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان » ^{۱۷} بوده . مقرر بود که چون « سیف الدوله » طعام خورد . بیست و چهار طبیب حاضر باشند . در میان ایشان کس بود که دو مرسوم می گرفت ^{۱۸} . برای آنکه منعطفی دو علم بود . و کس ^{۱۹} بود که سه مرسوم می گرفت ، بجهت سه علم . و در جمله ایشان « عیسی » مذکور از آنان بود که سه مرسوم می گرفتند . یکی بری نقل از سربانی به عربی . و دو دیگر ^(۱۳) برای دو عمل دیگر .

- ۱ - د ، می داشتی . ۲ - الف ج [مایمکنک] . ۳ - د ، ۴ - که بآن ان شاء الله تعالی منتفع می شوی . ۵ - از مترجم . ۶ - الف ج [المعروف باب المعطارة] . ۷ - ث ، بود به مرتبه . ۸ - ب ث ، النقیسی . ۹ - الف ج [الامیر] . ۱۰ - ب ث ، ۱۱ - بن احمد . ۱۲ - د ، دو مرسوم اخذ می کرد . ۱۳ - ث ، بود که ۱۴ - و کس . ۱۵ - ث ، دو دیگری .

۲۲۲ - عطار دین^(۱) محمد الحاسب

به دانش انواع علوم [هندسه و^(۲)] هیأت در وقت متقدم بوده .^(۳) کتاب ترکیب الافلاک . و کتاب المرایا المحرقة ، تصنیفهای اویند .

۲۲۳ - عبدوس بن^(۱) زید

صاحب التذکره . از حذّاق اطبّا و به عیلاجات امراض بسیار خبیر^(۲) و دانا^۳ . حیّیل لطیفه ، برای سرعت برّء ، انگبختی . وقتی که « قاسم بن عبیدالله »^(۴) را ، در حیات پدرش ، مرضی حادّ . در فصل تموز ، و قولنجی صعب عارض شد ، « عبدوس بن زید » به پنهانی مباشر گردیده ، اوّل بار آب بیخ کرفس و راریانه باروغن خیر و قندری از یارح فیکرا^(۵) وی را خوراند . و جمع و قتلّ او ساکن شد . و طبیعت ، در مجلس اجابت کرد . و به هوش باز آمد . و فردای این روز شروع کرد به دادن ماء الشعیر . و طریف شمرده شد این تدبیر از وی .

۲۲۴ - علوی^(۸) الدبیری

المنجم . اربکی ارقرای « صعد » و « مصر » است ، معروف به « دیر البتلاص »^(۹) . منجم مذکور ،^(۱۰) همواره ، در قریه مذکوره ، ملازم منزل خویش می بود . و مردمی که طالب علوم وی بودند ، نزد وی (آمدندی^(۱۱)) . معیشت وی از تقاویم و طالع

۱ - ث ، ابن . ۲ - از مترجم . ۳ - الف ج [مصنف] .

۴ - ث د ، امراض خبیر . ۵ - الف ح [مندر بها قبل و لومها] .

۶ - ب ث د ، عبدالله . ۷ - ج ، امارج علما . ۸ - ب ث ، العلوی .

۹ - الف ج [شمسی قوس بنصف نهار فی نصف جبل بوقراط قریه نزّهة حریری النیل لها

بساتین و نعل] . ۱۰ - ث ، مذکوره . ۱۱ - ب ، الف ، لم یفصده .

ج (بقصد) .

موالید بود که به اجلاء اهل مصر و فرستادی . و در ازاء آن رعایت یافتی . اما از منطق ، کتاب ایساغوجی را به شرح ^(۱) « متی » ^(۲) معرفت داشتی . و از آن تجاوز نتوانستی . می گفته : کوکبی را رصد کردم . چندانکه بعضی روحانیات آن کوکب مرا خلعت کردی ! اسم آن روحانی ، ابوالورد است ! و دعوی استخدام جن نیز می کرده ! و مردم را از مس "جن" مداوا و معالجت می کرد . اتفاقاً بجهت ابراء یکی از خویشان من که مأخوذ جن "شدی" ، به « دیرالبلاص » رفتم . ^(۳) و به صحبت او رسیدم . و مجنون را با خود برده بودیم . ^(۴) نفی که توقع داشتیم ، حاصل نشد . و آنجا در مسجدی فرود آمدیم . مردی مغربی آنجا به تعلیم صبیان مشغول می بود . و چون روز به آخر کشید ، در طلب علق دواب شدیم . در آن قریه یافت نشد . ^(۵) و نبود حال شیخ حالی که از وی توقع مایحتاج توان داشت ، زیرا که وجه معیشت او بغایت ضعیف بود . پس کسان روانه کردیم به قریه دیگر ^(۶) موسومه به « ابون » ^(۷) . تا بعد از انقضاء (مقداری از شب ^(۸)) ، آوردند برای ما آنچه خواسته بودیم . و آن شب را در آن مسجد بختیم . اواسط شب دیدیم که در مسجد را می گویند ^(۹) . چون بگشودیم ، مردی درآمد ، میان خود محکم بسته (و سفره ای از نان بر روی دست گرفته ^(۱۰)) و شخصی دیگر باری ، کاسه بزرگی در دست ، پر از آتش تباله ، مشتمل بر چند قطعه دُجاج و تخم مرغ و دیگر چیزها . و شروع کرد در احتذار .

پرسیدم : شما کیانید ؟ و سابقه معرفت از کجاست ؟

گفت : من مردی خریم . مدتی است مدید که ساکن این قریه شده ام . مرا

۱ - ث ، ایساغوجی به شرح متی . ۲ - ب ، متی (بالف مقصوره) .

۳ - د ، برقم . ۴ - الف ج [کان قد استک و ادرکنه بهتة] .

۵ - الف ج [و تغیر اهلها عنه خسة منهم] . ۶ - الف ج [لاطع النیل] .

۷ - ج (ابون) . ۸ - الف ج (بعد لیل) . ۹ - د ، می گویند .

۱۰ - الف ج (و یدونه) .

زوجه‌ای است «ام سراج» نام که همواره در معموره «قیط»^(۱) به خانه شما آمد شد می‌کرده. و از مہترآت و احسان اهالی شما محفوظ و بهره‌مند می‌گشته. خبر ورود شما به این قریه نشنید، مگر بعد از شام. لاجرم عذرخواهی بسیار می‌نماید که اگر غفلتی شده باشد، وی را معذور شناسید.

پس شکر بسیار کردیم او را و زوجه‌اش را بر آن احسان که در باره ما کردند. و من لوحی از الواح کودکان برداشتم و این چند بیت که بر سبیل خوش طبعی به خاطر رسید، بر آن نوشتم.

هَیْزِتِ اُمَّ سِرَاجٍ کُلِّ مَکْرُمَةٍ

فَلَبِسَ فِی الدَّیْرِ لِلاَ ضَیَافِ اِلَاکِ

و لَا سَقَى اللّٰهُ اَرْضًا قَدْ حَلَّتْ بِهَا

وَدُمْتُ فِی نِعْمَةِ الْبَارِی وَ حَبَّاکِ

فَاَنْتِ کَالْوَرْدِ حَلَّ الشُّوْکُ جَانِبَهُ

اَبَادَ رَبِّیْ شَوْکًا حَلَّ مَفْخَاکِ^(۲)

و اصحاب را دادم تا بخوانند و بخندیدند. و در خاطر داشتم که آنها را در آن لوح بستم و بشویم. فراموش گردید^(۳) و صبح فردا، از آنجا، با همان مجنون، به همان حال، ارتحال نمودیم. پس چون اطفال به مکتب حاضر می‌شوند، و ابیات را می‌خوانند، به‌خاطر^(۴) می‌گیرند. و در کورچه‌ها و خانه‌ها خوانده می‌شود. مشایخ

۱ - پ، قیط (به فتح اول و دوم) - ث، قیط. ۲ - ترجمه شعر: ای ام

سراج، خدا تمام مکرمت‌ها را به تو داده که در این دهر برای مهمانان عز تو کسی نیست. خداوند سرزینی را که بآن وارد شدیم، هیچ سیراب نکند. اما تو پیوسته در نعمت خدا باشی و زنده بادی. تو مانند گل سرخ هستی که بهرامش خار روئیده. پروردگار خاری را که در بستر تو پیدا شده، دور نکند - نگارنده. ۳ - ث، فراموش گردید.

۴ - د، به‌خاطر.

قریه شنیدند و برایشان گران آمد . بجمستگی سوار شدند . و نزد مشایخ « قیفط »^(۱) به شکایت من آمدند (که ما را هجو گفته^(۲)) و آزرده خاطر برگشتند .
 « علّوی » [مذکور^(۳)] (در سنه^(۴)) خمس و تسعین و خمسمائه^(۵) وفات .
 یافث ، و مردی صاحب نام بود .

۱ - ب ، قفط (به فتح اول و دوم) . ۲ - الف ج (من الهجو لمریة منهم
 دعندرا جماعة اليهم) . ۳ - از مترجم . ۴ - الف ج [فیما بلقنی
 فی حدود سنه] . ۵ - ب ث د ، ستمائه و اشتباه است زیرا خود قنطلی ، نویسنده
 کتاب ، در سال ۶۴۶ در گذشته است - تکرارنده .

حرف الثمین المعجزة فی اسماء الحكماء

۲۲۵ - غراب الخطیب

الصقلى . رحكماء « یونان » و « جزیره صقلیه » است و از انواع فلسفه . همت برصناعت خطابت که شأن او آنست که متع اقناع باشد ، گماشته بود . و در آن شیوه به مرتبه مهارت رسیده . و براهل زمان خود تقدم و تصدیر یافته . در هر سوری . طلبه « بن فن » بسوی وی آمدندی . از جمله جماعتی که مدتی تلمذ وی کرده بودند . جوانی بود از « یونان » که « ثیناس »^(۱) نام داشت^(۲) و در ابتدای تعلم ، مقدار معینی از مال را ضامن شده بود که به نام حق التعلیم . واصل استاد سازد . و بعد از تعلم خطابت ، خواست تا به استاد غدیری^(۳) کند و آنچه نعهد کرده ، وفا ننماید . پس گفت :

یا معلم ! حدّ خطابت که ماهیت آن بدان شناخته می شود ، چیست ؟
معلم گفت : آنکه مفید اقناع باشد .

پس به همین حدّ متمسک شده . قیاسی ترتیب داد و گفت : من این زمان با تو در باب اجرت ماطره می کنم . اگر نتوانستم تو را قانع ساخت ، بآنکه جرّتی نباید داد . دیگر شمارا طلب اجرت از من وجهی نخواهد داشت ، چه مفروض آنست که تو را قانع ساختم . و مسلم داشتی که جرّتی نبایدم داد . و اگر نتوانستم تو را قانع ساخت ، پس خطیب نشده و تعلم خطابت نکرده خواهم بود . و اجرت تعلیمی بر من لازم نشده خواهد بود .

۲ - الف ج ر و رغب الیه می تعلم تعهد کرد .

۱ - م پ ث د ، شیناس .

۳ - ث د ، غدیری .

معلم گفت : من نیز به همین صورت با تو مناظره می کنم . اگر تو را قانع -
 ساختم ، باید که جرت بدهی (و اگر نتوانستم تو را قانع ساخت ، و تو غالب آمدی ،
 هم باید که اجرت بدهی ^(۱)) ، زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده ام که بر استادش
 فائق آمد .

حاضران که ماجرا بشنیدند ، مثل زدند و گفتند : بَبْصُ رَدِّی لَیْغُرَابِ رَدِّی ^(۲)
 واللهُ اعْلَمُ .

۲ - الف ج [ای تلمذ نکند

۱ - ث د ، عبارات داخل برانتز افتاده .

و معلم نکند] .

حرف الفاء فی اسماء الحكماء

۲۲۶ - الفضل بن^(۱) حاتم النیریزی

«نیریز» از بلاد فارس و بحسب صورت خطی، بسیار افتد که به «نیریز» [که دارالملک آذربایجان است^(۲)] مشته شود. فاضلی متقدم و در علم هندسه و هیأت افلاک و حرکات نجوم متبحر بوده. تألیفات مشهور دارد: شرح مجسطی^(۳) و شرح کتاب «اقلیدس» و زیجی کبیر که بر مذهب سیند هند ساخته. و زیج صغیر و رساله سمت قبه و تفسیر چهارمقاله^(۴) و بطلمیوس^(۵) و کتاب درکاینات جو^(۶) برای «معتمد عباسی» تصنیف نموده. کتاب در عمل آلتی که بعد چیزها بآن توان شناخت.

۲۲۷ - الفضل بن^(۱) محمد بن عبد الحمید بن واسع^(۲)

الجبلی^(۳)، المکنی به «ابو برزه» به صنعت حساب عالم و در آن شیوه متقدم بوده. خلقی برای استفاده قصد وی می کردند. و در آن فن کتب مفیده تصنیف نموده: کتاب المعاملات، کتاب المباحه.

۲۲۸ - الفضل بن^(۱) نوبخت

فارسی الاصل و مکنی به «ابی سهل». از ائمه متکلمین و از مدکورین و مشهورین ایشانست. «محمد بن اسحاق الندیم» و «ابی^(۲) عبد الله بن المرزبانی» وی را در کتاب متکلمین ذکر کرده. و استیفاء نسب او نموده اند. در زمان «هارون

۱ - ث، این ، ۲ - از مترجم ، ۳ - د، محبطی .

۴ - ب ث د، بن الواح ، ۵ - ب ث د، الجبلی ، ۶ - ظا (ابو) .

الرشید، متولّی خیزانه کتب حکمت بوده، و از فارسی به عربی نقل می نموده،^(۱) کتاب بهمنان در موالید، کتاب افعال النحوی، [ایضاً^(۲)] کتاب الموالید^(۳)، کتاب لمُدَحیل، کتاب تحویل سنی الموالید^(۴)، کتاب التشبیه و التمثیل، کتاب لمُسْتَحْتَل من اقویل المنحتمین فی الاخبار و المسایل^(۵) و غیره، تصانیف وی اند.

۲۲۹ - فُرَات بن شَحْنَاء^(۶)

یهودی صیّبی بوده در صدر اسلام، کامل، فاضل، «تباذوق»^(۷) طیب وی را بر سایر تلامذه^(۸) خویش تقدّم و تفضیل نهادی در^(۹) اوایل جوانی خدمت «حُجّاج بن یوسف» می کرد و معمر شد^(۱۰) چندانکه در آخر به صحت «عیسی بن موسی حبّاسی» که ولیّ عهد بود، در ایّام «منصور» رسید^(۱۱) و او در همه امور با وی مشورت کردی و به صوابدید وی عمل نمودی، و عجب داشتی از درستی عقل و رای او، برخی از ری و مشورت وی در ترجمه «موسی بن اسرائیل» کوفی، مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

«فُرَات» مذکور، در ایّام «منصور» وفات یافت، و «عیسی بن موسی» مخدوم وی، هر وقت که واقع می شد امری که او اِذار به وقوع آن می کرده، یاد وی نمودی و گفتی: یا فُرَات خوش بادا وقت تو، گویا این روز را می دیده ای!

۱ - د، نقل نموده. ۲ - الف ج [ما یجده من کتب الحکماء الفارسیة و

معوله فی علمه و کتبه علی کتب الفرس]، ۳ - از مترجم، ۴ - الف ج

[مفرد]، ۵ - الف ج [و الموالید]، ۶ - ب، ث، د، شحناؤه،

۷ - ب، د، تباذوق، ث، تباذوق، ۸ - ث، و مر اوایل، ۹ - ث،

میگرفته معمر شد، ۱۰ - ث، د، رسیده.

۲۳۰ - الفتح بن^(۱) نجبة^(۲) الاسطرلابی^(۳)

مقیم مدینه السلام . « بغداد » و در عمل آلات فلکیه و احکام آنها مرجع و استناد بوده ، چنانکه معروف نشدی مگر به ذکر ثقب (اسطرلابی^(۴))^(۵) (در جمادی - الاولی^(۶)) . سه^(۷) خمس و اربعمائه وقات یافت .

۲۳۱ - فرخان شاه بن^(۱) نصیر بن^(۲) فرخان شاه

منجّم . در « بغداد » اقامت داشت ، اما اصل وی از عجم بوده . در ایام « دیالمه » به صناعت نجوم و احبار احوادث ، معروف و مشهور گردید . و هاشم موافق آنچه « هلال بن محسن » در تاریخ خویش ذکر کرده^(۳) ، در سنه^(۴) مسیح و ستمین و ثلاثمائه واقع شده .

۲۳۲ - فروریوس صوری^(۸)

از مدینه^(۱) « صور » که از بلاد سواحل « شام » است ، بوده .^(۲) به حسب زمان از « جالینوس » متأخر و در فلسفه نامدار و بلند آوازه و در معرفت اغراض^(۳) و ارسطو هالیس^(۴) مقدم و مسلم است . شرح و تفسیر کتب وی بسیار کرده ، چنانکه در تعداد کتب « ارسطو » اشاره بدان کرده ایم . چون بر اهل زمان او معرفت کلاه « ارسطو » صعب و دشوار شد ، و از دور و نزدیک شکایت به وی نوشتند ، و تفتحص کرد . و بسبب آن و اودانست که منشأ آن چیست ، لاجرم ، گمت : کلام حکیم را ناچار است از مقدمه ای

۱ - ث ، این . ۲ - ب ث د ، فتح بن نجبه . ۳ - الف ج (لاسطرلابی) .

۴ - الف ج [الفی لینه یوم الاربعاء] . ۵ - الف ج (السادس من جمادی الاولی) .

۶ - ب ث د ، نصیر . ۷ - الف ج [بغداد لاریع مین من جمادی الاولی] .

۸ - (Porphyros de Tyron) . ۹ - الف ج [و قین کان اسمه اسویوس]

که افهام طلبه زمان ما از آن قاصر مانده . از این جهت شروع کرد در تصنیف کتاب ایساغوجی . و مردم آنرا از وی اخذ و مقدمه کتب « ارسطوطاليس » گردانیدند . و تا امروز ، مانند آفتاب ، مشهور آفاق شد .

تصانیف وی : ایساغوجی [که مذکور شد ^(۱)] . کتاب المدخل الى القیاسات الحمیه ، « ابو عثمان دمشقی » آنرا نقل کرده . دو کتاب که به « اناپو » فرستاده . کتاب الرد علی « بخیوس » ^(۲) فی العقل والمعقول ، نه مقاله است ، به لغت سریانی . کتاب اخبار الفلاسفه ، (موجود از آن همان مقاله رابعه است ^(۳)) ، به لغت سریانی . کتاب الاسطقات ^(۴) ، یک مقاله ، به لغت سریانی .

۲۳۳ - فلو طرخس ^(۵)

فیلسوفی بوده در عصر خود مشهور ^(۶) و وی را تصنیفات است در میان (حکما ^(۷)) مذکور . از آن جمله کتاب الآراء الطبیعیة که مشتمل است بر جمیع اقاریل فلاسفه در امور طبیعیة ، مرتب بر پنج مقاله . کتاب الغضب . کتاب فیما دل علیه مداراة العدو والانتفاع به ^(۸) . کتاب الریاضه ، نقل کرده آنرا « قسطنطا » . کتاب النفس ^(۹) ، یک مقاله .

۱ - از مترجم . ۲ - ب ت د : لیمپوس - ج : بخیوس .

۳ - الف ج (وجدت سند الطائفة الرابعة) . ۴ - د : الاسطقات .

۵ - Plotarchos de Chersonaia (Plutarque de Chéronée) . ۶ - الف ج

[يعلم جزء مشهوراً من هذا الشأن] . ۷ - ت : حکماء - الف ج (لرق احکماء)

۸ - ب ت د : کتاب فیما دل علیه مراتب العدد . ۹ - الف ج (فی النفس) .

۲۳۴ - فلوطرخس^(۱)

ثانی . فیلسوفی محقق بوده . کتاب الانهار و خواصها و مافیها من العجایب و الجبال^(۲) ، تصنیف اوست .

۲۳۵ - فلوطین^(۳)

حکیمی است از بلاد « یونان »^(۴) . بعضی از کتب « ارسطوطالیس » را او شرح نموده . و مترجمین ، او را از جمله شارحین^(۵) شمرده‌اند . بعضی^(۶) از تصانیف او از لغت رومی به سریانی نقل شده . و مرا معلوم نشده که چیزی از آنها به عربی نقل شده باشد^(۷) .

۲۳۶ - فیثاغورس^(۸)

فیلسوفی نامدار . و از اعظم حکماء « یونان » است . مدتی بعد از « ابیدقس »^(۹) بوده و اخذ حکمت از اصحاب « سلیمان بن داود »^(۱۰) [علی نبینا وعلیهما السلام]^(۱۱) نموده ، در « مصر »^(۱۲) و بعد از آنکه هندسه را از مصریین^(۱۳) اخذ نمود ، به « یونان » مراجعت کرد . و علم هندسه در میان ایشان او آورد . و قبل از وی یونانیان را معرفتی به هندسه نبوده . و همچنین علم طبیعت و علم دین . او به میان یونانیان

۱ - (Plutarque) . ۲ - الف ج [و غیر ذنک] .

۳ - Plotina (Plotin de Nikopolis) - معاصر کوروش و داریوش هخامنشی - مبتد ،

فلوطیس . ۴ - الف ج [نه ذکر] . ۵ - الف ج [لکنیه] .

۶ - ث ، و بعضی . ۷ - الف ج [واقع اعلم] .

۸ - (Pluthagoras de Samos) - مبتد ، فیثاغورث . ۹ - مبتد ،

نبردقلیس . ۱۰ - الف ج [النبی] . ۱۱ - از ترجمه - د ، علیه السلام

۱۲ - الف ج [من دعنوا الیها من بلاد الشام] . ۱۳ - ث د ، مصریان .

آورد^{۱۱} . و آن را از مشکوٰۃ نبوت اخذ کرده بود . و وی را در ترتیب اجراء عالم ، بر
 خواصّ عدد و مراتب آن ، رموز عجیبه و اغراض بعیده است . و در بیان تعداد ،
 مذاهب از وی مذکور است ، قریب به مذهب « اپیدفلس »^{۱۲} ، از اثبات عالمی دیگر
 نورانی ، روحانی . فوق عالم طبیعت که عقل را ادراک حسن و بهاء آن میسر نیست ،
 و آنکه نفوس زکّیه بآن مشتاق اند . و هرانسان که اصلاح خود به ستر و عفاف از عجب
 و تجسّر و ریا و حسد و سایر رذایل و شهوات جسمانیّه نموده باشد ، شایستگی دخول
 و لحوق بآن عالم خواهد داشت . و مضلع خواهد شد بر حکمت الهیه که در جواهر آن
 عالم است . و آنکه شباهی که نفس از آن ملذّذ می گردد ، مانند الحان موسیقیّه ، همه
 در آن عالم مجتمع و حاضر اند و در رسیدن آنها به نفس ، احتیاج به طلب آنها نیست
 و وی را تألیفات شریفه در ارثماطیقی^{۱۳} و موسیقی و غیر بنها هست . و از
 تلامید مسوین معروفین به او ، هر چند زمان وی در نیافته ، « یقوما حسن » ، والد
 « رسلوطالیس » است که علم عدد و نعم از کتب و از تلامذه وی اخذ کرده . و
 معروف نشده میان حکماء یونان ، مگر به « فیثاغوری »^{۱۴} .

۲۳۷ - فطون

عندی . و بعضی ، در اسم وی ، به جای فاء ، قاف می گویند ، حکیمی یونانی .
 در و خرد و ات یونانیان بوده . و در علم عدد و مساحت ، بغایت صاحب دست . در این
 علوم تصنیفات مشهوره از وی در میان اهل این علوم متداول است . در زمان « بطلمیوس » ،
 منقّس به « بدلتس »^(*) که معنی آن ، الملک المعروف به محبّ الحکمه است ،

۱ - الب ج [و استخراج بذکانه علم الالغان و تألیف النغم و وقفها ثعب انساب

لعددیة و ادعی نه ...] . ۲ - ب ث د ، انیدفلس . ۳ - د ،

ارثماطیقی . ۴ - ب ث د ، فیثاغورث . ۵ - ب ث د ، به دانی .

بوده . کتاب اوتزد عجم معروف است به کتاب فطون در حساب که به نام ملکه ، « قلا - و بطره » ، ^(۱) نوشته و قانونی مختصر باین ملکه منسوب است ، قانونی (سهل و آسان ^(۲)) و قریب المأخذ و المنفعه . می گویند قانون مذکور تصنیف « فطون » است که برای ملکه مذکوره فرستاده . و ملکه آنرا به خود منسوب داشته . ^(۳)

۲۳۸ - فورون

ار فلاسفه « یونان » و حکمت او حکمت قدیمه غیر محققه است . و وی رئیس فرقه ایست از فیرق حکما ، و او را تلامذه بوده که از وی تعلّم فلسفه اولای طبیعیه می کرده اند . « فیثاغورس » ^(۱) و « تالس » ^(۲) مکتبی و عوام طبعه یونانیین و مصریین ، همگی ، بر آن طریقه بوده اند . و این فلسفه در میان یونانیین شیوع داشته تا نزدیک صد سال قبل از ظهور « ارسطو » ، چنانکه « ارسطو » خود بیان این معنی نموده . در کتاب حیوان می گوید ، صد سال قبل از این که زمان « سقراط » است ، مردم میل کردند از فلسفه طبیعیه به فلسفه مدنیّه . و فلسفه مدنیّه همان فلسفه « سقراط » و « افلاطون » و « ارسطوطالیس » است . و جمعی از متأخرین کتابها بر وفق مذهب « فیثاغورس » ^(۳) و اتباع او تصنیف نموده اند . و در مقام نصرت فلسفه طبیعیه قدیمه آمده . از آن جمله : « محمد بن زکریّا الرّازی » که شدید الانحراف است از « ارسطوطالیس » ، از جهت رأی ضعیفی که وی را روی داده . و در ترجمه وی ذکر آن خواهد آمد . ان شاء الله تعالی .

تابعان « فورون » مذکور ، معروف اند به اصحاب النّدّه . زیرا که رأی ایشان آنست که غرض ^(۴) مقصود از تعلّم فلسفه لذّتی است که تابع معرفت آن می فند . و ایشان

۱ - ب ث د ، افلا بطرا .

۲ - الف ج (بسوط سهل) .

۳ - الف ج [والله اعلم] .

۴ - ب ث د ، فیثاغورث .

۵ - ب .

۶ - ب ، عرص .

۷ - ب ث د ، فیثاغورث .

ثالیس - ث د ، تالیس .

یکی از فِرَق سبعة اند که اسباب القاب هریک را در ترجمه « افلاطون » ذکر کردیم .

۲۳۹ - فنون^(۱)

اسکندری . از علماء قدیم مصر است . در علم ریاضی امام و مقتدا^(۲) . دو کتاب از تصانیف وی ، هریک در فن خود بعایت جلیل اند : یکی کتاب قانون که اقتصار نموده در تعدیل کواکب و مؤامره^(۳) تقاویم ایشان بر رأی « بطلمیوس » در محسلی (و بر^(۴)) حساب حرکت اقبال و ادبار ، موافق رأی اصحاب طلسمات . دویم کتاب الافلاک^(۵) که بیان هیأت و عدد آنها و کمیت حرکت کواکب در آن نموده .^(۶) مجرّد از برهان ، بر روشی که « بطلمیوس » در کتاب محسلی^(۷) کرده . و در غایت^(۸) (تقریب به افهام^(۹)) ایراد نموده .

۲۴۰ - فالیس

مصری . وی را والیس^(۱) نیز می گویند . حکیمی است از افاضل حکما .^(۲) و به علوم ریاضیه و احکام نجوم بسیار دانا . مؤلفات نیکو در آن فنون دارد . از آن جمله کتابی است مشهور میان اهل آن صناعت ، مسمی به بریدج^(۳) رومی . « بزرجمهر »^(۴) آن را تفسیری نوشته . و تألیفی دیگر در موالید (و مقدمات آن دارد .^(۵)) (یکی از فضلاء فن^(۶)) در کتاب موالید خویش می گویند که کتب

۱ - د ، لنوان . ۲ - الف ج [قیم بعلم الافلاک و حرکات النجوم] .

۳ - الف ج (وردیه) . ۴ - الف ج (الافلاق) . ۵ - الف ج

[ذکر ابرصلا] . ۶ - د ، محسلی . ۷ - د ، کرده در غایت .

۸ - الف ج (التزیید و لا لهما) . ۹ - الف ج [الرومی] . ۱۰ - الف ج

[فی زمن الاولیاء] . ۱۱ - ب ث د ، برندج . ۱۲ - ب ث د ، بزرجمهر .

۱۳ - الف ج [و ما یقتضیها من المدخل الی علم احکام النجوم] . ۱۴ - الف ج

(و ذکر عنه الایدغر) .

دهگانه^۱ « فالیس » ، در موالید ، جامع معانی همه کتب است . و اگر کسی ادعا نماید که چیزی خارج از آن کتب هست ، من آن را باور ندارم که بوده یا خواهد بود . و سیوای مذکورات : کتاب المسائل^(۱) من کل نوع . کتاب السلطان . کتاب الامطار^(۲) . کتاب تحویل سنی العالم ، همه ، تصانیف وی اند .

۲۴۱ - فلیفربوس^(۳)

طیبی است یونانی . و معلوم نیست در چه زمان بوده . و کسی از مورخین خبری از وی ذکر نکرده ، جز آنکه ، عمرو بن الفتح ، در آخر جزوی به خط خویش ، ذکر تصانیف وی نموده .

۲۴۲ - فولیس^(۴) الاجانیطی

المعروف به « القوابلی » . طیبی است در زمان خود مذکور . و به معرفت امراض مختصه به نسوان مشهور . قوابل نزد وی بسیار آمدندی . و از حالات که نسوان را بعد از ولادت^(۵) عارض می گردد ، سؤال نمودندی . و تعلیم یافتندی آنچه ایشان را مسفت بخشیدی . از این جهت ملقب شد به « قوابلی » . به حسب زمان متأخر از « جالینوس » بوده^(۶) کنشاشی در طب ، مشتمل بر (نه مقاله^(۷)) که « حسیین »

۱ - الف ح [الکبیر] ، ۲ - کتاب الامطار . ب ث ، کتاب السلطان

الامطار . ۳ - ج ه [فلیفربوس] .

۴ - Paulos d' Aigine (Paul d' Egine) . ب ث ، فرس . ه - ث ،

از دلالات . ۵ - الف ح [و مقاله بالاسکندریة و کان زمانه بعد زمن یحیی

النحوی^۸ و کانه فی اول الملة الاسلامیة] . ۷ - الف ج (سبع مقالات) .

کتاب نقل | و ترجمه ^۱ [نموده و معروف است به کُنْشَاش لِشَرِبَاتٍ . با کُنْشَاسی دیگر
در عنن نساء . تصانیف وی اند .

۲۴۳ - فافلیس الآمدی ^(۲)

۱ - ترجمه . ۲ - نام این طبیب در نسخه های ترجمه . ناقط است

و - چون عربی . در باره او . این دو کلمه ضبط است : طبیب مذکور .

حرف القاف فی اسماء الحكماء

۲۴۴ - قُسطابن^(۱) لوقا البعلبکی^(۲)

فیلسوفی است^(۳) نصرانی^(۴) (۵)، در ایام دولت « بنی عباس » از بلاد « شام » به بلاد « روم » رفت و قدری بسیار از کتب حکما تحصیل نموده، به « شام » مراجعت نمود، پس او را به « عراق » طلبیدند، تا ترجمه نماید کتابی چند و نقل نماید آثار از سبب یونانی به عربی. معاصر « یعقوب بن اسحاق کیندی » است، و در علم عدد و هندسه و نجوم و منطق و علوم طبیعی و طب محقق و ماهر بوده (تصانیف وی در علوم مذکوره بر این موجب است^(۶)).

کتاب المُدخِل الی الهندسه، به طریق سؤال و جواب ابرارده نموده و کمال بر عت در آن نکار برده. کتاب المُدخِل (الی علم الهيئة^(۷)) و حرکات الافلاك و انکراکب. کتاب المترفق بین النفس و الروح. (کتاب لاخلط الاربعه^(۸)). کتاب لمرايا المعرفه. کتاب الاوزان والمکائیل. کتاب (الریاسة^(۹))^(۱۰). موت المتجناه. کتاب الاعداد. کتاب ایام البهران. کتاب العنة فی اسروداد الحبش و غیرهم. کتاب المبروحة و اسباب الريح^(۱۱). کتاب القوسطون. کتاب لمُدخِل الی لمنطق کتاب لعن بالکرة^(۱۲) (التجومیة). کتاب شرح مذاهب الیونانیین. کتاب قوانین

۱ - ث، ابن، ۲ - د، لولاه، بلبکی، ۳ - الف ح [شامی]

۴ - د، فیلسوفی است یونانی، ۵ - الف ج، فی المله الاسلامیه

۶ - الف ح (وله تصانیف مختصرة بارعة لهما)، ۷ - الف ح (الریاسة)

۸ - الف ح (اربعه كتب فی لاخلط الاربعه)، ۹ - الف ج (ریاسة)

۱۰ - الف ج [ثلاث مقالات]، ۱۱ - ث، د، الريح، ۱۲ - ث، د، بالکرة

الاغذية . كتاب شكوك كتب اقليدس . كتاب الحمام . كتاب الفردوس ، في التاريخ .
 كتب استخراج المسائل العددية . كتاب نوادر اليونانية و ذكر مذاهبهم . و بغير كتب
 المذكورة . نیز وی را مصنوعات است .

۱ محمد بن اسحاق النديم : گوید : « قسطنطين لوقا » . در بسیاری از علوم ،
 رتبه براعت و تعوق دارد ، از طب و فلسفه و هندسه و اعداد و موسیقی ، چنانکه
 کس را در هیچیک از اینها بر وی طعن نه . و در لغت یونانی کمال فصاحت داشته^(۱)
 در خدمت بعضی از ملوک ارمنیه گذرایده ، آنجا وفات یافت . از این جهت بود که
 رساله^۲ « اسی عیسی بن منجم » را در اثبات نبوت محمد ، صلی الله علیه و آله ، جواب
 نوشتن توانست . و تاریخ مسمی^۳ به فردوس را نیز در آنجا تألیف نموده .

بعضی از مورخین آورده اند که « قسطنطين لوقا » در چندین علم فاضل بوده .
 و در تصنیف طریقه ای نیکو داشته . « سحاریب »^(۴) ، ملک ارمنیه ، وی را بآن بلاد
 کشید . و در آنجا مقیم گردید . « ابوالعطریف » بطریق . از اهل علم و فضل (بود^(۵))
 « قسطنطین » مذکور کتابهای بسیار در اصناف علوم بنزد وی برد . سیوای آنچه نزد
 دیگران برده بود . در بلاد « ارمنیه » وفات یافت . و اکرام وی را قبه ای بر قبر او
 بسا نهادند ، چنانکه بر قبور ملوک یا بر قبور رؤساء شرایع .

مورخ مذکور می گوید . اگر راست بگویم . فاضلتر کسی است که مباشر
 تصنیف شده باشد . از غایت احتواء کتاب او بر علوم و فضایل ، با اختصار الفاظ و
 جمع معانی .

۱ - الف ج [جهد العبارة العربية] . ۲ - م ب ث د ، سحاریب .

۳ - الف ح (كان بها) وخیر راجع له . به ارمنیه .

۲۴۵ - قینون

الطیب . المکتبی به « ابی نصر » . طیبی است در وقت خود مشهور . به خدمت امیر « عزالدوله ^(۱) » بختیار بن معزالدوله « اختصاص داشت . و « بختیار » . رعایت و اکرام او فرمودی . اتفاقاً ، « بختیار » را رمدی عارض شد . طیب را گفت : « یا ابنصر ! به خدای سوگند که نگذارم از نزد من برخیزی تا این رمد زوال پذیرد ! و می خواهم که در یک روز برء حاصل شود !

طیب گفت : هرگاه چنین می خواهی ، بفرمای تا فرآشان و سایر علما ، همگی ، امروز در فرمان من باشند ، و اصلاً فرمان تو نبرند . و سوگند یاد نمای که هر کس که اطاعت امر من نکند ، او را بقتل رسانی . « بختیار » قبول کرد . و موافق خواسته او مقرر داشت . پس « ابونصر » او را فرمود ، تا طشتی گلین که آن را از جانه ^(۲) می نامند ، پر از عسل طبرزد حاضر کردند و دستهای « بختیار » را در آن عسل فرو برد و شروع کرد به کشیدن شیا ف ابیض در چشم « بختیار » . و دیگر داروها که سری رمد او نافع می د نست . و در این حال « بختیار » از شدت وجع بانگ می زد علما را . و کسی اجابت نمی کرد . تا آخر روز بر این حال بگذرانید . می گویند ده هزار میل آن روز در چشم او کشیده بود ، تا برء حاصل شد .

پیوسته ، میان خلیفه و « بختیار » ، سیر و متوسط ، طیب مذکور می بود .

۲۴۶ - قنطوان

البابی . از کمل فضلاء زمان خود بوده . و در صناعت موسیقی مهارت تمام داشته . کتاب الایقاع از مصنعات اوست ^(۳) .

۱ - ب ب ث د ، عزالدین .

۲ - ث ، ازجانه .

۳ - د ، جملة الخیر افتاده .

۲۴۷ - الْقَصْرَانِ (۱)

از فصلاء منجمین است . اسمش معلوم نیست و به نسبت بند معروف است .
 (زیرا که ^۲) « قصران » ، قریه ایست از قرای « ری » . ^۳ همواره در صحبت
 ملوک و امراء آنها گدزائییدی . وی را در احکام . اصابت روی داده که خود آن را
 در کتاب مسایل ذکر کرده . و آن کتابی است جنیل . نسخه ای از آن ، به خط
 « صهرانی » . ^۴ دارم . و « طهران » نیز از قرای « ری » است . و این کتاب مشتمل
 است از طرایف ^۵ صناعت ، بر چیزهای عجیب ^۶ و غریب .

۱ - ب ت ث ، صهرانی . د ، قصران . ۲ - الصج (لیساقین) .

۳ - الصج [و محکم فاضل حکماء کان مقبلاً بالری] . ۴ - الصج : ابراری .

۵ - ب ، طرایف . ۶ - د ، عجیب و غریب .

حرف الكاف في أسماء الحكماء

۲۴۸ - کرسفُس (۱)

فیلسوفی است از فلاسفه اقدمین و یونان و در زمان خود مشهورالدکتر و افاده فلسفه غیر محققه نمودی و اصحاب وی ، اصحاب میطله اند (۲) ، رجمله فریق هفتگانه حکما که تعداد ایشان در ترجمه افلاطون کرده شد و سبب تسمیه ایشان به اصحاب میطله (۳) آن بود که موضع تعلیم و تدریس وی ، رواق هیکلی بود واقع در مدینه اثیبه (۴) ، مدینه الحكماء ، به ارض و یونان و .

۲۴۹ - کنکه (۱)

هندی ، گاهی وی را کبکه (۲) نیز می نویسند . « ابومعشر » در کتاب الوف ، در وصف « کنکه » مذکور گفته که او در علم نجوم نرد جمیع قدماء علماء و هند و مقدم و مسلم بوده . و مارا به سبب دوری دیار او ، و توسط ممالک بسیار میان ما و بیلاذ او ، علمی به تاریخ زمان او و خبری از اخبار او حاصل نشده . و « هند » امتی قدیم است ، و عدد بسیار . و ممالک بی شمار . جمیع ملل ساله در پاره ایشان به حکمت و دانش و توفیق در فنون حکمت قایل و معترف اند . نزد ملوک « صین » از قصاید مقوله مسلمه است اینکه ملوک دنیا پنج اند ، و سایر ناس اتاع ند ، و ملوک پنجگانه : ملک « صین » است و ملک « هند » و ملک « ترک » و ملک « قُرس » و ملک « روم » .

۱ - کرسفُس . ۲ - ث ، مطنه (بضم سین) . ۳ - پ ، انجیه .

۴ - (Kanke) الف ج ، کنکه . ۵ - الف ج ، کبکه .

مَنیک صَین را ملک الناس می نامند، زیرا که اهل «صَین» از سایر مردم ملوک خویش را مطیع تر و هرمنبردارتر اند و سیاست پذیرده تر. و ملک «هند» را ملک «الحکمه» می نامیده اند، از غایت اهتمام که ایشان را به علوم و معارف می بوده. و ملک «تُرک» را ملک السَّع می نامیده اند، از جهت شجاعت و شدت بأس^۱ که ترکان می دارند. و ملک «فُرس» را ملک الملوک نام می کرده اند. از جهت قناعت و جلال و غایت نفاست که مملکت ایشان راست، زیرا که ایشان از سایر ملوک به حیارت و سطر معموره^۲ ارض، نیاز و احتصاص یافته. و اکرم اقالیم، در تصرف اقتدار ایشان است، نه غیر ایشان. و ملک روم را ملک الرجال می نامیدند، زیرا که امت روم، خوش روی تر و پاکیزه- جسم تر از سایر مردم اند^۳.

پس، امت «هند»، نزد جمیع اُمم، در طول زمان، معدن حکمت و ینوع عدل و سیاست بوده اند. لیکن به سبب بُعد میان ما و بلاد ایشان، تصانیف و تالیفات ایشان، به ما نرسیده. و از علوم ایشان الا قلیلی که از علماء ایشان شنیده باشیم، چیری نرَد ما نیست.

سه مذهب در نجوم از ایشان مشهور است: یکی مذهب سدهند، و مذهب رحبیر^۴، و مذهب ارکند، و بما نرسیده، علی التحصیل، الا مذهب سدهند، و آن مذهبی است که جماعتی از علماء اسلام تقلید آن نموده، و ریجها بر آن تألیف نموده اند. مثل، محمد بن ابراهیم فراری^۵ و «حتش بن عبدالله بغدادی» [و محمد بن موسی العدادی^۶] و «محمد بن موسی الحواری» و «حسین بن محمد»^۷، المعروف به «ابن الآدمی» و غیر اینها.

و معنی سدهند، چنانکه «حسین بن الآدمی» در زیج خود ذکر کرده،

۱ - ب، یاس. ۲ - الفج [و اشد هم لمرأ].

۳ - ب د، ارجهیر - ث، ازجهیر - الفج، ارجهیر. ۴ - رسترهم.

۵ - الفج [بن حمید].

الدَّهْر الدَّاهِر است ^(۱) . و از علوم « هند » در موسیقی که به ما رسیده ، کتابی است که به لغت « هند » آن را بیافر می گویند ، یعنی ثمار الحکم . بیان نموده اند در آن کتاب اصول الحان و کلیات تألیف نتقم را . و از علوم ایشان در اصلاح اخلاق و تهذیب نفوس ، کتاب کلیله و دمنه است . و آن معروف و مشهور است . و دیگر از علوم ایشان که به ما رسیده ، کتابی است در علم حساب عدد ایشان ، « ابو جعفر محمد بن موسی الخوارزمی » آن را شرح و بسط داده . و آن موجزترین و مختصرترین کتابی است . بسیار قریب التناول و سهل المأخذ که به ذکاء خواطر ^(۲) و حسن تولید و نیکوئی انتخاب ^(۳) ایشان شهادت می دهد . و از تصانیف منسوبه به « کنکه هندی » ، کتاب نمودار در اعمار ، و کتاب اسرار الموالد ، و کتاب قرانات کبیر . و کتاب قرانات صغیر است .

۲۵۰ - کتیفات ^(۱)

الطیب . النصرانی . البخدادی . به عمل طب معروف ، اما در علم آن قاصر بوده . از راه اصابت معالجات مشهور و متقدم گردید . و در خلعت « الفاسیری » ^(۴) می بود . ^(۵) و در وقتی که « الفاسیری » ^(۶) از « قایم عباسی » و وریش « ابن المسلمه »

۱ - سند هند (سید هانتا ، پنجاه سدها نیکا) ، کتابی است در نجوم و حرکات الافلاک . قسمتهائی از این کتاب ، از « واراها میهیر » ، ریاضی دان هند است که در اوایل قرن ششم - م ، می زیسته و از قائلین به کرویّت زمین بوده . روش این کتاب مورد توجه مسلمانان اسلامی قرار گرفت و در عهد « منصور عباسی » ، « محمد بن ابراهیم قراری » ، آن را به نقل آن به عربی گردید و کتابی پدید آورد که « السند هند الکبیر » نامیده شد . « ابوریحان بیرونی » دو کتاب از آثار « واراها میهیر » را به عربی در آورده و خود نیز کتابی بر بنای « سند هند » تألیف کرده ، به نام « جوامع الموحود لخواطر الهند فی حساب التنجیم » - نیز رجوع کنید به حکیم شماره ۲۵۷ . ۲ - ث د ، خاطر . ۳ - الف ج [و الاختراع] . ۴ - د ، کتیفات . ۵ - ب ث د ، فاسیری . ۶ - د ، مینمود .

الملقب به « رئيس الرؤسا » رنجيده، از « بغداد » بيرون رفت، و « رئيس الرؤسا »،
اصحاب و را (از بغداد بيرون می کرد)^(۱) طيب مذکور نیز از جمله ايشان بود.

۲۵۱ - كعب العمل

الحاسب^(۲) . علم حساب يکودانستی . و در زمان نزديکيت به زمان ما . در
« بغداد » مرجع طالبان آن فن^(۳) . و به آن معروف و مشهور بودی . و جربدين لقب
معروف نشدی . در شهر سه^(۴) ثلاث و تسعين و خمسمائه .^(۵) و هات يافت .^(۶)

۲۵۲ - کيسان بن عثمان بن کيسان

المُسکَنِي به « ابي سهل » . الطيب . التصواني . در ايام معريته^(۷) و
عريزته^(۸) : در « مصر » به معرفت و حسن معالجت معروف و مشهور بوده^(۹) . در سنه^(۱۰)
ثمان و سبعين و ثلاثمائه وفات يافت^(۱۱) .

-
- ۱ - الف ح (نقيب) .
۲ - الف ج [البغدادی هذا رجل عراقي من
زمانا هذا الاقرب] .
۳ - ب ث د : خمسين و خمسمائه و استهياه است ، زیر
مؤلف کتاب ، در سنه ۶۲۴ درگذشته .
۴ - الف ح : بغداد] .
۵ - ث ، ابن .
۶ - د : مغريه .
۷ - الف ج : خدم الدولة القصرية
۸ - الف ج : كان النضر في
يام العريز] .

حرف اللام^(۱) فی اسماء الحكماء

۲۵۳ - لَيْبَلُون^(۲)

«المنعصِب» ، فیلسوفی است از بِلادِ یونان . همواره ، تعلیم فلسفه
«افلاطون» نمودی . و در نصرت آراء وی کوشیدی . و چون در این باب مبالغه و
اکثار نمود ، وی را «منعصِب افلاطون» لقب نهادند . کتابی تصنیف کرد ، در مراتب
کتاب «افلاطون» و تفصیل اسامی مصنفات او .

۲۵۴ - لَوْقِیس

فیلسوفی است رومی . معدود و مذکور در جمله «شارحین کتب» ارسطو «الیس» ،
به حسب آنچه بر جزوی عنیق ، به خطی عنیق ، یافته شد . تفصیل اسامی شراح کتب
او ، و اسم فیلسوف مذکور ، در آن مندرج بود .

حرف المیم فی اسماء الحكماء

۲۵۵ - مبشر بن^(۱) فاتک، ابوالوفاء

اصل وی از دیمشق، و در مصر و متوطن بوده. از حکماء نامدار است. در علوم اوایل فضلی بارع و خاطری جمیع فضایل را جامع داشته. فضلاء آن روزگار، از برکات افادات وی، در علم به رتبه سرّواری رسیده بودند. از وی دختری بهمانند که احادیث نبوی، صلی الله علیه وآله، روایت کردی. زمان وی اواخر مائه^۲ خامة بوده^(۳).

۲۵۶ - مبشر بن^(۱) احمد بن علی بن احمد بن عمرو

اصل وی از ری، و محل ولادت و اقامتش بغداد بوده. مکتبی به ابی رشید^(۳) ملقب به و برهان. قریب به زمان ما. در بغداد به افاده علم حساب و خواص اعداد و جبر و مقابله و هندسه و هیأت اشتغال داشتی. معونت بسیار از وی به مردم از جهت حساب و قسمت تریکات^(۴) رسیدی و از سایر علوم طرفی و بهره‌ای داشت، چنانکه بر وی خواننده و از وی اخذ شدند. و همواره در این امر منصرف می‌زیست و در ایام الناصر لدین الله^(۵) معتبر و مقرب گردید. و بر وی اعتماد نمود، در اختیار کتبی که بر رباط خاتونی سلجوقی و بر مدرسه نظامیه^(۶) (۷) وقف^(۸) می‌کردند. تا از خزائن کتب دارالخلافه آنچه لایق این امر داند،

۱ - ث، این. ۲ - د، بود. ۳ - الف ج [احساب].
 ۴ - د، زکات. ۵ - الف ج [ابی‌المباس]. ۶ - ث، نظامیه.
 ۷ - الف ج [وهداره‌المسنة]. ۸ - ث، ولی.

اختیار نماید ، بدون مشارکت غیر . و « ابورشید » مذکور ، نزد سایر امراء دولت معظم و محبوب بود . مالی بسیار بر وی مجتمع شد و پیوسته بر شیوه افادت و افاضت می بود . تا آنکه « لئاصر لدین الله » او را به رسالت نزد « ملک عادل ابی بکر بن ایوب » فرستاد ، در وقتی که ملک مذکور ، قصد بیلاذ « موصل » نموده بود . در « نصیین »^(۱) به ملاقات « ملک » رسید . و همانجا در شهر سنه^(۲) تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت . و مولدش در سنه^(۳) ثلاثین و خمسمائه بوده .^(۴)

۲۵۷ - محمد بن^(۱) ابراهیم الفزاری

در علم نجوم فضلی بی نظیر و به احکام حوادث و تسیر کواکب عالم و خیر . اول کسی است که در ملت اسلام و دولت « بنی العباس » رنج این هم کشیده . و در تحصیل آنها اهتمام ورزیده .

« حسین بن محمد بن حمید »^(۱) ، المعروف به « ابن آدمی » ، در زیج کبیر که موسوم است به نظم العبد ، آورده که در سه ست و خمسين و مائه ، مردی از اهل « همدان » به خدمت « منصور عباسی » پیوست که در حساب معروف به سند هند ، کمال مهارت داشت و با وی بود چندین گونه تعدیلات که همه ، نیم درجه نیم درجه ، حساب شده بودند . و چندین عمل اراعمال فلکیه از کسوف و خسوف و مطالع بروج و جزیهها . و هشتصد بود بر جمله اینها کتابی که با وی بود ، مرتب بر چندین باب . و مذکور می ساخت که آن کتاب را انتخاب نموده از کارنامه های منسوب به ملکی از ملوک « همدان »^(۲) ، منسومی^(۳) به « فیفر »^(۴) که همه به دقایق حساب شده بود^(۵) . پس « منصور » فرمان داد که آن کتاب را به لغت عربیه نقل نمایند ، تا از آن تألیف یابد^(۶)

۱ - الفجج [اودنوسر] .

۲ - ث ، فعل حلف شده .

۳ - ث ، ابن . ۴ - به ث د ، بن الحمید . ۵ - ج (فیفر) .

۶ - ث ، د ، سن . ۷ - د ، تألیف نماید .

کتابی که عرب آن را اصلی اتخاذ کند در حرکات کواکب . و متوتلی ^(۱) این خدمت شد « محمد بن ابراهیم المراری » ^(۲) و کتابی از آن تألیف نمود که مجتبین آن را سند هند کبیر می نامند و تفسیر سند هند ، به لغت هندیه ، الذهر الداهر است . و اهل آن زمان ، عمل بآن می نمودند ، تا زمان و مأمون رسید . پس « ابو جعفر محمد بن موسی الخوارزمی » آن را اختصاری نمود . و ربیع خود را که در بلاد اسلام مشهور است ، از آن بساخت . و در آن زیج اعتماد کرد بر اوساط سند هند . و در آن موافقت نمود . لیکن در تعادیل و در میل ، مخالفت کرد ، بلکه ^(۳) در تعادیل . موافقت منجمین « فرس » و در میل ، موافقت « بطلمیوس » اختیار نمود . و چندین ابواب نیکو متضمن تقریب و نزدیک شدن حساب به تحقیق اختراع نمود ، لیکن در ازاء خطاهای آشکار که وی را روی داده ، نمی افتند . و از اینجا معلوم می شود که در هند صعیف بوده . بالجمله ، اهل آن زمان از منجمین که معتقد طریقه سند هند بودند ، زیج مذکور را پسندیده داشتند . و در آفاق مشهور گردانیدند . و تا زمان ما جمعی که به تعدیل اهتمام داشته اند ، به آن منتفع می شدند . و چون نوبت خلافت به (مأمون بن هارون ^(۴) بن مهدی بن منصور ^(۵)) رسید ، و درک حکمت و دانش مطمح نظر نفس او گردید . و همت او به هوای اطلاع بر علوم فلسفه بان گشود ، و علماء روزگار او را بر کتاب مجسطی ^(۶) وقف گردانید ، صورت آلات رصدیه را که در آن کتاب مذکور اند درست مهم کرد ، مقرر داشت که متوجه ساختن آلات رصدیه شوند . و ایشان نیز موافق خواسته و فرموده وی ، به تقدیم رسانیدند ، چنانکه ذکر آن در ذیل خبر هر یک از ایشان خواهد آمد . ان شاء الله تعالی .

۱ - متوتلی . ۲ - ب ت د ، ابراهیم مراری . ۳ - ث

جمعه خیر افتاده . ۴ - د ، هارون . ۵ - الف ج (عبده لمأمون بن

هارون لرشید بن محمد المهدی بن ابی جعفر عبده منصور) . ۶ - د ، مجسطی .

۲۵۸ - مُحَمَّد بن ^(۱) زکریا ابوبکر الرّازی

طبیعی است از اطباء اسلام که در استادی وی در آن صنعت کس را مجال دفع و منع نه . مع ذلک ، در علم منطق و هندسه و جز آنها از علوم فلسفه نیز از مشهورین است . در ابتداء حال ، به خود نوازی اشتغال نمودی . پس ، آن را ترك نموده ، روی در تعلم فلسفه نهاد . و بسیاری از آن حاصل نمود . و کتب بسیار در آنها تألیف کرد . ^(۲) اکثر آن در صنعت طب . و باقی در معارف طبیعه و الهیه ، ولیکن ^(۳) اگر چه در علم الهی توکل نمود ، امّا غرض اقصی و مطلب اصلی ار آن علم ، وی را مفهوم نگردید . از اینجاست که رأیش مضطرب شده . و آراء سخیفه اختیار نموده . و مذاهب خبیثه اعتقاد کرده . مذمت نموده جماعتی را ، حال آنکه به کُنه اغراض ایشان نرسیده .

بالجمله چندی از زمان ، مدبّر « بیمارستان ری » بود . بعد از آن مدبّر « بیمارستان بغداد » ^(۴) . و در آخر عمر نابینا گردید . و در حوالی عشرين و ثلاثائه وفات یافت . این ، بینا بر قول قاضی « صاعد بن الحسن اندلسی » ^(۵) . و « ابن شیران » ^(۶) در تاریخ خود چنین آورده که وفات او در سنه (...) ^(۷) بوده .

و « ابن جُلجل اندلسی » در کتاب خود می گوید : « ابوبکر محمد بن زکریا ، رازی » ، مُسَلِّم التحله . ^(۸) و ادیب و طبیب است . اوّل حال ، تدبیر « بیمارستان ری » و در آخر « بیمارستان بغداد » به وی مفوض شد ^(۹) . و در اوّل امر ، خود نوازی

۱ - ث ، این . ۲ - الف ج [پاتی ذکرها انشاء الله تعالی] .

۳ - د ، ولیکن . ۴ - الف ج [زمانا] . ۵ - کذا (حذف فعل) .

۶ - ث ، ابن شیران - ج (ابن شیراز) . ۷ - الف ح (اربع و سین و ثلاثائه) .

ب ث ، خلی - د ، ۳۲۲ . ۸ - الف ج [مارستانی] . ۹ - الف ح

کردی ، عاقبت ازان دن کنده ، روی در روی تحصیل طب و فلسفه آورد ، و در آنها برع و سرآمد شد ، مثل براحت متقدمین . و کتابهای بسیار ^(۱) در طب تألیف نمود . ازان جمله کتاب موسوم به جامع که هفتاد مقاله است . دیگر کتابی که به خدمت « منصور بن خاقان » فرستاد . و کتابی که آن را کتاب الاقطاب نام کرده . و کتابی که بسوی « علی بن و سودان » ^(۲) ، صاحب « طبرستان » ، فرستاده و آن را « طب متلیکی » نامیده . و کتاب در تقسیم و تشجیر . (کتاب در دستان ها و غزل ^(۳)) و کتاب در طب روحانی . و کتاب در نفس . و کتاب در جذری و حصیة . و کتاب معروف به فصول . و کتابی دیگر در ایرادات بر « جالینوس » و « بقراط » و آن را کتاب الشکوک نام کرده .

و صناعت کیمیا نیکودانستی ، چنانکه بعضی گفته اند اومی گفته کیمیا به امکان اقرب است از آن به امتناع . و دوازده کتاب در آن باب تألیف نمود . ^(۴) و در آخر عمر نابینا شد ، به سبب نزول آب در چشمانش . وی را گفتند چر قدح نکسی ؟ گفت : آنقدر دنیا را دیده ام که ملول شده ام . در عهد « مکنفی » [عباسی ^(۵)] بوده . ^(۶)

« محمد بن اسحاق الندیم » در کتاب خود گفته : « محمد بن زکریا » ، از اهل « ری » ، یگانه دهر و فرید عصر خود بود . علوم قدما را ، خصوصاً طب ، به کمال رسانیده بود . سیاحت بسیار کردی و به هر شهر و بلد وارد گشتی . بن وی و « منصور بن اسماعیل » [سامانی ^(۷)] صداقتی تمام بود . کتاب منصوری را برای وی تألیف نمود .

« ابوالحسن وراق » می گوید : مردی که نسال از اهل ^(۸) . چون پرسیدم او را از حال « محمد بن زکریا » گفت : سری ^(۹) بزرگ و پهن داشت و در مجلسی که

۱ - الف ج [بدیهة] . ۲ - ب ث د ، و سودان - الف ج ، و سودان .

۳ - الف ج (و کتاب فی الساکیرو المنزل) . ۴ - ث د ، نموده .

۵ - از مترجم . ۶ - الف ج [و قلت و فی بعض زمن المقتدر] .

۷ - ب ث ، از اهل چون پرسیدم - د ، از اهل او دیدم چون پرسیدم - ط : از اهل ری .

۸ - د ، گفت بزرگ و ...

می نشست ، فرود او شاگردان ، و فرود ایشان شاگردان شاگردان نشستند . و چون کسی از خارج درآمدی و سؤال داشتی ، بایستی از شاگردان شاگردان پرسید . و اگر جواب آن نزد ایشان نباشد ، به شاگردان بی واسطه رفع کنند . و اگر نزد ایشان نیز نبود ، این وقت « رازی » خود به سخن درآمدی . کریم و متفضل و نیکوکار . و با فقیران و علیلان در کمال رأفت ، حتی آنکه بیمار پرستی ایشان نمودی . و اموال بسیار از خاصه خویش بر ایشان جاری داشتی . و هرگز دست او از کتابی و نسخه ای خالی نبود ، یا خواندی ، یا نوشتی . در بصرویی ، رطوبتی بسیار ، از کثرت اکل باقلا بهم رسیده بود . و در آخر عمر ناینا شد . اما تصانیف وی موافق آنچه از فهرست وی نقل شده ، بر این وجه است :

کتاب البرهان ، دو مقاله . کتاب الطب الروحانی . کتاب فی ان^(۱) للانسان خالفاً حکیماً . کتاب سمع الکبان ، یک مقاله . کتاب ایسا فوجی و هو (الموصول^(۲)) الى المنطق . کتاب تلخیص اغراض فاطیغوریاس . کتاب تلخیص اغراض انولوجیقا اول^(۳) ، باقیاسات حملیه . کتاب هیأت العالم . کتاب الرد علی من (اشتغل^(۴)) بفصول الهندسة . کتاب اللذة ، یک مقاله . [کتاب المنصوری فی الطب^(۵)] . کتاب السبب فی قتل الریح السموم ، یک مقاله . کتاب فیما جری بینه و بین (بعض العلماء^(۶)) . کتاب (الریج و الخریف^(۷)) . کتاب الفرق بین الرؤیاء المُنذِرة و سایر صروب الرؤیا . کتاب الشکوک علی جالینوس . کتاب کیفیة^(۸) الابصار . کتاب الرد علی الناسی فی نقضه^(۹) لطب . کتاب فی ان صناعة الکیمیا الى الوجوب اقرب منها الى الامتناع . کتاب البه ، یک مقاله . [ایضاً^(۱۰)] کتاب المنصوری فی الطب ، ده مقاله .

۱ - ث ، فی ان الانسان . ۲ - الف ج (المدخل) . ۳ - الف ج

(استغل) ، ۴ - ب ث د ، بفصول . ۵ - او مترجم

۶ - الف ج (میس المنانی) . ۷ - الف ج (الخریف و الریح) - ث ، خریف .

۸ - الف ج (کیفیات) . ۹ - ب ث د ، قصه .

كتاب الحارثى فى الطب . ابن كتاب راجع الحاضر لصناعة الطب نيز مى نامند .
مرتب است بر دوازده قسم . كتاب در ذكر بعضى از كتب : جالينوس ، كه نه
« حنين » آن را ^(١) و نه « جالينوس » در فهرست آورده ^(٢) . كتاب فى ان الطين
المتنقل به فيه منافع . ^(٣) كتاب فى ان الحية المفترطة تنضج بالابدان . كتاب
فى اسباب المعيلة لقلوب الناس عن (الاطباء) ^(٤) . كتاب فيما يقدم من الفواكه و
الاغذية ^(٥) و ما يؤخر [عنها] ^(٦) . كتاب الرد على المسمى المنكلم فى رده
على اصحاب الهوى . كتاب الرد على جرير الطيب فيما خالف فيه من امر التوث ^(٧)
الشامى يعقوب البيهقي . كتاب الاخلاء والملاء و (المكان و الزمان) ^(٨) . كتاب
[فى] ^(٩) تفسير كتاب انا بوا الى فرغوريوس فى شرح مذهب « ارسطوطاليس » ^(١٠) .
كتاب الصغير ^(١١) فى العلم الالهى . كتاب الى ابي ^(١٢) القاسم البلخى فى الزيادة على
جوابه (فى) ^(١٣) جواب هذا الجواب . كتاب الهوى المطلقة (والجزئية) ^(١٤) .
كتاب الرد على ابي القاسم البلخى فى نقضه المقالة الثابتة فى العلم الالهى .
كتاب الحصى فى الكلى والمثانة . كتاب الجذري والحصى . كتاب الادوية
الموجودة بكل مكان . كتاب الطب (الملكى) ^(١٥) . كتاب التقسيم و التشجير ^(١٦) .
كتاب اختصار [كتاب] ^(١٧) النبض الكبير لجالينوس . كتاب الرد على الجاحظ فى
نقض الطب . كتاب مناقضة الجاحظ فى كتابه فى فضل الكلام . كتاب الفالج . كتاب

- ١ - د ، ا و ر . ٢ - الف ج [مقالة] . ٣ - الف ج (المائل
الاطباء الى اخسانهم) . ٤ - ب ث د ، على الاغذية . ٥ - از مخرج .
٦ - الف ج [كتاب الرد على احمد بن الطيب فيما رده على جالينوس من امر الطعم المر]
٧ - ب ث د ، التوث . ٨ - الف ج (الزمان و المكان) . ٩ - الف ج
[فى العلم الالهى] . ١٠ - ب ث د ، كتاب صغير . ١١ - ث ،
كتاب ابي ابي . ١٢ - الف ج (وعلى) . ١٣ - الف ج (والجزئية)
١٤ - الف ج (الملوكى) . ١٥ - ث د ، التشجير .

اللقوة . كتاب النفس و العروق المدني . كتاب هيات العين . كتاب الانشيتين .
 كتاب هيات القلب . كتاب هيات الصماخ . كتاب اوجاع المفاصل ^(١) . كتاب
 قرايدين ^(٢) . كتاب الانتقاد ^(٣) على المعتزلة . ^(٤) كتاب سبب وقوف الارض في وسط
 السماء . كتاب في ان الجسم (يتحرك ^(٥)) من ذاته وان الحركة منه طبيعية . كتاب
 نقض الطب الروحاني . كتاب في انه لا يمكن العالم ^(٦) ان يكون لم يزل على مثال
 ما يشاهد . كتاب في ان الحركة ليست مرئية بل معلومة . كتاب (الشكوك ^(٧)) على
 برقلس . كتاب تقسيم الامراض ^(٨) و (علاماتها ^(٩)) . (كتاب في تفسير كتاب فلو -
 طرخس ^(١٠) . كتاب في تفسير كتاب طيمافوس ^(١١)) . كتاب النقض على ستهيل -
 البلخي ^(١٢) فيما ناقضه به في اللذة . كتاب في العلة التي يحدث بها الورم من الزكام
 في رؤوس بعض الناس . كتاب التلطف في ابدال العلل الى بعض شهواته ^(١٣) . كتاب
 العلة في السباع ^(١٤) و الهوام . كتاب الرد على ابن اليمان في نقضه على المسمى في
 الهولي ^(١٥) . كتاب النقض على الكيالي في الامامة . كتاب نقض كتاب التدبير .
 كتاب اختصار كتاب جالينوس ، في حيلة البرء . كتاب تلخيص كتاب العلل و
 (الامراض . ^(١٦)) . كتاب تلخيص كتاب المواضع ^(١٧) . كتاب (النقض ^(١٨)) على

- ١ - الف ج [كب ، فصلا] مراد از ك ب ٢ عدد ٢٢ است ، زیرا به حساب
 ابعاد ، كاف ٢٠ و ب ٢ است .
- ٢ - الف ج (قرايدين) .
- ٣ - الف ج [والتحرير] .
- ٤ - الف ج [كتاب في الخيار لمر] .
- ٥ - الف ج (محرك) .
- ٦ - ب ث د ، للعالم .
- ٧ - الف ج (كتاب
 في شكوك) .
- ٨ - ث ، الارض .
- ٩ - الف ج (علاجاتها) .
- ١٠ - ب ، فلوطرس - د ، فلوطرس .
- ١١ - الف ج (كتاب تفسير كتاب فلوطرخس
 في تفسير كتاب طيمافوس) .
- ١٢ - ب ث د ، على ابي سهل البلخي .
- ١٣ - ث ، شهوات .
- ١٤ - ث ، اسباع .
- ١٥ - ث د ، على المسمى
 الهولي .
- ١٦ - الف ج (الاعراض) .
- ١٧ - الف ج [الآلة] .
- ١٨ - الف ج (نقض النقض) .

[الكتاب ^(١)] البخى فى العلم الالهى . رسالة فى قطر المربع . كتاب فى السيرة الفاضلة .
 كتاب فى جواهر الاجسام . كتاب فى وجوب الادعية . كتاب الحاصل فى العلم الالهى .
 كتاب دفع مضار الاغذية . رسالة لطيفة فى العلم الالهى . (كتاب فى علّة جنب
 المغناطيس ^(٢)) . كتاب الردّ على سُهَيْل فى اثبات المتعاد . كتاب فى أنّ النفس
 ليست بجسم . كتاب النفس الصغير ^(٣) كتاب ميزان العقل ^(٤) . كتاب فى السكر ^(٥) ^(٦) .
 كتاب لقولنج ^(٧) . (كتاب فى تفسير كتاب جالينوس ^(٨)) لفصول بقراط . كتاب الفصول ،
 اين كتاب ر مرشد نيز مى نامند . كتاب فى الإشفاق على اهل التحصيل من المتكلمين
 والمنطقيين . كتاب فى الأُبْنَة و عيلاجها . كتاب نقض كتاب الوجود لمنصور بن
 طَلْحَة . كتاب ما يدعى من (غيوب ^(٩)) الاوليا . كتاب فى آثار الامام الفاضل
 المعصوم . كتاب فى الالهام والحركات والعشق . كتاب فى استغراغ المحمومين قبل -
 التضيغ . كتاب فى الامام و المأموم المحققين . كتاب شروط النظر . كتاب خواص -
 اشلاميل . كتاب الآراء ^(١٠) الطبيعىة . كتاب ترتيب اكل الفواكه . كتاب خطاء غرض ^(١١)
 الطبيب . كتاب ما يعرض فى صناعة الطب . كتاب صفة ^(١٢) معجون لانظيرله ^(١٣) . رسالة
 فى تدبير الماء ^(١٤) والثلج . رسالة فى غروب الشمس و الكواكب . رسالة فى انه لا
 يوجد شراب يفعل فعل الشراب (فى البدن الصحيح ^(١٥)) . رسالة فى المنطق . رسالة

-
- ١ - از مترجم . ٢ - الف ج (كتاب فى علّة جنب حجر المغناطيس) .
 ٣ - ث د ، الصغيره . ٤ - ث ، ميزان العقل . ٥ - ج ، الى السكر .
 ٦ - الف ج [مقالان] . ٧ - الف ج [مقالة] . ٨ - الف ج (كتاب
 تفسير كتاب تفسير جالينوس) . ٩ - الف ج (غيوب) . ١٠ - ب ث د ،
 كتاب لادواء . ١١ - ب ث د ، عرض . ١٢ - الف ج [مداد] .
 ١٣ - الف ج [كتاب ثقل الانثيين . لعائن لى الشعر . تصيدة فى العظة ليونانية . رسالة
 فى العبر . رسالة فيما يلصق مما يقع من البدن . رسالة فى تعطيش السمك و لعة فيه] .
 ١٤ - ث د ، الماء الثلج . ١٥ - الف ج (الشراب الصحيح فى البدن) .

في أنه لا تصور^(١) ليمتن لرياضة له بالبرهان [رسالة في^(٢)] أن الأرض كروية^(٣).
رسالة في سندارة الكواكب^(٤). رسالة في البحث عن الأرض الطبيعية هي الطين
أم^(٥) الحجر. رسالة في العادة. رسالة في العيش^(٦) وزيادة الحرارة^(٧) لذلك.
رسالة في الشح و قول بعض الجهال أنه يعطش. رسالة في علّة ضيق الناظر في السور
و توسعه في الظلمة. كذب اطعمة المرضى. كتاب في أن العلل اليسيرة اعسر تعرقا
من لعبقة^(٨). كذب في قديم الأجسام و حدوثها. كتاب في أن بعض الناس ترك -
لطبيب. رسالة في العلل المشكيلة. كتاب في أن الطبيب الحاذق لا يقدر على إبراء
جميع العلل. كذب العلل القاتنة^(٩). (كتاب^(١٠)) في صناعة الطب و وضعها و تمييزها^(١١)
رسالة [في أنه^(١٢)] ليم صارجهن الأطباء و النساء في المدن أكثر من العلماء.
كتاب المشجر^(١٣) في الطب^(١٤). كتاب^(١٥) امتحان الطبيب. مقالة فيما يمكن
أن يستدرك في أحكام النجوم على رأي الفلاسفة الطبيعيين و من لم يقل^(١٦) منهم أن
الكواكب أحياء.

٢٥٩ - محمد بن^(١٦) محمد بن طرخان ابونصر فارابی

« فاراب » از شهرهای بلاد ترك است در « ماوراءالنهر ». و حکم مذکور
از فلاسفه ملّت اسلامیّه است. و کس را در تقدّم و تعوّق وی دفعی و توقّفی نه.
از بلاد خود به « عراق » آمد و در « بغداد » مقیم گردید. علوم حیکنی را در

١ - ب ث د، قصور. ٢ - از مشجم. ٣ - ب ث د، كروية.

٤ - الف ح [رسالته في كيفية النجوم]. ٥ - ث د، الطين الحجر.

٦ - ث، العيش. ٧ - ث، الحرارة. ٨ - الف ج [في بعضها].

٩ - ب ث د، القاتنة. ١٠ - الف ج (رسالة). ١١ - ب ث د،

تمييزها. ١٢ - ب ث د، كتاب النجوم. ١٣ - الف ج [على سبيل كفاية].

١٤ - الف ج [في]. ١٥ - ث، لم يقل. ١٦ - ث، ابن.

« بغداد » نزد « یوحنا بن جیلاد » (متوفی ^(۱)) قرائت کرد . و از وی استفاده می نمود ، تا از اقران و امثال درگذشت . و در تحقیق ، بر همه غالب آمد . و شرح کرد کتب منطقیه را . و غوامض و اسرار آن را واضح و مکشوف گردانید . و ابراد نمود جمیع مایحتاج الیه را از آن علوم ، در عبارات صحیح و اشارات لطیفه . و تنبیه نمود بر هر چیز که « کیندی » و غیر او از آن غافل مانده بوده اند ، از صناعت تحلیل و انحاء تعالیم . و سخن در طریق پنجگانه منطق ، روشن و واضح ابراد نمود . و شناسانید طرق انتفاع را بآن قواعد ، و آنکه در هر ماده صورت قیاس چگونه باید . لاجرم کتب وی در این ابواب در نهایت خوبی و کمال برآمدند . و بغیر اینها ، وی را کتابی است شریف در احصاء علوم و بیان غرض از هر علمی که دیگری بر وی در آن سبقت نکرده و بر آن شیوه نرفته . طالبان علوم را دانستن آن کتاب و تقدیم نظر در آن ، ضروری و لابد است . و وی را کتابی دیگر در بیان اغراض « افلاطون » و « ارسطوطالیس » هست که شهادت می دهد بر تفوق و براعت او در صناعت فلسفه ، و متحقق بودن او به فنون حکمت . و این کتاب عونی بزرگ است طالب را ^(۲) بر تعلّم طریق نظر ، زیرا که اطلاع می بخشد بر اسرار علوم و فایده آنها ، علم به عدم . و بیان می کند که چگونه تدرّج و انتقال باید نمود ، از بعضی به بعضی ^(۳) بعد از این ، شروع کرده در فلسفه « افلاطون » . و می شناساند غرض او را ، و نام می برد توالیف وی را . و در عقب آن می آورد فلسفه « ارسطوطالیس » را . و مقدمه ای جلیله بر آن تقدیم کرده که شناخته می شود بآن کیفیت تدرّج و انتقال در مراتب فلسفه او . بعد از این ، بیان می کند اغراض او را در توالیف منطقیه و طبیعیّه ، کتاب به کتاب ، تا منتهی شده سخنش به نسخه موجوده در اول علم الهی و استدلال به علم طبیعی بر آن . و نمیدانم کتابی سordمندتر از این کتاب ، طالب فلسفه را ، زیرا که معانی مشترکه جمیع علوم را اولاً

۱ — جمعه درست نیست . الف ج (متوفی بعدینة السلام فی ایام « مقتدر ») .

۲ — د ، طلب و متعلم را . ۳ — الف ج [شیشی شیشی] .

و معانی مختصه به هر علمی را ، جدا جدا ، ثانیاً ، می‌شناساند ^(۱) و راهی نیست به فهم معانی ^(۲) قاطیغوریاس ، مگر به معرفت این کتاب . و چگونه راه تواند بود ، و حال آنکه قاطیغوریاس اوایل موضوعهٔ جمیع علوم است ؟

و « فارابی » را بغیر کتب مذکوره در علم الهی و در حکمت مدنیّه ^(۳) دو کتاب است که ایشان را نظیر نیست : یکی معروف به سیاست مدنیّه و دیگری معروف به سیرهٔ فاضله . بیان نموده در آنها ^(۴) کلیات عظیمه از علم الهی ، بررأی « ارسطو طالیس » در مبادی ششگانهٔ روحانیّه و چگونگی پیدا شدن جواهر جسمانیّه از آنها ، به ترتیب و نظام واقع و اتصال حکمت . و تعریف شده ^(۵) در آنها به مراتب انسان . و قوای نفسانیّهٔ او . و فرق میان وحی و فلسفه . و بیان شده در آنها ^(۶) اصناف مدّن فاضله و غیر فاضله و احتیاج مدنیّه به سیر (ملوکیه ^(۷)) و نوامیس نبویه .

[بالجمله ^(۸)] « ابونصر » مذکور ، معاصر « ابی بشر متی بن یونس » بوده ، لیکن از وی به حسب سن کمتر و فروتر و در علم و دانش از وی بیشتر و بالاتر .
 علماء « بغداد » و سایر امصار ^(۹) را در علوم منطقیّه ، تعویل و اعتماد بر کتب « ابی بشر » بودی ، از جهت قرب مأخذ و کثرت شرح آنها .

وفات « ابی بشر » ، در « بغداد » ، در خلافت « راضی » واقع شد . و « ابونصر » وارد شد بر « سیف الدوله » ، ابی الحسن ، علی بن ابی الهیجاه ، عبد قه بن حتمدان « در حلب » و در کتف او مدتی به زی اهل تصوف اقامت گزید ^(۱۰) و « سیف الدوله » تقدیم و اعظام و اکرام او ، کما ینبغی ، مرضی داشتی . و وی را در صحبت خویش به « دمشق » برد ، و در آنجا ، در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثلاثمائه ، وفات یافت . اسماء مصنفات وی بر این موجب است :

- | | | |
|-------------------------------------|-----------------------|--------------------|
| ۱ - ث ، ثانیاً شناساند . | ۲ - د ، یعلم معانی * | ۳ - د |
| و در معرفت مدنیّه . | ۴ - د ، در آن . | ۵ - د ، شده و در . |
| ۶ - ب ت ، شده آنجا . ظا : در آنها . | ۷ - الف ج (ملکیه) . | ۸ - ز ، ترجم |
| ۹ - الف ج [المسلمین بالمشرق] . | ۱۰ - د ، گزیده . | |

كتاب البرهان . كتاب القياس الصغير . كتاب القياس الاوسط . كتاب الجذب .
 كتاب المختصر الصغير . كتاب المختصر الكبير . كتاب شرايط البرهان . كتاب التجوّم .
 (١) كتاب فى القوة . كتاب الواحد والوحدة . كتاب آراء اهل المدينة الفصيلة . كتاب
 ما ينبغي أن يتقدم الفلسفة . كتاب المستغلق من كلامه فى قاطيفورياس . كتاب فى اغراض
 « ارسطوطاليس » . كتابه فى الحزم (٢) . كتاب له فى العقل . كتاب لمواضع المتزعة
 من الجدل . كتاب شرح المستغلق فى المصادرة (٣) الاولى والثانية . (كتاب تعليقه
 على ايساغوجى (٤)) . كتاب احصاء العلوم . كتاب الكناية (٥) . كتاب الرد على
 « السحوى » . كتاب الرد على « جالينوس » . كتاب فى ادب الجدل . كتاب الرد على
 « الراوندى » . كتاب فى السعادة الموجودة . كتاب التوطية فى المسقط . كتاب لمقييس (٦)
 مختصر كتاب السدر (٧) . شرح كتاب المجسطى (٨) . كتاب شرح ابرهان لارسطوطاليس (٩)
 كتاب شرح الخطابة (١٠) . كتاب شرح المقالة له . كتاب شرح نقياس له ، وهو كبير .
 كتاب شرح المقولات . (١١) كتاب شرح باربر مينياس (١٢) . صدر له كتاب الخطابة (١٣)
 كتاب شرح اسماع . كتاب المقدمات من موجود و ضرورى (١٤) . كتاب شرح مقالة
 الاسكندر (١٥) . فى النفس . كتاب شرح السماء والعالم . كتاب الاخلاق . كتاب شرح

- ١ - اف ج [تعيق] . ٢ - ب ث د ، كتاب لى العير . د ، جاي كتابها
 پس و ويش است . ٣ - ب ث ، المصادره . ٤ - اف ج (كتاب
 عميق ايساغوجى على فرغوريوس) - د ، جاي كتابها پس و ويش است .
 ٥ - ب ث ، الكناية . ٦ - ث د ، كتاب الرد جالينوس . ٧ - ث د ،
 الحلاس . ٨ - ب ث د ، التدرج . ٩ - د ، المجسطى .
 ١٠ - د ، البرهان ارسطوطاليس . ١١ - اف ج [له] .
 ١٢ - لف ج [تعيق] ١٣ - ب ث د ، باربر مينياس . ١٤ - ب ،
 صدر له كتاب الخطابه . ث د ، صدر رساله كتاب الخطابه . ١٥ - د ، موجود ضرورى
 ١٦ - ث ، مقاله الاسكندري .

الآثار العلوية . (تعليق كتاب الحروف ^(١)) . كتاب المبادئ الانسانية . كتاب الرد على الرازي . كتاب في المقدمات . كتاب في العلم الالهي . كتاب في اسم الفلسفة . كتاب الفحص . كتاب ^(٢) اتعاق آراء ارسطو و افلاطون . كتاب في الجن ^(٣) و حال وجودهم . كتاب في لحوهر . كتاب في الفلسفة و سبب ظهورها . كتاب (التأثيرات ^(٤)) العلوية . كتاب الحيتل . كتاب الثواميس . كتاب له نسبة الى صناعة المنطق . كتاب السياسة المدنية . كتاب في ان حركت العلوك سرمدية . كتاب في الرؤيا ^(٥) . كتاب احصاء القضايا . كتاب في القياسات التي تستعمل ^(٦) . كتاب الموسيقى . كتاب فلسفة افلاطون و ارسطوطاليس . كتاب شرح العبارة لارسطوطاليس على جهة التعليق . كتاب الارتفاعات ^(٧) . كتاب مراتب العلوم . كتاب الخطابة . كتاب المغالطين ^(٨) . (جوامع كتب المنطق ^(٩)) (رسالة نبيل السعادات ^(١٠)) . ^(١١) [والله اعلم ^(١٢)]

٢٦٠ - محمد بن ^(١٣) جابر بن سنان ^(١٤) ابو عبد الله الحراني

المعروف بالبتاني . ^(١٥) از افاضل علماء رصد كواكب و مشهورين و مقدمين هندسه و هيات و حساب و نجوم و صناعت احكام است . زيحي نيكو بروي منسوبست كه مشتمل است بر ^(١٦) ارساد نيريس و حركات ايشان بر وجهي كه مثبت است در

- ١ - ب ث د ، كتاب تعليق الحروف .
- ٢ - الف ج [في] .
- ٣ - ب ، حاشيه ، ظا : الجن - ث د ، الظير .
- ٤ - الف ج (التأثيرات) .
- ٥ - د ، نام كتابها پس و يش است .
- ٦ - ب ث د ، يستعمل .
- ٧ - ث د ،
- ٨ - كتاب الارتفاعات .
- ٩ - ث د ، كتاب الخطابة المغالطين .
- ١٠ - الف ج (وله رسالة سماها نبيل السعادات) .
- ١١ - الف ج [وله الفصول المتزعة من الاخبار] .
- ١٢ - از مترجم .
- ١٣ - ث ، ابن .
- ١٤ - ث ب د ، جابر بن سنان .
- ١٥ - الف ج [وفي كتاب لدضي صاعد الاندلسي هو ابو جعفر محمد بن سنان بن جابر الحراني المعروف بالبتاني] .
- ١٦ - د ، مشتمل بر .

کتاب مجسطی^(۱) و ذکر کرده در آن حرکات خمس متعیر و بر حسب آنچه ممکن بوده وی را اصلاح آن . و سایر آنچه محتاج الیه حساب فنک باشد ، و بعضی از آن ارساد ، چنانکه در زیج خود ذکر کرده ، در سنه تسع و ستین و مائتین^(۲) واقع شده . و بعضی در سبع و ثمانین . و معلوم نیست که در ملت اسلامیته کسی به پایه آورسیده باشد در تصحیح ارساد کواکب و امتحان حرکات ایشان . و از اینها گذشته ، اهتمامی تمام به احکام نجوم داشته ، چنانکه باعث شد وی را بر شرح اربع مقالات بطلمیوس و غیره .

اصل وی از بلده حران است و ملت صابیه داشته . و شروع او در رصد بحسب آنچه « جعفر بن المکتنی » گفته که از خودش پرسیده و از خبر داده ، در سنه اربع و ستین و مائتین بوده . و تا سنه ست و ثلاثمائة [که مدت چهل و دو سال است ، در آن شغل بسر برده .]^(۳) و کواکب ثابته را ، در سنه تسع و تسعین و مائتین ، در زیج خود اثبات کرده . عاقبت چنان اتفاق افتاد که وی با « بنی الزیات »^(۴) به تقریب شکایتی که از عساکر داشتند ، به بغداد آمدند . و چون برمی گشتند ، در اثناء راه ، وفات یافت^(۵) ، در سنه سبع و عشرة و ثلاثمائة .

مصنفات وی : کتاب زیج است ، دو نسخه . و کتاب مطالع البروج . و کتاب قدار الاتصالات^(۶) . و شرح (مقالات بطلمیوس)^(۷) .

۱ - د ، مجسطی . ۲ - الف ج [من الهجرة] . ۳ - از مترجم

۴ - الف ج [من اهل الرقة] . ۵ - الف ج [بقصر الجص] .

۶ - الف ج [عمله لابی الحسن بن الترات] . ۷ - الف ج (لاربعة بطلمیوس) .

۲۶۱ - محمد بن اسماعیل التنوخی

المنجم . در علوم نجومیه اهتمامی تمام داشته . و در طلب آن ؛ همت بر سر
آفاق گماشته . مدتی در یلاد و همد و گذرانیده . و با تحصیل غرایب علم نجوم از
آنجا معاودت کرده . مثل حرکت اقبال و ادبار و غیر آن .

۲۶۲ - محمد بن خالد بن عبد الملك

المنجم . المرورودی ^(۱) . منجمی به تیسر کوب خبیر ، بلکه در آن ابواب
بی مانند و نصیر بوده . پدرش از مجتبین و مأمون ^(۲) . و متولی رصد ^(۳) واقع در
دمشق ، بر « جبل قاسیون » ، او بود .

۲۶۳ - محمد بن الحسین بن حمید ^(۴)

المعروف به « ابن آدمی » . از علماء این فنون است ^(۱) شروع کرد در تألیف
زیجی بزرگ ، اما چندان عمر نیافت که به اتمام رساند . ولیکن آنچه کرده . در غایت
جودت و تحقیق است . بعد از فوت وی ، « قاسم بن محمد بن هاشم المدائنی » ، المعروف
بالعوی ، از شاگردان وی ، آن را به اتمام رسانید . ^(۲) و نظم العیقد نام نهاد و در سه
ثمان و ثلاثه مشهور گردید . حقیقت آنکه کتابی است جامع صناعت تعدیل . و
مشمول بر اصول علم هیأت افلاك و حساب حرکات نجوم ، بر مذهب سندهند . و
در آنجا مذکور ساخته از حرکت اقبال و ادبار چیزی که قبل از وی کسی ذکر آن
نکرده . و قبل از آنکه این کتاب ظاهر گردد ، آنچه در باب این حرکت شنیده می شد ^(۳)
معقول و مفهوم نمی بود . و باقوانین راست نمی آمد . تا آنکه ^(۴) این کتاب ظاهر گردید .

۱ - الف ج (المرورودی) . ۲ - الف ج [الشامیه] .

۳ - ب ث د ، الحمید . ۴ - الف ج [بابتح و البیان] . ۵ - ث ، رسیده .

۶ - ث ، می شود . ۷ - ث د ، تا اینکه .

و حدوث این حرکت ^(۱) از آن مفهوم شد ^(۲) « صاعد بن الحسن الاندلسی » ^(۳) گوید:
ظاهر شد مرا در حین مصالعه^۴ این کتاب چیزی که گمان ندارم که تا بن وقت دیگری را
ظاهر شده باشد. و ذکر کرده ام آن را در کتابی که در اصلاح حرکات نجوم تألیف
نموده ام.

۲۶۴ - محمد بن ^(۵) طاهر بن بهرام - ابوسلیمان السجستانی

لمنطقی در « بعداده » توطن گزیده. اخذ علوم از « متی بن یونس » و امثال
او کرد. و عاقبت به رتبه تصدّر و اماده، ترقی نمود. و اعالی و اکابر، نزد وی
نزد کردید. و حابه^۶ او سر منزل اصحاب علوم قدیمه شد. وی را در این ابواب اخبار
و حکایات و سؤالات و جوابات است.

« عبدالدوله فناح سر و شهشه » در تعظیم و تمخیم وی مبالغت نمودی. از
مصنعات وی رساله ای در مراتب قوت های انسان است. و دیگر رساله ها که به
« عبدالدوله » فرستاده. و در هر فن آرفنون حکمت، وی را رساله ای است. و
چندین کتاب از کتب « ارسطوطالیس » را شرح نموده. در آخر عمر از خلق انقطاع
و نزوا گزید. به سبب آنکه آغوز بود. و عیلاوه^۷ آن. بیاضی و وضعی نیز وی را
عارض شده بود. ^(۸) لاجرم سیوای جمعی که برای استفاده علوم نزد او می رفتند، با
دیگران راه آمد شد مسدود گردانید. مع ذلک. بسیار حواهدن طلاع بر اخبار دولت
و عزم به حوادث بودی.

« ابوحیان توحیدی » از اصحاب او بود. و به مجالس رؤسا آمد شد داشتی.
و بر اخبار مطلع گردیدی ^(۹) و آنچه شنیدی، برای وی حکایت کردی. (از این روی ^(۸))،

۱ - الف ج [الغریبة] .
۲ - الف ج [لاصی طهیطة] .
۳ - الف ج [نسل الله السلامة] .
۴ - الف ج [وکان ذلک سبب الطوس بها] .
۵ - ت، این .
۶ - د، بوده به علاوه .
۷ - کردید .
۸ - الف ج .
(و لاجله) و ضمیر راجع است به محمد بن طاهر .

تألیف کتابی نمود ، موسوم به (کتاب مؤانست^(۱)) . ذکر کرده در آن هرچه در مجلس
 « ابی الفضل عبدالله بن العارض^(۲) الشیرازی » ، وزیر « صمصام الدولة بن عضد الدولة »
 شنیده بود . و آن کتابی است که بهره مند می گرداند از چندین فنّ از فنون علم ، زیرا
 که مؤلف آن در هر بحر غوص و در هر لجه ای خوض نموده ، و چه خوش آمد
 مرا آنچه بر طهر نسخه ای از (آن کتاب^(۳)) دیدم به خط شخصی از اهل جزیره
 « صقلیه » ، نوشته بود که « ابو حیان » ، حین شروع در این تصنیف ، صوفی بوده ،
 و چون به اواسط آن رسیده ، از محدثین شده ، و در آخر ، گدائی مبرم است !
 « بدیهی » شاعر ، این چند بیت در هجو « ابی سلیمان » و تعرض به عیوب او
 می گوید :

أَبُو سُلَيْمَانَ عَالِمٌ فَطِينٌ	مَا هُوَ فِي عِلْمِهِ بِمُسْتَقْتَصِرٍ
لَكِنْ تَطْبِئَتْ ^(۴) عِنْدَ رُؤَيْتِهِ	مِنْ عَوْرٍ ^(۵) مُوَحِّشٍ وَمِنْ بَرَصٍ
وَ يَأْتِيهِ ^(۶) مِثْلُ مَا بَوَالِدِهِ	و هَذِهِ قِصَّةٌ مِنَ الْقِصَصِ ^(۷)

او « ابو سلیمان » سؤال کردند که چه نسبت است میان نحو عربی و نحو یونانی ؟^(۸)

و چگونه است اصل اشتباط آنها ؟ در جواب گفت :

نحو عربی فطرت است و نحو ما فطنت .

۱ - الف ج (کتاب الامتاع و المؤانسة) . ۲ - ث ، بن العاص .

۳ - الف ج (کتاب الامتاع) . ۴ - ب ث د ، فطرت . ۵ - ب ،

عور . ۶ - ب ث د ، و یایه . ۷ - ترجمه شعر : ابو سلیمان ، عالم

هوشیاری است . در دانش خود نقصی ندارد . اما اگر او را بینی ، از یک چشی و حشندک

و از برص او ، یکه می خوری . او در آنچه دارد ، مانند پدر خویش است . و این خود داستانی

است از داستانها - نگارنده . ۸ - کذا - و عجیب است که « سجستانی » نحو یونانی

را به خود نسبت داده ، حال آنکه ایرانی است - نگارنده .

۲۶۵ - محمد بن (۱) الجهم

« ابو معشر » [بلخی ^(۱)] گوید : « محمد بن الجهم » ، امین و جلیل القدر بوده و به صنعت منطق و تنجیم ، عالم ، کتابی در اختیارات ، برای « مأمون » ، تألیف نمود ، قریب المأخذ و صحیح المعانی ^(۲) .

۲۶۶ - محمد بن (۱) عیسی

المُسکَنی به « ابی عبدالله » ، الماهانی ^(۱) . از علماء هندیه و اعداد است ، و میان علماء ابن فن ، صاحب قدر و اعتبار ، در « بغداد » توطن داشت ، و کتاب عروض کواکب ^(۲) ، و کتاب در بیان بیست و شش شکل از کتاب الفلیدس ^(۳) ، محتاج نیستند به برهان خُلف ، تصنیفات وی اند .

۲۶۷ - محمد بن (۱) عمر بن الفَرَّخَان (۷)

المُسکَنی به « ابی بکر » ^(۱) . خودش فاضل ، و پدرش فاضل ، و در علم کواکب و صنعت تنجیم ، صاحب ید طولی ، و مسلم علماء و حکماء زمان خود بوده ، کتاب المقیاس ^(۲) ، کتاب الموالید ، کتاب العمل بالاسطرلاب ، کتاب المسایل ، کتاب المدخل ، کتاب لاختیارات ، کتاب المسایل الصغیر ، کتاب تحویل سنن الموالید ^(۳) ، جمله ، تصانیف وی اند .

۱ - ث ، این . ۲ - از مترجم . ۳ - الف ج [جد ۱] .

۴ - ث د ، الاهانی . ۵ - الف ج [کتاب فی النسبة] . ۶ - الف ج

۷ - ب ث د ، عمر المرخان . ۸ - ث ، ابی عمر

بکر - د ، ابی عمر . ۹ - ب ث د ، کتاب القیاس . ۱۰ - الف ج [کتاب

التسیرات ، کتاب المثالات ، کتاب تحویل سنن العالم] .

۲۶۸ - محمد بن (۱) موسیٰ

المنجم^(۲) این، آن، محمد بن موسیٰ الخوارزمی، نیست که ذکر او به تقریبی گشت و نیز خواهد آمد. بلکه، این مذکور، فی الجمله معرفتی به نجوم داشته. و آداب مجالست ملوک نیکو دانستی. و در زمان مأمون، و قدری بعد از آن نیز بوده.

۲۶۹ - محمد بن (۲) عبدالله بن محمد

المُسکَنی به «ابی عبدالرحمان». المنجم. (۴) الفیریابی (۵). الفرقی. حکیمی است فاضل، کامل. به چندین علم خبیر و دانا. لیکن غالب بر وی علم نجوم است. اصل وی از بلاد افریقیّه و به خدمت منجمی، در صحبت «ابی تمیم فیروانی» مسئولی بر «مصر»، به آنجا انتقال نموده، اقامت گزید، (۶) و ثانیام، عزیز بن لمعه، زندگانی یافت. تاریخی تألیف نمود. و در آنجا اخبار «بنی العباس» و «بنی امیه» و قدری از محاسن و فضایل ایشان، چنانکه عادت مورّخین است، مذکور ساخت. «یعقوب بن کیلس»، وزیر «عزیز» بر آن مطلع شده، آن را به «رض» «عزیز» رسانید (۷). پس توبیخ وی نمود. و تهدید فرمود. و وزیر در مجمع مردم، او را ملامت و ملامت نموده (۸)، ضیعی (۹) که وجه معیشت وی بود، از او باز گرفت. و تا آخر عمر مغضوب و مشکوب بماند. و در (۱۰) رمضان سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائة وفات یافت.

۱ - م، ا، این. ۲ - الف ج [الجلس]. ۳ - ث، د، محمد بن محمد بن عبدالله. ۴ - الف ج [العتی]. ۵ - ب، ث، عبرتانی. ۶ - الف ج [وله قریة من الملوك انصرية بالمدینة المصرية]. ۷ - الف ج [لی شهر سنة سبع و مئین و ثلاثمائة]. ۸ - الف ج [فلزم العتی منزله]. ۹ - د، ضیعی. ۱۰ - الف ج [يوم الثلاثاء لاربع خلون من شهر].

وی را در هر فن تصانیف است . از آن جمله ، چند کتاب در نجوم و احکام آن . و کتاب تاریخی^(۱) که تألیف کرده ، تا ایام (العزیز بالله بن المعز لدين الله^(۲)) رسانید ، و کتابی نیکو ، در علم نحو ، مُسمّی به کتاب السبب لعلم العرب ، نیز دارد ، لیکن « ابن المذهب » . کتاب بیت المال و قاهره^(۳) ، اسم کتاب مذکور را به غارت برده . و نام کرده کتابی را که تصنیف نموده در لغات وارده^(۴) بر وزن الفعل ، به کتاب السبب لحصر کلام العرب^(۵) .

۲۷۰ - محمد بن^(۶) موسی الخوارزمی

اصل وی از بیلا د خوارزم است . و در نزد مأمون^(۷) به خزانه داری کتب حکمت اشتغال داشت . از افاضل علماء هیأت . و صاحب دو زیج است^(۸) و اعتماد مردم بر زیجهای وی بودی^(۹) . سیوای دو زیج مذکور . کتاب رُخامه ، کتاب عمل به اسطرلاب ، کتاب تاریخ ، کتاب جبر و مقابله . نیز از تصانیف وی اند .

۲۷۱ - محمد بن^(۱۰) عبدالله بن عمر بن الباز یار

از شاگردان حبش بن عبدالله . و فاضل عهد خورش بوده . و در صناعت نجوم و متعلقات آن . صاحب تصانیف . از آن جمله : کتاب الاهویه ، هفت مقاله . کتاب الزیج . کتاب القیرانات و تحویل سنی - العالم . کتاب المواید و تحویل سنی المواید .

۱ - الف ج [جامع] . ۲ - الف ج (مولانا العزیز بن مولانا المعز) .

۳ - الف ج [المعزیه] . ۴ - ث ، وارد . ۵ - الف ج [و کذا]

۶ - الف ج [و يعرفه بالسند هند] . ۷ - ث ، ابن . ۸ - الف ج [و يعرفه بالسند هند] .

۹ - الف ج [لیل الرصد و بعدله] .

۲۷۲ - محمد بن^(۱) عبدالله بن سمعان

غلام ، ابي معشر ، است . و به خلعت وی متمیز گردیده ، به پایه تصنیف ترقی نمود .

۲۷۳ - محمد بن^(۱) کثیر الفرغانی

از فضلا منجمین . و در علم حدّثان کثیر الاصابه بوده . و سهم الغیسی در طالع داشته . در صناعات نجومیه مقدم و مسلم است . کتاب الفصول ، کتاب اختصار المجسطی ،^(۲) کتاب عمل الرّمحانات ، مصنّفات وی اند .

۲۷۴ - محمد بن^(۱) عیسی بن ابي حباد

المُسکنی به ، ابي الحسن ، در عمل آلات^(۳) ارتفاع و رصد ، دانی عهد خویش بوده . کتاب العمل بذات الشّعبین^(۴) ، تصنیف اوست .

۲۷۵ - محمد بن ناحیه^(۵)

الكاتب . از علم هندسه نصیبی والی داشته . (تصنیف در حساب دارد .^(۶))

۲۷۶ - محمد بن^(۱) اکثم بن یحیی بن اکثم

القاضی . مزاولت علم حساب کردی ، تا به رتبه براءت و تقدّم ترقی نموده ، کتاب مسائل الاعداد در علم حساب تصنیف نمود .

۱ - ث ، این ، ۲ - ب ، للمجسطی - د ، المجسطی .

۳ - ث ، در آلات ، ۴ - ث ، الشعبین ، ۵ - ب ، ث ، د ، ناحیه .

۶ - الف ج (وصف فی ذلک کتاب السّاحة) .

۲۷۷ - محمد بن لُره^(۱)۲۷۸ - محمد بن^(۲) محمد بن یحیی بن اسماعیل بن العباس^(۳)

المُسکَنی به «اسی الوفاء» البوزجانی، از یلاد «نیشابور» است. در رمضان سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة^(۱) متولد شد. و در ثمان و اربعین^(۲) به «عراق» آمد. و آنجا علم هندسه و عدد بر «ابی یحیی باوردی»^(۳) و «ابی العلاء بن کثریب» خواند. پس به افاده آنها مشغول شد. عمش که معروف بود به «ابن عمرو الصعازلی»^(۴) و نبر خالاش که معروف بود به «اسی عبدالله محمد بن عنبسه» علوم عددیات و حسابیات بر وی خواندند. و از وی استفاده نمودند^(۵). کتاب المنازل فی الحساب^(۶). و کتاب تفسیر کتاب «خوارزمی» در جبر و مقابله. و کتاب در تفسیر کتاب «دیوفنطس»^(۷). در جبر. و کتاب تفسیر کتاب ابرخس^(۸). در جبر. و کتاب لمُدَحِل^(۹) الی الارثماطیقی. (۱۰، ۱۱) و الکتاب^(۱۲) فیما ینبی (حفظه قبل^(۱۳)) الارثماطیقی^(۱۴). کتاب در براهین قضایا که «دیوفنطس»^(۱۵) در کتاب خود آورده، و در براهین قضایا که وی در تفسیر آن کتاب استعمال کرده. کتاب در استخراج مبلغ

- ۱ - نام این حکیم، در نسخه های فارسی ساقط است و در نسخه های عربی چنین آمده: الاصفهانی احسب. رجل فاضل فی اهل هذه الصناعة. مذکور فی عصره و عصره و به کتاب الجامع. فی الحساب. ۲ - ث و این. ۳ - پ ث د. محمد بن یحیی بن... ۴ - الف ج [یوم الاربعاء مستهل شهر رمضان]. ۵ - الف ح [و ثلاثمائة]. ۶ - د، باردی. ۷ - پ ث د، ابن العاری. ۸ - الف ح [و صنف کتاباً حمة]. ۹ - الف ج [و هو جمیع]. ۱۰ - پ ث د، دیوفنطس. ۱۱ - پ ث د، کتاب ابی یحیی. ۱۲ - پ ث د، الموصلی. ۱۳ - الف ج [و حفظ قبل کتاب]. ۱۴ - الف ج. ۱۵ - ث، و الکتاب. ۱۶ - الف ج (و حفظ قبل کتاب).

کعب، به مال مال، و آنچه از آنها ترکیب یابد. (کتاب کامل که متضمن سه مقاله است، از مقالات کتاب مجسطی^(۱)) کتاب عمل بالحدول الستینی^(۲)، جمله، تصانیف وی اند. و «ابوالوفاء»^(۳) مذکور، همواره مقیم بغداد می بود، تا در رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه وفات یافت.

۲۷۹ - محمد بن^(۱) عبدالله

المُکَنِّي به «ابی نصر»، (الکلوادی،^(۲) البغدادی. به علم حساب و هندسه و هیأت خبیر و دانا بوده. ادراک ولایت «عبدالذوله» در «عراق» کرده، بهدار آن نیر مدتی در حیات بود، [لیکن تاریخ وفاتش معلوم نشد^(۳)]. کتاب التخت والحساب، از تصنیفات اوست.

۲۸۰ - محمد بن^(۱) عیسی بن المنعم

الصَّقْلِي. المُکَنِّي به «ابی عبدالله». از اهل جزیره «صقلیه». و در علم نجوم و هندسه ماهر بوده. و در میان حکما به قیومت این دو علم، مذکور و مشهور، اشعار رائقه نظم کردی.^(۲)

۱ - الف ج (کتاب الکامل و هوئث مقالات، کتاب المجسطی). ۲ - د

السنی. ۳ - الف ج [البوزجانی]. ۴ - ث، این.

۵ - الف ج (الکلوادی). ۶ - از مترجم. ۷ - الف ج

[و من شعره:]

كَتَمْتُ الَّذِي بِي فَأَنْتَفَعْتُ بِكِتْمَانِي

و أَعْلَلْتُ حَالِي فَأَنْتَهَيْتُ بِإِعْلَانِي

وَمَا خِلْتُ أَنَّ الْأَمْرَ يُنْضِي إِلَى الَّذِي

رَأَيْتُ وَلَكِنْ كُلُّ شَيْءٍ يُرَى غَانِي

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

۲۸۱ - محمد بن^(۱) مبشر بن ابی الفتوح ، نصر بن ابی یعلی بن

ابی البشایر بن ابی یعلی بن مبشر

از اهل بغداد ، و وکیل ، باب عدی^(۲) بوده و به علوم اوایل از فلسفه و هندسه و نجوم و حساب ،^(۳) هالیم و متمیز ، و کالت امیر ، عدی الدین ابی نصر محمد بن^(۴) الناصر لدین الله^(۵) به وی مفوض بود . در^(۶) سنه ثمانی عشره^(۷) و ستمائه وفات یافت . و در مشهد « موسی بن جعفر » [علیهما السلام^(۸)] مدفون گردید .

(بایه حاشیه صفحه قبل)

و من شعره :

أَنَا وَاللَّهِ هَاشِقٌ لَكَ حَتَّى

تَبْسُرَ لِي عَتِكَ يَا مَنِّي النَّفْسُ صَبْرُ

و حباتی این تم لى منك وصل

و ممانى این دام لى منك هجر

ترجمه شعر : آنچه در دل داشتم ، پنهان کردم و چون حال خود داشی کردم ، متهم شده . هیچ گمان نمیگردد که کار به این جا که دیدم خواهد کشید . ولیکن هر چه پیش میآید گذرنده است .

به خدا که من دلباخته توام ، تا آنجا که ای آرزوی دل ، از تو صبر ندارم . اگر وصال تو برای من فراهم باشد ، زنده ام . و اگر هجران تو ادامه یابد ، مرده ام - نگارنده .

۱ - ث ، این . ۲ - نصر بن ابی یعلی بن مبشر .

۳ - ب د ، باب غربی - ث ، باب عربی . ۴ - الف ج [و الفرائض] .

۵ - الف ج [الامام] . ۶ - الف ح [ابی العباس احمد] . ۷ - الف ج

۸ - ب د ث د ، عشره . ۹ - از مترجم .

۲۸۲ - محمد بن عبدالسلام بن عبدالرحمان بن عبدالسّاتر^(۱)

المقدسی . ثمّ الماردی^(۲) . صاحب کتاب حلیۃ السّریّین . « ابوحنص »^(۳)
 منطبّب^(۴) می گوید : پدر « محمد بن عبدالسلام »^(۵) مذکور ، قاضی « ماردین »^(۶)
 وجدش قاضی « دُنَیسیر » بوده اند . و خودش ملقب به فخرالدین و مُکَنّی (به
 « ابی المشهدی »^(۷)) است . در علوم حکمت و طب مرجع فضلاء وقت خود بود . علم
 طب را از « هبة الله بن صاعد بغدادی » ، معروف به « ابن التلمیذ » اخذ کرد^(۸) . و
 شنیده ام که « ابن التلمیذ » ، چون خزارت^(۹) فهم وی^(۱۰) به نظر درآورد ، او را به
 مزاوَلت^(۱۱) « علم طب » تحریص نمود ، تا مردم زودتر از وی انتفاع یابند . هاجت در
 طب به مرتبه ای رسید که ملوک روزگار ، از نواحی و اقطار ، به طلب او می فرستادند .
 و با علوّ سنّ ، کتابهای بزرگ را ، مکرّر ، به تمام ، مطالعه کردی .
 « شهاب الدین سهروردی » ، بعضی از حکمت بر وی خوانده . و شنیده ام
 با این خزارت علم و تمکّن و حسن تصرف که وی را تصنیفی بوده باشد ، جز آنکه
 ابیات « الشیخ الرئیس » ابی علی^(۱۲) بن سینا را شرحی کرده ، ایبانی که بیت اول آنها
 این بیت است .

هبطت الیک من المحلّ الارضی [ورفاء ذات تعزّز و تمنع^(۱۳)] و با آنکه
 مدّتی در « دُنَیسیر » نزد^(۱۴) « قاسم بن هبة الله حریری » اقامت داشت ، میان من و او

۱ - ب د ، عبدالشاکر . ۲ - ب د ج ، ماردینی .

۳ - الف ج [حمرین الخضربین اللّمش بن درمش التّرکی] . ۴ - ث ج

[الدیسری] . ۵ - ث د ، محمد بن السلام . ۶ - ث ، ماردین .

۷ - الف ج (باین المشهدی) . ۸ - د ، کرده . ۹ - ث ، خزارت .

۱۰ - الف ج [فی علوم الحکمة] . ۱۱ - د ، مذاوَلت . ۱۲ - ب د

شیخ رئیس ابی عبدالله . ۱۳ - از مترجم . ۱۴ - الف ج [ابی محمد] .

ملاقات اتفاق افتاد . در ^۱ « ذی حجه » سنه ^(۲) اربع و تسعين و خمسمائه وفات یافت .
 « او لحیر مسیحی بن العطار بغدادی » ^(۳) وقتی که من در « بغداد » بودم ، و
 نزد وی قرائت طلب ^(۴) می نمودم . مرا گفت :
 در نزد شما و بلاد شما کسی هست که در این علم و غیر این علم مرجوع ^(۵) الیه
 است .

و « محمد بن عبدالسلام » را نام برد . و در تعظیم شأن و تفخیم او مبالغت می نمود .
 پس خبر دادم او را به وفات وی . ^(۶)

۲۸۳ - محمد بن عمر بن الحسین ، ابو الفضل ، الفخر ، الرازی

المعروف به « ابن الخطیب » نزدیک به زمان ما بوده . علوم اوایل را نیکو
 تحصیل نمود . و علم اصول را محقق گردانید . پس به « خراسان » رفت . و بر تصانیف ^(۱)
 « ابن سینا » و « درسی » مطلع شده ، علوم بسیار از آنها حاصل نمود . پس از آن
 به قصد انتفاع از « بنی ماز » ^(۲) به « بخارا » رفت ، لیکن از ایشان منتفع نشد . و در
 آن وقت فقیر و بینوا بود .

حکایت کرد برای من « داود طبیبی » ^(۳) تاجر که وی را « نجیب » خواندندی .
 و در معرفت اخبار الناس مشارکت داشتی . گفت :

« دیدم « ابن الخطیب » را در « بخارا » در حالی که در یکی از مدارس مجهوله ،
 بیمار افتاده بود . و از بینوائی به من شکایت کرد . پس ، نزد تحار ^(۴) رفتم . و از هر یک

۱ - الف ح [يوم السبت حادی عشر] . ۲ - ب ، لسته .

۳ - ب د ، مسیحی عطار . ث ، مسیحی عطارد . ۴ - د ، در بغداد بود و قرائت

« ب » . ۵ - الف ح [رحمه الله] . ۶ - د ، و از تعاسیر ابن سینا

۷ - ب ث د ، ای بازه . ۸ - م ث د ، طی . ۹ - الف ح

ر لستعربین] .

چیزی از زکات برای وی گرفتم. و کار بروی، فی الجمله، آسان گردانیدم. از «بخارا» بیرون آمد. و به خدمت «خوارزم شاه، محمد بن تکش» پیوست. آنجا محترم و مکرم شد. و «خوارزم شاه»، وی را مقرب گردانید. و رزقی واسع تعیین نمود. و او مدینه، هرات را محل استیطان اختیار کرد. و تحصیل اولاد و ضیاع و عقار نمود. و در آنجا بود، تا وفات یافت. و به حسب ظاهر در خارج «هرات»^(۱) مدفون گردید. اما فی الواقع مدفن او خانه خودش بوده، از خوف عوام، تا مبادا جثه او را مشتبه کنند. ^(۲)

تصانیف وی در علم اصول و منطق و غیر آن بسیار است. تفسیری نوشته قرآن مجید را، تفسیری^(۳) بزرگ. علوم وی از تصانیف متقدمین و متأخرین لفظاً شده. ^(۴) روشن می‌یابد این معنی را هر کس که بر تصانیف وی واقف گردد. در تاریخی از بعض متأخرین به نظر رسیده که در باره «فخر الدین، ابن الخطیب» می‌گوید:

«محمد بن عمر بن الحسین الرزاری، ابوالمعالی، معروف به «ابن الخطیب»^(۵) فخر الدین، از افاضل اهل زمان است. در فقه و اصول و کلام و حکمت، از قدما در گذشت. و سخنان ابوعلی سینا را رد کرد. ^(۶) و در «خراسان» با کمال عظمت شأن می‌زیست.»

مصنفات وی در آفاق عالم انتشار^(۷) یافت. و فقها بدان مشتعل شدند. و کرامیه طعن بسیار زد. و اغلاط ایشان آشکارا نمودی. گویند که ایشان حیلتها انگیختند، تا وی را ستمی خورانند. و به آن هلاک شد. چون سوار شدی، جماعتی از خدم و حشم، با تیغهای کشیده، پس و پیش وی. محافظت نمودندی. نزد سلاطین

۱ - الف ج [عند جبل قریب منها] . ۲ - الف ح | الحاکم بن محمد بن من

الاعلام] - یعنی در باره او گمان ناسد احلاق دایم . ۳ - د ، تفسیر بزرگ ،

۴ - د ، انتقادات شده . ۵ - الف ج [الرزی] . ۶ - الف ج

[و استدراك عليه] . ۷ - د ، در آفاق انتشار .

«خوارزم شاهیه» او را مرته‌ای بلند و پایه‌ای ارجمند بود . چندی هوس کیمیا در دماغ وی متمکن شد ، و مالی بسیار در آن کار ضایع گردانید . و چیزی از آن بدست نیاورد . در سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسائه متولد شد . و در (۱) سنهٔ ست و ستماله در « هرات » ، وفات یافت . اما تصانیف وی بر این موجب است :

تفسیر القرآن الکبیر که به مفاتیح الغیب موسوم گردانیده ، و این سیوای تفسیر فائحه الكتاب است . زیرا که آن را تصنیفی علی حدّه کرده ، در دوازده مجلد ، به خطی دقیق . کتاب تفسیر القرآن ، الصغیر . الموسوم به اسرار التنزیل و انوار التأویل . کتاب نهایت العقول . کتاب المحصول فی علم الاصول . کتاب المحصل . کتاب الملخص . فی الحکمة . کتاب شرح عبود الحکمة . کتاب المباحث المشرقیة . کتاب لُباب الاشارات . کتاب المطالب العالیة . فی الحکمة . کتاب شرح الاشارات . کتاب الاربعین فی اصول الدّین . کتاب تنبیه الاشارة فی الاصول . کتاب المعالم فی الاصول . کتاب سراج القلوب . کتاب زُبدة الافکار (۲) . کتاب الجامع الکبیر الملیکی ، فی الطب . کتاب مناقب الامام الاعظم « الشافعی » . کتاب تفسیر اسماء الله الحُسنی . کتاب السرّ المکنون . کتاب تأسیس التقدیس . (۳) رساله فی السّوال . (۴) الرساله الکمالیة ، بالفارسیة . کتاب الطریقه فی الجدل . کتاب شرح « میقظ الزّند » . کتاب منتخب تنکوشا . کتاب مباحث الوجود والعدم . کتاب مباحث الجدل . کتاب جواب « الفیلانی » . کتاب النّبض . کتاب شرح کلیات القانون ، یک مجلد ، نایم . کتاب تفسیر لفائحه ، یک مجلد . کتاب [تفسیر (۱)] سورة البقرة ، بوجه عقلی نه نقلی ، یک مجلد . کتاب شرح وجیز و غرالی ، تمام نشده ، همین ، عبادات و نکاح به حصول انجامیده ، در سه مجلد . کتاب الطریقه العلامیة فی الخلاف ، چهار مجلد . کتاب لوازم الیقینات ، فی شرح (اسماء الحُسنی و صفاته تعالیٰ (۵)) . کتاب فی ابطال القیاس ، تمام نشده .

۱ - الف ج [ذی العجّة ۲] . ۲ - الف ج [و عمدة النظار] .

۳ - الف ج [کتاب] . ۴ - از مترجم . ۵ - الف ج (اسماء الله والصفات)

کتاب شرح «تهج البلاغة»، تمام نشده . کتاب فضائل الصحابة^(۱) . کتاب القضاء و القدر . رسالة الحدوث ، یک مجلد . کتاب تهجین^(۲) الفلاسفة ، به فارسی نوشته . کتاب البراهین البهائیه ، ایضاً به فارسی نوشته . کتاب اللطائف^(۳) العبائیه^(۴) . کتاب شفاء العی^(۵) فی الخلاف . کتاب الخلق و البعث . کتاب الخمسین فی اصول الدین ، بالفارسیه . کتاب الاخلاق ، الرسالة الصحیبه . الرسالة المجیدیة . کتاب عیصمة الانبیاء . کتاب فی الرمل . شرح مصادرات «اقلیدس» . کتاب فی الهندسة . رسالة سقشة المصدور . رسالة فی ذمّ الدنیا . کتاب الاحتیارات العلابیه فی (العلامات^(۶)) السماویة . کتاب احکام الاحکام . کتاب الریاض المؤیفة فی المل والنحل . رسالة فی النفس . کتاب المَحْصَل فی شرح المَحْصَل^(۷) لابی القاسم «محمود» بن عمر بن محمد الزمخشری السحوی .

۲۸۴ - محمد بن علی بن الطیب^(۸)

المتکلم ، البصری . المکتبی به «ابی الحسن» ، امامی پیشوا ، و عالمی مقتدا بوده . قواعد کلام اوایل ، محکم . و اوابد و شوارد آنها ، به وی صید و در قید آمده ، لیکن با اهل زمان به تقیّه برآمدی . و به آنها^(۹) تظاهر ننمودی . سیاری از آن مطالب را در صورت متکلمین ملت اسلامی بیرون دادی . و در غایت محکمی ایراد نمودی . و تحقیق آنچه از امر وی گفته شد ، ظاهر می گردد^(۱۰) کسی را که بر نصایف وی مطلع گردد . پیوسته^(۱۱) بر این شیوه متصذر و متقدم می رست .

۱ - لفج [الراشدین] . ۲ - المعج [تعجیز] . ۳ - ب .

کتاب الطایف . ۴ - ب ث د ، العبائیه . ۵ - ث ، التی - د ، العی .

۶ - افج (فی الشائیرات) . ۷ - ث ، المفضل . ۸ - ب ث د ،

محد . ۹ - ب ث د ، علی الطیب . ۱۰ - ث ، با آنها .

۱۱ - د ، میکرد و . ۱۲ - ث ، و پیوسته .

و به تصنیف و املا و افاده . موافق مذهب اعتزال^(۱) می گذراید . تا در^۲ ربیع الآخر سنه^۳ ست و ثلاثین و اربعمائه ، در « بغداد » . وفات یافت و مدّة العمر ، به قناعت و کفاف از سایر علما ، ممتاز بود .

۲۸۵ - المختار^(۲) بن^(۱) الحسن بن عبدون

۱) المکنتی به « ابن بطلان » . از نصاری « کرخ » « بغداد » است به فلسفه و منطق و طب ، عالیم بوده . به طبابت معاش گذراید . قرائت علوم برد نصاری « کرخ » نمود .^۴ پس « ار » « بغداد » به بیلاد « جریره » و « موصل » و « دیار بکر » منتقل شد . [و مدتی آنجا مقیم بود^(۵)] .^۶ از آنجا به « مصر » رفت^(۷) و میان او و « ابن رضوان » که فیلسوف و مصری بود ، به سبب مناطرات علمی ، وحشت و مسافرت واقع شد . لاجرم ، از « مصر » رنجیده . به « انطاکیه » رفت . و از کثرت شمار ماون شده .^۸ در یکی از دیرهای « انطاکیه » (انقطاع و انزوا گزید .^(۹)) تا در (سنه^(۱۰)) اربع و اربعین و اربعمائه وفات یافت .^(۱۱)

(در کتب^(۱۲)) و محمد بن هلال بن محسن^(۱۳) به نظر مرسید . نسخه^(۱۴)

-
- ۱ - الف ج [و التحقيق لما انفرد به من الاول] . ۲ - الف ج [يوم
الثلاث العاشر] . ۳ - ب ث د ، مختار . ۴ - ث ، ابن .
۵ - الف ح [الحكيم ابوالحسن الطيب البغدادي] . ۶ - الف ج [و كان
مشوة الحلفة غير صيحا كما شاء الله فيه و فضل لي علم الاوائل] . ۷ - از مترجم .
۸ - الف ج [و دخل حطب و اقام بها مدة و ما بعدها] . ۹ - الف ج [و اقام
بها مدة قريبة] . ۱۰ - الف ج [و خاف عقله عن معاشرت الاعمار] .
۱۱ - الف ح (و انقطع الى العباداة) . ۱۲ - الف ج (شهر سنة) .
۱۳ - الف ح [بها] و ضمير راجع است به انطاكيه . ۱۴ - الف ج (في كتاب ابويح) .
۱۵ - ب ث د ، بن الحاق .

کتابی که « این بطلان » [مذکور^(۱)] بعد از خروج از بغداد^(۲) به^(۳) و هلال بن محسن^(۴) فرستاده . و احوال خود در آن شرح داده . [ایراد آن در این مقام مناسب دیدم . (۱)] و هی هذه :

« بسم الله الرحمن الرحيم . من به سب آنچه معتقدم آن را از خلعت سبید چو ، درازی بخشاد خدای تعالی زندگانی او را و سرنگون دارد اعداء او را ، چه دور باشم و چه نزدیک ، و به آنچه راحت می شمارم طاعت او را ، خواه مقیم باشم و خواه مسافر ، در ضمیر دشته ام وقتی که وداع حضرت او می کردم ، و داعی که به حقیقت وداع فضل و سزوری و بزرگی و فخر و اصالت بود ، آنکه نزدیکی جویم به حضرت او و تجدید ذکر خود در حجاب او می نموده باشم ، به آنکه به عرض او می رسانیده باشم هر چیز را که غرابتی و طرافتی^(۵) داشته باشد ، از اخبار بیلادی که بر آن گذر کنم ، تا وسیله خدمتی باشد کتابی را که جناب او جمع کرده ، کتابی که فی الحقیقه ، تاریخ محاسن و مفاخر و دیوان معالی و مآثر است ، برامید آنکه جای دهد آن را در آن کتاب ، زیرا که ندیدم در « مصر » و اعمال آن ، کسی را بیشتر از راغبان و مشفقان آن کتب . و هر رئیس را از رؤساء این نواحی آرزومند دیدن آن کتاب دیدم . به حدی که اگر کسی سمعهای از آن به این دیار آورد ، هر آینه آورنده آن به منتهای آرزوی خود رسد . و از خدای سبحانه می طلبم که فضل باهر و محاسن (طاهر^(۶)) او را سایر و منتشر گرداند . و من چون از « بغداد » بر آمدم ، شروع کردم در ملاقات مشایخ و خاصان هر بلد . و در جستجوی آن شدم که مطلع گردم بر عجایب احوال و غرایب اخبار که نزد ایشان بوده باشد . پس استفاده نمودم از هر یک چیزهای عجیب و قصه های غریب و اشعار

۱ - از مترجم .

۲ - الف ج [بصورة دافق لی سفرته] .

۳ - الف ج [الرئیس] .

۴ - الف ج [بن ابراهیم] .

۵ - د .

۶ - الف ج (الزاهرة) .

دلفریب که از تنگی محال و شتاب رسول، از سر عرض اکثر آن در گذشتم، و به قلیلی از آن اکتفا نمودم.

صورت حال آنکه اول رمضان سنه اربعین و اربعمائه بود که از «بغداد» بیرون آمدم. ^(۱) بر «انبار» گذشتم. ^(۲) و به نوزده مرحله به «رحب» رسیدم. بلدهای در غایت خوشی، در وی از انواع ^(۳) میوه ها متجاوز از حدّ عدّ و احصا. چنانکه نوزده نوع انگور در آن یافتیم. و این بلده نسبت به «انبار» و «حلب» و «تکربت» و «موصل» و «سینجار» و «جزیره» در وسط واقع شده. از وی تا «قصر رصافه» چهار روره مسافت است. و از «رصافه» نیز تا «حلب» به چهار مرحله رفتیم. و «حلب» بلدهای است که سور آن همه به سنگ سفید پینا شده. شش دروازه دارد. و در یک جانب سور قلعه ای است. و بر فراز آن مسجدی. و دو کبسه. در یکی از آنهاست مذبحی که «ابراهیم»، علیه السلام، در آن موضع قربان می کرده. و در شب قلعه مفارهای است که گوسفندان خود را در آنجا می داشته. و بعد از دوشیدن، به شیر آنها، مردم را ضیافت می فرموده. پینا بر آن عادت، مردم از یکدیگر به این عبارت سؤال می کرده اند: «حلب ام لا؟»، دوشیده است یا نه؟ از این جهت آن موضع موسوم به «حلب» گردید. و در اصل بلده، جامعی و شش بیعه و بیمارستانی کوچک است. و فقهاء آنجا بر مذهب امامیه فتوی می دهند. و شرب اهل بلد، از یکه هاست و آب آنها از نهری است موسوم به «قویق». در زمستان بسیار است. و در تابستان کمتر ^(۴). میوه و سبزی و نبید، در آنجا کم است. از بیلا «روم» به آنجا آورده می شود. و جای غیر معمور در «حلب» نیست.

چون از آنجا به قصد «انطاکیه» بیرون رفتیم، و مسافت میان یک شبانه روز ^(۵)

۱ - الف ج [علی اسم الله تعالی] . ۲ - الف ج [بمعداً ای نهر عیسی]

۳ - ث د ، و در وی انواع . ۴ - الف ج [ولی وسط ایند در عبوة صحبة

البعثی] . ۵ - ب ، شبانه روز .

است ، شب را گذرانیدم در قریه ای ^(۱) موسوم به «عم» ^(۲) چشمه آبی در آن بود که ماهیان از آن صید می شدند ^(۳) . آبش به کثرت و غزوات تا حدی که آب ، به آن در گردش بود . گله های خنازیر (و نسلان زانیات و خمور ^(۴)) به حدی که وصف نتوان کرد . در آن قریه چهار کنیسه بود . و جامعی نیز که اذان در آنجا گفته می شد . اما نهفته [و پوشیده . ^(۵)] و میان « حلب » و « انطاکیه » ، زمینی نیافتم که مزروع نباشد ، یا به گندم ، یا به جو [یا به انگور ^(۶)] و یا به درخت زیتون . دیه به دیه متصل و باغها پر گل و شکوفه . آبها هر سوی روان . و « انطاکیه » شهری است بزرگت به سور و فصل . سور آن مشتمل بر سیصد و شصت برج . همیشه چهار هزار مرد به حراست آنجا معین که از « قسطنطنیه » فرستاده می شوند ^(۷) و تا یک سال حراست بلد ^(۸) در عهده ^(۹) ایشان است . و چون سال تمام شد ، به همان عدد ، جماعتی دیگر می آیند . و جماعت سابق می روند . شکل بلد مانند نصف دایره ای است ^(۱۰) که از (هردو جانب ^(۱۱)) به کوه پیوسته شده . و باره ، از هر سوی ، به کوه مذکور بالا رفته . و در قلعه آن کوه به هم پیوسته . و دایره تمام شده . و بر سر کوه درد خل سور قلعه ای است که چون از اصل بلد بآن نگاه کنند ، از دوری مسافت ، کوچکت به نظر می آید و کوه بر شرقی بلد واقع است ، چنانکه تا دو ساعت از روز نگذرد ، شعاع ^(۱۲) آفتاب بر اصل بلد نمی تابد . و سور محیط به اصل بلد ، سوای آنچه به کوه بالا رفته . مشتمل بر پنج دروازه است . و قلعه ^(۱۳) و قسبیانی ^(۱۴) در وسط شهر است . و آن موضع خانه ^(۱۵) و قسبان ^(۱۶) ملک است ، آنکه « قَطْرُس » ^(۱۷) ، رئیس حواریت . ولد اور

- ۱ - الف ج [للزوم] . ۲ - ب ث د ، دم . ۳ - ب د ،
از آن می شد . ۴ - الف ج (والنساء العواهر و برتا و خمور) .
۵ - از مترجم . ۶ - الف ج [من حضرة الملك] . ۷ - ب ث د ،
بلد . ۸ - د ، عهد . ۹ - ب ث د ، مانند دایره . ۱۰ - الف ج
(قطرها) . ۱۱ - د ، و شعاع . ۱۲ - ب ث د ، قسبان .
۱۳ - ب ث د ، قسبان . ۱۴ - د ، قطرس .

ایضا نمود و قلعه مذکور . هیکلی است طول آن صد گام و عرض آن هشتاد گام .
و بر سر آن کنیسه ی پرستوها قرار داده . و گرداگرد هیکل . ریواقه است . بعضی از
آن . مجلس قضاء است برای حکومات^۱ و رفع خصومات^۲ و بعضی آن . مدارس
معلمین نحو و لغت است . و بر یکی از دروازه های این کنیسه . فنجان ساعت است
که تمام اوقات در کار است و دوازده ساعت را می نماید و از عجایب دیباست و
از شیب باره ، تا بالای آن . پنج طبقه است . و در طبقه پنجم نیز . حمامها و بوستانها
و مقصوره های نیکوست که آب روان از میان همه جاری است . و در کنار کنائس
چندان هست که از بسیاری به شمار در نیاید . همه آنها به مقصود^۳ مدینه و حاج
ملون و میلط مجزوع ساخته و پرداخته . و در بلد بیمارستانی است که (بطریقک^۴) به
نفس خود ، مراعات مریضی می کند . و در آن شهر حمامات هست که در هیچ شهر
نظیر آنها ، به حوشی و پاکیزگی . نمی باشد . زیرا که آب همگی^۵ آب باران و
همه ای که آن آنها را بدان گرم کنند ، همه از درخت آمی^۶ می باشد ، و در بیرون
شهر نهری است معروف به « مقلوب » . از جنوب به شمال جاری . مانند « نهر عیسی »
و هم در بیرون دبتری است موسوم به « دتیر سمان » ، به مقدار نصف دارالخلیفه .
هر که آنجا وارد شود ، البته وی را ضیافت کند . می گویند مداخل آن در سالی
چهارصد هزار دینار می شود . و از آنجا به جبل « لکام » بالا می روند . و در آن جبل
دتیرها و صومعه ها و بستانها و آبهای جاری و زهاد و اصحاب سیاحت و آواز نواقیس
در سحرها و اصوات نمازگزاران^۷ ، بروجهی است که آدمی تصور می کند که در
بهشت است .

و در « اندکیه » به شیخی برخوردیم ، معروف به « ابی نصر بن العطار » .
قاصی لقصة آنجا بود . و در هر علمی دست داشت . بسیار ملیح سخن و خوش تقریر .

۱ - از مترجم . ۲ - الفاج (قضی) ؟ ۳ - الفاج (بطریقک)

۴ - د ، همه گی . ۵ - د ، ای . ۶ - ث ، گذاران .

و از « انطاکیه » به « لاذقیه » رفتیم. و آن از شهرهای ^(۱) « یونان » است ^(۲).
 میدانی دارد برای لعب . و میدانی برای اسب ناخن . ^(۳) در آنجا خانه‌ای است که در
 زمان قدیم بیت‌الاصنام بوده . و امروز ^(۴) کنیسه است . و در اوایل اسلام ، مسجد
 کرده بوده ند . و مشرف است بر بحر . قاضی برای مسلمین در آنجا ^(۵) می‌باشد . و
 مسجدی که در اوقات خمس ، اذان می‌گویند . و اقامت صلوات ^(۶) خمس به جماعت
 می‌کنند . و هر وقت که اذان گفته شود ، گمروه « روم » ناقوس می‌نوازند . و قاضی
 مسلمین از جانب مملکت « روم » منصوب است . و از امور عجیبه این بلد آنست که
 محتسبی دارد که قحبگان شهر و جماعتی را از غربا ^(۷) که راغب باشد در ایشان ،
 یکجا جمع می‌کند . و بر هر یک از آن قحبگان ، منادی ندا می‌کند برای آن شب
 به مبلفی . و فساق می‌افزایند ، تا هر کدام بر هر که قرار یافت ، می‌دزد و را با خود
 به خاد ^(۸) و سرایها که مسکن غریاست ، بعد از آنکه مہری از مطران در دست
 داشته باشد برای حجت . و اگر نه ، گماشتگان والی اگر قحبهای و زناکاری را باهم
 یابند ، بدون مہر مطران ، برایشان حبایت ^(۹) لازم می‌آورند . و در این بلد از گوشه
 نشینان و رُہّاد در صومعه‌ها و در مفاره‌های کوهها مردم فاضل هستند که وقت وفا
 نمی‌کند به ذکر احوال همه و به ذکر سخنانی که از صفای عقول و ادهان ایشان صادر
 می‌شود .

تا اینجا بود رساله « ابن بطلان » به « هلال بن محسن » و ارتعائیف مشهوره
 « ابن بطلان » کتبی است موسوم به کتاب تقویم الصحّة فی قوی الاغذیة و دفع مضارها
 که وضع آن بر طریقہ جدول نهاده . و کتبی دیگر موسوم به دعوة الاطباء . ^(۱۰)

۱ - د ، و آن شهرهای . ۲ - الف ج [لها میناه] .

۳ - الف ج [سدور] . ۴ - د ، بوده امروز . ۵ - ث ، برای مسلمین

آنجا . ۶ - ث ، صلوة . ۷ - ث ، غربا . ۸ - د ، خانها .

۹ - د ، جنایتی . ۱۰ - الف ج [مقامه طریقہ] .

رساله اشتراء الرقیق .

و بعد از آنکه میان او و ابن رضوان ، در « مصر » به وحشت و منافرت انجامید . و از « مصر » بیرون رفت ، رساله ای به « ابن رضوان » فرستاد ، مشتمل بر « بر معیبات او و اشاره به جهل او ، در آنچه مدعی علم آنست از علوم اوایل . و مصدر ساخته آن رساله را به دیباچه ای بر این صورت :

« بسم الله الرحمن الرحیم . انتساب جماعتی به یکث صناعت ، و اشتراك ایشان در یکث بضاعت ، نازل منزله و سابل خویشی و قرابت است . و آنرا حقوق و حرّمات است .^(۱) رعایت کردنی . (یکی از حقوق آن ،^(۲) بذل انصاف ، و یکی از فرايض آن ، اجتناب از جور و اعتساف است . و به من^(۳) رسیده از جانب شیخ ، جاوید دارد خدای توفیق او را و روشن گرداناد سوی حق راه و طریق او را ، سخنها و پیغامها که چون می سمعیم آب را به آنچه می دیده ام از تنذیهای خوی او ، نزدیک می شوم که باو نصیحه آهر . و اگر موازنه می کنم با آنچه^(۴) خدای سبحانه وی را به آن اختصاص بخشیده از عزم و داناتی ، جرم به کذب آنها می نمایم . و در هر دو حال بر آنم که اعصاء و انحصار^(۵) [از آنها که خاطر گزاید از کلام او و جان سوزد از فعال او ، که است ، احب و مفروض . و امری است لازم و متحتم ، زیرا که مرا امید می رسد و بقا است به آنکه عاقبت رجوع به حق خواهد نمود ، اگرچه حالا میلی به راههای باطل کرده . حصر صفاً که راهی به مباینت و انقطاع نگشوده ام . و کوشش نمی کرده ام ، مگر در آنچه اسباب مودّت و پاسداری یکدیگر مؤکّد گردانند . هرگز بروی در مسأله ای کینه نگذاشته ام . نه در مشکلی و نه در آسانی . و در این دعوی هم جناب او ، ادام الله تعالی شأنه ، شاهد است . و بود آنکه از جانب او بسوی من وارد شد چندین مسأله که در همان حال به خاطر رسید ، لیکن ، بقاء مودّت را ، تا این وقت ، به

۱ - مرج [و عزم] . ۲ - الف ج (ادنی حقوقها) .

۳ - ث . اعتساف و من . ۴ - ث . آنچه . ۵ - از مترجم .

خدمتش نفرستادم . شنیده‌ام که می‌فرموده‌اند ^(۱) فلان هزار مسأله از من بپرسد ، و من از وی یک مسأله بپرسم ! اکنون اگر خواهم که آشکار کنم و روشن گردانم ، می‌توانم . اما مثل من و او گفته شاعر است که می‌گوید :

قَوْمِي هُمْ ^(۲) قَتَلُوا أُمَّيْمَ أَخِي فَاذَا رَمَيْتُ بُصِيئَتِي سَهْمِي

مضمون آنکه چه چاره کنم ؟ که آنانکه برادرم و اُمّیّم را کشته‌اند ، همه قوم و قرابت من‌اند ! می‌روم که تیر برایشان اندازم ، می‌بینم که باز خود را به تیر ^(۳) می‌زنم . زیرا که من او را و جماعت را به منزلهٔ اعضاء خود اعتقاد کرده‌ام ^(۴) که بعضی آنها گاهی مریض می‌شوند ، و گاهی صحیح‌اند . و همواره بر این بوده‌ام ، تا آنکه اشاره شد بسوی من از بعضی جهات جلیله که خلاف آن در وسیع من نبود ^(۵) ، به پرداختن این مقاله از سخن که مشتمل است بر هفت فصل . فصل اول در فضل [و زیادتى] ^(۶) کسی که اخلاص علوم از رجال نموده ، بر کسی که اقتصار کرده بر مطالعه کتب .

فصل ثانی در بیان آنکه هر کس اخلاص مطالب علمیه ارکب نموده ، و عقاید غیر مطابق حاصل کرده ، آن عقاید از وی عسیر الزوال و شکوک او صعب الانحلال است .

فصل سیم در بیان آنکه اثبات حق در نظر عقلی که باطلی در وی رسوخ نیافته ، آسانتر است از اثبات آن ، در نظر عقلی که خلاف آن حق را اعتقاد کرده . و در وی راسخ گشته .

فصل چهارم در بیان آنکه عادات افاضل ، همواره آن بوده که در مطالعه کتب سابقین اگر تبیین و تناقضی به نظر آمدی ، رود رود ، قطع و جزم به آن تناقض .

۱ - الف ج [علی سبیل المباحلة] . ۲ - ب د ، هو .

۳ - ث ، هجر . ۴ - د ، کردم . ۵ - الف ج [ولا امکنی الاجتناب عنه] .

۶ - از مترجم .

نکند . و مهتماً آمکن ، در تصحیح آن کوشند . و از آن بحث و تفتیش نمایند ، تا حقیقت امر ظاهر گردد .

فصل پنجم در چند مسأله که هریک به مقتضای^(۱) برهان صحیح است . [و طاهراً شککی و شبهه‌ای متوجه آنست .^(۲)] طلب کرده می‌شود جواب^(۳) آنها بر طریقه برهانیته .

فصل ششم در پیروی سخن شیخ که می‌فرموده : من از فلان یکک مسأله و او از من هزار مسأله پرسد !

فصل هفتم در تتبع سخن از نقطه طبیعت . و بیان موضع شبهه در آن قسمت . لاجرم ، امثال مرسوم را ، این رساله پرداختم . و از وی عذرخواهی می‌کنم . این قدر هست که او را قسم می‌دهم به اله سمارات و یگانگی او که متفق^(۴) علیه جمیع فلاسفه است . بر آنکه چون [ابن حقیق^(۵)] عنان قلم باز گذارد . و در بیان مطالب برهان لیم در کار آرد . و چهره نتیجه و مطلوب ، به روشنی بتدریج از خلعت شب ، تباران گردد ، معاف دارد بنده خود را از قول سفه که بهره او به شنیدن آن بیش از بهره شیخ است به گفتن آن ، بلکه از سفه^(۶) عدول کند و به جواب ارنفیس سؤال روی آورد ، چنانکه حقی و صوابی ظاهر گردد ، بادلای پاک و پاکیزه ، خدای از ادناس خشم و کین .

سخن « ثامسبوس » است که دل‌های حکما هیاکل پروردگار است . واجب و سزاوار آنست^(۷) که بیوت عبادت او پاکیزه دارند . و « فیثاغورس »^(۸) می‌گوید : عوام الناس گمان می‌کنند که باری تعالی شانه در هیاکل^(۹) حاضر است . از آنست که چون به هیکل داخل می‌شوند ، سیرت خود را نیکو می‌گردانند . [و در مقام پاس

۱ - ب ، هریک مقتضای . ۲ - از مترجم . ۳ - ث ، و جواب .

۴ - ث ، به گفتن آن از سفه . ۵ - د ، واجب است و سزاوار .

۶ - ب ، ث ، د ، فیثاغورث . ۷ - الف ج [فقط] .

دب می‌شوند^(۱) . اما عقلا و اهل دانش که خدای را اجل^۲ شأنه ، هر جا حاضر و ناظر
 در دین و دنیا و در شمعان ایشان آن توند بود که در همه جا و همه وقت سیرت
 پیش را و نفس خویش را احسان دارند که عوام در هیاکل می‌دارند . خدای اجل^۳
 سیه او را یاری دهد بر کسر (عصبیت^(۴)) و راه نماید ما را (به حقیقت معنی^(۵))
 و باوری بخشد او را بر آنچه از وی التماس رفته .

(فصل ۱) در بیان آنکه داستر مطالب از کتب ، دانستنی است ردی .
 و شکوک آن ، انحلال پذیر به علت و سبب در این است که شککی که واقع شده
 شخص را ، از تفسیر نفس او ناشی شده . و توصل به علم نه از راه موصل کرده .
 و از باب سینه د حق ندیده . و علم وی ، علمی است فاسد . و هر کجا علم
 فاسد باشد ، شک^۶ قوت پذیرد . و چون شک^۷ قوت پذیرد ، علم را ضعف دریابد .
 و این دو امرند که هر یک علت آن دیگری می‌شود . مانند آنکه سودا ،^(۸) سبب و علت
 ردات فکر می‌شود . و ردات فکر ، سبب احتراق اخلاط و انقلاب آن به سودا و
 اردید ماده^۹ سودا می‌گردد . و بر این موان ، چنانکه سودا قوی شود ، در فساد فکر
 افزایش . و فکر ، چنانکه فساد وی افزون گردد ، ماده^{۱۰} سودا افزایش گیرد . و سبب
 دیگر آنکه فساد فکر^{۱۱} فساد فکر خود را تصور نکرده . و اعتقاد فساد در باره فکر
 سرپوش بدرد . پس متوجه^{۱۲} آن نخواهد بود . مانند کسی که عیاداً بالله وی را
 سخت دیو به گریه داشت . اعتقاد می‌کند که آب او را می‌کشد ، حال آنکه حیات و
 سلامت او و چنانکه از خوردن آب امتناع و اجتناب می‌نماید ، به هلاک خود
 نه دیگر می‌گردد . این است درد بی درمان که اطباء جهان ، از چاره و درمان آن ،
 درمانده و حیرانند !

۱ - الف ج

۲ - الف ج (الغضبه)

۳ - او مترجم .

۴ - الف ج ۱ فصل الثانی) - فصل اول در نسخه ها بیان

۵ - بوجوب الطافه)

۶ - ث ، آنکه فکر .

۷ - ث ،

۸ - ث ،

همین روش ، کسی که باطلی ^(۱) را حق^۲ اعتقاد کرده باشد ، او را خبری ^(۲) از رنجوری خود نیست ، تا سبب آن بازجوید . [و در طلب درمان پوید ^(۳)] . و چون در باره^۳ نفس به تقصیر [و کوتاهی ^(۴)] اطلاع [و آگاهی ^(۵)] ندارد ، لاجرم ، اگر جمله^۴ عالمین از اله^۵ شکوک او بخواهند ، نتوانند . و برائت وی از آن آثم و شفای آن سقیم ، بجز به لطف رب العالمین ندانند . و جعلگی آراء مقیمه^۶ فاسده^۷ ، [چون درنگری ^(۸)] از اینجا تولد می کند . و طباع ضعیفه^۹ ، به قبول آن مبادرت می نمایند . و کاهل آسودگی طلب ، آن را به تقلید فرا می گیرد . و آن خیال در ایشان ممکن می پذیرد ، و به منزله^{۱۰} امور طباعیه^{۱۱} خریزیه^{۱۲} می شود ^(۱۳) . انس و الفت می گیرند به آن . و به حکم عادت ، مفارقت از آن ، مکروه می دارند . بلکه بر آن مسابقت می ورزند . و بر آنها تعصب می کشند . پس : از میل نفس ، به [هوی^{۱۴} و ^(۱۵)] خواهش خود ، و پای ^(۱۶) عقول حادث می گردد . و می انجامد به موت قرایح ذکیه^{۱۷} ، چنانکه اجساد از فساد جوهر هوا می میرند .

از اینجا است که « ارسطوطالیس » می گوید انسان جاهل ، مبت است . و متجاهل ، حلیل است . و عالم ، زنده^{۱۸} تندرست . و این قدر سخن در این باب جای قناعت است آن را که از فطرت ، عقل وی را انحرافی روی نداده . و کافی است دوستداران حق^{۱۹} را .

حاصل دعوی آنکه هر کس که علوم وی از محض کتاب اکتساب یافته باشد ، شکوک وی عسیر الانحلال است . و همین بود مقصود ما .

فصل : ^(۲۰) عادت فضلا ، در مطالعه^{۲۱} کتب قدما ، آن است که به هر طئی و گمانی که روی دهد ، در مصنفین و علما ، طعن نزنند ، مگر بعد از معرفت باطن امر ،

۱ - د ، باطل را . ۲ - ث ، چیزی . ۳ - از مترجم .

۴ - ث ، میشود . ۵ - ث ، د ، با وی عقول .

۶ - ث ، فصل - الف ج (الفصل الرابع) .

علی الحقیقه . بلکه اگر در مطلبی از مطالب تبیین و تناقضی نمودار گردد ، توقف - نمایند . و تثبیت ورزند . ^(۱) و در تفتیش و تفحص افزایند . و زود زود ، حکم به بطلان ننمایند .

آورده اند که چون « ارسطوطالیس » در کلام اقلین دیده بود که قوس قزح از قمر نیز حادث می شود ، چنانکه از شمس ، بیشتر اوقات زندگانی در طلب تحقیق آن سخن می گذرانید ، و روی نمی داد . مع ذلک ، هرگز اقدام بر رد آن سخن نکرد ^(۲) ، تا عاقبت اتفاق افتاد . و در نوبت مشاهده آن نمود .

دیگر ، « جالینوس » سالها در پی آن بود که مکنون بعد الانقباض که حرکت نبض را عارض می شود ، دریابد ، تا آخر ادراک نمود .

و « ابراهیم بن الخمار » ^(۳) و « ابوعلی بن زرعه » ^(۴) در حسرت مقاله « یحیی بن عدی » ^(۵) که در بیان (تجربیات مبطله) ^(۶) قیاس نوشته ، مُردند .

و شیخ ما « ابوالفرج عبدالقہ بن الطیب » ، بیست سال در شرح مابعدالطبیعه فکر می کرد و از بسیاری فکر مریض شد ، مرضی که نزدیک به هلاکت رسید .

و نمی یابی از افاضل ^(۷) احدی را ، مگر آنکه تمام عمر در طلب آن بوده که حق هر مطلب را ، گماهو الواقع ، ادراک نماید . با آنکه آنچه ایشان را از معارف ، بالفعل ، حاصل بوده ، زیاده بر آنست که امثال ما مردم را ، بالقوه ، بوده باشد !

پس اگر امثال ما ، در پی آن باشیم که زبان طعن و اعتراض برایشان دراز کنیم ، هر آینه حق و نفس الامر بر ما بخواند خداید . و شریفترین جوهری را که در ماست ، زیان کرده باشیم . لاجرم ، واجب است بر هر عالمی که به رتبه دانش فرود ایشان باشد ،

۱ - د ، نمودار گردد و تثبیت ورزند . ۲ - ث د ، نکرده .

۳ - ب ث د ، ابراهیم بن خمار . ۴ - د ، زرعه . ۵ - ب ث د ،

یحیی بن عدی . ۶ - الف ج (المحفصات المبطله) . ۷ - نف ج

[رحمهم الله] .

آنکه اگر در اقلوب ایشان بر سخنان متناقض بما با خورد . معنی . درونی قطع .
در باره ایشان نحو . و حکم جرم بر بضاعت هیچیکت . در آن سحر . معنی .
بعد از آنکه چهره مصلب را بفاب شک و ارباب سرون آمد . معنی . روش
و شکر بنماید .

مثلا اگر بپند که . ارسطوطالیس می گوید منشأ اعصاب و عروق و شریان
و عصب و جمیع قوی قلب است ، بعد از آن است که . جلیوس . مبدأ و منشأ
بعضی . این مذكورات را قلب و بعضی را دماغ و بعضی را حنکتر می داند و می گوید
هریک از این سه عضو رئیس ، تدبیر کار حواده خود می کنند . ، آنکه ظاهر این
دو کلام متناقض می نماید . قطع به صواب احدی و بطلان احدی نماید . زیرا که
هریک را از ایشان در آنچه افاده کرده ، نظر برجیری است . غیر آنکه منظور آن
دیگر است .

نظر . ارسطوطالیس در قوی از جهت اصل طبع ایشان است ، لهذا ، قلب
را منشأ همه می گوید . و نظر ، جلیوس ، در نفس محسوسه است ، که در هر عضو
عضو صادر می شود . و چون جهت نظر مختلف شد . تناقض را بیان کلامش
برجاست .^{۱)}

و هر گاه ببینیم ، جلیوس ، را که قسمت نمود اعضا را به مشابه و آلیه ،
با آنکه این روش تقسیم ، صحیح نیست . زیرا که اعضاء متشابه ، اندامی نیستند ،
چونکه عصب از اعضاء متشابه است و آلت^{۲)} جریان روح . و قوی حیوانی بر
هست . و همچنین آورده . از اعضاء متشابه است . و آلت جریان دم و قوی طبیعی
نیز هست . و قسمت صحیح آنست که اقسام شبیه . بعضی در بعضی داخل نشود .
درند قسمت . ارسطوطالیس ، اعضا را به بسطه و . گفته . مشابه و غیر متشابه

در این وقت ما را روا نیست که رودزود سخن « جالینوس » را رد کنیم . زیرا که اگر تأمل کنیم ، ظاهر می گردد که « جالینوس » ارتکاب این امر برای آن کرده که شأن وی آنست که نامها برای امراض از اعضاء اشتقاق^(۱) نماید . و اعضاء متشابهه را امراض بسیطه و هم مرکبه عارض می شود . نه آنکه بر « جالینوس » پوشیده مانده که عرق ، آلت جریان دم است . و چگونه این گمان توان کرد ، حال آنکه او سده را از امراض آلیه شمرده ا

و چون بینیم « ارسطوطالیس » را که در کتاب سماء و عالم می گوید طبیعت کوکب . طبیعتی خامه است . و ایشان کاین و فاسد نیستند . و در کتاب حیوان می گوید سخنی دال بر آنکه طبیعت قمر از اسطقات اربعه است ، روا نباشد که ما استعجال کنیم و گوئیم « ارسطوطالیس » نقیض قول خود گفته . و رأی و مذهب خود را فراموش کرده .

و ابضاً چون بینیم^(۲) که در مقام عقل هیولانی^(۳) سخن می گوید ، منافض آنچه در مابعدالطبیعه می گوید ، باید بدانیم که در هر موضع^(۴) منظوری جداگانه دارد . و این دو حکم^(۵) از دو جهت مختلف کرده ، زیرا که شروط تناقض را او تعمیم نمانوده چگونه تواند بود که تناقض کلامی خود را ندانسته باشد .

و ابضاً هرگاه بینیم^(۶) که به اعتقاد « ارسطوطالیس » ریح حار است و یابس . و باز بینیم که خودش قسمت می نماید ریح را به حاره و به بارده ، واجب و لازم است که حمل کنیم کلام او را بر آنکه ریح به حسب جهات و نواحی ، گرم و سرد می باشد ، یعنی بالنسبه . اگرچه ماده همه ، فی حد نفسه ، حار و یابس باشد .

و خصوص این مسئله را برای آن ایراد کردم که به من رسیده که شیخ^(۷) در این خصوص شبهه ای عارض شده . خواستم ارالت آن نموده باشم .

۱ - ث : اشتغال . ۲ - د : بینیم . ۳ - ث : د ، هیولانی .

۴ - د : موضعی . ۵ - د : و این در حکم . ۶ - د : بینیم .

و دیگر هر گاه می بینیم و می دانیم که « ارسطو طالیس »، در باب نتیجه، قانونی به دست ما می دهد و می گوید: نتیجه در کمیت تابع صغری و در کیفیت ^(۱) تابع کبری می باشد. پس از این دیدیم که خودش در قیاس مؤلف از کبری ضروری و صغری ممکنه می گوید: نتیجه ممکنه است، در این صورت نمی رسد ما را که گمان بد کنیم. و گوئیم نقیض قانونی که ما را تعلیم می داد، خود مرتکب شد، زیرا که در این قیاس نتیجه را به حسب کیف تابع صغری گردانید، نه به حسب کم^۲ و از جمله سخنان « ابن بطلان » در این فصل آنکه: چه گمان دارد شیخ به مردمی ^(۲) که در این عالم به منزله ستارگان آسمان اند. و بصیرتهای ما، در جنب بصیرتهای ایشان، مانند بصر و بینش خفّاش است در روز، نسبت به نظر دور بین عقابان! خصوصاً آن مؤید به تأیید آسمانی، « ابوزید حنین بن اسحاق » که خدای سبحانه علوم اوایل را به وسیله او و بردست او به اهل این روزگار عطا فرموده، و عقول و اذهان عقلا و اذکیاء آفاق، همواره در ضیافت اویند، و از مواید فواید اوزله^۳ علم و دانش برداشته و برمی دارند، [و نعمتهای الوان فنون علوم اقدمین، بر سفره^۴ تماسیر و خوان آراسته^۵ حسن تقریر اومسافران رونده و آینده^۶ عالم امکان را بی دریغ گسترده، همگان فراخور نعمت همت بهره مند شده و می شوند، ^(۳)] آیا پسندیده می آید از شیخ آنکه انکار محسوس کند؟ و خرق^۷ اجماع نماید؟ و به دروغ منسوب دارد چیزی را که گواهی داده به صیحت آن کاف^۸ اذهان؟ و تصدیق آن نموده برهان، از فضل باهر و شعاع نور زاهر ^(۴) او؟

و حقیقت آنکه شیخ را در این فعل چندین عیب و منقصت لاحق^۹ می گردد: یکی نقض میثاق استاد صباغت، « بقراط »، در عهدی که به عموم اطباء نوشته. و وصیتی که جمله را نموده. و امر به اکرام علما فرموده. دیگر تظاهر به کفران نعمت

و حق "ناشناسی کسی که اگر او نبودی، نه شیخ و نه خیر او، از این مطالب علمیه که در میان است، یک کلمه فهم نکرده می بود. دیگر آنکه معلم، پدر روحانی است. هیچ نمی پسندم شیخ را که به عقوق حقوق آبا، موسوم^(۱) و ملوم باشد^(۲). دیگر آنکه به تجربه معلوم شده که کم کسی توان یافت که قدح کند در شأن کسی که باری^(۳) سبحانه وی را منزلی کرامت فرموده باشد. و از توفیق محروم نشود. و نیفتد از (تقدیر^(۴)) در بحری هریض و همیق!

از اینجاست که «افلاطون» می گوید: دشمنی با مقبلان دولتیار مکنید،^(۵) تا اقبال ایشان شما را در ادبار نیندازد. و اگر شیخ در این معنی تأمل فرماید، خواهد دانست که من آنچه می گویم، از روی نصیح و خیرخواهی می گویم. آن وقت برخاطر اوگران نخواهد بود، زیرا که چون فایده^(۶) و منفعت دوا در نظر آید، مرارت او در ذائقه به حلوبت استبدال یابد.

عرب می گوید: مُبْكِياتُكَ وَلَا مُضْحِكَاكَ. یعنی اموری را باش که تو را می گریانند نه آنها را که تو را به خنده می آورند! برادر تو کسی است که با تو صافی و خالص بگوید! بسیار اندک که انسان به عداوت احدا منفع گردد!

پس، پشاور آنچه بر شمرده شد، بر شیخ واجب می بینم که رجوع فرماید از عیب - گفتن و قدح کردن از پیشوایان صناعت. و اصرار نرزد بر این طریقه، بلکه استغفار کند از آنچه وقوع یافته. و از خداوند آمرزش طلبد، تا باشد که در قیامت حق را به روی سفید ملاقات نماید. و سبب خلال نوآموزان اطلباً نشود. به سبب آنچه در نفوس ایشان جای دهد از مثالب [و معایب^(۷)] قلما. و آن موجب انصراف ایشان گردد از قرائت کتب ایشان. و مؤدّی باشد به هلاکت بیماران و مریضان.

۱ - ث، و موسوم. ۲ - الف ج [بل ان یعربہ اقل الاقسام مجری

سیده علیه رحمة الله]. ۳ - د، در شأن باری. ۴ - الف ج (تقدیر)

۵ - ث، نکند. ۶ - د، فایده. ۷ - از مترجم.

و ابضاً و ابن بطلان و در این فصل آورده ، می گوید : من با تلمیذی از تلامذه^۱ شیخ که نجمی ظاهر و بر تقدیر صدق فراست من ، ذکاء خاطری هم داشت ، حاضر شدیم نزد امیر اجل^۲ ابی علی بن جلال الدولة بن عضد الدولة ، فناحسرو^۳ و در روز خامس مرضی که عارض شده بود او را از حمّی^۴ نایه که چهار روز می گرفت و یک روز می گذاشت ، ابتدا نمودی به برد [اطراف^۵] و مفارقت کردی به نساوتی . و طبیب مذکور ، او را مسهل داده ، عزم داشت که وی را فصدی هم فرماید . بیت بر حادث مصریین که فصد را از دوا مؤخر می دارند . و بعد از آنکه طعام نموده بود او را ، در نوبتهای حمّی ، قشایف با شربت . پس ، سؤال نمودم^۶ از طبیب مذکور که حمّی امیر کدام نوع از انواع حمّی است ؟

گفت : (۱) حمّی یومی ! مرکب از دم و صفرا که نوبتش به هر چهار روز است . و خورانیدهام او را دوائی که به تحلیل برده دم را و صفرا باقی مانده . اکنون هازم بر فصد او ، تا دفع صفرا نیز بشود . انشاء الله تعالی !
و من ندانم که از کدامین امر متعجب باشم ! از بودن حمّی نایه چهار روزی با وجود علامات مواظبه ؟ یا از بودن آن مرکب از اخلاط ؟ یا از دوائی که فعل او تحلیل دم غلیظ باشد و ترك صفراء لطیف ؟

و چه مانده است این حکایت به آنچه شیخ « ابونصر عطار » در « انطاکیه » برای من حکایت کرد که طیبی رومی با مرضی قرارداد که غیب خالصه^۷ او را علاج نماید ، به دراهم معلومه . پس شروع کرد در تدبیر^۸ او به چیزها که سبب غلظت ماده شدند . و منتقل شد حمّی ، به شطر الغیب ، بعد از آنکه خالصه بود . پس صیب را ملامت کردیم و خواستیم که وی را باز گردانیم . گفت : خوش ! نصف مبلغی که قرار داده بودیم ، حق من است ! بدهید ، زیرا که نصف حمّی را علاج کرده ام !

۱ - الف ج [اطال الله بقاءه و رحم اسلافه و ابناءه] . ۲ - از مترجم .

۳ - ث ، نمود . ۴ - الف ج [بلغظة المصریین نعم سیدی] .

۵ - ث ، تدابیر .

نمکس به ظاهر لفظ شطر الغیب، از راه رفته، پنداشته که چون از تب اول که
مست بود، بیمی رفته. و باقیمانده، نیمی از آن است که تب باقی را شطر الغیب
و غیره. بحث و گفتگو می کرد. و سؤال می نمود که این تب اول چه بود؟
گفت: «حق چیست؟ می گفتیم: شطر الغیب می گفت: ای داد!
پس چرا صفت اجرت را که حق من است، نمی دهید؟!»
و ایضاً «این بطلان» در آخر این فصل می گوید: طاهر شد از سخنان گذشته
و بعد سال آن بودیم، اعی آنکه واجب بر هر کس در مطالب علمیست که
در مطالعه کتب قدم به چیزی برخورد که ظاهراً محل توقف باشد، در رد
آن شتاب نکند؛ بلکه بحث و تطالب در آن از سر گیرد.

در اینجا است که بر شارحین و مفسرین، چون به چنین مواضع می رسند، و
بدین و تناقضی می بینند، صاحب صباغت، عذری البته^(۱) می گویند به اینکه
در این کلمه مثلاً معنی حقیقی اراده نکرده. یا این سخن بروفق مذهب دیگران آورده.
مثل «انا هو»^(۲)، مصری در مقاله ای که در عنایت تألیف نموده، با می گویند غلطی
از نسخ ناشی شده. یا سهوی فتاده ناقل را. یا این عبارت، در لغت منقول^(۳) نه،
وجه صحیحی دارد، و در لغت منقول^(۴) آیه برخلاف آنست. مثل اسمی که نه مذکر است
و نه مؤنث، در لغت یونانی. یا عذری گویند که سخن بر سبیل تعلیق در حاشیه متسخ
بوده، ناسخ از اصل پداشته، به آن ملحق ساخته اند. و اگر عبارتی را زیاده از مابین
بینند، می گویند، بر سبیل مبالغه آورده. مثل کلمه فقر ظهیر در کلام و بفراط^(۵) که
باوجود فقر، حاجت به کلمه طهر نیست، مگر به تأویل ایضاح، چنانکه شعرا گویند
مثلاً لبس ایض (و غیر آن^(۶))، یا می گویند این سخن بر سبیل جدل و خطابت آورده،
چون که «یحیی نحوی» کرده در تصانیفش. و اگر لفظی مکرر واقع شده باشد، عذر

۱ - عذری می گویند. ۲ - بطلان انا هو. ۳ - انف ج

(و دهناً رطباً).

می گویند که «مقصود تأکید چنین کرده . یا احتیاج به عرف و عادت یونانیست می نمایند، مثل جریان عادات ایشان بر آنکه هر روز حار را «فلغونی»^(۱) نام کند . یا به وضع و اصطلاح صاحب صناعت تمسک کنند . و اگر در مطلبی مثالی آورده باشد که مطابق معثل^۲ له نبوده باشد . اعتذار می جویند به آنکه مساهله و مسامحه در مثال، ضرری ندارد . و شایع است . و اگر در قضیه ای تناقضی نمودار باشد ، روشی می سازند که محمول را لفظی مشترك گردانند . یا منع شرطی دیگر از شروط تناقض می نمایند ، تا رفع تناقض بشود . و اگر بیند مصنفی را که احکام احد ضدین را بیان کرد و به مقابل نپرداخت ، چنانکه «ارسطوطاليس» کرده در اسماء ، می گویند به ضد دیگر از آن نپرداخت که احکام آن به مقایسه ضدش که بیان شده ، معلوم می تواند شد . و اگر مصنفی در مقام تقسیم امری شد ، و استیفاء جمیع اقسام ننمود . عذر می گویند که به این قدر^(۳) از اقسام احتیاج داشت که ذکر نمود . و اگر لفظی استعمال کند در معنی که مدلول وضعی آن نباشد ، چنانکه اطباء فم المعده را فؤد می نامند ، و وجع در هر میعا که باشد ، قولنج می گویند ، اگرچه معاء قولون نباشد ،^(۴) می گویند ، قلما را می رسد چنین تصرفات که بعضی اشیاء را نام نهند از نامهای چیزها که میان ایشان مشارکتی ، یا اتصالی یا مشابهتی بوده باشد . و اگر مصنفی کلامی در اول کتاب و هم در نفس کتاب آورده باشد ، می گویند چون فاصله بسیار شد ، اعاده ذکر نمود ، تا کلام بر اتصال و اتساق باقی بماند ، چنانکه در ایساغوجی کرده . و اگر در آخر کتاب تکرار یافته باشد ، می گویند بر سبیل نتیجه و ثمره آورده .

اینها همه برای آنست که ناقص خالی از هوی که عقل او نه در مرتبه عقل مصنف و وضع صناعت است ، بداند که آنچه به خاطر او رسیده ، بسیار مستبعد است که خاطر صاحب کتاب و صاحب فن از آن غافل و ذاهل گردیده باشد ، [الا ماشاء الله .

۱ - ح (لکنونی) . ۲ - ت و آنقدر . ۳ - الف ج [و مفصل

الورك عرق النساء] .

پس، متهماً آمکتن، در جستجوی وجه صحّت آن باید بود^(۱) .

فصل : در مسائل مختلفه صادره از براهین صحیحه که مطلوب است جواب از آنها بر طریقه براهینه . مسأله اولی متعلّق است به بیلاد واهویه . و براین وجه تقریر می شود : سبب چیست که « حبشه » و « صفالیه » ، حال آنکه بیلاد ایشان و طاع ایشان متضادّ اند، موافق است امزجه هریک از ایشان را عنبر ؟ و بایستی که حال برخلاف این باشد ! و نمی رسد شیخ را آنکه در جواب گوید که « صفالیه » آن را بر سیل در استعمال می کنند و « حبشه » بر سیل غذا ! سبب در اول مصادّد است^(۲) . و در ثانی مشابهت . تا لازم نیاید که به همان وجه استعمال آن در صیف و شتا توان نمود ، زیرا که نسبت صیف به بیلاد « حبشه » مثل نسبت شتاست به بیلاد « صفالیه » . و ما می بینیم که مجرای امور برخلاف این است ، برای آنکه ما در صیف اغذیه بارده استعمال می کنیم و در شتا اغذیه حاره . و به حکم آن جواب ، نبایستی استعمال ادویه حاره در شتا توان نمود ، زیرا که حرارت ، آن وقت ، در ما کامن است . و در صیف به اغذیه بارده ، زیرا که برّد ، در باطن بر ما مستولی است ، زیرا که حرارت از مدام بدن پراکنده می شود . و اینها همه تحت قوانین صناعت است ، اعنی حارّ بودن غذا^(۳) با بودن اجواف ما در آن فصل بارده .

مسأله ثانیه : چراست اینکه انسان به خواب می رود ، در حالی که حاقن است ، یعنی بولش می آید مثلاً . پس ، در خواب می بیند که گویا بول می کند . و چون بیدار می شود ، بولی نکرده ، لیکن مهبّای خروج شده . بر می خیزد و بول می کند . و همین انسان در خواب می بیند که جماع می کند . و هیچ قادر بر خودداری نمی باشد . و بی - اختیار ، انزالش واقع می شود ، لهذا بیدار می شود و در جامه خود منی می بیند ؟ کاش

۱ - از مترجم . ۲ - ث د ، مصادقهست . ۳ - الف ج [خروج

لبول ایضی و حدوث الامراض البلغیة و خروج البول نضیجا فی الصیف و حدوث الامر من الصفراویة]

بدانم چه چیز است آنکه منع می کند بول را از خروج ، با کمال حدّی که دارد . و با آن کثرت او را مهلت بیدار شدن می دهد . و منی را ، با وجود قلت ، منع نمی تواند کرد ؟ و مهلت انتباه نمی دهد ؟ و حقیقت ^(۱) ایشان جز آنکه دو فضله اند ، چیزی ^(۲) دیگر نیست . و این مسأله اگر چه حقیر نماید ، امّا در امتحان مدّعیان این صناعت ، نافع است . و در رساله دعوت طبیّه جواب آن ذکر کرده ایم .

مسأله^۳ ثلثه متعلّق است به سماع طبعی . و وجه اعتبار این مسأله آنست که مرا معلوم شده که شیخ متوجه شده ، آن کتاب را شرحی و تفسیری نوشته است . چنین تقریر کرده می شود که « ارسطو طالیس » مکان را تحدید کرده است به آنکه نهایت مقعّره^۴ جسم حاوی است ، مماس^۵ نهایت محدّبه^۶ جسم محوی . و این حدّی است که ربّی در آن نمی گنجد . امّا ظاهراً مستلزم یکی ارسه شناخت است ، زیرا که بر این تقدیر^(۳) یا می باید که خارج عالم نیز مکان باشد ، این خود مفضی ^(۴) است به وجود اجسام (لالی النّهایه ^(۵)) . یا می باید (حرکت آبنیّه لالی مکان ^(۶)) واقع تواند شد . این خود اجتماع تقبضین^۷ است . و یا می باید « ارسطو طالیس » ، معاذ الله ، در حدّ مکان خط کرده باشد . و امّا چگونه یکی از این شناخت ، البته ، لازم است . پس بر این وجه گفته می شود که فلک محیط به جمیع اجزاء خارجه ، متحرّک است ، زیرا که هر جزء از نقطه ای شروع می کند . و به همان نقطه عود می کند . البته اکنون جزوی از اجزاء خارجه^۸ او را فرض کردیم که متحرّک است . و می گوئیم ^(۷) در حالی که حرکت می کند ، در خارج او مکانی هست که این حرکت در آن واقع شود . و از لیل حرکت زُحَل^۹ باشد ، در سطح داخل فلک ثانی^(۸) . در این صورت لازم است که خارج

۱ - د ، نمی دهد حقیقت . ۲ - ث د ، چیز . ۳ - د ، تقریر .

۴ - ث ، مفضی . ۵ - الف ج (مالا نهایه) . ۶ - الف ج (حرکت)

فی المكان لالی مکان) . ۷ - د ، فرض کردیم و می گوئیم . ۸ - غا ؛

فلک ثابت .

عالم جسمی بوده باشد . و می رود الی غیر النهایه . و اگر حرکت جزو مفروض در مکان باشد ، و جسمی در خارج عالم نباشد ، لازم می آید که جزو خارج از فلک محیط ، حرکت مکانی کند ، نه در مکان ! پس مجتمع شدند نقیضان با هم ! و این محال است . و یا آنست که جزو خارج از محیط ، حرکت می کند به اعتبار پیوستگی و اتصالی که اوراست با اجزاء داخله از وی که حرکت می کنند بر محذب ^(۱) فلک زیرین . در این صورت ، لازم می آید که متمکن ، مماس^۲ مکان خود نباشد . یا لازم می آید که اجزاء خارجه ، عین اجزاء داخله باشند ، با همه دوری و بُعد که میان ایشان است . چنانکه ضوابط ^(۳) تعلیمیته به آن شهادت داده . و مع ذلک لازم می آید انتقاض حد^۴ ، بلکه باید گفت در حد مکان که او نهایت محذب^(۵) محوری است ، مماس^۶ مقعره^۷ حاوی ، عکس آنچه حکیم گفته ، زیرا که ، گرد این صورت خواهیم که حد را منتقض و منکر نگردانیده باشیم ، لازم می آید که متمکن که جوهر است ، عین مکان باشد که عرض است . پس جوهر عرض باشد . پس ما ، در حیرت و تردد ماندیم که کدام شق^۸ اختیار کنیم ! چه اگر اثبات حرکت مکانیته می کنیم ، لازم است که عالم را ، بجملة ، در مکان دانیم . و مؤذی می شود به لاتناهی اجسام . و اگر واجب ندانیم که عالم ، بجملة اجزائه ، در مکان باشد ، باید قائل شویم به حرکت مکانیته که واقع شود لا فی مکان . این خود تناقض و جمع بین النقیضین است . و خلاصی از این شبهه ، نیست مگر به قایل شدن به غلط « ارسطوطالیس » در تحدید مکان و کفر به تأیید او من عند الله ^(۹) .

مسأله رابعه از کتاب نفس . و این مسأله از عظام مسائل و حل آن در نهایت صعوبت است . و بر این وجه تقریر کرده می شود که در کتب الهیه روشن و مبرهن شده که نفس ناطقه ، به فساد بدن فاسد و فانی نمی گردد ، بلکه بعد از خراب بدن ، باقی است

۱ - د ، محذب - الف ج (مقبب) . ۲ - د ، طوالت . ۳ - د ، محذب .

۴ - الف ج [و بقاء الحد بجملة الجوهر هو العرض من جهة عدم مناسبة حركة لتمکن فی المكان]

ابتداً ، اکنون می گوئیم حال ، بیرون از چند احتمال بیست ، یا آنست که نفس بعد از
فصل موضوع که بدن است ، قایم خواهد بود به ذات خود ، یا قایم خواهد بود به
موضوعی دیگر . بنا بر اول ، لازم می آید که صورتی غیر باری تعالی شأنه ، قایم به ذات
تواند بود . و بنا بر ثانی و حال آنکه مروض آنست که از آن بدن جدا شده و آن بدن
به استقامت خود منحل شده ، لازم می آید که هم مفارق و هم مقارن باشد ، در یک
حال . و مثبت ، بعینه ، همان حی باشد که بود . و بنا بر ثالث ، اعنی آنکه قایم باشد
به موضوعی دیگر ، خالی از آن نیست که قبل از انتقال به آن موضوع مناسبتی میان
ایشان می باشد یا هیچ مناسبت نمی باشد . بر تقدیر اول لازم می آید که انتقال نفس به آن
موضوع حرکت باشد . و حرکت در مکان باشد . و نفس خود جسم نیست . و حرکت ،
از صفات اجسام است . و بر تقدیر ثانی ، لازم می آید که هر صورتی که اتفاق افتد ،
حلول تواند کرد در هر ^(۱) هیولی که اتفاق افتد ^(۲) .

و از جمله کلام « ابن بطلان » ، در فصل ششم آن رساله ، می گوید : آورده اند
که فیلسوفی نزد امینی از قضاة ^(۳) مدینه « اثینیه » ^(۴) جامه ای به ودیعت نهاد ، و آن
جامه برد او گم شد . فیلسوف را غمی شدید از آن حاصل گردید . مردم وی را سرزنش
کردند [که برای ضیاع جامه ای ، چندین تالم و تحزن ، خاصه از چون توحکیمی ،
چراست ؟] ^(۵) فیلسوف در جواب گفت : درامثال آمده که خطافی بر سقف مجلس یکی
از قضاة آشیان کرده ، ماری راه به آن یافته ، بهنگام او را بخورد ، خطاف مسکین .
بیطافتی می کرد . مرغان دیگر هر قدر او را تعزیت و تسلیت می دادند ، سودی نداشت .
هنگام زبان ملامت در وی کشیدند . او در جواب گفت : نه . به خدای سوگند که
ناله و فغان و گریه و احزان من برای آن نیست که از جمله طيور به این مصیبت اختصاص -

۱ - د ، و در هر . ۲ - الف ج [و هداشکه من قبیل عدم مناسبت]

الهیولی لاجزها الصورة و ان صح والعیاد باله بطل عنا العناء العلفة [۳ - ث ،

لعبه . ۴ - ب ، ث ، د ، اثینیه . ۵ - از مترجم .

یافته‌ام، بلکه گریه و اندوه من بر آنست که این جتور ظاهر، بر من در مجلس حکم عدل^(۱) می‌گذرد!

و هم از سخنان او در فصل مذکور می‌گویید: شیخ در مقاله شریفه مرا امر فرموده به آنکه تصفح تصانیف او نمایم. و عیوب آن و اغلاطی که در آن بیابم، بر مردم آشکارا گردانم. معاذ الله که چنین باشد، زیرا که قدر شیخ جلیل‌تر از آنست، لیکن، بحسب فرموده، در پی آن شدم. و جستجوی می‌کردم^(۲) چیزی از آن در «مصر» به دست مردم منتشر ندیدم. گفتم مگر مردم به آن ضیعت^(۳) می‌کنند. تا آنکه یکی از دوستان به من رسانید رسالهای که شیخ نوشته در ردّه^(۴) و حُنیّ بن اسحاق. و ابطال کلام او در مسابلی که برای فرزند خود از کتب^(۵) و جالینوس، برجیده، پس مطالعه کردم آن را. دیدم نام آن، اغلوطات حُنیّ بن اسحاق کرده. این وقت دانستم که خدای سبحانه پندگاران را به سبب خطا تعجیل عقوبت نمی‌فرماید. و مهلت می‌دهد هر قدر که خواهد. و چون تصفح و تأمل نمودم، کلام شیخ را در آن رساله، کلام کسی دیدم که وی را اصلاً بهره‌ای از آنچه در آن مسایل است، نبوده باشد، از جهت عدم قرائت آنها بر استادان صناعت. و در بعضی مواضع مسلکی برخلاف مسلک معروف رفته، مانند کسی که خواسته باشد به حاسّه^(۶) ذوق، ادراک الوان نماید. و اصوات را به حاسّه شمّ دریابد. لاجرم هیچ در نخواهد یافت. و هر جا هر چه ایراد کرده، جواب از آن گفته می‌تواند شد. و نیافتم مگر یک مسأله که ثقة امین برای من حکایت کرد که آن را در جمله سخنی چند به خطّ ابن بکوس^(۷) دیده، پس شیخ آن را اخذ کرده و به خود منسوب ساخته. صورت مسأله اینکه «حُنیّ» در تقسیم صفرا گفته است که صفرا مَحْی،^(۸) از مخالطت بلفم و میرا را حمر به هم می‌رسد. از این جهت است

۱- د، مجلس حکم و محل عدل. ۲- ت، جستجوی کردم.

۳- د، غلت. ۴- الف ج [ای زید]. ۵- ، از جالینوس.

۶- ت، بهیاسه. ۷- ب، ت، د، این تکش. الف ج، این بکش.

۸- ت، مخطی. د، محی.

که آبَرَد ست از حمراء . و جالینوس گفته که صفراء مُحْتَبَه ^(۱) حادث می شود به غلبه حرارت بر میره حمراء . پس مُحْتَبَه ^(۱) آسختن است از میره حمراء . و آب جَف است از وی . و به حسب ظاهر، میان این دو سخن تناقض است، لیکن حل آن به آسانی میسر است، زیرا که لفظ مُحْتَبَه ^(۱) اسمی است مشترك . یکبار اطلاق کرده می شود و مراد به آن حمرائی است که بنفسها نفع یافته بُوَد . و چنین حمراء حار است . و یکبار هم طلاق می شود بر حمراء که با بلغم مخلط شده باشد . در این وقت، به سبب مخالطه بلغم، قدری از برودت با وی خواهد بود . بنا بر این، رفع اختلاف میان آن دو سخن می شود . و دلیل بر اشتراك اسم مُحْتَبَه ^(۱) آنکه، مگر فرضاً مختص یکی از این دو معنی باشد، آن دیگر را ^(۲) اسمی نخواهد بود . و چون چنین باشد، اختلافی در معنی میان ایشان نخواهد بود . و اختلاف، همین، در دلالت خواهد بود و بس . و فی الحقیقه مُحْتَبَه ^(۱) مشتق است از مُحّ ^(۳) بیض . و مُحّ ^(۳) هم بر بیاض و هم بر مجموع بیاض و صفراء بیض اطلاق کرده می شود . و هر کس بر مجموع اطلاق کند، اسم جزء را بر کل اطلاق کرده، چنانکه حُسْبَن کرده . و اطلاق آن بر صفر ^(۴) تنها نیز جایز خواهد بود، چنانکه جالینوس ^(۵) کرده . و فی الواقع اگر از « حُسْبَن » پرسیده شود از قول « جالینوس »، هر آینه قابل خواهد بود به قول او . [و همچنین اگر از « جالینوس » پرسند از آنچه « حُسْبَن » گفته، هم بدان قابل خواهد بود . ^(۶)] و این دو اطلاق، به وجهی شبیه است به اطلاق لفظ صورت که اگر قیاس به هیولی کند، عرض خواهد بود . و اگر قیاس به جسم مرکب از هیولی و صورت گویند ^(۷)، جوهر خواهد بود . و هر گاه این دو اطلاق، نه از جهت واقع باشند، هیچگونه تناقض نخواهد بود . و تومیدانی که متضاد آنند یا متضاد آن نیستند در وقتی که نظر به موضوع

۱ - مبحث د، مخیه . ۲ - ث، باشد دیگر را . ۳ - مبحث د،

مخ . ۴ - ث د، صفراء . ۵ - ث، خواهد بود جالینوس،

۶ - از مترجم . ۷ - ظا، کنند .

کنی، زیرا که اگر در حکم، موضوع واحد باشد، متضاد آن خواهند بود، چه در تضاد، اتحاد موضوع معتبر است. اما اگر موضوع، واحد نباشد، دیگر تضادی باقی نمی ماند. و در مانحن فیه چون موضوع، واحد نیست، از آنکه یکجا با هم داخل نیست و یکجا جاست، پس، از جهت عدم اتحاد موضوع، مرتفع شد تناقضی که بادی النظر نمودار بود.

و از این قبیل در انواع علوم بسیار است. مثلاً «ابوحنیفه» و «دوفقیه» صاحبان «ابویوسف» و «محمد»، در نکاح صابیه و در اکل ذبایح ایشان، اختلاف کرده اند. «ابوحنیفه» هر دو را حرام دانسته. و «ابویوسف» و «محمد»، حکم به حلیت هر دو کرده اند. و اصحاب ایشان می گویند: میانه قولین ایشان در واقع اختلاف نیست، زیرا که «ابوحنیفه» را سؤال از صابیین «حران» کرده اند. و ایشان معروف اند به عبادت کواکب، لاجرم ایشان را جاری مجرای مجرای عبده او ثان داشته. و حکم به تحریم نکاح و ذبایح ایشان نموده. و از «ابویوسف» و «محمد» سؤال از صابیین ساکنین «بطیحه» نموده اند. و ایشان فرقه ای از بصری اند که به «مسیح»، «عبده السلام»، ایمان آورده اند. و اگر بالفرض از «ابوحنیفه» حال این قسم صابیه پرسید، موافق «ابی یوسف» و «محمد» جواب خواهد گفت. و همچنین اگر از «ابویوسف» و «محمد» سؤال از صابیه «حران» کنند، موافق «ابوحنیفه» جواب خواهند گفت. و از امثال این مقامات ظاهری شود فضل تلبث (و تأمل^(۱)) بر طیش و عجلت. و من تعجب دارم ر شیع که چگونه این مؤاخذه بر «حنیثین» روا داشته، و بر «جالینوس» مؤاخذه نکرده، بر سه چیز که در این کلام او هست: یکی آنکه صفرا را میره نامیده، یعنی تلخ، و حال آنکه شیرین است. اگر گویی از روی مجاز آن را میره نامیده، پس چگونه «جالینوس» را جایز می شمارد استعمال لفظ در معنی مجازی و در باره «حنیثین» جایز نمی شمارد! دیگر آنکه «جالینوس» «محبیه»^(۲) را از قسم صفراء خارج از طبیعت

نام کرده و حمرا را از قسم طبیعی نشمرده . سیم آنکه اقسام صفرا را چهار نهاده . و زنجاری را اسقاط کرده . اگر نزد شیخ ، و بجالینوس ، را در اینها عذری هست ، مثل آن اعتذار برای « حُنَّین » ^(۱) نیز چرا نتوان گفت ؟ در اینکه اقسام آن در پنج نهاده ، و به قول تو آنها هفت اند . و گیریم که هفت اند . و حال آنکه در واقع هفت نیستند ، زیرا که « بجالینوس » در کتاب قوئ آن را پنج نهاده . و « حُنَّین » در این رساله تابع او شده .

به خداوند ، سبحانه ، پناه گیریم از متابعت هوی که می کشاند آدمی را به طریق ردی آن به که از سر این سخن در گذریم که خورش در آن مؤدی ^(۲) به اطالت و هذیان می شود . و شروع کنیم در تتبع بقیه سخنان .

و از جمله کلام « ابن بطلان » که در فصل مابع آورده ، میگوید : تتبع کنیم سخن شیخ را در نقطه طبعیه و کشف کنیم شبهه ای را که او را در آن روی داده . اما حدّ نقطه ، موافق گفته « اقلیدس » می گوید : النقطه ^(۳) شییء مالا جزء له . اکنون می خواهیم به رسم او را از اول مصادرات اقلیدس از آنچه حق ، سبحانه و تعالی هلم آن به وی ارزانی داشته . پس می گوئیم ، بنا بر فهمیده ما ، بر این رسم که نقطه را کرده ، شکتی چند متوجه می شود : اول آنکه چرا « اقلیدس » نقطه را به وجه سلب تحدید نمود ، اثنی نداشتن جزء ، حال آنکه حدود و رسوم صحیحه ، بر وجه ایجاب می باشند ، تا حدّ مطابق حال محدود باشد . و اگر چیزی را بر سبیل سلب رسم کنند ، در صورتی می کنند که آن چیز را شرکت با چند چیز محصور باشد . و آنها همه معروف باشند . این وقت او را به طریق سلب رسم می کنند ، چنانکه « لرفوریوس » کرده در حدّ عرض .

دوم آنکه رسمی که نقطه را کرده ، او را از جمیع ماسیوی تمیز نمی دهد ، برای آنکه همان رسم ، بعینه ، بر وحدت و بر آن صادق می آید ، چه هریک را

می توان گفت چیز است که او را جزء نیست .

سیم آنکه چرا و برای چه در حدّ نقطه صورت را با هیولی جمع آورد . و در حدّ خطّ اکتفا به ذکر صورت نمود ؟

چهارم آنکه چه فایده ^(۱) منظور است در ایراد کلمه « ما » در حدّ، زیرا که گفت : النقطة شیء مالا جزء له . و حدّ را چه ضرری رسید اگر آن کلمه را اسقاط می کرد و می گفت : النقطة شیء لاجزاء له ؟ حال آنکه در صورت اسقاط نیز ابهام محدود و عموم حدّ بر حال خوبشند ؟ .

پنجم آنکه سؤال کنیم از کیفیت تلفظ به حدّ و به قول جازم ، تا فرقی میان ایشان باشد . و اگر نه ، به حسب ظاهر ، حدّ نیز قوی جازم خواهد بود که محمولش مرکّب باشد ، زیرا که همان روش که تو وضع می کنی انسان را پس حکم می کنی به آنکه حیوان ناصق است ^(۲) ، همچنین نقطه را وضع می کنی و حکم می کنی به آنکه چیز است که او را جزو نیست .

این است آنچه در حدّ نقطه جواب آن از جناب شیخ ملتمس است ! پس اگر از روی تفضل به جواب اینها مسامحت فرماید ، تواند بود . و الا از جمیع آن هزار مسأله محسوب دارد که خود رخصت داده اند که از جناب ایشان سؤال کنم !

و هم از این فصص می گوید « ابن بطلان » :

اما اعتقاد شیخ به آنکه جذب (مقناطیس ^(۳)) حدید را به آن است که خطها از حَجَر بیرون می آیند ، پس اگر چنین باشد ، لازم می آید که هر قدر حجر جذب حدید کند ، حجر نقصان پذیرد . و حدید افزونی گیرد ، زیرا که این خطوط را بیجا بر این رأی ، میول طبیعی خواهد بود . پس ، اجسام طبیعیّه خواهند بود ، و التزام باید نمود که حرکت مکانی می کنند ، لافی زمان . و اینها همه مُحالاتند . و در این

۱ - د ، فایده . ۲ - ب ، ث ، د ، فاطمی مایه است - د ، فاطمی مایه است .

الف ، فاطمی قانت . ۳ - الف ج (مقناطیس) .

مقام سؤالی به خاطر می‌رسد . چه شود که آن را نیز شیخ از جمله هزارمسأله حساب فرماید ؟ سؤال آنکه آیا حدید ، طالب حَجَر است به اعتبار شوقی که بسوی او دارد ، یا آنکه حجر ، حادب حدید است و او را قسراً^(۱) بسوی خود می‌کشد ؟ و قبیح است برای ما که واقع این را ندانیم و حال آنکه چیز است که آن را به حس مشاهده می‌کنیم . و این سؤالی است که اگر در جواب آن رجوع نکنیم به آنچه « حُتْبَن » گفته ، اعنی « صاحب اغلوطات » ، حیران و سرگردان خواهیم ماند !

به خداوند سبحان پناه گیریم از میل بسوی هوی . و درآمدن در مسکت شیطان گمراه و بیرون رفتن از فرمان ناطقه .

و دیدم شیخ را در فصلی از مقاله خویش که طبیعتش تافته شده . و غضبش^(۲) افروخته گشته . و آب دهانش خشکیده .^(۳) و رنگهای گردش برخواست^(۴) . (نسیم را به صریح^(۵) و نامم را به اشاره مذکور ساخته . پس از آن هیچ حق صنعت مرعی - نداشته . و رعایت حرمت آن وسیله ننموده . و مرا به عباوت نسبت کرده ، و جزم نموده که من چیزی از علوم اوایل نخوانده و ندانسته‌ام . گفته : اگر خوانده می‌بود ، هر آینه می‌دانست که « ابن بکوس »^(۶) که از مشایخ اطباست ، در کُتاشی که اوراست می‌گوید بدرستی که در قلب^(۷) نقطه‌ای هست که از آن نقطه^(۸) منبعث می‌شود حیات به سایر اجزاء بدن !

و من می‌گویم شیخ را ، اعز الله ، در این سخن نیز ، چنانکه عادت کرده‌ای^(۹) استعجال نموده‌ای .^(۱۰) و بی تأمل سخن گفته‌ای^(۱۱) . گمان کرده‌ای^(۱۲) که

۱ - ث ، قسراً - د ، بصر . ۲ - ث ، غضبش . ۳ - د ، چکیده

۴ - ث ، د ، برخاسته . ۵ - تعریف است - الف ج (صرح بسی) .

۶ - ب ، بکش ث ، نکش - د ، بک تن . ۷ - ث ، در طب .

۸ - ب ، نقطه . ۹ - ث ، د ، کرده . ۱۰ - ث ، د ، نموده .

۱۱ - ث ، د ، گفته . ۱۲ - ث ، د ، کرده .

« بن بکوس »^(۱) ناقل کتب و مدرّس طبّ است ! و ندانسته‌ای^(۲) (که پسری بود ، پدرش نابینا^(۳)) و خود دوستدار خمر . و دایم مست ، و اوست که « ابن الخمّار » در مقاله‌ای که در امتحان طبّاً نوشته ، نظر بر وی دارد . و می‌گوید : کار طبّ در « بغداد » به آن انجامید که هر کس دوماه عصاکشی نابینائی کرد ، دُ کتانی گشود . و داخل طبّاً شد . و همین « ابن بکوس »^(۴) است که از بیمارستان بیرونش کردند^(۵) به سبب آنکه عقلش ، به دوام سُکر ، فاسد شده ، و چشمش از ملاحظه قاروره‌ها عاجز مانده . و دستش مرتعش گشته ، تحقیق نبض نمی‌توانست . و اوست صاحب آن شکوک که بر « حُسَین » ابراد شده ، لیکن به دست شیخ افتاده ، دیباچه‌ای بر آن نوشته و به خود منسوب ساخته . و نام آن « اغلوطات حُسَین » نهاده . و من ایکث راهنمایی کنم شیخ را به جهل « ابن بکوس »^(۶) مذکور ، با همه اعتقادی که به او دارد . « ابن بکوس »^(۷) در همین کُتّاش ، در مبحث عیظام ، حکم کلتی کرده که رجال ، قاطبه عدد اضلاع ایشان . به یکی از عدد صلاح نساء ناقص است . و ندانسته که بر تقدیر صِحّت روایت باید که در « آدم » ، علیه السلام ، چنین بوده باشد نه در سایر بشر . پس « ابن بکوس »^(۸) چنان کس نیست که قول او را در وجود نقطه طبیعیّت سنّد دانند . و بدان احتجاج نمایند .

به این قدر منتهی ساختم سخن را ، تا مبادا متعرض اسباب ملامت باید شد^(۹) . توقع از شیخ آنکه این سخنان را تصحیح فرماید ، تصفّحی که ذوالالباب کنند . و جواب نویسد هر فصل و هر باب را ، جوابی که دیگر شکئی و ارتیابی باقی نگذارد .

۱ - ب ، بکش - ث ، د ، مکش . ۲ - ث ، د ، ندانسته .

۳ - ب ج (هذا ولد له ضریر) . ۴ - ب ، بکتش - ث ، نکش - د ، بکش .

۵ - ب ج ر و نحسی طیه اساس . ۶ - ب ، بکشی - ث ، د ، مکش .

۷ - الف ج [و نامه مولای من موصول هذه المقالة و اعلمته علی ما مخالف فيه اعتقدت من سرهان والدانه مرق بین السدید العاصل و الناصر الجاهل] .

و یقین شناسد که لذت خائیدن سخن به خجالت جوابهای گلوگیر و فانی نمی کند . و عاقبت ما همگی را موقف حسابی و مجمع ثواب و عیاقبی است که بیماران و مریضان آنجا به آفریدگار کلّ تطلم خواهند کرد . و مطالبت خواهند نمود اطّما را به اغلاطی که مؤذی^(۱) به هلاک ایشان شده باشد . و ایشان مسامحه نمی کند شیخ را ، چنانکه من مسامحه کردم او را از دشام من . و اعصاء نمی کند از وی ، ایغضائی که من با او کردم از هتک^(۲) عیرض من . باید که شیخ یقین شناسد که [ایشان را البته ملاقات نخواهد کرد و^(۳)] ایشان از وی راضی نخواهد شد ، الا به معض حق آشکار . خداوند جلّ شأنه توفیق بخشاد ما را و او را ، تا عمل کنیم بر وفق صاعه او ، و تقرب - جوئیم به او ، به طلب ثواب و رضامندی او . و هر (حسبنا^(۴)) و نعم الوکیل .

« ابن بطلان » مذکور را اکبر و احلّ اصحاب « ابی الفرج بن الطیب »^(۵) البغدادی است . و « ابوالفرج » وی را ایجلال و اعظام کردی . و بر سریرتلا میذخود تقدیم فرمودی . و « ابن بطلان » هر چه یافته ، از وی یافته . و به شاگردی او سرآمد گشته . و من دیده ام صورت آنچه « ابوالفرج » برای وی نوشته ، بر کتب ثمار البرهان . و ترجمه آن اینست :

قرائت نمود این کتاب را از اوّل تا آخر ، بر من ، شیخ بزرگوار ، « ابوالحسن » مختار بن الحسن ، « ادام الله عزّه » . و فهم کرد آن را غایت آنچه فهم کرد . و کتب ذلک « عبدالله بن الطیب »^(۶) .

و « ابن بطلان » چون به « حلتب » رسید ، نزد حاکم آنجا تقرب و تقدّم یافت . و از وی درخواست ، تا امور متعلقه به عبادات نصاری را به وی مرجوع دارد . پس قبول نمود . و شروع کرد « ابن بطلان » در اقامت قوانین دینیّه ایشان ، موافق اصول

۱ - ث ، نمودی . ۲ - الف ج (ثلب) . ۳ - از مترجم .

۴ - الف ج (حسبی) . ۵ - ث ، الطیب . ۶ - ب ث د ،

عبدالله الطیب .

و شروطی که برایشان بوده^(۱)، لاجرم، بر نصاری دشوار شد. و از آن کراحت داشتندی و در «حلب» (کاتبی^(۲)) نصرایی می بود. معروف به «اسی الخیر بن شراره». و هروقت به صحبت «ابن بطلان» رسیدی، و با وی مناظره های طبّی کردی، لیکن «ابن بطلان» بروی، به اعتبار تقسیمات منطقیه، غلبه کردی. و او منقطع گردیدی. از این جهت، چون بیرون رفتی، آن چشم وی را بر آن داشتی که مثالب «ابن بطلان» بارگوید. و نصاری را بروی اغراء نماید. لهذا، «ابن بطلان»، ترك اقامت آنجا اختیار کرده، از «حلب» بیرون رفت. و «ابن شراره»، بعد از خروج او نیز گمتی که اعتقادات وی مرضی و پسندیده بودند.^(۳)

از بعضی از رهبانان «اطاکیه» نقل کرده اند که او می گفته: آن موضع که قبر «ابن بطلان» در آنجاست، اوّل کنیه ای بود^(۴) و «ابن بطلان» آنجا را موطن و معبد گردانیده بود. و حال آن موضع چنانست که هروقت چراغی آنجا افروزند، خاموش گردد.

بالجمعه، از این قبیل اخبار از وی بارگفته می شود. و نصاری «حلب» در وقتی که متولّی (امورایشان^(۵)) بود، وی را هجونیز گفتند [والله اعلم بسرائر عباده^(۶)]

۲۸۶ - موسی بن شا کر

او و پسرانش «محمد بن موسی» و «احمد بن موسی» و «حسن بن موسی»، همگی در علم هندسه سرآمد بوده اند. و همچنین همگی ایشان را در سایر علوم ریاضیه، از علم هیأت افلاک و حرکات نجوم، رتبه تقدّم، مسلم بوده. پدر از منجمین «مأمون» است. و پسران سه گانه او، بینا ترین مردمانند به هندسه و علم حیّیل.

۱ - ث، برایشان لازم بوده. ۲ - الف ج (رجل کاتب طبیب) - د،

کاتبی بود نصرانی. ۳ - ث، نبود. ۴ - ث، بوده.

۵ - الف ج (امرهم فی کناسهم و تقریر صلواتهم و عباداتهم علی اصولهم).

۶ - از مترجم.

ایشان را در این بواب تألیفات عجیبه است ، معروف به حیئل و بنی موسی^(۱) . و فی الواقع مشتمل اند بر غراض شریفه و فواید عظیمه .^(۲) و ایشان از مردمی اند که نهایت سعی در طلب علوم قدیمه کرده ، رغایب در آن بذل نموده اند . و تعب بسیار بر نفوس خود نهاده ، کسان به اطراف بلاد روم ، فرستادیدی . و کتابها به دست آوردندی . و هر کس را شنیدندی که نقل آن کتب از یونانی و رومی به عربی می تواند کرد ، هر چه بودی ، به بذل و بخشش بسیار ، حاضر گردانیدندی . و به نقل و ترجمه آنها مشغول داشتندی . لاجرم ، بسی از عجایب حکمت ، به سبب ایشان ظاهر گردید . و غالب بود بر ایشان از آن علوم ، علم هندسه و حیئل و حرکات و موسیقی و نجوم .

و محمد بن موسی^(۳) که بزرگترین اولاد او بود ، در سنه تسع و خمسين و مائتین^(۴) وفات یافت . و احمد بن موسی^(۵) را پسری بود^(۶) چندان ادبی نداشت ، مع ذلک ، از جمله ندماء و معتضد بود .

و کتب منسوب به بنی موسی^(۷) : کتاب فرسطون^(۸) . کتاب حیئل احمد بن موسی^(۹) . کتاب شکل مدور^(۱۰) . حسن بن موسی^(۱۱) . کتاب حرکت الافلاک^(۱۲) . محمد بن موسی^(۱۳) . کتاب مخروطات^(۱۴) . محمد^(۱۵) . [کتاب کاینات جبرئیل محمد^(۱۶)] . کتاب اول العیل^(۱۷) . محمد^(۱۸) . (کتاب در انکار سکون افلاک ، احمد^(۱۹) راست^(۲۰)) . کتاب مسأله که احمد^(۲۱) از سیند بن هلی^(۲۲) سؤال کرده . کتاب مساحت کره و قسمت زاویه به سه قسم متساوی .

-
- ۱ - الف ح [مشهورة عند الناس] . ۲ - الف ج [فی شهر ربيع الاول] .
 ۳ - الف ج [یقال له مطهر] . ۴ - ث ب ، فرسطون . ۵ - الف ج [المستطین] .
 ۶ - الف ج [الاولى ، مقالة] . ۷ - الف ج [بلهفوس] .
 ۸ - الف ج [کتاب الشكل الهندسی الذی بین جالینوس امره] .
 ۹ - از مترجم . ۱۰ - الف ح (کتاب فی انکار ان^۱ ثم کره تاسعة الافلاک لاحمد بن موسی) .

۲۸۷ - موسی بن ^(۱) اسرائیل

الکوفی، طیبی است از اهل کوفه، خدمت ^(۲) ابراهیم بن المهدی ^(۳) کردی، و نزد وی تقدیمی و اختصاصی داشت. میان اطباء آن عصر مشهور و مذکور بود. اگرچه به حسب علم در پایه معاصرین خود نبود، اما چند خصلت نبکوکه در وی مجتمع بودند، او را شایسته مجلس او گردانیده بود: فصاحت لهجه، و علم نجوم، و معرفت سیر و تاریخ، و روایت اشعار. در سنه تسع و عشرين و مائه، متولد شد. و در اثنین ^(۴) و عشرين و مائین، وفات یافت ^(۵) و ابراهیم بن المهدی ^(۶) او را به سبب خصال مذکوره، اختیار کرده بود. ^(۷) در اوایل عمر به اتفاق طیبی دیگر، یهودی که او را «فُرات بن شَحْنَا» ^(۸) گفتندی، خدمت «عیسی بن موسی» نمودی و «عیسی بن موسی» در هر کار با یهودی ^(۹) مذکور مشورت نمودی. همین «موسی بن اسرائیل» حکایات از مشاورات ایشان و رهنمونی یهودی مذکور او را به رایهای صائب نقل نموده.

۲۸۸ - موسی بن ^(۱) سیار ^(۲)

المُکَنّی به «ابی عمران»، از فضلاء اطا و مشهورین زمان خود بوده. بر قوانین معالجات اطلاعی تمام. و در نظر و مباحثه یدی طُولی داشته. و او با

۱ - ث، این . ۲ - الف ج [ابا اسحاق] . ۳ - ب، ث، د،

بن مهدی . ۴ - ب، ث، د، اثنین . ۵ - الف ج [ابوالحاق] .

۶ - الف ج [ولانه کان طوب العشرة جدا يدخل فی کل ما يدخل فیہ مصادمو الطول] .

۷ - الف ج [الذی کان تباذوق المتطبیب بقدمه علی جمیع تلامذته] . ۸ - الف ج

[المتطبیب] . ۹ - ب، ث، د، تبار .

« ابراهیم بن نصر »^(۱) به مشارکت یکدیگر، تدبیر مرضی^۲ کردند. و هر یک از ایشان تعلیقات بر کُتاش « یوحنا » دارند.

۲۸۹- موسی بن^(۳) میمون

لاسرائیلی. الاندلسی. بر ملت یهود بوده. و در اندلس، قرائت علوم و اویل نموده، ریاضیات را محکم گردانیده بود. و از منطقی نیز بهره‌ای داشت. علم طب را ممارستی نیکو کرده بود. اما جرات بر عمل نمی‌کرد. و چون « عبدالؤمن بن علی الکومی »^(۴) البربری^(۵) که بر بیلا د مغرب مستولی شده بود، حکم کرد که یهودی و نصرانی مطلقاً در مملکت او نباشد. و امر به اخراج ایشان فرمود. و مدتی قرارداد که هر که از ایشان در آن مدت به اسلام درآید، حکم سایر مسلمین داشته باشد، به ماهم و علیه ما علیهم. و هر کدام خواهند بر رأی اهل ملت خویش باقی باشد، قبل از انقضای مدت مقرر از بیلا د او بیرون رود، و الا مال و نفس او در حکم سلطان خواهد بود. بعد از استقرار امر بر این وجه، آنان که سبکبار بودند، بیرون رفتند. و جمعی که می‌داستند که مال و عیال خود را بیرون نمی‌توانند برد. و از سر آنها گشتن نمی‌توانستند، بناچار، اظهار اسلام کردند.^(۶) و موسی بن میمون^(۷) مذکور، از آن جمله بود. و بعد از اظهار اسلام، دید که الزام^(۸) می‌نمایند او را به فروغ آن از نیلاوت و صلوة و صیام، او نیز همه را التزام نموده، به جای می‌آورد. آن قدر که اهل و عیال و اموال متفرقه خود را، به تدریج و از روی اطمینان، جمع کرد. پس، از « اندلس » بیرون آمده، به بیلا د مصر، انتقال نمود. و در مدینه، فسطاط^(۹)، در میان یهودان

۱- ث د ه او و ابراهیم . ۲- ث، این . ۳- ب ث د ه

الکومی . ۴- ب ث د ه، الیزیدی . ۵- ث، قرارداد کرد که ز .

۶- یعنی، در نیک و بد آنان حیم باشند . ۷- الف ج [و اسر الکفر] .

۸- د ه، دید الزام .

آنجا منزل گزید ، در محله‌ای که آن را « میصبه » گفتندی .^(۱) و به تجارت جواهر و امثال آن ، وجه معیشت تحصیل نمودی . و مردم نزد وی برای اخذ علوم اوایل آمد شد نمودندی . و این در اواخر دولت علویه مصریه بود . و اولیاء آن دولت ، وی را خواستند که در جمله « اطباء » خدمت فرماید . و به ملک « عسقلان »^(۲) که افرنجی بود ، و از ایشان استدعاء طبیبی^(۳) می نمود ، بفرستد . راضی نشد^(۴) . و خواست که خدمت افرنجی نماید . و براین حال بماند ، (تا آن دولت منقصر شد .^(۵)) و قاضی فاضل « عبدالرحیم بن علی البیسانی » ، در آن بلاد اعتباری^(۶) تمام یافت . متوجه طبیب مذکور گردید . و رزقی برای وی مقرر فرمود . و با سایر اطباء رخصت مشارکت داد^(۷) . و « موسی » مذکور ، اختیار تزویج کرد . و خواهر « ابوالمعالی » یهودی را که از جمله « کتاب والده » نورالدین علی ، ملقب به « الملك الامضل بن صلاح الدین یوسف بن ایوب » بود ، بخواست و از وی پسری دزد که امروز به جای پدرش طبیب است . و « ابوالمعالی » نیز خواهر « موسی » مذکور را بخواست و فرزندان آورد . از جمله ایشان است « ابوالرضی » ، مرد هموار عاقلی ، در بلاد روم ، در خدمت « آل قلیج ارسلان »^(۸) می باشد .

« موسی بن میمون » ، در « مصر » در حدود سنه خمس و ستمائه ، وفات یافت . و به اهل ملت خویش وصیت کرد که چون رایحه جسد وی منقطع گردد . او را به « بحیره » طبریّه نقل کنند . و آنجا دفن نمایند . تا در جوار حویشن خود باشد .^(۹) و تا دریابد برکات مقدمین شریعت خود را . پس موافق وصیت او به عمل آوردند .

۱ - الف ج [فاطمه دینه] . ۲ - ث د ، عقلان . ۳ - ت

استدعاء بر طبیبی . ۴ - ث ، راضی نشد . ۵ - ث ، افرنجی و بر .

۶ - الف ، ولما ملک الغز مصر - ح (ولما ملک المعز المصر) . ۷ - د

در آن اعتباری . ۸ - الف ج [ولم یکن رفقاً لی اسماعیلة و انتدیر] .

۹ - الف ج (قلیج ارسلان) . ۱۰ - د ، می باشد .

شریعت یهود و اسرار آن را نیکو می دانست . کتاب تَنُمُود^(۱) را که شرح و تفسیر تورا است ، شرح و تفسیر کرده . گویند کسی از وی درخواست نمود ، تا در بحث فلسفه تصنیفی نماید . پس رساله ای بنوشت و در آنجا بطلان متعاد شرعی نمود . رؤساء یهود بر وی انکار کردند . و او در اخفای آن کوشید ، مگر از کسی که او را موافق خود می دانست . دیگر کتابهای (شانزده گانه « جالینوس » را در بیست و یک کتاب اختصار نموده^(۲) ، اما اختصاری از حدّ گذشته و عظیم الفایده . بالجمله ، در آن کاری نساخته و ایضاً کتاب « ابن افلاح » اندلسی را در هیأت تهذیب نموده و در واقع نیکو تهذیب نموده^(۳) . و ایضاً کتاب استکمال « ابن هود » را در ریاضه تهذیب نموده « نیر کناسی جامع بود ، اما محتاج بود به تحقیق و اصلاحی ، و چنانکه^(۴) بایسته ، کرده . و در آخر عمر به محبت مردی فقیه از اهل « اندلس » گرفتار گشته بود . وی را « ابوالعرب »^(۵) می گفتند . همواره تشیع زدی که در « اندلس » داخل مسلمین شده ، حالا چرا در جمله « یهودان است . و بدین سبب او را آزار کردی ، تا آنکه قاضی فاضل « عبدالرحیم بن علی التیسانی » او را منع کرد . و گفت : اسلامی از روی اکره بوده و صیحت واقعی نداشته^(۶) .

۲۹۰ - موسی بن العیزار

طبیعی است در معالجه و ترکیب ادویه و طبایع مفردات تصرفهای نیکو کرده . شراب الاصول از تصرفهای اوست . می گوید : تفتیح سُدّه^(۷) ها و تحلیل (شراسیفیه)^(۸)

۱ - نسخه ها تلموذ . ث ، تلموز . ۲ - الف ج (صنف مختصر الاحد عشرین

کتابها من کتب جالینوس بزیاده جمه علی سته عشرة) . ۳ - الف ج [و قد کان

لی الاصل بخط] . ۴ - ث ، اصلاحی چنانکه . ۵ - الف ج [این معیشه] .

۶ - الف ج [شرعاً] . ۷ - ث د ، د . ۸ - ث ، شراسیفیه .

الف ج (الریاح الشراسیفیه) .

و متغصها و پیچشها که عارض می شود نسوان^(۱) را نزد حضور طمث^(۲) می کند .
و پاکیزه می گرداند رحم را از فضله های مانع قبول نطفه . و از اختلاط لزجه که سبب
اسقاط جنین ها شود . و نفع می بخشد گرده و مثانه را . و تنقیه آنها می کند از فضول
غلیظه که حصی از آنها متولد می شود . و راه می گشاید برای ادویه کبار ، تا برسد
آثارشان به اعماق اعضاء مریضه . و آب اصفر را از شکم به تحلیل می برد . و به طریق
بول دفع می کند .

و « موسی بن العبزار »^(۳) در دیار مصریه به طبابت مشغول می بود . تا شهرت
یافت ، و از اطباء « معز علوی » شد ، وقتی که ارمغرب آمد .^(۴) و دواهای بسیار
برای وی تصرف کرد . و در این خصوص وی را توفیقی و سعادتى روزی شده بود .
از جمله ، شراب نمبر هندی ، ترکیب اوست و شروط بسیار در آن قرار داده . و نفع
بسیار که به تجربه ، صحیح برآمده . « تمبی مقدسی » صورت ترکیب آنرا در « ماده
لبقاء »^(۵) ذکر نموده .

۲۹۱ - مفسر اطیس^(۶)

فیلسوفی است از حکماء « یونان » . قوت علمیه اش چنانکه متعرض شرح
کتب « ارسطوطالیس » شده . بعضی آنها را به عربی ترجمه کرده اند . و مترجمین ذکر
احبار او در جمله شارحین کتب « ارسطوطالیس » نموده اند .

۱ - ث ، و نسوان . ۲ - الف ج [و پدر الطمث] .

۳ - الف ج [و ربما قيل ابن العازر] . ۴ - ضمیر مستتر فاعلی راجع است به

معز علوی . ۵ - ب ث د ، ماده البیضاء . ۶ - ب ث د ، مفسر اطیس

۲۹۲ - ماکسیمس^(۱)

فیلسوفی رومی است . معروف به شرح چیزی از کتب « ارسطوطالیس » . وی را نیز مترجمین از شراح کتب « ارسطوطالیس » نوشته‌اند .

۲۹۳ - میلاؤس

حکیمی است ریاضی . به هندسه خبیر و عالم . وی را در آن مصنفات است . و نزد اهل آن علوم شهرت دارد .

۲۹۴ - میطن^(۲)

سکندرانی . در علوم فلک ، امام و مقتدی بوده . و به علم ارساد و عمل آلات آن ،^(۳) قیّم ودانا . به اتفاق « اقلیمین »^(۴) در « اسکندریه » آلات رصد مرتب داشت ، بسیاری از کواکب را رصد کردند . و تعیین مواضع هریک در زمان خود نمودند . و ایشان ، به پانصد و هفتاد سال ، قبل از « بطلمیوس »^(۵) بوده‌اند .

۲۹۵ - منالاؤس^(۶)

ارائمه هندسه و ریاضی بوده . از حکماء « یونان » است . و قبل از « بطلمیوس » بوده ، زیرا که « بطلمیوس » او را در مجسطی ذکر نموده . در مدینه « اسکندریه » افاده علوم کردی .^(۷) و مصنفات وی ، یک بار به سریانی ، و یک بار به عربی ،

۱ - (Maxime d' Ephèse) - متوفی سال ۳۷۱ - ب ت د ، ماکسیمس .

۲ - ب ت د ، منطی . ۳ - الف ج [واحکام اصولها] . ۴ - ب ت د ،

اقلیمین ، ۵ - الف ج [صاحب المجسطی] .

۶ - (Menelaos d' Alexandria) - ب ت د ، مناراس . ۷ - الف ج [وقین

بمنف] .

نقل شده^(۱) . از جمله تصانیف وی ، کتاب معرفت کمیت تمیز اجرام^(۲) محتاطه است که برای « طوماطیاؤس » ملیک تصنیف نموده^(۳) .

۲۹۶ - مورطس^(۴)

وی را « مورطس » نیز می گویند . حکیمی است به علم ریاضی و حیطل عالم و از مخترعات وی آلتی است ، مُسَمّی به ارغن^(۵) بوقی . و آلتی دیگر مُسَمّی به ارغن^(۶) زَمَری که از مقدار شصت میل مسافت ، آواز آن شنیده می شود .

۲۹۷ - مرایای بابلی^(۷)

« ابومعشر » منجم ذکر وی کرده . و به خط او دیده شده که بابلی مذکور ، منجم « بُخْتُ نُصَر » بوده . و در زمان خود نامی و شهرتی داشته . و از تصانیف او ، پینابر آنچه « ابومعشر » ذکر نموده ، کتاب میلل و دُول و قیرانات و تحاویل است .

۲۹۸ - مغنی^(۸)

طیبی نامدار و از اهل « حیمص » بوده . از شاگردان « بقراط » است . و بر « جالینوس » مقدم . از تصانیف او یکی کتاب البول^(۹) است . یک مقاله .

۱ - ت ، شده و از . ۲ - ب ، ت ، د ، کمیت اجرام . ۳ - نام آثار

دیگر او در تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا ، ذکر شده - ج ۱ - ص ۱۰۷-۱۰۸ .

۴ - ب ، ت ، د ، مورطس . ۵ - Organon - ب ، ت ، د ، ارغن . ۶ - الفح ،

(المریا اسبابی) ۷ - (Magnès) - ب ، ت ، د ، مغالیس . ۸ - این کتاب

بنام « کتاب مغنی الحمصی فی معرفة البول » در مجموعه شماره ۱۰۴ . Mo . ۶۲۲۲

کتابخانه برلین موجود است - تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص ۲۷۱ .

۲۹۹ - ماغنس^(۱)

طیپی است از اهل « اسکندریه » در اوایل ملت اسلامیة . بعد از « یحییٰ نحوی » بوده . و وی را در میان اطبایا نام و نشان است ، لیکن تصنیفی از وی به نظر نرسیده . ذکر وی نموده « عیدالله^(۲) بن بختیشوع » .

۳۰۰ - متی بن یونس^(۳)

النصرانی . المكنی به « اسی بشر » . المنطقی . در « بغداد مقیم بودی . و در علم منطق مسلم و مقدم اهل عصر^(۴) خویشان بوده . بسیاری از کتب منطقیه^(۵) قدما را او شرح و تفسیر نوشته . کلامش بسی هموار و قصدش تعمیم و تفهیم است . اصحاب این علوم را در عصر او و مصر او اعتماد بر کتب او و شروح اوست . در ایام خلافت « الرّاضی » [بالله عباسی^(۶)] در « بغداد » ، بعد از سنه^(۷) عشرين وثلاثمائة ، مناظره ای واقع شد میان او و « ابوسعید سیرافی نحوی » ، در مجلسی عام^(۸) ، در حضور « فضل بن الفرات » .^(۹)

« محمد بن اسحاق الندیم » در کتاب خود ذکر وی نموده و گفته « ابوبشر متی بن یونس » از اهل « ذیقطنی »^(۱۰) بود . و در « اسکول مرماری » نشوونما یافته ، نزد « قوبری »^(۱۱) و « رومیل »^(۱۲) و « بنیامین »^(۱۳) و « علی بن احمد بن کثریب » قرائت علوم کرد . و ریاست منطقیین ، در آن عهد ، به وی منتهی شد .

۱ - ب ث د ، ماغنس . ۲ - ب ث د ، عیدالله . ۳ - ب ث ، ابن .

۴ - ث ، مقدم عصر . ۵ - از مترجم . ۶ - الف ج [و لیل سله ثلثین] .

۷ - العاج [المعروف به ابن الحراة] . ۸ - ب ، قنی (بالفتح قاف) . د ، فنا .

۹ - ب ث د ، قوبری . ۱۰ - ب ث د ، رومیل . ۱۱ - ب ث د ،

کتاب تفسیر سه مقاله^۱ آخرین از تفسیر «ثامسطیوس» . و کتاب نقل اصل برهان . و کتاب نقل اصل سوفسطیقا . و کتاب نقل (اصل شعر^(۱)) . و کتاب نقل کتاب کتو^۲ و فساد ، به تفسیر «اسکندر» . و کتاب نقل اعتبار الحکیم^(۲) «ثامسطیوس» . و کتاب نقل تفسیر «اسکندر» کتاب سماء [و عالم^(۳)] را ، جمله^(۴) مذکورات ، تصانیف وی اند . لیکن آخرین را «ابوزکریا یحیی بن عدی»^(۵) اصلاحی کرده . و نیز «متی» تفسیر کرده کتب اربعه^۳ منطق را بالتمام . و تعویل مردم در قرائت آن کتب ، بر تفسیر اوست . و هم اوراست تفسیر کتاب ایساغوجی^۴ «فروریوس» که عبارتست از مَدْخِل الی المنطق . و ایضاً کتاب صدر کتاب انولو طبقا . و کتاب مقایس شرطیه ، از تصانیف اویند .

۳۰۱- مشرو دیطوس

طبیسی است حکیم . و مانند ملوک ، نیفاذ حکمی داشته . اوست ترکیب کننده^۵ معجون مشهور که به وی منسوب و به اسم او موسوم است . اعتنا و اهتمام داشتی به تجربه^۶ ادویه مفرده که دفع سموم قائله نمایند .^(۶) و امتحان قوای آنها نمودی در مردمی که قتل برایشان واجب شده بودی . و به این طریق معلوم نمودی که بعضی از آنها موافق گزندگی رتبلاست . و بعضی در گزندگی عقارب . و بعضی در گزندگی حیات . و بعضی در دفع خائق الذئب . و بعضی در دفع مضرت آرتب بحری . و بعضی در مضرت سموم دیگر نافع و مؤثر اند و بعد از استعمال قوای مفردات ، آنها را با هم ترکیب نمودی ، شاید تحصیل دوائی تواند کرد که از^(۷) جمیع سموم قتاله نافع باشد ، تا بعد از روزگاری «اندرومانکس»^۷ ، رئیس اطباء مدینه «اردن»^(۸) در آن ترکیب تصرفها .

۱- الف ج (کتاب الشعراء الفص) . ۲- الف ج [و تعقب المواضع] .

۳- از مترجم . ۴- د ، عالم جمله . ۵- ث د ، ابویحیی بن عدی .

۶- الف ج [الا القائل منها] . ۷- ظا : در . ۸- د ، اردن .

نمود . و کم و زیاد کرد ، تا قرار یافت بر معجون مُسمّی به تیرباق . و منفعت او در تسخّ افامی ، فوق منفعت « مئرو دیطوس » برآمد .

۳۰۲ - ماسرجویه

الطیب . البصری . یهودی مذهب است . و در زمان « عمر بن عبدالعزیز » بوده . و اسم وی را « ماسرجیس » نیز می گویند . از علماء طبّ است . و ترجمه کتاب اهرن القس^(۱) را برای « عمر بن عبدالعزیز » او کرد . و آن کُنّاشی است نیکو . و بهترین کُنّاشهای قدیمه .

« ابن جُلجل » اندلسی می گوید : « ماسرجویه » اصل وی سریانی ، و یهودی مذهب است . و اوست که در ایّام « مروان » در دولت مروانیه کتاب « اهرن القس »^(۲) « ابن اَهِیّتن » را به عربی تفسیر کرد . و چون نوبت به « عمر بن عبدالعزیز » رسید ، و آن کتاب را در خزانه کتب یافت ، مترّد شد که آن را در میان مسلمین متداول گرداند ، یا نه . عاقبت بفرمود تا آن را بر آورده ، در مصّلائی او نهادند . و او همواره در آن باب استخاره کردی ، تا بعد از چهل روز مطمئن شده ، آن را در میان مردم آورد . و شایع گردانید ، تا به آن منفع شوند .

می گوید^(۳) حکایت کرد این سخن را^(۴) برای من « ابوبکر محمد بن عمر » ، در مسجد « قُرمونی »^(۵) ، در سنه تسع و خمّسین و ثلاثمائه .

و از تصانیف « ماسرجویه » است کتاب الاطعمة و منافعها و مضارّها . و کتاب قوی العقاقیر و منافعها و مضارّها .

« ابّوب بن الحکّم البصری » که حاجب « محمد بن طاهر بن الحسین » ،

۱ - ب ث د ، اهرن النفس . ۲ - ب ث ، اهرن النفس - د ، اهل النفس .

۳ - ضمیر فاعلی راجع است به ابن جُلجل . ۴ - ب ث د ، حکایت کرد ابن اسحاق را .

۵ - ب ث د ، قُرموی .

و از اهل ادب ^(۱) و عالم به اخبار ناس بود ، ذکر کرده ^(۲) که « ابونواس ، حسن بن هانی ، شاعر مشهور ، عشق ورزیدی به جاریه‌ای موسومه ^(۳) به « رساله » ، جاریه زنی ثقیفه که در موضع معروف به « حَکَمَان » از زمین « بصره » مسکن داشت . ^(۴) و ابو عثمان ، و « ابوامیه » ، از قبیله « ثقیف » ، از قرابات مولا آن جاریه بودند . می گوید : هر روز « ابونواس » از شهر « بصره » به کنار صحرا بیرون رفتی ، تا مگر برخورد به کسی که از « حَکَمَان » آید . و او خبر « جِئَان » از وی پرسد . پس روزی بیرون رفت و من با وی رفیق بودم . اول کسی که برخورد ، « ماسرجویه » متطیب بود . « ابونواس » پرسید : بر چه حال گذاشتی « ابو عثمان » و « ابوامیه » را ؟ « ماسرجویه » در جواب گفت : « جِئَان » خوشحال و سالم است . پس « ابونواس » سرگرد و این چند بیت ^(۵) به گفت :

اَسْأَلُ ^(۶) الْقَادِمِينَ مِنْ حَکَمَانَ

كَيْفَ خَلَفْتُمْ ^(۷) ابا عثمان

و ابا مِیَّةَ ^(۸) الْمُهَذَّبَ وَالْمَا

مُولَ وَالْمُرْتَجَى لِرَيْبِ ^(۹) الزَّمانِ

فَيَقُولُونَ لِي جِئَانُ كَمَا سَرُ

كَ مِنْ حَالِهَا فَسَلْ عَنْ جِئَانِ

مَالِهِمْ لَا يُبَارِكُ اللَّهُ فِيهِمْ

كَتَيْفَ لَمْ يَخَفَ عَنْهُمْ كَيْثَمَانِي ^(۱۰)

۱ - الف ج [و مروة] . ۲ - د ، و عالم به اخبار ناس ذکر کرده .

۳ - ث د ، موسوم . ۴ - الف ج [يقال لها جئان] . ۵ - ث ، و

این بیت . ۶ - الف ج د ، لعل . ۷ - ب ث د ، خلفتموا .

۸ - ب ث د ، امیه . ۹ - ث ، الروم . ۱۰ - ترحمة شعر : از کسانی

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

باز «ایوب بن الحکم» روایت کرده که نشسته بودم نزد «ماسرجویه» و او
نظر می کرد در قواریر دول، در آن اثنا مردی از طایفه «خوز»^(۱) نزد وی آمده،
گفت: ایها الطیب، به دردی مبتلا شده‌ام که کسی به مثل آن مبتلا نشده!
«ماسرجویه» پرسید که درد تو چیست؟

گفت: هر صبح که می شود، چشمانم تاریکی می کند و چنان می بیندارم که مگر
مانند سنگ حیوانی در معده من است. و آن را می لیسد، و بر این حال می باشم، تا آنکه
چیزی بخورم. آن وقت ساکن می شود. و آلتی نمی دارم، تا چون نصف روز گذشت،
دیگر باره آن حالت عود می کند. من نیز به خوردن طعامی مشغول می شوم. و آن آلت
نیز ساکن می شود. و آلتی نمی دارم، تا وقت خفتن. آن وقت دیگر^(۲) عود می کند
و تا چیزی نخورم، آرامیده نمی شوم!

«ماسرجویه» چون قصه بشنید، گفت: غضب الهی بر این درد تو باد که بد
موضعی برای خود اختیار کرده که خود را قرین چون تو فرومایه ای کرده. کشکی
این درد از تو جدا شود. و سوی من و فرزندانش من آید. و من در عیوض نصف اموال
خود به تو دهم!

آن مرد گفت: نمی فهمم چه می گویی؟ گفت: اینها که تو گفتی، نشان کمال
صیحت است و تو سزاوار آن نیستی. از خدای سبحانه می خواهیم که نقل فرماید آن را
از تو به سوی کسی که از تو به آن سزاوارتر باشد.

۱- د: خوز. ۲- ظا: دیگر باره.

(بینه باورقی از صفحه قبل)

که از حکمان می آید، می پرسیم ابو عثمان را در چه حال ترک کردید؟ و ابواسید نیکو و
دوست داشتنی و ماهی امید، از کید روزگار چگونه بود؟ بمن می گویند دانستن حال «رجان»
تو را شد می سازد، از رجان بیس! آنان را چه میشود؟ خداوند حیرشان مدهد! چه شد
که سر من از آنان نهان نماند؟ - نگارنده.

۳۰۳ - مَسْلَمَةُ بْنُ أَحْمَد

ابوالقاسم . المعروف بالمرجیطی^(۲) الاندلسی . در « اندلس » امام و مقتدای ریاضیین . و از همه سابقین به علم افلاک و حرکات نجوم اعلم بود . عنایتی تمام به رصد کواکب می ورزید . و غایت شغف به فهم کتاب مجسطی^(۳) می داشت . کتابی نیکو در عدد دارد . و معروف است آن کتاب ، در « اندلس » ، به « معادلات » . و کتابی دیگر دارد که در آن اختصار کرده تعدیلات کواکب را از زیج « بثنائی » و عنایتی به زیج « محمد بن موسی الخوارزمی » داشته . تاریخ فارسی آن را به تاریخ عربی برده . و اوساط کواکب را ، از اوّل تا زیج هجرت ، در آن وضع کرده . و جداول نیکو در آن افزوده . با وجود اینها در خطاهائی که « محمد بن موسی » را افتاده ، تابع او شده . و اصلاً ، به مواضع خلط متنبّه نشده .

« مَسْلَمَةُ » مذکور ، در سنه ثمان و تسعين و ثلاثمان^(۴) در « اندلس » ، وفات یافت . شاگردان وی همه نجیب پرآمدند .

۳۰۴ - ماشاء الله

منجم . اسم وی « میثا بن ابری »^(۵) است . یهودی مذهب بوده . و از زمان « منصور » ، تا زمان « مأمون » ، زندگانی کرد . فاضلی نمایان . و در علم اخبار حوادث یگانه دوران . در سهم الفیاض خطی^(۶) قوی داشته . آورده اند که « سُفیان ثوری » را با « ماشاء الله » اتفاق ملاقات افتاد . « سُفیان » او را گفت : تو از زُحَل می ترسی ، و من از ربّ زُحَل می ترسم ! تو از مشتری امید می داری ، و رجای من از ربّ مشتری

۱ - ث ، ابن . ۲ - ب ث د ، مرخط . ۳ - د ، مجبطی .

۴ - الف ج [قبل الفنة] . ۵ - ب ث د ، میثا بن ابری . ۶ - ث ، خطی .

است ! تو هر روزه در کارها استشاره می نمائی ، ^(۱) و من کارها به استخاره می کنم !
 بیا بگوی چه قدر فرق است میان ما ۲۱

« ماشاء الله » گفتم : فرق بسیار است . حال تو ، آرزوی ، و کار تو ، آنچه
 و آنچه است .

کتاب الموالید الکبیر . کتاب القیرانات والادیان والملل . کتاب مطرح الشعاع .
 کتاب المغانی . کتاب صنعة (الاطرلاب ^(۲)) والعمل بها . کتاب ذات الحلق . کتاب
 الامطار والرياح . کتاب السهمین . کتاب المعروف بالسابع والعشرين . کتاب
 ابتداء الاعمال ^(۳) . (کتاب ^(۴)) دفع التدبیر . (کتاب ^(۵)) المسایل . (کتاب ^(۶))
 مشهورات ^(۷) الکواکب . (کتاب ^(۸)) الحدود ، جمله ، تصانیف وی اند .

۳۰۵ - محفوظ بن ^(۹) عیسی بن المسیحی

الحکیم . المکتبی به « ابی العلاء » . طبیبی است نصرانی . ^(۱۰) در واسطه
 مسکن داشتی . فاضل و نامدار و جلیل القدر بوده . صناعت طب را نیکو می دانست .
 و به آن ارتزاق نمودی . بغایت محمود المعالجه بود . و در سایر علوم ، مشارکت ، و
 ادبی نمایان ، و شعری پاکیزه و روان داشت . در « هیراق » تاسنه ^(۱۱) (خمس ^(۱۲))
 و خمسين و خمسمائه موجود بود .

۱ - د ، می کنی . ۲ - الف ج (الاطرلاب) . ۳ - الف ج

[الاول] . ۴ - الف ج (الكتاب الثاني فی) . ۵ - الف ج (الكتاب

الثالث فی) . ۶ - الف ج (الكتاب الرابع فی) . ۷ - ب ث د ، شهور .

۸ - الف ج (الكتاب الخامس فی) . ۹ - ث ، این . ۱۰ - الف ج

[النیلی] . ۱۱ - الف ج (تبع) .

۳۰۶ - المظفر^(۱) بن^(۲) احمد

الاصفهانى . المعروف باليزدى^(۳) . المكنى به « ابى الفضل » . طبیبى
کامل بوده . در کودکی از « اصفهان » به « شام » افتاد .^(۴) و آنجا نشو و نما کرد .
علم طب و ادب و شعر تحصیل نمود . بعد از آن به « اصفهان » مراجعت کرد ، در ایام
« ملکشاه » . این چند بیت مر اوراست که در هجر « اصفهان » گفته .

هیه تریبتى لکنى فارقتها
طفلاً ولم أعقب یلوم تریبها
شبانها ککھولها و کھولها
کشيوخها و شبيوخها ککیلاها^(۵)
و نیز اوراست :

اذا لم یکن لی منك جاه ولا غنى
ولا عیند ما یغثنى الدهر مؤئیل
فکل سلام لی علیک تکریم
وکل اذات لی لبک تفضیل^(۶)

کتاب حماسه را معارضه کرده و در برابر هر بیتى از آن بیتى گفته . نسخه آن

۱ - م ب ث د ، مظفر . ۲ - م ، این . ۳ - م ب ث د ، بالهروى .

۴ - م ب ث د ، افتاده . ۵ - ترجمه شعر : آنجا زادگاه من است اما من آنجا را در
کودکی ترک کردم . و در خاک سرزنى بار آن اقامت نمودم . جوانانى مانند منانه سالان
آن ، و منانه سالانش مانند پیران آن و پیرانش مانند سگان آند - نگارنده .

۶ - ترجمه شعر : اگر برای من از تو نه امید جاہى باشد و نه غنائى و اگر روزگار حادثه اى
برایم پیش آورد و باز از تو توقعى نداشته باشم ، در این صورت هر سلاسى که بر تو کنم ،
گرامى داشتن است و هر توجهی که بر تو نمایم ، بزرگواری است - نگارنده .

در کتابخانه و مدرسه نظام^(۱)، از مدارس و اصفهان موجود است.

۳۰۷ - میخائیل بن ماسویه

برادر «یوحنا». پدر ایشان، «ماسویه» در بیمارستان «جدی ساپور» که از مدُن مشهوره بِلاد «خوزستان» است، به خدمت^(۲) کوفتن ادویه اشتغال نمودی. به هیچ لسانی از السنه قرالت نکرده بود. اما به کثرت دُرُبِت^(۳) و مباشرت و آزمون ادویه، معرفتی تمام به امراض و علاجات آنها داشت. «جبرئیل بن بُخْتِشوع» او را نزد خود آورد. و در باره او احسان مبذول می داشت، چنانکه «ماسویه» را با کنیزکی جمیله که از آن «داود بن سرافیون» بود، عشقی بهم رسید. ^(۴) «جبرئیل» چون مطلع شد، آن کنیزک را از مالک به هشتصد درهم بخريد و به «ماسویه» بخشید. «میخائیل» مذکور، و برادرش «یوحنا»، از آن کنیزک بهم رسیدند. و «میخائیل» چون نشوونما یافت، داخل اطباء «مأمون» گردید.

و دستور وی آن بود که سکنجین و وزد سُرَبی استعمال نکند، مگر به غسل. و در جمیع امور از سنت یونانیین جدول نکردی. و با متطببین که از صد سال قبل از زمان وی تا زمان وی بوده اند، موافقت نجسنى.

روزی از وی پرسیدند که طبع و حال موز چیست؟ گفت:

«در کتب اوایل ذکر اونیس و هر چیز که چُنین باشد، من بر خوردن و خوراندن آن اقدام نمی کنم!»

«مأمون» خلیفه، وی را غایت^(۵) اکرام کردی. و نخوردی دوائی مگر از تراکیب او، یا آنچه به اصلاح وی رسیده باشد. و کافه متطببین «بغداد»، تبجیل و تعظیمی که او را کردندى، غیر او را نکردندى.

۱ - طا: نظامیه. ۲ - د: به خدمتن. ۳ - ث: در قس.

۴ - ث: رسیده. ۵ - ث: وی را اعانت.

« میخائیل » مذکور : حکایت نموده که چون « مأمون » به « بغداد » رسید ،
با « طاهر بن حسین » . بیاض منادمت بگشرد . روری در مجلس نبید ^۱ « طاهر »
را گفت : یا ابا الطیب ! ^۲ مثل این شراب دیده‌ای !

« طاهر » گفت : دیده‌ام .

گفت : در کجا ؟

گفت : در فوشنج ^۳ .

« مأمون » فرمود : بنویس تا برای ما آر آن بیاورند !

پس « طاهر » به وکیل خود نوشت . و او قری از آن بفرستد . گمشته
« مأمون » در « نهر وان » ، « مأمون » را اعلام کرد که بار خایه‌ای از وکیل « طاهر »
پسوی « طاهر » از اینجا گمشت . « مأمون » هر قدر انتظار کشید ، « طاهر » . اصلاً
طهار ورود آن شراب نمی کرد . تا بعد از چند روز « مأمون » گفت : یا ابا الطیب !
نبید نیامد !

« طاهر » گفت : در پناه خدای می گیرم امیر المؤمنین را از آنکه بنده خویش را
در مقام خیزی و فضااحت بدارد . به خدمت امیر المؤمنین عرض کردم شرابی ، که
خورده بوده‌ام آن را در ایام ^۴ (فقر و فلاکت ^۵) . و در قریه‌ای که آرزوی کرده‌ام
که مالک آن باشم . اکنون که امیر المؤمنین مرا متملک گردانیده بر ممالکی که آرزوی
آن در من نگنجیدی ، چون آن شراب حاضر شد . و چشیدم . دانستم که فضااحتی از
فضایح بوده .

« مأمون » فرمود . هر چه باشد بخشی از آن برای ما بفرست . و چون حاضر -
گردانید . « مأمون » بفرمود ، تا در خیزانه نهادند . و بر آن بنوشتند ^۶ « الطاهری نبید ^۷ »

۱ - الف ج [قطریل] . ۲ - ث ، طاهر را یا ابا الطیب .

۳ - اب ج (فوشنج) . ۴ - د ، شرابی خورده بودم در ایام . ۵ - الف ج

(و ن مملوك) . ۶ - ب ث ، بنویسند . ۷ - ث د ، الطاهر نبید .

ردی^(۱) . یعنی فرستاده^(۲) «ظاهر» نبیذ خوبی نیست . بعد از زمانی کسی گفت : که در «عیراق» ناخوشتر از «ظاهری» نمی باشد . این وقت «مأمون» بفرمود تا آن را از خیزه^(۳) بیرون آوردند . شرابی بود در غایت خوبی . چنانکه مثل «یا بهتر^(۴)» بود از شراب قُضْرُبُلّی که محلی است از نواحی «بغداد» و شراب آنجا ، به خوبی ضرب المثل ، گرچه به خوبی شراب اصل «بغداد» نبود . معلوم شد که هری «بغداد» صلاح آن کرده .

۳۰۸ - المبارک^(۵) بن^(۶) شراره

المُسکَنّی به «ابی الخیر» . از اهل «حلب» . هم طیب بود^(۷) و هم کاتب . و «هراسی» مذهب بوده . او این طب را می دانسته و از منطق بهره ای نداشته ، ارتزاق به کتابت نمودی . (رساله های مشهور محکم در علم کتابت دارد .^(۸)) و رسایل او در آن بیاد معروف اند به «الحراید»^(۹) الحکامیات . نَوَاب دیوان را اگر اختلافی - فتد ، در امری متعلق به کتابت ، به رسایل وی رجوع کنند .

و «ابوالحیر» مذکور را با «ابن بطلان» در وقتی که وارد «حلب» شده بود ، اتفاق ملاقات افتاد . و میان ایشان مذاکرات و مناظرات روی داد . و به مناظره انجامید . و در ترجمه «ابن بطلان» ذکر آن گذشت .

بالجملة . «ابن شراره» مذکور . همواره در «حلب» به سعادت خود مشغول بودی . تا سلطنت آنجا به ترکان منتقل شد . و «رضوان بن تَشَش» والی آنجا گردید . روزی «ابن شراره» نزد او حاضر شد . و او شراب می خورد . مستی وی بر آن داشت . تا او را تکلیف اسلام کرد . او امتناع نمود . والی شمشیری زد . و اثر آن

۱ - الف ج [لیمارحه به من اقراط ردانته] . ۲ - ب ، از حده .

۳ - ث ، مثل ما بهتر . ۴ - ب ث د ، ماول . ۵ - ث . ابن .

۶ - ث ، بوده . ۷ - الف ج (ولد جرائد مشهورة بعلم عبد اللهها بصنونها)

۸ - الف ج (لاجل الفرج المستقر علی انضیاج) . ۹ - ب ث د ، الحراید .

در دست وی بماند . بعضی از ملأزمان او را بیرون بردند . و او دیگر به نجبه خود
 عود نکرده ، از حلب بیرون رفت ، و تا اطاکیه ، هیچجا توقف ننمود .^(۱)
 و از آنجا به مدینه ، صور رفت و غریانه ورست ، تا در حدود سنه تسعین و اربعه
 وفات یافت .

و وی را کتابی است در تاریخ که حوادث قریب به زمان خود را نوشته .
 مشتمل است بر امور نافعه^(۲) ، از اخبار حلب . لیکن نسخه‌ای از آن به نظر نرسیده
 مگر مختصری از آن (که از مصر آوردند^(۳)) . باختصاری که کسی از متأخرین
 آن را کرده بوده ، اما اختصاری بی فایده .

۳۰۹ - المنجم^(۱) الخارجی

المصری . مردی است معروف به معرفت احکام نجوم . و خبر دهنده از حوادث
 آینده . در باره خویش حکم کرده بود که هر قریب مالک ممالک مصری شود .
 لاجرم ، در « صعيد مصر » ، در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة . خروج کرد ، در ایام
 « عزیزین معز »^(۲) و مردم را از راه برد . می گفت دعوت به « مهدی » می کنم ، و
 او در این جبل^(۳) مقیم است . و سیصد و سی کس را بر این عقیده با خود برگردانیده -
 بود . هفت روز از صفر همان سال گذشته ، از صعيد خبر^(۴) آمد که وی را اسیر کرده .
 بردست قاید « ابوالفتح (فضل)^(۵) بن صالح » ،^(۶) در دوازدهم صفر مذکور ، به
 حضرت رسانیده ، اوّل حبس فرمودند و بعد از چند روز بیرون آورده ، گردش بردند .

۱ - ث ، توقف نکرد . ۲ - ث ، نافع . ۳ - اب ج (حاشی

من مصر) . ۴ - ب ث د ، الحجبی . ۵ - اب ج [عیها السلام] .

۶ - ث ، حیل . ۷ - ث د ، خبری . ۸ - الف ج (الفضل) .

۹ - الف ج [فی یوم الثلاثاء] .

۳۱۰ - مسکویه ابوعلی

الخازن . از کسار علماء واجلّه^(۱) افصل « فارس » است ، هم در علوم ادبیه و هم در علوم قدیسه . و خازن « عضدالدوله بن بویه » و در نزد او معتمد و مؤتمن بود . و او را در علوم مناظرات و محاضرات و مصنفات^(۲) است . از آن جمله است کتاب انس الصرید . و آن بهترین کتابی است که تصنیف شده ، در حکایات مختصره و فواید لطیفه . دیگر کتاب تجارب الامم ، تاریخی است که تا سنه^(۳) الثنین^(۴) و سبعین و ثلاثمائة که سال وفات « عضدالدوله » است ، رسیده و نیکو کتابی است . اشتمال دارد بر هر چه در تواریخ وارد شده ، از فواید حزم حازم^(۵) و مضرت تفریط مفرط . و دیگر کتاب فوز (اکبر^(۶)) و کتاب فوز (اصغر^(۷)) . و کتاب در ادویه مفروده . و کذب در ترکیب (طعنه^(۸) مباحه^(۹)) در عایت^(۱۰) محکمی پرداخته شده . و اثبات نموده در آن از اصول و فروع (علم طب^(۱۱)) به هر چه حس و غرایب دارد .

زمانی دراز زندگانی کرد ، تا در حدود سنه^(۱۲) عشرين و اربعمائه وفات یافت . « ابوعلی بن سینا » ، در بعضی کتب ، به تقریب ذکر مسأله ، می گوید : این مسأله را بر سبیل محاصره با « ابوعلی مسکویه » در میان آوردم . به دشواری فهم می نمود . مکرر اعاده کردم . آخر وا گذاشتم . و چنانکه بایست فهم نکرد . این خلاصه سخن « ابن سینا » است ، زیرا که من این حکایت را از حفظ نوشتم .

۱ - ث ، و اجل .

۲ - ث د ، مخاطرات مصنفات .

۳ - ب ث د ، اتیس .

۴ - ث ، حازم . ۵ - الف ح (الکبیر) .

۶ - الف ج (الصغیر) .

۷ - ط : اطعمه باجه - الف ج (التباجلت من الاطعمه) .

۸ - ث ، و رعایت .

۹ - الف ج (علم الطبیع) .

۳۱۱- مسیحی بن^(۱) ابی البقاء بن ابراهیم

الطیب . النهرانی . النبیلی . المکتبی به « ابی الخیر » . المعروف به « ابن المطار » . در « بغداد » اقامت دارد . طیبی است خیر . و به معالجات ، قیّم . در آن بلد نامدار و در دارالخلافه محلّ اعتماد و اعتبار است . طبابت نسوان و خدمه به وی مرجوع است .^(۲) و معالجه^۳ او را متمنّ و مبارک می شمارند .^(۳) ،^(۴) و التّاصر لدین الله ابو العباس احمد « وی را بر امثال و اقران وی تقدیم نهادی .

وقتی والی « موصل » که از آل « اتابک زنگی » بود ، استدعای حضور او نمود . پس به امر خلیفه روانه آن صوب شد . کتاب بسیاری در حکمت و منعلقات آن جمع کرده برد ، چنانکه زحصر برگزیده می نمود .

بعضی گفته اند که چون نسخه ای از کتابی نزد وی آوردندی ، آن را به مبلغی رضا دادی و تا دیگری نیفزاید ، چیزی از آن نسخه ناقص کردی ، تا قیمتش نقصان پذیرد . و عاقبت نزد وی آوردند^(۵) . این عمل از وی شهرتی داشت . بدین سبب او را به قلت دیانت منسوب داشتندی .

عمری دراز یافت ، و مالی بسیار جمع کرد . عاقبت در « بغداد »^(۶) در سنه ثمان و ستمائه وفات یافت . (پسر^(۷)) از وی بماند . فی الجمله طبابتی می کرد . و طریقه ای چنانکه می گویند ، نداشت . قلت دیانت ، و سوء تدبیر ، موجب فساد حال و یفاد اموال او گردید^(۸) .

« قُثم بن طحّه »^(۹) ، المعروف به « ابن الانفی »^(۱۰) در تاریخ خود می گوید :

-
- ۱- ث ، ابن . ۲- الف ج [و یطأ بساط الخلیفة لأجل ذلك] .
 ۳- الف ج [و رفع قدره التخصیص بالعتبات النبویة] . ۴- الف ج [الامم] .
 ۵- ث ، آوردند . ۶- الف ج [فی يوم الخميس ثانی عشر شهر رمضان] .
 ۷- الف ج (ولداً طبیباً) . ۸- الف ج [فذهبت ذلخائره علی ذلك فبحان القادر
 ۹- الف ج [الرزینی] . ۱۰- ب ث د ، الانفی .

« ابو بحیر » . مسیحی . متطیب . مر . خبر داد که رنی را در حوالی بافت فتی عارض شده بود که حلد بطن و غشاء^۱ و معده . جمله سوراخ گردیده بودند . و شوهر آن زن خبر می داد که تا مدت دو ماه پیراز از آنجا دفع می شد . عاقبت بخودی خود آن موضع التواء یافت و عود کرد سرور سرار . به مخرج معتاد و حال آن زن به صلاح آمد . و مانند وی را مگر آلتی اندک در صاهرشکم . مسحان الله المدبتر الحکیم !

۳۱۲ - مسعود بن^(۱) ابی محمد

المسکینی به « اسی الفنوح » . المعروف به « ابن الفصایری » و او را « ابن الحویان »^(۲) نیز می گفتند . مردی است از اهل بغداد . در زمان ما .^(۳) فیلسوف و ادیب و متکلم و شاعر . در فروع ، حبلی مذهب . و در اصول . به مذهب اعتزال تظاهر نمودی . و به عقاید حکماناطق بودی ، چنانکه می گویند . [والمهدة علیهم^(۴)] نماز نگراردی^(۵) .^(۶) در سنه^(۷) ست عشرة و ستمائه و هات یافت .

۳۱۳ - المكفوف

الملاحمی . المصری . نابینا بوده . از اهل مصر^(۱) و از قبیله^(۲) « ملاحم » . خبر از حوادث آینده دادی . و در اکثر اصابت کردی . و حسن رافع^(۳) . کاتب ، حکایت کرد که در بعضی از دکاکین که بر سر راه « احمد بن طولون » بود ، نشسته بودیم . به یک ساعت قبل از آنکه داخل مصر شود .^(۴) و بر همان دکان نشسته بود جوانی اعمی^(۵) از قبیله^(۶) « ملاحم » .

۱ - ث ، ع ، د ، خط . ۲ - ث ، این . ۳ - ب ، ث ، د .

بحویان . ۴ - الف ج [من اهل باب البصرة] . ۵ - از مترجم .

۶ - ث ، نگاریدی . ۷ - الف ج [يوم السبت سابع ربيع الآخر] .

۸ - الف ج [والناس مجتمعون لتأمله عند دخوله] .

پس یکی از رفقای من از وی پرسید که چه چیز می‌یابید ^(۱) در کتب شما ؟ گفت :

این والی ^(۲) که داخل می‌شود ، صفنش چنین و چنان ، و او و پسرش - قریب ^۳ چهل سال حکومت این دیار خواهند کرد .

« حسن بن رافع » گوید : هنوز کلامش تمام نشده بود که « حمد بن محبوب » بدان موضع رسید ، و صفنش چنان بود که او می‌گفت ، و خبری وانگذاشته بود ، و بعضی از منجمین ^۴ ملاحظه طالع دخول او را به مصر ^۵ نمودند ، گفت : طالع ، سیزدهم درجه عقرب است .

و کسی که در استخراج احکام نجومی دستی داشت ، حکم نمود که ^۶ اگر حکم نجومی صدقی دارند ، باید که این والی و اولادش دو قرن در این دیار حکومت کنند . و آن قریب به چهل سال خواهد بود . پس همگی حاضران از اتفاق قولین تعجب نمودیم و عاقبت چنان بود که ایشان خبر دادند ، زیرا که او و پسرش ^۷ مدت سی و هشت سال ، حاکم آن دیار بودند .

۳۱۴ - منصوبین ^(۹) مفسر

المُسْكَنِيَّه « اسی الفتح » ، المصری . طیبی است نصرانی . راجعائی که در دولت (علویه مصریه ^(۱۰)) تقدم و منزلت تمام داشتند . ^(۱۱) و خصوصاً در ایام

۱ - د « می‌یابند » ث « چه چیز می‌یابند »

۲ - ث « این والی »

۳ - ث « قریب » ۴ - ث « منجمان » ۵ - از منجم

۶ - الف ج [می لامطرب] ۷ - الف ج [هذا طالع من قامت به دوره

بی العباس] ۸ - الف ج [و ولد و له] ۹ - این

۱۰ - الف ج (فی الدولة قسریه بديار المصریه) ۱۱ - الف ج [وله سره

سامیه من اصحابه القصر]

« عزیز » که چون « منصور بن مقشّر » مذکور ، در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائة ، مریض شد و بداد سبب از رکوب و تردد به دار الخلافه بازماند . و « عزیز » را نیز در آن ^(۱) اوقات درد پائی بود ، لهذا ^(۲) به تهنیت صیحت طیب این مکتوب به وی نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . طیب ما ! به سلامت داراد حدی سبحانه او را و تمام گرداناد نعمت خود را بروی . رسید به ما بشارت بخشایشی که خدای ، تعالی ، به ما ارز نی داشت ، ارعافیت طیب و بهبود او . والله العظیم که این بشارت برابری کرد با آنچه نصیب ما شده از صیحت جسم ما . تمام گرداناد خدای برتر ^(۳) نعمش را . و کامل گرداناد صیحت ما را به صیحت تو . و بزودی کناد . و مبادا آنکه دشمنی را به ما راه شمانی در کار تو پیدا گردد . و نه حاسدی را . و کیدهای ایشان را ، هم در سینه های ایشان . بار گرداناد که در باره او کیدی اندیشند . و مبتلا گرداناد ایشان را با آنچه طاقنشان بآن وفا نتواند کرد . و تو را از هر لغزش به پای باز دارد . و باز گرداند تو را به بهترین حالی از صیحت جسم . و خوشحالی دل . و همواری عیش . به حول و قوت خودش . والسلام علیک و صلی الله علی خیرتیه میر خلیفه . محمد النبی و آله و سلم تسلیما .

۳۱۵ - مُخْرِج الضَّمِير

المنجم . مردی بود به این اسم مشهور گردیده . و در اخراج ضمیر به حدّ دعوی اعجاز رسیده . ^(۱) « ابن نصر » ^(۲) کتاب ، حکایت کرد که بعضی از حاضرین مجلس ^(۳) با « مُخْرِج الضَّمِير » مذکور ، به دیناری چند گرو بستند که اگر اخراج ضمیر او بکند ،

۱ - ث ، عزیز را در آن . ۲ - ث ، درد پائی لهذا . ۳ - د .

خدا بر تو . ۴ - البج [فاطمی علیه ذلک] یعنی مدتها در آن ادعا گذرانید .

۵ - ب ، ث ، د ، ابن ابی نصر . ۶ - ث ، مجلسی .

دیوارها او را باشد، و سایر حُضَر را برخویشتن گُواه گرفت. پس «مُخْرِجُ الضَّمِيرِ» مذکور، قرعه^{۱)} خویش^(۱) بینداخت. و شروع در ذکر اوصاف ضمیر کرد. و گفت: جوهری است از جواهر ارضی، طعم و رایحه ندارد، دیگرگفت: از جنس حَجَر است، بعد از این عمامه از سر بیفکند. و بسوی بازار دوید، و بزودی برگشت و گفت: میسَن است که پنهان داشته‌ای!

آن شخص، چون کف بگشود، درواقع میسنی در دست داشت. و «مُخْرِجُ الضَّمِيرِ» آن دُئابیر برگرفت.

پرسیدیم که بازار دویدن با سر برهنه چه بود؟ گفت:

کوکبی دلالت بر لونی می‌کرد. و کوکبی دیگر بر لونی دیگر. و دلالت‌ها یکسان بودند. و ترجیحی نبود. دانستم که لونی خواهد بود مرکب از آن دو لون. و نمی‌دانستم که مرکب از آن دو لون را به چه نام می‌خوانند! از تاب این فکر دلم آتش گرفت. سر برهنه کردم، از حرارت دل. و به بازار نزد صباغ رفتم. و پرسیدم که هرگاه دو لون کذایی با هم آمیخته شود، چه لون حاصل می‌شود؟ و لون حاصل را به چه نام می‌باید خواند؟ گفت: لون میسنی. من نیز، بر سبیل تخمین، گفتم میسن^{۲)} خواهد بود. والحمد لله که صحیح برآمد.

حرف النون فی اسماء الحكماء

۳۱۶ - نيقولاؤس^(۱)

«فلاسفة» یونان است.^(۲) و کتاب «ارسطوطاليس» را شروع نوشته و بعد از آن شرح، کتابی دیگر در جمیع فلسفه «ارسطوطاليس» تألیف نموده و بعضاً کتاب لیبات که چند مقالة آن را به اتمام رسانیده، و کتاب در رد اتحاد عاقل و معقول^(۳)، از تصانیف وی اند.

حکیم مذکور، از اهل مدینه و لادقیه^(۴) است. آنجا متولد شده. و اصول و قوام او از آن بلده اند، چنانکه «ابن بطالان» ذکر کرده^(۵).

۳۱۷ - نيقوماخس بن ماخلون^(۶)

والد «ارسطوطاليس» است. در میان یونانیان، به نسب عالی امتیاز دارد. پیش از هر دو جانب به «اسقلياؤس»^(۷)، واضح طب یونانی، می پیوندد، چنانکه «بطلمیوس غریب»^(۸)، این سخن در کتاب خود ذکر کرده. و مسکن او مدینه اسطاعاریا^(۹) بوده، از مدین یونان، از ناحیهی که آن را «جهراش»^(۱۰) نامیدندی.

۱ - (Nicolaos) . ۲ - الف ج [وله تقدم فی معرفة الحكمة] .

۳ - الف ج [کتاب اختصار فلسفه ارسطوطاليس] . ۴ - ب ث ، لادقیه

۵ - الف ج [وکان کثیر الاطلاع عالماً بما یقتله] .

۶ - (Nicomaque de Stagira) . ب ث د ، بن ماخلون . ۷ - ب ، اسقلاؤس .

ب ، اسقلاؤس . د ، اسقلياؤس . ۸ - (Stagira) . ب ث د ، اسطاعاریا .

۹ - (Gerasa) . ب ث د ، جهراش .

و رای وی ، در فلسفه ، تابع رای « فیثاغورس »^(۱) بوده . و تدریس علوم او نمودی ، و تا غایتی بود که یونانیان وی را فیثاغوری خواندندی . منطقیب « فیلبس »^(۲) . والد « اسکندر » است . و از تلامذه « افلاطون » . کتاب ارثماطیقی^(۳) ، در علم عدد . و کتاب نغم ، از تصانیف وی اند .

۳۱۸- نسطاس

طبیعی است مصری . نصرانی . بسیار دانا . در ایام دولت « اخشید محمد بن طُمُح »^(۴) بوده . رساله‌ای در بول ، بسوی « زبیدن رومان »^(۵) اندلسی^(۶) نوشته و فرستاده . و کُنُتاشی نیز نیکو در طب دارد .^(۷)

۳۱۹- نظیف النفس^(۸)

رومی . طبیبی بود عالم و به نقل یونانی به عربی قیّم . لیکن در معالجت و مباشرت بختی و سعادت نداشت . در خدمت « عضدالدوله » می‌بود و مباشرت او را میمون نمی‌دانست . چون بر سر بیماری رفتی ، مردم بد دل شدند ، چندانکه نقل کرده‌اند که وقتی « عضدالدوله » او را نزد بعضی از قوّاد ، به رسم عبادت از جانب خود ، فرستاد ، پس چون آن خدمت بگزارد^(۹) و بیرون آمد ، آن قاید ، معتمدی^(۱۰) نزد حاجب « عضدالدوله » فرستاد ، تا نیت « عضدالدوله » در باره خود معلوم نماید . و التماس نمود که اگر نیتی متغیر یابد ، اذن انصراف^(۱۱) از برای قاید استدعا .

۱- ب- ث د ، فیثاغورث . ۲- ث ، فلیس - د ، فیلس .

۳- د ، ارثماطیقی . ۴- الف ج [بن حن] . ۵- د ، رومان . ب ،

دومان ۶- الب [المصرانی] . ۷- الف ج [وکان عالما بهذا النّیان

لهما] . ۸- ب- ث د ، نظیف رومی . ۹- ث ، بگذارد .

۱۰- ث ، معتمد نزد . ۱۱- الف ج (و البعد) .

نماید . (۱) . حاجب از فرستاده^۲ وی سؤال کرد که سبب این تفتیش چیست ؟ رسول گمت :

« مطیع نشدم مگر بر آنکه » تطیف « طیب داخل شد ، و او را از جانب ملک پرسش نمود ! »

پس حاجب تمامت ماجرا به مرض « عضدالدوله » رسانید ، ملک بخندید ، و فرمود تا وی را مطمئن گردانند که نیت ملک در باره^۳ وی نیتی حسن است ، و خیالعتی چند نیز مقرر فرمود ، تا برای قائد بردند ، تا موجب مزید اطمینان وی گردد . بعد از این ، « عضدالدوله » طیب مذکور را مقرر داشت ، تا در بیمارستان بغداد « درجه^۴ بیست و چهار طیب که از جانب او به جهت معالجه^۵ مرضی^۶ مقرر و مرتب بودند ، می بوده باشد . (۲)

۲ - ث ، می نموده باشد .

۱ - الب ح [فقد نبق لاحری] .

حرف الهاء في أسماء الحكماء

۳۲۰ - هارون بن علی بن هارون^(۱) بن یحیی بن ابی منصور

المنجم . از مشاهیر منجمین و به علم هیأت و رصد و عمل آلات آن عالم و خبر بوده . زیبی مشهور دارد . و مردم بدان عمل می نمایند . و او از خانواده ای است همه معروف به این علم . در ایامی که کار دیالمه در بغداد بالا گرفت ، او بود متقدم در علم احکام و نظر در علم حدثان . و در سهم الغیب نصیبی داشت . هفتاد و چهار سال زندگانی کرد . و در سنه ست و سبعین و ثلاثمائه ، در بغداد ، وفات یافت .

۳۲۱ - هارون بن^(۲) صاعد بن هارون

الصابی .^(۳) المکنی به ابی النصر . از صابته در بغداد است و در طب یدی طولی داشته . و به صلاح و عفت مشهور بوده . مقدم و رئیس طب ، در بیمارستان عضدی ، او بوده .^(۴) در سنه اربع و اربعین و اربعمائه ، وفات یافت .

۳۲۲ - هبة الله بن الحسين

المکنی به ابی القاسم . الملقب بالبدیع الاسطرلابی . از هنر بغداد .

۱ - ب ت د ، هارون بن علی المنجم ابن هارون بن علی . ۲ - ت ، ابی .

۳ - الف ج [الطیب] . ۴ - الف ج [له د ثر فی بلد قومیه لیله یوم الخمیس

الثالث من شهر رمضان] .

و در عمل آلات فلکیه و نجوم و اطلاع بر اسرار آد و معرفت مقدار مسیر انوار ،
و حیات زمان حود بوده . و بر صیحت اعمال خویش حجت هندسیه اقامت نموده . و
صایع خود را حمله به قوانین اقلیدسیه اثبات کرده . و تحقیر قدر سابقین در صناعات^۱
یثاب کرده . و در متساب و اختراع آنها ، به غراب اثبات نموده . قیام نموده به اموری
که متقدمین از آن عاجز بوده اند . و اتخاذ آلتها کرد که پیشینیان راه به آن نبرده^۲
و آن جمله آنکه در کوه داب الکرمی امروز چیزی که تمام گردانید آن را ، با آنکه
سادهای دراز بگذشت و آن نقصان با وی بود . و هیچیک از علماء متقدم را تکمیل
آن میسر نشده بود . پس عماد آن را قوی گردانید . و خمیده آن را راست بداشت .
و در آن باب رساله ای پرداخت . و اقامت حجت و براهین نمود . تا رد هر فرومایه
را از آن مبدع گرداند . و از آن جمله است کاری که در آلت شامله کرده ، تا به کمال
رسید ، بعد از آنکه ناقص بود . زیرا که خجندی^۳ که مخترع است ، وضع آن
آلت برای بکت عرض کرده . و دلیل گفته بر آنکه نمی تواند بود که بر وی عروض
متعدده باشد ، اما چون آن آلت به « بدیع ای القاسم هبه الله » مذکور رسید . و فکر
ذکی^۴ خود را بر آن بگماشت . چندین از آن ساحت و هر بکت را به بزرگی از
بزرگان روزگار مرستاد . و طریقه ای پیدا کرد برای اعمال آن در عروض متعدده .
و چون اختصار^۵ و امتحان کرده شد ، به قواعد هندسیه . صیحت آن معلوم گردید .
و بر وی ظاهر شد آنچه بر غیر او پوشیده مانده بود .^۶ و رساله ای مشتمل بر براهین
قطعیه در آن باب پرداخت .

و دیگر آلات که او ساحت از مسطرها و پرگارها . خود رعرت ، نزد مردم .
نارث منزله جواهر^۷ مذخوره می بود .

۱ - ث ، صاعه . ۲ - د ، نبرده اند . ۳ - د ، ججیدی .

۴ - د ، ذکی . ۵ - ث ، اختیار . ۶ - الف ج لام حکماء لعروض و

بی بی بکت احسول من علمه الصناعات والمعروض . ۷ - ث ، جواهرند .

و همت بر ساختن الواح و طلسمات نیز می گماشت . و اوقات مختاره برای آن رصد معلوم و معین می گردانید . و آنها را به ملوک ، و امراء ، و وزراء ، می فرستاد و تحریبه . حکم به صیحت همگی می کرد . و از این جهات وی را اموال کثیره جمع آمد . و بسها در ایام « مسترشد عباسی » بود .

و چون از این عالم رحلت کرد ، اصحاب فضیلت به تحقیق دستند که پیش خودی نگذاشت و نیز وی را اشعار فائده رانقه است .

۳۲۳ - هیبة الله بن^(۱) صاعد^(۲)

(۳) . السهرانی ، البغدادی ، المعروف به « ابن التلمیذ » در زمان خویش طیب و عالم و فاضل بود . خلفاء « بنی عباس » را خدمت کردی . و از خدمت ایشان به رتبه ترقی و تقدم رسید . در معالجات موفق بود . و قوانین صناعت را نیکو می دانست^(۴) . ریاست اعلیٰ در زمان وی او را بوده . بعضی متأخرین که ذکر احوال او کرده ، بر این وجه^(۵) کرده ، می گوید :

سلطان الحكماء ، امین الدوله ، « ابوالحسن هیبة الله بن صاعد »^۶ . الطیب . السهرانی ، و يعرف به « ابن التلمیذ » . دیگر می گوید . « ابن التلمیذ » حدیث مدبری « هیبة الله » مذکور است . و او حکیم « معتمد الماکث ابوالفتح یحیی بن التلمیذ » . السهرانی ، البغدادی است . و چون « ابوالفتح » مذکور که « ابن التلمیذ » لقب است ، فوت شد ، و « هیبة الله » مذکور قائم مقام او گردید . و مع ذلك^(۷) دختر زاده او بود ، آنچه لقب او بود ، بر این نیز جاری گردانیدند . و این « هیبة الله » در صاعد

۱ - ت ، ابن . ۲ - ت ث د ، الصاعد . ۳ - الف ج [الصواب]

۴ - الف ج [وصف فیها عدة مصعب] . ۵ - د ، بن وجه .

۶ - ت ث د ، الصاعد . ۷ - د ، گردیده مع ذلك .

طبّ، عسماً و عملاً، بقراط عهد و جالینوس وقت خود بود. همایا این علم، بروی ختم شد. و درگذشتگان نبوده کسی که به منزلت او رسیده باشد. عمری دراز یافت. و در تمام اوقات زندگانی، به نبالت و جلالت گذرانید. و بعضی از معاصرین ما، ادراک وی نموده بود. می گفت:

شیخی بهی انتطر، نیکو دیندار، شیرین لقا، مبهک روح، ظریف پیکر، عالی همت، افروخته خاطر، راست اندیشه، حازم، شیخ و قسّیس و رأس و رئیس نصاری بود. اشعار (رائقه^(۱)) عاتقه^(۲) بسیار دارد که خبر می دهد از لطافت طبع او. ر آن جمله. این چند بیت است که (از جانب میختر بخور می گوید^(۳)):

كُلُّ نَارٍ لِلشُّوقِ تَحْترِمُ بِالْهَجْدِ

و ناری تشبّ عیند الوصال

و لیمّا دا الصّدْرُ مِنی متکّن التّوجّد

بِوَلَمَّ بِتَحْطُرِ الْغَمِّامِ بِبَالِ^(۴)

در بیت اول می گوید: هر جا آتش شوقی است، در حال هجران، افروخته می باشد، امّا من که مجرم، آتش من، هنگام وصال شعله ور می شود!
و در ثانی می گوید: سبب چیست که سینه من، منزل و مسکن غم عشق است؟ خود من که مجرم، هرگز عشق و محبتی در خاطر من خطور نکرده!

۱ - الف ج (رائقه) . ۲ - الف ج [شافیه شائقة] .

۳ - الف ج (ملغرا فی مجمر انجور) . ۴ - نسخه های فارسی، چنانکه

ملاحظه می شود، مصرع سوم را به تعریف ضبط کرده اند. صورت صحیح این مصرع،

به نقل از نسخه های عربی، چنین است: فاذا الصّدْرُ، راعنی، مسکن الوحّد.

یعنی، هرگاه هجران، مرا دوسوی یابد، آسایش اشتیاق من، فرو می نشیند. نگارنده.

(۱) « ابوالحسن ، ابن (۱) التلمیذ » مذکور ، هر هفته یک روز ، به خدمت

۱ - الف ج [لمن مشهور شعره :

يا مَنْ رَمَانِي عَنْ قَوْمٍ فُرِقْتِهِ

بِهِمْ هَجَرٌ فَلَا تَلَابِهَ

أَرْضَ لِمَنْ غَابَ عَنْكَ غَيْبَتُهُ

فَذَلِكَ ذَنْبٌ عِقَابُهُ بِهِ

وله أيضاً :

مَنْ كَانَ بُلْبُيسٌ كَلْبَتُهُ

وَتَبَا وَبَقْنَعٌ لِي بِجِلْدِي

فَالْكَلْبُ مَيْسِي عِنْدَهُ

خَيْرٌ وَخَيْرٌ مِنْهُ عِنْدِي

ومن شعره أيضاً :

كَانَتْ بُلْهَيْبَةُ الشَّيْبَةِ سَكْرَةً

فَصَحَوْتُ وَاسْتَأْنَفْتُ سِرَّةَ مُجْمِلٍ

وَقَعَدْتُ أَرْتَقِي الْفَتَاةَ كَرَائِبَ

عَرَفَ الْمُحَلَّ قَبَاتِ دُونَ الْمَنْزِلِ]

ترجمه : ای آنکه از کمان فراق خود ، تیر فراق را بسوی من پرتاب کردی ! مکافات آن از حد گذشت ! ولج دوری از تو را ، برای مکافات کسی که از تو دور است ، کافی بدان ! زیرا که آن گاهی است که مکافات آن در خود آنست . آنکس که به سنگ خود الزام ببوشاند و برای من ، پوست شمشیر را کافی بداند ، سنگ ، از من در نظر او بهتر است . و از او در نظر من - آسایش جوانی سستی بود . از آن مست شدم . و چون به هوش آمدم ، بخوی نیکویی را از سر گرفتم . نشستم و چشم بر فنا دوختم ، مانند سواری که محل را بشناسد ، و نردیگ منزل به خواب رود - نگارنده .

« مقننی » رسیدی . و از جهت کبر سن^(۱) . رخصت جلوس^(۲) یافتی . و « دارالفواریر » بغداد^(۳) به اقطاع او مقرر بودی .

« یحیی بن هُبَیْره » در ایام وزارت خویش آن را موقوف داشت .^(۴) پس روزی که « ابو الحسن » ، علی العاده ، نزد خلیفه بود ، وقت برخاستن^(۵) از ضعف کبر^(۶) ، به دشواری بر می خواست^(۷) . خلیفه گفت : یا حکیم ! کبرُت^(۸) ! یعنی پیر شده‌ای .

حکیم گفت : نِعَم کبرُت^(۹) و تسکُرت^(۱۰) قرار پیری . یعنی ، بلی پیر شدم و شیشه‌هایم همگی شکسته شدند !
و این عبارت مثل است . اهل « بغداد » ، از روی خوش طبعی ، در پاره‌مرد عاجز می گویند .

حلیفه با خود گفت : این مرد عمری در خدمت ما گذرانیده . هرگز ، در حضور ما ، اینگونه جسارتی نکرده . لامحاله ، سری در این سخن نخواهد بود . پس زمانی متفکر شد . آخر ، سر بر آورد . و خبر « دارالفواریر » که به اقطاع حکیم مقرر بود ، باز پرسید . گفتند : در این اوقات وزیر^(۱۱) آن را باز داشته^(۱۲) . « مقننی » برآشفست . و بر فعل وریر انکاری تمام کرد . و فرمود تا همان را به وی باز دادند . و اقطاعی دیگر بر آن افزود .

« هِبَة الله »^(۱۳) مذکور ، در^(۱۴) سه^(۱۵) ستین و هجده^(۱۶) وفات یافت . قریب به صد سال رندگانی وی بود . و ذهنش بر حال سلامت باقی بود .

۱ - ث : جلوسی . ۲ - ث : دلشتی . ۳ - ب : ث : د : درخواستن .
۴ - ب : ث : د : بر می خواست . ۵ - الف ج [این هیبه] . ۶ - الف ج
[واخذها منه] . ۷ - الف ج [بن صاعد] . ۸ - الف ج [صفر] .

۳۲۴ - هبة الله بن^(۱) الحسين بن علی

الحکیم، المکنتی به «ابی القاسم»^(۲)، حکیمی است از اهل «اصفهان»
«محمد بن محمد بن حامد»^(۳) در صفات او می گوید :

«معاصر عم من وطیب او بوده، از محاسن دهر»^(۴) و افاضل عصر، و فضایل او بیرون از حصر، از امثال «بدیع اسطرلابی» و از اضراب قاضی [احمد بن محمد]^(۵) [آرجانی، نزد طب او] «بقراط» به قیراط نیز زیده، و «سقراط» از سراط مستقیم کبیبه، قایم گشته بر فضل او از حلق او برهان، و در جنب تحقیق او، حق «ابن بطلان»، «مقرون به بطلان».

در سنه ثبث و خمسائه، به سکنه فوت شد، و او را در سردابی که بر در خانه او بود نهادند، بعد از چند ماه که در آن سرداب گشودند، تا او را نقل نمایند، دیدند که نزدیک زینه پایه های سرداب افتاده، [معلوم شد که وی را در آن سرداب از سکنه اتفاقی حاصل شده، عزم بیرون آمدن کرده و تا نزد زینه پایه آمده، آنجا از وحشت، با سبب دیگر، به موت واقعی برده]^(۶)، وی را اشعار شیرین نیز هست^(۷).

۱ - ث، ابن . ۲ - الف ج [الطیب] . ۳ - ب ث د .

محمد بن حامد . ۴ - الف ج [و بعد از الدر] . ۵ - از مترجم .

۶ - الف ج [منه ما قاله یصف حمالاً فی دار مدین له :

و دَخَلْتُ جَنَّتَهُ وَ رَأْتُ جَنَّتَهُ

و شَكَرْتُ رِضْوَانًا وَ رَأْفَةً مَالِكٍ

و الْبِشْرُ فِی وَجْهِ الْمُلَامِ نَتِیجَةُ

لِمَقْدَمَاتِ ضِیَاءِ وَجْهِ الْمَالِكِ]

ترجمه شعر: به بهشت او داخل شدم، و جهنم او را دیدم، از «رضوان» و از مهربانی «مالک» سپاسگزاری کردم، و شادی در چهره ملام، نتیجه ای بود برای مقدمات خوشروئی مالک، نگارنده.

۳۲۵ - هبة الله بن ملکا ، ابوالبرکات (۱)

الهندادی . اکثر عمرش در یهودیت گذشته . و در آخر ، مهدی (۲) گشته .
طبیعی است فضل و عالم به علوم اوایل . اوحد زمان خویشتن . و در اواسط ماهه
سادسه . و به زمان ما قریب العهد بود . در معالجات ، توفیق یار . و در مباحثات ، لطیف
آثار . (۳) بر کتب (۴) متقدمین و متأخرین علوم قدیمه واقف گشته . و خالص و صافی
آن را برای خویش اختیار کرده .

کتابی در اقسام حکمت تألیف نموده ، موسوم به « معتبر » ، لیکن از قسم
ریاضی خالی گذاشت . و بر منطق و طبیعی و الهی اقتصار کرد . مقاصد صحیحیه در
عبارات فصیحیه ابراد نمود . و آن بهترین کتابی است که در این نزدیکی تصنیف شده .
یکی از سلاطین سلجوقیه را مرضی عارض گردید و او را از « مدینه السلام »
طلبید . پس متوجه خدمت سلطان شد . و به معالجات لطیفه ، او را به حال صحت
باز آورد . لاجرم ، سلطان ، عطایای بسیار ، از اموال و مراکب و ملابس و تحف ، در
باره وی انعام فرمود . و با تجمل و غنای تمام ، به « حیراق » معارفت نمود .
« ابن افلاح » چون بشنید ، (این دو بیت بگفت (۵)) :

لنا طیبٌ یهودیٌّ حَمَاقَةٌ

اذا تَکَلَّمْتَ بَدُوْ (۶) فیه مِن فیه

بَیْهٍ وَالکُتُبُ اَعْلٰی مِنْهُ مُنْزَلَةٌ

کَاَنَّهُ بَعْدُ لَمْ یَخْرُجْ مِنْ اَلْبَیْهِ (۷)

۱ - متوفی سال ۵۱۷ هـ - در کتاب تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا ، (ج ۱ - ص ۱۶) ،

نام این حکیم ، « هبة الله بن علی بن ملکا » ضبط شده است . ۲ - ت ، مهدی گشته .

۳ - الف ج [حسن العبارة . لطیف الاشارة] . ۴ - د ، برکت .

۵ - الف ج (قد صحا بقوله) . ۶ - ب ت د ، بدو . ۷ - ترجمه شعر :

(بیه باورنی در صفت بعد)

چون به سمع « ابی البرکات » رسید ، دانست که برخورداری از آن نعمت که به وی رسیده ، جز به اسلام میسر نیست . و عزمش بر اسلام قوی شد . لیکن دختران رسیده داشت . و می دانست که تابع او نمی شوند . و حرمان ایشان از ارث خود روا نمی داشت . پس به خلیفه وقت تصرع کرد که متروکات او را بعد از وی بر سبیل انعام به دختران او دهد . خلیفه مبنول داشت . و تویح اصدار فرمود . این وقت ، مطمئن خاطر ، به تدریس و معالجه نشست . و مردم از هر سوی متوجه او شدند . و زندگانی گوارائی داشت . و مردم را از علوم وی حظی وافر حاصل شد .

یکی از فضلا برای من حکایت کرد که روزی ^(۱) « ابوالبرکات » در مجلس درس نشسته ، ^(۲) مردی از اوساط الناس « بغداد » درآمد . و شکایت کرد از سعالی که مدتی بوده او را هارص شده . و انواع مداوات کرده و مفید نیفتاده .

« ابوالبرکات » او را امر کرد به جلوس . و فرمود همینکه تو را سعال گرفت ، چیزی از رطوبات که از سینه کنده شد ، آن را بر زمین مینداز . ^(۳) و مرا اعلام کن . و بر سر سخنی رفت که با جماعت در میان داشت .

بعد از ساعتی مرد علیل را سعال گرفت و معلوم شد که چیزی از سینه اش کنده شد . پس « ابوالبرکات » او را نزدیک خود طلبیده ، دست خویش در آستین همان جامه اطلس که سلطان وی را خیمت داده بود ، کرده ، پیش داشت . و گفت ^(۴) :

۱ - الف ج [اوجد الزمان] . ۲ - الف ج [و علیه ثوب اطلس مشن]

احمر اللون من خلع السلجوقی] . ۳ - د ، آنرا مینداز . ۴ - د ، کرده و گفت .

(بقیه یاورتی از صفحه قبل)

ما را طبعی است یهودی که حماقتش و تنه که سخن می گوید ، از دهانش آشکار می شود . کبر می نرود در حالیکه سنگ در منزلت از او برتر است . تو گوئی هنوز از گمراهی بیرون نیامده است - نگارنده .

بر روی این اطلس انداز!

آن مرد خواست که توقف نماید. بانگ بر وی زد. ناچار آن را بر روی
اطلس، به موضعی که دست «ابوالبرکات» بود، بیفکد. و «ابوالبرکات» آن را
بر هم پیچید. و باز به سخن مشغول شد. پس آن را بگشود. و بعد از تأمل، بعضی
از حاضران را امر کرد، تا از درختی از درختان باغچه سراى او، نارنجی باز کرده،
بیاورد. (۱) و چون نارنج حاضر شد، علیل را فرمود: بخور این نارنج را!
او بنالید که من اگر از این نارنج بیچشم (۲) هلاک می‌شوم! چگونه بخورم؟
«ابوالبرکات» گفت: اگر عافیت می‌طلبی، طریقتش این است که نمودم.
آن مرد، چاره نداشت. شروع نموده، اندک اندک از آن نارنج بخورد، تا جمله
خورده شد.

حکیم گفت: (۳) امشب بین که حال تو چگونه می‌گذرد و فردا نیز نزد ما بیا.
چون فردا شد، علیل حاضر گشت، ضعیف‌تر و رنجورتر از دی. و خبر داد که
شب را به شدت تمام گذرانیده.

باز فرمود تا نارنجی دیگر حاضر کردند. و به تصریح و زاری علیل التفات
نکرده، الزام به خوردن این نارنج هم نمود. [و دلداربها و نوید داد که دیگر این
تکلیف نخواهی کشید. و سفارش نمود که فردا نیز بیاید (۴)].

چون سیم روز حاضر شد، و از حال شب سؤال کردند (۵)، خبر داد که امشب را
به راحت گذرانیدم. و اصلاً از سعال زحمتی نکشیدم!

حکیم گفت: «خدای را سبحانه شکرگوی که خلاص شدی. اما، زنهار زنهار که
دیگر نارنج نخوری که اگر بخوری، حادث خواهد شد تو را رنجی که امید خلاصی
از آن نتوان داشت.» و بیان نمود برای وی که بعد از این به چه دستور عمل نماید.

۱ - الفاج [وكان في داره شجرة نارنج حاصلة] . ۲ - د، از این بچشم

۳ - ث، حکیم امشب . ۴ - از مترجم . ۵ - ث، سؤال کرد .

و چون فارغ شد ، جماعت در مقام سؤال شدند . و سبب آنچه دیدند و شنیدند ، بازجستند . گفت : « غرض از گرفتن ثقیل در ثوب احمر آن بود که بعد از آنکه رطوبات آن را جامه فرو برد ، ملاحظه شود که مانند قشور و نخاله چیزی باقی می ماند یا نه ! که اگر باقی ماندی ، دلالت کردی بر قرحه ریه یا سینه ، و بر آن تقدیر ، معالجه مشکل بودی . و چون جبری باقی نمانده بود ، معلوم شد که ماده مرض ، بلغم لزج زجاجی است که به قصبه ریه و آلات تنفس چسبیده . جلای آن عضو می بایست . لاجرم ، امر به خوردن نارنج کردم . و چون برگشت و شکایت از شدت آلم کرد ، ^(۱) دانستم که قدری جلا داده . قطع نموده . اما قلع نکرده . لاجرم ، فرمودم نارنجی دیگر بخورد . و به این نارنج ثانی ، قطع و قلع ماده ، ار عضو ، بالکلیه شد . پس نهی کردم از استعمال نارنج دیگر ، تا ، به جراحت عضو نینجامد و ندارد آن دشوار گردد . »

پس حاضران ، لوازم تحسین بر لطافت تدبیر او به جای آوردند . و در عهد او عادت اطباء آن بودی که از وی ، به نوشته ، سؤالات که داشتندی ، می کردند . و او جواب به خط خویش نوشتی . و آن نوشته ها را ایشان جمع می کردند ، تا آنکه مؤلفی شد ، علی احده .

و همواره حال « ابی البرکات » به سعادت اقتران داشت ، تا آنکه روزگار پشت سپر ^(۲) بسوی او کرد . و بعد از طعن او در سن ^(۳) ، سرستان خویش و بر روی او بداشت . اولاً ، انواع بیمار بها به پیکرش راه یافت که طب خودش از عهده معالجه آنها بر نمی آمد . و آلام و شداید بر وی مستولی شد . ^(۴) عاقبت کور و کر ^(۵) گشت . و مبروص و مجذوم نیز گردید . ^(۶) و چون وقت رحلتش درآمد ، وصیت کرد تا بر قبر وی این کلمات نقش کنند :

۱ - ث ، کرده . ۲ - د ، مر . ۳ - الف ج [لم یطلق حننها

جسمه ولا قلبه] . ۴ - ث ، کور کرد تا بر قبر (یکم صخر افشاده) .

۵ - الف ح [ونمود بانکه من استعالة الاحوال و خیق الحال و سوء الحال]

« هذا قبر اوحدا الزمان ، ابي البركات ، ذي العبر^(۱) ، صاحب المعبر ،
کسی که قبر وی را دیده ، حکایت کرد که بر این صفت دیده که مذکور شد .^(۲)
و دربارهٔ تکبر « ابي البركات » و تواضع « ابي الحسن ، ابن التلميد » ، می گوید
این چند بیت را « بدیع^(۳) اسطرلابی » .

أَبُو الْحَسَنِ الطَّيِّبُ وَ مُقْتَفِيهِ

أَبُو الْبَرَكَاتِ فِي طَرَفَيْهِ تَقْبِضُ

فَإِنَّكَ مِنْ التَّوَاضُعِ فِي الثَّرَبَاتِ

و هذا بالتكبر في الحضيض^(۴)

« ابن الزاغونی^(۵) آورده که سبب اسلام « ابي البركات » آن بود که در صحبت
« سلطان محمود » ، « والی » عراق ، به یلاد « جبل » رفت . و زوجهٔ او « خاتون » ،
بنت حمش « سنجر » که « محمود » وی را بغایت عزیز و محترم داشتی ، مریض
شد . و وفات یافت . و « سلطان »^(۶) جزع بسیار کرد . و چون « ابوالبركات » آنگونه
جزع بدید ، از قتل بترسید ، چون مباشر عیلاج ، او بود . پس طلب سلامت را
اسلام آورد .

۱ ث ، ذی النیر . ۲ - الف ج [سبحان من لا یغلبه غالب ولا ینجو من

قضائه متحیل ولا هارب . فستل الله فی حياته العافیة و خاتمة خیر فی العالیة . رب قد احسنت لیما
مضی . لاسئلك ان تحسن الیما بقی . سأل عبدك الضعیف المضطر فاستجب له ولا تردده
عن بابك خائبا . بالله] . ۳ - الف ج [هبة الله] . ۴ - ترجمة شعر :

ابوالحسن طیب و جانشین او ابوالبركات در دو طرف تقیض و اتعند . آن ، از تواضع در
ثرباست . و این ، از تکبر در خاک - نگارنده . ۵ - ب ث د ، ابن زاغونی -

الف ج ، ابن الزاغونی . ۶ - الف ج [محمود] .

۳۲۶ - هرْمَس الثَّانِي (۱)

وی همان « هرْمَس » (۲) بابلی است (۳) ، از اهل « بابل » (۴) و در مدینه کلدانیین اقامت داشت . و اسم آن « کلواذا » بوده . و چون شخص را به آن مدینه نسبت دادندی (۵) ، کلدانیا (۶) گفتندی ، برخلاف اصل . « هرْمَس » مذکور بعد از طوفان بوده . و اول کسی است که بنای « بابل » نهاد ، بعد از « نمرود بن کوش » (۷) و در علم طب و فلسفه بارع و فایق و به طبایع اعداد عارف بوده . تلمیذ « فیثاغورس » (۸) ارشماطیقی (۹) است . و « هرْمَس » مذکور ، تجدید نمود در « بابل » آنچه از علم طب و فلسفه و عدد به سبب طوفان « بابل » مندرس شده بود . چنانکه ذکر کرده این سخن را « ابومعشر » . و مدینه کلدانیین ، اعنی « بابل » مدینه الفلاسفه اهل مشرق است . و فلاسفه مشرق ، اولین (۱۰) فرقه انسان اند که تجدید (۱۱) و ترتیب قوانین نموده اند . و ایشان اند فلاسفه « هرْمَس » و اصحاب کیاست و حذاقت .

۳۲۷ - هرْمَس الثالث (۱۲)

« هرْمَس مصری » است و همین « هرْمَس » است که او را « المثلث بالحكمة » نامیده اند ، از آنکه سیئمین (۱۳) هرامسه بود . و « هرْمَس ثانی » « هرْمَس » بابلی است (۱۴) . و « هرْمَس اول » حضرت « ادریس » ، علی نبینا و علیه السلام . این « هرْمَس »

۱ - (Hermés II) . ۲ - د ، وی همان بابلی است . ۳ - الف ج

[بلا شك] . ۴ - الف ج [شهدت التواريخ بذلك] . ۵ - ث ،

دادند . ۶ - ث ، کلدانیان . ۷ - ب ث د ، نمرود بن کوش .

۸ - ب ث د ، فیثاغورث . ۹ - د ، ارشماطیقی . ۱۰ - ث د ،

فلاسفه اولین . ۱۱ - ث د ، تجدید . ۱۲ - (Hermés III, Trémégiste)

۱۳ - د ، سیوین . ۱۴ - الف ج [لانهم ذلک ترشد ان شاء الله] .

نیز بعد از طوفان است . فیلسوفی بوده ، در عهد قدیم . همواره سیاحت نمودی . و معرفتی تمام به هر بلد و صفات آن و طبایع اهل آن حاصل داشت . او را کتابی است جلیل الشان ، در صناعت کیمیا . و کتابی در ^(۱) حیوانات ذوات السموم .

وی از علماء اقلیم مصر و امت این اقلیم از اُمَم نامدارند . سلطنتی عظیم ، و عزّی قدیم ، در روزگارهای گذشته داشته‌اند ، چنانکه دلالت می‌کند بر آن ، آثار ایشان ، از عمارات و هیاکل و بیوت علم ایشان که اکثر آنها ، الی یومنا هذا ، در آن موجود است ، چنان آثار که اهل روی زمین اجماع و اتفاق دارند بر آنکه مانند آنها در اقلیمی از اقلیم ^(۲) نیست . و اهل آن اقلیم ، آنچه قبل از طوفان بوده‌اند ، خبر ایشان معهود مانده . و همین ، آثاری باقی مانده ، مثل اهرام و برابی . و غارهای عظیم که در کوههای آنجا تراشیده شده . و آنچه بعد از طوفان‌اند ، خلقی مختلط از چندین اُمّت بودند ، قبطی و رومی و یونانی و عملقی ، لیکن غلبه و کثرت ، قبطیان را بوده . و چون انساب ^(۳) خلق آنجا بر مردم پوشیده ماند ، در تعریف و شناساندن ایشان اقتضار شد بر نسبت ایشان ، به موضع ایشان ، از بلاد مصر . و حدود بلاد مصر ، اما به حسب طول ، ابتدا از « بَرْقَة » که ولایتی است در جنوب « بحر رومی » کشیده تا به « ایله » که معموره است بر ساحل خلیجی که از « بحر حشه » و « زنج » ^(۴) ^(۵) جد شده . و مسافت طول مذکور ، قریب به چهل روزه راه است . و اما به حسب عرض ، ابتداء آن مدینه « اسّوان » است که بر جانب اعلیٰ از « نیل مصر » واقع است . و آنچه مُسَامِت ^(۶) « اسّوان » باشد ، از ارض « صعیدا اعلیٰ » که به زمین « نوبه » پیوسته است . و می‌کشد ، تا به مدینه ^(۷) « رشید » . و آنچه محاذی این مدینه است ، و مواضعی که « نیل مصر » به « بحر رومی » اتصال می‌یابد . و مسافت ^(۸) این

۱ - د ، و کتابی دیگر در ، ۲ - د ، اقلیم اراقلیم ، ۳ - ث ،

و انساب . ۴ - ث ، زنج . ۵ - الفاج [والهند والصین] .

۶ - ث د ، مسافت . ۷ - ث ، مدینه . ۸ - ث ، می‌باید مسافت ،

امتداد ، قریب به سی روزه راه است . و اهل « مصر » ، در سالفِ زمان ، صابنه بوده‌اند . عبادت احصام کردند^(۱) . پس چون دین نصرانیّت ظاهر گشت ، به نصرانیّت انتقال نمودند . و بر آن می‌بودند ، تا وقتی که مسلمین فتح آن بلاد کردند . آن وقت بعضی اختیار اسلام نمودند . و بعضی بردینی که داشتند ، باقی بماندند . و ایشان اهل ذمّه‌اند . و تا امروز برآند ، و قنماء اهل « مصر » را ، اعنی آنانکه قبل از طوفان بوده‌اند ، عنایتی تمام به انواع علوم بوده . و بحث و تفتیشی بلیغ از غوامض حکیم می‌نموده‌اند . و اعتقاد ایشان آنکه در عالم کون و فساد ، قبل از نوع انسان ، انواع بسیار از حیوان بر صورت خریه و تراکیب نادره بوده‌اند . و بعد از همه ، نوع انسان بهم رسید . و بر سایر انواع غلبه کرد ، تا بسیاری را فانی ساخت . و بقیّه را به پیادنها و فلتوات پراکنده کرد . مردم ، بعضی از ایشان را خیالان ، و بعض را ستعالی ، و امثال این نامها ، می‌نامند . و این سخنان را ذکر کرده « وصفی » در تاریخی که در اخبار « مصر » تألیف نموده .

و زعم جماعتی از علما آنست که جمیع علومی که قبل از طوفان بوده‌اند ، همگی از « هترمتس » اوّل که در « صعید اعلی » از « مصر » مسکن داشتی ، ظاهر گشته . و وی همان شخص است که عبرانیون او را « خنوخ نبی » می‌نامند ، « ابن یارد بن مهلائیل »^(۲) بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم « و او « افریس نبی » است ، علیه‌السلام ، چنانکه در اوّل این کتاب مذکور شد . و می‌گویند او اوّل کسی است که سخن از جواهر علویّه ، و حرکات نجومیّه ، گفت . و اوّل کسی است^(۳) که هیاکل و معابد بنیاد کرد . و آن را مواضع تمجید الهی قرار داد . و اوّل کسی است که نظر کرد در علم طب . و تألیف نمود برای اهل زمان خود قصاید موزونه . و بیان کرد در آنها اشباء ارضیّه و اشباء سماویّه . و اوّل کسی است که خبر داد از وقوع طوفان .

۱ - انفج [و تدبر الهیاکل] . ۲ - ث ، ابن یارد مهلائیل .

۳ - ث ، و او کسی است .

و چنان دید که آفتی سماوی زمین را خواهد رسید ، از آب و آتش . پس اندیشه کرد که بدان سبب علوم از میان خواهد رفت . و صنایع ، جمله ، مدروس و مظموس خواهد ماند . لاجرم ، بپنا نهاد در^(۱) « صعید اعلیٰ » ، از مصر ، آهرام و برابری را . و تصویر نمود در آنها صور جمیع صناعات را با آلات آنها . و رسم کرد در آنها صفات علوم را ، از شدت خواهشی که به خلود و^(۲) دوام آنها داشت . خواست ، تا آیندگان را نموداری باشد ، تا به تأمل در آن صور و رسوم ، استنباط آنها توانند نمود . و به سبب طوفان بانگلیه از عالم نرود . والله عالم .

و بعد از طوفان در « مصر » انواع فلسفه از ریاضی و طبیعی و الهی پیدا شد ، مخصوصاً عدم طلسمات ، و نیرنجات ، و مرایای محرقه ، و کیمیا ، و غیر ذلک . و دارالعلم جهان ، بیلاد « مصر » بوده . و دارالملک « مصر » ، در زمان قدیم ، مدینه « منش » . و آن را به لغت قبطیه « مافه »^(۳) می گفتند . و آن بر دوارده میل از مدینه « فسطاط » واقع است .

اما چون « اسکندر » مدینه « اسکندریه » را بپنا نهاد ،^(۴) مردم ، رغبت به عمارت آنجا نمودند که آب و هوایی خوش و طیب داشت^(۵) . رفته رفته ، دارالحکمه « مصر » آنجا شد ، تا وقتی که مسلمانان بر آن مستولی شدند . و « عمرو بن العاص » بر ساحل « نیل » مدینه « فسطاط » را رنگ ریخت . این وقت اهل « مصر » و غیر ایشان از عرب ، میل به سکنا ی آنجا کردند . و از آن وقت تا امروز ، قاعده « بیلاد « مصر » ، مدینه « فسطاط »^(۶) است . و « هروتمس » مذکور را کلامی است در صناعت کیمیا که سخن از آن کشائیده به عمل زجاج و [انواع]^(۷) مهره ها و عنقرنها . مصریین می گویند « اسقلیاذس »^(۸) که یونانیان اینهمه تعظیم امر او می کنند ،

۱ - ث : نهاد و دور . ۲ - د : خلود و ام . ۳ - ث : د ، ماله .

۴ - ث : بنا نهاد و مردم . ۵ - ث : و هوایی طیب . ۶ - ث : فسطاط .

۷ - از مترجم . ۸ - ب : ث : د ، اسقلیاذس .

تلمیذ « هَرَمَس » مصری بوده . از بیلا د یونان « به » مصر آمده ، از وی استفاده علوم نمود . پس به بیلا د یونان « معاودت کرد . و با وی غرایب علوم که ایشان را حاصل نبود ، دیدند . لاجرم عظیم شمردند او را . و حکایت نمودند از وی حکایت های دور از عقل ، به قصد تهویل امر او ^(۱) و تعظیم قدر او ، چنانکه بعضی از آن در اخبار « استقبایض » ^(۲) در حرف همزه از این کتاب ایراد یافت .

و از تصانیف منسوبه به « هَرَمَس » مصری ، کتاب ^(۳) مفتاح النجوم الاول . کتاب مفتاح النجوم الثاني . کتاب تیسیر الکواکب . کتاب قسمة تحویل سنی الموالید ، علی درجه درجه . کتاب المکتوم فی اسرار النجوم ، المسمی (بقضیب ^(۴)) الذهب . و نزد من هست منقول از صُحُف « هَرَمَس » « مثلث بالحکمه » ، قدری از مقالات او ، (که به یکی از تلامیذ خود ^(۵)) بر سبیل سؤال و جواب نوشته ، لیکن نظام و ترتیبی ندارد ، زیرا که اصل منقول عنه ، کتاب کهنه از هم ریخته ای بود .

۳۲۸ - هلال بن ابراهیم بن زهرون

ابوالحسین . الصّابی . الحرّانی . الطّیب . در « بغداد » متوطن می بود . و او پدر « ابی اسحاق ابراهیم بن هلال » الصّابی ، الکاتب است . « هلال » مذکور طبیبی حاذق ، عاقل ، نیکو معاشرت بوده . به صناعت خویش مردم را خدمت نمودی . و نزد اکابر « بغداد » رتبه تقرب و مخالطت یافت . « ابراهیم » ^(۶) ، پسرش می گوید : دیدم ^(۷) پدرم را روزی از آن ایام که خدمت « توزون » می کرد . و مخلصش وی را خلع می ، و آمشری با زین و آلات گران بها ، و پنج هزار درهم صله داده بود .

۱ - د ، تهویل اسر و تعظیم . ۲ - ب ث د ، اعتمادوس .

۳ - الف ج [عرض] . ۴ - الف ج (المسمی قضیب) . ۵ - الف ج

(الی تسمیئه طاطی) . ۶ - الف ج [بن هلال] . ۷ - الف ج

[ابوالحسین] .

و با وجود اینها ، او را دلگیر و پریشان خاطر می دیدم . پرسیدم که چرا شما را مهموم می بینم ، حال آنکه بجای شادمانی و سرور است ؟
گفت : ای فرزند ! این مرد ، یعنی «توزون» ، مردی جاهل است . وضع اشیاء در غیر موضع می کند . لهذا ، شادمان نمی شوم به جمیلی که نه از روی معرفت از وی صادر شود . می دانی سبب این خیلعت چیست ؟
گفتم : نه !

گفت : دوائی سهل او را داده بودم . به سحیح انجامید . و چند مجلس خون تازه از وی دفع شد ، تا آنکه تدارك آن به وجهی کردم . و آن محذور مسدع شد . و او ، به سبب جهل ، چنان دانست که صلاح او در آمدن آن خون بوده . پس چگونه مطمئن توان بود ، حال آنکه ممکن است که وقتی دیگر گُمان خطائی کند ، پس آنکه در واقع خطائی باشد ؟ و اذیتنی بلاستحقاق رساند ؟
« ابراهیم » می گوید : اتفاقاً پدرم درست دیده بود ، زیرا که حالش با وی بعد از این بر این وجه بود .

۳۲۹ - هرقل النجار^(۱)

۱ - نام این حکیم ، در نسخه های ترجمه فارسی مابعد است و در نسخه های عربی در باره او به اختصار چنین نوشته شده : [هرقل النجار حکیم بهلی احد السجده] .

حرف الواو فی اسماء الحكماء

۳۳۰ - ویجن بن^(۱) رستم

المُکَنِّیُّ به «ابی سهل» الکوهی^(۲) . منجّمی است فاضل ، کامل و به علم هیأت و به صنعت آلات ارساد ، خیر و عالم . در دولت و آل بویه « وایام » عضدالدوله و بعد از آن بر اقران تفوق و تقدّم بروی مسلم بود . چون « شرف الدوله » وارد بغداد گردید ، و برادرش « صمصام الدوله » را از « عراق » بیرون کرد ، و خود بر آن مستولی شد ، در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة ، امر کرد به آنکه کواکب سبعة را رصد کنند ، به حسب مسیرات ایشان و به حسب انتقالات ایشان در بروج ، بر همان مثال که « مأمون » در ایام خود فرموده بود . و عمده در این کار ، و متن علیه المدار ، « ابوسهل و یجن بن رستم »^(۳) بود که به هندسه و هیأت معرفتی بکمال داشت . و در آن دو فن ، کار به نهایت رسانیده بود . لاجرم خانه‌ای^(۴) در دارالمملکه ، در آخر بستی ، نزدیک دروازه خطّابین^(۵) ، بنا نهاد و کمال اهتمام و اعتنا به استحکام اساس و قواعد آن رعایت کرد ، تا مبدا بنیان ، حرکتی کند ، یا دیوارها بشی نمایند . و آنها که خود استخراج آن نموده بود ، نصب کرد . پس رصد نمود آنچه دو محضر بر آن نوشته شد . و حاضران خطوط خویش بر آن محضرها به آنچه مشاهده کردند ، و همگی بر صیحت آن اتفاق نمودند ، ثبت کردند . صورت محضر اول :

بسم الله الرحمن الرحيم . اجتماع نمودند جماعتی که خطوط ایشان در ذیل این

۱ - ث ، ابن . ۲ - ب ث د ، القوهی . ۳ - اف ج . الکوهی .

۴ - د ، خوانه . ۵ - ث د ، خطاطین .

کتاب ثبت است . از قضاة و وجوه اهل علم و کتاب و منجمین و مهندسین . در موضع رصد شرقی مبارک . اعظم الله برکت و سعادت . در بستان دولخانه ملک ، سید اجل منصور ، ولی النعم ، شاهنشاه ، « شرف الدوله » وزیر الملّه . ^(۱) اطل الله بقائه . و ادام عمره و تأییده و سلطانه و تمکینه . در طرف شرقی « مدینه السلام » . در روز شنبه که دو شب مانده بود از ^(۲) صفر سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة . موافق سادس عشر از حزیران ^(۳) سنه الف و مائین و تسع و تسعین اسکندری . و روز انبران و خرداد ماه سنه سبع و خمسين و ثلاثمائة یزدجردی . پس قرار یافت امر به حسب آنچه مشاهده کردند از آلاتی که خبر داد از آن و اوسهل و یجن بن رسم کوهی ، بر آنکه دلالت کرد بر صیحت دخول شمس به رأس سرطان . بعد از گذشتن یک ساعت معتدل سواء از شب گذشته که روزش روز مذکور در صدر این کتاب بود . و اتفاق کردند جمیعاً بر آنچه جمله را یقین بدان حاصل شد . و وثوق و اعتماد به صیحت محکم مذکور ایشان را حاصل است . بعد از آنکه قبول کردند و مسلم داشتند جمیع حاضرین از مهندسین و منجمین و غیر ایشان از آنان که ایشان را تعلقی به این صناعت و خبری از آن باشد ، تسلیم و قبولی که میانه ایشان خیلافی در آن نبود که این آلت ، جلیل الخطر ^(۴) و بدیع آلتی است . و در نهایت احکام است صنعت آن . و دقت در وی المرون است بر جمیع آلاتی که در این کار معروف و معهودند . و به آنکه ^(۵) مستعمل این آلت ، به نهایت آنچه ممکن باشد از امر مرصود و غرض مقصود ، به وسیله این آلت می تواند رسید . و مؤدی شد رصدی که یاد کرده شد ، به آنکه بُعد سمت الرأس ، از مدار رأس سرطان ، هفت درجه و پنجاه دقیقه بود . و میل اعظم که آن غایت بُعد منطقه ملک البروج است ، از دایره معدل النهار ، بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه و یک ثانیه باشد . و عرض موضعی که ذکر آن از پیش رفت ، و رصد در آن واقع شد ، کذا و کذا .

۱ - ب پ ث د ، وزیر الملّه . ۲ - ث ، مانده از . ۳ - د ، حزیران .

۴ - ث ، جلیل الخطر . ۵ - ب پ ث ، و آنکه .

و آن ارتفاع قطب معدل النهار است ، از افق آن موضع . و حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ .

و نسخهٔ محضر ثانی بر این صورت است : بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . دیگر باره مجتمع شدند در بوم سه شنبه که سه شب (مانده بود^(۱)) از جمادی الآخره ، سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة . و آن روز شهر بور ، از مهر ماه سنه سبع و خمسين و ثلاثمائة یزدجردی بود . و ثامن عشر ، از ایلول سنه الف و مائین و تسع و تسعين اسکندری . جماعتی که خطوط ایشان در این صحیفه ثبت است ، از قضاة و شهود و منجمین و مهندسین و اهل علم هندسه و هیأت . و مجتمع بودند در وقت مذکور بر آنکه رصد نمایند به استعمال آنتی که ذکرش در صدر این صحیفه گذشت ، در آمدن شمس را به رأس میزان . و آن بعد از مُضَى چهار ساعت از روز مذکور بود که روز سه شنبه باشد . و نوشت هر یک از حاضرین خط خود به صیحت آنچه حاضر بود . و مشاهده نمود از آنچه مذکور شد در تاریخ مذکور . وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ .

اسماء جماعتی که حاضر بوده اند و خط خود در آخر هر دو محضر نوشته اند :
القاضی « ابوبکر بن الصبر »^(۲) . القاضی « ابوالحسین الخوزی » . « ابواسحاق ابراهیم بن هلال » . « ابوسعید الفضل »^(۳) بن بولس^(۴) النصرانی الشیرازی . « ابوسهل و یجن بن رستم » ، صاحب الرصد . « ابوالوفا محمد بن محمد الحاسب » . « ابوحامد احمد بن محمد الصاغانی » . صاحب الأسطرلاب . « ابوالحسن محمد بن محمد السامری » . « ابوالحسن المغربي » . و الله اعلم .

از تصانیف « ابی سهل و یجن بن رستم » که در امصار و اخصار سایر و مشهور است :

کتاب مراکز الاکثر ، لیکن تمام نکرده . کتاب الاصول علی تحریکات

۱ - الف ج (خلون) یعنی گذشته بود . ۲ - ب ث د ، بن الضیه - الف :

بن صبر . ۳ - ب ث د ، فضل . ۴ - ب ث د ، بولس .

« اقليدس » ، اين نیز تمام نشده . كتاب (الفرجار ^(١)) التام ، دو مقاله . كتاب مراکز
 (الدائرة ^(٢)) على المخطوط من طريق التحليل دون التركيب . كتاب صنعة الاسطرلاب
 ، لبراهين ، دو مقاله . كتاب اخراج الحظيئين على نسبة ^(٣) . كتاب الدوائر المتماصة ^(٤) .
 كتاب الزیادات على « ارشميدس » في (مقاله ^(٥)) الثانية . كتاب استخراج ضلع
 المستقيم في الدائرة .

١ - الف ج (البركار) . ٢ - الف ج [الدوائر] . ٣ - د ، نسبه
 ٤ - الف ج [من طريق التحليل] . ٥ - الف ج (مقاله) .

حرف الیاء فی اسماء الحكماء

۳۳۱ - یحیی النحوی

المصری . الاسکندرانی^(۱) (در اسکندریه^(۲)) و مصر^(۳) ، اُسْفُف نصاری^(۴) .
 بوده . اول امر بر اعتقاد تثلیث می بود . آخر چون مطالعه کتب حکمت کرد .
 و مُحال دانست که سه چیز یک چیز و یک چیز سه چیز باشد ، از اعتقاد تثلیث رجوع
 کرد . و چون اسلامش محقق شد . بر اساقیفه دشوار آمد . بروی مجتمع شدند . و
 ماضیه کردند . و غالب گشتند . و تَرییف حریفه او کرده . در مقام استعطاف اوشدند .
 و خواستند که به رأی اول باز گردد . و ترک دعوی بطلان تثلیث کند . او قبول نکرد .
 لاجرم ، ایشان اسقاط نمودند او را از منزلتی که او را بود ، بعد از منازعات و مناقشات
 که در میانه گذشت . و بود تا وقتی که « عمرو بن العاص » فتح مصر^(۵) و « اسکندریه »
 نمود . و « یحیی » مذکور بر عمرو داخل شد . و حال آنکه شنیده و دسته بود
 « عمرو » پایه و منزلت او را در علم . و آنچه جاری شده بود میان^(۶) او و نصاری .
 پس « عمرو » وی را اکرام نمود . و او را به جای خویش شناخت . و شنید
 کلام او را در ابطال تثلیث و بسیار پسندید [و مستحسن داشت^(۷)] . و ابضاً شنید کلام
 او را در معنی انقضاء دهر . لاجرم « عمرو » مفتون او شد . و زحمتج منطقیه و الهط
 فلسفیه که عرب را به آن آشنائی نبود ، چیرهای هایل شنید . و « عمرو » ، مردی عاقل ،

۱ - الف ج [تلمذ شاواری] . ۲ - الف ج (لی کیسه الاسکندریه) .

۳ - ث ، نصری . ۴ - الف ج [الیعقوبی] . ۵ - د ، در میان .

۶ - از مترجم .

بيکرو تأمل . [عید التعمق ^(۱)] . صحيح الفكر بود . « يحيى » را ملازم شد . و زوى مفارقت نمى کرد ، قارورى « يحيى » او را نگفت :

تو احاطه کرده‌ای به حواصل « اسکندریه » . و بر هر مالی که بوده ، به تصرف آورده : مَهْرى بر آن زده‌ای . از آنها آنچه تورا و سپاه تورا از آن انتفاعى باشد ، معارض آن نمى شوم . و اما ^(۲) آنچه شما را در آن نفعى نباشد ، لا مُحَاله ، ما به آن اَوَّلِی [و اَحَقَّ ^(۳)] خواهيم بود . خوب است بفرمائيد دست ضبط از آن بردارند !

« عمرو » گفت . چه چیز است آنچه تو بدان محتاجى و در کار داری ؟

گفت : کتب حکمت که در خزاین ملوکیه است ، آنها را نیز در حوزه ضبط و حیاطت آورده‌اید . و ما به آن محتاجيم . و شما را در آن نفعى نه !

« عمرو » پرسید : کدامیک از ملوک متقدم آن کتب را جمع کرده ؟ و چگونه است خسر آنها ؟

« يحيى » گفت . « بطولوماؤس ^(۴) » فیلا دلفوس « از ملوک « اسکندریه » ، چون نوبت مُلُکک به او رسید . و او مُحِیْب علم و علما بود . و تخصص علوم بسیار نمودی . و فرمودی که از هر جای جمع آورید . و خزینه‌ای جداگانه برای آن مقرر داشت . و شخصی را از اصحاب خویش ، موسوم به « زمیره » بر این خدمت گماشت . و فرمود ، تا ن سعى و اجتهاد در جمع و تحصیل آنها کار بندد . و در قیمت آنها مضایقه نکند ، تا تَجَار هر بیلاد رغبت کنند در نقل آن . لاجرم ، جمع شد نزد او پنجاه و چهار هزار کتاب و صد و بیست کتاب . و چون عدد مجتمع به عرض ملیکک رسید . « زمیره » را پرسید : چه گُمان داری ؟ در روى زمین مانده باشد کتابى که نزد ما نباشد ؟

« زمیره » گفت : ایُّها الملُک . کتاب در اقالیم عالم بیش از آنست که همه

جمع تواند شد . در «سند»^(۱) و «هند» و «فارس» و «جرجان» و «ارمان»^(۲) و
 «بابل» و «موصیل» و «روم»^(۳) !
 مَلِیکُ منعجب شد و گفت: به هر حال دست از طلب مدار! و مادام در تحصیل
 باش!

و «زمیره» همواره در جمع کتب می کوشید، تا آنکه مَلِیکُ فوت شد. و آن
 کتب همیشه محروس و محفوظ می بودند. و ملوک این بیلاد، عقیباً بَعْدَ عَقِیبِ^(۴)،
 مراعات آن می نمودند، تا به این وقت.
 «عمرو» از این قصه در عجب بماند. و گفت:

«مرا معجز نیست که در باره آنها حکمی کنم، مگر بعد از استبدان
 امیرالمؤمنین.»

پس قصه آن کتب، بوجه مشروح، به «عُمَرُ»^(۵) «نُصْرُ»^(۶) نوشت. و استبدان
 نمود در آنچه با آن کتب باید کرد. پس، از جانب «عُمَرُ»^(۷) جواب بر این وجه
 رسید که در باب کتبی که ذکر کرده بودی، اگر آنچه در آن کتب است، موافق است
 با آنچه کتاب الله بر آن مشتمل است. پس کتاب خدای سبحانه ما را از آن بی نیار دارد.
 و اگر مضامین آن کتب، مخالف است با آنچه در کتاب الهی است، ما را حاجتی
 به آن نیست باید که در اعدام آنها بکوشی!

لاجرم، شروع کرد «عمرو» و مفرق گردانید آن کتب را بر حمامات
 «اسکندریه» تا بسوزانند آنها را در اتون^(۸) حمامات. و عدد حمامات «اسکندریه»
 را، در آن وقت، راوی برای من مذکور ساخت، لیکن من آن را فراموش کرده ام. اما
 گفته اند که مدت شش ماه حمامها به آن کتب دایر بودند! بشنو که چه گذشته! و
 تعجب کن که جای تعجب است!

۱ - ت، تواند شد و سند. ۲ - ب، ث، د، و جرجان و اوطان. ۳ - د.

عقیباً عقب. ۴ - الف، ج [امیرالمؤمنین]. ۵ - ت، عمرو.

۶ - الف، ج [بن الخطاب]. ۷ - ث، اتوان.

و «یحییٰ نحوی» مذکور، تصانیف بسیار دارد. شروح که او بر کتب «ارسطوطالیس» نوشته، نزد ذکر کتب «ارسطوطالیس» مذکور ساختیم، و بغیر آنها وی را کتابی است در ردّ مذهب «برقلیس» که قابل به دهر بوده، شائزده مقاله، کتاب فی آن کُلّ جسم مُتَناه و مَوْتُهُ مُتَناه، یک مقاله کتاب الردّ علی «ارسطوطالیس»^(۱)، کتاب الردّ علی قوم لا یعترفون، دوم مقاله^(۲).

و آنچه شروح اوست کتب «جالینوس» را، در ترجمه «جالینوس» مذکور شد، و ذکر کرده «یحییٰ نحوی»، در مقاله «رابعه» از تفسیر کتاب سماع طبیعی «ارسطو»، در اثناء کلامی در باب زمان، و مثالی زده. پس گفته است مثل همین سال که در آنیم و آن سنه ثلاث و اربعین و ثلاثمانه است، از وقت «دقلطیانوس»^(۳) قبلی و «عبدالله بن جبرئیل بن عبدالله بن بختیشوع» طیب می گوید: «یحییٰ نحوی» اسم وی «ثامسطیوس» است. و در علم نحو و منطق و فلسفه قوی بوده، متاخری رسید به رتبه «اطباء اسکدرانیین» مشهورین که ایشان چهار تن اند: «انقیلاؤس» و «اصطمن» و «جاسیوس»^(۴) و «مارینوس»، و ایشان اند که کتب «جالینوس» را در قرائت ترتیبی نهاده اند،^(۵) و «یحییٰ» کتابهای بسیار از کتب طبّیه نیز تفسیر کرده، اما چون در فلسفه قوی تر بوده، از فلسفه شمرده می شود، و سبب مهارتش در فلسفه آن شد که وی، در اوّل حال، متلاهی کردی، و مرده را به کشتی بر دریا گذرانیدی، اما محبت علم در دلش بسیار بودی، هر وقت که قومی را از دارالعلم و مدارس («اسکندریه»^(۶)) گذرانیدی، و ایشان با یکدیگر در کشتی مناظرات علمی و اعاده مسموعات نمودندی، «یحییٰ»، به شوق تمام، استماع آنها نمودی، و روز -

۱ - الف ج [مت مقالات، کتاب تفسیر مابان ارسطوطالیس، کتاب ارد علی نسطورس].

۲ - الف ح [کتاب من الاول مقاله] . ۳ - ب ه ث د، برقلطیانوس .

۴ - ب، جاسیوس - ث د، جاسیوس . ۵ - الف ج [وقین ثلاثوس عن انقیلاؤس].

۶ - الف ج (جزیره الاسکندریه) .

برور . ذوق تحصیل علم ، در وی فزایش گرفت . باز با خود گمتی : چهل و چند^(۱) سال از عمر تو گذشته ! و بغیر متلاحی صناعتی نورزیده‌ای ! چگونه امید تحصیل علوم توانی داشته ؟ روزی در این فکر ت مورچه‌ای دید که استخوان (خرمائی)^(۲) پیش افکنده ، می‌خواهد آن را به جایی بالا برد . و هر قدر می‌کوشد ، و مقداری راه به بالا می‌برد ، باز پس می‌افتد . و مور بیچاره ، دیگر باره در اومی آویزد ، و لایزال در این کار رنج می‌برد . و می‌کوشد ، تا عاقبت رسانید آن را به جایی که می‌بایست . رسانید . چون یحیی^۱ در سراپای آن احوال تأمل نمود . و برکت و یمن مصابرت^(۳) بر مجاهده ، به رأی العین ، مشاهده کرد ، زمان ملامت بر نفس خویش درآورد . و گفت : بن جانور ضعیف ، با این تن و توان ، به زور بازوی همت و رگد پیشانی حمیت ، به غرض و مقصود خود رسید . از تو سزاوارتر آید که دامان طلب از کمر اجتهاد فرو نگذاری ، چندانکه بر مراد دل فیروز گردی ! لاجرم همان وقت سفینه خود را بفروخت . و ملازم دارالعلم گردید . و چون اول بار تعلیم نحو و لغت و منطق نمود . و در آنها بارع و فایز گردید ، او را منسوب به نحو داشتند^(۴) . و یحیی نحوی^۵ گفتند^(۶) .

۳۳۲ - یحیی بن ابی منصور

المنجم . ار افاضل منجمین و در آن فن مقداری کبر و مکاب داشته . نزد (مأمون عباسی)^(۷) رتبه تقدّم و تقرب یافت .^(۸) و چون عزم «مأمون» بر رصد کواکب مصمم شد ، امر کرد «یحیی» مدکور و حمی دیگر را نیز که اسماء ایشان

۱ - د ، چهل سال ، ۲ - الف ج (ثمرة) ، ۳ - د ، تأمل نمود

و مصابرت . ۴ - د ، داشتندی . ۵ - الف ج [و اشهر بها و وضع

کتاب کثیره منها تفاسیر و غیرها] . ۶ - الف ج (مأمون امیرالمؤمنین) .

۷ - الف ج [بعناة النجوم و تیسیر الکواکب] .

در حروف ایشان مذکور می گردد ، ان شاء الله تعالی ، به نیت و اصلاح آلات رصد .
پس ایشان موضعی در « شمسیه بغداد » و موضعی در « جبل قاسیون »
« دمشق » اختیار نمودند . و در سنین خمس عشرة^(۱) و ست عشرة^(۲) و سبع عشرة^(۳)
در آن کار بودند ، لیکن ، به سبب آنکه در سه ثمانی عشرة^(۴) و مائتین ، « مأمون »
وفات یافت ، آن کار به انعام نرسید . و « یحیی » مذکور ، در یلاد « روم » ،
وفات یافت . تصانیف وی براین موجب است :

زیج منتحن ، دو نسخه . کتاب العمل بسدس ساعة فی الارتفاع ، بمدینه السلام .
« بومعشر » گوید : خبر داد مرا « محمد بن موسی » ، المنجم ، الجیس^(۵) و
گفت : خبر داد^(۶) مرا « یحیی بن ابی منصور » گفت :

داخل شدم بر « مأمون » در حبشی که جماعتی از منجمین نزد وی حاضر بودند .
و مردی دیگر بود که دعوی نبوت می کرده . و « مأمون » برای ضرب و تأدیب او
فرموده چوب حاضر کنند . و هنوز حاضر نشده . و ما را خبری از اینها نیست .

پس گمت « مأمون » مرا و سایر منجمین را که بروید و طالع اخذ کنید دعوی
مردی را در آنچه دعوی می کند . و مرا آگاهی دهید از آنچه وضع فلکی دلالت کند
بر آن ، از صدق او و کذب او . و « مأمون » ما را نگفت و ندانستیم که مدعی کیست !
و دعوی چیست !

می گوید : همه برفتم به موضعی از صحن سرای . و طالع محکم کردیم . و
موضع شمس و قمر را در یک دقیقه تصویر نمودیم . و همچنین سهم السعاده و سهم-
الغیب را در یک دقیقه . و سهم السعاده با دقیقه طالع . و طالع جدی بود . و مشتری
در سبله به آن ناظر . و زهره و عطارد . هر دو در عقرب . و به طالع ناظر .

۱ - پ ث د ، عشر . ۲ - الف ج [و مائین] . ۳ - پ ث د ،

ثمان عشر . ۴ - الف ج [و لیس بالغوارزی] . ۵ - ث ، جبر د .

۶ - د مدعی نیست .

پس قوم گفتند آنچه دعوی می کند ، صحیح است . و من ساکت بودم . «مأمون» متوجه من شد . و گفت . توجه می گویی ؟ گفتم :
دعوی کرده و در پی تصحیح آن شده ، به حجتی منسوب به زهره و عطارد ،
اما تصحیح این دعوی تمام نمی شود . و انتظام نمی پذیرد .

گفت : از کجا می گویی ؟

گفتم : صحت دعاوی از مشتری می باشد . و از تلیث شمس و از تسدیس او ،
به شرط آنکه شمس منحوس نباشد . و این طالع ، خلاف اینهاست ، زیرا که هبوط
مشتری است . ^(۱) و نظر مشتری به آن ^(۲) ، اگرچه نظر موافقت است ، اما آن برای
خاطر این برج است ^(۳) . پس تصدیق ، تمام نمی شود . و تصحیحی که از جهت زهرویه
و عطاردیه متوقع است ، این قدر حکم می کند که از قبیل خدعه و فریب باشد . و چیزی
باشد که از آن تعجبی آید !

این وقت «مأمون» مرا تحسین کرد و گفت : «أَنْتَ يَٰلَهٗ دَرْكٌ» .

بعد از این گفت : هیچ می دانید کیست این مرد ؟

گفتم : نه ! نمی دانیم !

گفت : مردی است دعوی نبوت می کند .

گفتم : ^(۴) یا امیرالمؤمنین ! هیچ حجتی بر این دعوی دارد ؟

پس «مأمون» از آن مرد پرسید که چه حجّت داری ؟

گفت : بلی ، با من خانمی است با دو نگین ! من چون می پوشم ، هیچ اثری که
غرابتی داشته باشد ، از آن بلید نیست ! و خیر من ، هر که بپوشد ، بی اختیار بخندد !
و ضبط خویش کردن نتواند ، تا وقتی که آن را از انگشت بیرون آورد ! و دیگر قلمی
از قلمهای شامی دارم که چون من بگیرم ، هر قدر خواهم کتابت می توانم کرد ! و چون

۱ - ث ، هبوط مشتری و نظر مشتری . ۲ - د ، و نظر بان .

۳ - الف ج [الا انه كاره لهذا البرج والبرج كاره له] . ۴ - ث ، گفتم .

دیگری برگزید ، انگشتانش برجای بمانند ! و روان نشوند .

گفتم : یا سیدی ! ایست زهره و عطارد هریک کار خود را کرده‌اند !

پس ، مأمون ، فرمود تا آن مرد و عمل را به‌جای آورد .

گفتم اینها آثار نوعی از طلسمات می‌نماید .

پس ، مأمون ، چند روز با آن مرد کاوش نمود . تا آخر اقرار کرد . و از

دعوی نبوت نبری حُست و شرح کرد چینی را که در انگشتی ^(۱) و قلم به کار برده -

بود . پس ^(۲) فرمود ، تا او را هزار دینار بدادند . بعد از این که با وی ملاقات کردیم ،

خود او اعلم ناس بوده به تنحیم . و از کُبراء اصحاب ، عبدالله بن السری ^(۳) .

« ابو معشر » گوید : همین مرد است که در بسیاری از خانه‌های بغداد ، طلسم

خافس ^(۴) ساخت .

بار ، ابو معشر ، می‌گوید : اگر من به جای قوم می‌بودم ، هر آینه ، می‌گفتم چیزی

چند که ایشان از آن غافل مانده‌اند . می‌گفتم : این دعوی باطل است برای آنکه برج

مقلب است . و مشتری در وِبال است . و قمر در محاق است . و کوکبان که ناظرند .

در برج کذآب‌اند که عقرب است .

۳۳۳ - یحیی بن ^(۱) اسحاق

الطیب . الاندلسی . از وزراء ، عبدالرحمان ، ملقب به ناصر ^(۲) است .

از « بنی امیه » که مسئولی شد بر بلاد اندلس . « اسحاق » ، والد « یحیی » مذکور ،

نصرانی و طبیبی ^(۳) مشهور بوده . و در ایام « امیر عبدالله » ، معروف و مذکور . و

پسرش « یحیی » مذکور ، در معالجات بسیار ذکی ^(۴) و صاحب بصیرت .

۱ - ب ، انگشت . ۲ - د ، بکار برده پس . ۳ - ب ، ث ، د ،

(به تعریف) حناغیش . ۴ - ث ، این . ۵ - ب ، ث ، ناظر - د ، ناظر .

۶ - ث ، مذکور و طبیبی . ۷ - د ، زکی .

و عبدالرحمان ، ملقب به « ناصر » ،^(۱) او را وریر خویش گردانید . بعد از آنکه به اسلام درآمد . و ولایات جلیله به وی ارزانی داشت .^(۲) و او را کُنّشی است در طے . مشتمل بر پنج سیّئر . آن را ابرسم نام نهاده . آن کتاب را در طریقه « روه » نوشته^(۳) .

روئی . و ایت کرد که او را دیدم روزی بر در خانه خویش نشسته . ناگه بدوئی بر خری سواره ، پیش آمد . و بانگ می زد و فریاد بر می کشید که مرا دریابید . و حال من به عرض وزیر رسانید .

« بجی^۱ » فرمود تا او را نزدیک وی آوردند . و پرسید که تو را حال چیست و شکایت از چیست ؟

گفت : ایتهالوربر ! چند روز است که ورمی در احلیل من به هم رسیده . و مانع تولّد شده . و نزدیک به هلاکت شده ام !

وریر فرمود تا آن را مکتشف سازد . چنان کرد . پس فرمود مردی را که « علیل » همراه بود ، تا سنگ همواری حاضر گردانید . و فرمود تا سنگ را بر کف دست خود و ذکّر علیل را بر روی سنگ نهاد . و بی خمر علیل فرمود ، تا مثنی محکم بر آن زد ، چنانکه علیل زمانی از خویش برفت . و چرك و خون از آن روان شد . هنوز تمام نشده بود ، علیل چشم بگشود . و بر اثر آن ، تولّدش مندفع شد . این وقت وریر گفت :

« برو که خلاص شدی ! و تو مردی عاقل و هرزه کار . بهیچ ی را در دُشّر مواجهه کرده ای . و دانه شعیری آنجا بوده . و در ممرّ تولّد خزیده . و سبب ورم گردیده . اکنون در میان چرك و خون بیرون آمد . »

۱ - مباحث د ، ناصر . ۲ - الف ح [و نال عده خفوة] .

۳ - الف ج [بحکم انّ هذا النوع لم یکن اسعرا بالاندلس ولاشتهر بهرنه] .

بندوی اعتراف نمود . و از این قضیه ، کمال صیحت حدس و صدق قریحه^۴ وزیر معلوم شد .

۳۳۴ - یحیی بن^(۱) سعید بن ماری^(۲)

المُکَنَّنِیُّ به^۳ ابی العباس . المعروف به^۴ المسیحی . طیبی است نصرانی . صاحب کتاب موسوم به مقامات سنن . و به علوم طبیه و ادبیه عالیم . در بصره^۵ به طبابت اشتغال می داشت . ادراک نموده ام کسی را که از وی روایت می کرد . از آن جمله^۶ ابو حامد محمد بن محمد بن حامد بن اله^(۷) اصفهانی^(۸) ، ملقب به (عماد کاتب^(۹))^(۱۰) و دیگر معلمی حصی^(۱۱) ، از اهل بصره^۵ که مقامات مذکوره را از وی روایت می کرد .

و « مسیحی » مذکور را به ادبیات ، معرفتی صادق حاصل است . حیثاً احتلاء [و اکابر^(۱۲)] واردین بصره^۵ را مدایح می گوید . اصل او از طبیب است ، از موصع موسوم به « دویتر » از علوم اوایل و علم عربیت و شعر ، نصیبی وافر دارد . و ارتزاق به طب^{۱۳} می نماید . مقامات سنن از منشآت اوست . در غایت خویش نوشته . پدرش از « دویتر » به « بصره » منتقل شده . و ولادت او در بصره^۵ بوده^(۸) .^(۹) در سنه^{۱۴} تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت . این دو بیت از اشعار اوست :^(۱۵)

نَفَرَتْ هِنْدُ مِنْ طَلَائِعِ شَبَبِي
وَ احْتَرَّتْهَا سَامَةٌ مِنْ وَجُومِي
هَكَذَا عَادَةُ الشَّيْطَانِ بِشْفِيرِ
ذَا إِذَا مَا بَدَتْ نُجُومُ الرُّجُومِ^(۱۶)

۱ - ث ، این . ۲ - ب ، ث ، د ، مازی . ۳ - ب ، ث ، د ، اله .
۴ - الف ج (الکاتب) . ۵ - الف ج [رحمه الله] . ۶ - ب ، حصی .
۷ - از مترجم . ۸ - ث ، بود . ۹ - الف ج [لعشر بقین من شهر رمضان] .
۱۰ - الف ج [فی الشهب] . (بقیه باوردنی در صفحه بعد)

۳۳۵- یحیی بن عدی^(۱) بن الحمید بن زکریّا

المُکَنّی به و ابی زکریّا . المنطقی . منوطن و بغداد و در فنون منطق مرجوع^۲ الیه و استاد . تعلّم و تلمذ نزد و ابی بشر متی بن یونس و نزد و ابی نصر محمد بن محمد بن طرخان فارابی و جمعی دیگر از اهل آن زمان نموده . و از نصاری یعقوبیه است . به خط خویش کتابهای بسیار از هر فن^۳ نوشته^(۲) . بعضی از آشنایان ، او را بر کثرت کتابت و یکجا نشستن ملامت کرد . او گفت : تعجب از کدام می کنی ؟^(۳) از صبر و از نشستن تعجب می کنی ؟ دو نسخه از تفسیر طبری نوشتم . و آن را به ملوک اطراف بردم . و از کتب منکسّمین پیش از حدّ و حصر نوشته ام . به یاد دارم که در شبانروز صد ورق (و بیشتر^(۴)) می نوشته ام .

مصنّفات او ، بعضی شرح و تفسیر کتب سابقین است . و بعضی ترجمه آنها . و بر این موجب اند :

کتاب [فی^(۵)] نقض حجج القائلین بأنّ^(۶) الافعال خلاق^(۷) الله [تعالی^(۸)] و اکتساب^(۹) للعبد . کتاب تفسیر طویفا^(۱۰) کتاب^(۱۱) فی البحوث الخمسة عن

۱- ث : عدین . ۲- الف ج [و کذا بکتب حقا قاعداً بیت] .

۳- ث : از سبکی - د : از چه سبکی . ۴- الف (و اقل) - ج (و اقل) .

۵- از مترجم . ۶- ث : القائلین ان . ۷- ب ث د ، بخلق .

۸- ب ث د ، اکتساب العبد . ۹- ب ث د ، طویفا . ۱۰- الف ج

[لاریطوطالیس] . ۱۱- الف ج [مقالة] .

(بقية باورنی از صفحه قبل)

۱۱- ترجمه شعر : « هند » از پشاهنگان بهری من سی گریزد . و ز تعیر من دلنگه سی شود . هادت شیطانها چنین است که وقتی که ستارگان ثاقب را سی بینند ، سی گریزند . (هند اسم زنی است و سراد شاعر در بیت اول از پشاهنگان بهری ، تارهای سفید سوی اوست و در بیت دوم آن را به ستارگان پرنده و هند را به شیطان تشبیه کرده است) - نگارنده .

المرويس الثمانيه . كتاب في تبيين الفضل بين صناعتى المطلق العسمى و لتحو^١
العبرى . كتاب في فصل صناعة المطلق . كتاب [في ^(٢)] هدية ^٣ من^٤ ناه الى سبيل
السجدة . كتاب في ^٥ ان^٦ للعدد والاصافه ذاتين موجودتين^٧ . مقالة في استخراج
العدد المصغر مقالة في (احداث ^(٨)) غير المتناهى . تعليق آخر في ذلك . مقالة
في ن^٩ كل متصل^{١٠} انما ينقسم الى (مفصل ^(١١)) . كتاب [في ^(١٢)] جواب يحيى بن
عبدى^{١٣} عن فصل من كتاب^{١٤} اسى الحبش^(١٥) السحوى^(١٦) فيما طه^{١٧} ان^{١٨} العدد غير متناه^{١٩} .
كتاب التجوية^{٢٠} بشر اليهودى^{٢١} عن مسائله . كتاب شرح مقالة الاسكندر^{٢٢} في الفرق بين
اجنس و المادة . مقالة في ان^{٢٣} حرارة النار ليست جوهرأ للنار . مقالة في انه ليس
شيئ^{٢٤} موجود غير متناه لاعددا ولا عظما . مقالة في غير المتناهى مقالة (في
الرد ^(٢٥)) على من قال بان^{٢٦} الاجسام مجتبه^(٢٧) ^(٢٨) . على طريق الجدول . تفسير فصل
من المقالة الثامنة من السماع^(٢٩) الطبيعى^(٣٠) لارسطوطاليس^(٣١) . مقالة في تزيف قول
القائلين (بتركيب ^(٣٢)) الاجسام من اجزاء^(٣٣) . مقالة في تبيين صلالة من
يعتقد^(٣٤) ان^(٣٥) علم^(٣٦) البارى بالامور الممكنة قبل وجودها . تعليق آخر في هذا^(٣٧)
المعى . مقالة في ان^(٣٨) الكم ليس فيه تضاد . مقالة في ان^(٣٩) القطر غير مشارك للضلع

١ - ث ١ والنجوم العربى . ٢ - از مترجم . ٣ - ث ١ هديه .

٤ - الف ج [نيس] . ٥ - الف ج [في الاعداد] . ٦ - الف ج

(ثلث بحوث) . ٧ - ب ث د ، متصل . ٨ - ب ث د ، ابي الحسن .

٩ - الف ج [معاد في الكلام في ان^(٤٠) الاعمال خلق الله و الكتب الزمباد] .

١٠ - الف ج (مقالة الرد) . ١١ - ب ث د ، قال ان^(٤١) .

١٢ - ب ث د ، الاجزاء معدة . ١٣ - ب ث د ، من سماع .

١٤ - ث د ، الطبيعى لارسطو . ١٥ - الف ج (بتركيب)

١٦ - ب ث د ، من الاجزاء . ١٧ - ث د ، يعتقد . ١٨ - ب ث د ،

في ذلك المعنى .

عدة مسائل في كتاب ايساغوجي . مقالة آن الشخص اسم مشترك . مقالة في الكل
والاجزاء . تفسير الالف الصغرى من (كتاب ^(١)) « ارسطوطاليس » فيما بعد الطبيعة .
مقالة في الحاجة الى معرفة ماهيات الجنس والعسل والنوع والخاصة والعرض .
[مقالة ^(٢)] في معرفة البرهان . مقالة في الموجودات . مقالة في ان كل متصل ينقسم
الى اشياء (تنقسم ^(٣)) دائماً بغير نهاية . كتاب اثبات طبيعة الممكن واقتوى الحجج
على ذلك والتشبيه ^(٤) على فسادها . مقالة في التوحيد . مقالة في ان المقولات عشرة ،
لا اقل ولا اكثر . مقالة في ان العرض ليس ^(٥) هو جنساً للتسع ^(٦) المقولات .
العرضية . مقالة في تبين ^(٧) الامور (العامة ^(٨)) . قول في الجزء الذي لا يتجزأ .
تعاليق عدة في معان ^(٩) ^(١٠) . قول في تفسير اشياء ذكرها عند ذكره فصل صعدة لمطلق .
تعاليق عدة عنه وعن « ابي بشر متى » في امور جرت بينهما في المنطق . مقالة في
قسمة الاجناس الست التي لم يقسمها ارسطوطاليس الى اجناسها المتوسطة ونوعها
واشخاصها . مقالة في البحوث العلمية الاربعة ^(١١) الموجودة ^(١٢) الثلاثة الالهية و
الطبيعية والمنطقية . مقالة في تهيج السيل الى تحليل القياسات . كتاب الشبهة في
ابطال الممكن ^(١٣) . جواب « الدارمي » و « ابي الحسن » المنكلم عن المسألة في
ابطال الممكن ^(١٤) مقالة في جواب « ابراهيم بن عدي » المكاتب . رسالة كتبها
لابي بكر الآدمي العطار فيما تحقق من اعتقاد الحكماء بهذا النظر والتحقيق .

١ - الف ج (كتب) . ٢ - ازميرج . ٣ - الف ج (ينقسم)

٤ - ث ، ذلك البته . ٥ - ث ، ليل . ٦ - ب ث ، التسع .

٧ - الف ج [وجود] . ٨ - الف ج (اعماسية) .

٩ - ب ث د ، معاني . ١٠ - الف ج [كثرة] . ١١ - الف ج

[عن اصناف] . ١٢ - ث ، الوجود - الف (الموجود) .

١٣ - ب ث د ، في الممكن . ١٤ - الف ج [مقالة بينه وبين ابراهيم بن عدي

المكاتب ومناقضة في ان الجسم جوهر وعرض] .

این است تعداد توالیف د یحیی بن عذتی^(۱) و وفات (او^(۲)) در سنه^(۳) اربع و ستین و ثلاثمائه^(۴) واقع شد، در بغداد و هشتاد و یک سال مدت زندگانی او بود، و به خط بعضی از مورخین دیدم که وفات او را^(۵) در سنه ثلاث و ستین و ثلاثمائه نوشته بود، [والله اعلم^(۶)] .

۳۳۶ - یحیی بن علی بن یحیی

المنجم . از عمماء علوم اوایل . و در ادبیات نیز فاضل و کامل بوده . و در هریک از اینها رتبه^(۱) علّیا داشته . خلعا و اجلاء ، به مدامت وی رغبت کردند ، هم از جهت علم و ادب وی ، و هم از جهت اصالت نسب ، زیرا که اسلاف وی همگی در همه^(۲) فواید مبرر و متقدم بوده اند . در سنه ثلاثمائه وفات یافت .

۳۳۷ - یحیی بن التلمیذ

الحکیم . الملقب به « معتمد الملک »^(۱) . در دولت « بنی لُبّاس » طیبی مؤتمن مستشار بوده . فضلی و امر و ادبی ظاهر و معرفتی متکاثر داشت . اموال جلیله وی را جمع شد . و تا آخر عهد « مستظهر بالله » ، مطابق سنه اثنی عشره و خمسّمائه ، زندگانی یافت . اشعار لطیفه و معانی شریفه دارد . از جمله این چند بیت در باب خانه « سیف الدوله » صدقه^(۲) گفته ، بعد از آنکه مقارن قراع از بناء آن ، آتشی در آن افتاد :

- ۱ - الف ج (ابو زکریا یحیی بن عذی بن حمید بن زکریاء الفیلسوف يوم الطمیس تسع یقین من ذی لقمة) .
- ۲ - الف ج [للهجرة و هولاء عشرة من « آب » سنه الف و ستین و خمس و ثمانین لاسکندر و دفن فی بیعة القصیمة] .
- ۳ - الف ج [فی يوم المقدم ذکره من شهر المقدم ذکره] . ۴ - از مترجم .
- ۵ - الف ج [النهرانی] .
- ۶ - مقصود « سیف الدوله ، ابوالحسن بن بهاء الدوله ، ابو کامل منصور » ، چهارمین اسیر سلطه « یزید » است در « حله » . جلوس ۸۷۹ ، مقتول ۹۰۱ هـ ق .

یا بانیاً دارِ العُلَیْ مَلَبَّتْهَا (۱)

لِتَزِيدَها شَرَفاً عَلَی کَیْوانِ
عَلِمَتْ بِأَنَّکَ إِنَّمَا شَبَّدَتْها
لِلْمُتَجَدِّ وَالْإِفْضالِ وَالْإِحْسانِ
فَقَفَّتْ هَوایِدُکَ الْکِرامِ وَسابَقَتْ
تَسْتَقْبِلُ الْأَضیافَ بِالنَّیْرانِ (۲)

و ابضاً از ابیات غزلیات اوست :

فِرَاقُکَ عِندَی (۳) فِرَاقُ الحَیَاةِ
فَلا تَجْهَدَنَّ عَلَی مُدْئِفِ
عَلِیقَتُکَ کَالنَّارِ فِی شَمْعِها
فَما اَنَّ تُفَارِقَ أَوْ تُنْطَلِقَ (۴) (۵)

و ابضاً اوراست :

بَدَا لِبَنائِ رَجُلٍ الْقادمِ فَبَرَدَ الْعُلَّةَ مِنْ هالِمِ (۶)

- ۱ - ب ب ث د ، صیرتها . ۲ - ترجمه شعر : ای سازنده خانه مرا فرشته !
تو آن را چنان ساختی که در بلندی از کهوان درگذشت . کهوان دانست که تو آن خانه را
برای کرم و بزرگواری و احسان بنا کرده ای ، از آن سبب از نیکمندی تو پیروی کرد و پیشی
گرفت و با آتش افروزی مهمانان را پیشواز کرد . (اشاره باینکه قبایل عرب ، در بادیه ها ،
برای جذب مهمان و رهگذر ، آتش می افروختند تا راهنمایی شوند - نگارنده) .
- ۳ - ب ب ث د ، عنی . ۴ - ث ، تنطلق . ۵ - ترجمه شعر : دوری تو
برای من دوری از زندگی است . برای کسی که در آستانه مرگ است بیهوده بکوش . با تو
چنان پیوستم که آتش با شمع خود که اگر از من جدا شوی ، خاموش می کنی - نگارنده .
- ۶ - ترجمه شعر : بوی خوش آنکه می آید ، بهما رسید و عطش تشنه را فرو نشانید - نگارنده .
ث ، افزوده [رُوح من قلبی علی نایه وقد یلذّ الطیف لتانیهم]

۳۳۸ - یحییٰ بن سهل

السَّیِّد . الْمُکْتَبِیُّ بِهِ « اَبی بَشَر » . الْمُنْجَم . اَز اَهْلِ « تَنْکَرِیت » . وَ بِهِ عِلْمُ
نَحْوِ وَ تَسِیرِ کَوَاکِبِ وَ اَحْکَامِ اَنْ عَالِیْ بَلَنْدِ آوَازِهِ وَ بَعِیدِ الصَّیِّثِ بُوْدِهِ . بَیْنَ الْجُمْهُورِ
شَهْرَتِیْ نَمَامِ دَاشْتِ . وَ دَرِ اَحْکَامِ نَجْوِیْ عِلْمِ اَصَابَتِ مِی اَفْرَاشْتِ . بِسِیَارِ بِهِ « بَغْدَاد »
آمَدِی . وَ بِهِ صَحِیْبِ رُؤْسا وَ اَمْرَاءِ دَوْلَتِ رَسِیدِی . وَ اِیْشَانِ رَا بِاَوِیْ مَذَاکِرَاتِ وَ
مَحَادِثَاتِ بِسِیَارِ اِتِّفَاقِ اِقْتَادِی . « هِلَالِ بْنِ ^(۱) مُحَسِّنِ بْنِ اِبْرَاهِیْمِ الصَّابِی » رَا بِاَوِیْ
مَذَاکِرَاتِ بِسِیَارِ اسْتِ ^(۲) بِالْجَمَلِ ، هُمَوَارِہِ بَرِ اِیْنِ وَجْهِ گِذْرَانِیدِی ، تَا عَاقِبَتِ « اَبُو الْمُنِیْعِ ^(۳) »
فِرَوَاشِ ، مُقَبِّلِی ، کِه اَمِیرِ « مَوْصِلِ » وَ مِضَافَاتِ اَنْ بُوْدِ ، وَی رَا بِه قَتْلِ آوَرْدِ .

۳۳۹ - یحییٰ بن عیسیٰ بن جَزَلَة

السَّکَنْتِیُّ بِهِ « اَبی عَلِی » . الطَّیِّب . الْبَغْدَادِی . النُّصْرَانِی . عِلْمِ طِبِّ رَا اَز
نِصَارَایِ « کَرِخِ » اَخِذَ نَمُوْدِ . وَ چُونِ ارَادَهُ قِرَالَتِ مَنْطِقِ کَرْدِ ، وَ اَز نِصَارَایِ اَنْجَا کِسی
نَبُوْدِ کِه اسْتِفَادَهُ مَنْطِقِ اَز وَی تَوَانْدِ نَمُوْدِ ، بِه مِلَازِمَتِ « اَبُو عَلِی بْنِ وَلِیدِ » ، مُعْتَزَلِی کِه
بِه عِلْمِ کَلَامِ وَ مَعْرِفَتِ الْمَاضِیْ مَنْطِقِیَّہِ مَعْرُوفِ بُوْدِ ، اِتِّصَالِ جَمْعَتِ . وَ نَزْدِ او قِرَالَتِ
مَنْطِقِ کَرْدِ . وَ « اِبْنِ الْوَلِیدِ » ^(۴) هُمَوَارِہِ وَی رَا بِه اِسْلَامِ دَعْوَتِ مِی کَرْدِ . وَ اَدْلَهُ وَ ضَحْوَهُ
اَقَامَتِ نَمُوْدِ ، تَا اَنْکِه هِدَايَتِ یَافَتِ . وَ اِسْلَامِ قَبُولِ نَمُوْدِ . وَ چُونِ خَبَرِ اِسْلَامِ او بِه
قَاضِیِ « اَبُو عَبْدِ اللَّهِ دَامْغَانِی » کِه قَاضِی الْقَضَاةِ اَنْ عَهْدِ بُوْدِ ، رَسِیدِ ، بِسِیَارِ مَسْرُورِ شُدِ .
وَ حَقِّ خِدْمَتِ طِبَابِیْتِی نِیْزِ بَرِ وَی دَاشْتِ . لِاجْرَمِ ، « قَاضِی الْقَضَاةِ » ، وَی رَا مُقَرَّبِ
خَوِیْشِ گِرْدَانِیدِ . وَ پَايَهُ قَلْبِ او رَا ، بِه خِدْمَتِ کِتَابَتِ مَسْجَلَاتِ ، بَلَنْدِی بَخْشِیدِ . وَ او ،

۱ - ث : هِلَالِیْن . ۲ - الف ج [وَ اَخِذَ عَنْهُ فِی تَارِیْخِہِ حِکَايَاتِ

حَرَّتِ بِتَنْکَرِیْتِ سَکُونًا اِلِی صَحْفَةِ رَوَايَتِهِ] . ۳ - ث : اَبُو الْمُنِیْعِ وَ فِرَوَاشِ -

الف ج (الطَّیِّبِ) . ۴ - ث : اِبْنِ وَلِیدِ .

با این^(۱) شغل به طبابت آشنایان و اهل محله نیز اشتغال نمودی ، بدون اُجره و جعّاله ، بل حِسْبَةَ اللَّهِ و از روی مروت ، و ادویه و اغذیه محتاجان را ، بلا هیوَض ، رسانیدی . و در مرض موت ، کُتُب خود را وقف مزار « ابی حنیفه » کرد . وفاتش در سنه ثلاث و سبعین و اربعمائه بود . کتاب منهاج ، در اغذیه و ادویه . و کتاب تقویم الابدان به طریق جدول ، تصانیف اویند .

۳۴۰ - یعقوب بن اسحاق بن الصَّبَّاح الِکِنْدِی

از نژاد « اشعث بن قیس بن معدی کرب کِنْدِی » . از ملکزادگان عرب . « صَبَّاح » ، جدّ او ، در زمان « مهدی » و « رشید عباسی » ، امیر « کوفه » بود . و (اشعث بن قیس بن عمران بن محمد بن اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة بن عدی بن ربیعہ بن معاویه الاکرمین^(۲) بن الحارث الاصغر بن الحارث الاکبر بن معاویه بن ثور الِکِنْدِی .^(۳)) جدّ اعلای وی از اصحاب نبی ، صلی الله علیه و آله ، و قبل از اسلام بر جمیع قبیله « کِنْدَه » مَلِیک و فرمانروا بوده . و جدّ « اشعث » نیز مَلِیکِ عظیم الشان بوده ، از ملوک عرب . و او همان مَلِیک است که « اَعشى » ، شاعر مشهور ، از شعرای جاهلیّه ، قصاید چهارگانه^(۴) خود را در مدح او گفته . و از آن قصاید . اوّل قصیده اوّل این مصراع است :

لَعَمْرُكَ مَا طُولُ هَذَا الزَّمَانِ .

و اوّل قصیده ثانیه : رَحَلَتْ سُمَيَّةُ خُدُوءَ أَجْمَالِهَا .

۱ - ث ، هاین . ۲ - ط : الاکبر . ۳ - الف ج (بن عمران

بن اسمعیل بن محمد بن الاشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة بن عدی بن ربیعہ بن معاویه الاکبر بن الحارث الاصغر بن معاویه بن الحارث الاکبر بن ثور بن سرق بن کنده بن عفر بن عدی بن الحارث بن مرقه بن ادد بن زید بن شجب بن عرب بن زید بن کهلان بن ساء بن شجب بن عرب بن قحطان ، ابو یوسف ، الِکِنْدِی .) ۴ - الف ج [الطوال]

و اول ثالثة : اَازَمَعْتَ^(۱) مِنْ آلِ لَبْلَى ابْتِکارا .

و اول رابعه : اَتَهَجَّرُ غَانِيَةً^(۲) اَمْ تَلَمَّ^(۳) .

و « معدی کرب » ، پدر او و هم پدرش ، « معاویه بن جبهله » در « حضور موت »
بر « بنی الحارث الاصغر » مَلِکْک بودند^(۴) و « معاویه بن الحارث » و پدرش « حارث
اکبر » و پدرش « معاویه » و پدرش « ثور » ، همگی ، در^(۵) « بمامه » و « بحرین »
ملوک بوده اند .

« یعقوب » مذکور ، در ملت اسلامیّه ، به تبحر در فنون حکمت یونانیّه و
فرسیّه و هندیّه مشهور و معروف . و به معرفت احکام و سایر علوم ممتاز . و فیلسوف
عرب بوده . یافت نشده در ملت اسلام کسی که از غایت مهارت در علوم فلاسفه ،
مستحقّ اسم فیلسوف شده باشد ، بغیر « یعقوب » مذکور . در اکثر علوم ، وی را
تالیفات معروفه مشهوره ، از مصنّفات ، بعضی مصنّفات طیوال ، و بعضی رسایل
صیغار هست^(۶) امّا با اینهمه تبحر کلامش خالی از نقصی و نقصیری نیست ، زیرا که
حُجَج غیر قطعیّه و اقاویل خطاییّه و^(۷) شریّه بسیار استعمال کرده . و صناعت تحلیل
را که قواعد منطق جز به آن محرّر نمی گردد ، اجمال نموده .

اگر صناعت تحلیل را نمی دانست ، این نقصی است عظیم و اگر ضیئت ورزیده ،
این خود از شیثم علما نیست . و امّا صناعت ترکیب که او در توالیف خویش استعمال
آن نموده ، ظاهر است که متمع نمی شود به آن ، مگر منتهی که از جهت تبحر خود
در آن نوع ، مستغنی از آنست .

« ابن جُلجل اندلسی » آورده که « یعقوب بن صبیاح کیندی » بغایت شریف -
الاصل است^(۸) . جدش متولی ولایات بوده ، از جهت « بنی هاشم » . اول در « مصر »

۱ - ب ث د ، و اول ثالثة از معت . ۲ - ب ث د ، تسلّم .

۳ - ث ، بوده . ۴ - الف ج [معد بالمشرو] . ۵ - الف ج [بانی

دکرها ان شاء الله تعالی] . ۶ - الف ج [اقایل] . ۷ - الف ج [بصراً] .

می بود . پس منتقل شد به « بغداد » . و علم ادب آنجا آموخت . به علم ^(۱) طب و فلسفه و علم حساب و منطق و تألیف لحون و هندسه و طبایع اعداد و هیأت ، مهارت ^(۲) تمام داشته . و در فنون علوم تألیفات دارد . ^(۳) و بسیاری هم از کتب فلسفه به ترجمه او مترجم شده . و مشکلات آنها را او ابضاح نموده . و مستصعب و نامفهم آنها را او تنبیح و تلخیص داده .

وی را در توحید کتابی است بر روش اصحاب منطق نوشته ، در سلوک مراتب ^(۴) و مثل آن ^(۵) دیگری نکرده . و بر همین روش کتابی در اثبات نبوت دارد . و کتابی دیگر که آن را تسهیل سبیل ^(۶) الفضائل نامیده ، در آداب نفس ، کتابی دیگر در معرفت اقالیم معنوره ، و جرآن ، و وی را رساله هاست در اقسام علوم . اسماء مصنوعات او ، بحسب آنچه حصر آن ما را میسر شده ، بر این موجب است ^(۷) :

اما کتب فلسفیات او : کتاب فلسفه اُولی مشتمل بر (دون ^(۸)) طبیعیات (والتوحید ^(۹)) . کتاب فلسفه داخله . کتاب فی اثبات التئال الفلسفة الابلعلم الرياضية . کتاب الحث علی تعلم الفلسفة . کتاب فی قصد ارسطوطاليس ، فی المقولات . کتاب [فی ^(۱۰)] ترتیب کتب ارسطوطاليس . کتاب فی (المقیاس ^(۱۱)) العلمی . کتاب اقسام العلم ^(۱۲) . کتاب [فی ^(۱۳)] مایة العلم و اقسامه . کتاب فی ان افعال الباری کلها عدل . کتاب فی مایة الشبیء الذی لا نهائة له . رسالة (فی اثنه ^(۱۴)) لا یکرن حیرم العالم بلا نهائة . کتاب ^(۱۵) الفاعلة ^(۱۶) و المنفعلة من الطبیعیات .

- | | | |
|---------------------------------|--------------------------------------|-------------------|
| ۱ - ث د ، تعلم . | ۲ - ث ، و مهارت . | ۳ - الف ج [و خدم |
| المفوک مباشرة بالادب] . | ۴ - الف ج [الزمان] . | ۵ - د ، مثل این . |
| ۶ - ث د ، جیس . | ۷ - الف ج [و بالله التوفیق] . | ۸ - ب ث د ، |
| دور . | ۹ - ب ث د ، و وجود . | ۱۰ - از مترجم . |
| ۱۱ - الف ج (مقیاسه العلمی) . | ۱۲ - الف [الالسی] - ج [الالهی] . | |
| ۱۳ - الف ج (فی الایاتنه ان) . | ۱۴ - الف ج [فی] . | ۱۵ - ث ، |
| الفاعله . | | |

كتاب في اعتبارات الجوامع المكريئة . كتاب في مسائل سُئِلَ عنها في منفعة
(الرياضيات^(١)) . كتاب في بحث المدعى أن الأشياء الطبيعية تفعل^(٢) فعلاً واحداً
بإيجاب الخلقة . كتاب في الفرق في الصناعات . كتاب في قصة القانون . رسالة في
مائية العقل . رسالة في رسم رِقاع الى الخلفاء و الوزراء .

كتبه المنطقيات : كتاب المُدْخِل المنطقى المستوفى . كتاب المُدْخِل المختصر .
كتاب المقولات العشر . كتاب في الإيالة عن قول بطليموس
في أول المجسطى حاكياً عن «ارسطوطاليس» في انالوطيقا^(٣) . كتاب في الاحتراس
من خيدع السوفسطائية . كتاب في البرهان المنطقى (رسالة في الاصول^(٤)) الخمسة
رسالة في شرح سمع الكيان . رسالة في آلة مُخْرِجَة للجوامع^(٥)

كتبه الحسابات : رسالة في المُدْخِل الى الارثماطيقى^(٦) . رسالة في الحساب -
الهندي . رسالة في الاعداد التي ذكرها افلاطون في كتاب -
السياسة . كتاب في تأليف الاعداد . رسالة في التوحيد من جهة العدد . رسالة في استخراج -
الخسء والضمير . رسالة في الزجر والقال من جهة العدد . رسالة في الخطوط والضرب
بعدد الشعير . رسالة في الكمبة المضافة . رسالة في النسب الرمانية . رسالة في الحبل -
العددية و علم اضمارها .

كتبه الكُريئات : رسالة في أن العالم وكل ما فيه كُرى . رسالة في ان العناصر -
الأولى والجيرم الاقصى كُريئة^(٧) . رسالة في أن الكُرة
اعظم الاشكال الجيرمية . رسالة في الكُريئات . رسالة في عمل السمّت على كُرة .
رسالة في أن سطح الماء^(٨) كُرى . رسالة في تسطيع الكُرة . رسالة في عمل -

١ - الف ج (الرياضات) . ٢ - ب ث د ، بفعل . ٣ - ب ث د ،

انولوطيقا . ٤ - الف ج (رسالته في الاصوات) . ٥ - ب ث د ،

في الجوامع . ٦ - د ، ارشماطيقى . ٧ - ب ث د ، كُريه .

٨ - الف ج [البحر] .

الحلقتي (١) الست واستعمالها .

كتبه الموسيقيات (٢) : رسالته الكبرى في التأليف . كتاب ترتيب النغم . كتاب -
 المدخل الى الموسيقى . رسالة في [معنى (٣)] الايقاع .
 رسالة في الاخبار عن صناعة الموسيقى . كتاب في خبر صناعة الشعراء .
 كتبته النجوميات : رسالة في ان رؤية الهلال لا تضبط (٤) بالتحقيق وإنما
 القول فيه بالتقريب . رسالته في السؤال عن احوال الكواكب .
 رسالته في كيفيات نجومية . رسالته في مطرح الشعاع . رسالته في الفصليين . رسالته
 فيما ينسب اليه كل بلد من البلدان . (من برج وكوكب (٥)) . رسالته في اختلاف -
 الاشخاص العالية فيما سئل عنه من شرح ما عرض له الاختلاف في صور الموالي .
 رسالته في تصحيح عمل نمودارات الموالي . رسالته في اعمار الناس في الزمن القديم
 وبعلاقتها في هذا الزمن . رسالته في رجوع الكواكب (٦) . رسالة في سرعة ما يرى
 من حركة الكواكب في الافق وابطالها كلما هلت . رسالة في فصل (٧) ما بين
 السنين (٨) . رسالته في الاوضاع النجومية . رسالته في المنسوبة الى الاشخاص العالية [و
 طباعها (٩)] . رسالة في علل القوى المنسوبة الى الاشخاص العالية . رسالته في حل احداث -
 الجو . رسالته في حلة ان بعض الاماكن لا تمطر (١٠) .

كتبه الهندسيات : كتاب اغراض (كتب (١١)) اقليدس . كتاب اصلاح
 اقليدس . كتاب اختلاف المناظر . كتاب اختلاف مناظر -
 المرأة . كتاب في عمل شكل الموسيقى . كتاب في تقريب (١٢) وتر الدائرة . كتاب في

١ - ث ، الحلقتي . ٢ - ث ، موسيقيا . ٣ - أ ، مترجم .

٤ - ب ، ث ، د ، بنضبط . ٥ - ث ، د ، من وكوكب . الفج (الى برج او كوكب)

٦ - الف ج [رسالة في اختلاف الاشخاص العالية] . ٧ - ب ، ث ، د ، فصل .

٨ - ب ، استثنين . ث ، د ، السنين . ٩ - أ ، مترجم . ١٠ - ب ، ث ، د ،

لا يطر . ١١ - ث ، د ، كتاب . ١٢ - ث ، د ، تقريب .

تقريب وتر (المُسْتَع) ^(١) . كتاب مساحت ايوان ^(٢) . كتاب تقسيم المثلث والمربع .
 كتاب [في انه] ^(٣) كيف تُعْمَل ^(٤) دائرة مساوية لسطح اسطوانة مفروضة . رسالته في
 شروق الكواكب وغروبها . كتاب في قسمة الدائرة بثلاثة اقسام . رسالته في اصلاح المقالة
 الرابعة عشر والخامسة عشر من كتاب « اقليدس » . كتاب البراهين المساحية . كتاب تصحيح
 قول « ايسقلاؤس » ^(٥) في المطالع . كتاب صنعة (الاسطرلاب) ^(٦) . كتاب استخراج
 خط نصف النهار وسمت القبلة . كتاب عمل الرُخامة بالهندسة . كتاب [في ان] ^(٧)
 عمل الساعات على صحيفة تُنْصَب ^(٨) على السطح الموازي للافق خبر من غيرها .
 رسالة في استخراج الساعات على نصف كرة بالهندسة ^(٩) . كتاب السوانح .

كتبه الفلكيات ^(١٠) : كتاب في امتناع مساحة الفلك الاقصى . كتاب في ان طبيعة
 الفلك مخالفة لطبيع العناصر و انّها [طبيعة] ^(١١) خامسة .
 كتاب في ظاهريات الفلك . كتاب في العالم الاقصى . كتاب في سجود الجرم ^(١٢)
 الاقصى لبارئيه . كتاب في انّه لا يجوز ان يكون جرم العالم بلا نهاية . كتاب امتناع الجرم
 الاقصى (عن ^(١٣)) الاستحالة . كتاب في الصور . كتاب في المناظر الفلكية . كتاب في
 صناعة « بطليموس » [الصناعة] ^(١٤) الفلكية . كتاب في تنامي جرم العالم . كتاب في مائبة -
 الفلك و اللون اللازوردي المحسوس من جهة السماء . كتاب مائبة الجرم الحامس
 بطباعه للالوان ^(١٥) من العناصر الاربعة . كتاب في البرهان على الجسم السائر والمائبة -
 (الضوء والظلام) ^(١٦)

١ - الف ج (السيج) . ٢ - ب ث د ، مساحت لبوها .

٣ - از مترجم . ٤ - ب ث د ، يعمل . ٥ - ب ث د ، اسقلاؤس .

٦ - الف ج (الاسطرلاب) . ٧ - ب ث د ، ينصب . ٨ - ث ، كرة الهندسة .

٩ - ب ث د ، افلكيه . ١٠ - ب ث د ، الجوهر . ١١ - الف ج

(من) . ١٢ - از مترجم . ث ، الصناعات . ١٣ - ث ، بطباعه اللوان .

١٤ - الف ج (الاضواء والاطلال) .

كتبه الطيبات : كتاب الطب الروحاني . كتاب الطب البغراطي . كتاب في الغذاء والدواء . كتاب الابخرة المصلحة للجو من الاوباء . كتاب الادوية المشفية من الروايح المؤذية . كتاب كيفية اسهال الادوية . كتاب في علّة نفث الدم . كتاب تدير الاصبحاء . كتاب اشفية ^(١) السموم . كتاب بتحارين الامراض . (كتاب في تعيين ^(٢)) العضو الرئيس من الانسان . كتاب كيفية الدماغ . كتاب في علّة لجذم ، (اعاذنا الله منه ^(٣)) . كتاب في عضة الكتب الكليب ، كفانا الله شرها . كتاب في وجع المعدة والقرص . كتاب في الاعراض الحادثة من البلغم وموت المسجاة . (رسالته الى رجل شكاه اليه حمة ^(٤)) . كتاب في ^(٥) الحميات . كتاب في اجساد الحيوان اذا فسدت . كتاب علاج الطحال . كتاب في قدر منعة صناعة الطب . كتاب في صناعة اطعمة من غير ما صيرها . كتاب في تغير الاطعمة . كتاب في (القراياذين ^(٦)) .

كتبه الاحكاميات : كتاب مقدمة المعرفة بالاشخاص العالية . كتاب رسايه الثلاث في صناعة الاحكام . كتاب مدخيل الاحكام على المسائل . كتاب في دلائل الشحنتين في برج السرطان . كتاب في منفعة الاختبارات . كتاب في منفعة صناعة الاحكام و متن المستقى منجماً بالاستحقاق . كتاب حدود المواليد . كتاب تحويل سني العالم . كتاب استدلال بالكسوفات ^(٧) على حوادث الجو .

كتبه الجدليات : كتاب الرد على المنانية . كتاب الرد على (الوثنية ^(٨)) . كتاب الاحتراس عن خدع السوفسطائية . كتاب نقض مسايل الملّحين . كتاب تثبيت الرسل . عليهم السلام . كتاب في اثبات الفاعل الحق الاول و الفاعل الثاني بالمجاز . كتاب في الاستطاعة و زمان كونها . كتاب في الاجرام والرد

١ - م ب ث د ، اسيد . ٢ - الف ج (كتاب نفس) .

٣ - الف ج (كفانا الله شرها) . ٤ - الف ج (رسالته الى رجل في حمة شكاهها

اليه) . ٥ - الف ج [اقسام] . ٦ - الف ج (القراياذين) .

٧ - ث ، بالكسوف . ٨ - الف ج (الوثنية) .

على مَنْ تكلّم فى امرها . كتاب فى ان بين الحركة الطّبيعية و العرّضية سكّون .
 كتاب فى الجسم و انه لا ساكن ولا متحرك فى اول ابداه . كتاب فى التّوحيّدات .
 كتاب فى جواهر الاجسام . كتاب القول فى اوائل الاجسام . كتاب فى الجزء الذى
 لا يتجزى . كتاب فى افتراق الملل فى التّوحيد و انّهم مُجمعون^(١) على التّوحيد و كل
 (قد ^(٢)) خالف صاحبه . كتاب البرهان .

كتبه التّعاليم : كتاب فى ان النفس جوهر بسيط غير دائر . كتاب فى (مائة ^(٣)) -
 الانسان و المصو الرئيس منه . كتاب فيما للنفس ذكّره و هى
 فى عالم^(٤) العقل قبل كونها فى عالم الحس . كتاب اجتماع الفلاسفة على الرّموز .
 كتاب فى علّة النّوم و الرّؤيا و ما تزم به النفس .

كتبه السّياسات : رسالته فى الرّياسة^(٥) . كتاب سهيل^(٦) سُبُل الفضائل .
 كتاب دفع الاحزان . رسالته فى الاخلاق . رسالته فى سياسة
 العامّة . رسالته فى التّنبه على الفضائل . كتاب فى فضيلة سقراط . كتاب فى الفاظ
 سقراط . كتاب فى المحاورّة بين^(٧) سقراط و ارسوايس^(٨) . كتاب فى
 ماجرى بين سقراط و الحرّانيّين^(٩) . رسالته فى خبر موت سقراط . كتاب (حيز ^(١٠)) -
 العقل .

كتبه الاتّحاديات : كتاب العلّة الفاعلة القريبة للكون و الفساد . كتاب العلّة فى ان
 النّار و الهواء و الماء و الارض عناصر الكائنات الفاسدات .
 كتاب^(١١) اختلاف الازمنة التى تظهر فيها قوى الكيفيات الاربع الاولى . كتاب فى

١ - د ، مجموعون . ٢ - ب ث د ، من . ٣ - الف ج (مائة) .

٤ - ث ، العالم . ٥ - د ، اتّحاده . ٦ - ب ث د ، تسهيل .

٧ - ب ث د ، كتاب المحاورّة عن سقراط . ٨ - ب ث د ، ارسوايس .

٩ - ث د ، الجوانين . ١٠ - الف ج (خبر) .

١١ - الف ج [فى] .

ماهية الزمان والعين والذهر . كتاب في العلة التي لها (برد الجوز ^(١)) و يسخن ما
قرب من الأرض . كتاب في الاثر الذي يظهر في الجو ويسمى (الذوابة ^(٢)) (^(٣)) .
كتاب في علة برد ايتام العجوز . كتاب في علة الضباب . كتاب فيما رُصد من الار-
المظيم في [سنة ^(٤)] الثنتين وعشرين ومائتين من الهجرة .

^(٥) . كتاب في المساكن . كتاب في ابعاد الاجرام . كتاب الكون
كتبه الابعاديات ؛ في الربع المسكون . كتاب في استخراج بُعد مركز القمر
(عن ^(٦)) الأرض . كتاب في عمل آلة يُعرف بها بُعد المعاينات . كتاب معرفة ابعاد
قُلل الجبال .

كتاب اسرار مقدمة المعرفة [بالاحداث ^(٧)] . كتاب
في مقدمة (الخبر ^(٨)) . كتاب في مقدمة المعرفة بالاستدلال
بالاشخاص السماوية .

كتاب انواع الجواهر الثمينة ^(٩) . كتاب في انواع الحجارة .
كتاب فيما يصبغ ^(١٠) فيعطى لوناً . كتاب في انواع السيوف ^(١١)
^(١٢) حتى لا تشتم ^(١٣) ولا تكل ^(١٤) . كتاب الطائر الاينسي . كتاب في تمويج ^(١٥)
الحمام . كتاب في الطرح على البيض . كتاب في انواع النحل وكرامه . كتاب في
عمل المُنمَّم الصَّبَّاح . كتاب كيمياء العطر . رسالته في العطر و انواعه . كتاب في

١ - الف ج (برد اعلى الجو) . ٢ - الف ج (كوكبا) .

٣ - الف ج [كتاب في الكواكب الذي يظهر اياما ويضمحل . كتاب في كوكب الذوابة] .

٤ - از مترجم . ٥ - الف ج [كتاب الآلة التي تستخرج بها الابعاد والاجرام .

كتاب في ابعاد مسافات الاقاليم] . ٦ - الف ج (من) . ٧ - الف ج

[كتاب مقدمة المعرفة بالاحداث] . ٨ - ب ث د ، الغير . ٩ - ب ث د ،

الجواهر الثمانية . ١٠ - ث ، يصنع . ١١ - الف ج [والعديد] .

١٢ - الف ج [كتاب فيما يطرح على الحديد والسيوف] . ١٣ - ب ث د ، يشتم

١٤ - ب ث د ، يكل . ١٥ - ب ث د ، تفريغ الحمام .

صنعة الاطعمة و عناصرها ^(١) . كتاب في اسماء المعتماة . كتاب التنبيه على خيّدع .
الكيمياء . كتاب في الاثرين محسوسين في الماء . كتاب ^(٢) المدد والجزر . كتاب
اركان الحريّيل . (رسالته في الاجرام الفائضة في الماء . كتاب في الاجرام الهابطة ^(٣)) .
كتاب في عمل المرايا المُحرّقة . رسالة في المرأة . كتاب اللفظ ^(٤) و هو ثلاثة اجزاء .
كتاب في الحشرات . كتاب في حدوث الرباح في (بطن ^(٥)) الارض المُحدّثة كثرة .
الزلازل . كتاب في جواب اربع عشرة ^(٦) مسألة طبيعيات سألها بعض اخوانه . كتاب
الجواب عن ثلاث مسائل سُئِلَ عنها . كتاب في علّة الرّعد والبرق والثلج والصواعق
و لمطر . كتاب في فضل المتفلسف بالسكوت . كتاب في ابطال دعوى من يدّعي
صنعة الذهب والفضة ^(٧) . كتاب في ان علّة ^(٨) الاشخاص العلويات ليست الكيفيات ^(٩) .
الاولى كما هي علّة فيما نعتها . كتاب في الخيّل و الببطرة .

ابن بود تفصيل كتب و رسائل « يعقوب كيندي » در فنون علوم . و همواره
وي را جماعتي بودندي از شاگردان و كاتبان كه مصنفات او را ضبط نمودندى ، مثل
« حسنويه » و « نبطويه » و « سلمويه » و « رحمويه » و از جمله « تلامذه » اوست ،
« احمد بن الطيّب » ^(١٠) ^(١١) .

و از عجيب آنچه حكايّت كرده اند از « يعقوب بن اسحاق كيندى » ، آنست كه
در جوار وي بود مردى از تحّار كه ثروت تمامى داشت . و پسرى بود او را كه متكفل
جميع امور او بودى ، از بيع و شرى و دادن و ستدن و ضبط محاسنات و غير ذلك .
و تاجر مذكور ، همواره در مقام اينذا و آزار « يعقوب » بودى [از جهت توفّر او بر

١ - ب ث د ، عناصره . ٢ - الف ج [فى] . ٣ - ب ث د .

رساله في الاجرام الفائضة في الماء من الاجزاء . ٤ - ب ث ، كتاب في اللفظ .

د ، في اللفظ . ٥ - الف ج (بطن) . ٦ - ب ث د ، اربعة عشر .

٧ - د ، صنعة و الفضة . ٨ - الف ج [اختلاف] . ٩ - ب ث د .

الكيفيات . ١٠ - ث د ، الطيّب . ١١ - الف ج [وقد ذكر] .

فلسفه . و وی را متّهم داشتی ^(۱) [وجهله عامّه را بروی اغرا نمودی .

اتّفاقاً پسر تاجر را ناگاه سکنه‌ای عارض شد . و تاجر را بدان سبب عقل از سر بیرون رفت . و نمیدانست که چیست از اموال او نزد مردم . و چیست از مردم نزد وی [با علاقه ابوت و مهر پندری ^(۲)] . لاجرم ، جزّعی بی اندازه کردی ، و طیبی در « مدینه السلام » نماند ، الا آنکه التماس حضور او بر سر پسر کرده ، بعضی از استماع صورت حال ، راضی به آمدن نشدند . و بعضی که آمدند ، تدبیری مفید نتوانستند . تاجر بیچاره ، اضطراراً به بعضی از متعارف توصل نموده ، التماس حضور « یعقوب » کرد .

راوی گوید : چون « یعقوب » حاضر شد ، و پسر را بر آن حال بدید و نبض بازجست ، فرمود تا چند نفر از شاگردان او را که به تعلیم او در فن موسیقی حدّاقت و مهارتی داشتند ، و در نواختن نغمات که موجب حزن شوند ، و راهها که موجب فرح و تقریب قلب گردید . مستعمر گشته . حاضر گردانیدند . پس حاضر شدند از ^(۳) پشان چهار نفر و امر کرد ایشان را تا نزدیک سر علیل نشسته ، شروع در نواختن عود کردند . و باز نمود ایشان را که ایقاع نغمات چگونه نمایند ، از حرکت اصابع بر دستانها ، و انتقال از دستانی به دستانی .

پس ایشان موافق فرموده او ، به ضرب عود مشغول گشتند . و نبض علیل در دست « یعقوب » می بود . تا انجامید به آنکه آمد شد نفس ، از علیل ظاهر شد . و نبضش ، رفته رفته ، قوت می گرفت . تا آنکه به حرکت آمد . و چشم بگشود . و بنشست و سخن توانست کرد . و ایشان همچنان در نواختن عود مصرّ و مستمرّ می بودند .

بن وقت ، « یعقوب » تاجر را گفت : پسر من از پسر ت آنچه پرسیدی است . و یکک یکک را ثبت می کن !

پس تاجر شروع در سؤال کرده ، از جزوی و کلی معاملات و داد و ستد موال

پرسیدن گرفت . و یکان یکان بر ورقی ثبت می کرد .

در این اثناء ، نوازندگان عود را از طریقه ای که داشتند ، انحرافی واقع شد . و بی درنگش پسر را حالت اوکی عود کرد . و پشت بازافتاد . تاجر تصرع کرد ، تا بفرماید شاگردان را که به همان طریقه معاودت کنند .

« کیندی » گفت : « هیات | هیات | ته جرعه ای بود از حیات او آنکه دیدی . و بعد از این سیلی نیست . نه مرا و نه احدی را از بشر به آنکه چیزی در حیات او تواند افزود ؛ بعد از آنکه عطیه خود را استیفا کرد . و نصیبی که واهب الحیات او را مقرر فرموده بود ، به وی رسید ! »

« ابومعشر » گوید : علتی که « یعقوب کیندی » به آن وفات یافت ، بلغم خامی بود که در زانوهای داشتی . و او همواره اصلاح آن را شراب کهن آشامیدی . و بعد از آنکه از شراب توبه کرد ، بدل آن ، شربت هل آشامیدی ، لیکن در تفتیح افواه هروق ، اثری که شراب کهن را بودی ، نبخشیدی . و حرارت آن به اسافل بدن نرسیدی . لاجرم ماده آن بلغم قوت گرفت . و به وجع اعصاب انجامید ، وجعی شدید (تا به سر و دماغ رسیده ، مؤدی به هلاك او گردید ^(۱)) .

۳۴۱ - یعقوب بن ^(۲) طارق

المنجم . از فضلاء مشهور صناعت تنجیم است . و تصانیف در آن فن دارد . از آن جمله است : کتاب تقطیع کَرَدَجَات الجیب . و کتاب ما ارتفع من نصف قوس النهار . و کتاب الزیج المحلول ، ^(۳) درجه درجه . و کتاب علم الفلك . و کتاب علم الدُّوَل .

۱ - الفج (فمات الرجل لان الاعصاب اصيها من الساخ) ، ۲ - ث ، این .

۳ - الفج [من السند هند] .

۳۴۲ - یعقوب بن^(۱) محمد

الحاسب ، المکتبی به ، ابی یوسف ، از اهل « مصیبه » ، در وقت خود نامدار ، و در صناعت حساب متصدر ، و صاحب تصانیف مفیده است .

۳۴۳ - یعقوب بن^(۱) ماهان

السیرافی ، از مشهورین طبّاست ، چنانکه از (تصنیفش^(۲)) ظاهر می گردد . و آن کتابی است موسوم به کتاب السّفر و الحضر .

۳۴۴ - یعقوب بن^(۱) سقلان

النّصرانی^(۳) المقدّسی ، در شرقی « قدس »^(۴) متولّد شد ، چیزی ارحمکت و طبّ نزد مردی از اهل « انطاکیه » که وی را « فیلسوف انطاکی » گفتندی ، و در « قدس » متوطن بودی ، تحصیل نمود . فیلسوف مذکور ، خانه خود را در آنجا به شکل کنیسه^(۵) بنا نهاده ، و از خلق انقطاع گزیده ، به افاده علوم مشغول می بود . تا در حدود سنه ثمانین و خمسّمائه وفات یافت .

بالجمله ، « یعقوب » مذکور ، قدری از مقدّمات این صناعت نزد فیلسوف مذکور خوانده بود . و طایفه ای از نصّارای « قدس » ، « مشرقیون » خوانده می شوند ، به آنکه منازل ایشان در شرقی « قدس » است .

^(۶) « یعقوب » مذکور ، در « قدس » به مباشرت بیمارستان آنجا مشغول می بود ، تا آنگاه که مالک آنجا شد ، « الملك المعظم » عیسی بن الملك العادل ، ابوبکر

۱ - ث ، ابن . ۲ - الف ج (تصنیفه اللطیف) . ۳ - الف ج

[المشرقی] . ۴ - الف ج [الشریف] . ۵ - ث ، به شکل کتبه .

۶ - الف ج [اطلهم من ارض البقاء و عمان] .

بن^(۱) محمد بن ايتوب ، و نزد او منزلی مکين يافت . و او در علم^(۲) طب ، چندان مهارت نداشت ، ليکن به تجربه که در مزاولت بیمارستان حاصل کرده بود ،^(۳) در^(۴) معالجات دستی تمام داشت . بعد از آن « ملوک معظم » او را به « دمشق » برد . و آنجا محلی رفيع يافت . و مالی بسیار اندوخت . عاقبت علت نفرس و وجع مفاصل وی را عارض گشت ، چنانکه او را از حرکت باز داشت . و چنان شد که هرگاه « ملوک معظم » را به حضور وی احتياج بودی ، او را در میحمت ای نشانیده ، آوردندی^(۵) و پیوسته بر این حال بود ، تا وفات « ملوک معظم » . و او نیز بعد از چند روز از وفات ملوک ، در « دمشق » ، در حدود سنه ست و عشرين و ستمائه ، وفات يافت .

۳۴۵ - یوحنا بن^(۶) البطریق

الترجمان . (نزد مأمون^(۷)) ، در ترجمه ، امین و معتمد بود . معانی را در عبارات نیکو به ادا رسانیدی^(۸) و فلسفه را بهتر از طب دانستی . بسیاری از کتب « ارسطو طالیس » و « جالینوس »^(۹) را او ترجمه نموده . مثل « حنین » و غیر او .

۳۴۶ - یوحنا القس

این^(۱۰) یوسف بن الحارث بن البطریق^(۱۱) . از علماء عهد خویش . در افاده کتاب « اقلیدس » ، و دیگر کتب هندسه ، متصدر بوده . فاضل و صاحب تصانیف است . و چندین کتاب از یونانی به عربی به مباشرت او نقل^(۱۲) و ترجمه شده .

۱ - ب ت د ، ابوبکر محمد .

۲ - ب ت ، در علمی طب .

۳ - الف ج [ولعاده کنت له] .

۴ - ث ، و در .

آوردند .

۶ - الف ج (مولی المأمون) .

۷ - ث ، این .

۸ - الف ج [الکن النسان فی العربیة] .

۹ - الف ج (بقراط) .

۱۰ - ث ، بن .

۱۱ - الف ج [القس] .

۱۲ - ث ، مباشرت نقل .

۳۴۷ - یوحنا بن^(۱) سرافیون

در اوایل دولت عباسیه بوده . تألیفات اوجمیعاً به لغت سریانی است . و دو کتاب طبّی خود را خود به عربی نقل کرده . و کُنّاش نامیده ، مشتمل بر دوازده مقاله . و کُنّاشی دیگر دارد ، صغیر ، مشتمل بر هفت مقاله .

۳۴۸ - یوحنا بن^(۱) ماسویه

النصرانی^(۲) . در ایّام « هارون الرشید » به ترجمه کتب (منطقیه^(۳)) قدیمه مأمور شد ، کتبی که در فتح و غنموریه ، و « انقره »^(۴) از بیلا د روم ، به دست آمده بود . و وی را در این باب معتمد دانسته ، کاتبان امین مقرر داشت که ترجمه های او را به بیاض می برده باشند .

بالجمله ، « یوحنا » ی مذکور « رشید » و « امین » و « ماسون » را از خلفا خدمت کرده . و تا ایّام « متوکل » محترم و مکرم زیست . و ملوک « بنی هاشم » عمل به قول هیچیک از اطبّا نکردندی ، مگر بعد از مشاورت و تصدیق وی . و همواره بالای سر ایشان اسفاده بودی . و ظروف (جوارشات^(۵))^(۶) با وی حاضر و به حسب هر فصل^(۷) و هر وقت و امرجه ایشان ، آنچه مناسب دانستی ، قبل از طعام ، و بعد از طعام ، تعیین نمودی . و در غایت جلالت قدر زیستی . صاحب تصانیف جمیله است . از آن جمله :

کتاب برهان که مشتمل است بر سی کتاب . و کتابی دیگر موسوم به بصیرت .

۱ - ث ، این . ۲ - الف ج [سریانی] . ۳ - الف ج

(الطبیّه) . ۴ - د ، و معتصم انقره . ۵ - الف ج (لهرانی بالجوارشات) .

۶ - الف ج [الهاضمة المسخنة الطایغة المقویه للحرارة الفریضیة] .

۷ - الف ج [بالاشربة الباردة الطایغة المقویه والمعاجین] .

وكتاب الشَّام و [كتاب ^(۱)] الكمال . وكتاب الحُمَيَّات ^(۲) . وكتاب الاغذية . و
 كتاب الفصد والحجامة . وكتاب المشجر ^(۳) . وكتاب الجذام ^(۴) . كتاب اصلاح
 الاغذية . كتاب الرُّجَعان ^(۵) في المعدة . وكتاب النُّجْع ، كُنَّاشٌ صَغِيرٌ لِلْمَأْمُون .
 كتاب الادوية المسهلة . كتاب الكامل . كتاب الحمام . كتاب الاسهال . كتاب علاج
 الصَّدْع . كتاب السَّدَر و الدُّوَار . كتاب لِمَ اَمْتَنَعَ الاطباءُ مِنْ عِلاجِ الحَواملِ فِي
 بَعْضِ شَهْوَ حَمَلِيَّهِنَّ . كتاب محنة الطيب . كتاب الصوت و البُحَّة . كتاب
 مَجَسَّة ^(۶) المروق . كتاب ماء الشَّعِير . كتاب مِرَّة السُّوداء . كتاب علاج النَّماء
 اللِّوَانِي لِابْنِ حَمَلِيَّيْن ^(۷) . كتاب السُّوَاك و السَّنُونات . كتاب اصلاح الادوية المُسَهِّلَة .
 كتاب القولنج . كتاب التشريح .

و ذكر كرده : محمد بن اسحاق النَّدِيم ، در كتاب خود : يوحنا بن ماسويه ،
 را . و گفته : « ابو زكريا يوحنا بن ماسويه » فاضل و عالم و مصنف . و نزد ملوك مقدم
 و مكرم بود . « مأْمُون » و « معتصم » و « واثق » و « متوكِّل » را خدمت نموده .
 به خط « حكيمى » ديده ام كه « ابن حمدون » نديم ، در حضور « متوكِّل » با
 « يوحنا » مذكور ، زبان بازى كرد .

« يوحنا » او را گفت اگر به جاي آنچه در تو موجود است از جهل ، عقل بودى ،
 و آن عقل را صد ضَعُفًا ^(۸) درميان خود قسمت نمودندى ، هريك را آن قدر عقل
 رسيدى كه به آن عقل بودى ار « ارسطو طاليس » .

^(۹) « يوحنا » هميشه در تمام ايام زندگاني مجالس نظر عقد نمودى . و در آن

۱ - از مترجم . ۲ - ب ث د ، الجمعات . ۳ - الف ج ۴ - الف ج

[كنناش كه قدر] . ۵ - الف ج [شريف] . ۶ - ب ث د ، كتاب

الرجال . ۷ - ث ، محبة . د ، محنة . ۸ - ب ث ، لاتعمل . د ،

لاتعمل . ۹ - ث ، خفا . ۱۰ - الف ج [و نولى يوحنا بن ماسويه بن

اهام المتوكِّل] .

باب مبالغت نمودی . و جاری می بود در آن مجالس سخن از هر نوع از انواع علوم قدیمه ، به نیکوتر عبارتی . و اهل علوم و ادب ، نزد وی مجتمع گشتندی . و احیاناً به تدریس نیز اشتغال نمودی . و شاگردان بسیار بر وی گرد آمدندی .

و ذکر کرده ، یوسف ، طبیب منجم که عبادت کردم ، جبرئیل بن بُخْتِشوع ، را به سبب (هلّی ^(۱)) [که او را عارضی شده بود ^(۲)] در سنهٔ خمس عشره ^(۳) و مائتین ، سالی که « مأمون » قصد بلاد « روم » کرده بود . و در دَیْر « نسا » نزول داشت . و دیدم در نزد جبرئیل ، « یوحنا بن ماسویه » را که (در باب هلّی او ^(۴)) با وی مناظره می کرد . و « جبرئیل » نیکو استماع می نمود سخنان او را . و طلب کرد در آن وقت « جبرئیل » تحویل سال طالع مولود خود را . و مرا امر کرد ، تا در آن نظر کنم . و خبر دهم او را به آنچه حساب بر آن دلالت نماید .

مقارن شروع من در نظر در آن ، ^(۵) دیدم که « یوحنا » برخاست ^(۶) و بیرون رفت . (و چون قدری برفت ^(۷)) ، « جبرئیل » گفت : کاری با تو ندارم . و حاجتی نیست به ملاحظهٔ احکام این سال ، زیرا که جمله را در خاطر دارم . و مطلبم دفع « یوحنا » بود . اکنون از تو سؤالی می کنم از سخنی که به من رسیده از وی . به حق خدای سبحانه ، تو را قسم می دهم ! هیچ شنیده ای که « یوحنا » می گفته باشد خود را که از « جالینوس » اعلم است به طب ؟

« یوسف » می گوید من نیز قسم یاد نمودم که هرگز این سخن از وی نشنیده ام . و در واقع نشنیده بودم . هنوز این سخن تمام نشده ، دیدیم که کشتیها به جانب « مدینهٔ السلام » منحدر شدند . و هم در آن روز « مأمون » متوجه « مدینهٔ السلام » گردید .

۱ - الف ج (بالهلّی) ط : در ترجمه معروف شده است - رجوع فرمائید به مقدمه ،

قسمت چهارم . ۲ - از مترجمه . ۳ - م ب ث د ، عشر . ۴ - الف ج

(فی هلّی) . ۵ - ث ، در نظر دهم . ۶ - م ب ث د ، خواست .

۷ - الف ج (فلما خرج من العراقة) .

و آن روز، پنجشنبه بود. و صباح شنبه به «مدینه السلام»^(۱) رسیدیم. و اتفاقاً
من و «یوحنا» نزد «ابی العباس بن الرشید» مجتمع شدیم. و او از من پرسید احوال
«جبرئیل» را. و من گفتم: از پیروزی که او را با یکدیگر دیدیم، دیگر او را ندیده‌ام
و نیز گفتم: درباره تو در مجلس او سخنی شنیدم.

پرسید که چه شنیدی؟

گفتم: به «جبرئیل» چنان رسیده که تو دعوی کرده‌ای که از «جالینوس»
اعلم و اطبی!

پس «یوحنا» گفت: بر کسی که چنین ادعا نماید، لعنت باد. به خدای قسم
که رساننده این خبر، راست نگفته. و نیکو نکرده.

من از این قول مسرور شدم. و او را گفتم که سعی خواهم کرد در ارائه اثر این خبر
از قلب «جبرئیل».

گفت: بلی بکن! البته! به خدای که بکن! و آنچه تفریر می‌کنم که من
گفته‌ام و رساننده آن خبر آن را تحریف کرده. من همین گفته‌ام که اگر «بقراط» و
«جالینوس» زنده می‌بودند. و سخن من و بیان من طب را می‌شنیدند، از خدای سؤال
می‌کردند که بتدل سایر حواس، از چشم و شمع و ذوق و لمس، حس سمع ایشان
را کرامت فرماید، تا اضافه سمعی که دارند، کنند. و سخن من و بیان من شنوند!
اکنون تو را به خدای قسم می‌دهم که این سخن از من به وی برسانی!

من از این رسالت استعفا کردم. قبول نکرد. و مبالغه نمود. لابد پذیرفتم.
و آن سخن به «جبرئیل» رسانیدم. و او خود در این روز صبحی خورده بود. از
شنیدن این سخن خشم و ضجرتی تمام وی را بگرفت، چنانکه ترسیدم که نکس
نماید. و شروع در نفرین خویش کرد. و می‌گفت:

این سزای کسی که احسان و نکوئی درباره ناسزاوار کند. و مردم^(۲) سفله را

تربیت نماید . و دخل دهد در چنین صناعت شریف ، کسی را که اهل آن باشد .
و هیچ دانسته‌ای چگونه و چه بود وسیله ترقی « یوحنا بن ماسویه » ؟
گفتم : نه . نمی‌دانم !

گفت : « هارون الرشید » مرا امر کرد که بیمارستانی از سرکار او ترتیب دهم .
پس چون بیمارستان تمام شد ، « دهشتک »^(۱) را از « جندی سابور » احضار نمودم .
و می‌خواستم که او را قیّم آن بیمارستان نمایم . او امتناع می‌کرد . و می‌گفت که او
و « میخائیل » ، برادر زاده او ، رزقی و ادراری در ازاء قیومت « بیمارستان جندی
سابور » ندارند . و آنجا - حسب الله - به امر مذکور قیام می‌نمایند . و متوسّل شده
« علیمائیوس »^(۲) جاثلیق ، تا من او را و برادر زاده او را از این تکلیف معاف داشتم .
و گفتم : در ازاء این احسان که کردی و ما را معاف داشتی ، من نیز هدیه‌ای گرانبها ،
بسیار مفعت ، به خدمت تو می‌فرستم . گفتم چه چیز است آن هدیه ؟ گفت : پسر
که مادر و پدرش کسی را معروف نه^(۳) ، برای گرفتن ادویه در « بیمارستان جندی سابور »
بود . و رفته رفته به آن رسید که امروز چهل سال است که از کثرت مزاولت به
هر درد و هر دروا و انواع امراض و هیلاجات آنها معرفتی کامل حاصل دارد .^(۴) و
« بیمارستان جندی سابور » فی الحقیقه به وی دایر است . بعد از آنکه مثل اوئی داشته -
باشی ، هریک از تلامذه خویش را مباشر امر بیمارستان گردانی ، آن مُهم بر وجه
احسن جاری خواهد بود .

گفتم : قبول کردم هدیه تو را . و رخصت انصراف به « جندی سابور » دادم .
و چون آنجا رفت ، شخص مذکور را بسوی من فرستاد . پس داخل شد بر من در زی

۱ - ب ت د ، دهشتک .

۲ - ب ت د ، علیمائیوس .

۳ - الف ج [ولا قرابة] . ۴ - الف ج [وقد بلغ الخمسين او جاوز وهو لا يقرأ

حرفا واحدا بلسان من اللثة] . ۵ - الف ج [وهو اهل خلق الله بانقاذ

الادوية واختيار جيدها ونفى رديها] .

رُهبانان^(۱) و چون به سخن درآمد ، صدق قول دهشتک^(۲) را ظاهر گردید . از نامش پرسیدم ، گفت : « ماسویه » و منزلی که مسکن او شد ، از خانه من دور و به خانه « داود بن سرافیون » نزدیک بود ، و « داود » را به خوش طبعی و هرزه کاری و بطالت ، رغبتی می بود . و در « ماسویه » ضعیفی که سفله را می باشد ، و اهل بطالت آن را می پسندند ، بود . از این روی چند روز پیش نگذشت که « ماسویه » درآمد^(۳) جامه های سفید پوشیده .

گفتم : حال چیست ؟

گفت : بر جاریه ای از جواری « داود » ، رساله نام^(۴) ، عاشق شده ام . و از من درخواست که او را برای وی از « داود » اشیاع نمایم . مرا نیز دل بر وی^(۵) به حرکت آمد . و آن^(۶) کنیزک را به هشتصد درهم بخریدم . و به وی بخشیدم . و « یوحنا » و برادرش ، هر دو ، از آن کنیزک به هم رسیدند . و بر من رعایت ایشان لازم^(۷) شد . و فرزندان او را به منزله قربات خود دانستم . و عنایت من به رفع اقدار ایشان^(۸) تعلق گرفت .

پس « یوحنا » را با آنکه هنوز پسر بود ، به مرتبه شریفه رسانیدم . و او را تولیت بیمارستان ، و بر تلامیذ خویش تقدیم دادم . اکنون جزای من از وی آن شده که از وی صادر می شود چنین دعوها که هر کس شنود ، دشنام دهد کسی را که در تربیت او کوشیده . و وسیله بلند نامی او گردیده ، و از این جهت بوده که اعاجم نمی گذاشته اند که مردم از صناعات پدران انتقال نمایند . و در این باب کمال مبالغه از ایشان ظاهر می شده ، والله المستعان .

۱ - ث ، رهبانان . ۲ - ب ث د ، دهشتک . ۳ - الف ج [وقد غیرزه] . ۴ - الف ج [صلیبة] . ۵ - د ، دل در وی . ۶ - د ، به حرکت و آن . ۷ - ب ، لازم لازم . ۸ - الف ج [و تقدیمهم] .
علی ابناء اشرف اهل هذه الصناعة و علمائهم [.

«سلمویة بن بنان» که طبیب^(۱) و معتمهم^(۲) بوده^(۳) در باره^(۴) «یوحنا» گفته^(۵) که او آلت مت بر کسی که او را طبیب خود گرداند. و بر عیلاج او اعتماد نماید. و کثرت حفظ کتب و حسن بیان او، مردم را به وی راغب می سازد، حال آنکه عمده در صناعت طبابت، شناختن مرض و شناختن دوائی آن است. (۶) و «یوحنا» همینکه معروزی را دید، او را ادویه و اغذیه شدید البروده چندان می دهد که آن حرارت زاین می گرداند. و در معده و بدن او ابراث برودتی می کند، چنانکه محتاج می شود به معالجه آن به ادویه و اغذیه حاره. و در دفع این حرارت، باز عود می کند به تدبیر اول. و زاین روی، کسی که معالج او «یوحنا» باشد، دائماً حلیل و محتاج به مداوا خواهد بود. و هیچ بدن را طاقت این نحو تدبیر نیست. و غرض از طبیب، آن است که در ایام صیحت، حفظ صیحت. و در ایام مرض، خدمت طبیعت نماید، تا به صیحت گراید. و «یوحنا» از جهل به مقادیر عیلاجات، به هیچیک از این دو امر قیام نمی نماید. و چنین کس را طبیب نباید نامید!

«یوحنا» مذکور، دعابت و خوش طبعی بسیار کردی. از این جهت مردم به مخالفت و محاضرت وی رغبتی وافر می بود. مع ذلک، در وی بود از حدت^(۷) و دلشنگی، زیاده از آنچه «جبرئیل» به آن متصف بودی. و خود «جبرئیل» را بسا بودی که حدت طبع به گفتن الفاظ مضحکه آوردی. و خوشترین اوقات مجلس «یوحنا» وقتی می بود که او نظر در قواریر کردی. از نوادر وی آنکه زنی نزد او آمده، گفت:

فلانه و فلانه^(۸) شما را سلام می رسانند.

۱ - ث، که معتمهم بوده، ۲ - ب، بود، ۳ - الف ج

[فاطمب فی ذکره و وصفه ثم قال فی اثنا ذلک]، ۴ - الف ج [و یوحنا اجهل

خلق الله به قدر الداء والدواء جميعاً]، ۵ - د، در وی حدت.

۶ - الف ج [و فلانا].

« یوحنا » گفت : من به اسماء اهل « قسطنطنیه » و « صموریه » عارفترم
 در این اسماء که تو ذکر می کنی ! بهر حال قاروره بولت را بنمای تا در آن نظر کنم .
 دیگر آنکه مردی از علتی نزد او شکایت کرد که دواي آن ، فصد بود . لاجرم ،
 « یوحنا » گفت : فصد باید کرد !

مرد گفت : عادت به فصد ندارم !
 « یوحنا » گفت : گمان ندارم کسی را که از شکم مادر به عادت فصد بیرون -
 آمده باشد . و همچنانکه عادت فصد نداری ، عادت مرض نیز پیش از مرض نداشته ای
 و اکنون حادث شده و دیگر اختیار تو داری !
 دیگر . مردی از جرب شکایت کرد . گفت : فصد اکحل بکن ، از دست
 راست .

مرد گفت : این فصد کرده ام و نفی نبخشیده .

گفت : از اکحل دست چپ فصد کن !

گفت : آن را نیز کرده ام .

گفت : برو مطبوخی بخور .

گفت : آن را نیز به عمل آورده ام .

گفت : شراب اصطیخون^(۱) بیاşam .

گفت : آن را هم آشامیده ام .

گفت دیگر خود چیزی نماند از آنچه اطبا در باره این مرض گفته اند . و تو
 می گوئی همه را به جای آورده ام . یکک چیز ماند که آن را نه « بقراط » ذکر کرده
 و نه « جالینوس » ، اما بحسب تجربه دیده ایم که مردم می کنند . امید هست که نفی
 ببخشند^(۲) .

مرد گفت : آن چه چیز است ؟

گفت : مقداری کاغذ بخر ! و آن را رقه رقه کن ! و بر هر رقه بنویس که رحمت کناد خدای آن را که دعا کند مبتلایی را به کرامت عاقبت ! و نصفی از آن رِقاع را در « مسجد جامع شرقی » « مدینه السلام » ، و نصف را در « مسجد غربی » ، در میان مردم متفرق کن ! در روز جمعه ! (شاید خدای تعالی به برکت دعای مردم ، شفائی کرامت فرماید ! ^(۱)) .

دیگر آنکه یکی از قیسان کنیسه‌ای که « یوحنا » به آن تقرّب جسی ، نزد وی آمد . و از فساد معده شکایت نمود .

« یوحنا » گفت : جوارش خوزی مناسب است .

گفت : خورده‌ام . اثری نبخشیده !

گفت : کم‌تری تناول نمای !

قیس گفت : چندین رطل از آن بکار برده‌ام و فایده نیافته‌ام !

« یوحنا » گفت : پس شربت ^(۲) قداذیقون ^(۳) باید خورد !

گفت : یک سبو از این شراب آشامیده‌ام و منفعی ندیده‌ام !

باز « یوحنا » گفت : معجون مرو سیا بخور !

گفت : از این هم خورده و بسیار خورده‌ام ! ^(۴)

این وقت « یوحنا » را خشم گرفت و گفت : اکنون اگر بهبود می‌طلبی ،

برو و مسلمان شو که اسلام اصلاح معده می‌کند !

« یوحنا » مذکور ، با وجود نصرانیت ، کنیزکان و خاصگان ^(۵) می‌داشت .

نصاری با وی در مقام عتاب و اعتراض آمدند . و گفتند خود را شتاس گردانیده‌ای ،

مع ذلک ، مخالفت دین و آئین می‌کنی ! یا بر طریقه ما باش و بر یک زن اقتصاد نمای

۱ - الف ج (فانی أرجوان یفعلک الدهاء اذا لم یفعلک الدواء) . ۲ - ث ،

گفت شربت . ۳ - م ث د ، قداذیقون . ۴ - د ، بسیار هم خورده‌ام .

۵ - د ، خاصه گان .

و شمس باش ! والا خود را از شمسیت بیرون کن ! بعد از آن هر قدر جواری که خواهی ، داشته باش !

« یوحنا » در جواب گفت : ما همگی به یک امر و به یک تکلیف مأمور و مکلفیم به آنکه اتخاذ دوزن و اتخاذ دو جامه نکنیم . مرا بگوئید که به فرموده^(۱) که « جاثلیق^(۲) » سزاوار آن هست که پست جامه داشته باشد و « یوحنا » ی شقی ، چهار کنیز نمی تواند داشت ؟ . « جاثلیق » را^(۳) بگوئید در باره خود او نیز التزام قوائین دین بکند ، تا ما نیز با او موافقت کنیم . و اگر او را می رسد که مخالفت کند ، ما نیز مخالفت میکنیم .

آورده اند که « بُخثیشوع بن جبرئیل » با « یوحنا » مزاح و مداعبه^(۴) بسیار کردی . روزی در مجلس « ابراهیم بن السّهدی »^(۵) . در معسکر « معنصم » ، در « مدائن » ، سه^(۶) عشرين و مائین ، « یوحنا » را گفت : یا « اباز کریّا » ! تو برادر من و پسر پدر منی !

« یوحنا » چون این بشنید ، « ابراهیم بن السّهدی »^(۷) را گفت : شاهد این اقرار باش ! به خدا قسم که در میراث پدرش شریک خواهم شد !
« بُخثیشوع » گفت : اولاد زنا میراث نمی برند . و عاهر را به مقتضای دین اسلام حَجَر است !

اینجا « یوحنا » منقطع شد و هیچ جواب نتوانست گفت .

حکایت کرد برای من در « مصر » « احمد بن هارون الشّرابی » که « متوکل علی الله » ، در اتمام خلافت « واثق » ، برای او حکایت کرده که « یوحنا » در خدمت « واثق » بردگانی در « دجله » بود و « واثق » شخصی^(۸) بر سر قصبه ای در دست داشت

۱ - ث د ، که فرموده جاثلیق . ۲ - الف ج [العاض بفراسه] .

۳ - ث ، جاثلیق بگوئید . ۴ - ث ، مزاح مداعبه . ۵ - ب د ،

بن سهدی - ث ، ابن سهدی . ۶ - ب ث د ، بن سهدی . ۷ - د ، شستی .

و در « دجله » افکنده ، می خواست ماهی صید کند . و هر قدر سعی می کرد ، صیدی حاصل نمی شد . پس بجانب « یوحنا » ^(۱) ملتمس شده ، گفت : برخیز (از اینجا)^(۲) یا مَبْشُوم !

« یوحنا » گفت : یا امیر المؤمنین ! سخن مُحال چرا می فرمائی ؟ « یوحنا ماسویه خوری » مادرش « رساله » صقلیه که به هشتصد درهمش خریده باشد ، نیکبختی و سعادت ، او را به آن رسانیده که ندیم خلعا و سمیر و عثیر ایشان می باشد . و تاحدی رسیده که در رغایب دنیوی غوطه می خورد . و به چیزهایی که امل و آرزوی آن حدّ خود ندیدی ، رسیده ! ^(۳) بزرگترین مُحالی است که او مَبْشُوم باشد ! لیکن گر « امیر المؤمنین » خوش داشته باشد که خبر دهم او را از آنکه مَبْشُوم کیست ، هر آینه خبر دهم !

گفت : خبر ده و بگویی که آن کیست !

« یوحنا » گفت : مَبْشُوم کسی است که چهار خلیفه او را زاده باشند . بعد از آن ، خدای سُبْحانه ، او را به رتبه خلافت سرافرازی بخشیده باشد . او واگذار امور خلافت را ، و قصور [و غرق ^(۴)] آن را . و بنشیند در دُکّانی بر مقدار بیست ذراع بر بیست ذراع ^(۵) ، در میان « دجله » . حال آنکه ^(۶) آمن و مطمئن نباشد از نادی که بوزد و او را با هر که با اوست ، غرقه گرداند ! پس خود را مانند سازد به فقیرترین مردم دنیا و مُدبّرترین ایشان که ماهیگیرانند !

« متوکّل » گفت : دیدم که این سخن در « واثق » اثر کرد ، اما به سبب حضور من هیچ در برابر نگفت لا . و بعد از زمانی گفت ^(۷) : یا « یوحنا » هیچ تورا به عجب نمی آورد این حالت ؟

۱ - الف ح [و کان علی بینه] . ۲ - الف ج (عن یحیی) .

۳ - د ، ندیدی بزرگترین . ۴ - ا و مترجم . ۵ - ب ث ، بیست ذراع در

بیست ذراع . ۶ - ث د ، دجله آنکه . ۷ - الف ج [و هو علی ذلک الدکان]

« یوحنا » گفت : کدام حالت ؟

گفت : اینکه صیاد طلب صید می کند . و در مقدار یک ساعت آنقدر ماهی می گیرد که یک دینار و مثل آن از قیمت آن حاصل می شود . و من از صبح تا شام ، سعی می کنم ، و آن قدر ماهی که به درهمی ارزد ، نمی گیرم !

« یوحنا » گفت : یا امیر المؤمنین ! این موضع تعجب نیست ! زیرا که خدای تعالی ، رزق صیادان را در صید ستمک نهاده ، می باید که رزق ایشان به ایشان برسد ، تا قوت او و قوت عیال او حاصل شود . و رزق امیر المؤمنین ، از راه خلافت مهیاست و او را حاجتی نیست که تحصیل رزق از جهت صید ستمک نماید . آری اگر رزق او هم از صید ستمک بودی ، هر آینه او را نیز آمدی ، چنانکه صیادان را می آید (۱) (۲) .

آورده اند که « یوحنا » را کنیزکی بود رومیّه که اتیان او می کرد ، ولیکن هزل می نمود . اتفاقاً کنیزك آبتن شد . و دختری آورد که پای چپ داشت و پای راست نداشت ، و گوش راست داشت و گوش چپ نداشت . بعضی از جماعت او را گفتند : نه که تو هزل می کرده ای از این جاریه ؟

گفت : آری همین بلیّه از عزل هارص شده ، زیرا که چون عزل و قبل از بول معاودت به جماع واقع شده باشد ، چیزی از منی در مجرا باقی مانده ، و در جماع ثانی آن فضله به رحیم حسته و رحیم آن را قبول نموده . و چون آن فضله چندان نبوده که قالب را پر سازد ، لاجرم ولد ناقص برآمده . و چون این سخن جمعی از متطببین شنیدند ، تصویب نمودند ، بغیر و طیفوری ، که او گفت : آبتن کننده جاریه کشخان ، (۳) نیست مگر بعضی ظلمان او . و این سخن که او می گوید ، چیزی نیست .

۱ - د ، می آرد . ۲ - الف ج [و رزق امیر المؤمنین بالخلافة لهو غنی

۳ - م ب ث د ، کشخان . عن ان یرزق من السمكه]

« صالح بن شیخ ^(۱) بن حمیره بن حبان ^(۲) بن سُرَاقَة الاسدی » ^(۳) را علتی
 صعب عارض شد ^(۴) « ابراهیم بن المهدی » ^(۵) گوید : به عیادت او رفتم . دیدم
 اندکی بهتر شده . پس میان من و او سخنان گذشت . از آن جمله این بود که « حمیره »
 جدّ او را ، برادری پدر مدّری فوت شد . و خَلَفَی نداشت . این مصیبت بر « حمیره »
 عظیم آمد . بعد از آن معلوم شد که یکی از جواری برادرش حملی دارد . و عاقبت
 دختری بزاد . « حمیره » را ، فی الجمله ، اندوه تسکین یافت . و آن دختر را به
 منزل خود برد . و عزیز تر از پسران خویش می داشت ، ^(۶) تا آنکه بالیده و رسیده -
 گشت . و می خواست او را با کُفّوی تزویج نماید . و هر کس او را خطبه کردی ،
 « حمیره » از نسب و حسب و اخلاق او تفتیش بلیغ کردی . از جمله خطّاب ،
 ابن عمّ « خالد بن صفوان بن الاهتم التیمی » ^(۷) بود . و « حمیره » نسب او ، کمابینی ،
 می دانست . لهذا او را گفت : ای جوان . اما نسب تو معلوم است . و حاجتی به
 تفتیش از آن نیست . تو البته کُفّوی دختر برادر مرا ، لیکن مادام که معرفت به اخلاق
 تو حاصل نکنم ، سبیلی به ایقاع این عقد نیست ! اگر بر تو آسان باشد که یک سال
 در منزل من و خانه من بگذرانی ، تا اخلاق تو بر من منکشف گردد ، اقامت فرمای
 در رَحَب و سَعَت ! و اگر این اقامت بر تو دشوار است ! به سلامت سوی منزل خویش
 معاودت فرمای که سامان و ساز سفر تو را مقرر داشته ایم !

پس ، آن جوان ، اختیار اقامت کرد .

« صالح بن شیخ » می گوید : پدرم از جدّم روایت کرد که هیچ شبی نبود که از
 آن جوان اخلاق متناقضه مذکور نساژند . کسی بودی که وصف او نمودی به احسن

۱ - ب ب ث ، شیخ - د ، شیخ . ۲ - ب ، حنان - ث د ، جنان .

۳ - ب ب ث د ، سُرَاقَة آسدی . ۴ - الف ج [فی اول سنة عشرة و ثانی] .

۵ - ب د ، بن مهدی - ث ، ابن مهدی . ۶ - الف ج [و انالهم] .

۷ - ب ب ث د ، صفوان بن خالد بن اهتم تیمی .

اخلاق . و دیگری وی را منسوب ساختی به اقبیح^(۱) و اسمج او صاف . پس جدّم
 « عمیره » جمله را ناشنیده انگاشت . و این مکتوب بسوی « خالد » نگاشت :
 « امّا بعد . راستی آنکه فلان نزد ما آمد . و فلانه بنت فلان ، دختر برادر تور
 خطبه نمود ، حال آنکه اگر اخلاق او نیکو باشد ، کمال رغبت در مزاجعت او داریم .
 و ولی عقد نکاح را بهره‌مندی خواهد بود . پس اگر چنان بینی که اشاره فرمائی به
 رأی [شریف^(۲)] خویش ، به آن عمل کرده شود ، در باره ابن عمّ و بنت اخ تو ، و
 تو خود می‌دانی که مستشار مؤتمن است . چنان کنی . ان شاء الله تعالی . »

پس « خالد » در جواب نوشت :

« بنحقیق که فهم کردم کتاب تو را بدانکه پدر این ابن عمّ . بهترین قوم ما بود
 به حسب خُلق و نازخوشترین ایشان به حسب خلقت . ار همه احسن صفاً بود ، چون بدی
 به وی کردند . و ار همه اسخی بود ، چون به وی محتاج بودند . امّا مبتلا بود به
 ماحوشی صورت و هیأت . و ما مادر این ابن عمّ ، خوش روی ترین خلق الله بود ،
 لیکن از بد خُفتی و بخل و قلت عقل ، به حدّی بود که هیچکس^(۳) را مانند او گمان
 ندارم . و این ابن عمّ ، همه مساوی والدین خویش را پذیرفته . و ار محسن ایشان
 چیزی قبول نکرده . اکنون ، اگر با وجود اینها که شرح کردم ، رغبت در تزویج او
 خواهی کرد ، اختیار نورست . و اگر نخواهی پسندید ، امید هست که حقّ ، سبحانه
 تعالی ، آنچه بهتر باشد ، برای دختر برادر ما پیش آورد . »

« صالح » می‌گوید که چون جدّم « عمیره » مکتوب « خالد » را بخواند ،
 بفرمود تا راد و راحله^۴ خوان را مهیا کردند . و موکتلی بروی گماشت ، تا او را از
 « کوفه » بیرون کرد .

« ابراهیم » گوید : خوش آمد مرا این حکایت . و حفظ نمودم آن را . و در
 حین بازگشتن از منزل « صالح » . گذار من برخانه^۵ « هارون بن سلیمان بن منصور »

افتاد . گفتم بروی سلام کنم و بگذرم . چون داخل شدم . « ابن ماسویه » را آنجا بر خوردم . « هارون » پرسید : کجا بودی ؟ و که را ملاقات کردی ؟ پس خبر دادم او را از بودن من نزد « صالح » . چون نام « صالح » شنید ، گفت : در معدن اخبار طیبه ^(۱) بوده ای . هیچ حفظ کرده ای از حکایات شیرین او ؟ گفتم : بلی و حکایت شنیده را باز راندم .

« یوحنا » چون بشنید ، گفت : « چنین و چنان باشم اگر نه این حدیث مانده باشد به حدیث من و پسر من ، زیرا که من مبتلایم به طول وجه و ارتفاع قیحف رأس و عرض چین و زُرقت عین ، لیکن قوت ذکاوتی و حاطه ای که هر چه شنوم یاد گیرم ، مرا روزی شده . و دختر « طیفوری » که زوجه من و مادر اوست ، خوشروترین مردمی است که من دیده باشم ، اما بسیار بی عقل و حمقا بُود . ندانند که چه گوید . و نفهمند که چه گویندش . و پسرش قبول کرده ^(۲) بدبهای ما هر دو را . و از محاسن هیچیک هیچ نپذیرفته . و اگر نه اندیشه سلطان داشتمی ، هر آینه تشریح می کردم او را ، ^(۳) چنانکه « جالینوس » تشریح می کرد ناس را و قیرده را . آن وقت می شناختم اسباب بتلادت او را . و هم مردم را از سماعت خلقت ^(۴) او آسایش می بخشیدم ^(۵) ، لیکن سلطان مانع است . و بر این فعل بازخواست خواهد نمود !

و در این مجلس ، « شیخ ابوالحسن یوسف طیب » حاضر بود . « یوحنا » در اثناء این سخن گفت :

گویا می بینم « یوسف » را که این حدیث را به « طیفوری » ^(۶) باز می گوید . و میان منارعت می افکند ، تا بر ما بخندد . و عاقبت ، چنان شد که « یوحنا » می گفت .

۱ - الب ج [الحسان] . ۲ - د ، پسرش کرده . ۳ - الف ج

رحماً [. ۴ - ث ، حقت . ۵ - الف ج [واکسب اهلاً بها اصنع

فی ذلک من صمد . بر کسب بدنه و مجاری مروق و اوراده و اعصابه علماً] .

۶ - الب ج [وولد] .

و اسم پسر « یوحنا » ، از دختر « طیفوری » ، « ماسویه » بود ، به اسم جدش « ماسویه » و ابلهی منحوس بود . بسیار قلیل الفیطة . مع ذلك ، « یوحنا » از روی تقیه از « طیفوری » ، اظهار محبتی با پسر می کرد . و باطش برخلاف آن بود . اتفاقاً ، بعد از این حدیث ، به چند روز ، « ماسویه » مذکور ، بیمار شد ^(۱) و رأی « یوحنا » آن بود که باید قصدش کنند . و « طیفوری » جدش و پسران « طیفوری » ، « زکریا » و « دانیال » ، برخلاف رأی « یوحنا » بودند . « یوحنا » بنا بر رأی خود نهاده ، او را قصد نمود . و همان روز متوجه « شام » شد . و « ماسویه » در روز سیم از خروج پدرش فوت شد . پس « طیفوری » و پسرانش قسم یاد می کردند که « یوحنا » ، عمداً قصد پسر خود کرده . و خبری ^(۲) را که « یوسف طیب » از کلام « یوحنا » در مجلس « هارون بن ^(۳) سیمان » به ایشان رسانیده بود ، دلیل مدعا می ساختند .

۳۴۹- یوسف الهروی

از مشاهیر مجتبین زمان خود بوده . او را تصنیفی است در حوادث ، قریب به سیصد ورق . آن را کتاب الرزق النجومی نام نهاده .

۳۵۰- یوسف

^(۴) . الملقب بالساهر . المعروف بالقس . در ایام « المکتفی بالله » به امر طبابت مشهور بوده . و در تحصیل فواید طبّی جدّ و جهد تمام می نمود . و اکثر ^(۵) شبها بیدار و به مطالعه علوم گذرانیدی . از این جهت ملقب شده بود به « ساهر » . می گفته : خواب ، برادر مرگ است . و طیب ، در اسباب حیات سعی می کند .

۱- الف ج [وقد ورد رسول المتصم من دشنی ایام کدن بها مع ثامون لاشخاص

یوحنا بن ماسویه الیه] . ۲- ث ، خیری . ۳- ث ، این .

۴- الف ج [الطیب] . ۵- ث ، می نمود اکثر .

و دیگران را می‌خواهد حیات بخشد. پس مناسب نباشد که به خواب، موت را برای خود معجل گرداند. و از خواب همان قدر ضرور است که حاصل شود به آن راحت تن. و آن مقدار سه ساعت است، یا اندکی بیشتر. و عادت وی چنان بود که همین مقدار خواب کردی. و باقی اوقات در مطالعه علوم (و تدبیر مَرَضِی^(۱)) گذرانیدی. از تصانیف او کتاب موسوم به کُنَاش است. بعضی گفته‌اند وجه تسمیه او به «ساهر» آن بوده که وی را سرطانی در مقدم رأس حادث شده بود که وجع آن وی را منع خواب کردی. و هر که در کُنَاش او تأمل کرده باشد، طاهر می‌شود او را که وی را علت سرطان بوده.

۳۵۱ - یوسف بن یحیی بن اسحاق

السَّبْتِی، المَغْرِبِی، الْمُکَنِّی به «ابی الحجاج». اول حال، در «سَبْتَه»^(۲) «مغرب» می‌بود. از آنجا به «حلب» منتقل شد. و آن را محل استیضای گزید. در «سَبْتَه»^(۳) معروف بوده به «ابن سمعون». گویند «سمعون» حدّ عاشر با ناسع وی بوده. «یوسف» مذکور، طیبی است از اهل «فاس»^(۴) که مدینه‌ای است از بیلا «مغرب» در سواحل «بحر رومی»^(۵). پدرش در آنجا به حرفنهای سُوق اشتغال داشتی. و او، علوم حکیمیه در آن بیلا تحصیل نمود. و علوم ریاضی را نیز فرا گرفت. چنانکه جمله را در ذهن خود حاضر داشتی^(۶). در وقتی که یهود و نصاری آن بیلا را الزام می‌کردند به اسلام، یا به جلای وطن، او^(۷) به حیل اظهار اسلام کرد، تا آنکه متمکن شد از انتقال به بیلا «مصر». پس جمله مال و عیال خود را برداشته، به «مصر» آمد. و آنجا به «موسی بن میمون قُرطُبی» که رئیس

۱ - الف (و استعاره من مرابطه) - ج (و استعاره من فرائضه).

۲ - ب، سَبْتَه (بضم سین) - ث د، سَبْتَه. - ث، لارس.

۳ - لب ج [کبیره جاسعاً]. - الف ج [عند المعافرة].

۴ - الف ج [کتب مدینه و].

یهود « مصر » بود، پیوست . و نزد او شروع در قرائت علوم کرد . و اراود درخواست که رسالهٔ هیات « ابن افلاح اندلسی » را اصلاح نماید . پس او و موسی [بن میمون ^(۱)] به مشارکت ، اصلاح و تحریر آن نمودند . بعد از این ، از « مصر » به « شام » انتقال کرد . و در مدینه « حلب » ساکن شد . و آنجا دختری از « ابی العلاء ^(۲) » یهودی کاتب بخواست . و در « حلب » به رسم تجارت و زراعت مشغول گشت ^(۳) ، و مردم از هرسوی ، به قصد استفاده ، متوجه او شدند . و داخل اطباء دولت « ظاهریه » ^(۴) بود . بسیار ذکی ^(۵) و زیرک . میان من و او مودت مستمری بود . روزی با من شکایت کرد از آنکه دو دختر دارد . و اندیشه مد است که بعد از وی سلطان در میراث وی با ایشان مشارکت نماید . و گفت : « آرزوی پسری دارم ! » من برای او ذکر کردم تدبیری که منقول بود از بعضی حکما در باب طلب ولد ذکر که وقت نکاح به عمل باید . آورد . و در مقام آن شد که بدان عمل نماید . پس زنی دیگر بخواست ، چون ، زن اولش فوت شده بود . و بعد از مدتی آبستن شد . و پسری آورد . و از سرور آن حراستی پریدن . اتفاقاً ، مادر پسر ، در حمام ، آب گرم بسیار بر آن پسر ریخت . و به آن سبب آن پسر فوت شد . و اندوهی بی اندازه وی را دریافت . و چون به جهت تعزیه نزد وی رفتم ، او را تسلیت دادم . و گفتم : غم مخور ! همان عمل را به جای آرا پس چنان کرد . و بار پسری آورد . و او را « عبدالباقی » نام نهاد . و بزیست . و بعد از این ، ترك آن عمل کرد . این بار که فرزند آورد ، دختر بود پس ، خود را ملامت کرد و بعد از مدتی اعاده آن عمل نمود . در این کرت ، باز پسری آورد . لاجرم ، اذعان نمود به صحت آنچه نزد او به تجربه رسید .

از غریب آنکه روزی او را گفتم هرگاه نفس را بعد از موت حال آن خواهد .

۱ - از مترجم . ۲ - الف ج [مار ذکا] . ۳ - الف ج [و سار]

عن حلب تاجراً الى العراق ودخل الهند وعاد سالماً واثري حبه ثم ترك السفر وحز

لی التجارة واشتری ملکاً قریباً] . ۴ - ث ، طهریه . ۵ - د ، ذکی .

بود که موجودات خارجه را تعقل نماید، پس بیامن و نو با یکدیگر عهد کنیم که هر کدام را پیشتر فوت در رسد، در خواب آن دیگر آمده، او را از احوال آن نشاء^(۱) خبر دهد! قبول کرد و این معاهده در میان ما به وقوع پیوست. اتفاقاً، او وفات یافت. بعد از چند سال، شبی او را در خواب دیدم که در عرصه^۲ خارج مسجدی در حظیره ای که او را بود، نشسته و جامه های سفید^(۳) پوشیده. گفتم:

ایها الحکیم! نه میان ما عهدی بود که مرا به خواب آئی و به احوال خود خبر دهی؟

بخندید و روی از من برگردانید. پس در وی آویختم و گفتم:

لابد می باید گفت که چگونه گذشت حال تو. و بعد از موت، احوال چگونه است؟ در جواب گفت که کلتی به کلتی پیوست و جزوی در جزو باقی ماند!

من در آن حال چنان فهم می کردم که سخن او اشاره است به آنکه نفس کلبه^۴ لطیفه، به عالم کل^۵ پیوست. و جسد جزوی، در جزو که مرکز ارض است، بماند. پس چون بیدار شدم، تعجب کردم از اشاره^(۶) او.

حکیم مذکور^(۱) در ذی حجه^۷ سنه^۸ ثلاث و عشرين و ستماله فوت شد.

۳۵۲ - یونیوس الحکیم

از حکماء و یونان، در وقت خود به دانش مشهور. و در جمله^۹ مصنفین مذکور است. گویند عصر حینب را در ظرفی کردی، تا وقتی که به جوش آید. و کف برانمازد. و فرو نشیند. آن وقت، در قدر هریک سبوی، سی و نه رطل شراب،

۱ - ث د، نشاء. ۲ - الف ج [من النحنی]. ۳ - الف ج

[نسل الله المفر عند العود الى الباری سبحانه جل و عز و اقول كما قال رسول الله صلی الله

عليه وآله وسلم وساعة الموت. اللهم بل الرلیق الاعلی]. ۴ - الف ج

[بعلب فی العشر الاول]

و بک رطل پیار شکافته^۱ در رشته کشیده ، به میان آن ظرف فروهستی ، تا به ته برسد . پس رشته را در گردن ظرفی بستی . و سر آن را به گیل گرمی . و نگشودی ، مگر وقت حاجت به شرب آن .

۳۵۳ - یونس الحرانی

الطیب . از حران ، که موطن اصلی او بود . به بلاد مغرب^۲ انتقال کرد . و در اندلس^۳ ساکن شد ، در ایام^۴ امیر محمد اموی^۵ . و معجونی با خود به اندلس^۶ برده بود که هریک شربت آن را به پنجاه دینار فروختی . و اوجاع درون را بغایت نافع آمدی . و بدین وسیله ، مالی بسیار جمع نمود .

پس ، پنج نفر از اطباء آنجا . اتفاق نموده ، پنجاه دینار فرستادند . و شربتی از آن دوا از وی بستند . و هریک از ایشاب^۷ ، به چشیدن و بوئیدن ، در مقام تحقیق اجزاء آن شدند . و می نوشتند آنچه حدس ایشان بدان حکم می نمود . و بعد از آنکه همگی اتفاق نمودند بر جزوی چند ، نزد وی رفتند . و صورت حال باز نموده ، گفتند :

« اگر اصابت کرده ایم . تصدیق کن^۸ . و الا ما را نیز ارشاد نمای که نصیب^۹ وافر از آن اخذ کرده ای . و ما همه اهل بک صناعتیم . روا نیست که از منافع آن محروم باشیم ! »

پس چون بر نوشته^{۱۰} ایشان مطلع شد ، گفت :

« حقیقت آنکه در اعیان ادویه خطائی نکرده اید ، اما در تعدیل اوزان آنها اصابت واقع نشده ! »

پس تعیین اوزان آن نموده . ایشان را در معرفت آن شریک گردانید . و دواء مذکور ، همان دواء معروف به مغیث اکبر است . و از آن روز ، دواي مذکور ، در

۱ - الف ج [المستولی علی ذلک الدیار] . ۲ - د ، کرده ایم کن .

۳ - ث ، تطیب .

بیلاذ « اندلس » معروف شد . و من این حکایت را به خط^(۱) « مستنصر اموی » که از ملوک « بنی امیه » بود ، از آنان که بر بیلاذ و اندلس « مستولی شده بودند ، دیده‌ام و « مستنصر » مذکور ، بغایت فهیم و ذکی . و اطلاع تمام ، او را بر اخبار مردم حاصل بود .

و حکایتی دیگر « یونس » مذکور را در « اندلس » اتفاق افتاد . و آن ، این است که مردم از اجزاء معجونی دیدند که (لفظ تقاء^(۲)) نوشته شده و نمی‌دانستند که چیست ، تا رجوع به وی کردند . و از او خواستند آن را^(۳) . گفت :

بلی [نزد من موجود است]

پرسیدند که همسنگ^(۴) دو درهم به چند ؟ گفت : به ده دینار .

و بعد از آنکه ده دینار را گرفت ، مقداری از حرف بیرون آورد و ایشان را داد .

گفتند : این خود حرف است و نزد ما موجود و رایگان است . ده دینار چرا

گرفتی ؟ گفت : من عین دوا را نفروختم ، بلکه تفسیر اسم را فروختم !

وی را دو پسر بود . « احمد » و « عمر » و ایشان آنانند که به بیلاذ مشرق

آمده ، از ثابت بن سینان « و امثال او و از « وصیف »^(۵) کحتال ، اخذ هبوم نمودند .

۳۵۴ - یزید بن ابی یزید بن یوحنا بن خالد

^(۶) . از اطباء « مأمون » بوده . صاحب فضل و علم^(۷) و خدمت « ابراهیم بن -

المستهدی »^(۸) [بیش از سایر اطباء او^(۹)] نمودی .

۲ - الف ج (لفظ التقاء) . ۳ - ۲ - ۱

۴ - الف ج [و پسر یزید بود] .

۷ - ب م د ، بن مهدی .

۱ - الف ج [المعکم] .

۱ - م ، و صیف .

۶ - الف ج [و مداراة للمریض] .

۸ - از مترجم .

الكنى بالآباء^(۱) فى أسماء الحكماء

۳۵۵ - ابوجعفر بن احمد^(۲) بن عبدالله

۳. از علماء هیأت . و به صناعت آلات نجومی قیّم و خبیر بوده . کتاب
اسطرلاب مسطح ، از تصانیف اوست .

۳۵۶ - ابوجعفر الخازن

کنیتش از اسمش مشهورتر است . عجمی الاصل بوده . و به علوم هندسه
و حساب و تسیرات و ایرصاد . عالیم و خبیر . کتاب زیج الصّفایح ، و آن جلیل ترین
کتابی است که در آن فنّ تصنیف شده ، و نیز کتاب مسائل حدیثیه ، تصنیفات اویند .

۳۵۷ - ابوالحسن بن سنان

طیبی است نامدار . معاصر « ابی الحسن حرّانی » که ذکر او از پیش گذشت .
و رفیق او بوده . ایشان در دولت « آل بویه » و قبل از آن نیز تقدّمی تمام داشته اند .
بغایت عالم و خبیر و نیکو منظر و نیک مخبر بوده . اصابات حسنه از وی مذکور است
« ابوالفرّج » پسر او ، و پسر پسر او ، همگی فاضل و طیب بوده اند .

۳۵۸ - ابوالحسن بن ابی الفرّج بن ابی الحسن بن سنان

طیبی فاضل و در مرتبه جدّش « ابی الحسن بن سنان » ، بلکه یگانه زمان

۱ - الف ج (الکنی فی اسماء الحكماء) . ۲ - پ ت د ، ابوجعفر احمد .

۳ - الف ج [ولد حبش] .

خود بوده . و در صناعت طب ، صاحب نام . و در میان مردم قدری بلند ، و نباهتی تمام داشت .

۳۵۹ - ابوالحسن

المعروف به « تلمیذ سینان » . از اطباء نامدار « بغداد » . و استفاده علوم از « سینان بن ثابت » نموده . در صناعت طب رتبه ریاست و تقدم یافت . و در میان اطباء ، به « تلمیذ سینان » معروف گردید . در ایام آل بویه ، در تمام « بغداد » طبیبی به مسلمی او نبود . و به جودت حیلج مشهور بود . وفاتش ، هم در « بغداد » ^(۱) ، در سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه واقع شد .

۳۶۰ - ابوالحسن بن سینان

الصائبی . این « ابوالحسن » غیر جماعتی است که باین اسم و کنیت مذکور شدند . « ثابت بن قره » ، جد وی ، از اولاد « صابته » و از خاندانی مشهور به طب بوده . ایشان را « آل سینان » می گویند .

« ابوالحسن » مذکور ، در حدود تسع و ثلاثین و اربعمائه ، در « بغداد » ، موجود . و متولّی بیمارستان می بود . اصابات حسنه و توفیقات عجیبه در حیلج ^(۲) از وی مشهور و مذکور است . ^(۳)

برادرش « ابوالفضل بن سینان » حکایت کرده که در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه ، بیمار شدم ، و در آن سال ، امراض کثیره ، و وباء عظیمی حادث شده بود . و من به حدّ موت رسیده بودم . و برادرم « ابوالحسن » ، از من خشمی داشت . و با

۱ - الف ج [فی يوم الاثنين ، الثالث من جمادی الاخرة] .

۲ - د ، عجیبه علاجها . ۳ - الف ج [ولم یکن بالمعصر فی صناعته عن مرتبه

اسلافه من آبائه واجدادہ و نسبائه] .

من نكلم نكردي . و به خانه^(۱) من نیامدی . و این جماعت « صابنه »^(۲) را در سوء اخلاق ، و معادات خویشان با یکدیگر ، حائلی است که غیر ایشان را مانند آن نیست ، تا غایتی که هرگز دو تن از ایشان با هم متفق نمی باشند .^(۳)

« ابوالفضل » می گوید که چون خبر بیماری من به او رسید ، و مردم او را ملامتھا کردند ، به دیدن من آمد ، اما در وقتی که مرا از حال خویش آگاهی نبود . پس چون مرا به آن حال دیده ، می فرماید دُجاجة ای را ذبح کند . و جگر و را بریان کرده ، مرا اِطعام کنند . و یکت هفته ، شب و روز ، پیش من بماند . تا آنکه می الجمعه بهتر شدم . این وقت برفت و دیگر نیامد . و من شادمان بودم که هم از مرض خلاصی - یافتم ، و هم برادر با من مهربان^(۴) گردید .

پس چون قوت حرکت یافتم ، به مدد انسانی که بر روی نکهه می کردم ، متوجه خانه^(۵) « ابوالحسن » شدم . تا او را بر آنچه با من کرده ، شکر گویم . همیکه برآمدن من مصلح شد ، رخصت درگشودن نداد . و از عرفة خانه سر برآورد و گفت یا « ابوالفضل » ! به خانه خود باز گرد . و دیگر اینجا میای که ما به همان مهاجرت که فیما بین بود ، خود کرده ایم !

من نیز در کمال انکسار خاطر باز گشتم . و دیگر نه او به خانه من آمد و نه من به خانه او رفتم . و بقیه ایام حیات را با ما چنین گذرانید .

« عرس النعمه » ، محمد بن^(۶) ابی الحسین ، هلال بن المحسن بن ابراهیم « الصّافی » ، آورده که پدرم در حرّم سنه ست و ثلاثین و اربعمائه مریض شد ، مرضی صعب . و « ابوالحسن بن سینان » بر عادت مستمره خویش ، مهاجرت او اختیار کرده . بود . کسی را نزد او فرستادم . و التماس حضور او نمودم . وعده داد . اما وفا نکرد .

۱ - د : بخوانه . ۲ - ث د : صابنه . ۳ - الف ج

[ولا مجتمعین بن یسمی بعضهم فی بعض و یقبح کل واحد علی الآخر] .

۴ - د : برادر مهربان گردید . ۵ - الف ج [الرئيس] .

تا آنکه جماعتی از نسوان رفتند . و تویخ بسیار کردند . و او همچنان وعده می کرد . و خلف می نمود . و پدرم ، « ابوالحسن » را روز بروز حاکم بتر می شد . و مرض اشتداد . می یافت ، تا به حدی که لایمقل شد . و مدت بیست روز بر آن حال بماند ، و حرکات بی نظام . ارجحاناً ، از وی صادر می شد .^(۱) گاهی متوجه سقف مسقفه‌ای که در آنجا می بود ، می شد که آن را بشکند . و گاهی می خواست درهای آن را بکند . و نسوان می گفتند که آن حالت ، نوعی از حالات سزج است که نزد ایشان معروف و معروف است . لاجرم ، ترك او کرده ، گریه و صیاح و عویل آغاز نهادند . و به رسوم تعزیه و آداب آن می پرداختند .^(۲) . در اثنای این حال ، دیدیم که « ابوالحسن » داخل شد . و نزد من جماعتی را صداقتاً بودند . چون آشفتنگی احوال بدید ، مدهوش وار بایستاد^(۳) . و گفت : مگر بمرده ؟ گفتند : در کار مردن است !

من گفتم : یا « ابوالحسن » ! « جالینوس » مُرد و مردم بعد از او زندگانی - کردند ! حالا^(۴) خود این مرد در مردن است ! و ما را به آمدن تو حاجتی نمانده ! من از این نوع سخنان می گفتم . و او متوجه نمی شد . و بسوی « ابوالحسن » روان شد . و چون او را بر آن حال بدید ، بانگ بر من زد و گفت : حالا واگذار این سخنان دلکوب را ! و حاضر گردان جمعی از غلامان را ، تا او را چنانکه من می گویم ، نگهدارند . و بر زمین اندازند !

باری ، هرچه گفتم ، چنان کردیم . و او خطاب می کرد پدرم را . و می گفت : یا ابوالحسن ! اینک منم ! « ابوالحسن بن سنان » ! و تو را باکی نیست ! اندکی مساعدت کن ! و دوا بخور !

و غرضش از این سخنان ، تقویت قلب او بود . پس « ابوالحسن » دست دراز کرد . و او را بگرفت ، و سخنی گفت که مفهوم نشد ، از آنکه زبانش ثقیل -

۱ - الفج [و بقی كذلك عشرين يوماً في النزع] . ۲ - الفج [و

خرجت الى دار الرجل] . ۳ - كذا - ظا : باستاد . ۴ - د ، حالی .

گشته بود ،

پس « ابوالحسن » نبضش بگرفت . نبضش را ساقط یافت . پس ، از کمبش بگرفت . این وقت گفت : بجگر دُجاجة بریان کرده حاضر کنند ، با مزوره ، و اندک نان .

چون حاضر کردند ، اولاً جگر بریان را به وی خورانید . بعد از آن گفت : « اگر فلان نوع امروء و فلان نوع سبب یافت می شد ، خوش بودی ! » و منزل ما ، در « باب المراتب » می بود . غلامی را به جانب غربی^(۱) ، در طلب آن^(۲) فرستادیم . از اتفاقات حسنه ، همینکه غلام از خانه بیرون می رود ، در وقت از همان امروء و همان سبب می بیند که کسی بار کرده می برد . و هنوز کس بر آن مطلع نشده ، بلکه بر وجه هدیه برای « عبدالله المردوسی »^(۳) مرسول بوده . و او ، با ما همسایه بود . بالجمله ، بعد از آنکه « عبدالله » بر احتیاج ما به آن اطلاع یافت ، از هر یک قدری بسوی ما فرستاد .

پس « ابوالحسن » یکت امروء و یکت سبب از آنها در گلاب ریزه کرده ، وی را بخورانید . و تا وسط روز ، صبر کرد . آن وقت او را مزوره خورانید . و حال « ابوالحسن » از وقتی که بجگر دُجاجة خورد ، روی به صلاح نهاد . و نبضش به حال باز آمد . و ما همه مدهوش آن اتفاق و آن تصرفات که از « ابوالحسن » صادر می شد ، بودیم . (و نسوان در دست و پای « ابوالحسن بن سینان » افتاده ، می بوسیدند^(۴)) . این وقت گفت : این اطباء که صبح و شام می آمدند ، و دینارهای شما اخذ می کردند . چه می گفتند ، در این مرض ؟ و به چه چیز مداوا می فرمودند ؟

من گفتم : اما سخنشان اینکه هر چه خواهید بدهید که امیدی در وی^(۵) نمانده .

۱ - ث ، عربی . ۲ - الف ج [من الکرخ] . ۳ - ب ث د ،

مردوسی ، ۴ - الف ج (والنساء یقبلن رأس ابن سینان ومنهن من تقبل رجله) .

۵ - ث ، امید در وی .

و اما معالجات که می کردند ، یکی از ایشان ، در روز هفتم ، مسهل^(۱) فرمود .
 و ابوالحسن ، چون این بشنید ، گفت : این قدر که گفتی بس است . اصل همه
 هوارض همین بوده که طبیعت را در شب ببحران به مسهل مشغول ساخته ، از آنکه
 تمیز ببحرانی تواند کرد . لهذا ، اختلاط عقل هارض شده .
 گفتم چنین خواهد بود یا سیدی ! زیرا که این اختلاط عقل ، از آن شب باز ،
 هارض گشته . پس گفت : بدانکه دیر آمدن من سببی نداشت ، جز آنکه خاطر جمع
 بودم تا امروز که روز قاطعی است که طالع ولادت و ابوالحسن ، بر آن دلالت دارد ،
 هر چه هست امشب خواهد بود ! لهذا ، اکنون آمدم . اگر امشب را گذراند ، فردا هیچ
 آزار نخواهد داشت .

گفتم : علامت سلامت چیست ؟ گفت : آنکه شب آرمیده باشد . و خواب کند .
 و اگر خوابش ببرد ، وقت صبح او را بیدار کن ، تا سخن کند . و آنچه گوئی فهم کند .
 و صبح خواهد برخاست^(۲) و در صحن سرای قدری راه خواهد رفت . و باز خواهد
 نشست . و ماء الشعیر ، به دست خود ، خواهد خورد . و اگر آرام نگیرد ، و خوابش
 نبرد ، بدان که شب را بمر نخواهد برد !

و بعد از این ، نزد و ابوالحسن ، تا وقت خفتن ، بنشست . و راضی نشد که
 اکیلی یا شربسی کند ، تا آنکه و ابوالحسن ، را خواب آمد . این وقت گفت : چشمت
 روشن که صبحت یافت . اکنون مأكول و مشروبی که هست ، پیش آور .
 و بعد از اکل و شرب همانجا خوابیدیم .^(۳) و و ابوالحسن ، به خواب طبیعی
 خوابیده و آسوده بود .^(۴) و و ابن سینا ، یکت یکت را سفارش می کرد که بعد از
 نیمشب او را^(۵) بیدار سازند .^(۶)

۱ - ت د ، در روز مسهل . ۲ - پ ت د ، برخاست .

۳ - د ، خوابیدم . ۴ - د ، آسوده خوابیده بود . ۵ - ضمیر راجع است

به بیمار . ۶ - الف ج [و بعلمنا صحة قوله] .

به خداوند ، سبحانه ، قسم که همگی را خواب برد ، و آگاه نشدیم ، مگر به
 آن بیمار که بانگ می‌زد : « یا ابا الحسن ! اما به زبانی ثقیل . (سلام عییک^۱)
 پس در تمام آن خانه آواز بشارت بلند شد ، پس من بیدار شدم ، و طبیب بزرگ
 بیدار شد ، و شروع کرد بیمار در تقریر خوابی که دیده بود . گفت : « شریف مرتضیٰ
 بالقاسم^۲ موسوی ، « نقیب (طالبین^۳) را در خواب دیدم . و « شریف^۴ در
 آن وقت زنده بود ، و شنیدن خبر یأس^۵ ابوالحسن^۶ قصیده‌ای عبیه در مرثیه او
 گفته بود . چنان دیدم که او و اولادش و خلقی بسیار ، بحساب مقابر قریش می‌روند ،
 و در اعتقاد من چنانست که قیامت قایم شده . پس بجانب « مرتضیٰ^۷ روان شدم ،
 و در نزد او نشستم ، در این وقت « ابو عبدالله^۸ ، پسر او ، نزدیک او آمد ، و به سر-
 گوشی به او سخن گفت . او در جواب گفت : بیمار و لئال بیمار ! پس « ابو عبدالله^۹
 جامی از حلوا حاضر گردانید ، و همگی از آن بخوردیم ، این وقت « مرتضیٰ^{۱۰}
 برخاست ،^{۱۱} و سوار شد ، و فرمود : تا برای من نیز مرکوبی بیورند ، و مردم همه با
 و بروند ، و من تنها بمانم ، و در جستجوی مرکوبی می‌بودم ، و نمی‌یافتم . در این
 حال آوازی از عقب شنیدم که می‌گوید : النجاة . النجاة .^{۱۲}

راوی گوید : چون « ابوالحسن^{۱۳} حکایت خواب به اینها رسانید ، همگی
 او را به سلامت تهیت گفتیم ، و صورت خواب را نوشتیم . و چون صبح شد ،
 « رئیس^{۱۴} بنفس خویش ، برخاست^{۱۵} ، و به فضای خانه رفت ، و بر سریری که در وسط
 آنجا بود ، نشست و « الشعیر به دست خود گرفت ، و بنوشید ، چنانکه طبیب گفته
 بود^{۱۶} ، لیکن ، تا مدتی خانه را نمی‌شناخت و می‌گفت : یا « ابا الحسن^{۱۷} ! این کدام خانه
 است از خانه‌های من ؟ و من شرح و بیان می‌کردم ، اما او فهم نمی‌کرد ، و چاشت آن

۱ - ایح (و تلاء علیل) - ۲ - سلاسی عییک . ۳ - ث ، یا ابا القاسم .

۴ - یح (الملویین) . ۵ - یح ، درخواست . ۶ - ب ، ث ، د ،

۷ - نجاة انحاء . ۸ - د ، چنانکه طبیب بود .

رور دیدیم که « ابوالفتح منصور بن محمد بن المقدّر »^(۱)، المتکلم، النحوی، الاصفهانی، بر ما داخل شد که خبر رئیس معلوم گرداند. و حکایت کرد که دوشینه در خواب دیدم که گویا از آب می گذرم، و بسوی تو می آیم. شخصی مرا می گوید: کج می روی؟ من می گویم: سوی فلان که مرضی صعب دارد. او با من می گوید: من او را^(۲) گفته بودم که در تاریخ خویش و تقویم خویش بنویس که ولادت هلال بن المحسن بن ابراهیم در یوم کذا، از شهر کذا، در سنه کذا بوده. تا اینجا بود خواب « ابوالفتح » مذکور.

راوی گوید: « ابوالحسن »، بعد از این، تا رمضان سنه ثمان و اربعین و اربعمائه، ریذگنی یافت. و وفات یافتند قبل از وی جماعتی که در آن حال بودند از صدقاء و اطباء و رؤساء و کبراء و علماء که متألم و متحسر بودند، و خوف مفارقت و داشتند!

و بعد از چندی « مرتضی شریف »، فوت شد. و « رئیس » او را مرثیه گفت، به قصیده ای عینیه! [والله یقضی مایشاء و بحکم ما یرید.]^(۳)

۳۶۱ - (ابوالحسن^(۱)) بن عثمان

الطیب، المصری. در سایر علوم اوایل مشارک و در خصوص طب ممتاز بوده. خدمت نموده. به طب خویش، ملک^(۲) بنی بویه را. و خصوصاً عضد الدوله^(۳) را. و جمع داشت با علم طب، علوم ادبیه، و صناعت شعر را. از مدایح دوست « عضد الدوله » را، این دو بیت (که در فتح بغداد و اخراج « عزالدوله » بختیار از آنجا^(۴)) گفته^(۵):

- ۱ - ی ب ث د، بن السدر. ۲ - ث، من را. ۳ - از مترجمه.
 ۴ - الف ح (ابوالحسن). ۵ - ث، ملک. ۶ - الف ج [فاعسروا].
 ۷ - الف ج (عند سیره الی بغداد). ۸ - ث، [شعر].

يَسُوسُ الْمَمَالِكَ رَأَى الْمَلِكِ
و يَحْفَظُهَا السَّيِّدُ الْمُحَنَّنُكَ
فِي عَصَةِ الدَّوْلَةِ أَنْهَضَ لَهَا
فَقَدْ ضُبَّتْ بَيْنَ شَشٍ وَبَيْكٍ^(۱)

زیرا که « عزالدوله بختیار » که « عضدالدوله » ، ملک از وی نتراع نمود ،
بسیار به باری نرد^(۲) و رغبت داشتی . و هم از اشعار اوست که در باره « عزالدوله »^(۳)
گفته ، این دو بیت :

أَقَامَ عَلَى الْأَهْوَاِ سَبْعِينَ لَيْلَةً
يُدَبِّرُ أَمْرَ الْمُلْكِ حَتَّى تَدْمُرَا^(۴)
يُدَبِّرُ أَمْرًا كَانَ أَوَّلُهُ عَمَى
وَ أَوَسَطُهُ بَلَوَى وَ آخِرُهُ حَرَا^(۵)

۳۶۲ - ابوالحسین بن دنخا^(۶)

الکاتب . طبیبی است مشهور . و در دولت « آل بویه » در جمله « اطباء خاص »^(۷)
معروف و مذکور . در ایام « بهاء الدوله بن »^(۸) عضدالدوله ، سفر او حضراً ، همراه .

- ۱ - ترجمه شعر : کشورها را رأی شاهان اداره می کند . و مرد جهان دیده ، آنها را
نگه داری می کند . ای عضدالدوله ! برخیز و کشور را دریاب ! که در میان شش و یک از میان
رفت - نگارنده . ۲ - ث ، بسیاری نرد . ۳ - الف ج [الذی اخرجہ
عبدالدوله عن المراق بهجوه و يستهجن عزمه و يستضعفه] . ۴ - ب ث د ،
تدبراً . ۵ - ترجمه شعر : او در « اهواز » هفتاد شب به اداره امور مملکت پرداخت ،
تا آنکه از میان رفت . او امری را اداره می کرد که آغازش کوری ، میانه اش مصیبت ، و
پایانش کثافت بود - نگارنده . ۶ - ب ث د ، دنخا . ۷ - ث ، خاص .
۸ - ث ، ابن .

و امر کتابت «بصره» ، با وجود طبابت ، به وی مرجوع بودی .^(۱)

۳۶۳ - ابوالحسن

البصری . الکحال . در فن کحالی صاحب بصیرت . و در دولت «آل بویه» ،
را اهل تقدم در این صناعت بوده .^(۲) وفاتش در^(۳) سنه تسع و عشرين و اربعمائه
واقع شد .^(۴)

۳۶۴ - ابوالحسن بن کشرایا

المعروف به «تلمیذ سینان» . از اطباء مشهور «بغداد» . و به معرفت نامه
در این فن^(۵) استاد بوده . چون «عبدالذوله» بیمارستان خویش را در «بغداد»
به اتمام رسانید ، از جماعت اطباء که به خدمت آنجا مرتب داشت ، یکی «ابن -
کشرایا» مذکور بود . و قبل از بیمارستان ، به خدمت «سیف الذوله» اختصاص -
داشت . دو کُنُتاش از وی مشهور و منداول است ، یکی معروف به حاوی^(۶) و آن
دیگر به نام شخصی که برای وی ساخته . بسیار زبان آور و به القاء سؤالات ، در مقام
تخجیل اطباء می بوده . برادری داشت از جمله رُهبانان ، معروف به «صاحب الحُقنه»
از آنکه از مخترعات اوست ، نوعی از حُقنه که در اصلاح^(۷) مواد حاره^(۸)
مجهز شده .

۱ - الفاج [و اشتهر بالكتابة] . ۲ - الفاج [مشهور الذکر فی الاحسان

بمعانیته] . ۳ - الفاج [حدود] . ۴ - ث د ، فعل معذوف است .

۵ - ث د ، یک سطر افتاده . ۶ - د ، حاوی . ۷ - الفاج [لیام

الاهراس] . ۸ - پ ث د ، حاده .

۳۶۵ - ابوالحسن بن نفاخ^(۱)

الجراحی . در عمل جراحی به معرفت و حذاقت مشهور . و در « بیمارستان عضدی بغداد » . به امر « عضدالدوله » ، با « ابوالحسن » جراحی رفیق . و به خدمت آنجا مأمور بوده . هر یک از ایشان در آن شیوه به حذاقت^(۲) موصوف . و به چابکدستی معروف بودند .

۳۶۶ - ابو حرب

گاهی وی را ابو حرب نویسند . طیب « امیر مسعود بن محمود بن سبکتگین » ، صاحب « خراسان » و « غزنین » بوده . و در این شیوه شهرت و مهارتی داشته .^(۳) در وقتی که « فرخزاد بن مسعود » به سلطنت نشست ، در سنه « ربع و اربعین و اربعمائه » طیب مذکور را به قتل رسانید . به سبب فضولی که از وی در کار « عبدالرشید بن محمود » ظاهر شده بود .

۳۶۷ - ابوالحکم الطیب^(۴)

۳۶۸ - ابوالحکم

المغربی . الابدلی . المرُسی^(۵) . مورخین به این عبارت از وی تعبیر کرده اند :

۱ - ب ث د نفاخ - د نفاخ . ۲ - ث د حذاقت . ۳ - الصاج

[له تقدم و قرب من الختام المسعودی] . ۴ - ثم این حکیم ، در نسخه های

ترجمه ، ساقط است و در نسخه های عربی ، در باره او ، چنین نوشته شده :

[ابوالحکم الطیب الدمشقی . هذا طیب من اهل دمشق . كان في ركب الاسلام .

و هو جد عيسى بن الحكم الطیب في اوائل الدولة العباسية . وقد مر ذكره مع ذكر

ابنه الحكم] . ۵ - ب ث د ، المرُسی .

«الحکیم . الادیب . تاج الحکماء . ابوالحکیم . عبدالله بن المظفر بن عبدالله -
المرسی .» (۱)

علوم اوایل را مطالعه نموده . و به مرتبه احادیث رسانیده . و در علوم آداب
نیز متبحر بود . رغبت عالم گردی بر طبعش غالب گشته ، اکثر بلاد را ، شرقاً و غرباً ،
سیر نمود . مجهول وار ، داخل «عراق» شد . روزی در کوچه های «بغداد» می -
گذشت . گذارش بر در سرایی در کمال تکلف افتاد . مردی دید بر صفت نشسته . و
جوانی نزد وی به استفاده کتابی مشغول است . ماعتی در ایستاد (۲) . و معلوم کرد که
تعلیم کتاب «اقلیدس» می نماید ، اما هذیان می گوید . پس «ابوالحکیم» به سخن -
درآمد . و خطای استاد را بر وی چنان روشن گردانید که جوان را نیز معلوم شد . پسر
جوان او را گفت : «این قدر توقف نمای که من باز آیم !» و داخل سرای گردید .
و به سرعت بازگشته ، وی را به درون طلبید .

صاحب سرای ، پدر جوان ، امیری از امراء دولت بود . «ابوالحکیم» را
گرامی داشت . و بعد از پرسش احوال ، او را تکلیف معلمی جوان کرد . و اوجابت -
نموده ، در اندک مدتی جوان را از علوم خویش بهره مند گردانید . و بدین وسیله
«ابوالحکیم» در «بغداد» معروف و مشهور گردیده ، طلبه از هر سوی قصد او
کردند . و کرب قدر او ، از حقیض خُمُول ، به اوج نُبَاهِت ، عروج کرد (۳) .
و بعد از این ، از خواص اصحاب «ابی نصر احمد بن حامد بن محمد» (۴) اصفهانی ،
ملقب به «عزیز» ، شد و «عزیز» مَذکور ، او را طبیب بیمارستان عسکر سلطانی که
بر چهل شتر بار می شد ، گردانید . و قبل از وی ، مباشر این خدمت ، «ابن المرخم»
بحیی بن سعید ، که بعد از این ، در ایام «مقتضی» ، اقصی القضاة «بغداد» شد ،

۱ - به ت د ، المرسی . ۲ - کذا - ظا : در استاد . ۳ - الفاج

[و لیکن فرأ علیه فی ذلک العصر النجم بن السری بن الصلاح المشهور المذکور] .

۴ - به ت د ، بن اله . ۵ - الفاج [القاضي] .

می بوده . و « ابرو الحکَم » با وی سمت مشارکتی در اصلاح مفردات (تراکیب^(۱)) می داشته . و بود « ابرو الحکَم » مذکور ، کثیر الهزل و المزاح . شدید المَجُون و - الارتباح . و بعد از آنکه گنجش بر « عزیز » آنچه گنجش ، اقامت « عراق » بر خاطرش گران شد . و به قصد بیلا د « مغرب » بیرون رفت ، و چون به ظاهر « دمشق »^(۲) فرود آمد ، غلام خود را فرستاد که ماکول آن روز را حاضر گردند . و نقدی اندک ، به قدر کفایت دو نفس ، با وی روان^(۳) کرد . و چون غلام برگشت ، دید که قدری بریان ، و میوه ، و حلوا ، و فُتّاع ، و برف با خود می آورد ! « ابرو الحکَم » اور گفت : مگر به کسی از متعارف و آشنایان ما برخوردی ؟ گفت : نه ! به همان نقدی که با من بود ، اینها را خریدم . و این مبلغ فاضل آمد ، نزد من است !
« ابرو الحکَم » چون این بشنید ، گفت : « این بلدی است که روا نباشد عاقل را که از آن بگذرد ! »

لاجرم ، در طلب منزلی شد . و آنهارا مسکن ساخت . و دکن عطاری گشوده ، هم به فروختن طب ، و هم به طبابت مشغول گردید . و تا آخر عمر بر این شیوه گذرانید^(۴) .

۳۶۹ - ابوبرزّة الحاسب

در « بغداد » متوطن . و به علم حساب و استخراج نوادر خواص آن ، هالیم

۱ - الف ج (التركيب والاختيار) . ۲ - ث ، ظاهر دمشق .

۳ - ث ، روان . ۴ - الف ج [وقد ذكره محمد بن محمد بن حاتم ، فقال

برو الحکم ، حکم له بالحكمة العدل ولم يمنعه حکم حکمته عن الجری فی میدان الهزل و -

الجمع فی نظمه السخيف فی الایروس و الفزل بل مزج السخف بالعرف ولم يتكلف سكايدة -

الفد و الصرف فخط المذح بالهجو وشاب الکدر بالصفو و نظمه فی فنه سلس و لفظوب

مختلس و هزله کثیر و دهرانه مشهور] .

و قیّم بوده . وی را در آن فنّ تصنیفات و استنباطات است . وفاتش در « بغداد »^(۱) در سنه ثمان و تسعين و مائتین واقع شد .

۳۷۰ - ابوبکر بن الصّایغ

المعروف به « ابن باجّة »^(۲) . عالِم به علوم اوایل . و در فنون آداب ، متمهّر و فاضل بوده . کسی از اهل عصر و اهل مصر او ، به درجه او نرسید . در ریاضیات و منطق و هندسه ، تصانیف دارد که در آنها بر متقدّمین فایق آمده . لیکن به سیاسات مدنیّه بیشتر متمسک بودی . و به او امر شرعیّه چندان تقبّل^(۳) نداشتی . « ابوبکر یحیی بن تاشفین » او را وزیر خود گردانید . مدت بیست سال در آن شغل بگذرانید . و با این منصب ، با اطبّا ، در طبابت مشارکت نمودی . عاقبت بروی حسد بردند . و او را زهری قاتل خورانیدند ، تا در سنه ثلاث (و خمسين)^(۴) و خمسائه ، به آن درگذشت . « فتح بن خاقان غرناطی » ، صاحب کتاب قلائد العقیان ، نزد او فرستاد . و از اشعار او طلبید ، تا داخل کتاب خود نماید . او با وی در این باب به مغالطه عمل نمود ، چنانکه « فتح بن خاقان » برنجید . و کین او^(۵) در دل گرفت . لاجرم ، او را در کتاب خویش بروجعی قبیح ذکر نموده .

۳۷۱ - ابوالخیر بن ابی الفرج بن ابی الخیر

(۱) . النصراى . هم طبیب و هم جراح بود . و به این دو صناعت ، از اهل « بغداد » امیاز داشت .^(۷) وفاتش در سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه واقع شد .

۱ - الف ج [لی السایع والمشرین من صفر] . ۲ - ب ث د ، ابن سبیه .

۳ - د ، قبه . ۴ - الف ج (و ثلاثین) . ۵ - ث ، ولیکن او .

۶ - الف ج [الطبیب] . ۷ - الف ج [و کان مولده می سنه خمس و خمسين

و ثلاثمائة و توفی فی الثانی عشر من شهر ربيع الاول] .

۳۷۲ - ابوالخیر الجرایحی

وی نیز در این صنعت مهارتی داشت. و در بیمارستان عضدی^(۱)، به خدمت جراحى، مرتب و منصوب بود.

۳۷۳ - ابوداود

اليهودى. المنجم. العراقى. قبل از سنه ثلاثمائة بوده. و از منجمين و بغداد است. وی را در علم حوادث و اخبار کاینات، بدی طولی^۱ بوده. اهل این صنعت، وی را در این فنون مسلم داشته، به فضل و تقدم او معترف، و هر خبر که او داده، وقوع آن را مترصد می بوده اند.

۳۷۴ - ابوسعید

البتامى. در بصره، اقامت می داشت. به علوم اوایل عالم و به طب و نجوم قیّم. در دولت آل بویه مشهور و متقدم بوده. و فاش (در سنه احدى و عشرين و اربعمائه واقع شد.^(۲))

۳۷۵ - ابوسعید

الارجانی. از اهل فارس. از مدینه و آرجان و از مشهورین طبای آن زمان بود. در خدمت ملوک آل بویه می بوده. و در صحبت ایشان به بغداد رفته، رایت شهرت برافراشت. و ثانیام بهاء الدولة بن عضد الدولة، در بغداد بماند. و در^(۳) سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائة وفات یافت.

۱ - الف ج [الذى عمره بغداد على الجسر بالجانب الغربى] . ۲ - الف ج
(مابين سنة احدى وعشرين و اربعمائة و سنة ثلثین) . ۳ - الف ج [يوم
الاربعاء ليلتين يقيتا من جمادى الاولى] .

۳۷۶ - ابوسعید

البوزجانی^(۱) . عمّ « ابي الوفاء » [بوزجانی^(۲)] . در علوم اوایل و هندسه و حساب دستی قوی داشته . کتاب مطالع العلوم^(۳) از تصنیفات اوست . نزدیک به ششصد ورق است .

۳۷۷ - ابوسهل

آرژجانی . طبیبی است از اهل « آرجان » « فارس » . حسن العبارة . ملحق - الاشارة . منولك « آل بویه » را خدمت کردی . و در صحبت ایشان وارد « بغداد » گردید^(۴) . در سنه ثمانی^(۵) عشرة^(۶) و اربعمائه ، او را لغزشی روی داد . بدان سبب وی را مقبوض و مأخوذ گردانیدند . و جمله اموال و املاکش ، به مصادر ، باز گرفتند .

۳۷۸ - ابوسهل

المسیحی . طبیبی فاضل و منطقی کامل . و عالم به علوم اوایل بوده . در « خراسان » مشهور و معروف . و در نزد سلاطین آنجا به اعزاز و احترام موصوف . کنشاشی^(۷) مرسوم به صد مقاله ، از تألیفات اوست . (در چهل سالگی وفات یافت .^(۸))

۱ - پ ت د ، بوزجانی . ۲ - بوزجانی - از ترجم . ۳ - الف ج

[لفتعلمین] . ۴ - ت د ، گردیدی . ۵ - پ ت د ، ثمان .

۶ - ث ، عسره . ۷ - ظا : کنشاش . ۸ - الف ج (مات لی سن

الکھولة و قد استكمل اربعین سنة .)

۳۷۹ - ابوسهل بن نوبخت

از اهل « هرس » و منحنی در کمال حذاقت بوده ^۱ . پدرش « نوبخت »
 و منحنی « منصور » بوده . و بعد از آنکه به سبب پیری ، از خدمت پاره شد ، به فرموده
 « منصور » ، پسر خویش « ابوسهل » مذکور را ، به جای خویش ، در خدمت
 داشت .

« ابوسهل » گوید : چون در برابر « منصور » ایستادم . گفتم : یا م
 خیر المؤمنین بگری ! گفتم : یا م من « خورشاد ماه طیماده مازر داد
 خسروانهاش » ^(۲) .

« منصور » گفت : کُل آنچه ذکر کردی اسم تست ؟
 گفتم : بلی !

تستم کرد و گفتم : قدرت کاری نکرده ^(۳) . یکی از دو امر اختیار کن . یا از
 جمیع این کلمات که مذکور ساختی ، بر لفظ « طیماد » ^۴ اقتصار کنیم و تو را به آن
 نام خوانیم . یا آنکه کنیت برای تو قرار دهیم که قایم مقام اسم باشد . کلمه
 « ابوسهل » !

گفتم : یا امیر المؤمنین ! به این کنیت راضی شدم .
 لاجرم ، اسمش متروک گردید . و کنیتش استمرار یافت .

۳۸۰ - ابوعثمان

الدُّمَشْقِيُّ ^(۵) . از جمله اعیان بغداد ، در نقل کتب [از لغات قدیمه به

۱ - الف ج [خیر باقران الکواکب و حوادثها] . ۲ - ب ه ث د ،

خورشاد ماه طیماده مازر داد خسروانهاش . ۳ - د ، قدرت نیکوکاری نکرده .

۴ - ب ه ث د ، طیماد . ۵ - الف ج [هو ابن یعقوب] .

لغت عربی^(۱) [دُرُبنی خاص]. و از کبراء عهد خویش، به خدمت «علی بن حبیب» اختصاص داشت. وی را در علم طب تصنیفات است.

۳۸۱- ابوعلی بن ابی قره

در خدمت علوی که در «بصره» خروج کرده بود، به صناعت تنجیم تمکینی یافته بود، لیکن از اصابت احکام نصیبی نداشت. کتاب «علة کسوف الشمس والقمر» تصنیف اوست که برای «موفق» [عباسی^(۱)] نوشته

۳۸۲- ابوالغنیس^(۲) صیمری

اطهر نجات نمودی. و از نجوم دانی سخن راندی. اما متهم بود به آنکه تصانیف مردم را به نام خویش دعوی می کند. کتاب الموالید. و کتاب المدخل (فی^(۳)) علم النجوم، به وی منسوب اند.

۳۸۳- ابو عبدالله بن القلانسی

منجمنی بارع^(۴) و از سهم الغیب حظی وافر داشته. «عزیز بالله عنوی» از خفاه مصر، به اختیارات او عمل نمودی. و نزد وی منزلی ربیع داشت. در ربیع لاوّل سنه ست و ثمانین و ثلاثمائة وفات یافت.

۳۸۴- ابوعلی

المهندس. المصری. در علم هندسه از اهل مصر ممتاز بود. و از آداب

۱- از مترجم.

۲- ب، ابوالغنیس، ث، ابوالغنیس.

۳- الف ج (الی). ۴- الف ج [حکماً]. ۵- الف ج [موجوداً]

فی سنة ثلاثین و خمسمائة.

و شعر نیز نصیبی موفر داشت . این دو بیت ، از اشعار مهندسانه اوست : (۱)

تَقْسِمُ^(۲) قَلْبِي فِي مَحَبَّةٍ مَعَشَرٍ
بِكُلِّ فِتْنٍ مِنْهُمْ هَوَى مَنُوطُ^(۳)
كَأَنَّ فُرَادَى مَرَكَزٍ وَهُمْ لَهُ
مُحِيطٌ وَاهْوَالِي لَدَيْهِ خُطُوطُ^(۴)
و هم از اشعار اوست . (۱)

اَلْقَيْدِسُ الْعِلْمُ الَّذِي تَحْوِي بِهِ
مَا فِي السَّمَاءِ مَعًا وَ فِي الْاَافِقِ
تَزَكُو فَوَائِدُهُ عِلْمِي اِنْشَاقِيهِ
بِاحْتِبَا ذَاكَ^(۵) عِلْمِي الْاِنْشَاقِ
هُوَ سَلْمٌ وَ كَسَانِمَا اَشْكَالُهُ
دَرَجٌ اِلَى الْعَتِيَامِ لِطُرَاقِ
تَرْفِي بِهِ النَّفْسُ الشَّرِيفَةُ مَرْتَقِي
اَكْرَمُ بِذَلِكَ الْمُرْتَقِي وَالرَّاقِي^(۶)

گویند در آخر عمر بر دختری عاشق شد که وصال او در باره وی متعذر بود ،
و در آن اندوه بمرد .

۱ - د [شعر] . ۲ - ت ، تقسم . ۳ - ترجمه شعر : دل من
در میان محبت گروهی که مهر من به هر یک از آنان پیوستگی دارد ، تقسیم شد ، چنانکه گویی
دل من ، مرکز و آنان ، محیط و عشقهای من ، شعاعهای آند - نگارنده .
۴ - ت د ، ذاك . ۵ - ترجمه شعر : اقلیدس علمی است که از راه آن به هر چه
در آسمان و آفاق هست ، دست می یابی ، علمی است که با اتفاق کردنش فوائد آن بیشتر می شود .
چه خوش است چیزی که بیشتر می شود با اتفاق کردن ! گوئی نردبانی است و شکلهایش
بندهائی اند که رونده را به بلندی ها می رساند . نفس شریف ۲ بدان بالا می رود . خوشا چنین
نردبان و چنین بالا رونده ! - نگارنده .

۳۸۵ - ابوالعلاء

طیبی از اطباء دولت و آل بویه است . سفرآ و حضرآ ، در خدمت ملوک ایشان بودی . در وقتی که «سلطان الدوله» ، در شیراز بیمار شد ، ^(۱) همان بیماری که در آن وفات یافت ، سبب آن بود که چند روز متوالی به شرب گذرانید ^(۲) . پس شبیه به خنّاق در گمبیش بدید ^(۳) آمد . گفتند فصد باید کرد و ترك شرب باید نمود . نشید و مرض اشتداد یافت ، تا راه بلع تنگ شد و صوتش ضعیف گردید . «ابو محمد» منتقب به «اوحد» ^(۴) چون مطلع شد ، «ابوالعلاء» مذکور را به خدمتش فرستاد . طبیب ، چون وی را بدان حال بدید ، جرأت فصد ننمود . و گفت : فصد او نمی کنم مگر در حضور «اوحد» .

پس در انشای این مراجعات که ساعتی چند برآمد ، «سلطان الدوله» وفات یافت .

۳۸۶ - ابوعلی بن السمع

المنطقی . الحیراتی . در صناعت منطق فاضلی فایق بوده . و مردم از هرسوی نزد وی آمده ، استفاده فواید آن نمودندی . غوامض آن فن را نیکو شرح و بیان نمودی . شروح وی کتب «ارسطوطالیس» را ، در میان طلبه مشهور است . در ^(۵) سنه ثمانی عشره ^(۶) و اربعمائه وفات یافت .

۱ - الف ج [فی سوال سنه خمس عشره] .
 ۲ - ث د و گذرانیدی .
 ۳ - ب د ، بدید .
 ۴ - الف ج [صاحبه] .
 ۵ - الف ج [جمادی الاخره] .
 ۶ - ب ث د ، ثمان عشره .

۳۸۷ - ابوعلی بن سملی^(۱)

الطیب . در معالجات و ترکیب ادویه^(۲) فضلی باهر داشته . جوارش معروف به نکینی ، از ترکیب وست که از برای « نکین » مخدوم خویش ، ترکیب نموده .

۳۸۸ - ابوعلی بن ابی الخیر

المسیحی^۳ ، التصرائی . (اصل وی از نبل بغداد است^۴) و ذکر « مسیحی » پدرش . در حرف میم گذشت « ابوعلی » مذکور ، قدری از علم طب بخواند ، و به آوازه و جاه پدرش شهرتی و تقدیمی یافت^(۵) . به مداوات امراء کیار ، او را فرستادندی .^(۶) « حاه پدر » پرده خون او بود . لاجرم ، چون پدرش وفات یافت ، وی را آن حرمت نبود . و به سوق و محور گذرایندی . اتفاقاً در شب جمعه ، حادی عشر ربیع الاول ، سه^۷ سبع عشرة^۸ و سنمائه که با یکی از مسلمات خاطئات ، موسومه به « ست »^۹ شرف « . به عیش مشغول بود . مقبوض گردید . پس اقرار کرد بر جمعی از مسلمات که برای خاصر دنیای او ، نزد او آمدندی ، از جمله ایشان « بنت حبیش^{۱۰} » رکابدار ، که « اشتاق^{۱۱} » نام داشت . و زوجه « ابن التجاری^{۱۲} » ، صاحب المخزن ، و مادر فرزندان او بود .

پس حکم صادر شد که زنان مذکورات را در سجن طرآرات محبوس دارند . و درباره او ، امر به قتل صادر شد ، اما او نفس خویش را به شش هزار دینار هدیه

۱ - ب ث د ، سمن . ۲ - الف ج [الکبار البیمارستانیة] .

۳ - الف ج [بن سملی] . ۴ - الف ج (السیلى الاصل البغدادى المولد و

المنسا) . ۵ - الف ح [و جعل ساعوراً بالیمارستان] . ۶ - الف ح

[و کان لی ذلک متددا و غیر مضبط] . ۷ - ب ث د ، عسره .

۸ - د ، سنی . ۹ - ب ث د ، حبیش . ۱۰ - ب ث د ، اشتیاق .

۱۱ - ب ث د ، ابن التجاری .

باز خرید ، و می نمود که ذخایر و کتب پدرش ، جمله ، در سر آن کار رفت .

۳۸۹ - ابوعلی بن سینا

الشیخ الرئيس ذکر « ابوعلی » در این موضع از آن جهت اختیار کردم که کسبیت او را از اسمش مشهورتر یافتم .

آورده بد که جماعتی از تلامذه « شیخ » ، وی را از مبادی حال او سؤال کردند . پس « شیخ » برای ایشان احوال خویش بر این صورت املاء کرد که پدرم مردی بود از اهل « بلخ » و از آنجا به « بخارا » منتقل شد . در ایام « نوح بن منصور » ، و متولتی بعضی اعمال دیوانی می بود در قریه ای که آن را « خرمیشتن » ^(۱) خواندندی ، از اعمال « بخارا » و نزدیک آن قریه . قریه ای دیگر بود ، نام آن « افشنه » ، پدرم ، دختری از اهل این قریه خواست . و آنجا را وطن اختیار نمود . من و برادرم آنجا متولد شدیم . پس ، از آنجا به « بخارا » انتقال کردیم . و پدرم مرا به معلم قرآن و معلم ادب سپرد . چون ده ساله شدم ، قرآن مجید و بسیاری از علم ادب فرا گرفته بودم ، چنانکه مردم را از من عجب می آمد .

و پدرم از جمله مردمی بود که داعی مصریتش را اجابت نموده ، از جمله « اسماعیلیه » شمرده می شد . و شنیده بود از ایشان ^(۲) ذکر نفس و عقل ، و روحی که ایشان می گویند . و نزد ایشان معروف است . و برادرم نیز بر آن طریقه بود . و بسیار واقع می شد که پدر و برادرم ذکر آن سخنان می کردند . و من می شنیدم و می فهمیدم . لاجرم ، شروع کردند و مرا ببر به آن دعوت می کردند . و در فلسفه و هندسه و حساب هند بر زبان می رانیدند . و مرستاد پدرم مرا نزد مردی که مسریها فروختی و مع دلکش ، حساب هندی می دانست ، تا از وی تعلیم نمایم .

پس از این، ابو عبدالله النائی^(۱) وارد بخارا گردید، و دعوی دانش فلسفه می کرد. پدرم او را در خانه ما فرود آورد، بر امید آنکه من از وی فلسفه بیاموزم. و قبل از ورود وی، من به تعلیم فقه مشغول بودم. و نزد^(۲) اسماعیل زاهد تردد می نمودم. و طریقه سؤال، و وجوه اعتراض بر منجیب، چنانکه عادت فقها بر آن جاری بود، نیکو فرا گرفته بودم. پس شروع کردم نزد^(۳) نائی، به قرائت ایساغوجی. و چون ذکر نمود برای من حدّ جنس را که مقول بر کثیرین مختلفین (بالحقایق^(۴)) است، در جواب ماهر به خاطر می رسید، و مذکور می ساختم در تحقیق این حدّ، آنچه معلّم مثل آن نشنیده بود. و تعجب نمودی از من، غایت تعجب و تحذیر می فرمود پدرم را از اشتغال من به غیر علم. و چنان بودم که هر مسأله که بر من القا کردی، بهتر از وی تصور آن می نمودم، تا آنکه ظواهر منطق را خواندم. و اما دقایق آن، خود نزد معلّم نیز چیزی از آن نبود.

بعد از این شروع کردم و کتابها را خود مطالعه می کردم. و شروع آنها را نیز مطالعه می نمودم، تا علم منطق را نیک محکم ساختم. و همچنین کتاب اقلیدس را پنج یا شش شکل از اولش بخواندم. و برای من به مطالعه حل^(۵) کردم. و از آنجا انتقال نمودم به مجسطی. و چون از مقدّماتش فارغ گشتم، و به اشکال هندسیه^(۶) رسیدم، نائی^(۷) گفت: «خود متوجه حل^(۸) آنها شو! بعد از آن بر من عرض می کن! تا حساب و خطای آن را بیان کنم!»

و حال آن بود که مرد از عهده^(۹) آن کتاب بر نمی آمد. پس شروع کردم در حل^(۱۰) مجسطی. و بسا از مشکلات آن کتاب که او ندانسته بود، مگر بعد از آنکه من بر وی عرض کردم.

در این حال نائی^(۱۱) از ما مفارقت کرد. و متوجه گرجانج^(۱۲) شد. و من

۱ - ب ث د، عبدالله بابکی. ۲ - ث، بودم نزد. ۳ - ب ث د،

بابکی. ۴ - الف ج (بالنوع). ۵ - د، هندسیه.

همت بر تحصیل کتب گماشتم ، چه منون و چه شروح ، از طبیعی و الهی . و همواره مطالعه کتب مصنفه در آنها می نمودم . و علم طب ، خود از علوم صعبه نبود . لاجرم در اندک فرصتی در آن فن فایق و مبرز گشتم ، تا حدی که فضلاء اطباء شروع کردند و علم طب نزد من می خواندند . این وقت ، در مقام تعهد بیماران شدم . و منفع می شد بر من ابواب معالجات ، چندانکه وصف آن نتوانم . و با وجود اینها ، برای تحصیل فقه تردد می کردم . و در آن فن ماضیه می نمودم . و در این وقت ، شانزده ساله بودم .

پس ، باری دیگر ، مدت یک سال و نیم ، همت بر مطالعه منطق و سایر اجراء فلسفه گماشتم . و در این مدت ، یک شب نخوابیدم^(۱) . و در روز ، به هیچ کار دیگر نمی پرداختم . و رؤوس مسایل را نزد خویش حاضر کرده ، نظر در حجت هر یک می نمودم . و مقدمات قیاسات آنها را ثبت کرده ، ترتیب می دادم . پس نظر در نتایج می نمودم . و شروط مقدمات ، کمابینی ، مراعات می کردم ، تا حقیقت مسأله بر من روشن می شد . و در هر مسأله که متعیر می شدم ، و برخلاف اوسط ظفر نمی یافتم ، به مسجد جامع می رفتم . و به نماز مشغول می شدم . و به سوی مبدع کل^(۲) اینها می نمودم ، تا دشوار آن بر من آسان می گشت . و شبها چراغ پیش خود می افروختم . و به قرائت و کتابت مشغول می بودم . و هر وقت خواب بر من غلبه کردی ، با کلالی در خویش یافتمی ، قدحی از شراب نوشیدمی ، آنقدر که قوتم عود نمودی . و باز بر سر کار مطالعه می رفتم . و اگر مرا خواب ربودی ، بزمینها مسأله را در خواب دیدمی . و بسیار بودی از مسائل که وجوه آن در خواب بر من منکشف گشتی . و همواره برای شبوه گذرائیدمی ، تا جمیع علوم را مستحکم نمودم . و بحسب امکان بر آنها مطلع گشتم . و هر چه از آن وقت مرا معلوم شده ، همان روش است که آن وقت دانسته ام . چیزی بر آن نیفزوده ام !

بالجمله ، علم منطق و طبیعی و ریاضی را محکم ساختم . و به علم الهی ، از گشت

نمودم . و کتاب مابعدالطبیعه را مطالعه نموده ، مت جبری : آن فهمیدم . و
به کُتبه مقصود نمی بردم . خود بومید شدم . و می گفتم : پس کاشی است که
در می به فهم آن نیست !

در بین اثناء روزی ، وقت عصر ، در بازار و رتقیں ، حاضر گشتم . دلالی را دیدم
محلّتی در دست دارد . و رآن ندای می کند . آن را بر من عرض کرد . من آن را بر
وی ردّ کردم ، ردّ کسی که بشکّ آمده باشد ، چیری . و غمزدش آن باشد که
فایده‌ای در آن نیست . پس دلال گفتم : بخر این کتاب را که بسیار در آن است . و
به سه درهم می فروشم که صاحبش به ثمن آن محتاج است !

چون چپ گفتم . بخریدم آن را . و آن خود کتابی بود در «تألیفات» ابی نصر
فارابی ، در بیان اعراف کتاب مابعدالطبیعه . پس به خانه دار گشتم . و بزرودی
متوجه معالجه آن کتاب شدم . همان وقت ، اعراف آن کتاب ، بر من ممتنع شد . زیرا
که عباراتش در جمله ^۱ در حدّ داشتیم . پس بعیب شادم . و در حدّ داشتیم . و چیری
بسیار بر فقرا و مستحقین . به شکرانه آن گشاد . و صدق نمودم

تقدماً ^۲ «بحر» را در آن وقت که «روح» مصور بود . مرضی
عارض گشت که اطمینان در آن وادیدم . خود در آن اوقات ، ماه من شهری ریافته بود .
و در خدمت سلطان مرا مدکور ساختند . و به حضار من فرمان رسید . چون حاضر
گشتم ، با سیرافا مشارکت کردم ، تا عاقبت عاقبت یافت . و به این وسیله ، به خدمت
او موسوم گشتم . روزی التماس کردم که مرا رجعت دحو دارالکتب و بطاره آنها
فرماید . رجعت فرمود . پس چون داخل گشتم ، چندین خانه دیدم ، در هر خانه چندین
صندوق «لای یک» بگرچیده . یک خانه ، کتب عربیست و شعر . دیگری ، فقه دیگری ،
کتب حدیث . و همچنین هر علمی را جلایگاه بود . پس فهرست کتب قدامرا
به نصر در آوردم . و آنچه ، آنها می خواستم . برداشتم و بسیار کتاب یافتیم که اکثر مردم

و به هم تشبیه بودند و من هم قبل از آن ندیده بودم . و بعد از آن هم نزد کسی ندیدم . پس مجموع آن کتب را خواندم . و بر فواید آنها طفر یافتم . و مرتبه هر مرد ، و به علم ، و به علم نگردد . چون به سن هزده سالگی رسیدم ، از همه این علوم و آموخته ها ، آن روز حفظ من علوم را ^۱ بیشتر بود ، و امروز بخفته تر است . و گره ، علم یکنی ست . و جبری تازه بر علم من نیفروده .

و در همسایگی ما مردی بود . او را « ابوالحسن عروسی » می گفتند . از من می پرسید که کناسی جامع این علوم تألیف نمایم ^۲ . لاجرم ، تصنیف نموده کتاب مجموعه را ، و به همسایه نام آن ، موسوم گردانیدم . و همه حراء و سحر در آن آوردم . الا ریاضی را ، و در این وقت ، بیست و یک ساله بوده .

و مردی دیگر نیز در حواری ما بود . او را « ابوکر برقی » می گفتند . در اهل « خوارزم » که در علم فقه و تفسیر و زهد ، یگانه بود ، مع دلک . به این علوم میلی داشت . کتابی مشروح از من درخواست کتاب حاصل و محصول را که ^۳ بیست مجلد است ، برای وی تصنیف کرده . و نیز کناسی دیگر در اخلاق برای او تصنیف نمودم . و نام آن کتاب ، « البیر و الاثمه بهاده » و این دو کتاب ، این زمان ، نزد وی موجودند ، لیکن نشد که به عاریه دهد کسی را . تا از آن نسخه بردارند .

پس از این ، پدرم فوت شد . و احوال دیگرگون گشت . و متفقد چیزی از اموال مسعدنی گشتم . و ضرورت . اقتضاء آن کرد که از « بحر » به « گرج گاش » رفته . و « ابوالحسن سُهلی » . وزیر آنجا ، رغبت سیار به این علوم می داشت . و امیر آنجا ، « علی بن مأمون » بود . و من در ری فقه می بودم . با طیلان و تحت الحاکم . و برای من مشا هره ^۴ کافی مقرر داشتند .

دیگر باره ضرورت داعی شد . تا از آنجا به « نسا » و از آنجا به « ایورد » و

۱ - ث ، حفظ من علورا ۲ - الفاج [له] ۳ - اب ج

[فی قریب من] ،

از آنجا به «طوس» و از آنجا به «شقن»^(۱) و از آنجا به «سمنان» و از آنجا به «جاجرم»، سرحد «خراسان» و از آنجا به «جرجان» رفتم. و قصد «امیرقابوس» داشتم. اتفاقاً وقتی رسیدم که در بعض قیلاع محبوس گردیده، آنجا وفات یافته بود. پس به «دهستان» رفتم و آنجا بیمار شدم، بیماری سخت. و به «جرجان» برگشتم «ابوعبید جوزجانی»^(۲) آنجا به من پیوست و آنجا اثنا نمودم قصیده‌ای در بیان حال خویش که یک بیت از آن اینست:

لَمَّا عَظُمْتُ فَلَيْسَ بِمِصْرٍ وَاسِعِي

لَمَّا غَلَا ثَمِي عَدِمْتُ الْمُشْتَرِي^(۳)

«ابوعبید»^(۴) (مذکور^(۵)) گوید: تا اینجا بود آنچه «شیخ» خود از احوال خویش حکایت نمود. و از این موضع، من ذکر خواهم کرد، آنچه از احوال او مشاهده نموده‌ام^(۶)، تا انقضای او. والله الموفق.

«ابوعبید»^(۷) می‌گوید: در «جرجان» مردی بود، او را «ابومحمد شیرازی» می‌گفتند. بسیار محیب این علوم. خانه‌ای در جوار خویش، برای «شیخ» بحرید. و «شیخ» را آنجا مرود آورد، و من هرروزه به خدمت او می‌رفتم. و مجسطی می‌خواندم، و منطق فرا می‌گرفتم. (مختصر اوسط را آنجا برای من و «ابی‌محمد شیرازی» تصنیف کرد. کتاب مبدأ و معاد، و کتاب ارماد کلیه^(۸)) و دیگر کتب کبیره^(۹) همه را آنجا تألیف نمود، مثل اول قانون. و مختصر مجسطی.

۱ - ب ث د، سنان. ۲ - ب ث، جورجانی. ۳ - ترجمه شعر:

چون به عظمت رسیده‌ام، شهری گنجایش مرا ندارد. چون ارزشم بالا رفته است مشتری را

از دست داده‌ام - نگارنده. ۴ - ب ث د، عبیدالله. ۵ - الف ج

(العورجانی صاحب الشیخ الرئيس) ۶ - الف ج [فی حال صعبی له].

۷ - الف ج (فاسی علی المختصر الاوسط فی المنطق و صنف لابی محمد شیرازی کتاب

المبدأ و المعاد و کتاب الارصاد الكلية) ۸ - ث، کبیره.

و چندین رسایل دیگر . و بقیه کتب خود را در « ارض جبل » تصنیف نمود . و فهرست مصنفات او ، بر این وجه است که مذکور می سازم :

کتاب المجموع ، یک مجلد . کتاب الحاصل و المحصول ، بیست مجلد . کتاب البیر و الاثم ، دو مجلد . کتاب الشفاء ، هزده مجلد . کتاب القانون ، چهارده مجلد . کتاب الارصاد الکلیه ، یک مجلد . کتاب الانصاف ، بیست مجلد . کتاب النجاة ، سه مجلد . کتاب الهدایه ، یک مجلد . کتاب الاشارات ، یک مجلد . کتاب المختصر الاوسط ، یک مجلد . کتاب العلائی ، مجلد (۱) . کتاب المعاد ، مجلد (۲) . کتاب المباحثات ، مجلد .

و اما الرسایل : رسالة القضاء والقدر . الآلة الرصدیة . (الفرض من (۳)) قاطیغوریاس . (المنطق الشمر (۴)) . القصاب فی العظة (۵) . والحكمة . رسالة فی الحروف . تعقیب المواضع الجدلیة . مختصر اقلیدس . مختصر [فی (۶)] النبض ، بالعجمیة . [رسالة (۷)] الحدود . الاجرام السماویة . الاشارة الی علم المنطق . اقسام الحكمة . السہایة والتلانیة . عهد کتبه لنفسه . حتی بن یقظان . [رسالة (۸)] فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیة له . الکلام فی الهندبا . خطبة فی انه لا یجوز ان یشی واحد جوهرأ و عرضأ . فی أن هلم زید غیر علم عمرو . [رسایل (۹)] له اخوانیة و سلطانیة . (۸) مسائل مجرت بینة و بین بعض الفضلاء . کتاب الحواشی علی القانون . کتاب عیون الحكمة . کتاب الشبکه و الطیر .

۱ - الف ج [کتاب التولیع ، مجلدة . کتاب لسان العرب ، عشر مجلدات . کتاب

الادویة اللبیه ، مجلدة . کتاب الموحز ، مجلدة . بعض الحكمة المشرقیة ، مجلدة . کتاب

بیان ذوات الجهة مجلدة] . ۲ - الف ج [کتاب المبدأ و المعاد ، مجلدة] .

۳ - الف ج (لغرض) . ۴ - الف ج (المنطق بالشعر) . ۵ - الف ج

فی العظة ، ۶ - از مترجم . ۷ - ب ث د ، رسالة .

۸ - الف ج [رسائل فی] .

« ابو عید »^(۱) می گوید : بعد از این ، « شیخ » انتقال نمود به « ری » و به خدمت « سینه » و « پسرش » ، « مجدالدوله » پیوست . و مکتوبی چند به « شیخ » بودند ، متضمن تعریف قدر او . آنها وسیله آن شدند که « شیخ » را به جای خویش شناختند . و در آن وقت « مجدالدوله » را سودائی غالب شده بود . « شیخ » به مداوای او مشغول شد . و کتاب معاد را در آن اثنا تصنیف کرد . و در آنجا می بود ، تا وقتی که « شمس الدوله » ، بعد از هلاک « هلال بن »^(۲) بدر بن حسنویه « قصد » بغداد نمود . و لشکر « بغداد » هزیمت یافتند . و چندین سبب روی داد که ضرورت شد « شیخ » را ، تا از آنجا به « قزوین » و از « قزوین » به « همدان » رفت . و از آنجا به خدمت « کده بانویه »^(۳) پیوست . و نظارت امور او ، به « شیخ » تعلق گرفت .

و اتفاق افتاد معرفت « شمس الدوله » و حضور مجلس او ، به سبب قولنجی که او را بود . و منوجه معالجت او گردیده ، باری تعالی شفا داد . و علاج گرانمایه ، در همان مجلس ، « شیخ » را دادند . و بعد از چهل شبانروز که در خانه او بسر برد ، به منزل خویش هود نمود . و از ندامت او گردید .

در بن اثنا ، اتفاق افتاد رحن امیر به « قرمیسین » ، به محاربه « هزاز »^(۴) و « شیخ » نیز در صحبت او روانه شد . عاقبت ، امیر ، منهزم به « همدان » بازگشت . این وقت از « شیخ » التماس تقلد وزارت کردند . و « شیخ » قبول نمود ، (اما دشمنان بر وی بشوریدند)^(۵) و از وی برخود بترسیدند ، تا کار به آن رسید که خانه « شیخ » به تاراج رفت . و خودش را به محبس^(۶) بردند . و هر چه داشت مالک شدند . و امیر را بر قتل وی می انگیزختند . او قبول نکرد . و رضاجوئی ایشان را از وزیرش معزول گردانید .

۱ - ب ت د ، ابو عید الله . ۲ - ب ت د ، « هلال بن » افتاده .

۳ - د ، « کده بانویه » . ۴ - ب ت د ، « هزاز » . ۵ - (تم اتفاق)

۶ - ت د ، مجلس . تشویش العسکر علیه) .

و «شیخ» ، در خانه «شیخ ابی سعید بن دحدوک»^(۱) ، تا چهل روز متواری گذرانید . اتفاقاً قولنجی که «شمس الدوله» را بود ، معاودت کرد و التماس حضور «شیخ» نمود . و هدرخواهی بیش از پیش^(۲) به جا آورد . پس «شیخ» به معالجت مشغول شد . و در نهایت اکرام و احترام ، وزارت به وی بازگشت .

«ابوعبید»^(۳) جوزجانی «^(۴) می گوید : بعد از این ، من از «شیخ» التماس نمودم که کتب «ارسطوطالپس» را شرح نماید . فرمود در این اوقات فراغ آن ندارم ، اما اگر راضی می شوی ، کتابی تصنیف نمایم که مشتمل باشد بر آنچه از این علوم نزد من به صیحت رسیده ، بی آنکه تعرضی به مباحثه مخالفین و رد اقوال ایشان کرده - شود !

پس ، من راضی شدم . و «شیخ» شروع نمود در طبیعیات کتاب شفا ، بعد از آنکه کتاب اول قانون را تصنیف نموده بود . و هر شب ، در خانه «شیخ» ، طلبه مجتمع گشتندی . و من از شفا نویسی داشتم . و می خواندم . و دیگری نیز نوبتی داشت . و می خواند . و بعد از فراغ ، مفتیان حاضر می شدند . و مجلس شراب آراسته می شد . و در روز ، فرصت تدریس از جهت اشتغال به خدمت امیر ، نمی داشت .

بالجمله ، زمانی بر این منوال گذرانیده شد . پس «شمس الدوله» ، به حرب حاکم «طارم» ، متوجه آنجا شد . و قولنج معهود ، معاودت نمود^(۵) . و امراض دیگر نیز عیالوه شد^(۶) . و لشکریان اندیشه وفات او کردند . لاجرم ، او را در محققه ، به «همدان» بازگردانیدند . هنوز به «همدان» نرسیده ، وفات یافت . و مردم باپسرش بیعت کردند . و خواهش داشتند که منصب وزارت ، به دستور ، «شیخ» را باشد . «شیخ» قبول ننمود و مکتوبی در نهان به «علاء الدوله» فرستاد . و اظهار رغبت

۱ - ب ت د ، شیخ ابی سعید دحدوک . ۲ - ت ، بیش از پیش .

۳ - ب ت د ، ابوعبیدالله . ۴ - ت ، جوزجانی . ۵ - الف ج

[قرب ذلك الموضع] . ۶ - الف ج [جلبها سوء تدبیره و لطف القبول من الشیخ] .

به خدمت او نمود . و در خانه « اسی غالب » عطارد متواری شد . در آن وقت ، من التماس اتمام کتاب شیفا نمودم . پس « شیخ » ، « ابو غالب » را احضار فرمود . و از وی کاغذ و محبیره خواست .^(۱) و « شیخ » نزدیک به (پنج جزو^(۲)) ثمنی^(۳) به خط خویش . رؤوس مسائل بنوشت . و دو روز به آن مشغول بود ، تا جمله رؤوس مسائل را ثبت کرد ، بدون رجوع به کتابی و اصلی . بعد از این ، اجزاء مذکور را پیش گرفت . و مسأله مسأله را ملاحظه می کرد . و شرح می داد . و آنچه متعلق به مقام می داشت ، براد می نمود . و در شبانروزی پنجاه ورق بر این صفت کتبت می کرد ، تا از جمیع صیغیات و الیهیات فارغ گردید ، الا کتاب حیوان و نبات . پس ، شروع در منقح نمود . و جزوی از آن بنوشت . این وقت ، « تاج الملک » ، او را به مکاتبه « علاء الدوله » متهم گردانید . و در طلب « شیخ » مبالغه پیش گرفت . عاقبت ، به بعضی اراعدا ، وی را دلالت کردند ، تا « شیخ » را بگرفتند . و به « قلعه فردجان »^(۴) فرستادند . و « شیخ » آنجا انشا نمود قصیده ای که یک بیت از آن اینست :

دُخولی بالیقین کما تراه و کُلُّ الشک فی امر الحُرُوج

و چهار ماه در آن قعه بماند . پس « علاء الدوله » قاصد « همدان » شد . و « همدان » را بگرفت . و « تاج الملک » بگریخت . و از حوالی قلعه بگذشت ، لیکن « علاء الدوله » ، در « همدان » توقف ننموده ، برگشت . لهذا ، هم در آن زودی « تاج الملک » و پسر « شمس الدوله » به « همدان » خود نمودند . و « شیخ » را از قعه برآورده ، با خود به « همدان » آوردند . و در خانه « علوی » فرود آمد . و دیگر باره به تصنیف مطلق شیفا مشغول شد . و کتاب هدایه را و رساله « حتی بن یقظان »^(۵) را^(۶) در قعه تصنیف نموده بود . و اما رساله ادویه قلبیه ، آن را خود در اول ورود

۱ - د ، خواست . ۲ - الف ج (عشرين جزاً) . ۳ - د - ۳

جر و ثمنی ، ۴ - ب ث د ، فردوان ، ۵ - ت ، همدان .

۶ - الف ج [و کتاب قولنج] .

به « همدان » تصنیف کرده بوده . و مدتی بر این حال بگذشت . و « شیخ » را رغبت رفتن اصفهان و پیوستن به « علاءالدوله » در خاطر مرکوز می بود ، تا آنکه هنگام فرصت ، « شیخ » و برادرش و من و دو غلام ، درزی صوفیه ، متوجه « اصفهان » شدیم ، تا رسیدیم به قریه « طبران »^(۱) که بر در « اصفهان » واقع است . بعد از تعب بسیار که در راه کشیدیم ، پس اصدقاء « شیخ » و ندما و خواص « علاءالدوله » ، استقبال « شیخ » نمودند . و جامه ها و مرکبها آوردند . و به اعزاز و اکرام ،^(۲) « شیخ » را در محله ای معروف به « کون گنبد »^(۳) در خانه « عبدالقبن بابی »^(۴) فرود آوردند ، بعد از^(۵) آنکه جمیع مایحتاج آن را از فروش و آلات مهیا کرده بودند . و « علاءالدوله » مقرر داشت که هر شب جمعه « شیخ » و سایر علما به مجلس حاضر گردیده ، مدار بر مناظرات علمی درند . و هیچیک از علما را ، در هیچ علمی از علوم ، صافت مناظره « شیخ » نبود . و تتمه کتاب شیفا را در « اصفهان » تصنیف نمود . و از منطق و مجسطی فارغ گردید . و قبل از این ، اختصار نموده بود کتاب « قلیدس » و ارثماطیقی^(۶) و موسیقی را . و ایراد نموده بود در هر کتاب از ریاضیات زیادتها که محتاج الیه می دانست .

اما در مجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایراد کرد . و همچنین در آخر مجسطی ، در علم هیأت ، چیزها آورد که سابق بر وی کسی اتیان به آنها ننموده بود . و در « اقلیدس » شبهه ای چند ایراد کرد . و در ارثماطیقی^(۷) خواص^(۸) حسنه استنباط نمود و در موسیقی مسأله ها افزود که قدما از آن غافل^(۹) مانده بوده اند . و کتاب شیفا ، بجمیع فنونها ، اتمام یافت ، الا کتاب نبات و حیوان که این دو کتاب را در سالی تصنیف کرد که « علاءالدوله » به « سابور »^(۱۰) خواص^(۱۱) می رفت . در راه به آن اشتغال داشت

۱ - ب ث د ، طبران . ۲ - الف ج [الذی يستحقه] شد .

۳ - ب ث د ، به گنبد . ۴ - ب ث د ، عبدالقبن بابی . ۵ - ث ،

آوردند و به آنکه . ۶ - د ، ارثماطیقی . ۷ - ث ، قالن .

۸ - ب ث د ، سابور .

و هم در آن راه، کتاب نجات^(۱) را تصنیف نمود. و اختصاصی تمام، نزد «علاءالدوله» بهم رسانید. و از ندما «خاص» او گردید، تا آنکه «علاءالدوله»، «دیگر بار»، قاصد «همدان» شد. و «شیخ» در صحبت او بود. پس شبی در مجلس «علاءالدوله» ذکر ختلی که در تقویم معموله، به حسب ارماد قدیمه واقع است، در میان آمد. «علاءالدوله»، از «شیخ» درخواست که رصدی نو کند کواکب را، و رخصت صرف اموال، چندانکه محتاج الیه باشد، داد. و شروع کرد «شیخ» در آن امر و مرا متولی اتخاذ آلات آن و استخدام صنّاع نمود، تا صیحت بسیاری از مسائل ظاهر شد، لیکن به سبب آسفار که بسیار در اثناء کار عارض شدی، امر رصد معوق ماندی. و کتاب علایی را «شیخ» در «اصفهان» تصنیف نمود.

و از عجایب احوال «شیخ» آنکه من بیست و پنج سال در خدمت او بودم، هرگز ندیدم که چون کتاب جدیدی به نظر او درآید، آن را به ترتیب مطالعه نماید، بلکه تفحص مواضع مشکله آن کتاب نمودی، تا ببیند که مصنف در آن موضع چه گفته. و به این، معلوم نمودی مرتبه و درجه هر کس را در علم.

دیگر آنکه روزی «شیخ» نزد امیرنشسته بود. و «ابومنصور جیهان»^(۲) حاضر. مسأله ای از علم لغت مذکور شد. «شیخ»، در آن باب سخنی فرمود. «ابومنصور»، به جانب «شیخ» نگریسته، گفت: در فلسفه و حکمت تو سخن نداریم، اما علم لغت چندان ندانسته ای که کلام تو در آن باب مرضی باشد. «شیخ» را این سخن گران آمد. و متوجه کتب لغت گردید. و سه سال تتبع نمود. و کتاب تهذیب اللغة، تصنیف «ابی منصور ازهری»، را از «خراسان»^(۳) طلبید. و در علم لغت به مرتبه ای رسید که مانند آن کمتر اتفاق افتد. و قصیده ای انشا نموده، الفاظ غریبه^(۴) در آن درج کرد. و سه کتاب انشا بنوشت. یکی، بر طریقه «ابن العمید»، و ثانی، بر طریقه «صاحب».

۱- ب، نجات.

۲- ب، د، حیان.

۳- ث، خرمان.

۴- ث، غریبه.

و ثالث ، بر طریقهٔ « صابی » . و فرمود ، تا آنها را جلد های کهنه بستند ، و با امیر در ساخت که آن مجلدات را به « ابی منصور » نماید و بگوید این نسخ را ، در صحرا ، در اثناء شغل شکار ، یافته ایم . و چون « ابو منصور » در آنها نظر کرد ، بسیاری از آن مواضع بر وی مشکل ماند . و « شیخ » ، یک یک را بیان می کرد . و نشان می داد که در فلان موضع از فلان کتاب ، تفسیر این کلمه ، مذکور است . پس ، « ابو منصور » متفطن شد به آنکه رسایل مذکوره را « شیخ » انشا نموده . و باعث بر آن سخن « ابی منصور » بوده . لاجرم ، در مقام احتیاط آمده ، به تقدّم^(۱) « شیخ » اقرار کرد . بعد از این ، « شیخ » ، کتابی در لغت بنیاد نهاد که مثل آن کسی را دست نداده . و آن را لسان العرب نام کرد . اما هنوز به بیاض نبرده ، « شیخ » وفات یافت . و کسی راه به ترتیب مسودات نثرانست برد .

و چون « شیخ » را در معالجات تجربه های بسیار حاصل شده بود ، در خاطر داشت که آنها را تدوین^(۲) و جزو کتاب قانون نماید . و آنها را بر اوراق متفرق نوشته بود ، لیکن قبل از اتمام قانون ، آن اجزا از « شیخ » فوت شدند . و آنچه در خاطر داشت ، لعبت نهی رفت .

دیگر آنکه « شیخ » را روزی صداهای عارضی شد . و چنان تصور کرد^(۳) که ماده ، مستعد آنست که به حجاب رأس نزول نماید . و بر آن تقدیر موجب ورمی خواهد شد . لاجرم ، بفرمود برف بسیار آوردند و آن را خرد^(۴) کرده ، در خرقره ای پیچیدند . و آن را بر سر خویش افکند ، چنانکه جمله سر را بپوشید . و این عمل مکرر کرد ، تا آن موضع ، فوت یافت . و قبول ماده نکرد و عافیت حاصل شد .

دیگر آنکه در « خوارزم » زنی مسلوله بود . او را فرمود که سیوی گلنگین شکری ، دوائی نخورد . و آن زن ، چنان کرد که در چند روز ، مقدار صد من گلنگین

۱ - ث د ، تقدیم . ۲ - ث ، آنها را در تدوین . ۳ - ث ، کرده .

۴ - ب ث ، خورد .

بخورد . و شیفا یافت .

و « شیخ » در اوقاتی که در « جرجان » بود ، مختصر اصغر را در منطق تصنیف نموده بود . و آن رساله ، همان است که در اول کتاب نجات^(۱) وضع نموده . نسخه ای از آن به « شیراز » رسید . و فضلاء آنجا در آن نظر کرده ، در چند موضع ایشان را شبهات روی داده بود . پس آن شبهات را بر جزوی نوشتند . و قاضی شیراز که یکی از ایشان بود ،^(۲) آن جزو را با مکتوسی نزد « اسی القاسم کرمانی » ، رفیق « ابراهیم بن بهاء »^(۳) دیلمی ، که مشغول به علم باطن می بود ، فرستاد . و قاضی بخصوص این مطلب روانه کرده . و خواهش نموده بود از وی^(۴) که آن جزو را بر « شیخ » عرض نماید . و جواب آن شبهات طلبید^(۵) . آخر روزی ارایتم تابستان بود که « ابوالقاسم » مذکور ، بر « شیخ » داخل شد . و آن مکتوب و آن جزو را نزد « شیخ » بگذاشت . پس « شیخ » نظری در آن می کرد . و مردم ، با یکدیگر ، به سخن گفتن مشغول بودند ، تا چون « ابوالقاسم » بیرون رفت ، « شیخ » مرا فرمود ، تا کاغذ حاضر کردم . و جزوی چند قطع نمودم . پنج جزو ده ورقی^(۶) مهیا شد . و چون نماز عشا گزاردیم^(۷) ،^(۸) مرا به احضار شراب فرمان داد . و من و برادرش او را شراب می دادیم . و او شروع در نوشتن جواب سؤالات کرد . و تا نصف شب می نوشت و می آشامید ، چند آنکه مرا و برادرش را خواب گرفت . این وقت ما را رخصت داد . و چون صبح شد ، دیدم که رسول « شیخ » آمده ، مرا طلب کرد . چون به خدمت « شیخ » رسیدم ، دیدم بر مُصلی^(۹) نشسته و اجزاء خمس ، پیش^(۱۰) وی نهاده . فرمود : « این اجزاء را بگیر و به شیخ « ابوالقاسم کرمانی » برسان و بگوی این جوابها علی الاستعجال نوشته شد ، تا قاصد

۱ - مباحث ، نجاه . ۲ - مباحث ، یکی ایشان بود . ۳ - مباحث .

بن بایار . ۴ - مباحث ، نموده از وی . ۵ - مباحث ، طلبید .

۶ - الف ج [بالربع المرفونی] . ۷ - مباحث ، گذاردیم . ۸ - الف ج

[و قدم الشمع] . ۹ - مباحث ، پیش .

زیاده انتظاری نکشد .

و چون اجزاء را رسانیدم ، شیخ ^۱ ابوالقاسم ^۲ بغایت متعجب شد . و قاصد را روانه نمود . و به فضیله شیراز صورت حال را نوشت . و این سخن قریبی شد میان مردم .

و شیخ ^۳ ، در اوقات اشتغال به رصد ^۴ ، آلتی چند وضع نمود که سابق بر وی کسی نکرده بود . و در بیان کیفیت عمل به آنها رساله ای نیز تصنیف نمود . و من مدت هشت سال به کار رصد اشتغال داشتم . و غرضم آن بود که آنچه ^۵ « بطلمیوس » ^۶ از خود حکایت نموده ، مرا روشن گردد ^۷ ، تا پاره ای از آنها مرا واضح گشت . و کتاب انصاف را ^۸ شیخ ^۹ ، در وقتی تصنیف کرد که « سلطان مسعود » قاصد ^{۱۰} اصفهان ^{۱۱} شده بود . و لشکر او ، اسباب ^{۱۲} شیخ ^{۱۳} را به غارت بردند . و آن کتاب نیز در آن میانه به غارت رفت . و هرگز اثری از آن ظاهر نشد . و شیخ ^{۱۴} به حسب مزاج و جملگی قوی ^{۱۵} ، در کمال قوت بود . و قوت مجامعت ^{۱۶} ، از قوای شهوانیه ^{۱۷} ، بر وی غالب . و بسیار به آن اشتغال نمودی . لاجرم ، در مزاجش تأثیر کرد . و شیخ ^{۱۸} همچنان بر قوت ^{۱۹} مزاج خویش اعتماد می داشت . و در سالی که « علاءالدوله » به محاربه ^{۲۰} « تاش قرآش » ^{۲۱} در « باب الکرخ » رفته بود ، شیخ ^{۲۲} را قولنجی عارض شد . و چون کمال حرص بر مداوای آن داشت ، تا مبادا هزیمتی روی دهند ، و باوجع قولنج حرکت عنیف نتواند کرد ، در یکروز ، هشت دفعه فرمود ، تا او را حلقه کردند . بدین سبب بعضی از امعاء او مجروح شد . و لازم گردید با این حال ، حرکت سریعی که در صحبت « علاءالدوله » بسوی (ایزج ^{۲۳}) نمود . و آنجا ^{۲۴} شیخ ^{۲۵} را صرعی که احياناً تابع قولنج می افتد ، عارض شد . و با وجود این احوال ، تدبیر مزاج خویش می کرد . و از برای سحج ^{۲۶} و بقیه ^{۲۷} قولنج حلقه می فرمود . پس روزی امر کرد ، تا مقدار دودانگه ^{۲۸}

۱ - د ، برضد . ۲ - ث د ، که بطلمیوس . ۳ - د ، روشن

کرد . ۴ - ث ، همچنین قوت . ۵ - الف ج (ایزج) .

۶ - ث ، دانگه .

بیزر کرفس داخل اجزاء حلقه نمایند . مقصود آنکه ریح قولنج را به آن بشکنند .
 خود بعضی از اطباقا که آمده شد می کرد ، مقدار پنج دانگ از بیزر ^(۱) مذکور داخل-
 نمود . نمی دانم عمداً کرد یا خطا بود ! زیرا که آن وقت من حاضر نبودم . از این جهت
 مستحجج زیاده شد . و در آن اوقات ، مشرود بطوس برای صرع استعمال نمودی .
 بعضی ز غلامان ، قدر کثیری از الیون داخل آن کرده به « شیخ » داد . و « شیخ » بخورد
 و غلامان خیانتها در مال « شیخ » کرده بوده اند . لاجرم ، قصد هلاک او داشته اند . و
 « شیخ » را با این احوال ، حرکت به « اصفهان » لازم شد . و همچنان ، به تدبیر
 خویش مشغول بود . و از ضعف به حدی رسید که قدرت برخاستن ^(۲) نمی داشت . و
 همواره ، در معالجت خویش می کوشید ، تا چنان شد که به حرکت آمد . و به مجلس
 « علاء الدوله » حاضر می شد . اما تحفظی که بایست ، نمی کرد . و ترك مجامعت
 نمی نمود . از این جهت ، گاهی مرض خود می کرد . و گاهی بهتر می شد ، تا آنکه
 حرکت نمود « علاء الدوله » به « همدان » . و « شیخ » همراه بود . بدین سبب ، علت
 خود کرد . و چون به « همدان » رسید ، دانست که قوت ماقط گشته . و به دفع مرض
 وافی نخواهد بود . ترك مداوای خود گرفت . و می گفت : « مدبر بدن من ، از تدبیر
 فراماند ! اکنون معالجه بی فایده است ! »

و چند روز بر این وجه گذرانید ، تا به جوار رحمت پروردگار منتقل شد . و هم
 در « همدان » مدفون گردید ، و در آن وقت ، پنجاه و هشت ساله بود ، در سنه ثمان
 و هشرین و اربعه ماه .

۳۹۰ - ابوالفضل بن یامین

اليهودی . المعروف به « الشرطي » ^(۱) . از اهل « حلب » است . در وقتی که « شرف طوسی » وارد « حلب » بود ، به خدمت او تردد و تلمذ نموده ، اخذ علوم نمود . و « شرف » ، با مهارت در فنون ریاضی ، معرفتی به اصول حکمت نیز داشته . یهودی مذکور سایر علوم قدیمه نیز از وی اخذ نمود ، مثل علم عدد ، و حلّ زیج ، و تفسیر موالید . ^(۲)

چندی ، اوساط الناس را طبابت کردی . عاقبت سودالی ^(۳) بر وی غالب گشت . و محلّ تخیل فاسد شد ، تا در ^(۴) سنه اربع و ستمائه وفات یافت . ^(۵)

۳۹۱ - ابوالفضل الخازمی ^(۱)

المنجم . در « بغداد » متوطن می بود . در احکام نجومی سخن گفتی . و مردم تقلد آن می نمودند . و چون در سنه اثنین ^(۷) و ثمانین و خمسّمائه که کواکب صبهه ، در برج میزان مجتمع بودند ، حکم کرده بود که به طوفان باد ، هالتم خراب خواهد گشت . و منجمین اقطار نیز با وی در این حکم موافقت کرده بودند . و مخالفت نکرده بود ، مگر مردی معروف به « شرف الدوله » ، از اهل « عسقلان » که در « مصر » متوطن بودی . و او مردی دقیق النظر بود . و دیده بود اسری ^(۸) چند ، مکالمی و معارض آن قرانات . لاجرم ، ضامن شده بود که خلاف آنچه اجماع منجمین

۱ - ب ث د ، ابن الشرطي . ۲ - الف ج [و عملها و شارك لي خير

ذلك مشاركة خير مفيدة و كان يعاني في اول اسره جر الشرط و كان محفوا من اليهود] .

۳ - ث ا سودای . ۴ - الف ج [شهر] . ۵ - الف ج [ولم

يخلف وارثا] . ۶ - ب ث د ، الخازمی . ۷ - ث ، اثنین .

۸ - ث ، دیده اسری .

است ، واقع گردد . بلکه شرط نموده بود که درخصوص شبانروزی که منجمین تعیین نموده بودند ، اصلانسیمی دروزیدن نباشد . لیکن ، مردم قطار ، بنا برقول عامه^(۱) منجمین ، بعضی سردابه‌ها^(۲) و بعضی مغاره‌ها^(۳) اختیار نموده بودند که در آن ایام خود را و اشیاء خود را بدانجا نقل کنند . پس چون آن شبانروز موعود^(۴) در رسید ، و ایام تاستان بود ، هوا در نهایت حرارت گذشت . و نسبی نوزید ، و هیچ از آنچه ایشان گفته بودند ، ظاهر نشد . از این جهت ، منجمین همگی حزین و اندوهگین شدند^(۵) . و مردم زبان طعن برایشان درار کردند . و شعرا در آن باب شعرها گفتند ، از جمله « ابو لعلیم محمد بن المعلم الواسطی » در حق « عازمی »^(۶) مذکور این ابیات گفت :

قُلْ لَا بِيَ الْمَصْلِ قَوْلٌ مُعْتَرِفٌ

مَضَى جُمَادَى وَجَاءَنَا^(۷) رَجَبٌ

وَمَاجَرَتْ زُعْزَعٌ كَمَا حَكَمُوا^(۸)

وَلَا بِنَا كَتُوبٌ لَهُ ذَنْبٌ

كَتَلَا وَلَا أَظْلَمَتْ ذُكَا^(۹)

أَبْدَتْ أَدَى^(۱۰) مِنْ وَرَائِهَا الشُّهْبُ^(۱۱)

۱ - الف ج [فی البلاد السهية] . ۲ - الف ج [فی البلاد الجبلية] .

۳ - د ، موعود . ۴ - الف ج [من کذیهم فی انذارهم] .

۵ - ب ، ث ، عازمی . ۶ - ث ، جاءنا . ۷ - ث ، حکمو .

۸ - ب ، ث ، د ، ادن - الف ، اذی . ۹ - ترجمه شعر : بگوید « ایوا ، مص »

معن اعراب کسمه‌ای را که جمادی گذشت و رجب فرا رسید . نه تند بادی وزید ، چنانکه

پیش‌بینی کرده بودند ، و نه ستاره دنباله داری ظاهر گردید . هرگز ، حورشید ، تاریک -

نکرد . و شهاب ، هیچ آسمانی از پس آن نرسانیدند . نگارنده .

يُقَضِّى عَلَيْهَا ^(۱) مَنْ لَيْسَ بِعَلَمٍ مَا
يُقَضِّى عَلَيْهِ هَذَا هُوَ الْعَجَبُ
فَارْمِ بِتَقْوِيمِكَ الْفُرَاتَ وَالْأُمْدَ
طُرْلَابُ ^(۲) خَبِيرٌ مِّنْ صُفْرِهِ الْخَشَبُ
قَدْ بَانَ كَيْدُ الْمُسْتَجِبِينَ وَفِي
أَيِّ مَقَالٍ قَالُوا فَمَا كَلَّهُوا ؟
مُدَّهَرُ الْأَمْرِ وَاحِدٌ لَيْسَ لِي
سَبْعَةٌ ^(۳) فِي كُلِّ حَادِثٍ سَبَبُ
لَا الْمُشْتَرَى سَالِمٌ وَلَا زُحْلُ
بَاقٍ وَلَا زُهْرَةٌ وَلَا قُطْبُ
تَبَارَكَ اللَّهُ حَصْحَصَ الْحَقُّ وَأَنْزَلْ
جَابَ التَّمَارِي ^(۴) وَزَالَتِ الرُّيَبُ ^(۵)
فَلْيُبْطِلِ الْمُدَّهَرُونَ مَا وَضَعُوا
فِي كُتُبِهِمْ . وَلْتُحْرِقِ ^(۶) الْكُتُبُ ^(۷)

۱ - ب ث د ، علینا . ۲ - ب ث د ، الاسطراب . ۳ - ب ث د .

لسبعة . ۴ - الف ، النادی . ۵ - این بیت در نسخه های فارس

مفقود است . ۶ - ب ث د ، لیحرق .

ترجمه شعر : حکم می کند بر آن، کسی که نمی داند بر خود او چه حکمی شده است و همین است که عجیب است . تقویم خود را در دفراب^۱ افکن که اسطراب^۲ چوبین نوسر است از اسطراب مسین تو . دروغ منجمان آشکار گردید . و آنان چه گفتند که دروغ^۳ و نه کاره یکی است . و هفت ستاره را در هیچ حادثه ای دخالتی نیست . مسیری^۴ و نه زحل و زهره و قطب را دوا می نه . خدا را شکر که حق آشکار گردید . و گمراه گویی به ایان رسیده و شکسته^۵ برخاست . بگو ، تا مدعیان آنچه را در کتابهایشان وصف کردند ، باطل کنند . و کتابها باید سوزانیده شود . نکارنده .

۳۹۲- ابوالفرج بن ابی الحسن بن سنان

در حذاقت و اصابت و علو ذکر و تقدم ، مانند پدرش بوده . و ذکر پدرش
« ابوالحسن » و جدش « سنان » ، در این کتاب ، از پیش گذشت .

۳۹۳- ابوالفتوح نجم الدین بن السری^(۱)

المعروف به « ابن الصلاح » . اصل وی از اهل « سُمَیْط »^(۲) بوده . در
« بغداد » تحصیل علوم نموده . علم منطق و ریاضی حاصل داشت . و مزاوالت صناعت
طب نیز کرده بود . و در وقت خویش بارع و متقدم گردیده . جماعت وی را مسلم
داشتند . از « بغداد » به قصد خدمت « نورالدین محمود »^(۳) بن زنگی^(۴) « بیرون رفت .
و از وی اکرام و احترام یافت . و در « دمشق » با علو منزلت و جلالت مرتبت اقامت
نمود . و آنجا صحبت « ابوالحکم مغربی » که هم^(۵) « طیب و هم شاعر بود ،
دریافت . و می گفت که همین « ابوالحکم » شیخ من است . و اول کسی است که
در « بغداد »^(۶) من علوم ریاضی بر وی خوانده ام . و « ابوالحکم » می گفت : لیکن
اکنون می باید که من آن کتابها را بر تو بخوانم ، تا در غایت تحقیق بدانم ، زیرا که
کلّ آن مطالب را تو ، به فکر صادق خویش ، محکم و استوار گردانیده ای . و من ،
اکثر آن را فراموش کرده ام .^(۷)

« ابوالفتوح »^(۸) مذکور از خاندانی کبیر بوده که همگی اهل علم و اصالت
بوده اند . وفاتش در « دمشق » در سنه ثمان و اربعین و خمس ماله واقع شد .

۱- ب ث د ، ابوالفرج نجم الدین السری . ۲- ب ، سیمیط - ث د ،

سیمیط . ۳- ب ث د ، معمد . ۴- الف ج [رضی الله عنه] .

۵- ث ، مغربی هم . ۶- ث ، که بغداد . ۷- الف ج [وکالت

اصوله محققة محكمة و حواشیه علی الکتب فی غایت الجوده نقداً و تحقیقا] .

۸- ب ث د ، ابوالفرج .

۳۹۴ - ابوالقاسم القصری

المنجم . از مشاهیر حذاق منجمین زمان خویش بوده . همواره در آن
صناعت فایق و متقدم می زیست ، تا در سنه ثلاث عشرة^(۱) و اربعمائه ، در « بغداد »
وفات یافت .

۳۹۵ - ابوالقاسم الرقی^(۲)

المنجم . از اهل « رقه »^(۳) و در علم نجوم و علم حوادث و علم زیج و
هیأت صاحب ید بوده . در خدمت امیر « سيف الدولة » ، علی بن عبدالله بن حمدان « سر-
بردی » و به مجالس انس او حاضر گشتی . « ابن نصر »^(۴) کاتب ، در کتاب مفاوضه آورده
که « ابوالقاسم رقی »^(۵) برای من حکایت کرد که داخل « بغداد » شدم ، در ایام
« عضد الدولة » و طبلسانی پوشیده بودم . و ترك نجات نموده ، به تجارت اشتغال -
داشتم . روزی در بازار وراقین می گزاشتم . دیدم « ابوالقاسم قصری » را بر دکانی
نشسته . و تقویم می نوشت . متوجه شدم ، تابیین چگونگی می نویسد . سر بر آورد و
گفت : به راه خود برو^(۶) که اینها نه چیزی است که تو توانی فهمیدن !^(۷)

من بنشستم . و در عمل او تأمل می کردم . تقویم مشتری می کرد .^۸ و چون
نزدیک شد که فارغ گردد ، گفتم ، چرا چنین عمل کردی ؟ و خود را محتاج به دو عمل
ضرب نمودی ؟ حال آنکه حاجتی به آن نداشتی ؟^(۹) .

گفت : چگونه خواستی کرد اگر چنین نکردم ؟

۱ - ب ب ث ، عشره . ۲ - ب ب ث د ، رقی . ۳ - ب ب ث د ،

برقه . ۴ - ب ب ث د ، ابونصر . ۵ - الف ج [منجم الامیر

سيف لدولة] . ۶ - الف ج [عافاك الله] . ۷ - د ، توهم توانی فهمید .

۸ - الف ج [او بخره من الكواكب] . ۹ - د ، نداشته می .

گفتم : چُنین و چُنین می کردی و مطلوب حاصل می شد !

این بگفتم و بزودی برخاستم^(۱) . او نیز برخاست^(۲) و زعقیب من درآمده ، در من آویخت . و سر و برم ببوسید . و عنبرخواست . و به سوء فعل خود ، و ترک ادب ، اقرار کرد . و از نام من پرسید . چون مذکور ساختم ، بشناخت که صیت من شنیده بوده . و بعد از این ، فواید بسیار از من اخذ کرد . و از اصدقاء و اخیسلا^(۳) من بود .

۳۹۶ - ابوقریش

طیب « مهدی عباسی » بود . وی را « عیسی صیدلانی » گفتندی . و ذکر و در جمله اطباء ، نه از آن جهت است که او را در آن فن مهارتی بوده ، یا شایسته آنکه در عداد آجیسلا^(۴) این صناعت معدود شود ، بلکه ذکر او از جهت طرفه گوی خبر و ست و آنچه وی را روی داده ، از حسن اتفاق^(۵) .

« ابوقریش »^(۶) مذکور ، در اول ، صیدلانی ضعیف لحالی بوده . اتفاقاً یکی از حظایای^(۷) « مهدی » رنجور می شود . کنیزی قاروره^(۸) او را می برد که به طبیب غریبی که او را نشانسد ، بنماید . و دکان « ابوقریش » نزدیک به قصر « مهدی » بود . چون نظر جاریه بروی افتاد ، قاروره را به وی بنمود . او می پرسد که این قاروره از آن کیست ؟ کنیز می گوید : از آن زنی ضعیف الحال است . « ابوقریش » می گوید : نه ! این قاروره ملکه ای است عظیمة الشان^(۹) که عن قریب آبتن شده ، مملیکی بخواهد زائید !

و این سخن ، « ابوقریش » ، برسیل زرق و فریب می گوید .

پس جاریه برگشت . و حظیه را از کیفیت ماجرا خبر داد . حظیه بغیت

۱ - ب ث د ، برخاستم . ۲ - ب ث د ، برخاست . ۳ - د - ۳

۴ - ب ث د ، از حسن اتفاق بود . قریش مذکور . ۵ - د - ۵

۶ - ب ث د ، عظیمة الشان . ۷ - خطای

شادمان شد . و جاریه ^(۱) را گفت : « باید دُکّان او را نشان کنی ، تا چون اثر صدق قولش ظاهر گردد ، او را طبیب خود گردانیم . »

اتفاقاً ، بعد از زمانی ، اثر حمل ظاهر شد . و « مهدی » مسرور و شادمان گردید . پس حفصه در خیمت فاخر ، و سیصد دینار ، به « ابی قریش » فرستاد . و پیغام داد که این قلیل را عجالهً صرف کن و اگر آنچه خبر داده‌ای ، راست آید ، تو را طبیب خاصّ خویشتن خواهیم گردانید .

« ابوقریش » در عجب بماند و گفت : این رزقی است که من عند الله تعالی به ما می‌رسد . و اگر نه ، آنچه من با جاریه گفتم ، هاجسی بیش نبود که به خاطر م رسیده . و مبنی بر اصلی نبود .

و چون حفصه بزاد ، و او همان « خبیزُران » : مادر « موسی الهادی » ^(۲) است ، « مهدی » را سروری بیش از پیش روی نمود . و حفصه خبر « ابوقریش » را بشنید ، بالتمام تقریر کرد . پس « مهدی » فرمود ، تا « ابوقریش » را به حضور آوردند . و چون با وی سخن کرد . نزد وی معرفتی به صناعت طبّ نیافت ^(۳) ، مگر اندکی از علم صیقله . مع ذلک ، او را در جمله اطبّا مقرر داشت . و همواره اکرام و احترام وی نمودی . و چون « موسی الهادی » ^(۴) مریض شد . و جمله اطبّا ، مثل « عبدالله » ، « طیفوری » و « داود بن سرافیون » ، برادر « یوحنا » ی صاحب کُنّاش ^(۵) و « ابوقریش » مذکور ، جمع می‌گردیدند . ^(۶) و مرضی اشتداد می‌یافت . « موسی » ایشان را عتاب کرد . و گفت : همه اموال و جویز من می‌خورید ! و در وقت شدت ، به تغافل می‌گذرانید !

۱ - ث : شادمان و جاریه را . ۲ - ب : ث : د ، موسی بن مهدی .

۳ - ث : د ، بصناعت نیافت . ۴ - ب : موسی بن الهادی - ث : د ، موسی بن مهدی .

۵ - الف ج [و کان سرافیون طبیباً من اهل باحری و خرج ولداه طبیبین فاضلین] .

۶ - ث : می‌کردند .

« ابوقریش » گفت : بر ما سعی و اجتهادی پیش نیست . و راهب صیحت و عافیت ، باری تعالی است .

پس ، « موسی » را خشم گرفت . « ربیع حاجب »^(۱) گفت : شنیده‌ام که در « نهر صرصر » طیبی هست ماهر . او را « عبدیشوع »^(۲) می‌نامند . « موسی » فرمود او را حاضر گردانند .^(۳) و این جماعت ، همگی ایشان را ، به قتل رسانند !

اما چون « ربیع » می‌دانست که عقلش اختلالی یافته ،^(۴) التفتانی به امر اخیر نکرد . و فرستاد ، تا از « نهر صرصر » « عبدیشوع » را بیاورند . و چون بر « موسی » داخل شد ، « موسی » پرسید که قاروره را دیدی ؟ گفت : بلی . یا امیر المؤمنین ! همین زمان دوائی می‌سازم و بعد از نه ساعت از همه عیال فارغ می‌گردی !

پس بیرون آمد ، و اطباء را گفت : دل فارغ دارید . همین امروز ، همه ، به خانه‌های خود خواهید رفت . و « هادی » در اول ورود ، ده هزار درهم بهای ادویه او را^(۵) انعام کرده بود . پس طیب ، نقد مذکور را گرفته ، به منزل خویش فرستاد . و دوائی چند حاضر کرده ، اصبا را در نزدیک موضع « هادی » جمع کرد . و مقرر داشت که به گرفتن ادویه مشغول شوند ، چنانکه آوار به « هادی » می‌رسیده باشد^(۶) و خبر داد همگی را که آخر روز ، همگی خلاص خواهیم بود . و ساعت بساعت « هادی » وی را طلبیدی . و خبر دوا پرسیدی . او جواب گفتمی که ایسک درمیه شدن است . و آواز کوفتن آنها خود به سمع شریف می‌رسد !

به این سخن تسلی یافتی . و خاموش^(۷) گشتی . و چون چند ساعت بر این برآمد ، « هادی » فوت شد . و اطباء ، همگی ، خلاص گردیدند .

۱ - « ربیع حاجب » . ۲ - الف ج [بن نصر] ۳ - ث :

گردانید . ۴ - انف ج [من شده المرض] . ۵ - ب ، بهای ادویه را -

ث ، بها یا ادویه را . ۶ - الف ج [ویسکن] . ۷ - د :

و از اخبار « ابوقریش » مذکور است آنچه « یوسف بن ابراهیم » از « عیسی بن الحکم »^(۱) ، طیب ، روایت کرده ، می گوید : ابن عم^۲ « هارون الرشید » ، « عیسی بن جعفر بن ابی جعفر المنصور »^(۳) گوشتنک شد . و روز بروز ، گوشت بر اندام او افزون شدی ، به غایتی که مشرف بر هلاک بودی . و رشید^۴ را از این جهت ، غم و اندوه فراوان حاصل برد . و فرمان داد اطباء را که در باره^۵ او تدبیری اندیشند که قدری از گوشت او کم گردد . و هریک از ایشان ، به وجهی تدبیر می کردند . و هیچ فایده ظاهر نمی شد ، تا همه اقرار به عجز کردند . پس « ابوقریش » مذکور به خدمت^۶ رشید^۷ عرض کرد . و گفت : یا امیر المؤمنین ! ابن عم^۸ تو معده ای صحیح و بدنی قابل غذا دارد . مع ذلک^۹ ، جمیع امور ، موافق خواهش او جاری است . و بدنهای صحیح ، مادام که احوال مختلفه بر وی نگذرد ، باینکه گاهی شادمان و گاهی آمو و گاهی غایب باشد ، هر آینه لحم در ایشان فزایش گیرد ، تا به آن انجامد که عظام او حمل آن نتواند . و نفس از فعل عاجز ماند . و قوت دماغ باطل گردد . و به زوال حیات مؤدی شود . و این ابن عم^{۱۰} تو ، اگر گناهی بر وی ننهی ، و قصد کاری که او را به اندوه آورد . مثل اخذ مالی ، یا اخادم^(۱۱) عزیزی ، نسکنی ، خاطر جمع نتوان داشت ، و آمو^(۱۲) نتوان بود ، از فرودن این گوشت ، تا به حدتی که او را به هلاکت رسانند .

« رشید » گفت : آنچه می گویی می دانم که راست و صواب است . و در آن ریسی نه ، اما نمی توانم اقدام کرد بر فعلی که او را مغموم و محزون گرداند . باری اگر تو را در این باب حیلتی به خاطر^(۱۳) میرسد ، چنان کن . و من کتاب عهدی به ده هزار دینار تو را می دهم که اگر به تدبیر تو ، گوشت او روی به انحطاط نهد ، آن را اخذ کنی و مثل آن نیز بفرمایم ، تا وی تو را این نعم کند .

۱ - ب ث د ، از ابی الحکم .

۲ - ب ث د ، منصور .

۳ - ث د ، خام .

۴ - ث ، تلون و آمو .

۵ - د ، بخاطر .

« ابوقریش » گفت : (مرا حیلتی به خاطر می‌رسد ^(۱)) : اما از شناب او ^(۲) می‌ندیشم که حکم به قتل من نماید . اگر خلیفه یکی از اجلاء خدم خویش با من همراه سازد ، تا از این اندیشه آمین باشم ، حیلت خود کار می‌بندم .

« رشید » قبول کرد . و کس با وی همراه نمود . پس چون « ابوقریش » داخل شد ، نبض « عیسی بن جعفر » بگرفت . و چنان باز نمود که سه روز متوالی باید که ملاحظه نبض نماید . و بعد از سه روز دوائی که بخاطرش رسیده باشد ، بگوید . و بعد از دیدن نبض ، هیچ نگفته ، بیرون رفت . روز دیگر ، هم بدین دستور عمل کرد . و روز سیم ، بعد از دیدن نبض و تأمل بسیار ، گفت : اعز الله الامیر ! وصیت ، فعلی مبارک است ! و باعث تقدیم و تأخیر اجل نمی‌باشد ! رأی من آنست که امیر وصیتی بفرماید ! و تا مضمی^۳ چهل روز صبر کنیم ، و اگر حادثی [که امیدواریم که هرگز واقع نشود . ^(۴)] وقوع نیابد ، بعد از چهل روز ، در مدت سه روز ، بر وجه دلخواه امیر ، مداوا کنم .

این سخن گفته ، بیرون رفت . و در دل ^(۵) و جان امیر جدی داد خبری که با وجود آن آرام و قرار از وی مسلوب گردانید . و او را از خواب و خور بازداشت . و « ابوقریش » خود را پنهان کرد . و می‌اندیشید که ماذا « رشید » حقیقت حیلت او را اعلام نماید . و بنیادی که نهاده ، تمام نشود

بالجملة ، تأثر غم و اندوه ، چنان کرد که هنوز چهل روز تمام نشده ، پنج فتلس^۶ از فلوس منطقه^۷ « عیسی بن جعفر » بیکار شد . و روز چهارم ، « ابوقریش » به خلعت « رشید » ^(۸) آمده ، موعود خود را طلید . و استدعا نمود که « رشید » به نفس خویش به منزل « عیسی » زود و ملاحظه فرماید . « رشید » ^(۹) بدان بجانب روان شد . و « ابوقریش » را همراه ببرد . چون نظر « عیسی » بر « ابوقریش » افتاد ، فریاد برآورد

۱ - الف ج (عندی حیلة فی مائة) . ۲ - ضمیر راجع است به ابن عم

هارون . ۳ - از مترجم . ۴ - ث ، و دل . ۵ - ب ث د ، مهدی .

که یا امیر المؤمنین ! رخصت فرمای ، تا انتقام خویش از این کافر بیکشتم که مرا از شدت غم و اندوه کشته ! اینک از مینطقه^(۱) من معلوم است که با من^(۲) چه کرده ! و در نظر^(۳) رشید^(۴) مینطقه بریست . « رشید » به سجده افتاد . و سر برداشته ، گمت : یا ابن هم^(۵) ! « ابو قریش » حق حیات بر تو دارد . و من اینک ده هزار دینار که او را وعده کرده ام ، می بخشم . تو نیز مثل آن وی را انعام کن که حیلتی درست اندیشید . و تدبیری صواب بکار برد .

پس ، بیرون رفت « ابو قریش » ، و به یکک تدبیر صواب ، (ده هزار دینار^(۶))

با خود ببرد .

و هم از اخبار « ابو قریش » است آنچه « عباس بن علی بن المهدی »^(۷) حکایت کرده که « رشید » مسجدی جامع در بستان^(۸) ام^(۹) موسی^(۱۰) ساخت . و برادران و اهل-بیتش را بفرمود ، تا هر جمعه آنجا حاضر گردند . و با وی نماز گزارند^(۱۱) . روزی پدرم آنجا حاضر شد .^(۱۲) و بعد از نماز ، چون به خانه ای که در « سوق یحیی » بود ، باز می گشت ، از شدت گرما ، وی را صداع شدیدی عارض شد ، چنانکه اندیشه ذهاب بصر داشتی . اطباء « مدینه السلام » همه جمع آمدند . و یکی از ایشان « ابو قریش » بود . اطباء با یکدیگر در مناظره آمدند [و مدتی در آن می گذرانیدند . و حلیل بیطاقنی می کرد^(۱۳)]^(۱۴) .

« ابو قریش » روغن بنفشه و گلاب و سرکه طلید . و جمله را با هم نیکو ممزوج نموده ، کفی از آن بر فرق حلیل نهاد . و صبر کرد چندانکه آن را تشف نمود . پس کف دیگر . و کف دیگر . و همینکه کف سیّم را تشف کرد ، صداع ساکن .

۱ - د ، که من با من . ۲ - ب ، یا ابن العم - ث د ، یا ابن اعم .

۳ - ا ب ج (هشرین الف دینار) . ۴ - ب ث د ، علی المهدی . ۵ - ث ،

گذ رند . ۶ - الف ج [وکان یوماً شدید الحر] . ۷ - ر و ترجم .

۸ - الف ج [فقال لیس ینفی لکم رأی حتی ینهب بصر هذا] .

و عافیت حاصل شد . و اطبّا خوار و خجیل باز گشتند .

و دیگر از اخبار وی آنست که « ابراهیم بن المهدی » در « رقه » ، از اعمال « جزیره » ، علیل شد ^(۱) ، علتی صعب . « رشید » فرمود ، تا او را به « مدینه السلام » رسانند ، بنزد والده اش . و « بُخْتِشوع » : جد « بُخْتِشوع ثانی » ، مباشر و معالج بود . بعد از این ، « رشید » خود « عازم » مدینه السلام شد . و « ابوقریش » در خدمت او بود . پس « ابوقریش » به عیادت « ابراهیم بن المهدی » ^(۲) آمد . دید که به سبب مرض ، بغایت ضعیف شده . و از پرهیز بسیار ، به حدّ یأس انجامیده . ^(۳) گفت : به جان « مهدی » که فردا تو را معالجه ای کنم که هنوز از نزد تو بیرون نرفته باشم که تو صیحت یابی !

این بگفت و برخاست ^(۴) و قهرمان او را سفارش کرد که دوسه مرغ بچه که رآن طریقه تر نباشد ، همین زمان ذبح کن ! و ایشان را تا پرو بال معلق بیاور ^(۵) ، تا فردا بگویم چه باید کرد ^(۶) .

« ابراهیم » گوید : چون فردا شد ، اول روز دیدم « ابوقریش » در آمد . و با وی سه هندوانه ^(۷) که آنها را با یخ و برف سرد کرده بود . و چون بهشت ، کاردی طلبید و یکی را از آنها پاره کرد . و قطعه ای از آن مرا داد . گفتم : « بُخْتِشوع » می گوید حتی رابحه هندوانه برای تو مضر است !

« ابوقریش » گفت : سبب طول علّت همین است ! بخور این را که باکی نیست !

« ابراهیم » گوید : بخوردم آن را به لدّتی که مانند آن لذّت دیگر در نیافتم . و اوقطعه از پی قطعه می داد . و من می خوردم ، تا آنکه دو ار آن هندوانه ها را به رغبت

۱ - د ، شد . ۲ - ب ث د ، بن مهدی . ۳ - الف ج [وکان

اعظم ما علیه فی عتده شدة الحمیة] . ۴ - ب ث د ، درخواست .

۵ - ث ، بال بیاور . ۶ - الف ج [ان شاء الله] . ۷ - الف ج [زشیة] .

تمام بخوردم . پس پاره کرد سیّم را و گفتم : آنها را برای لذّت خوردی ، این یکت را برای عیلاج باید خورد !

لیکن ، مرا هیچ رغبت باقی نمانده بود . و به کراحت تمام ، اندك اندك ، می - خوردم . این وقت ، غلامان را اشاره کرد ، تا طشت حاضر کردند . و مرا بی اختیار قیّ آمد .^(۱) و چهار دفعه قیّ کردم . و چهار برابر آن هندوانه ها که خورده بودم برگشت همه صافرا ، و بعد از قیّ ، مرا غشی عارض شد . و عرق بسیار از من روان گشت . و تا نیمروز عرق می ریخت . بعد از ظهر که باخود آمدم ، چنان گرسنه بودم که خود را نمی شناختم !

طعام طلب کردم . این وقت آن مرغ بچگان را سیکباجی در کمالا خوشی و خوبی ساخته ، پیش آوردند . و من از آن بخوردم . تا سیر گشتم . و بعد از اکل ، مرا خواب گرفت ، تا آخر وقت عصر بخوابیدم . و چون بیدار گشتم ، اصلا از علت چیزی در خود باقی نیافتم . و از آن روز ، به صِحّت می گذرانم .

۳۹۷ - ابو مخَلَد بن بُخْتِشوع

النصرانی . طبیبی مذکور . و از خاندانی به این صنعت معروف . و مشهور است به یمن مباشرت . در « بغداد » شهرتی داشت . و عمری دراز یافت . مردی نیکو اخلاق بوده . در سنه^(۲) سبع عشرة^(۳) و اربعمائه ، در « بغداد » ،^(۴) وفات یافت .

۳۹۸ - ابویحیی المرورودی^(۱)

او را « مروزی » نیز می نویسند . « ابوبشر متی بن یونس » . قرائت علوم

۱ - ث ، آمده . ۲ - ب ، ث ، عشره . ۳ - الف ج [لیوم]

الاحد النصف من جمادی الاولى] . ۴ - الف ج (المرورودی) .

نزد وی نموده ، به کمال فضل و دانشمندی معروف بود . ولیکن سُریانی لغت بوده ، تصانیف که در منطق و غیر آن دارد ، همه به لغت سُریانی است . در « مدینه السلام » به طبابت گذرانیدی .

۳۹۹ - ابویحیی ، المروزی ^(۱)

^(۲) طبیعی متقدم . و به هندسه عالم بوده . و در « بغداد » شهرتی تمام داشته .

۴۰۰ - ابویعقوب الاهوازی

از مشاهیر اطبّا و از جمله جماعتی است که ، عضدالدوله دیلمی ، ایشان را از اطبّاء امصار گزیده ، در « بیمارستان عضدی بغداد » مرتب داشته بود . و ایشان بیست و چهار طبیب سرآمد بودند . « ابویعقوب » مذکور ، مردی نیکو اخلاق بوده . وی را در باب سگنجین سُزُوری ، مقاله ای از کلام هست . ^(۳)

۲ - الف ج [غیر الاول] .

۱ - ب ث د ، ابضاً مروزی .

۳ - الف ج [وکان خیرا جمیل الطریقه] .

الكنى بالابناء فى أسماء الحكماء

٤٠١ - ابن ابى رُمثة^(١)

از جمله^١ اطباء و در اعمال يد ، صاحب يد طولى^٢ . در عهد مبارك رسول الله ، صلى الله عليه وآله ، بود^(٣) . و به ديدن خاتم نبوت مشرف گردیده ، پنداشته كه آن ، حاشا ، بردوش مبارك آن سرور ، صلعم ، آلى است . لاجرم ، عرض و استدعاى رخصت معالجه^٤ آن نمود . و گفت : در اين امور ، رفيق الصنع^٥ ام . و آنچه كنم ، به رفق و سهولت به جاى مى آورم . حضرت رسالت ، صلى الله عليه وآله ، فرمودند :
« ائتت طيباً و الرقيق الله » .

٤٠٢ - ابن و صيف^(٦)

از اطباء^٦ بغداد . در حدود سنه^٧ خمسين و ثلاثمائة بوده . و در مداواة امراض عيّن ، يدى طولى^٨ داشته . در زمان^(٩) وى ، به اين صناعت ، اعلم از وى كسى نبوده . از اقطار عالم ، مردم بسوى وى به قصد تعلم اين صناعت ، آمدندى . از آن جمله^{١٠} « عمر^(١١) بن يونس الحرّانى » و برادرش ، احمد بن يونس^{١٢} ، از بلاد اندلس^{١٣} قصد خدمت او نموده بودند .

« احمد بن يونس » مذكور گويد : در خدمت استاد همت نهر حاضر شدند كه چشمهاى ايشان آب آورده ، به جهت قدح آمده بودند . از جمله^{١٤} ايشان مردى بود

١ - ب ب ث د ، دثمه . ٢ - ث ، فعل محذوف است . ٣ - ب ب ث د :

ابن الوصف . ٤ - د ، داشته زمان . ٥ - ب ب ث د ، محمد .

از اهل « خراسان » که اجرت قدح را هشتاد دینار متقبل می‌شد . و قَسَم یاد نمود که
غیر این مبلغ را مالک نیست . و چون استاد ، وی را بسوی خود کشید ، تا قدح نماید ،
و بازویش بگرفت ، معلوم شد که گره‌چه‌ای ^(۱) در بازو دارد .

پرسید که این چه چیز است ؟ مرد مضطرب شد . پس گفت او را استاد که تو ، به
خدای ، سبحانه ، قَسَم به دروغ یاد کردی . مع ذلک ، امید شیفا از وی داری ؟
به خدای قَسَم که مرتکب معالجه^۲ تو نگردم ، زیرا که تو ، با خداوند سبحانه ، مخادعه
می‌نمایی .

مرد به التماس درآمد . و هر قدر الحاح نمود ، راضی نشد و هشتاد دینار را
بر او رد کرد .

۴۰۳ - ابن سیمویه ^(۲)

الیهودی . المنجم . از مشاهیر ابن فن^۳ و وی را در آن تصانیف است . کتاب
المُدْخِلُ إِلَى عِلْمِ النُّجُوم . و کتاب الامطار ، از تصانیف اویند .

۴۰۴ - ابن ابی رافع

مردی فاضل بوده . کتاب اختلاف الطوالع ، تصنیف اوست .

۴۰۵ - ابن ابی حبیبة ^(۲)

المنجم . البغدادی . از تلامذه^۴ « جعفر بن المکفی » ^(۱) است (و احوال
« جعفر » در حرف جیم مذکور شد ^(۲)) .

۱ - د : گرهچه . ۲ - ب : ت : د : این سهون . ۳ - ب : ت : د :

حبیه . ۴ - الف : ج [أَخَذَا عَنْهُ قَائِمًا يَطْلُمُهُ مَلَاذِمًا لَهُ] . ه - الف : ج

(و كان جعفر بن المکفی من القائمين بهذه العلوه) .

۴۰۶ - ابن مندویه

الاصفهانى . کنشای نیکو در طب به وی منسوب است . و بغایت شیرین کلام بوده . و از خانواده بزرگی است . در وقتی که : عضدالدوله و عمارت و بیمارستان بغداد می نمود ، اطباء مشهور هر بلد را جمع کرد . و بیست و چهار طبیب جمع گشتند . یکی از ایشان ابن مندویه^(۱) مذکور بود .^(۲) و او از علوم ادب نیز بهره تمام داشته . کتابی در شعر و شعرا . از وی متداول است ، اگرچه بعضی آن کتاب را به پدر وی منسوب می دارند . و اسم و ابن مندویه^(۳) ، احمد است ، « ابن عبدالرحمان بن مندویه »^(۴) .

و پدرش از بلغاء زمان خویش و به علوم لغت و نحو و شعر قیم بوده . و « احمد » مذکور ، مکتبی به « ابی علی » : شاعر و طبیب و صاحب چندین تصنیف است ، در علم طب . از آن جمله کتابی است در نقص کتابی که « جاحظ » در نقص^(۵) طب نوشته . دیگر کتاب جامع کبیر . و کتاب الاغذیه . و کتاب الطبیخ . و کتاب المغیث فی الطب . کتاب الکافی فی الطب . و دیگر رسائل طبیه که برای اهل اصفهان تألیف نموده ، میان ایشان متداول است .

۴۰۷ - ابن مقسّر

طیبی است از اهل مصر . از اطباء^(۶) و حاکم « بالله اسماعیلی »^(۷) [طیبی است از اهل مصر] . و یکی اثر عمی از وی^(۸) مشهور نگردیده .

۱ - ث ، مندونه . ۲ - الف ج [فیما قبل والله اعلم] .

۳ - ث ، مندویه الف ج [ابوعلی] . ۴ - ث ، نقص . ۵ - الف ج [مولانا] .

۶ - از ترجم . ۷ - الف ج [و هو من الاطباء الخاص بالدهار الحمیری] .

۸ - ث ، از مشهور نگردیده .

و تصنیفی به وی منسوب نیست^(۱) و چون « ابن مقشّر »^(۲) بیمار شد ، « حاکم بالله »
به نفس خویش به عیادت او رفت . و چون وفات یافت ، اسف و اندوه بسیار بر فوت
وی اظهار نمود . و مالی جزیل برمخلفین او جاری و مستمر فرمود .^(۳)

۴۰۸ - ابن اللّجلاج

از مشهورین اطباء رمان « منصور عباسی » است . و در حجت^۴ منصور ،
حجتی که در آن وفات یافت ، همراه وی از اطباء ، « ابن اللّجلاج » مذکور . و از
منجمین ، « ابوسهل بن نوبخت » بودند .

۴۰۹ - ابن دینلم^(۱)

لنصرانی . از اطباء « بغداد » و در ایام « معتضد » طبابت دار سلطانی به
وی مرجوع . و تا حدود سنه ثلاثمائة در حیات بوده . در کمال علو قدر و سمر ذکر
زیدگانی نمود . و به وسیله صاعت طب ، دنیائی واسع . و نجمتی عظیم ، و رفاهیتی
سیار ، حاصل کرده بود .

۴۱۰ - ابن قلیذی^(۵)

البتعنبتکی^(۶) . الصّابی . المجتم . در صحبت [امیر^(۷)] « اخشید محمد بن
طغج » ، به راه نجات ، خدمت کردی . گویند وی را در حساب نجومی معرفتی کامل
نبود ، ولیکن^(۸) سهم العیبی در طالع داشته . احکام صائبه از وی صادر می گردید .

۱ - الف ج [و بلغ من العاکم اعلی المنازل والسناء] ، ۲ - ث ،

ابن معشر . ۳ - الف ج [وکان فی حیاته واسع الحال] ، ۴ - ب ث د ،

ابن الدیم . ۵ - ب ث ، ابن القلیذی - د ، ابن القلیذی . ۶ - الف ج

[لمرک] . ۷ - از ترجم . ۸ - الف ج [کان جید الرزق و] ،

۴۱۱ - ابن ابی طاهر

از اهل « بغداد » بوده . مراولت احکام نجومی نمودی . و به سهم العیسی که در طالع داشته ، اصابتها از وی ظاهر گشتی .

۴۱۲ - ابن العجیم

منجمی است به علوم اوایل عالم . و به صناعت طبّ خیر و قیّم . در دولت « آل بویه » معروف و مشهور . و در « فارس » و « حیراق » ، به حسن معالجت نامدار و مذکور . در حدود سه^۱ ثلاثین و اربعمائه وفات یافت .

۴۱۳ - ابن السندی^(۱)

مردی است از اهل « مصر » . به اتقان صنعت اسطرلاب^(۲) امتیازی تمام . داشت . و در معرفت دقائق آن ، عَلم شهرت می افراشت . بسیاری از آلات مصنوعات او در زمان ما موجود است که هریک ، به خوبی مثل . و در باب خود بی بدل اند .

« ابن السندی »^(۱) مذکور گوید که « ابوالقاسم علی بن احمد الجرجانی »^(۳) ، وزیر ، در سه^۴ خمس و ثلاثین و اربعمائه ، متوجه عرض کتابخانه^۵ « قاهره » شد . و فرمود تافهرستی براسامی آن کتب نوشته شود . و هرچه از آنها مُشرف براندراس باشد مرمت کرده آید . و قاضی « ابو عبدالله قُصاعی » و « ابن خلف » و راق را متولّی این امر گردانید . و من نیز حاضر گشتم ، به جهت ملاحظه آنچه متعلق بوده باشد ، به صداقت من . پس دیدم در آنجا از خصوص کتب نجوم و هندسه و فلسفه مبلغ شش هزار

۱ - ب ت د ، السندی .

۲ - الف ج [والحركات] .

۳ - ب د ، جرجانی - ت ، جرجانی .

و پانصد مجلد^(۱) و یضاً کوه‌ای از نحاس، عمل بطلمیوس مشاهده شد که بر آن نقش کرده بودند مضمون این عبارت :

« نقل کرده شد این کوه از خیزانه امیر « خالد بن یزید بن معاویه » .

و تاریخ عمل آن . چون تأمل نمودم ، یکت هزار و دویست و پنجاه سال بود که ساخته شده بود . و نیز کوه دیگر از نقره به نظر آمد که آن را « ابوالحسین صوفی » برای « عضدالدوله » ساخته بوده ، وزن آن سی هزار درهم . و به سه هزار دینار خریده بودند .

۴۱۴ - بنو موسی بن شاگرد

اصحاب کتاب موسوم به حیث بن موسی . و ذکر ایشان در ترجمه « موسی » پدر ایشان ، از پیش گذشت^(۲) . و چنان مناسب دیدم که قدری از اخبار ایشان در این موضع نیز مذکور سازم ، زیرا که ایشان شناخته نمی شوند ، مگر به نعت « بنی موسی » . و مشهورترین آنچه منسوب است به ایشان ، کتاب حیث مذکور است . و ایشان سه برادرند : محمد ، احمد و حسن . و از اولاد ایشان تعبیر کرده می شود به « بنی المنجم » و پدر ایشان ، « موسی بن شاگرد » ، در خدمت « مأمون » بودی . و « مأمون » رعایت حق او به اعتبار پسران او بسیار نمودی . و والد ایشان ، بنفسه ، از اهل علم و ادب نبوده ، گرچه این روایت مخالف آنست که در ترجمه « موسی » مذکور شد که او در علم هندسه متقدم و از مشاهیر منجمین « مأمون » بوده ، بلکه وی در اول عمر حرامی و قاطع طریق بوده . به زی لشکریان متزی می بود . و شجاع و دلیر . گویند نمار حیشا ، با همسایگان ، در مسجد گزاردی^(۳) . بعد از آن بیرون رفتی . و بر مسافت چند فرسخ ، راه خراسان می زدی . و بر اسبان اشقر سواری کردی . و می بست بر پایها

و دستهای اسبان ، خرقه‌ها^(۱) سفید، برای آنکه شبها در نظر بیننده محجّل نمایند ، و زی خود تغییر دادی . و روی بستنی . و او را جاسوسی می‌بوده که خبر دادی وی را از هر که بیرون رفتی [از بغداد^(۲)] . و از آنچه با وی بودی از اموال . و بسا بودی که تنها با جمعی در آویختی . و برایشان غالب گشتی . و هم در شب ، خود نمودی . و نماز بامداد ، در مسجد ، به جماعت گزاردی^(۳) .

بعد از آنکه مدتی بر این شیوه گذرانیده بود ، عاقبت متهم گردید . و شهرت یافت . همسایگان باور نمی‌داشتند . و شهادت می‌دادند به آنکه هم اول شب ، و هم آخر شب ، با ایشان در مسجد حاضر و نماز گزارده^(۴) .

از بن‌روی امر وی مشبه ماندی . عاقبت از آن^(۵) تائب گشت . و چون وفات یافت ، این سه پسر از وی صغیر بماندند . و « مأمون » ایشان را به « اسحاق بن ابراهیم مُصَنَّبِی » سپرد . و با « یحیی بن ابی‌مصور » ، در « بیت‌الحکمه » ، جای داد . و در اوقاتی که « مأمون » در یلاد ، روم ، بود ، همواره مکاتب وی به « اسحاق » مذکور می‌رسید ، همه مشتمل بر سفارش و مراعات ایشان ، ناحدی که « اسحاق » می‌گفته « مأمون » مرادابه^(۶) اولاد « موسی بن شاکر » گردانیده .

و اول حال ، ایشان را مرتبه نازلی و رزق قلیلی بوده ، اگرچه ارزاق اصحاب « مأمون » همگی قلیل می‌برده ، به عادت اهل « خراسان » .

بالجمله ، اولاد « موسی » ترقی کرده ، در علم بنهایت رسیدند . و اکبرایشان که « ابرو جعفر محمد بن موسی » بود ، از هندسه و نجوم نصیبی وافر داشت . و اقلیدس و مجسطی را نیکو می‌دانست . کتابهای سیار در نجوم و هندسه و عدد و منطق ، جمع کرده بود . و حرصی تمام بر اقتناء آنها می‌داشت . و عاقبت از وجوه قواد و

۱ - ث ، خرقه‌های . ۲ - از مترجم و بی‌مورد است زیرا ، موسی بن شاکر

در جوانی از ر هزمان خراسان بوده . ۳ - ث د ، گذاردی . ۴ - ث د ،

گذارده . ۵ - د ، از این .

سرداران گردید. تا چون اترک دست یافتند. و دولت اهل خراسان منقطع گردید. و به «عیراقیان» انتقال کرد. این وقت، وی را منزلتی رفیع و جامی وسیع روی داد، چنانکه دخل سرکار وی از ^(۱) بغداد، و فارس، و دمشق، و غیر آن، قریب به چهارصد هزار دیار می شد. و دخل برادرش «احمد» نزدیک به هفتاد هزار دینار و مرتبه «احمد» در علم و دانش فرود مرتبه «محمد» بود. بلی در صناعت حبیل وی را گشایشها روی داد که نه برادرش «محمد» را و نه دیگری را از قدمات این صناعت، مثل «ایرن» و غیر او، روی نداد.

و «حسن» برادر سیم ایشان، علم هندسه دانستی و پس، اما او را در خصوص آن فن طبعی عجیب بوده. مشهور است که آنچه از آن فن می دانسته، جمله را به فهم و فکر خویش تحصیل نموده. و بغیرش مقاله از کتاب اقلیدس ^(۲) درسی از آن علم نخوانده بود. ^(۳) لیکن تخیلی قوی داشته، تا حدی که داعیه استخراج مسائلی میداشته که کسی را از اقدمین استخراج آنها مبستر نموده، و نتوانسته اند. مثل قسمت زاویه به سه قسم مساوی. و طرح خطین بین خطین ذی توالی ^(۴)، بر نسبت. و وی این مسائل را تحلیل نمودی. و به مسائل دیگر باز گردانیدی. و به آخر کار نرسیدی ^(۵) زیرا که این مسائل کافه اولین را فرومانده گردانیده بودند. بلی، او فکر خویش را در آنها ریاضتی می فرموده، چنانکه حکایت می کرده از حال خود که بسا باشد در مجلسی چنان مستغرق فکر می شوم که اصلاً نمی شنوم چیزی از آنها که اهل مجلس بایکدیگر گویند. و احساس نمی کنم به آنچه در آن واقع می شود. و چنین حال اصحاب هندسه را عارض می گردد.

می گفته: روزی در فکر فرو شدم. و مدتی در آن فکر بماندم. و چون قطع

۱ - ث، سرکار از. ۲ - الفجج [فی الاصول لفظ و هی اقل سن نصف

کتاب]، ۳ - د، بوده. ۴ - ث، و طرح خطین ذی توالی.

۵ - د، نرسانیدی.

فکر کردم، دنیا در چشم تاریک بود. و خود را پنداشتم از هوش رفته‌ام. و در خوابم.
 «حسن» مذکور، روزی در حضور «مأمون» طلب استخراج مسأله‌ای از مسائل هندسیه از «مرورودی»^(۱) نمود. و «مرورودی»^(۱) مذکور خود از مشهورین دانش‌اقلیدس و مجسطی بود، لیکن فکرتی که خود استخراج مسائل تواند کرد، نداشت. لهذا، «حسن» او را گفت که مسأله‌ای تو از من بپرس، مسأله‌ای من از تو بپرسم. و «مرورودی»^(۱) خود را می‌دانست که مرد میدان «حسن» نیست. گفت: یا امیرالمؤمنین! «حسن» زیاده از شش مقاله از کتاب اقلیدس نخوانده! و اعتقاد «مأمون» چنان بود که هر کس این کتاب نخوانده، او را مهندس نباید شمرد.

پس «مأمون» باور نداشته، بر سبیل انکار از «حسن» پرسید که راست می‌گوید؟ «حسن» گفت: والله یا امیرالمؤمنین! اگر جایز می‌شمردم کذب را هر آینه انکار قول او می‌کردم. و من او را به امتحان دعوت می‌کنم، زیرا که نخواهد پرسید از شکلی از آن اشکال که من نخوانده‌ام، مگر آنکه به فکر خود آن را استخراج می‌توانم کرد. و نخواندن من آن را چه ضرر دارد. هرگاه قوت فکر من در این درجه^(۲) باشد؟ و چه فایده بخشد قرائت آنها او را هرگاه از ضعف فکر استخراج‌سازترین مسأله از مسائل هندسیه^(۳) نتواند؟

«مأمون» گفت: ردّ این سخن نمی‌کنم، لیکن تو را هم معذور نمی‌دارم که با این^(۴) درجه از هندسه، کاهلی و کسالت تا این غایت کرده باشی که تمام آن کتاب را نخوانی. حال آنکه آن کتاب اصل هندسه است. و به منزله «ا ب ت ث» است مرکلام و کتابت را^(۵)

۴۱۵ - ابن رضوان

المهری . اسم او « علی بن رضوان بن علی بن جعفر » است . در زمان خویش طبیب و عالم « مصر » بوده . در وسط مائه خامسه ، در ایام « مستنصر »^(۱) اول امر ، منجمی راه نشین بوده^(۲) . آن را وسیله ارتزاقی ساخته بود . پس چیزی هم از علم طب فرا گرفت . و چیزی هم از منطق . و در هیچیک از آنها^(۳) مرتبه تحقیقی نداشت .^(۴) مع ذلک ، جمعی از شاگردان بروی مجتمع گشتند . و نام دانشمندی وی بلند شد . و شروع کرد در تصنیف ، اما نه چنانکه باید (بلکه تألیفی از هر جا فراهم آورده)^(۵)

و مر « ابن بطلان » را با وی مباحثات و مناظرات اتفاق افتاد که بعضی آن در ترجمه « ابن بطلان » ، از پیش ، گذشت^(۶) .

کتابی در احکام نجوم ، از تصانیف « ابن رضوان » دیدم که چهار مقاله « بطلان موس » را شرحی کرده . و کاری نساخته . و کتابی دیگر در بیان ترتیب کتب طبیه « جالینوس » ، هم از « ابن رضوان » دیدم . کلامش در آن نزدیک بود به کلام اسکندرانیین و اما تلا میزد او ، تعلیلات طبیه ، و اقایل نجومیه ، و الفاظ منطقیه ، از وی نقل می کردند . چیزهایی که باعث خنده شود [و از غایت غرابت بخنداند]^(۷) [^(۸)] . بالجمله ، ایام حیات را در « مصر » به افاده این نوع علوم گذرانیده ، در سنه ستین و اربعمائه وفات یافت .

خطی متوسط می نوشته^(۹) . مقاله « ضوء القمر »^(۱۰) « ابن هیثم » را به خط وی

۱ - ب ث د ، افزوده [عباسی] و اشتباه است زیرا مقصود مستنصر قاطبی است .

(جلوس ۱۲۷ هـ . ق در مصر) و مستنصر عباسی (جلوس ۶۲۲ هـ . ق در بغداد) با « ابن -

رضوان » معاصر نتواند بود نگارنده . ۲ - د ، بود . ۳ - ب ث د ، هیچ از آنها .

۴ - الف ج [ولم يكن حسن المنظر ولا الهين] . ۵ - الف ح (بل هي مختلطة

مختلفة ببتكره مشبهة) . ۶ - رجوع کنید ص ۴۰۹ - ۴۱۱ .

۷ - از مترجم . ۸ - الف ج [ان صدق النحلة] . ۹ - الف ج [من

خطوط الحكماء جالت بين الحروف] . ۱۰ - الف ج [الحسن بن الحسن] .

دیدهام . خطی واضح بود ^(۱) و در آخر آن به این عبارت نوشته : « کتّب علی بن رضوان بن علی بن جعفر ^(۲) لنفسه » [والحمد لله ^(۳)] ^(۴) ^(۵) .

[وقع بتیسیر الله تعالی ولیّ کلّ حول وقوّة ، الفراغ من اخراج تلك الترجمة من السّواد الى البیاض علی يد مترجمها ، ليلة الاحد ، الرابع من شهر جمادی الاولى لسنة تسع وتسعين بعد الف . فالحمد لله حمدا کثیرا . والصلاة علی محمد وآله تسلیماً شایعاً مستطیراً] . ^(۶)

-
- ۱ - الف ج [بدل علی بجره فی هذا الشان] . ۲ - الف ج [الطیب]
- ۳ - از مترجم . ۴ - الف ج [كان الفراغ منها فی يوم الجمعة النصف من شعبان سنة ۲۲ هـ للهجرة النبوة] . ۵ - [وعلی الله علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم . تم الكتاب والحمد لله اولاً و آخراً] . ۶ - نسخة ث (نسخة کتابخانه آستان رضوی) در اینجا احوال « شرف الدین اسماعیل جرجانی » ، طبیب دربار و علاء الدین خوارزمشاه « ، را به نظر عربی ، بی هیچ توضیحی به متن افزوده است . و احوال این طبیب ، در اغلب تاریخها ، از جمله در هیون الانباء ، باب یازدهم ، ضمن اطباء ایران ، ذکر شده است - نگارنده .

فرهنگ کتاب ترجمه تاریخ الحکما، قفطی

چون در این کتاب ، بسیاری از لغات دشوار فارسی ، عربی ، دخیل ، اصطلاحات علمی و ادبی ، به کار رفته که بی بردن به مدلول آنها ، برای گروهی از خوانندگان محترم ، ناگزیر از صرف وقت و مراجعه به کتابهای لغت است . و چون بجهت سه لرن کهنگی ، برخی از لغات کتیب ، متروک یا فراموش گردیده ، و با مورد استعمال آن در فارسی امروزی تغییر یافته ، و با در برخی از لهجه ها ، پیشاوند یا فعل معین ، تفاوت پیدا کرده ، نگارنده ، به قصد تسهیل کار مطالعه و ترغیب دوستداران دانش به خواندن این گونه کتابها ، مجموعه ای از لغات مذکور را ، با شرح و توضیح ، در پایان کتاب ، مبوب گردانید .

ایته ، تنظیم این فرهنگ مختصر ، انطباق کامل با اصول این فرهنگ نویسی ندارد ، بلکه ، ترتیب نا آنجا رعایت شده که یافتن لغت منظور ، آسان باشد . و در انتخاب و شرح لغات ، توجه دانش آموزان دوره دوم دبیرستان ، در نظر گرفته شده است .

در این فرهنگ ، برای روشن شدن طرز استعمال فعل ، مفعول یا واسطه یا بی واسطه که فعل می تواند داشته باشد ، پس از لغت ، میان () نهاده شده و در سواردی هم که لغت عربی با تغییر و تحوّل ظاهری یا معنوی ، در فارسی متداول شده ، در صورت ایهجاب ، صورت اصلی آن در میان () ضبط شده است . و نشانه های اختصار ، از این قرار است :

ا ح - اصطلاح .

با - باالی .

بث - به تثلیث .

لث - ثنیه .

ت - ترکی .

ج - جمع مکسر و غیره .

ج ج - جمع جمع .

د - لغت دخیل ، غیر عربی متداول در عربی .

س - سطر .

- سر - سرپانی .
 ص - صنفه .
 ع - عربی .
 عب - عبری .
 ف - فارسی .
 لا - اسم فاعل و صفات مشبیه که بر وزن فاعل است .
 لم - فعل معین .
 ق - لبطی ، لغت مصر قدیم .
 ل - فعل لازم .
 لا - لاتین .
 م - فعل متعدی .
 مثا - لغت عربی به صورت متداول در فارسی .
 مص - مصدر .
 مع - معرب .
 مف - اسم مفعول و صفات مشبیه که بر وزن اسم مفعول است .
 مضا - مصدر باب .
 ول - بر وزن العمل تفضیلی و غیره .
 ی - یونانی .

آ

آب (د) نام ماه پنجم یا ماه یازدهم . از سالنامه خاص یهودی و سریانی ، یکی از ماههای سال اسکندری یا رومی پس از « تموز » و پیش از « ایلول » که مدتش ۳۱ روز است و مطابق است با ماه « اویگستس » (August) و یا « شهریور » .

آتم (ا) - گناهکار .

آخر روز - هنگام غروب ، آفتاب زرد .

آداب (ج ادب) - ادبیات .

آراستن (ل) - نمودن ، و انمودن .

آرامیدن (یا چیزی ، به چیزی) - آرام گرفتن با ، میل کردن به .

آس - درخت مورد که دره روم ، بزرگتر از چاهای دیگر می شود و شکوفه های خوشبو و
مصرف دارویی دارد .

آش - خوراک .

آغازیدن - شروع کردن .

آمدن (لم) - شدن ، بودن .

آگاهانیدن - آگاه کردن .

ا

آباد (ج ابد) دوران ، یگانگان .

آبتهال - دعا کردن ، تضرع نمودن به درگاه خداوند .

ابراء (ابراء کردن از بیماری) - برکنار کردن از بیماری ، معالجه کردن .

ابرسی (ول) - آنکه بیماری بر سر دارد و آن از بیماریهای جلدی است که لکه های سفید
در پوست پیدا می شود .

ابلق (ول) - رستخیز ، بلیغ تر .

اتباع (مصبا العمل) - پیروی کردن .

اتراك (چ ترك) - تركان ، القوام تركی نژاد .

اتون (چ تون - متنا - به ضم اول) - آتشفشان گرمابه ، کوره گرمابه . در هر دو مفرد
این کلمه اتون (به تشدید تاء) و جمع آن اتن و اتاتین آمده .

اتیان (مصبا العمل - اتیان نمودن به چیزی) - به ظهور آوردن ، اختراع کردن .

اتیان کردن (اح) - مقاربت کردن ، جماع کردن ، آرمیدن مرد با زن .

اثبت (ول) - ثابت تر ، درست تر .

اثر - رده ها ، پی ، دنبال ، بر اثر - در پی .

اثر (به ضم اول و سکون دوم) - جای زخم ، لکه .

ائم (به کسر اول) - گناه .

الناء (چ ثنی) - اوساط ، میانه ها ، خلال .

اجادت (اجادة) - نیک گردانیدن ، نیک گفتن ، درم بخشیدن ، نیکو رو گردیدن .

اجانة (ع . به کسر اول و تشدید دوم) - ظریفی که در آن رخت شویند .

اجلاء (به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم . چ جلیل) - بزرگان .

- اجلح (ول) - مردی که پیش مر او بی‌موا باشد .
- اجماع داشتن ، اجماع کردن - همداستان بودن ، هم‌رأی بودن ، هم‌عقیده بودن .
- احبه (احبه) به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم ، چ حبيب) - دوستان ، محبوبان .
- احتراس - نگهداری .
- احتراقات (اح نجوس ، ج احتراق) - احتراقات کواکب ، قرارگرفتن پنج ستاره :
زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد با خورشید در یک برج .
- احتشام - بزرگ شمردن ، احترام کردن .
- احتواء - حاوی بودن ، دربر داشتن .
- احبی (ول) - عافانه‌تر ، شایسته‌تر .
- احسان - نیکی کردن ، خوب انجام دادن کار .
- احصاء - برشمردن .
- احلیل (ع ، متا) - آلت نرینه مرده .
- اختیار (اح نجوسی) - برگزیدن وقت برای طالع مولود و سفر و جامه بردن و غیره بحسب بودن خورشید در برجها و بودن قمر در منازل و اوضاعی که میان آن دو باشد از مقایسه و تربع و غیره - این اصطلاح غالباً به صورت جمع (احتیارات) - به کار می‌رود .
- اخذ نمودن (جانی را) - انتخاب کردن ، قرار دادن .
- اخراج (اح ادبی) - نقل کردن ، ترجمه کردن ، گردانیدن .
- اخلای (به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم ، ج خلیل) - دوستان .
- ادار (ع) - مستمری ، اجرت مقرر ، مرسوم ، راتبه ، عطیه ، انعام .
- ادمان (ع ، دمان کردن) - معتاد شدن (به چیز بد) ، اعتیاد .
- ادلای (به فتح ول ، ج دنس و دناست) - پلیدی‌ها ، آلودگی‌ها .
- اذهان نمودن - اعتراف کردن ، اذعان کردن (کسی را) - به برتری کسی معترف شدن ،
به فضل کسی گواهی دادن .
- دکیاء (چ ذکی) - هوشمندان .
- ارتجاع نمودن (چیزی را) - بازپس گرفتن . ص ۱۷۶ س ۷ .
- ارتفاع یافتن - از میان رفتن ، مرتفع شدن .
- ارجی (ول) - اسبوارتر .

ارگنون ، ارغنون ، ارغن (مع . ی . Organon) — ساز مشهور که « افلاطون » آن را ساخته و گویند ارگنون ترجمه مزامیر است به معنی هر گونه ساز تفتنی ، ساز مخصوص مسیحیان که در کلیساها نوازند . و ارغنون برد و گونه است ؛ زری (Organon hidrolique) و بوقی (Organon Souflet) ، نام کتاب منطق « ارسطو » .

ارضه (ارضه . به فتح اول و دوم) — سوریانه ، چوب خوارک ، دبوچه ، زنگ آهن ، از آن هست که ؟ — ممکن است که ؟ رواست که ؟ ص ۲۸۰ م .
از آنکه — زیرا که . ص ۱۲۷ م ۱۶ .

ازاحت (ازاحت) — برطرف کردن ، از میان بردن .
از عقال باز شدن — از بند آزاد گشتن ، رفع گرفتگی .
از کسی عفو نمودن — کسی را عفو نمودن .

ازواج — (ج زج . مع . ف . زج) — اصل حساب نجوم و قانون تنجیم که به وسیله جدولهای مخصوص به احوال و حرکات ستارگان معرفت یابند ، استخراج تقویم از روی اصول احکام نجوم و هیأت ، تحت معیاران که در آن طرح عبارت کنند ، رشته بنائی .

اساطین (ج اسطوانه . مع . ف . ستون) — دست و پای چهارپایان .
اسقفه (ج اسقف . مع . ی . Episkopos) — قاضی ترسایان ، وکیل ، درجه ای از درجات آئین مسیحی که پائین تر از مطران و بالاتر از کشیش است .

استعسان (استعسان کردن ، استعسان نمودن) — ستودن ، پسندیدن .

استخراج (استخراج علمی نمودن) — کشف کردن ، استنباط کردن ، فرا گرفتن .
استخوان — هسته میوه .
استدرالک — محرده گیری .

استرجاع (استرجاع کردن) — بر زبان راندن عبارت « انا لله وانا علیه راجعون » که در مرگ اشخاص و مجالس ترحیم گفته می شود .

استعطاف (م) — برگردانیدن .

استطابت (استطایه) — پسندیدن ، از روی میل اختیار کردن .

استعجال — کسی را به شتاب واداشتن (در عری) ، عجله کردن (در لاری) .
استغناء (استغناء) — فتوا خواستن .

استعناء — با دقت بررسی کردن ، کوشش برای رسیدن به نهایت مسأله .

- استغراء (اح منطقی) — از جزئی به کلی پی بردن ، تجسس ، باز کاویدن .
 استمراء — خوراک را خوشگوار احساس کردن ، از روی میل خوردن .
 استنباط — به آب رسیدن چاهکن ، آب برآوردن ، احداث کردن کاریز .
 استيطان — جایی را وطن گزیدن .
 استغالی (اح پزشکی ، متفا ، به کسر اول) — گرمی مزاج ، گرمی کردن .
 اسیر (به فتح همزه) — اسیر کردن ، به بند آوردن .
 اسطرلاب (اح نجومی ، مع . ی . Astrolabos) — ابزاری برای اندازه گیری موقع و ارتفاع
 مشارکان و دیگر امور آنکی که در نظر قدما در سرفروخت آدمی مؤثر می بوده .
 اسفار (ج سفر) — مسافرت ها ، گره سفر . ص ۱۰۰ س ۱۱ .
 اسکندرانی — فردی از افراد فرقه فلسفی موسوم به « اسکندرانیون » ، گروهی از فلاسفه که
 آنان را « نوالاطولی » نام می گویند و از پیشوایان آنان « فلوطین » و « اسکندر
 افرویدی » و « لریوریوس » بوده اند که در « اسکندریه » می زیسته اند ، پیروان
 مکتب فلسفی « اسکندریه » .
 اسکندری — نگاه کننده به سال اسکندری .
 اسطقات (ج اسطس ، مع . ی . Ontogos) — عناصر اربعه ، اجرام سماوی ، اصل و ماده
 هرچیز ، علم هندسه ، نام کاهی از « اقلیدس » در هندسه .
 اسج (ول) — زشت ، بدبو ، ناپسند .
 اشتداد یافتن — شدت گرفتن ، سخت شدن .
 اشتر (ول) — اسبی که رنگش سیاه سرخ و زرد باشد .
 اصابت (ج اصابت ، اح علمی) — کارها و نظرهای درست و بجا در طبابت و تنجیم .
 اصحاء (به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم ، ج صحیح) — تندرستان .
 اصحاب تعطیل — فرقه ای از مسلمانان که بر ثبوت ذات حق تعالی منکر باشند ، لریقه معطله
 فلاسفه ای که علمای فشری اسلام عقاید آنان را موجب تعطیل اثبات وجود
 حق می شمردند .
 اصدار کردن — آشکار ساختن ، آفریدن ، باز گردانیدن .
 اضافت (اضافه ، اضافه کردن) — نسبت دادن ، چیزی را به چیزی میل دادن .
 اضراب (ج ضرب) — امثال ، همانند ها .
 اطراح (صبا افعال) — دور انداختن ، ترك کردن ، انکدن .

اطراد (معیبه افتعال . ل . اطراد یافتن) — پیروی شدن ، اداسه یافتن . روان شدن جوی
آب ، مستقیم گردیدن .

اطراف (ج طرف) دستها و پاها .

اطلاق — ناسیدن ، نام دادن ، وا گذاشتن ، رها کردن بندی از بند .

اعانم (ج عظیم) — بزرگان .

اعتزال — رجوع کنید به « معتزله » .

اعتساف — شتم کردن .

اعتقاد کردن — پنداشتن ، گمان بردن .

اعداد متعابه — نگاه کنید به متعابه .

احلام (به فتح اول . ج علم به فتح دوم) — پرچم ها ، کوههای بلند ، نشانه ها ، امخاص
نامدار .

احلاق (به فتح اول . ج خلق به فتح یا کسر اول و سکون دوم) — چیزهای پرازشی .

احمال (به فتح اول ، اح حکومتی ، ج عمل) — توابع ، شهرتالها .

اهور (ول) — نایبنا از یکه چشم .

الحالط (ج الحلوطة) — اشتباهات ، خط گوئی که در معاویره برای شکست طرف به کار
بندند .

الحلوطات (ج الحلوطة) — نگاه کنید به الحالط .

الحره نمودن — فریفتن ، شورانیدن ، به شورش واداشتن .

الغضاه (معبأ افعال) — چشم پوشی ، گنشت .

الحصار (به فتح اول . ج حصر ، بث) — تا آسودگان ، نادانان .

الخریق — منسوب به الخریق (مع . ی . Grec) ، یونانی .

الماده کردن — ناپید رسانیدن ، غیبی رسانیدن .

الغامی (ج الغی) — نومی از مارهای زهردار .

القتادن (لم) — شدن ، واقع شدن ، حادث شدن .

الفرنجه (مع . Franc) — فرنگی ، اروپائی .

الزوهن (برکسی) — برتری یافتن . ص ۱۷۸ ص ۱۲ .

الطلع (ول) — زشت تر ، رسواتر .

اقابیل (ج اقبال به فتح اول . ج قبل به ضم اول و دوم) — پیش و جلوی هر چیز ،

بقدرات . ص ۱۰۰ ص ۴ شامیه .

اقاویل (ج اقوال . ج ج قول) - گفتارها .

اقبال کردن ، اقبال نمودن - توجه کردن ، روی آوردن .

اقتراح - خود بخود چیزی را دانستن ، پی بردن ، برگزیدن .

اقتصار داشتن ، اقتصار نمودن - اکتفا کردن .

اقدار (به فتح اول . ج قدر) - ارزش ها ، پایه ها . رفع اقدار - بند گردانیدن سرته های مردم .

اقتدار (ج قصر) - اطراف ، کرانه ها ، دیار . اقدار عالم - سرزمینها .

اقتطاع (مضی افعال) - معین کردن زمین و ملکی که محصول یا درآمدش محل مواجب

کسی باشد ، چیزی را از خود بردن و به کسی دادن ، راندن . اقتطاع کسی را

خوردن - آن و نمک کسی را خوردن ، از کسی مواجب دریافت کردن .

اکثار (اکثار کردن) - افراط کردن ، زیاده روی .

اکس (ول) - رگ میانی دست ، رگ همت اندام ، میزاب البدن .

اکلیل (ع) - تاج برنج به گوهر .

اکمه (ول) - قایمهای ماد و زاد .

لتعام - جوش خوردن زخم و بریدگی .

اللقاط (اللقاط شدن) - ورچیده شدن ، اقتباس شدن ، برگرفته شدن .

الغاز (مضی افعال . اح ادبی) - لغز آوردن در کلام ، چستان گفتی ، سخن سر بسته - آوردن .

اساسیه - نگاه کنید به مذهب اساسیه .

امراء (امراء . به کسر اول و فتح سوم و چهارم) - زن ، زوجه . این کلمه از خود جمع

ندارد و جمع آن امراء و یا نسوة است .

امرجه (امرجه . ج مزاج) - مزاجها ، طبیعتهای اشخاص .

امصار (ج مصر) - شهرها .

انتقال نمودن (به جایی) - رفتن ، بازگشتن .

انتقال نمودن (به مذهبی) - درآمدن .

نت الله درك - این جمله در عمری دعای حیر است - پروردگار تو را روزی فراوان دهد .

انجام کار - سرانجام ، پایان کار .

- اندواس (مصبا انفعال) به کهنگی ، پوسیدگی .
 ازعاج — پریشان کردن ، از جای خود برکنار کردن .
 اشاء — به وجود آوردن ، پرورش دادن .
 انصواب (انصواب یافتن) — فرو ریختن .
 انصراف — بازگشت . انصراف از خدمت — کناره گیری از خدمت دولت .
 انکار کردن (بر چیزی) — اعتراض نمودن .
 انکسار خاطر — رنجیدگی ، دلشکستگی .
 انها (انباء نمودن) — خبر دادن ، گزارش دادن .
 انواء (ج نوه به فتح اول) — غروب یک ستاره و طلوع ستاره ای دیگر به جای آن در همان دم ،
 عده ها ، بهاران ها .
 اشیین (به ضم اول ، ثث) — دو خایه ، دو بیضه .
 اوابد (ج آبدۀ) — جانور وحشی ، قافیه غبرشهور در شعر ، پلاهای سخت که ذکر آن بماند ،
 مشکلات .
 اوئان (ج وئن به فتح اول و دوم) — بت ها ، عبده اوئان — بت پرستان .
 اوجاع (ج وجع) — دردها .
 اوساط الناس — مردم هادی .
 اول (به ضم اول و تشدید و فتح دوم ، ج اولی) — مبادی ، ملاحظات ، چیزهای پیشین ،
 چیزهای نخستین .
 اوراق — ریختن ، اوراق دیاه — خون ریختن ، کشتار
 اهل بدعت — مبتدع ، گروه ملحد ، کسی که عقیده ای تازه در دین آورد و بدعت گذارد .
 بدعت (به کسر اول) — رسم نو آوردن در دین پس از اكمال آن ، آنچه
 در دین بعد از پیامبر و امامان پیدا گردد .
 اهل تغلب — انوام چیره دست .
 اهله (اهله ، به فتح اول و کسر دوم و تشدید و فتح سوم) — هلال ها ، مواقع هلال ماه .
 اهیت — شایستگی .
 اهل صاهر — عسای نثری دین ، رهاکاران ، آنانکه نیکوئی ظاهر دارند .
 اهویه (اهویه ، ج هوا) — آب و هواهای سرزمینها .
 ابارج (مع ، ف ، ابارج) — ابارج فقرا — هر داروی مویی که جزء اعظم آن « صبر » باشد

و « مبر » عصاره جامد گیاهی است که تلخ و سهل است و آن را تبرزد نهر گویند .
 ایراث — به ارث نهادن ، یانی شدن ، به جای نهادن .
 ابقاع (ح حقوقی) — هر عمل قضائی یک جانبه .
 ابقاعات (ج ابقاع ، اح موسیقی) — هم آهنگی و زیر و بم آوازاها .
 ابلول (به فتح و ل) — به لغت سربانی ، نام دوازدهمین ماه از سال روسی یا اسکندری
 سوان « آب » و « تشرین اول » یعنی « اگوست » و « اکتوبر » و مطابق است با
 « سپتامبر » .
 امان (به فتح او ، ج بعین) — سوگندها ، امان مغلظه — سوگندهای سوگند .

ب

باجت (ج باجة ، ع) — خوراکیهایی که از مواد گوناگون و بطور آسبخته و درهم تهیه —
 می شود .
 باخود آمدن — به هوش آمدن .
 بد در خویش کردن — به خود بالیدن .
 بادی (ع ، فا) — آغاز کننده ، بادی امری شدن — نخستین کننده کاری بودن .
 باده آمدن — بدهد آمدن ، آشکار شدن .
 با دید آوردن — بدهد آوردن ، آشکار ساختن .
 بازداشتن (به مقاسی) — برگماشتن .
 باز کردن (میوه را) — چیدن از درخت .
 باسیتی (د) — رگ دست در بازو که معروف است به « عرق البدن » .
 بطیة — فرقه ای از شیعه هفت اساسی « اسماعیلیه » که آنان را « حشاشین » و « ملحدان »
 و « فدائیان » نیز گفته اند . « اسماعیلیه » فرقه ای است از شیعه که سلسله اسامان
 را به « اسماعیل » فرزند مهتر « امام جعفر صادق » ختم کنند و در تاریخ به آنان
 « اصحاب جال و قلاع » گفته اند ، به جهت مقاومتشان در قلعه های مستحکم .
 در نظر « اسماعیلیه » هر امر شرعی باطنی دارد و ظاهری . مثلاً باطن روزه پنهان
 داشتن مذهب است . پیشوای این مذهب در « ایران » ، « حسن صباح » بود .
 باهر (ع) — درپیشان ، آشکار .
 به تقدیم رسانیدن — انجام دادن .

به جنازه کسی رفتن - به تشییع جنازه کسی رفتن .

بغور (به ضم اول ، تلفظ فارسی بغور عربی به فتح اول) - هر ماده صمغی که چون سوزانیده شود ، از آن بوی خوش منتشر گردد از قبیل چوب عود و مشک و کندر و صمغی و غیره .

برآمدن با کسی - رفتار کردن ، سلوک نمودن .

برای (ق ، ج بر یا) - پرستشگاه ، قلعه ، ساختمان استوار ، جایگاه جادوگران .

براری (ج بر به فتح اول و تشدید) - دشتها ، خشکی های روی زمین .

براز (ج . به کسر اول) - مدفوع ، فضولات .

براعت (به فتح اول) - برتری در علم ، برتری در بزرگواری ، برتری در جمال .

برد (ج . به فتح اول) - بردی ، سرما .

برداشت نمودن - حساب کردن ، گمان کردن ، اندازه گرفتن ، قیاس کردن .

برشدن (به بلندی) - صعود کردن ، بالا رفتن .

برکسی خواندن (کتاب یا علم یا درس را) - نزد کسی خواندن ، از کسی آموختن .
برگرفتن - برداشتن .

برنشستن - سوار شدن - بر مرکب نشستن .

بزور (به ضم اول ، ج بز به کسر اول) - حیوانات .

برید (به فتح اول . مع . با . Buridu - مع . لا Veredus) - نامه بر چهار ، اسگدار ، رسول ، پیک ، استرانی که به هر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان سرتب - دارد .

بصاق (به ضم اول) - آب دهن . بصاق افکندن - آب دهان انداختن .

بط (به فتح اول و تشدید) - شکافتن ، پاره کردن .

بطریک ، بطریق ، بطریق ، بطرک (مع . ی . Patriorchés - مع . لا . Patriklos) -

قائد لشکریان روم ، کشیش درجه اول مسیحی ، راهب ترسایان ، رئیس اسقفان

در اطراف جهان ، نام قدیمی رؤسای خاندانهای یونانی .

بطوه (به ضم اول) - کندی در حرکت .

بعید اصیبت - بلند آوازه ، نامور ، مشهور .

بعیدالهم - بلند همت .

بلادت (به فتح اول) - بی شعوری .

بلاد ساحلی - شهرها و کشورهای ساحلی « افریقا » که در شمال این قاره و در کناره
« مدیترانه » قرار دارند ، مانند مراکش و تونس و الجزایر .

بنده (بندقة) - فندق که در طب برای معالجه و تقویت چشم و بینائی به مصرف می‌رفته ،
گنوله گدین .

پنکام (مع . ی . Pinax) - پنکام ، پنگان ، پنجان ، طاسی از مس و امثال آن که در
بین آن سوراخ تنگی کسند و چون آن را بر روی آب ایستاده نهند در زمان همین بر آب
شود و به ته آب نشینند ، آب پختن ، اسبابی که در قدیم بپارن با آن ساعات آبیاری
را محاسبه می‌کردند ، ساعت آبی ، اجانه ، ده برخ شان روز به حسب تقسیم قدما .
بوادی (ج بادیه) - صحراها .

بوالمصول - علامه ، سپاردان .

بیاضی - سفید ، کتابچه سفید نانوشته ، کتاب دعا ، کتابچه یادداشت . به بیاض بردن -
نوشتن ، پاک‌نویسی ، یادداشت کردن .

بیهمة (بهیمة) - حیوان چهارپا ،

بيت الحکمة - خزانه الحکمه ، دارالعلم ، سرای حکمت ، کتابخانه ی در « بعداد » که به
امیر مأسون عباسی (۱۹۸ - ۲۰۲ هـ ق) تأسیس شد و مرکز تجمع
دانشمندان و نسخ مسیحی و اسلامی گردید و بسیاری از کتب قدیم یونانی
در آنجا به عربی برگردانیده شد . این مؤسسه بزرگ با نظم خاص اداره -
می‌شده و در آنجا برای طلبه همه گونه وسایل کار و زندگی فراهم بوده .

بیداء (به فتح اول) - فلات .

بیکار شدن - همل شدن ، بی‌مصرف ماندن .

بیحه (به کسر اول) - معبد نصاری ، معبد یهود .

بیمار پرستی - پرستری بیمار .

بین (به فتح اول) - جدائی .

بین (به فتح اول و کسر و تشدید دوم) - آشکار ، سقط (به فتح اول و دوم) - اشتباه
در نوشتن یا گفتار یا محاسبه . بین السقط - آنچه نقص آن آشکار باشد .

پ

پای مزد - حق القدم ، مزد اجالی پزشکی که بر بالین بیمار حاضر شود ، آخرتی که به
قاصدان دهند .

پرداختن (کتابی را) - نوشتن ، تألیف کردن ، پرداخته شدن - تألیف یافتن .
 پردگوان - زنان حوسرائی ، زنان و دختران پشت پرده .
 پس پشت انداختن - ترك کردن .
 پسندیده داشتن - پسندیدن .
 پناهیده شدن - پناه بردن ، پناهیده شدن .
 پیدا آمدن - ظاهر شدن .
 پیدا کردن - کشف کردن ، فرا گرفتن .

ت

تأله (مصبأ تفعیل) - خدا شناسی ، خدا پرستی ، الله پرستیدن .
 تاهب گشتن - توبه کردن .
 تباله (مصبأ تفاعل) - خود را به نادانی زدن و اصطلاح « آتش تباله » شام د آشی باشد
 مانند آتش مزوره که برای بیماران بزند . در فرهنگها دیده نشد .
 تبحیل (ع) - بزرگداشت .
 تبریه (ع ، اح پزشکی) - غذاهای مخصوص خوراندن به قصد ایجاد سردی در مزاج
 بیماری که گرمی کرده باشد .
 تبدیع - بدعت آوردن ، رسمی برخلاف دین آوردن .
 تعاشی (مصبأ تفاعل) - پروا کردن ، بدون تعاشی - بی پروا .
 تعاسی - سر باز زدن ، خودداری .
 تحفظ (اح پزشکی) - پرهیز نگه داشتن ، خودداری از خوردن خوراکیهای زیان آور .
 تحلیل - حلال کردن .
 تخجیل - خجالت دادن .
 تخلی (مصبأ تفعیل) - دوری کردن ، ترك کردن ، منفرد شدن .
 تدارك (ع - تدارك کردن) - تلاقی نمودن ، جبران کردن .
 تدبیر (اح پزشکی) - تجویز ، تدای ، دستور دوائی و غذائی برای بیمار و غیر بیمار
 تدبیر خود کردن - مراقب بهداشت و تندرستی و بهبود خود بودن . تدبیر غذا -
 تعیین رژیم غذایی و پرهیز . تدبیر کسی کردن - باروشی خاص مراقب بهبود و تندرستی
 کسی بودن .

ترکیدن - ترکیدن .

ترکات (به فتح ول و کسر دوم . ج ترکه) - آنچه کسی پس از مردن از مال دنیا برای وارثان خود بجای گذارد .

ترك دادن (م) - ترك کردن .

ترهات (بهضم اول و فتح و تشدید دوم . ج ترهه) - سحنان باطل و بوج

ترهیب - ترسانیدن ، تهدید کردن .

تریاق (مع . ی . Deriaka) - معجونی مرکب از چند داروی مسکن و مغذی که برای دلع سم از سموم به کار می رفته . پادزهر .

تسابع - سهل انگاری .

تساهل - سهل انگاری .

تسلیم کردن (ل) - تسلیم شدن .

تسیر (اح نجومی) - تصور کردن حرکت نقطه‌ای از منطقه البروج در صورت طالع بر توانی هر چند در حقیقت به آن حرکت متحرك نباشد ، رسیدن اثر دلیل اول به دلیل ثانی تا از استزاج دو دلیل استدلال به یکی از حوادث آینده حاصل شود .

تشنیع زدن - بد گوئی کردن .

تصرفت (اح علمی) - دست در کاری کردن ، ساخته ها ، فرا آورده ها ، مخترعات ، اصلاحات در مصنوعات و مخترعات گذشتگان ، تدابیر حکیمانه ، تدابیر طبیبانه .

تنصیه - رویهم نهادن ، افزودن ، سخت گرفتن ، مناقشه با به همکار .

تصبیه (صبا تصفیه) - قربانی کردن ، سر بریدن گوسفند در عید اربابان ، سر بریدن گوسفند و غیره در وقت چاشت ، روشن گردانیدن امر .

تضمین (اح ادبی) - نوعی از صنایع بدیعی ، آوردن شعر یا سخن دیگری و با آیات قرآنی در میان شعر یا سخن خود .

تعارض (ل . م) - هر ضد کردن ، برخلاف یکدیگر آمدن اخبار و غیره .

تماضی - به کار در ایستادن ، خوض کردن در کاری ، به هم دیگر عطا کردن .

تعاطف (ل . م) - کار نیکو کردن ، خود را بزرگ و مهم جلوه دادن ، امری را بزرگ شمردن .

تعریض (اح ادبی) - سخن به کنایه گفتن .

تعویق (اح ادبی) - حاشیه نوشتن به کتاب و غیره ، یادداشت کردن ، نوعی خط که

از رقا و توقعات برآید .

تعویب - امتداد نمودن ، یاری جستن ، به آواز بلند گریستن .

تعهد - مواظبت ، پرستاری ، کفالت .

تعبیر - سرزنش کردن ، سرکوفت کردن .

تغلب - پیروگی ، غلبه .

تغییر کردن (م) - تغییر دادن . ص ۱۴۹ ص ۱۵۰ .

تفاعیل - فعل و انفعالات ، اثرات .

تقاریم (ج تقویم ، اح نجومی) - درست کردن احوال سال از روی زیج ، دانستن مقادیر

حرکات ستارگان سیاره و پیش‌بینی خسوف و کسوف .

تقدیم داشتن ، تقدیم فرمودن ، تقدیم کردن - مقدم داشتن .

تقریب - درس ۱۱ ص ۲ حاشیه به نقل از متن عربی ، به معنی لربانی کردن بکاررفته

ولی در فرهنگها به این معنی دیده نشد .

تقد - بتولی اسری شدن ، ملازم اسری شدن ، متصدی اسری شدن ، پذیرفتن منصب ،

پذیرفتن شغل ، سرافراز شدن به منصبی .

تکلان (به ضم اول) - توکل جستن ، اعتماد کردن ، سپردن کار خود بردباری .

تلفید (اح ادبی) - پرداختن کتاب چنانکه اشتباهات از آن رفع شود ، محدود کردن لغزش ،

معین کردن معنی کلام (ضد اطلاق) .

تلبث (مصبا تفعل) - توقف ، درنگ .

تلذیقات (ج تلذیق) - به هم پیوستن عبارت .

تمشیت (تمشیة ، تمشیت دادن) - انجام دادن ، روبراه کردن .

تمر - خرمای خشک ، تمر هجوة به فتح اول و سوم - خرمای هسته‌دار .

تمسک (تمسک کسی نمودن) - به ملکیت کسی درآوردن .

تناول (مصبا تفاعل) - گرفتن ، دریافت اعام ، خوردن ، نوشیدن .

تنبيه (تنبيه نمودن) - متوجه ساختن ، آگاهانیدن .

تنزه (مصبا تفعل - تنزه داشتن از کسی یا از چیزی) - دوری جستن ، پارسائی ، پیرایه .

بودن ، عاری بودن از آلاهی .

تنقل - نقل مکان کردن .

تنقیح - پاک کردن ، خالص کردن .

تلفیض (تنقیض نمودن) - سختی برخلاف سخن دیگری آوردن ، هیچوئی ، خورده گیری .
 تنقیه (مصفا تفعله) - پاک کردن .
 تنک (به ضم اول و دوم) - نازک ، کم پشت .
 تنکیل (ع) - ترسانیدن ، رسوا کردن ، چشم زخم نشان دادن .
 توزی - منسوب به « توز » یا « توزج » که شهری بوده در « فارس » در نزدیکی « کازرون » ،
 پیراهن نازک شبکه دار ، پارچه نازک کتانی .
 توسط - واسطه بودن ، در میان بودن ، با درمیانی .
 توعید - وعده بیم دادن .
 توغل (مصفا تغل) - پیش رفتن ، فرو شدن ، تعمق ، تبحر .
 توقع نازله - فرود آمدن بلا ، پیش آمدن مصیبت .
 تویع - نشان نهادن پادشاه به نامه ها . دستخط یا فرمان شاه از روی مهر و غضب برخلاف
 منشور که از روی لطف است .
 تهریل - شکست انگیز کردن ، بزرگ وانمودن ، هولناک جلوه دادن .

ث

ثفل (به صم اول) - رسوبات ، اصولات ، خلط ، خلط سینه .
 ثقات (ج ثقة) - کسی که مورد اعتماد باشد . این لغت به یک لفظ برای مذکر و مؤنث
 و مفرد و جمع بکار می رود .
 ثلب (به فتح اول) - هیچوئی ، ملامت ، دشنام دادن .
 ثمن (به فتح اول و دوم) - بها ، قیمت .
 ثمنی (به صم اول) - نوعی از قطع کاغذ .

ج

جائیق (ی . ی . Katholikos) - کاتولیک ، عابد و عالم ترسایان ، مهر ترسایان در
 بلاد اسلام ، منصبی درجه پن مسیحی که پائین تر از بطریک و بالاتر از مطران و اسقف
 و کسب (کشیش) و شماس است ، فرقه ای از مسیحیان که پاپ را پیشوای خود
 دانند .

جار (جا) - جور کننده ، ستمگر .
 جاری سجرای ایشال داشتن - به جای مثل به کفر بردن .

چاربه - دختر جوان ، زن جوان ، کنیزك .

جامل - سازنده ، آفریننده .

جامع - مسجد .

چاره - ستمگر ، ستمگرانه ، از روی جور .

جرايات (ج جراية) - مفری ، مستعری ، مواجب .

جرور - شاید جمع لغت جرارة باشد که در فارسی متداول بوده به معنی کژدمهای زرد کشیده

در فرهنگها بدین صورت دیده نشد . و جرور (به فتح اول و سوم) در فارسی به معنای

خارپشت است .

جزیل (ع) - فراوان .

جماله (جمالة . هـ) - اجرت ، مزد .

جمع کردن - تألیف کردن ، گردآوری . ص ۱۰۰ س ۰ .

جمهور (ع) - توده ، گروه ، بخشی بزرگتر از هر چیز . بن الجمهور - میان مردم .

جوارش (مع . ب . گوارش . اح پزشکی) - هرداروی مرکب ولی خوشمزه برخلاف

میعون که خوشمزگی لازمه آن نیست ، هر ترکیب دوائی که برای هضم غذا و

تقویت جهاز هاضمه خورند . جمع آن جوارشات آمده .

جوازی (ج جارية) - کنیزکان ، کنیزبچگان ، دختران جوان .

جوامع (اح ادبی) - دلتی که حاوی خلاصه و فشرده مطالب یک کتاب باشد ، جزو درس .

جودت (به فتح اول) - حوی ، نیکوئی . جودت علاج - تردستی در معالجه .

جوژه - چوبه .

جوهری - گوهر فروش .

ح

حاضر بران بودن (اح) - آماده همکاری بودن ، صلاح بوفیده ، آراسته . برای (ت) -

صلاح ، ساز ، سازمان ، پوشاك ، آلات زینت .

حب (به ضم اول) - خمر ، خمب .

حبوس (ج حبسی) - زندانها .

حجت گفتن - دلیل آوردن ، ذکر برهان .

حجر (به فتح اول و دوه . اح قضائی) - منع کردن ، محروم کردن ، منع کردن دادگاه

و قاضی کسی را از تصرف در اموال خویش .

- حراقه (بهضم اول و تشدید دوم) - کشتی ، ناو .
- حدثن (بهفتح اول و دوم) - بیش آمدهای ناگوار ، بوائب روزگار .
- حساب (بهفتح اول) - زن زیباروی ، و جمع این کلمه حساب است (بهکسر اول) .
- حصر (بهفتح اول) - محدود کردن ، منحصر کردن .
- حصی (بهفتح اول و دوم) - شن ، سنگریزه .
- حصی (بهضم اول و فتح دوم) - سنگریزه ها .
- حضی (بهفتح اول و تشدید آخر . فا) - معرک ، مشوق .
- حظی (بهفتح اول و تشدید . فا) - معیوب ، معشوق ، مرد نیکبخت .
- حلیزه (حلیرة) - چهار دیواری ، جایگاه نشستن ، آجل چارپایان .
- حله (حلة) - اماله ، تنیه .
- حبه (حبة . بهضم اول) - گیاهی است با دانه های ررد ، شبید .
- حمده (بهفتح اول) - زن کم عقل ، زن احمق .
- حمی (بهضم اول و تشدید) - تب . حمی ریمی (بهکسر راه) ، نوعی تب نوبه ای .
- حنث (بهکسر اول) - گناه ، شکستن سوگند ، میل به باطل .
- حنک (بهفتح اول و دوم) - کام دهان ، زیر زنج ، تحت لحنک ، نوعی دستار که زاهدان در بستن عصمه آن را از زیر زنج می گذرانند .
- حنوط (در فارسی بهضم اول . در عربی بهفتح) -- هر ماده پاک و خوشبوی که جسد مرده را با آن بشویند .
- حواصل (ج حاصل) - نقره خالص که پس از ذوب کردن ماده معدنی بدست آید ، منابع آب ، بالیمانده از هر چیز ، ثروت .
- حیات (ج حیه) - ساران .
- حیازت (حیازة) - حایز بودن ، گردآوری ، به هم افزون ، مالک شدن .
- حیل (بهکسر اول و فتح دوم . اح علمی) - معرفت اصولی که بدان بر اعمال عجیب و غریب دست یابند . فن میکانیک .

خ

- خاطب - خواستگار ، خواهان .
- خالی - خلوت ، خالی از اعیان .

- خانات (مع . ف . خانه . ج خانه) — خانه ها .
- خانی الذئب — نوعی گیاه زهردار .
- خدست کردن (ا ح) — تقدیم کردن ، پیشکش کردن .
- خرق اجماع نمودن — برخلاف عقیده عموم بودن .
- خروار (خربار) — به اندازهٔ بار یک خمر ، مقداری برای وزن که مساوی ۲۹۷۵ کیلوگرام است .
- خروج (به کسر اول و فتح سوم) — گیاهی است میوه دهنده که از آن مسهل به نام زمس الخروج گرفته می شود . کرچک ، بدانجیر .
- خذف (به فتح اول و دوم) — هر چه رنگی که در آتش پخته باشند ، ظرف سفالین .
- خری (به کسر اول) — رسوا شدن ، خوار شدن .
- خصوص (مع) — اختصاص داشتن .
- خطل (به فتح اول و دوم) — حماقت ، سبکی .
- خطمی — گیاهی یکساله از تیرهٔ بنبرکوان با ساقه ضخیم و بلند با برگهای پهن و سبز با ریشه دراز دوکی شکل و آبدار و ریشه آن خاصیت داروئی دارد .
- خلع (متا — ج خلعت) — پارچه یا لباسی که از خوبستن خلع کرده بردپیری بپوشند .
- خلع (به کسر اول و فتح دوم . ج خلعة) — خلعتها .
- خلقی (به کسر اول) — منسوب به خلقت ، آفریده .
- خلود (مع) — جاودانی بودن .
- خمول (مع) — گمنامی .
- خنایز (ج خنزیر) — خوکان .
- خنفس (ج خنفساء) — نگاه کنید به خنفساء .
- خنفساء (ع . به ضم اول و فتح سواد) — حشره ای سیاه و بدبو از راسته قاب بالان و کوچکتر از جعل .
- خوارج — گروهی از مسلمانان که در زبان خلافت « علی بن ابی طالب » علیه السلام به سبب آنکه آن حضرت پس از جنگ « صفین » به حکمت رضا داده بود بر او خروج کردند و گفتند « لاحکم الا الله » . این گروه در عهد « بنی امیه » قدرت بسیار به دست آوردند . این گروه نژاد را در اسر خلافت شرط نمی دانسته اند . خوارج ایران بیشتر در « سیستان » و « خراسان » قدرت داشتند و تا قرن سوم مزاحم خلفا می شدند .

خوشاینده — خوشایند .

خوش طبعی — خوشی ، مزاج .

د

دآب (ع) — رسم ، عادت .

دائر — کهنه .

دار لقواریز — محلی که شبیه های محتوی پیشاب یحاران در آنجا ملاحظه و آزمایش می شده .

دارس (طا) — کهنه ، مندرس .

دارعابه — دربار ، درخانه .

دارین (تث) — دنیا و آخرت ، این دنیا و آن دنیا .

داهیه (داهیه) — پیش آمد ناگوار ، کار عظیم ، بسیار باهوش .

دبر (بهضم اول و دوم) — پشت ، کون .

دجاج (بث) — ماکیان ، مرغ خانگی .

دجاجه (دجاجه ، ث) — یک عدد مرغ ، یک عدد ماکیان .

دخل دادن (کسی را) — راه دادن ، دخالت دادن ، وارد کردن .

درآمد — پیشگفتار ، مقدمه ، سرآغاز ، ص ۱ سی ۱ .

درآمدن (با کسی) — مد را کردن ، رفتار کردن ، سلوک نمودن . ص ۴۲۵ سی ۱۲

درآویختن — ستیزه کردن ، نبرد کردن .

دراعه (دراعه . بهضم اول و تشدید دوم) — جبهه ای که پیش آن باز باشد ، یک لوح لباس

مرد نه مثل یک روپوش بلند پوشاز .

دراستادن — درایستادن ، درنگ کردن ، مقاومت نمودن .

دریت (دریه . بهضم اول) — عاقل بودن ، حاذق بودن .

درست آمدن — صحیح بودن ، بجا بودن .

درست شدن (فعل عام) — مسلم شدن ، ثابت گشتن .

دوره (دره . به کسر اول و تشدید) — تازیهانه .

دساگیر ، دساگر (ج دسکرة . مع . ف . دسگره) — خانه هایی که در آنها وسایل عیش و

مهرب فراهم کنند ، بانی مثل کوشک که گرد آن خانه ها باشد ، معبد نصاری ، قریه ،

زمین هموار .

دستان — آهنگ ، نغمه ، سرود ، حيله ، تزویر .

دستبازی کردن — دست زدن ، انگشت کردن .

دهابات (بهضم اول ، ج دهابة) — شوخیها .

دلداری کردن — دلداری دادن .

دلکوب — دلازار .

دن (ح ، بهفتح اول و تشدید) — خمره بزرگ .

دننیر (ج دینار ، مع ، لا ، Denarius) — دینارها ، سکه های طلا و ارزش آن در ایران

و سالک دیگر در ادوار مختلف فرق داشته و حالا واحد پول عراق است مساوی

یک لیره انگلیسی .

دنبه (دنیة ، مؤنث دنی) — پست ، فرومایه .

دواب (به تشدید آخر ، ج دابة) — چارهایان اهلی علفخوار .

دوبدن — منتشر شدن ، ساری گشتن ، رسیدن .

دیموست (دیموسه) — دائمی بودن ، جاودانی بودن .

دهاء — شدید ، بد ، بسیار ناگوار ، مصیبت بزرگ .

دیدن — معتقد بودن ، پنداشتن .

ذ

ذاهل — کینه جو ، مخالف .

ذایع (ح ذبیحة) — حیوانات حلال گوشت سر بریده .

ذرع (به کسر اول) — بازو ، قسمت بائین تر از آریع بازو .

ذکاء (به فتح اول) — هوشمندی ، و بهضم اول یکی از نامهای خورشید .

ذکر (به فتح اول و دوم) — آلت نرینه مرد .

دس (به کسر اول و تشدید) — منسوب به ذمه ، ضد ملی که اهل دین را گویند ، کسی

که بر دین اسلام نباشد لیکن زنجاری باشد ، کسی که مطیع مسلمانان و جزیه گزار

باشد .

ذهاب بصر — از میان رفتن حس بینائی .

ر

رائقه (رائلة) — روشن ، صاف ، برگزیده ، برتر .

راه (اح سوسنی) — آهنگ ، پرده . ص ۹۰۹ ، ص ۱۱ .

- رجوع (رجوع کردن ، رجوع فرمودن) - منصرف شدن ، برگشتن .
- رحب (به فتح اول و دوم) - وسعت ، فراوانی ، فراخی معیشت .
- رحیق - ناب در هر چیز ، ماده ناب .
- رخاسات (جمع رخامة) - صفعه‌ای که در روی آن ساعات ظهر را مشخص کرده‌اند و دایره هندی گویند . (فرهنگ نفیسی) .
- ردم (به فتح اول و دوم) - سد ، بند آب ، ردوم = جمع ردم . ردم (به فتح اول و جزم ثانی) - رخنه بستن ، پینه کردن .
- ردود (ج رد) - انکارها ، اعتراض‌ها .
- ردی (به فتح اول و دوم) - هلاک شدن ، تباہ شدن .
- ردی (به فتح اول و تشدید آخر . ردی) - هلاک کننده ، زبان آور ، بد .
- ردیة (ردیة) - به معنای ردی .
- رسوم (ج رسم) - خرابه‌های منازل قدیم و ویران شده .
- رسوم (ج رسم) - مراجب‌ها ، مستری‌ها ، حقوق .
- رضاجوئی - جلب رضایت .
- رضوان (معی) - رضا ، خشنودی . رضوان الهی = رضای خدا .
- رضوان (اسم خاص) - بهشت ، فرشته موکل بر بهشت ، دربان و نگهبان بهشت .
- رطل (به فتح اول) - واحدی برای وزن که گاهی مساوی با ۸۱ مثقال است زیرا رطل شهرهای مختلف مثل بغداد و عراق و غیره در اندازه بهم اندکی فرق دارد ، پیاله بزرگ ، پیمانه شراب .
- رہایت یافتن - مورد رعایت واقع شدن .
- رغایب (ج رغبة) - آنچه دلها بدان بگراید ، مرغوب ، پسندیده ، بخشش بسیار .
- رغاید (ج رغادة) - پارچه‌ای که بدان جراحت یا رگه را ببندند . زخم بند . باند .
- رہ اقدار - بالا بردن پایه‌های مردم ، ترقی دادن .
- رہ شدن - اعلام شدن ، اطلاع داده شدن ، معرض شدن .
- رہ کردن (اح دیوانی) - برکنار کردن از شغل دولتی .
- رہ کردن - رجوع کردن به مقامات دیوانی ، عریضه دادن .
- رہ فرمودن (کار خدا) - سیرانیدن ، به آسان بردن ، صمود دادن .
- رہ منزلت کردن - رہ اقدار .

رفیق — همراه ، همسفر ، همدم .

رفیق لصیحة — تردست ، ماهر ، چابکدست .

رقع (به کسر اول ، ج رقة) — نامه ها ، عریضه ها .

رمد (به فتح اول و دوم) — چشم درد ، وری که در طبقه ملتحمه چشم پدید آید .

رنگ ریختن — طرح ریزی .

روزی گردانیدن (کار خدا) — نصیب کردن .

رویات (ج رومیة) — زنان مسووب به روم ، زنان و کنیزکان روسی .

روی در روی چیزی آوردن — به فرا گرفتن چیزی همت گماشتن .

ز

زایعه (ف) — لوحه‌ی مدور یا مربع برای نشان دادن مواضع ستارگان ، نقش‌ی که منجمان

تهیه می کردند تا در موقع لزوم تفصیل احکام فنیکی را در طالع ولادت و امور دیگر

از روی آن معلوم گردانند ، پیشگونی سرنوشت کسان .

زبان بازی کردن — شوخی کردن ، سر بر سر گذاشتن .

زجاج (بث) — شیشه .

زولت (مص - به صم اول) — آبی رنگ بودن .

زله (به فتح اول و نشدید) — خرده ریزه خوراک .

زمر (به فتح اول) — صوت ، آوا ، نای زدن .

زمشة — ؟

زنج (به فتح اول و دوم) — دهشت ، ناله .

زنادقه (زنادقة ، ج زندیق ، مع . ف ، زندیك) — پیرو دین مانی ، در فرهنگهای اسلامی

به معنی ؛ برهکار ، ملحد ، دهری ، بدین ، کافر .

زار (به صم اول و تشدید ، مع . ی ، Zonari) — رشته‌ای متصل به صلیب است که

مسیحیان به گردن آویزند . کمر بندی که زردشتیان به کمر بندید (کستی ، کشتی) ،

کمر بندی که ثمیان نصرانی در مشرق زمین مجبور بوده‌اند به کمر بندند تا از مسلمانان

شخص باشند . نشانه کفر .

زاجی — زنگی ، آهن زنگبار ، بوسی افریقای جنوبی .

زینه — پله ، پنگان .

س

سال اسکندری - سال رومی ، مبدأ آن به اصبح احوال روز دوشنبه سال ۳۱۲ ق . م است
یعنی ۱۲ سال شمسی بعد از درگذشت « اسکندر مقدونی » و چون حکمای « اسکندریه »
واضح آن بوده اند باین اسم معروف شده و فرق سال سیلادی با سال هجری ۶۲۲ سال
است و هرگاه تفاوتی در محاسبه پیدا شود ، ناشی از اختلاف منجمان در مبدأ سال
اسکندری است .

ساهر - منتشر ، روان .

سبا (ع . به فتح اول و تشدید) - دشنام دادن .

سباع (به کسر اول ، ج سب) - درندگان .

سبق ذکر یافتن - از پیش گفته شدن .

سپردن - تسلیم کردن .

سجان (به فتح اول و تشدید) - زندانبان .

سجلات (کتابت سجلات) - دفتر حقوق و کارهای متعلق به هامة ، دفتر تضایف .

سجون (بهضم اول ، ج سجن) - زندانها .

سجج (به فتح اول) - خراشیدن ، پوست باز کردن ، بیماری که از خراشیده شدن روده ها
پدید آید .

سحق (به فتح اول) - سائیدن ، کوبیدن .

سحن کردن - سخن گفتن .

سدانت (سداة ، به فتح اول) - درباری و پرده داری کعبه . پرده داری بتکده .

سده (سدة . بهضم اول و تشدید) - در خانه ، پیشگاه ، جای نشستن امیر ، هرجا که
ایوانی داشته باشد .

سرانجام (سرانجام چیزی نمودن) - تهیه کردن .

سرجمه - مجموعه ، رأس ، عمده ، خلاصه ، گزیده ، قسم بهتر از هر چیزی .

سرکار - درآمد ، دخل ، دستگاه اداری (در زبان صفویه) .

سریع الاستعلاء - متلون المزاج ، آنکه مردم سیلی دیگر کند .

سطوت (سطوة) - تندى ، خشونت .

سعال (بهضم اول) - سرفه کردن .

سعالی (به فتح اول ، ج سعال) - غولان ، ماده غولان .

سطح (به کسر اول) - جماع به طریق زنا .

سفر (به کسر اول و ـ کون دوم) - کتاب بزرگ .

سقا (به هم اول ، ج ساقی) - میگسار که سرد باشد .

سقط الزند - نام دهنانی از اشعار « ابوالعلاء معری » که در جوانی سروده و بیش از هزار بیت دارد ، در لغت به معنی آتش زنه .

سطلطون (سج ، لا . Ciclaton) - نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که در بغداد بافته می شد ، پارچه ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود و آنچه از آن دوخته شود سطلطونی گویند .

سلطان (معی) - سلطنت ، پادشاهی .

سماجت (به فتح اول ، ساجه) - زشتی ، نازیبانی ، زشت گردیدن ، بی خرمی . در تداول فارسی به کسر اول به معنی بالشاری .

سمو (به هم اول و دوم و تشدید آخر) - بلندی .

سمور (ع) - کسی که صب حکایت گوید ، داستان گوی شب ، روزگار .

سند هند - نام یکی از روشهای مشهور نجوم هند در نجومی . رجوع فرمائید به حاشیه ص ۳۶۷ .

سواد - آبادی ، دهکده .

سور (به هم اول) - دیوار دور شهر ، جمع آن اسوار و سیران آمده .

سهل - زمین هموار ، دشت ، البلاد السهية - جلگه ها .

سهم لسعادة (اح نجومی) - دلائل مخصوص از مواضع کواکب در طالع منوود .

سهم النیب (اح نجومی) - دلائل خبرهای مخصوص است که از مواضع کواکب و بیوت گیرند و دلیل طرح و خرمی است . از سهم النیب نصیب داشتن - از آینده خبرهای خوش و درست دادن ، در ادعاها نصیب بودن .

سیما (به کسر اول و فتح و تشدید دوم) - مخفف کلمه « ولا سیما » که در عربی برای استثنا و ترجیح بکار می رود و مرکب است از : و + لا که برای نفی جنس است + سی که به معنی ساری و برابر است + « ما » که موصول است و گاه زائد محسوب می شود . این کلمه در فارسی مرادف کلمه مخصوصاً ، مثل و مانند بکار می رود .

ش

شارب (به کسر دوم) - سوی پشت لب ، سبیل ، بروت .

شانه کاری کردن — شانه زدن .

شایستن — احتمال داشتن .

شپ دوش — دیشپ .

شتر بار — به اندازه بار یک شتر .

شراب — شربت ، داروی نوشیدنی .

شربت (شربة) — مقداری از داروی نوشیدنی که در یک بار نوشیده شود .

شراسیفة (ح) — منسوب به شرایف جمع شریف ، سرهای استخوانهای پهلو که رو

به سوی شکم باشد ، استخوانهای نرم در پهلو ، سختی ، شدت ، دایه .

شروع بهیستن — شروع کردن .

شریط — هر نوع سیم و مفتول ، ترکه های نازک درخت خرما که از آب حصیر و تخت و غیره

بافتند ، جرابشریط = حصیربانی .

شص (به فتح اول و تشدید) — قلاب ماهیگیری .

شطرالقب (اح پزشکی) — نوعی از تب نوبه ای که به فاصله چند روز عود کند . شطر (به

فتح اول) — نیمه از هر چیز ، پاره ، بخش . شب (به کسر اول و تشدید) یک

در میان ، یک روز در میان .

شعیر — جو .

شلی — بدبخت .

شماس (مع . شب) — خادم معبد آفتاب ، خادم معبد ، خادم کلیسا ، عنوانی برای

نصارا و رتبه او پائین تر از کشیش است .

شوارد (ج شاردة) — چیزهای نادر ، لغات نادر .

شهرت کردن (ل) — مشهور شدن .

شهریور (شهریور یا شهریور بهلوی) — روز شهریور ، روز چهارم از هر ماه از تقویم ایرانیان

باستان ، ماه ششم از سال شمسی ایرانی ، نام فرشته ای که موکل است به روز چهارم

هر ماه خورشیدی ، فرشته نماینده فرّ اهورامزدا ، فرشته پاسبان فلوات .

شیئا فشیئا (ع) — اندك اندك .

شیب (ف) — پائین ، فرود ، اراز ، سرازیری .

شیم (به کسر اول و فتح دوم . ج شیمه) — خلقها ، عادات ، طبیعتها .

ص

صاېنه ، صابېن ، صابېن ، صابان — قومی ستاره پرست در مصر و یونان قدیم و مسووبه
صاحبین ادریس (به نظر مؤلف این کتاب)

بک فرقه دینی که نام آنان « صابة البطائح » و « ماندانی » و « مفتسنة » و « ناصوری »
نیز ضبط شده . عقاید دینی این قوم برخلاف یهود و نصارا و مسلمانان است ولی باین
زردشتی شباهت هائی دارد . این قوم در قرون اول مسیحی در « بین النهرین » و « خوزستان »
می زیسته اند . قومی نیز به نام « صابان » در « بین النهرین علی » مشهورند و به غن لوی
از سواحل « شام » و « اردن » مهاجرت کرده اند و پیرو « یوحنا تعمید دهنده »
(یحیی) بوده اند و مهمترین ارکان دین آنان تعمید و ارتناس در آب جاری بوده .
گروهی دیگر به غلط به صابان معروف شده اند که قومی از « حران » اند که دین قدیم
یونان را داشتند ولی زبانشان سریانی بود و زبان یونانی را نیز می دانستند . و علوم
یونانی را به سریانی ترجمه کرده اند . از این طایفه حرانی که در عهد « سامون » به
غلط نام « صابون » به آنان داده شد . علما و حکما و مؤلفان و مترجمان بزرگ
برخاسته اند ، مانند « یثانی » و « ثابت بن قره » . (قتل به اختصار از لرهنګ فارسی -
دکتر معین) .

صاحب دست — ماهر ، توانا .

صاحب محبر — هبة الله بن سلکا ابوالبرکات مصنف کتاب « محبر » .

صبا (صبی ، صباء ، به فتح اول - صص) — کودکی ، میل کردن به کودکی و جوانی و بازی .
صبهان (به کسر اول - ج صبی) — پسر بچه ها ، کودکان .
صعف (به ضم اول و دوم ، ج صعفة) — صفحه ها ، کتابها .
صعو — هشیاری بعد از مستی ، بهوش آمدن .

صمار (به ضم اول) — نوعی بیماری که زرداب در شکم جمع شود ، نوعی کرم رود ،
صفت کردن — وصف کردن .
صلاح — بهبود در بیماری .

صلب (به ضم اول) — پشت ، استخوانهای پشت ، تیره پشت ، استوار ، درشت .
صماء (به فتح اول و تشدید) — سخت ، شدید .

صمد (به فتح اول و دوم) — بزرگ ، جاویدان (از نامهای خداوند) .

صناعت — شغل ، پيشه .

صيادله (د . صيادلة . چ صيدنى يا صيدلانى) — منسوب به صيدله يا صيدانه به معنى
گياهشناس ، داروفروشى ، عطار .

صباح (ص .) — نرياد ، نغان ، گريه و زارى ، يكدبگر را آواز دادن .

صين (ص . چين) — كشور چين .

صينية (ص . چينى) — ظروف چينى ، ساخت چين .

ض

ضجرت (ضجرة . به صم اول) — دلتنگى .

ضعف (به فتح اول) — دو برابر .

ضنت (ضنة ، به كسر يا به فتح اول . ضنت ورندين) — بغبلى كردن .

صياح (ج ضيعة) — زمين خله خيز ، مزرعه .

ط

طارى شدن — روى آوردن ، عارض شدن .

طبرزد (به فتح اول و دوم و چهارم . ط . ف . تبرزد) — نبات ، قند سليف ، قند سوخته .
بذور نمك ، نام گياهى كه صمى بسيار قلع دارد . نوعى انگور در آذربايجان كه
دانه هايش سفت است .

طعن — زدن يا نهزه ، سرزنش .

طمت (به فتح اول) — حيض ، دشتان ، قاعده ماهانه زنان .

طبيب (به فتح اول) — عطر ، بوى خوش .

طيش (به فتح اول) — سبكسرى ، خفت عقل يافتن ، سبك شدن ، تند مزاجى ، خشم ،
پيدمايى ، اضطراب .

طيسان (به فتح اول و بت سوم . مع . تالسان يا قالشان) — نوعى از رداء كه اعراب و
خطريان و قاضيان و کشيشان مسيحى بردوش مى الكند .

الطين المتقل — بايد مفصود گل نبشته و يا گل محتوم باشد و آن گلى است سرخ رنگ كه
بسيار نرم است و خاصيت داروئى دارد .

ظ

ظهر (به فتح اول) — پشت ، گرده .

ع

عابت - هرزه کار .

عارض (اح نظامی) - عنوانی بوده برای سران لشکر که عرض دهند و شمار کنند لشکر بوده اند ، سالار سپاه .

عاطر - آنکه عطر بسیار دوست می دارد و با بسیار بکار می برد ، بوی خوش دهد .

عاهر - بد کار ، زنا کار .

عتمه (عتمه ، به فتح اول و دوم) - ثلث اول شب .

عد (به فتح اول و تشدید) - شمردن .

عديم المفایده - بی فایده .

عراف (به فتح اول و تشدید دوم) - محبگوی ، جادوگر ، ساحر ، منجم ، طبیب ، آنکه از گذشته و آینده خبر دهد .

هربية - یکه تن زن عرب نژاد .

عرض (عرض لشکر را دهن . اح نظامی) - سان دهن .

عرضی (به فتح اول و سوم) - قسمتی از محوطه منزل ، حیاط خلوت ، جای آب و براف انداختن ، هر قسمتی از خانه که موجب آسایش باشد مانند آبریز .

عزل کردن (اح) - خودداری از دفع منی در مجرای زن در مقاربت .

عش (به فتح با به ضم اول و تشدید) - لانه پرندگان .

عشیر - معاشر ، همنشین .

عصایب (ج عصایه) - روسری ، دستمال ، عصاه .

عضد - بازو ، بالاتر از آرنج .

عطن (به فتح اول و دوم) - معطن ، قرارگاه چارهایان در حوالی آنها . ضاق عطنه من معاشرۃ الاغمار - از آمیزش مردم نادان ملول شد .

عظام (به کسر اول ، ج عظم) - استخوانها .

عذار (به فتح اول) - ائانه خانه ، مزرعه ، زمین ، خانه .

عقاقیر (ج عتار که به فتح اول و تشدید دوم است) - ادویه از بیخ نباتات ، دواهای گیاهی ، گیاههای داروئی . (فرهنگ فارسی)

عقال (به کسر اول) - بند ، گرفتگی ، نا آسودگی جسمی .

- عقر (به فتح اول) — کوشک ویران .
- عقوق (مهر) — عاق شدن ، نافرمانی کردن پدر و مادر را .
- علم اصول — علم اصول الدین ، و یا علمی که در آن از چهار اصل فقه بحث کنند : قرآن و سنت (عمال رسول اکرم و معصومان) و مردم (سلمانان) و عقل .
- علم باطن — عرفان ، تصوف .
- علم حوادث — علم نجوم ، علمی که در آن از روی اوضاع ستارگان از حوادث آینده خبر دهند و این علم در حقیقت از جنبه علم خالی است .
- علم فراست — علم تهافت شناسی ، از ظاهر اشخاص به باطن آنان پی بردن .
- علم کلام — علم متکلمین ، علمی که با آن عقاید دینی را با سوازی عقل ثابت کنند .
- علوم اوایل — علوم که علمای قدیم داشتند . مانند : علم نجوم — ریاضی — هکات — هندسه — علم آثار طبیعت — موسیقی — فلسفه و منطق .
- علمی الاطلاق — بطور کلی ، مطلقا .
- عریق — خوراک چهار پایان اهل علمخواه .
- عیاء — نادان ، آنکه چیزی نفهمد ، خامی .
- عنب (به کسر اول و فتح دوم) — انگور .
- عنبر — ماده چرب و خوشبو و کدر و خاکستری و رگه دار که از روده یا معدیه های مخصوصی به نام ماهی عنبر گیرند . این ماهی در « دریای شمال » و سواحل « ژبن » و « جاده » و « سوماترا » پیدا می شود . ماهی عنبر جانور نرم تنی به نام ماهی مرکب را می خورد و ترشحات این حیوان که مظهر است ، در اسفاده ماهی عنبر می افتد و ماده خوشبوی عنبر را تشکیل می دهد .
- عنیف — سخت ، شدید .
- عوار (عت ، مهر) — بارگی جامه و غیره ، هب .
- عواهر (ج هاء) — زنان زناکار .
- عود کردن — برگشتن ، مراجعت .
- عویل (مهر) — گریه ، زاری ، فغان .
- هی (به فتح اول و تشدید) — درمانده گشتن در سخن ، فروماندن در کار ، دروغ داشتن .
- محغن کسی را ، بسوی فتنه خواندن .

غ

- غباروت (به فتح اول) - کند ذهنی .
 غب خالصه - (به تشدید ، اح پزشکی) - نوعی از تب نوبه‌ای که یک روز در میان عارض
 شود ، غب - یک در میان ، یک روز در میان .
 غراب (غرابة) - سنگفت انگیز بودن .
 غرارت (غزارة ، به فتح اول) - فراوانی .
 غش (به کسر اول و تشدید) - ناپاکی باطن ، فیرنگ .
 غشاء (به کسر اول) - پوشش هر چیز .
 غصص (به ضم اول و فتح دوم ، ج غصة) - اندوه‌ها .
 غل (به کسر اول و تشدید) - حقد ، ناپاکی باطن .
 غل (به ضم اول و تشدید) - بند ، قید .
 غیلان (ج غول) - چندان سرور و آسایش از نوع دیو که او را با ندی بلند و هیکن
 مهیب تصور کنند .

ف

- فائده (فائدة) - برآمد ، نیکو .
 فاصل آمدن - بیش از حد نزوم بودن ، زیاده شدن ، زائد بودن .
 فجاه (فجأة ، به فتح اول) - ناگهان گرفتن کسی را ، ناگهان بر کسی درآمدن ، سرگ
 ناگهانی - این کلمه در تداول فارسی به ضم اول تلفظ می‌شود .
 فارس (به ضم اول ، مع ، ف) - پارس ، فارس ، ایران ، ایرانیان ، زبان فارسی .
 فرق افشان - نثار .
 فزایش (اسم معی) - افزایش ، افزونی ، فزونی .
 فزع (به فتح اول و دوم) - غاله ، زاری .
 فساق (به ضم اول و تشدید دوم ، ج فاسق) - بدکاران .
 فشارش (اسم معی) - فشردن .
 فشاریدن (م) - فشار دادن .
 فصوص (به ضم اول ، ج فص به تشدید) - نکین‌ها .

نصیب (به فتح اول) - دیوار کوتاه در پای دیوار بلند دور شهر .

نصیحت (اضیحت گردانیدن) - رسوا کردن .

نعل (به فتح و ن) - ناز نیکه ، و گاهی بمعنی نازید .

نعلس (به فتح اول) - پیشیز ، دگمه .

نواضل (ج فاصله) - برتران ، بزرگواران .

نواظ (به ضم اول) - سگسکه کردن .

ق

قادح - خوبجو ، منکر ، طعن زننده ، سرزنش کننده .

قاصد شدن (جانی را) - عازم شدن .

قیاب (به کسر اول . ج قبه به ضم اول و نشدید) - پنهانی که سبب آن گردد باشد .

قحف (به کسر اول) - استخوان بالای سر .

قدح (به فتح اول و سکون دوم . اح پزشکی) - قلع العین ، نوعی جراحی چشم ، ابرون کردن آب تباه شده از چشم .

قدیده (به فتح اول) - گوشت خشک کرده در آفتاب ، گوشت سمک شده .

قرابات (ج قراة) - خوبشان ، نزدیکان ، بستگان .

قرابت (متفا) - قوم و خویش .

قراپن (ج قربان) - قربانی ها .

قرده (فردة ، به کسر او و فتح دوم . ج قرد) - بوزنگان .

قرض شعر - شعر سرودن .

قصرآ - از روی اکراه ، بدون میل .

قسيس (مع . سر . کشیش) - دانشمند و عالم دین نصارا روحانی مسیحی .

قصب (به فتح اول و دوم) - پارچه حریر نازک .

قصبه - ندی ، لوله توخالی .

قطایف (ج . قطیفه) - غذائی که با آرد نرم و آب پزند .

قصران (ع) - روغنی است مایع که از درخت هرمر (سروکوهی) گیرند و مصرف طبی .

دارد و در معالجه بیماری پوستی چارپایان بکار می رود - شیرۀ درخت اهل - شیرۀ

ارز و غیره - مایعی روغنی شکل و چسبنده که از جوشاندن چوبهای صمغی به دست آید

و رنگش غالباً تیره است و بوی آن شبیه بوی سوختگی است و در آب حل نمی‌شود و با شعله دوددار می‌سوزد و آنچه بعد از سوختن از آن می‌ماند ، در آب و انگل حل می‌شود ، بهترین قطران از زغال سنگ است می‌آید و مصرف داروئی دارد . خلط آور و معرق و در معالجه انگل‌های پوست مفید است .

مسوة (ع . به فتح اول و دوم و سوم و چهاره) - نوعی کلاه دراز ، قطار - واحد وزن ، واحد پول ، به اندازه صد رطل و با صد من ، به اندازه چهار هزار دینار ، قنصره - بن .

قوایل (ج قایله) - ماساها .

قواد (به ضم اول و تشدید دوم ، ج قاهد) - سرداران لشکر .

قوازی (ج قارورة) - شیشهٔ معنوی پیشاب بیماران

قواعد (ج قاعدة) - آداب ، رسوم ، پایه‌ها .

قهرمانه (مع . ف . کهرمان . مؤنث قهرمان) - وکیل و اسن دخیل و خرج ، باطرخرج . بیلونه (به فتح اول) - خواب کوتاه و مدازظهر .

ک

کال (به تشدید ، کا) - کند ، کم‌سو ، نارضا .

کانون (د . مع . ی . Kanon) - نام ماه سوم (کانون اول) و ماه چهارم (کانون دوم) ر ماههای سربانی مشهور به ماههای روسی یا اسکندری که تقریباً مطابق است با دی و بهمن ، مرکز ، محل اصلی ، قاعده ، قانون ، روش .

کاهیدن (ل) - ناسته شدن ، کاستن .

کبر (به کسر اول و فتح دوم) - سالمندی ، بزرگی در سن .

کتاب - نامه ، مکتوب .

کتاب عهد - عهدنامه .

کدخد (مع . ف . کتختونای ، اح نجوسی) - در نظر منجمان دلیل روح بوده چنانکه « کدخان» دلیل جسم بوده و کمیت و کیفیت عمر مولود را از این دو استخراج می‌کردند و گمان می‌بردند که اگر این دو مساعد نباشد ، مولود را بقائی نخواهد بود . کراسیه (به تشدید راه) - فرقه‌ای از مسلمانان ، پیروان « محمد بن کرام » که به جوهر بودن خداوند و استقرار وی بر هر شیئی اعتقاد دارند .

کعب - زانو .

کشیحان (ع . کشیحان) - مردی که در باره زن خود بعصب و غیرت انداخته باشد و این کلمه دشنام است .

کفالات (ح کفالة ، کفالت) - ضمان ها ، ضمانت ها .

کفایت نمودن ، کفایت کردن (م) - بجای آوردن ، برآوردن رسانیدن .

کلال (به فتح اول . مص) - کسالت ، خستگی .

کلام - بنگرید به علم کلام .

کفت (به فتح سوم) - دشواری ، رنج .

کلیل - به معنی کال ، کد ، کم سو ، نارسا .

کما هو الواقع - همچنان که بود .

کمال (به ضم اول و تشدید و فتح دوه . ج کامل) - آنانکه به درجه کمال رسیده اند .

کناش (د . مع . سر . به ضم اول و تشدید دوم) - کتابی که در قسه عملی از طب نوشته شد . مجموعه یادداشتهای طبی .

کنس (مع . قندش ، به ضم اول و سوم) - گیاهی است بابرگهای بهن . جوهر آن مصرف داروئی دارد . چوبک ، اهناب .

کنف (ع . به فتح اول و دوم) - تحت حمایت ، زیر سایه .

کنسه - کلبسای قرحابان ، معبد گبران .

کوره (ع) - قریه ، دهکده .

کوفتن ادویه - داروسازی ، تهیه دوا .

کوبیدن - بیکسورتن ، تعاشی نمودن . کوبیده خاطر - کوبیده خاطر ، رنجیده ، آزرده .

گی

گذاشتن - واگذار کردن .

گرداناک (به فتح اول و سوم) - سیخ کباب ، نیایی که گوشت آن را لبلا در آب جوشانیده باشند و با ادویه تند مصرف کنند .

گرده (به ضم اول) - قلبه ، قلوه ، کلیه . دوگرده - کلپتن (فرهنگه نعیمی و فرهنگ شاینگس) .

گوشتناک - قریه .

ل

- لافت (ف ا ع) - به بشصرف کنند ، برگرداننده .
 لا یرک نیمسور یا المعسور (ضرب المثل) - آسان را به بهانه دشوار ترک نکنند .
 لبان (به ضم یا به فتح اول ، مع ، لب ، Lebona) - گیاه کندر ، صنوبر .
 لعف (به کسر اول) - اصل کوه .
 لعوم (ج لحم) - گوشتها .
 بغلغة (ا ح برشگی) - دارویی برای رفع سردرد ، ترکیبی از عطرها گوناگون که ز آن کوئی بسازند و بپزند .
 لغمی (به فتح ول) - منسوب به « لغم » قبیله ای از « یمن » .
 سع (به فتح اول) - گزیدن .
 لصوق (ص ص) - چسبیدن .
 لعن (به فتح اول و دوم) - درخشش .
 لهاد (به ضم یا به کسر اول و تشدید ، ج لهاد) - زبان کوچک ها .

م

- مأثر (ج مأثرة) - کارهای نیک .
 ماه الخلاف - عصاره بید . خلاف - نوعی از درخت بید .
 مأسور (مف) - اسیر شده ، دست بسته .
 مالک العزین - بوتیمار ، خم خورک ، مرغی که گوشت پیوسته در کنار آب می لشد و از غم آن که بباد آب کم شود ، آب نمی آشامد .
 مال مال (ا ح ریاضی) - کمب . مال - مجنور است (حاصل ضرب عددی در نفس خود)
 مال اصطلاح جبر و مقابله است و مجنور اصطلاح حساب .
 مباشر - شاغل . مباشر کاری شدن - شخصاً مسؤول انجام کاری شدن .
 مباحله - به همدیگر بدگفتن ، به همدیگر نفرین کردن .
 مبانیت (مبانة) - جدائی ، با همدیگر فرق داشتن .
 مبتدع (لما) - اهل بدعت ، بدعت گذارنده ، آنکه رسمی برخلاف ایمان آورد .
 مبدول داشتن - اجابت نمودن ، به کار بردن ، ارزانی داشتن ، پذیرفتن .
 میرات (ج مبرة) - نیکی ها ، اعمال خیر .

مجرم (لما به تشديد و كبر سوء) - دردآور، شديد.

مهرور - آنکه به بیماری برص گرفتار است و آن را بیماریهای خفیه است نه لکه های سفید در پوست پیدا می شود .

بیتعات (مشافاة) - قتيه : پهيو دامتو ملكو و مذهب به مصلحي .

مشابه (اح ریاضی) — این لغت که به آن به فرانسوی *Les nombres amiables* گفته شده است از اعدادی که مجموع خارج قسمت‌های هریک مساوی با آن دیگر باشد مانند دو عدد ۲۸۱ و ۲۲۰ که خارج قسمت‌های اولی عبارت است از: $1+2+4+7+14+28+56+112+224=281$ و مجموع آنها می‌شود ۲۲۰ و خارج قسمت‌های دومی عبارت است از:

۱-۲-۱-۵-۱۰-۱۱-۲۰-۲۲-۱۱-۵۵-۱۱

۲۸۶

متحدہ س شہان - حدس زدن ،

مندیوب ہودن - معتاد ہودن

مستزلی (بودن به چیری) - درری چیری بودن، در هیاب چیری بودن.

متصدراً آنکه در حیدر قرار دارد ، پیش افتاده ، پیش آهک .

متصل بودن - حاصل بودن ، موجود بودن . ص ۱۵۱ ص ۱۱ .

متعارف (مف) - معمولی .

مستعارفات - آنچه معمول است و تداول شده است . مراجع : آداب .

مستعاطی (فا) - متوجه ، مستعاطی علمی شدن = به علمی دراستادن ، در علمی خویش کردن .

متعلقہ - زن ، زوجہ ،

مستطین (لا) - متوجہ . مستطین شدن - متوجہ شدن . پی بردن .

مستطاب (١٤) - مدير ، مستطاب ،

استقیم - دارند: علم کلام ، بنگرند به علم کلام .

اشتباهی شدن — رویاراه شدن ، امکان یافتن ، امکان داشتن .

متضمن (قا) - نفس زمان .

مستظهر (فَا) - ماهر ، استاد .

مستوجه شدن (به امری) - انجام دادن .

مفتی - یدار ، ہوشیار ،

مثاب (مف) - پاداشی نیکے دادہ شدہ .

شائبہ (ج شیبہ) — معایب .

مشافه — مجالست ، ملازمت .

مشرویطوس — د روئی که « مشرویطوس » حکیم آن را برای دمع سموه جانوران و غیره ساخت و به نام او مشهور شد . و « اندروماخس » آن را تکمیل کرد

مشه (به ضم اول . معنی . مثله کردن) — بریدن دست و پا به قصد اعدام یا اعدامت .

مشویت (مشویه . معنی) — پاداش نیک دادن .

مجاغت (مجاعه . به فتح اول) — گرسنگی ، قحطی .

مجدوم — آنکه بیماری جذام دارد .

مجزع (مف) — منقش یا متجوینهای سفید و سیاه .

مجمع علیه (به ضم اول و فتح سوم) — مورد گواهی همه . آنچه اجماع همه بر آن باشد

مجوس (مع . مجوش . آراسی . مع . ب) — پیروان دین زردشت ، یک فرد ز پیروان دین زردشت ، مشرك ، کسی که اهل کتاب نباشد .

مجون (به ضم اول . معنی) — شوخی . شده المجون والارتیاح — کسی که بسیار شوخ و خنده رو باشد .

مجی (معنی) — آمدن .

مجید (به ضم اول . فا . از مصدر احادة) — نیکو . بنگرید به احادة .

مع (به ضم و شدید) — ناب از هر چیز ، معده — زرده تهم مرغ .

معات (به صم و شدید) — زرده های تهم مرغ . ناب از هر چیز .

معاربت (معاربة) — جنگ .

معاظه (معاورة) — سؤال و جواب حضوری از مسائل علمی و ادبی ، حاضر جوابی ،

مجلسی علمی یا ادبی که در مجلسی میان دانشمندان در باره آن بحث شود .

معان (بث . اح نجوسی) — آخر برج قمری ، سه شب آخر برج قمری ، وقتی که نور ماه بجهت واقع شدن زمین میان آن و خورشید پدید در نیاید ، حالت قمر در سولج کسوف .

معاند (ج محمده) — اوصاف پسندیده .

محررة (به کسر اول و فتح سوم) — حای مرکب تحریر ، صدوقچه ای که در آن لوازم تحریر را حای دهند .

محتک — مرد مجرب ، فاتح ، غالب .

محمل (به صم اول و تشدید و فتح سده) — اسب دست و پا سفید .

محروب — شکست خورده در جنگ .

- محرور (اح پزشکی) - کسی که گرمی کرده باشد ، گرم مزاج .
 معشی گردانیدن (کتابی را) - حاشیه نوشتن .
 معضرت نوشتن - استشهاد کردن ، استشهاد نامه نوشتن .
 معفو - محبوب ، مکرم .
 معفه (به کسر اول و فتح دوه و فتح و تشدید سوم) - هودج ، تخت روان .
 معقد (مف) - برگزیده .
 مختطفه (مف) - دزدیده .
 مخدول - از چشم افتاده ، خوار شده .
 مخدرات (لا ، اح منطقی) - دلایل مجاب کننده و مغلوب سازنده .
 مداخلت (مداخله) - معاشرت ، آمیزش .
 مداد (به کسر اول) - جوهر هرچیز ، عصا هرچیز ، چکیده هرچیز .
 مدخل (به فتح اول و سوم ، مدخل نمودن) - دخالت نمودن .
 مدخول الادله - کسی که دلایل او ضد و نقیض باشد .
 مدمن (لا) - دائم ، فراوان ، معتاد (به چیزهای بد) ، میخواره .
 مدهوش (مف) - ترسیده .
 مدینه السلام - لقب بغداد که مدتها مقر خلافت مسلمانان بوده .
 مذکور - نامبردار ، مشهور ، سرشناس .
 مذخوره (مذخورة) - ذخیره شده .
 مذکور ساختن - مشهور گردانیدن ، معرفی کردن .
 مذمت (مذمة) - زشتی ، بدی ، ناپاکی .
 مذهب اسمیه - یک لفظ مهم و اساسی از شبهه که دعوتشان حول امام به تعیین و نص دور می زند و « اسماعیلیه » و « کیمانیه » و « اثنا عشریه » از شعب آن است .
 مذهب (مف . به تشدید سوم) - طلاکاری شده .
 مرار (به کسر اول ، مع . لا . Morera) - نوعی شنگ که گاهی است خوردنی ، درختی که اگر شتر از برگهای آن بخورد لبهایش برسی گردد و دندانهایش نمایان می گردد .
 مراهی محرقه - این لفظ در همه نسخه ها محرقه ضبط شده ولی در « کشاف اصطلاحات الفنون » محرقه نوشته شده و ترجمه شرح آن این است : مراد علمی است که از آن احوال خطوط شعاعی منعطفه و منعکسه و منکسره و سواتع و زاویه ها و مراجع آنها

دانسته شود و کیفیت اعمال مرایای معرفه بستگی به انعکاس نور خورشید از آن دارد و فایده آن در معصومه شهرها و قلمه ها و تعیین ارتفاع کوهها معلوم است (ج ۱ ص ۱۶ چاپ کاکنه). و اما معنای لغوی کلمه : مرایا = جمع خلائق یا سمرات = آئینه ها . معرفه = بازتابیده .

مرتب داشتن (به خدمتی) - برگذاشتن .

مرحله (به ضم اول) - یکی از فرقه های بزرگ دین اسلام که چون عمل را پس از نیت معتبر می دانند بدین لقب مشهور شدند و معتقدند که اگر ایمان باشد معصیت زبانی ندارد و اگر کفر باشد ضاعت را فایده نیست . فرقه های : یونسیه - عبیدییه - غسانیه - ثوبانییه - ثومنییه از شعبه این فرقه اند .

مرحله - منزل . مقدار مسافتی که معمولاً مسافران و کاروان ها در فاصله دو بار پیاده شدن طی کنند .

مردمی - انسانیت ، ملاحظت ، مهربانی .

مردول - فرومایه .

مرسوم - مقرری ، مواجب .

مرضی (به فتح سوم ، ج مرضی) - بیماران .

مرضی افتادن (به کسر و تشدید سوم) - حوش آمدن ، پسندیده شدن .

مرغ بچه - جوجه .

مروت (مروءة ، اح) - تکلف در خرج ، گشاد بازی ، دست و دل بازی ، مرد نگي .

مرة (به کسر اول و تشدید و فتح دوم) - خلطی از اخلاط بدن ، صغراً یا سودا .

مزاویت (مزاولة ، متفا) - تمرین ، مهارت .

مزوره (به تشدید و فتح سوم ، اح پزشکی) - نوعی آتش مخصوص بیمار که با گوشت یا بی گوشت بزند .

مساله خواستن - سؤال کردن .

مسامت (لا) - واقع در یک سمت ، هم سمت .

مسامرة - مسامرت ، شبها با همدیگر نشستن و صحبت داشتن و آسانه گفتن .

مستصحب (مف) - دشوار .

مسودات (به فتح و تشدید واو ، ج مسودة) - پیش نویسها .

مستهل (به تشدید آخر) - آهاز ، آغاز ماه قمری ، برگشونده شمسی .

مستولی (لا) - استیفا کننده ، آنکه حق را به تمام و کمال بگیرد ، محاسب دقیق ،

عنوان پیشکاران مالی تا قرن اخیر ، محاسب عواید مالیاتی .

مسجون - زندانی .

مسرع (لا) - بیك تندرو .

مسطر (به فتح اول و سوم) - خطکش .

مسکت (به صم اول و کسر سوم) - مرده ، خاموش .

مساحة (به فتح اول و سوم و چهارم) - محل نگهداری ، جای نگهداری سلاح ، جای دیده بان .

مسمی (به تشدید سوم . معنی) - مسلم بودن (در صنعت یا هنر) ، استادی ، مهارت .

مسن (به دسر اول و فتح دوم و تشدید آخر) - سنگ چالو تیز کن .

مست - هر بمائی که در برابر سیل سازند ، سیل گردان ، سیل گیر ، عمارت مشرف بر سیل بتی بلند ، بند آب ، سد .

مسنون - عمارتی که سنگ شده باشد ، هر چیزی که با چالو تیز کن تیز شده باشد ، روشن ، تابان .

مشارب (ج مشرب) - آبها ، نوشیدنیها .

مشالمة - زیانی ، شعاعی .

مشاکسة - باطلی و زیندن ، بدخلی کردن .

مشاهد (مف) - آنچه دیده میشود .

مشاهرة - مزد ماهانه ، شهریه .

مشوة الخلقة (به صم اول و فتح دوم و تشدید و فتح سوم) - زشتی . مشوة الخلقة غیر صبیحاً کماشاء الله - رشت و نازیا چندانکه بخواهی .

مصاب شدن - برخورد کردن ، آماج تیر شدن .

مصادرت (ج مصادرة) - خون کسی را به مال او فروختن ، تاوان فرمودن ، تاوان دادن .

مصابت (ج مصاب به کسر اول و فتح سوم) - دلیران ، هتکجوهان .

مصر - شهر .

مضادت (مصادرة) - ضدیت ، کینه توزی .

مضی (به صم اول و کسر دوم و تشدید آخر) - گذشتن (وقت) ، سپری شدن ، رفتن .

مصبيرة - نوعی غذا که با دوغ و گوشت پزند .

مطارنه (ج مطران) - بنگرید به مطران .

- مطاعم (ج مطعم) - خوراکیها .
- مطران (به کسر یا فتح اول . مع . ی . لا . Métropolis) - درجه ی از درجات روحانیان مسیحی میان بطریرک و آرشوک ، از درجات روحانیت کلیسای روم .
- مجاه (به کسر اول) - روده ، جمع آن امجیه است .
- معادات (معاداة) - دشمنی .
- معالی (مع) - عزای به داده شده .
- معالی (ج معالاه) - پندبها .
- معجبه (لا) - شکست انگیز .
- معدبه (به ضم . ول . وفتح سوم و تشدید و ضم و نویں ذال) - فایس ملاحظه ، چیزی که در شمار آید .
- معدیه - فرقه ی از اسلام پیرون ، واصل بن عطاء ، نه وی نیز شاگرد « شیخ حسن بصری » بود . از معتقدات این فرقه آنست که دیدن خدا نه در دنیا ممکن است نه در آخرت . نیکی از خداست و بدی از نفس . مرتکب گناه کبیره به مؤمن است و نه کافر .
- ممسکر - لشکرگاه ، اردوگاه .
- ممشار - ده یک ، عشر ممشار - صد یک .
- ممصلات (ج مصصنه) - امور دفوار .
- ممدوم کردن - دانستن ، فهمیدن ، متوجه شدن .
- معمودیة - مراسم تعمید ، یکی از مراسم مذهبی اصارا .
- ممدوره - شهر ، آبادی .
- ممدول (مد . به فتح و تشدید واو) - محل اعتماد ، مستعان ، محتمل .
- ممدانی ، ممدانی (ج ممدنی) - آنچه در بدان بسته شود ، آئیندها .
- ممدرب - در اصطلاح قدما مراد کسورهای شمسی و ساحلی افریقا است که در غربی « مصر » و مدی و با « اسیسی » که قسمت جنوبی اسیا یا آسی است و بی امروزه نام مدی برای « مراکش » .
- ممدنی (به فتح او ، مدنی) - دل دود ، قولنج روده ، بیچش روده .
- ممدود - کسی که عهدش کرده باشند . مصدر - حوین درمن که از بادایر طب ممدی است .
- ممدی (طا) - رساننده ، مباشرت کننده .
- ممدن نمودن (گیسورا) - تاب دادن ، مجهد دردن .
- ممدود - کسی که بیماری مزاد (قلب) داشته باشد .

- مبادله — همدیگر را به قصد کشت زدن .
- مقاطر (جمع منظر) — مجمرها که برای بطور بکار برند .
- مقصود — خانه بزرگ ، کاخ .
- ملاط (به کسر اول) — گلی که دیوار با آن اندوده شود ، روکش دیوار .
- ملاهی (ج منی) — بازی ، زمان بازی ، جای بازی .
- ملت — دین ، آئین .
- ملتزم بودن (امری را) — ادامه دادن ، پیوسته انجام دادن .
- منتحی — رشدار ، مردی که لجه دارد .
- منتقطه (مف) — پالنه ، آسان دست آمده ، گلچین شده ، جمع آوری شده .
- منتقم (مف) — انتقام یافته ، زخمی که هم آمده باشد .
- ملوم — ملات شده .
- ممن — اهل ملت اسلام ، اهل دین ، مسلمان .
- ممازحت (مازحه) — شوخی کردن .
- ممالیک (ج مملوک) — غلامان .
- ممنوق (به تشدید وفتح سود . مف) — باره ، از هم دیده ، برآکنده .
- مملکت — شهریاری ، مملکت قبیله — پادشاهی کردن و قیم رعایا بودن .
- مناسر (ج منسر) — پیشروان لشکر ، مقدسان لشکر .
- مناصرت چستن — یاری چستن .
- منظر (علم منظر) — علمی که بدان اندازه و چگونگی آنچه دیده می شود به اعتبار دوری و نزدیکی معلوم گردد و فایده آن تعیین مساحت اجرام است از فاصله دور .
- مناقضه — خرده گیری ، انتقاد .
- منعدر شدن — لرزیدن ، روانه شدن ، سرازیر شدن .
- منزعج — مضطرب ، از جای برکنار شده .
- منشف (به تشدید آخر) — خشکیده .
- منصه (به کسر اول وفتح دوم و سوم) — تخت عروس .
- منطق (مع) — گفتار .
- منطقه (به کسر اول وفتح سوم) — کمربند .
- منظر (به فتح اول و سوم) — چهره ، دیدار .

- منفعة (به کسر اول و فتح سوم) - ارباب رسیدن .
 منتح - پاکیزه ، خالص .
 منکوب - گرفتار بدبختی ، نکبت زده .
 مراقبه کردن (ا ح) - جماع کردن ، آمیزش کردن .
 مواکب - محصوران شدن .
 موالید (ج مولود . ا ح علمی قدیم) - جماد و نبات و حیوان .
 مؤامره - مشورت کردن ، ۲ همدگر در موضوعی کنکاش کردن .
 موبد (ج مایده) - سفره های غذا .
 مؤدی شدن (ل) - اجاسیدن .
 موسیقار (مع . لا) - موسیقی .
 موبد اعظم - نیاست ، روز جزا .
 مؤونت (مؤونته) - هزینه زندگی .
 مؤنقه - رها ، شگفت انگیز ، روح پرور .
 مهاجرت (مهاجرت کردن با کسی) - تهر کردن ، قطع رابطه کردن .
 مهانت (مهاندته) - صلح کردن ، آشتی کردن .
 مهجوره - دور افتاده ، دیرین ، فراموش شده .
 مهره (بهضم اول) - نوعی از صدف کوچک مانند مروارید ، نوعی مرجان ، گرد کرده ، نوعی سنگ که در سر المی پیدا شود ، صدفی که با آن کاهن را جلا دهند .
 مهره (به فتح اول و دوه) - جمع ماهر ، پیره دستان .
 منتهی (صه مبتدی) - خبره ، متخصص ، استاد .
 مهاج (به کسر اول) - راه ، راه روشن .
 مهلول (مهب) - پارچه ای که سم و تنک بافته شده باشد .
 میشود (به فتح اول) - شوم ، تعس ، نامبارک .
 میناه (ع) - بندر .
 میل (ع) - مقیاس طول ، یک سوم فرسنگ .
 میول (ج میل) - گرایشها .

ن

ناخوشی - نازبانی ، زشتی .

نازله (نازلة) - بلا ، مصیبت .

ناقه (ن) - کسی که بیماری او بهبود یافته و در دوره نقاهت است ، ضعیف به سبب بیماری .

ناپاکی - قادر بودن ، کمپایی ، عزت .

نیالت (به فتح اول) - نجات ، بزرگواری .

نیاهت (به فتح اول) - هوشمندی .

نجاست (به کسر اول) - منجمی ، منم و معرفت گردش ستارگان .

نجد (به فتح اول) - بلندی ، زمین مرتفع ، راهنمایی که اسناد باشد .

نحاس (هـ) - مس .

نعلت (به کسر اول) - مذهبی که کسی بر خود نسبت دهد .

نداوت (به فتح اول) - قطع شدن ، بریدن ، دور شدن .

نصیح (به فتح و با هم اول ، نصح یافتن) - رسدگی ، بهنگی .

نزع (به فتح اول) - در آوردن لباس و غیره ، جان کندن .

نزف دم (نزف الدم) - خون ریزی از بیسی و دیگر اعضاء .

نزله (به فتح اول) - لرز بیماری ، زکام که با بیماری ریه و سرفه همراه باشد .

نشأتین (تشبة) - دنیا و آخرت ، بوحود آمدن در دنیا و زنده شدن و برخاستن در آخرت .

نشأه - آفرینش ، چنانکه در قرآن کریم سورة عنکبوت آیه ۲۰ .

نشف (به فتح اول) - جذب شدن آب به چیزی ، بخورد رفتن رطوبت .

نشور (ع ، معن) - رستاخیز در قیامت .

نظر - مناظره .

نظراه (به صم اول و فتح دوم ، ج نظیر) - همانندان ، امثال .

نماء (نمی ، به فتح اول و دوم) - خبر مرگه کسی را دادن .

نفاذ (به کسر اول) - تمام شدن ، پایان رسیدن ، از بین رفتن .

نفاذ حکم داشتن - حکمروا بودن ، اقتدار .

نقرات (ج نقره به فتح اول) - وزن ها ، آهنگ ها .

- نقل (نقل کردن ، نقل نمودن) - ترجمه کردن .
 نکت (به فتح اول) - شکستن . به زدن ، گسستن پیمان .
 نکت (به فتح اول و کسر دوم) - نخیس ، بی خبر .
 نکس (به ضم اول) - اعاده بیماری ، ناتوان شدن .
 نمایان - برجسته ، بسیار ، درخشان ، هالی .
 نمط (مع) - نمط .
 نوامیس (ج ناموس . مع . ی) - قانونها .
 نهادن - وضع کردن ، تألیف کردن .
 نهمت (به فتح اول) - نهایت کوشش ، جدیت .
 بیرنجات (مع . لا ، ج لرنج ، نرنک) - علم طلسمات ، علم اسراج قوای ماضیه فاعله با قوای ماضیه متفعله که از آن فعلی محروپ در عالم کون و فساد ظاهر گردد ، طلسمها ، شعبده ها ، کیمیا .
 نیکه مخبر - پالک دل ، پالک باطن .
 نیکه منظر - پالک صورت ، زیاروی .
 و
 واسواته (ع) - چقدرید ، چه بلانی .
 وبل (به فتح اول) - سرانجام بد ، وخاست ، ونیز اصطلاح نجومی است که به فارسی بتیاره گویند و هر برجی که برابر خانه ستاره باشد ، و بالش باشد (برگزیده التفهیم - ص ۳۹۷) .
 وبنالک - ویاخیز ، بیماری خیز ، آلوده .
 وبر (به فتح اول و دوم) - کرك ، موی شتر و خیره .
 وجم (به فتح اول) - از شدت غشم یا نفرت ساکن شدن و هیچ نگشتن .
 ورائین (به تشدید دوم) - کتافروشان .
 ورتق (به فتح اول و کسر دوم) - نوعی پول رایج در اوایل اسلام .
 ورتد (به فتح اول و کسر دوم) - استطوان بالای ران .
 ورتاه - خاکستری رنگ ، نوعی کبوتر .
 وشی (به فتح اول) - نقش و نگار جامه ، پرند ، نوعی جامه .
 وضع (به فتح اول و دوم) - نوعی بیماری پوست ، پیدا شدن لکه های سفید در پوست .
 وضع (اح دیوانی) - برگذاشتن به کار .
 وصی (وطنی کردن ، به فتح اول) - مقاربت کردن .

وعید (وعید کردن) — وعده به رفتار بد دادن، ترساندن.

وقر (به کسر اول) — باورسگین.

وکرمت — بد گوئی.

وکیل — باطر دخل و خرج دربار یا خانواده.

ه

هجر (ع) — فکری که تا کهان بر ذهن خطور کند.

هیل (ع) — شکست انگیز.

هداة (به ضماو، ج هادی) — راهنمایان.

هستک — هموزن.

هوام (به تشدید آخر، ج هامة) جاور و هردار، حشرات گزیده.

هیکل — حائى در بالای کلیساها و عبادت که محل قربانی بود، به خانه، بنای عظیم.

هیلاج (ح، جومى) — حساسی برای، همان که دلیل شناختن احوال و عمر سوبد است.

مجازاً به معنی زابجه مولود.

هیجه (ه) — هجره.

ی

یراق — بنگرید به حاضر یراق.

برد جردی (یع، ه، ف، برد گردی، سال برد جری) — سال ایرانی ده سید آن جاوس «بزد گرد»

پسر «شهریار» و پدر «بهرام گوره» که به تصریح «ابوریحان بیرونی» و حموی دیگر مطابق

است به روز سه شنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه ۱۱۱ هجری و شانزدهم هریران سال ۹۱۳

روسی یا اسکندری و شانزدهم ژوئن سال ۹۴۲ میلادی.

بطا (فعل مضارع از وطنی) — زهرها می نهد.

یعقوبیه — فرقه ای ارتضاری که به «قائیم ثلاثه» قائل به (بنگرید به اسل و النحل»

ص ۱۷۵-۱۷۶).

بنبوع — سرچشمه.

یوم الاثنین — دوشنبه.

چند تر ضمیمه و تصحیح

- ۱ - در احوال «بقرط» (ص ۱۲۷/۸) چنین آمده :
 « مسکن بقرط مدینه « صور » بودی و آن مدینه حصص است از بلاد شام . »
 کلمه صور ، تعریف کلمه «لیروها» است که در متن عربی ضبط است :
 « و کان مسکنه بمدینه «لیروها» و هی بمدینه حصص » (ص ۹۱/۱ - چاپ ۱۹۰۳ - لا پزیک) .
 «لیروها» ، بمعرب Beroia (بازوا - به ضبط معجم البلدان - ج ۲ - ص ۲۸۲) ، شهری بوده از
 Syre (سوریه) که بوسیله « سلوکوس نیکاتور » ، (تابع ، جلوس ۱۴۵ تا ۱۱۹ ق م) از سلسله
 دست نشاندۀ « اسکندر مقدونی » توسعه یافت . این شهر ، بعد از جنگهای صلیبی (قرن ۱۱-۱۳) ،
 به نام Alep ، Aleppos ، Chaleb مشهور شد و « حلب » بمعرب آن است (بنگرید به
 گرانددلاروس - چاپ ۱۹۶۰ - ج ۲ - ص ۹۰ و ج ۱ - ص ۲۲۶) .
 امروزه «حلب» نام ناحیه و نام شهری است در شمال غربی کشور «سوریه» و «حصص»
 نام چند محل است . و آنچه مقصود مورخ این کتاب است ، ناحیه و شهری است در «سوریه»
 واقع میان فاصله « دمشق » و « حلب » .
 و اماد صور (Tyron ، Tyre ، Sour) از شهرهای باستانی ، فنیقیه قدیمه (Phénicie) بود
 که به سبب تجارت مهم خود شهرت داشت و در حمصه « اسکندر مقدونی » (۳۳۳ ق م) ،
 مقاومت سخت نشان داد . امروزه « صور » نام بندر کوچکی است در کشور « لبنان » .
 ۲ - در متن عربی در احوال بقرط ثانی (ص ۱۰۰/۱۰ - چاپ لا پزیک) ، چنین آمده :
 « قداد رذلکی متهی سنه حرب القوم المعروفین بکبولونیساس » .
 مترجم ، طاهر آخرف اضافه راجزه کلمه « کبولونیساس » گرفته و به تعریف چنین ضبط کرده :
 « بقرط ثانی ، در اواخر عمر ، حرب بکبولونیساس را در افتة » (ص ۱۱۰/۵) .
 این کلمه ، تعریفی است از Pleponisus ، پلوپونروس ، که نام شبه جزیره جنوبی « یونان » است
 که خود به چندین شبه جزیره تقسیم می شود . و نام دیگرش Moreé است (بنگرید به گرانددلاروس -
 چاپ ۱۹۶۰ - ص ۱۶) . و جنگهای آتن و اسپارت ، به مناسبت اینکه در این قسمت از یونان واقع
 شد ، به جنگهای پلوپونزوس مشهور گردید (بنگرید به لرهک فارسی ، اعلام ، پ ، ص ۳۵۲) .

۴- در متن ترجمه غالباً و باید صرف مسح، نام «مهدی» (عیسی)، «هادی» نامیبر
داده شده، از جمله در ص ۱۰/۱۶۱ و است. اسم . (بتکرید به فهرست - ۴ رزاق).

۵- در ص ۵/۲۲۸-۱۰/۲۳۰-۱۱/۲۳۱-۱۶/۲۸۸ . و مدار نام «حاکم» (مصور بن العزیز
ششمین شیخه فاضلی مصر)، کلمه [بالله] از طرف مترجم با ناسخ افزوده شده و ضبط صحیح
آن . [بمرا الله] است . و نسبت وی به . اسماعیلی . (در ص ۵۸۷)، آری است که بحایل به آراء
واسعانه شده بوده است.

۶- در ص ۱/۲۲۹ . نام «امیر» . و در اندیس الجغرافی امیر الجیوش درباره «سید مصر لاطمی»
در «مصر» که از وزرای دولت فاضلی مصر و نیز امیر جیوش (فرمانده لشکر) می بوده ، با نام
«سلک فضل ابوی» «استاد شد و خدمت [الملک] قل از نام «افضل» و [بن] قبل از «امیر الجیوش»
افزوده مترجم با ناسخ ، بمورد است .

۷- کلمه حسی ، در ص ۸/۱۹۲ ، به حسی (به معنی اول و کسر دوم و شدید آخر) اصلاح
می شود (ضبط ب) گرچه اغلب نسخه «حسی» نوشته اند، لیکن سبب در بیان نیست . و مراد از حسی
اخته است (خواجده را) که در خانواده ها ثلث و مربی و معلم اطفال می شدند، و در عربی به آنان
«الطواشیه» گفته می شد . معرذ آن طواشی، معرب کلمه ترکی طابوچی است . به معنی خواجده مرا .

فهرست اعلام

نام اشخاص و خاندانها

م = مکرر ح = حاشیه

آ

آل قلی ارسلان (رشته‌ای از سبجوتیان که از ۱۷۱ تا ۲۰۰ هـ ق ، در آسیای صغیر حکومت کردند) - ۱۲۵/۱۱

آل نوبخت (خاندان نوبختی) - اولاد نوبخت منجم از سردم اهواز که خود را از نژاد کبر پسر گودرزی دانسته و قبل از آشنائی با منصور خلیفه عباسی ، بر دین زردشتی بوده و تا سال ۱۴۸ هـ ق ، زنده بوده است این اندیم در الفهرست اکثر آل نوبخت را از مترجمان پهلوی به عربی دانسته است - ۲۲۷/۱۳

الف

ابراهیم (پیامبر) - ۱۰۲/۱۱
 ابراهیم (جندی شاپوری ، شاگرد جورجیس بن یخیشوع) - ۲۱۸/۷ - ۳۱۱/م
 ابراهیم بن یابادیل - ۵۶۸/۶
 ابراهیم بن یحیی هشاری - ۶۱/۱۵ - ح ۶۱/۱۵
 ۱۰۵۰/م - ۱۲۳/۱۸ - ۱۲۸/۱۱ - ۱۲۹/م
 ابراهیم بن جلیل - ۲۹۸/۶
 ابراهیم بن حبیب الفزاری - ۹۴۳

آدم (ابوالبشر) - ۸/۱۲ - ۱۰۲۱/۲۰۲۷ - ۱۲۹/۱۳

آل اتابک زنگی (اسرای زنگی ، اولاد اتابک صبادالدین زنگی - سلسله‌ای که از ۱۲۲ تا ۹۱۸ هـ ق ، در الجزیره و شام حکومت کردند و برمه داشته‌اند ؛
 ۱ - اتابکان موصل ، ۲ - اتابکان شام ، ۳ - اتابکان سجار و همه به دست مغول متارغ شدند - ۱۵۳/۷

آل بویه (دیالمه ، دیلمیان) - خاندانی ایرانی نژاد که از ۳۲۰ تا ۴۱۸ هـ ق ، در ایران جنوبی و عراق ، به استقلال ، فرمانروائی کردند ، این دولت را به برادر به تاسهای علی و حسن و احمد که فرزندان ماهیگیری موسوم به « بویه » و از اهل گیلان بودند ، تشکیل دادند - ۱۰۷-۱۰۸/۱۰ - ۲۵۱/۱۱ - ۳۱۹/۵ - ۳۵۳/۷ - ۴۶۱/۵ - ۴۷۹/۲ - ۵۳۱/۱۱ - ۵۳۵/۶ - ۵۳۶/۱۶ - ۵۴۲/۲ - ۵۴۹/۷ - ۵۵۲/۲ - ۵۵۹/۶

آل سنان - ۵۳۵/۱۲

- ابراهیم بن وهرون ، ابواسحاق - ۱۰۹
 ابراهیم بن مثنی بن ثابت بن قرقه - ۱۰۴
 ابراهیم بن صالح - ۲۹۹ تا ۳۰۳ مکرر
 ابراهیم بن اسحاق و برادران - ۱۰۵
 ابراهیم بن الصنف - م/۱۸۱ - م/۱۳۷ - ۱۴/۷
 ابراهیم بن عبدالله النقاد نصرانی - ۶۰/۲۰ - ۶۲/۱
 ابراهیم بن عثمان بن نهیک - ۱۸۹/۱۶ - ۱۹۸/۴
 ابراهیم بن عدی (کاتب) - ح/۱۹۵ - ۱۹۵/۱۵
 ابراهیم بن فرارون - ۱۰۶
 ابراهیم قوبری ، ابواسحاق - ۱۰۹
 ابراهیم بن المهدی ، ابواسحاق ، ملقب به مبارک
 (برادر هارون الرشید ، مادرش شکله از
 اهل طبرستان - ۱۶۲ - ۲۲۴ ق) - م/۱۸۸ -
 ۱۹۰/۹ - ۱۹۱/۲ - م/۱۹۳ - ۱۹۸/۱۵ -
 ۲۰۰/۴ - م/۳۰۵ - ۳۴۲/۵ - م/۱۳۳ -
 م/۵۲۴ - ۵۲۵/۲ - ۵۲۶/۲۱ - ۵۲۳/۱۶ -
 م/۵۸۲
 ابراهیم بن نصر ، ابوالطیب - ۱۳۴/۱
 ابراهیم بن هلال ، ابواسحاق - ۱۰۷ - ۱۰۹/۱۰ -
 ۱۵۶/۲ - ح/۲۷۲ - م/۱۷۷ - ۱۷۸/۱۲ -
 ۴۸۱/۱۴
 ابراهیم بن یحیی النقاش ، ابواسحاق (ابن الزرقان
 اندلسی) - ۱۰۳
 ایرخس - (Hipparchos de Nikia)
 (Hipparque de Nicée) حکیم - ۲۴/۲ -
 ۵۶/۱ - ۹۴ - ۱۳۱/۴ - ۱۳۲/۵
 ایرخس (Hipparchos) ، شاعر - ۲۹۲/۱۰ - ۲۹۵
 ایرش - ۲۷۲/۵
 ایرقلیدس - ۱۴۰/۲
 اسفلاوس (Hypsiélés & Hypsykles) - در
 حدود ۱۸۰ ق م سی زیسته ، مقاله ای راجع
 به کثیرالوجوه های منتظمه ، شامل هفت
 قصیده به آحر اصول (کتاب الفیدس) اضافه
 کرده است ، تقسیم محیط دایره به ۲۹۰
 درجه ، از زمان وی ، معمول شده است -
 ۸۹/۱ - ۹۹ - ۵۰۴/۵
 ابن روسی - ۹۸
 اپولونیوس پگار (Appollonios de Perga)
 Abolonnys که در برغه ، پاسفیه
 به دنیا آمده و از ۲۶۰ تا ۲۰۰ ق م سی زیسته
 است) - ح/۱۲۲ - ۱۶۶/۷ - م/۸۷ - ۸۲
 اپیفون - ۷۲/۱۲
 ابن آدمی - محمد بن الحسین بن حمید ،
 ابن ابی حید - ۵۸۶
 ابن ابی داود - ۱۴۲/۱۳
 ابن ابی رابع - ۵۸۶
 ابن ابی رسته - ۵۸۵
 ابن ابی طاهر - ۵۸۹
 ابن اسحاق - محمد بن اسحاق البدریم
 ابن الاعم - ۲۱۵/۲
 ابن افاح اندلسی - ۵۳۰/۲ - ۱۶۸/۱۴ - ۱۴۶/۷
 ابن الانفی - تقیم بن طلحه

- ابن باجه - ابوبکر بن الصایغ
ابن بازيار - ح / ۴۹۴
ابن بختیوش - ۱۲/۲۵۵ - ۱۰۲/۸ - ۱۰۲/۲
ابن البطریق - ۱۸/۶۳ - م/۹۹ - ۱۱۱/۱۰۱
ابن بطلان - المحتار بن الحسن بن عدون
ابن بقیه (وریر) - ۷/۱۵۷
ابن بکوس - ابراهیم بن بکوس
ابن بنت المنی (مکفوف) - ۹/۳۴۴
ابن بزرین - ۱۰/۵۹ - ۲/۶۰
ابن بلجل (سلیمان بن حسان اندلسی) - ۱۵/۱۵ -
۱۲/۱۷۱ - ۹/۲۵۲ - ۳۶۳ - ۱۶/۴۷۱ -
۸/۱۱۲ - ۱۹/۵۱۰
ابن ابجهم - ۱۸/۴۱۳
ابن ابجوهان - مسعود بن ابی محمد
ابن الجوزی - ۱۳/۱۵۵
ابن الحجاج اندلسی - ۲/۱۰۹
ابن حمدون (ندیم) - ۱۳/۵۱۱
ابن الخطوب - محمد بن حمزه لغزرازی
ابن خلف الوریان - ۱۶/۵۸۹
ابن الخطار - ۲/۱۲۹
ابن التمیمی بغدادی - هبة الله بن ساعد
ابن داود بن سراجیون - م/۲۰۰
ابن دینم - ۵۸۸
ابن رابی - ۱۶/۲۷۱
ابن رضوان مصری - ۱۲/۲۹۱ - ۹/۱۰۰ -
م/۱۰۶ - ۵۹۳
ابن الزاغونی (ابوالحسن ، علی بن عبید الله بن نصر
بن السری ، مورخ و ازبزرگان قلهای حنبلی
و از اهل بغداد ، متوفی ۲۷۷ هـ ق) - ۱۰/۱۵۵
۹/۱۷۲
ابن السج - ۱۵/۶۳
ابن السندی - ۵۸۹
ابن سهل طبری - علی بن رین ، ابوالحسن
ابن سمویه یهودی - ۵۸۶
ابن سنا - ابوعلی بن سنا
ابن شیران - ۱۴/۳۷۳
ابن الصلاح - ابوالفتوح نجم الدین بن السری
ابن الصلت - ابراهیم بن الصلت
ابن طراوة - ۱۷/۱۲۳
ابن عباس بخاری - بخاری
ابن المعجم - ۵۸۹
ابن المطار - مسیحی بن ابی البقاء بن ابراهیم
ابن عمرو المازنی - ۹/۳۹۲
ابن الحمید - (ابوالفضل محمد بن حمید کاتب
خراسانی ، متوفی ۳۵۹ هـ ق که در اجود
و فلسفه دست داشت و در ادب و ترسل
بی نظیر بود و در سال ۳۲۸ هـ ق به
وزارت و کتبه الدوله دهامی رسید ، کتاب
دیوان الرسائل و کتاب المذهب فی
البلاغات ، از آثار اوست) - ۱۶/۸۸ -
۲۱/۵۶۹
ابن هیله - ۵/۲۲۳
ابن الفضایری - مسعود بن ابی محمد
ابن الفرات - ابوالحسن بن الفرات
ابن القادسی - ۱۳/۱۵۵
ابن الفطی مصری (فطی) - ۲۱/۲
ابن قلیذی - ۵۸۸
ابن کرئیب - العسین بن اسحاق بن ابراهیم
ابن الجلاج - ۵۸۸

ابن مسویه - روحنا بن مسویه

ابو المرثم یحیی بن سعید - ۴۵۵/۱۹

ابن المسلمه (رئیس الرؤساء - وزیر) -

۲۶۷/۱۴

ابن مقشیر - ۵۸۷ - ۲۴۵/۲۰

بن مقلع (عبدالله) - ۳۵۶ - ۶۰/۱ - ۵۹/۹

ابن مقله (ابوعلی محمد بن علی ، متولی ۳۲۸

ه ق که به وزارت مقتدره و راضی

رسیده و به عمارت حاکمان دست راست او

بریده شد و در زندان در گذشت ، خط ثلث

تولیع ، ریحان ، رقاع و معنی از مخترعات

اوست) - ۳۲۸/۱۴

ابن المکفی - جعفر بن المکفی

بن مکعبا - ابوعلی بن مکعبا

ابن المنجم - ۲۴۹/۹

ابن مندویه ، صنهاقی - ۵۸۷

ابن المذهب (کاتب بیت المال قاهره) -

۳۹۰/۱

ابن ناعمه - ۶۲/۱۸ - ۶۱/م

ابن النجاری - ۵۵۴/۱۴

ابن الندیم - محمد بن اسحاق الندیم

ابن نصر (کاتب) - ۵۷۵/۸ - ۱۵۶/۱۸

ابن الهمدانی - ۱۵۵/۹

ابن الهیثم - الحسن بن الحسن بن الهیثم بصری

ابن هود - ۴۳۶/۸

ابن وصیف (چشم پزشکی) - ۵۸۵

ابن وضاح - ۲۰/۱۱

ابن لیثان - ۲۷۷/۱۱

ابن یوسف واسطی (طبیب) - ۲۰۴/۲۰

ابو احمد بن کرئیب - الحسین بن اسحاق بن

ابراهیم بن برید

ابو احمد مهرجانی - ۱۱۸/۹

ابو احمد یحیی بن علی - یحیی بن علی بن یحیی

المنجم

ابو اسحاق (برادر مأسون) - ۱۹۹/۲

ابو اسحاق ابراهیم بن هلال - ابراهیم بن هلال

ابو برزقه العاصی - ۵۴۶

ابو البرکات - هبة الله بن ملک

ابو البشر - آدم

ابو بشر طبری - ۶۵/۷

ابو بشر متی بن یونس (متی) - ۵۹/م - ۶۰/م

۶۱/م - ۶۲/۱ - ۶۲/۲ - ۶۱/۱ - ۶۵/۲ - ۶۶/م

۶۷/۲ - ۱۰۹/۱۹ - ۱۰۹/۲ - ۳۸۱/م

۲۸۶/۹ - ۳۳۵ - ۴۴۱/۱۵ - ۴۹۳/۲

۴۸۳/۱۸ - ۴۹۵/۱۰

ابو بطیمه - ۲۹۵/۹

ابو بکر الاقصی المطار - ۱۹۵/۱۶

ابو بکر برقی - ۵۵۹/۱۰

ابو بکر بن الصایغ (ابن باجه) - ۵۴۷

ابو بکر بن صبر (قاضی) - ۱۸۱/۱۱

ابو بکره - ۲۴۲/۱۴

ابو تمیم قیروانی - ۲۸۹/۹

ابو جعفر بن احمد بن عبدالله - ۵۴۴

ابو جعفر الخازن - ۵۴۴ - ۹۱/۱

ابو جعفر طبری - طبری

ابو جعفر محمد بن ستان - بنانی

ابو جعفر منصور - منصور (حقیقه)

- ابو حارث الطیب = ابو حرب الطیب
 ابو حامد احمد بن محمد = احمد بن محمد الصاعانی
 ابو حامد محمد بن محمد = محمد بن محمد بن حامد
 بن امة
 ابو العجش نحوی - ۱۹۱/۶
 ابو حرب الطیب - ۵۳۳
 ابو حسان - ۱۳۷/۱
 ابو الحسن بنی - م/۲۹۴-۱۱۱/۲۹۲
 ابو الحسن بن ابی الفرج بن ابی الحسن بن عثمان -
 ۵۳۳ - ۱۰۹/۱۳
 ابو الحسن بن التلمیذ - م/۱۷۲
 ابو الحسن بن الزاغونی = ابن الزاغونی
 ابو الحسن بن عثمان (مناصر ابو الحسن خراسانی) -
 ۵۳۳
 ابو الحسن بن عثمان صابی (مناور و ریماستان) - ۱۶۸/۶
 ۵۳۵
 ابو الحسن، ابن العرات = حسن بن علی بن محمد،
 ۲۷۹ = ۳۱۳ ق، ۸۹۲-۹۲۴ م، ازوزرای
 «نستعلیق» - ۳۴۲/۱۷-ح/۳۸۴
 ابو الحسن، تلمیذ عثمان - ۵۳۵
 ابو الحسن جراحی - ۴۴۲/۳
 ابو الحسن خراسانی = خراسانی = ثابت بن ابراهیم
 ابو الحسن خوزی (قاصی) - ۱۸۱/۱۱
 ابو الحسن دینمی - ۲۹۳/۱۱
 ابو الحسن زنجانی = علی بن هارون
 ابو الحسن عروسی - ۵۵۹/۶
 ابو الحسن علی بن عیسی = علی بن عیسی المنجم
 ابو الحسن علی بن الحسن المسعودی = علی بن
 الحسن
 ابو الحسن علی بن ربن = علی بن ربن
 ابو الحسن متکم - ۱۹۵/۱۴
 ابو الحسن مغربی - ۱۸۱/۱۷
 ابو الحسن وراق - ۲۷۴/۱۹
 ابو الحسن البصری (چشم برشک) - ۵۳۳
 ابو الحسن بن دنخا - ۵۳۲
 ابو الحسن بن عثمان - ۵۳۱
 ابو الحسن بن کشکراها (تلمیذ عثمان) - ۲۰۷/۱-
 ۵۳۳
 ابو الحسن بن نفاخ (جراحی) - ۵۳۳
 ابو الحسن خوزی - ۱۸۱/۱۱
 ابو الحسن رئیس - ۵۳۷ تا ۵۴۱ مکرر
 ابو الحسن سهل - ۵۵۹/۱۸
 ابو الحسن صوفی - ۵۹۰/۵
 ابو حفص (حارث خراسانی) - ۸۸/۱۲
 ابو حفص (همین الخضر) - ۲۹۵/۲
 ابو الحکم الطیب = ۲۴۶/۵ - ۵۳۳
 ابو الحکم الحنفی (عبدالله بن المظفر بن عبدالله
 النرسی) - ۵۳۳-م/۵۷۴
 ابو حنیفه (۸۰-۱۵۰ ق، نعلان بن ثابت بن زوطی،
 ابراهیم نراد، از پیشوایان بزرگ اسلامی
 و مؤسس مذهب حنیفه که نماینده
 علویان و در قبول احادیث بسیار سختگیر
 بوده) - م/۴۲۵-۱۹۹/۳
 ابو حیان توحیدی (علی بن محمد بن عباس، ادیب
 و فیلسوف معزلی، متوفی ۱۰۰ هـ ق، که

- درايشای عربی، جاحظ ثانی لقب یافت
 کتاب الهوایل والشوایل، کتاب المقایسات
 کتاب البصائر، رسالة فی الصداقة نیز از
 آثار او است (۱۱۶/۶ - ۱۱۷/۴ - ۱۲۲/۱۲
 ۱۲۱/۱۳ - ۳۸۶/۱۸ - ۳۸۷/۶)
 ابوالخیر بن ابی الفرج بن ابی الخیر - ۵۳۷
 ابو الخیر الجراحی - ۵۳۸
 ابوالطهر بن الطیار - ۴۱۱/۱۰
 ابوالطهر بن شراره - ۴۳۱/۴
 ابوالطهر سلامه بن رحمون - سلامه بن رحمون
 ابوالخیرالمسیحی بن المطار - ۳۹۶/۲
 ابو داود اليهودی (منجم) - ۵۳۸
 ابوالخ - الفضل بن علی بن احمد بن سعید
 ابوالرضی - ۴۳۵/۱۳
 ابوزوج صابی - ۹۲/۱۲
 ابورحمان بیرونی خوارزمی (ریاضی دان و فیلسوف
 ایرانی، ۳۶۲ هـ ق، ۹۷۲ م - ۴۴۰ هـ
 ق، ۱۰۴۸ م) - ۱۳۵/۱۴ - ح ۳۶۷/۱
 ابوزکریا = یحیی بن عدی
 ابوزکریا صیری - ۳۱۲/۸
 ابوزید بلخی - ۶۴/۱
 ابوسعید بن خدیوک - ۵۶۳/۱
 ابوسعید، الفضل بن بولس، شیرازی -
 ۱۸۱/۱۵
 ابوسعید ارجانی - ۵۳۸
 ابوسعید ابوزجانی - ۵۳۹
 ابوسعید سمرانی، نحوی - ۱۲۰/۱۱
 ابوسعید الیماسی - ۵۳۸
 ابوسفیان - ۲۲۲/۱۱
 ابوسلمه - ۲۰۲/۲
 ابوسلمان، محمد بن بهرام، منطقی سمرقانی -
 ۳۱۳/۶ - ۳۱۴/۶ - ۱۱۹/۷ - ح ۵۹/۱ - ۱۲/۱
 ابوسلمان، محمد بن معشر - محمد بن معشر -
 منطقی
 ابوسلار بوس - ۹۳
 ابوسهل ارجانی - ۵۳۹
 ابوسهل بن نوبخت (ابوسهل نوبختی) -
 ۵۸۸/۷ - ۵۵۰ - ۱۶۴/۱۱
 ابوسهل کوهی - رجین بن رستم
 ابوسهل المسیحی - ۵۳۹
 ابوالصقر لبیسی - ۸۸/۲
 ابوالصنعت (اسم بن عبدالعزیز بن ابوالصلب مغربی)
 ۹۱۳ - ۲۱۹/۹ - ۲۵۸/۲ - ۲۹۱/۷ -
 ۲۹۲/۶ - ۳۲۸/۱۲
 ابوطاهر علوی (طبيب) - ۲۹۳/۱۲
 ابوالعباس - احمد بن حاتم
 ابوالعباس بن الرشید - ۵۱۶/۲
 ابوالعباس بن المنجم - ۱۶۰/۴
 ابوالعباس، سفاح (عبدالله بن محمد بن علی بن
 عبدالله بن عباس بن عبداللطیف، متولد
 ۱۰۴، متوفی ۱۳۶ هـ ق، نخستین خلیفه
 عباسی، جلوس ۱۳۲ - ۱۳۰ هـ ق، ۷۴۹ م)
 ۱۴۱/۱ - ۱۴۰/۱۳
 ابوعبدالله بن العجاج (شاعر) - ۱۶۰/۱ - ۱۵۹/۱۶
 ابوعبدالله بن القلانسی - ۵۵۱
 ابوعبدالله بن المرتضی - ۴۱۰/۴

- ابو عبدالله بن المرزبانی - ۳۵۹/۱۵
 ابو عبدالله دامغانی (قاضی القصاة) - ۴۹۸/م
 ابو عبدالله لضاعی (قاضی) - ۵۸۹/۱۶
 ابو عبدالله محمد بن عنبه - محمد بن عنبه
 ابو عبدالله الحردوسی - ۵۳۸/م
 ابو عبدالله نائلی - ۵۵۶/۵
 ابو هبید جوزجانی - ۵۶۰/م - ۵۶۲/۱
 ابو عثمان (ثقی) - ۱۱۳/م
 ابو عثمان بن یعقوب الدمشقی - ۶۰/۱۹
 ۶۱/۱۱ - ح/۶۲ - ۶۴/۱۸ - ۶۵/۱۹ - ۷۸/۱ - ۸۸/۱
 ۵۵۰-۳۵۱/۵
 ابو العرب (بن عیسه) - ۱۳۶/۱۰
 ابو حمزه سیفی - ۲۰۰/۱ - ۱۹۹/۱۰
 ابو العلاء (طیب) - ۵۵۳
 ابو العلاء بن اسحاق - ابو العلاء بن کریم
 ابو العلاء بن کریم - ۲۹۲/۵ - ۲۳۲/۱۲
 ابو العلاء (یهودی، مارذکاء، کاتب) - ۵۲۰/۵
 ابو علی بن ابی الطاهر المسیحی - ۵۵۴
 ابو علی بن ابی ثره - ۵۵۹
 ابو علی بن اسعاری - ۲۹۳/۱۱
 ابو علی بن زرعه - ۱۱۱/۱۰ - ۶۶/۱۱
 ابو علی بن السج - ۵۵۴
 ابو علی بن سلی - ۵۵۴
 ابو علی بن سینا، الشیخ الرئیس (۳۷۰ - ۴۲۸ هـ ق) - ۷۷/۱۱ - ۷۸/۱ - ۷۹/۱۰
 ۳۹۶/۱۱ - ۳۹۵/۱۴ - ۳۲۱/۱۳ - ۳۱۱/۱
 ۳۹۷/۱۵ - ۴۰۲/م - ۵۵۵
 ابو علی، جلال الدوله بن ضد الدوله - ۱۱۶/۳
 ابو علی حسن بن حسن بن هبش - حسن بن حسن
 بن هبش
 ابو علی، فارسی - ۳۱۵/۲
 ابو علی بن مکتبجا، نصرانی، کاتب - ۱۵۷/۱ - ۱۵۸/۱
 ابو علی، محسن بن ابراهیم - محسن بن ابراهیم
 ابو علی المهندس المصري - ۵۵۹
 ابو علی بن ولید (شیخ معتزله) - ۴۹۸/م
 ابو عمرو (محدث) - ۲۲۱/۲
 ابو العنبر صیمری - ۵۵۹ - ح/۲۱۳
 ابو عیسی (برادر مأمون) - ۱۹۶/۷ - ۱۹۸/۱۹
 ابو عیسی (جبرئیل بن عبدالله، صاحب کماش) -
 جبرئیل بن عبدالله بن یغتیشوع
 ابو عیسی بن المنجم - ۳۶۲/۸
 ابو غالب عطار - ۵۶۱/۱۲
 ابو الفطر بن البطریق - ۳۶۲/۱۲
 ابو الفخایم، محمد بن، هلم الواسطی - ۵۷۲/۸
 ابو الفتح (شیخ) - نصر بن ابراهیم مقدسی
 ابو الفتح نوشجانی - ۴۱۲/م
 ابو الفتوح، نجم الدین بن السری (ابن الصلاح)
 ۵۷۴
 ابو الفرج بن ابی الحسن بن سنان - ۱۵۹/۱۵ -
 ۵۷۳-۵۲۴/۱۳
 ابو الفرج عبدالله بن الطیب - ۳۹۵ - ۱۱۱/۱۲ -
 ۴۳۰/م
 ابو الفرج، قدامه بن جعفر بن قدامه (کاتب
 بغدادی که در زمان مکتفی، در سال ۴۰۷ هـ
 اسلام آورد) - ۶۳/۷
 ابو الفضل بن سنان - ۵۳۶/۵ - ۴۵/۱۶

- ابوالفضل بن یاسین (الشریطی) - ۵۷۱
 ابوالفضل ، معمر - جعفر بن المکرمی
 ابوالفضل الخدزمی - ۵۷۱
 ابوالفضل ، عبدالله بن العارض الشیرازی (وزیر) - ۳۸۷/۲
 ابوالقاسم انطاکی - ۸۸/۱۳
 ابوالقاسم البیضی - ۳۷۶/م
 ابوالقاسم الرقی - ۵۷۵
 ابوالقاسم بن عباد - صاحب بن عباد
 ابوالقاسم القصیری - ۵۷۵/۱۱ - ۵۷۵
 ابوالقاسم کرمانی - ۵۹۸/م - ۵۹۹/۱
 ابوالقاسم محمود بن عمر - محمود بن عمر بن
 محمد زمخشری
 ابوالقاسم التوتار (ابن التوتار) - ۲۹۲/۱۲ - ۲۹۲/۱۷
 ابولریش ، عیسی صیدلانی - ۱۱۱۱/م - ۱۱۱۲/۲
 ۵۷۶
 ابوکامل - شجاع بن اسلم
 ابوساهر - ۲۲۱/۹
 ابومحمد ابن عبدالبنی (قاضی یحسان) - ۸۹/۱۳
 ابومحمد (اوحید) - ۵۵۲/م
 ابومحمد شیرازی - ۵۶۰/م
 ابو محمد غزالی مقدسی - ۳۱۲/۸
 ابومحمد مهلبی (وزیر) - ۱۵۹/۱۵
 ابومحمد بن یحیی شوع - ۵۸۳
 ابوالسمالی (یهودی) - ۱۳۵/م
 ابومشر بلخی - ۱۶/م - ۹۵/۹ - ۳۹۹ - ۲۲۵/۱۳
 ۲۵۹/۱۲ - ۳۰۷/م - ۳۳۵/م - ۳۶۵/۹
 ۳۸۵ - ۴۲۹ - ۴۷۲/۶
- ۸۸۸/۸ - ۴۹۰/۹ - ۵۱۰/۹
 ابومنصور - نصر بن هارون
 ابومنصور ازهری - ۵۶۶/۱۹
 ابومنصور جیبان - ۵۶۷/م - ۵۶۹/م
 ابوالمنج ، قرواش العقولی - ۴۹۸/۷
 ابوسیه (قفسی) - ۴۴۲/م
 ابونصر بن العطار - ۱۱۹/۱۹ - ۴۰۴/۲۰
 ابونصر فارابی - فارابی
 ابونواس حسن بن هانی (شاعر ایرانی نژاد) متوفی
 ۱۹۸ هـ ق ، مبتکر تفریل در ادب عرب - ۴۴۲/م
 ابوهاشم ، جانی - ۶۱/م
 ابوالهذیل - محمد بن الهذیل
 ابوالوفاء ، بوزجانی - ۹۶/۷ - ۸۸/۱۳
 ابوالوفاء ، بشر بن فاتک - بشر بن فاتک
 ابویحیی باوردی - ۲۹۲/۵
 ابویحیی المروزی - ۵۸۴
 ابویحیی المروزی - ۶۱/۱۵ - ۵۸۴
 ابویحیی الازهری - ۵۸۴
 ابویوسف (قاضی القضاة هارون الرشید و شاگرد
 ابوحنیفه ، متوفی ۱۸۲ هـ ق . کتاب الطراج
 از آثار اوست) - ۴۲۵/م
 ابویوسف رازی - ۸۸/۱۵
 ایدقلیس ، ایدقلیس ، امیدقلیس (Empédocle ،
 قرن پنجم ق م ، فیلسوفی است که در فلسفه
 و فیزیک مهارت داشته و بدین سبب متهم
 به جادو شده . این حکیم به عناصر اربعه
 دو عنصر افزود : محب و نفش . وی گفت
 که ایندوسن شأمة حرکاتند) - ۳۹۹ - ۲۷۶/۱
 ۲۸۳/۶ - ۳۵۵/۱۰ - ۳۵۶/۳

- تایک زنگی - بنگریده آل اتایک
 ۱۱۲۲ - ۸۴
 ابروین - ح/۶۰
 احمد بن ابی حاتم، ابوالعباس - ۲۱۴/۷
 احمد بن ابی طاهر - ۱۰۴/۱۲
 احمد بن بویه (افطح) - ۱۰۴/۲
 احمد بن حامد بن محمد اله، ابونصر (عزیز) -
 ۱۱۶/۳ - ۱۰۴/۱۷
 احمد بن سعید - ۲۲۲/۶
 احمد بن طولون (ابوالعباس، دوسم امیر بنی -
 طولون، متوفی ۲۷۰ هـ ق که در ۵۲۵ هـ ق
 به نهایت حکومت مأمور مصر گردید و شام
 را به دوزخ حکومت خود افزود) -
 ۱۰۵/۵ - ۱۰۴/۱۰
 احمد بن یحیی - احمد بن محمد بن مروان
 احمد بن عبد الرحمن، ابوعلی - ابن مندویه
 احمد بن عمر، گرایسی - ۹۹۳
 احمد بن موسی بن شیخ - ۱۱۰/۱۳
 احمد بن محمد، ارجانی (قاضی) - ۱۶۷/۵
 احمد بن محمد الصاهانی، ابوحامد الاسطرلابی -
 ۱۹۲
 احمد بن محمد بن کنیرلوخانی - ۹۹۳ -
 ۱۸۱/۱۶
 احمد بن محمد بن مروان بن طیب السرخسی (احمد
 بن الطیب) - ۵۹/۱۰ - ۶۰/۲ - ۶۲/۲ -
 ۹۹۵ - ۱۶۳/ح - ۳۷۶
 احمد بن موسی بن شا کر منجم - ۵۲/۷ -
 ۱۳۴/۲ - ۲۶۰/م - ۱۳۹/۱۶ - ۱۴۲/م
 احمد بن موسی بن هلال، حمصی - ۵۸/۱۰
 احمد بن هارون الشرایب - ۵۲۲/۱۸
 احمد بن یوسف (منجم) - ۱۱۲
 احمد بن یونس، بحرانی - ۵۳۲/۱۳ - ۵۸۵/۱۳
 ابروینوس (طیب) - ۲۷/۲
 اخریمدس - ۹۳
 اخشید، محمد بن طنج (از اسرای بنی اشید که
 اصلاً ایرانی بودند و در قرن دهم میلادی
 در سوریه و مصر حکومت می کردند، جلوس
 ۹۲۵ م) - ۵۸۸/۱۴ - ۵۹۹/۶
 اخوخ (Henoch) - اخوخ - ادریس - ارمیس
 - هرمس اول - هرمس اله راسته
 اخوان الصفا - ۲۲۹/۵ - ۱۲۰/۱۸ - ۱۹۵
 ادریس (یاسیر، اخوخ، Hermes I، فاش
 دوبار در قرآن مجید ذکر شده و مسلمانان
 او را پیمبر دانسته و لقب شدت النعمه
 داده اند و لغت به گانه او را پادشاهی و
 حکمت و پیامبری دانند) - ۷۰۵/۸ - ۷۰۵/م - ۱۷/م
 ۱۲۹/۱۵ - ۲۰/۶ - ۲۱/۲ - ح/۲۸ - ۱۲۹/۱۵
 ۲۷۲/۲ - ۱۵۰/۱۵ - ۱۷۲/م - ۱۷۵/م
 ادریانوس (آدریانوس، Aelius - Hadrianus
 امپراطور روم که از ۱۱۷ تا ۱۲۸ هـ سلطنت
 کرد و ادبیات و هنر را تشویق نمود و
 استعکانات بسیار بنا کرد) - ۱۴۱/۱۰ -
 ۱۳۶/۶ - ۱۷۹/۱۱ - ۱۷۷/۸
 اراسیس - ۸۳
 اراقلیدیس - ۱۴/۸
 اراقلیطوس - ۲۸/۷
 اربلس (خادم) - ۵۹/۱۰ - ۵۷/۱۴
 ارضوطلس - ۱۴/۱

- اردشیر ، (ارتخشتر ، هخامنشی ، پسر
خشیارشا ، ۴۶۶ - ۴۲۴ ق م) -
۳۴۱/۸ - ۳۴۱/۸ - ۳۴۱/۸ - ۳۴۱/۸ - ۳۴۱/۸
ارسطراس ثانی - ۱۴۲/۹
ارسطیس = ارسطینس
ارسطرخس (Aristraque de Samos) منجم
یونانی ، ۴۱۰ تا ۳۳۰ ق م ، وی نخستین
کسی بود که فکر گردش زمین را به
دور محور خود و به دور خورشید بیان کرد
ولی به تهمت برهم زدن آراش خدایان ،
محکوم شد - ۹۶
ارستن (فیلسوف) - ۸۴
ارسطوس (شاگرد افلاطون) - ۱۱/۵
ارسطوس (منجم) - ۱۳۹/۵
رسطو ، ارسطوطلیس ، ارسطاطالیس ،
(Aristotèles de Stagire در حدود ۳۸۴ ق م
در ستاگیر به دنیا آمده و در ۳۲۲ ق م در
خالکیس درگذشته) - ۲۹/۵ - ۳۲/۱۰ - ۲۲/۱۰
۱۱/۲ - ۱۶/۱۰ - ۴۹/۸ - ۸۱/۱۸ - ۸۲/۵ - ۸۲/۵
۱۲۶/۸ - ۱۲۶/۸ - ۱۲۶/۸ - ۱۲۶/۸ - ۱۲۶/۸
۱۸۰/۵ - ۱۷۲/۲۰ - ۱۷۱/۱۱ - ۱۵۱/۸
۲۲۳/۸ - ۲۲۳/۸ - ۲۲۳/۸ - ۲۲۳/۸ - ۲۲۳/۸
۳۰۶/۱۵ - ۳۱۰/۱۷ - ۳۱۱/۲ - ۳۱۱/۲ - ۳۱۱/۲
۳۲۲/۱۴ - ۳۲۲/۱۴ - ۳۲۲/۱۴ - ۳۲۲/۱۴ - ۳۲۲/۱۴
۳۵۵/۵ - ۳۵۷/۸ - ۳۶۹/۹ - ۳۷۶/۹ - ۳۷۶/۹
۳۸۰/۸ - ۳۸۱/۶ - ۳۸۲/۸ - ۳۸۲/۸ - ۳۸۲/۸
۳۸۶/۱۲ - ۴۱۱/۱ - ۴۱۶/۸ - ۴۱۶/۸ - ۴۱۶/۸
۴۱۱/۱ - ۴۱۸/۸ - ۴۲۰/۸ - ۴۲۷/۸ - ۴۲۷/۸
- ۱۲۸/۸ - ۱۲۸/۸ - ۱۲۸/۸ - ۱۲۸/۸ - ۱۲۸/۸
- ۵۰۲/۷ - ۵۰۱/۱۴ - ۱۹۵/۸ - ۱۹۱/۱۱
۵۶۲/۶ - ۵۵۲/۱۵ - ۵۱۴/۱۷ - ۵۱۲/۱۲
ارسطومانس - ۵۶/۱
ارسطون (پدر افلاطون) - ۳۵/۱۲
ارسطینس (ارسطینس ، Arintippos ، قرن پنجم
ق م ، مؤسس مکتب تورینائی که سعادت
را مبتنی بر حظ و لذت می دانسته اند) -
۱۶/۲ - ۹۵
ارموایس - ۵۰۶/۱۲
ارمیجانیس (Archigene) - ۹۵۵
ارسمیدس (Archimedes de Syrakouza) -
۸۷/۱۴ - ۹۹/۸ - ۹۹/۸ - ۹۹/۸ - ۹۹/۸
۱۸۲/۴ - ۲۷۲/۹
ارطابن - ۷۲/۱۵
ارطخاست = اردشیر
ارفاؤس (Orpheus) - ۲۸۲/۶
ارالیس (شاعر) - ۱۰/۱۵ - ۴۱/۱
ارالیس (حکیم) - ۲۸۲/۱۲
ارمونس ، فیلسوف روسی - ۱۷۵/۱ - ۸۴
ارباسیوس یونانی (Oribasios de Pergamon)
۹۵۵
ارباسیوس (صاحب الکنایش) - ۹۵۴
ارباسیوس (قوابلی) - ۹۵۴
اسپوسیوس - ۱۱/۱۰
اسحاق (پدر حنین) - ۲۳۹/۱۰
اسحاق (پدر یحیی) - ۱۹۰/۱۷

- اسحاق بن ابراهیم، مصمم - م/۵۹۱
 اسحاق بن الحسین - ۴/۲۱۰
 اسحاق بن حنین بن اسحاق، ابو یعقوب بن ابی
 رید، نمبادی - ح ۵۷ - م/۵۹ - م/۶۰
 م/۶۱ - ۱۷/۶۱ - ۱۱/۶۵ - م/۶۶ - م/۶۷
 م/۸۷ - ۱۷/۹۷ - ۹۹۳ - ۷/۱۲۹
 ۲/۱۳۲ - ۶/۱۳۷ - ۵/۱۶۳ - ۱۰/۱۶۶
 ۴/۱۷۵ - م/۱۷۷ - م/۱۸۲ - ۴/۲۲۳
 م/۲۳۵
 اسحاق بن شهرام - ۱۵/۵۳
 - رانیل، پسر زکریاء طیفوری - ۱/۳۰۵
 اسرانیل، پدر زکریاء طیفوری - ۳/۲۶۰
 اسطاث خورس - ۵/۱۳۲ - ح/۶۶ - ۱/۶۵
 اسطاث، پسر انبیسوس - ۱۰۰
 اسطیائوس - ۳/۱۱۲
 اسقلابیوس (مناصر سقراط) - ۱۵/۲۸۶
 اسقلبیوس اول، اسقلابیوس، اسقلیاذس
 (Sculape + Asklépios) - ۱۴/۱۰۰
 م/۱۲ - م/۱۴ - ۹۹ - ۱۰/۹۸ - ۱۶/۱۲۶
 م/۱۲۷ - م/۱۳۰ - م/۱۴۰ - ۳/۱۷۳
 ۱/۱۷۵ - ۱۱/۴۵۸ - ۲۰/۱۷۶
 ۵/۱۷۷
 اسقلبیوس ثانی (sculape + Asklépios)
 ۱۲۱ تا ۹۶ ق، وی در یونان و روم طبابت
 می کرده و از جمله پزشکانی است که
 «رفیص» نامیده شدند زیرا پیش از تجویز
 دارو، مراقب بروز علائم بیماری می بودند
 و این همان روش مشهور بقراط است. وی
- همچنین داروهای سهل و معیوب تجویز
 می کرده. قطعاتی از آثار او در دست است) -
 ۱۵/۲۴ - ح/۲۵ - ح/۲۶ - ۱۱/۲۶
 ۱/۱۲۷ - ۵/۱۳۰
 اسکندر افروزیسی (Alexandrus d'Aphrodisias)
 ح/۵۹ - م/۵۹ - ۵/۶۰ - م/۶۱ - ۱۰/۶۲
 م/۶۴ - م/۶۵ - ۱۲/۸۵ - ۱۲/۹۸ - ۱۴/۱۲۹
 ۱۰/۱۷۱ - ۱۰/۱۷۵ - ۱۱/۳۸۲
 م/۴۹۱ - ۷/۴۹۱
 اسکندر بن فیلیس مقدونی (Alexandre le Grand)
 مقدونی ۳۲۳ ق م - ۱۹/۳۲ - ۲/۳۲
 م/۴۷ - ۹/۵۰ - ۵/۵۴ - ۱۶/۷۳
 ۱/۱۷۶ - ح/۱۷۵ - م/۱۳۱ - ۱۵/۸۰
 ۱۳/۱۷۶
 اسکندر ذوالقرنین (به روایی همان اسکندر مقدونی
 است، در این کتاب جداگانه ذکر است)
 اسکندروس (اسکندر طبیب)
 Alexandre de Tralleis - ۱۰۹
 اسلاؤس - ۱۲/۲۸۲
 اسماعیل بن بلبل - ۵/۱۶۴
 اسماعیل زاهد - ۳/۵۵۶
 اسماعیل بن سعد بن سعد بن ابی وقاص -
 ۶/۲۲۳
 اسیدوس - ۶/۲۸۴
 اسین - ۱۳/۲۲
 اشتاق (بنت جیش رکابدار) - ۱۴/۵۵۱
 اثیث بن قیس بن سعدی کرب کندی - م/۴۹۹

۳۶۹/م - ۳۸۰/م - ۳۸۲/م - ۴۱۵/م	مصطفی اسکندرانی (Stephan d'Alexandrie)
۵۰۲/۱۱ - ۵۰۹/۳	۵۸/۱۴ - ۵۹/۱۵ - ۹۷/۱۶ - ۹۹/۱۳
الاطلون (طبیب ، platon ، صاحب نکی) -	مصطفی (Stephan) بابلی - ۹۳
۱۳۰/م - ۱۵۹ - ۲۶/م - ۲۱/۱۸	مصطفی (Stephan) بن یسیر - ۱۰۰/۱۶
افلیمون (صاحب الفراسة) - ۱۲۸/م - ۸۳	۱۸۰/م - ۱۸۱/م - ۱۸۲/۱۲ - ۲۳۵/۳
الپوروس (اپیکور ، Epikouros ، Epicure ،	اصطفی (Stephan) حرانی - ۱۰۳
فیلسوف یونانی ، ۳۴۱ - ۲۷۰ یا ۲۷۲ ق م) -	اطیپتوس (اطیپتوس ؟) - ۲۴/۲
ح/۴۶	اعشی (شاعر ، قبل از اسلام بوده و اوایل
قرن - ۱۰۳	اسلام را درک کرده) - ۱۹۹/۱۳
اقریطس (Kérte) - ۳۵/م	الحاذیون مصری - الحونادیمون
اقریطون (Criton ، ارشادگردان سقراط) - ۲۷۸/م	الحلس - ۶۷/۱۲ - ۷۳/۳
۲۷۹/م - ۲۸۰/م - ۲۸۱/م - ۲۸۲/۱۸ - ۲۸۴/م	الحلون (فیلسوف ، Glaucon) - ۲۱/۱۳
۲۸۵/م - ۲۸۶/م	ح/۱۷۵ - ح/۱۷۹
اقریطون (Criton ، مزین) - ۱۰۹	الحنوسرهوس - ۱۱۰/۱۱
السانس - ۳۷/۲ - ۳۶/م	الحصا (مادر ارسطو) - ۵۱/۱۷
اتسنوقراطیس - ۱۱/۲	الحشین (حبذربن کاووس که از طرف مستصم
اقسوثیا (همسر افلاطون) - ۱۴/۱۵	مأمور دستگیری بابک خرمی شد) -
اقطین - ۹۴ - ۴۸/۹	۲۶۳/م - ۲۶۴/۷ - ۲۰۱/۱۴ - ۲۰۰/۱
افلیدس و یا کتاب الیدس (Eukleides ،	الحصل (الافضل بن بدرالدین الجمالی ، ارمنی
Euclide ، ۳۰۶ تا ۲۸۲ ق م ، در زمان	الاصل ، وزیر دولت فاطمی مصر و امیر
بطلمیوس اول در اسکندریه تدریس می کرده	جیوش ، متوفی ۱۱۴۰ م) - ۱۱۱/۴
و کتاب اصول که اساس هندسه مسطحه	۳۲۹/۴
است ، از او استخراج خواهد نصیراندین طوسی آنرا	افلاطون بن ارسطون ، افلاطون ، افلاطون (Platon ،
شرح کرده) - ۸۱/۲ - ۸۶ - ۹۳/۱۲ - ۹۹/۲	(Plotinos) - ۲۲/م - ۲۹/۴ - ۳۹ - ۴۹/م
۱۱۰/م - ۱۵۱/۱۶ - ۱۶۱/۱۸ - ۱۶۶/۱۶	۵۵/م - ۶۸/۸ - ۷۰/۱۲ - ۷۶/م - ۹۶/۲
۲۲۶/۶ - ۲۸۷/۷ - ۳۰۶/م	۱۲۵/۷ - ۱۶۷/۹ - ۱۷۸/۴ - ۱۸۰/۱۱
۳۲۴/۷ - ۳۵۱/۶ - ۳۶۲/۱ - ۳۹۹/۶	۱۸۲/۸ - ۲۵۲/۱۰ - ۲۶۲/۲ - ۲۷۷/۱۵
	۳۸۷/۱ - ۳۵۷/۱۳ - ۳۵۸/۱ - ۳۶۵/۵

- ۳۸۸/۸ - ۱۲۶/م - ۱۸۲/۱ - ۵۰۲/م - انابو، مصری - ۳۵۱/۵ - ۳۷۶/۹
- ۵۰۱/۱ - ۵۱۲/۱۵ - ۵۱۴/۸ - ۵۵۶/۱۳ - انیون بطریق - ۹۵
- ۵۶۵/م - ۵۹۳/۱۰ - ۵۹۳/۷ - اندروماخس - ۹۸ - ۱۱۱/۱۹
- اندرونیفس - ۷۳/۱ - اذاه - ۳۳/۱۲
- الامفیدورس (Olympiodore le Jeune) - اندریاسیوس (منک) - ۱۴۱/۲
- ۶۵/م - انطاکی (فیلسوف) - ۵۱۱/۹
- الاولیخوس - ۴۲/۱ - انطیوس (منک) - ۱۳۱/۱
- استانیا (همسر الاطون) - ۱۳/۱۱ - انطونیس - ۱۳۶/۱
- الیس روسی - ۵۸/۱۱ - ۲۲۶/۱۶ - ۲۶۱/۱۱ - انطونینوس (قیصر) - ۱۷۶/۱۲ - ۱۷۷/م
- الیهوس (غلام) - ۵۷/۱۳ - انطیطرس - ۵۹/۱۵ - ۵۹/ح
- انیائوس روسالی - ۹۵ - انفیلایوس (Nicalaos d' Alexandrei) -
- ام سراج - ۲۱۷/م - ۹۷
- امارس - ۲۸۲/۱۳ - ۱۸۶/۱۲
- امارفیس (کنیز) - ۵۷/۷ - انکساگورس (Anaxagoras ، Anaxagore)
- امتلاس - ۱۱/۵ - شاید همان فیلسوف باشد که از حدود
- اسلیطس - ۵۹/م - ۵۰۰ تا ۱۲۵ ق م می زیست و اندیشه
- اسطرتون - ۹۴ - یک اصل و منشأ حاکم بر همه ، یعنی
- امون الملك الحکم (پسیلوخس) - ۱۰/۱۵ - هوش را وارد فلسفه کرد و پریکلس و
- ۱۷ - سراط از محضر او استفاده کردند - ۸۳
- امونیوس روسی - الحموسوس - انناقرس - ۱۱/۹
- اسویه - بنی اسیه - انوش (طبیب) - ۱۴۵/۱۶ - ۳۲۵/۱۸
- اسیه بن عبدالعزیز بن ابی الصلت ، مغربی - اهرن القس (Aaron d' Alexandrie ، Heron)
- ابوالصلت - در حدود ۲۰۰ ق م - ۱۱۳ - ۱۱۲/م
- امین (پسر هارون الرشید و جانشین او ، مقتول) - ۱۱۲/۷ - ۱۱۳/۷
- ۵۱۹۸ ق - ۸۱۳ م - ۱۱۰/۱۸ - ۱۹۵/م - او توذیس - ۳۳/۱۲
- ۱۹۷/۱۱ - ۱۹۹/م - ۱۱۲/۱۰ - اوئوفرن - ۳۳/۱۳
- امین الدین ، هلی بن احمد بن جعفر بن عبدالباقی - اودیموس (Eudème) - ۸۲
- ۹۱/۱ - اوئولیوس (Eutocius d' Ascalon) - ۹۹ -
- ۹۲/۱۶ - ۱۳۷/۱۱
- الابوالداجین - ۹۲/۱۶ - اوئولیوس (Autolykos de Pythane) - ۹۹

ب

وسیقوس - ۸۵/۵

وئسپس (Auguste, Augustus) امپراطور

روم ۶۳ - ۱۴ ق م - ۱۳۱/م -

۱۳۵/م

اولارس - ۴۹/۶

المپیوس - ۵۷/۱۴

اولیپتراؤس ، طرسوس ، طبیب - ۱۵۹

اوسولطی - ۴۶/۵

اوسیرس (Homer, Homeros) شاعر یونانی،

قرن نهم ق م - ح/۷۲-۹۴-۹۵/۱۲ -

۲۸۴/۵-۲۱۰/۵

ایامبلیخس (Jamblichos, Jamblique)

فیلسوف نوافلاطونی قرن

چهارم - م ستولی ۳۳۰ یا ۳۳۴ - م که

به نقد به حصول علم از طریق کشف و

شهود بوده است - ۸۴

الایدلخر - ح/۳۵۸

ایرن (Heron d' Alexandrie, Heron)

l' Ancien ، به تولی در حدود یک قرن -

ق م و به تولی در حدود قرن دوم - م

می زیسته - ۸۸/۵ - ۹۵ - ۹۲/۷ -

ایلاؤس - ۱۰/۱۲

ایلاؤس امون - ۱۰/۱۴

ایهعل - ۱۶/۱

ایوب بن الحکم ، بصری - ۴۴۲/۱۹ - ۴۴۴/۱۰ -

ایوب (طیب خاص عبدالله بن طاهر) - ۲۴۷/م -

ایوبی (خاندان - بنگرید به مقدمه، حاشیه ص

نهم) - ۲۴۵/۱۴

بابک (خرمی، عبدالله، ایرانی که بر علیه خلیفه

قیام کرد و از ۲۰۱ تا ۲۲۲ گروه کثیری از

سپاهیان خلفا را نابود ساخت و سرانجام

دستگیر و مقتول شد - ۲۶۱/۱۵

بازروغوغیا ، هندی - ۹۳۹

بازینوس ، روسی - ۱۳۹

بتانی (محمد بن ستان بن جابر، ابوجعفر) - ۱۳۵/۱۴ -

۱۲۷/۱۲ - ۲۱۲/۸ - ۳۸۳ - ۴۱۵/۶ -

بحری - ح/۱۰۲

بحکم (امیر ترک ، قاتل مرداویج که در عهد

« راضی » و « منلی » ، امیر لاسرا بهداد

گردید ، مقتول ۹۱۱ م) - ۲۶۶/۱۸ -

۲۶۸/۱۴ - ۲۷۱/۱۶ -

بطاری (ابن عباس) - ۱۲۰/۱ - ۱۲۳/۶ -

بخت نصر (که در فارسی بخت نرس یا بخت

نرشه شده ، عالیترین لقب بابلی است که به

دو پادشاه بزرگ « بابل » داده شده :

اول ، از ۱۱۴۶ تا ۱۱۴۳ ق م ، دوم ،

از ۹۰۱ تا ۹۱۲ ق م . و این کلمه ،

تعارف و معرب کلمه Nabukudurriusur

است یعنی « نبو » قاج را نگهبانی کند .

۱۳۱/۱۲ - ۱۳۴/م - ۴۴۹/۹ -

بختیار - عزالدوله

بختیشوع (تلفظ فارسی Buxt - Iru ، به معنی

نجات یافتگی عیسی ، قام خاندانی از همسویان

نسطوری ایران که افراد آن در اوایل عهد

خلفای عباسی ، رهست « بیمارستان کنند

شاپور » را بر عهد داشتند و چند تن ز آن

- به (بختیشوع) معروفند از جمله، همین
بختیشوع (از اطباء «مسیحی»). ۱۴۵
بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع (مسیحی)
۸۲۵ ق. - ۸۷۰ م، پزشک «مسیحی» -
۱۴۲ - ح/ ۱۳۵ - ۱۹۶/۱۷ - ۱۹۷/۱۱ -
۱۹۸/۱۱ - ۲۰۲/۵ - ۲۰۲/۶ - ۲۰۲/م - ۲۰۲/م
۸۲/م
بختیشوع بن جورجیس بن بختیشوع، ابو جبرئیل
(مسیحی) ۵۱۸ ق. - ۵۸۰ م، پزشک «مسیحی»
و «هادی» و «هارون» - ۱۴۰ - ۱۱۶/۲ -
ح/ ۱۸۲ - ۱۸۵/م - ۱۸۶/۶ - ۱۹۲/۵ -
۲۱۷/۸ - ۲۱۸/م - ۲۲۰/۱۱ - ۲۲۵/۸ -
۸۲/م
بختیشوع بن یحیی - ۱۴۶
یحیوس - ۲۵۱/۶
بدر (خلام «مسیحی») - ۱۱۰/۱۰
بدیع اسطرلابی = هبة الله بن الحسین
بدیهی (شاعر) - ۲۸۷/۸
براق حکیم - ۹۸/۸
برامکه (خاندان ایرانی که اجدادشان عنوان
برمکش داشتند و نخستین وزیران معتبره خلفای
عباسی از این خاندان برخاستند) - ۱۹۱/۷ -
ح/ ۱۹۸
برانئوس - ۱۲۶
برقطلوس، اسکندری - ۱۳۸
برعلی، دیادوخوس
Pruklos Diadochos de Byzantion
۱۱۲ تا ۱۸۵ م، فیلسوف افلاطونی جدید
که مدتی رئیس حوزه درسی آن شد و
تعمیمات او نوعی از طریقه تصوف بوده
- است) - ۱۲۵ - ح/ ۱۲۰ - ۲۷۷/۷ -
۲۸۶/۲
برقلیس (از اهل بنطس) - ۱۱/۳
برمانیدس (Parmenidos، Parménide) -
۱۳۰/۵ - ۲۶/۹ - ۲۵/ح - ۲۱/۱۸
بزرگمهر (بزرگمهر، طبق روایات نام وزیر
انوشیروان است) - ۲۵۸/۱۱
بسرل - ۶۲/۲
بسنوخس = امون ملک
بشناف (کشاسب) = پادشاه باستانی ایران
پدر اسفندیار روئین تن - ۳۱/۵ - ح/ ۲۱
بشر بهودی - ۱۹۱/۷
بطالسه (سلسله پطلمیوسیان که پس از مکندر
مقدونی، توسط «پطلمیوس اول» در مصر،
تأسیس شد و افراد آن از ۳۰۹ تا ۳۰ ق.م،
سلطنت کردند) - ۱۷/۱۵ - ۱۲۶/۲ - ۱۲۱/۶ -
۱۳۵/۱۱ - ۱۳۸/۱۱ - ۱۳۹/۱۱
بطالسه = پتالسه - ۱۷/۱۵ - ۱۲۱/۶
پطلمیوس بدلسی = «حبس الحکمه»
Ptolémaios Philadelphos، دومین
پادشاه از پطالسه، ۲۸۵ - ۲۱۶ ق.م که
بنای متارک اسکندریه معروف به آیهه
اسکندر، منسوب به اوست - ۱۳۸ -
۱۸۲/۱۲ - ۳۵۶/۱۷
پتلمیوس هرمس - ۵۱/۱۷ - ح/ ۵۵ - ۵۷/۱۱ -
۷۲/۲ - ۱۴۶ - ۱۵۸/۱۲
پتلمیوس کلودی
Ptolémaios Klodios d' Alexandrei)
صاحب کتاب «جسطی» - ۹۱/۱۱

بنی امیه، اسویه - ۱۱۷/۹ - ۱۱۸/۱۱ - ۳۸۵/۱۷ - ۴۹۰/۱۷	۸/۹۹-۱۷/۱۰۴-۱۱۲/م-۱۳۳-۱۳۹/۲
۵۳۳/۲	۱/۱۲۲-۱/۱۶۷-۷/۱۶۶-۱/۲۲۲
بنی الحارث الأصغر (قبیله) - ۵۰۰/۱	۱۰/۲۳۱-۱۶/۲۵۹-۸/۳۰۲-۱۰/۳۳۵
بنی الزیات - ۲۸۴/۱۲	۷/۳۵۱-۴/۳۵۸-۸/۳۷۲-۴/۳۸۴
بنی عباس (اولاد عباس، عم پیامبر اکرم و پسر عبدالعظیم بن هاشم) - ۱۴۰/۱۴	۴/۱۳۸-۶/۵۰۲-۱۱/۵۰۲-۷/۵۱۹
۱۱۷/۱۱ - ۳۰۱/۱۷ - ۳۰۸/۱۲ - ۳۹۱/۲	۱/۵۹۱-۱۱/۵۹۰
۲۷۱/۹ - ۳۸۹/۱۱ - ۴۵۵/۹ - ۱۶۳/۹	پتلمیوس لاگوس (Ptolémaios - Lagos)، سلطان به معنی Soter، ۳۶۰-۲۸۳ ق م، پسر Lagos که مؤسس سلسله Lagides باطالسه است. وی کتابخانه‌ای در اسکندریه بنا کرد - ۱۳/۵۵
بنی مازہ (آل برهان، اولاد امام برهان الدین عیدالغزیزین مازہ، از خاندانهای بزرگ بخارا که تا اواخر قرن هفتم ریاست مذہب حنفیه را داشتند) - ۴۱۵/۱۲ - ۴۹۶/۱۲	پتراطین ایرقنیس، Hippocrate - Héracleid، از حدود ۱۶۰ تا حدود ۲۷۵ ق م - ۱۴/۲۱-۱۱/۲۳-۱۸/۲۴-۴/۲۶-۴/۲۳
بنی مجیم - بنی موسی	۹/۱۰۱-۱۳۶-۸/۱۴۰-۵/۱۶۵-۶/۱۹۷
بنی موسی بن هاکر - ۵۳/م - ۸۱/۱۷ - ۸۵/۸	۴/۱۷۱-۶/۱۷۲-۱۶/۱۷۴-۴/۱۸۰
ح/۸۵ - ۱۶۷/۱ - ۲۳۸/۷ - ۱۲۱/م - ۵۹۵	۵/۲۳۵-۱۵/۲۵۳-۸/۳۷۴-۶/۳۷۸
بنی هاشم (ملوک بنی هاشم، مراد خلفای بنی عباس است که از اولاد «هاشم بن عبد مناف» اند ولی به اعتبار «عباس» هم پیامبر اکرم، و پسر عبدالعظیم بن هاشم بن عبدمناف خود را «بنی عباس» نامیدند. در ایران و در اواخر «بنی هاشم» فقط به اولاد «حلی علیه السلام» اطلاق شده که پدران شان «ایضا» عبدالعظیم بن هاشم بن عبدمناف است) - ۲۰/۵۰۰ - ۱۱۳/۱۱	۲۰/۱۱۴-۱۸/۱۱۷-۱۳/۱۳۹-۶/۱۶۷
بنیاسین - ۱۴۰/۱۵	۱۳/۵۱۶-۱۹/۵۲۰
بهاءالدوله (ابونصر) فیروز پسر عضدالدوله، از حکمرانان دیالمه فارس، که در ۳۷۹ ه ق، ۹۸۹ م حکومت داشت) - ۱۴/۱۴	پتراط اول (ابن اغنوس و هوس) - ۱۴۰/۱
بهاءرحان، شاه سیمان صفوی - ۲/۴	پتراطین فاسلوس - ۱۳۲/۱
	پتراطین د رمن (دراکن) - ۱۴۲/۱ - ۱۱۰/۵
	پتراط ثالث - پتراطین دارقن
	پتراط ثانی (ابن ایرقلیس) - ۱۴۰/م
	پتراط رابع - ۷/۱۴۰
	پتراطون - ۱۳۵
	پلادیس - ۱۳۲/۹
	پلیس - ۸۹/۱۱
	پلینوس - ایلونیوس
	پنس، روسی - ۱۳۹

ث

بهمن پسر اردشیر - م/۱۳۱

بولس (Paulos ، حکیم یونانی) - ۱۳۳ -

۲۳۵/۱۳

ثابت بن ابراهیم بن زهرون ، حرانی ، ابوالحسن -

۱۵۶

بولیسس - م/۴۱

ثابت بن حنان بن ثابت بن قره ، ابوجحمن -

بیرونی - ابوریحان بیرونی

۱۰۹/۱۱ - ۱۴۵/۱۶ - ۱۴۶/۱ - ۱۵۳ -

پ

۱۶۷/م - ح/۱۶۹ - ۱۸۰/۱۸ - ۳۲۵/۱۱ - ۴۳۲/۱۱

پسر داود بن سرالیون - ابن داود

ثابت بن قره بن سروان ، حرانی (۲۱۱ - ۵۲۸۸ ق) -

پهلون (خالدان ؟) - ۲۹۰/۱۶ -

۵۴/۵ - ۶۰/۲ - ۶۲/۵ - ۸۶/۱ - ۸۵/م -

ت

۸۷/۱۸ - ۹۰/۳ - م/۱۳۷ - ۱۳۹/۱۲ -

تاج الدین رشید - ۲۹۶/۱۵ - م/۲۹۷

۱۸۲/۱ - ۱۸۱/۱۳ - ۱۶۹ - ۱۴۰/۲ -

تاج الملک (ابولحسن بهرام القوهی ، وزیر

۲۴۲/۱۶ - م/۲۴۰ - ۲۴۵/۱۱ -

شمس الدوله دهلمی) - م/۵۹۱

تاخن (حلام) - ۵۷/۱۳ -

تاش لرش - ۵۶۹/۱۵ -

تاذوسیوس

تراؤس - ۲۸۳/۱۲ -

- (Théodose de Tripoli à Bithynie)

تکین - ۵۵۴/۳ -

۱۵۱

تلمیذ سنان - ابوالحسن بن کشکرایا

تاذون - ۱۵۴

تیمیسی المقدسی ، محمد بن احمد بن سعید -

تالسوس (Thessalos) - ۱۳۱/۱۸ -

۱۳۸ - ۱۴۷/۱۱ -

تاليس ملطی (Thales de Milet ، حدود

توزون (امپراتورای ترکیه نژاد ، در دربار

۶۳۷ - ۵۴۸ ق م ، وی کسولی را در سال

« مستکنفی » ، وی اختیارات خلیفه را در دست

۵۸۵ ق م ، قبل از وقوع خبر داد ، زحاصیت

داشت و در سال ۲۳۹ ق ، در معاریات

کهرها آگاه بود و رطوبت را ماده المواد

« معزالدوله دیلمی » ، مغلوب و منهزم شد -

می دانست) - ۲۵/۸ - ۱۷/۵ - ۱۵۰ -

۱۷۸/۳ - ۱۷۷/۱۷ -

تاليس (کنیز ارسطو) - ۵۷/۹ -

تولیق بن محمد بن الحسین ، ابو محمد - ۱۳۷

تاسطیوس (Themistios de Paphlagonie ،

توما (Thomas d' Edessa) - ۱۸۲/۶ -

تیدناسی - ۱۱/۹ -

تولد بین ۳۱۰ تا ۳۲۰ - فوت حدود ۳۹۵ م)

تیاذوق (ثیاذوق ، Théodocus) - ۱۳۷ -

۵۸/۱۵ - م/۶۰ - ۶۱/۹ - ۶۲/۸ - م/۶۳ -

۲۵۲/۶ - ح/۱۳۳ -

۶۱/۲ - ۶۵/۱۲ - ۶۶/۲ - م/۶۷ - ۱۵۱ -

تینکلوش البابلی - ۱۳۷

۴۱۳-۲۸۴/۹-۵۸۶/۱۶

جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک (وزیر) -

۱۸۵/م - ۱۸۶/م - ۱۹۸/ح - ۳۰۰/م

۳۳۵/۳-۴۰۱/۷

جعفر نطاع (سید بغدادی) - ۴۱۹

جمال بدین - ابن القفطی

جمال الدین، ابو جعفر - محمد بن علی بن

ابن منصور

چان (قفی) - ح/۴۱۳-م/۴۱۳

چندا - م/۱۸۴

جورجیس بن یغیشوع - ۱۴۱/۵ - م/۱۸۵ -

۱۹۲/۶-۴۱۷-م/۲۷۲-۱۰۲۷۴/۱-م/۳۴۱

ح/۳۴۱-۱-۴۴۲

جورجیس الفیلوسف الانطاکی - ۴۱۹

جورجیس یبرودی - ۹۲/۱۱-۱۴۸/۱۴

جوهری - ۸۸/۸

ج

چهاربخت - ۲۶۱/۲

ح

حارث اکبر، کنندی - ۵۰۰/۱

حارث بن اسد محاسبی - ۲۲۱/۴

حارث بن کنده بن عمرو بن علاج النقفی - ۴۴۴

الحارث الخراسانی - ابو حفص

الحارث النجم - ۴۴۴

حاکم (خلیفة فاطمی مصر، العاکم بامر الله

بنعمور بن عزیز بن معز بن منصور بن قاسم بن

سیدی، ابوعلی، علوی، اسماعیلی به مناسبت

تمایز به آراء «اسماعیلیه» متولد ۳۷۵

متوفی ۴۱۱ هـ ق - ۲۲۸/م - ۴۲۹/م

۲۴۵/م - ۲۴۶/م - ۲۲۰/۱ - ۵۸۷/۱۶

۵۸۸/۱ - ۵۸۸/ح

حام (یکی از پسران قوح که وی را جد قبطیان،

بربریان و سودانیان پسندیده است) - ۲۴/۱۲

۱۲۷/۱

حبش العاصم المروزی - احمد بن محمد شافعی

(صاحب زیج مستحق و زیج دهمی و زیج

ماهوئی، اوایل قرن دوم و اوایل قرن سوم

هـ ق) - ح/۱۶۶-۲۴۳-۳۶۶/۱۶-۴۹۰/۱۴

حبش بن الحسن، الاغمم - ۵۲/۵ - ۱۲۴/۴

ح/۱۶۳-۱۶۸/۱۹-۱۶۸/۱۳-۱۶۹/م - ح/۱۶۹

م/۱۸۰ - م/ح/۱۸۰-م/۱۸۱-م/۱۸۲

۲۴۳-۲۴۸/۱۶

حجاج بن مطر (حجاج بن یوسف بن مطر انکولی) -

۹۷/۹-۸۷/۱۵-۱۲۷/۵

حجاج بن یوسف (بن حکم، تقی، ۴۱۰ - ۹۵ هـ ق

حاکم کوفه و مصر، مثل در بید دگری -

۱۵۲/م-۱۴۷/۱۰

حریری (خلایف این طرازه) - ۱۲۳/۱۷

الحسن بن الامیر ابی علی بن نظام الملک - ۴۴۴

الحسن بن احمد بن یعقوب، ابو احمد انهدانی -

۴۴۴

الحسن بن الحسن بن انهیتم، ابوعلی انهدیس

البصری - ۸۹/۸-۲۴۸-۹۴/۱۷

الحسن بن الغصیب - ۴۲۷

حسن بن رافع (کاتب) - ۱۵۴/۱۴-۱۵۴/۵

الحسن بن سهل بن توبخت - حسن بن سهل بن

- ابوسهل بن نوبخت - ۷/۱۹۵-۱۲/۲۲۱ - حنین بن اسحاق ، ابوزید (۱۱۹-۲۹۱ هـ ق) -
 ۲۷۲/۱۲-۲۲۷
 حسن بن سوار بن بابان بهرام ، ابوالخیر (ابن
 الضمار) - ۲۲۶
 حسن بن الصباح - ۱۰۶/۱-۹۵۵
 حسن بن عبيدالله بن سليمان بن وهب - ۲۲۶
 حسن بن عبيدالله بن طنج - ۱۱۸/م
 الحسن بن محمد بن ابی نعیم ، ابوعلی - ۲۳۲
 الحسن بن مصباح المنجم - ۲۲۵
 حسن بن موسى بن شاکر - ۷/۵۳-۱۶/۱۳۱-
 ۱۳۱/۱۳
 حسن بن هانی - ابونواس
 حسون - ۲۲۵
 حسویه - ۸/۱۳-۵۰۸
 حسین (خادم) - ۲۱۱/م
 الحسين بن اسحاق بن ابراهيم بن يزيد الكاتب -
 ۱۶۳/۳-۱۶۳-۲۲۲
 حسین بن عبدالله - ۱۲۹/۲۸۹
 حسین بن محمد بن حميد (ابن آدمی) - محمد
 بن الحسين بن حميد
 حسین بن محمد - ۱۴۵/م
 الحقیق السلف - ۲۲۵
 الحکیم بن ابی الحکم (حکم) - ۲۲۶
 حکیمی (کاتب) - ۱۱۴/۱۳-۱۱۴
 حمدون - ۱۱۵/۶
 الحموموس (امونوس)
 Ammonios - Hermias ، اواخر قرن
 پنجم و اوایل قرن ششم - م) - ۵۸/۱۵-
 ۶۱/م-۲۲۲

خ

- حاتون (حمر - لغان محمود) - ۱۷۲/۱۰
 الخاقانی المنجم - ۲۵۰
 خالد بن صفوان بن الاعم التیمی (خالد بن
 صفوان بن عبدالله بن عمرو بن اتم ، تیمی
 بنندی ، از فصحاء مشهور عرب ، متولی
 ۱۱۵ هـ ق) - ۱۱۰/۵۲۵-م/۵۲۶
 خالد بن عبدالمکک ، سرودی - ۸/۳۰۶-
 ۳۳۵/۱۱
 خالد بن یزید بن معاویه (متولی ۸۵ هـ ق که
 بسبب توجهش به علوم ، حکیم آل سروان
 لقب یافت) - ۳/۵۹۰
 خجندی - ۱۱۱/۱۶۲
 خرمیفس - ۱۰/۳۳-۱۰/۲۵
 خرشادماه - ابوسهل بن نوبخت
 خسروشا (و یا هـ ملک شاه هـ ، ملک دیلم ،
 معاصر عضدالدوله دیلمی بوده پایتخت

- عبدالدوله بغداد و مقر خسرو شاه ری و
صاحب بن عباد وزیر او بوده - ۲۰۷/۱۰ -
خشیارشا - (جلوس ۴۸۶، مقتول ۱۶۵ ق.م)
پسر و جانشین داریوش بزرگ - ۲۴/ح -
خقرطیس - ۲۸۷/۳-۲۷۸/۶ -
خلیف بن حمد نحوی - ۲۳۴/م -
خنوخ (پیامبر) - ادریس
خوارزمشاهیه (خاندان و اولاد انوشکین غلام
تورک ملکشاه) که از ۵۲۱ تا ۹۲۸ ه. ق
۱۱۲۷ تا ۱۲۳۱ م ، در خوارزم حکمرانی
کردند - ۳۹۱/۱ -
خوارزمی (محمد بن موسی) - ۲۳۲/۱۴ -
۳۸۹/۲-۳۷۲/۴-۳۶۷/۵-۳۶۶/۱۸ -
۳۹۰-۳۹۲/۹-۴۰۰/م -
خیزران (دختر عطا که مهدی عباسی او را
خرید ، و موسی الهادی و هارون الرشید ،
از او زاده شدند) - ۱۴۱/۹-۳۰۵/۳ -
۵۷۷/۱۰ -
- دارا بن دارا (داریوش سوم ، نواده داریوش دوم ،
جلوس ۳۳۹، مقتول ۳۳۰ ق.م که باسرك
او سلسله هخامنشی منقرض گردید) -
۳۰۵/ح-۴۷/۱۲-۱۲۷/۱۵ -
دارقن - ۱۳۱/۱۸ -
الدارس - ۴۹۵/۱۱ -
دائمال (پسر طهفوری) - ۵۲۸/۶ -
داود (پیامبر) - ۲۹/۱۳ -
داود بن حنین بن اسحاق - ۲۳۶/۲-۲۲۵/۱۵ -
داود بن سرائیون - ۵۷۷/۱۶-۵۱۸/م-۴۴۸/۸ -
- داود الطیبی (نجیب) - ۲۹۶/۱۴ -
داود بن علی بن خلف الاصفهانی - ۲۲۳/۲ -
داود المنجم - ۲۵۹ -
درستایاذ - حبرئیل درستایاذ
دلقطیانوس قبطی - ۱۸۶/۹-۱۲۵/۵ -
دستلی - ابوعثمان بن یعقوب
دهشتک - ۵۱۸/۱-۵۱۷/۵ -
دهاقراطیس - ۲۵۹ -
دهادوخسی ، دیدوخسی - برقلس
دیاسکوریدس ، دیاسکوریدس اوان (Dioskorides) -
۳۱۴/۴-۱۲۲/۸ -
دیاسکوریوس - ۱۴/۹ -
دیمقراطیس (طبیب ، Dimokrates) - ۲۵۹ -
دیوجانس (Diogéne ، ۴۱۲ - ۳۲۳ ق.م) -
۴۵۲-۴۶/۶ -
دیوننطس - دیوننطس
ذ
ذرونیوس - ۲۵۳ -
ذرونیس - ۳۵/م -
ذوالریاستین - فضل بن سهل
ذوالنون بن ابراهیم ، اخیمی ، مصری (ثوبان ،
ابوالفیض ، متوفی ۲۱۵ ه. ق ، ۸۵۹ م) -
۲۵۵ -
ذومقراطیس (Democrite ، Dimokrates) -
۲۵۲ -
ذیاسکوریدس ، دین زری
(Dioskorides ، پدانیوس Pedanius ، قرن
اول م ، مؤلف کتاب De Materia Medica
مواد طبی ، پنج مقاله) - ۲۵۲ -

- ذیبقوریدس (Dioskorides) کحل - ۲۵۵
 ذیوقوریدس = ذیبقوریدس اول
 ذیوقالیس - ۶/۱
 دیونیسس - ۲۵۵ - ۳۹۲/۶
 دیون - ۱۲/۱ - ۱۱/۱ - ۱۲/ح - ۱۱/۱
 دیونوسیوس (Dionysios L' Ancien) جبار
 = سیراکوز، جلوس ۴۰۶، متوفی ۳۹۷
 ق م - ۱۲/۲۸ - ۳۹/م - ۴۱/م - ۴۲/م
 ر
 راژی (ابوبکر، محمد بن زکریا بن یحیی،
 ۲۵۱ - ۳۱۳ یا ۳۲۲ ق ۸۶۵ - ۹۲۵
 یا ۹۳۵ م) ۱۱/۵۹ - ۲۰/۶۰ - ۱۲/۳۲۰
 ۱۲/۲۵۷ - ۳۷۳
 راضی (الرضا بالله، ابوالعباس احمد بن مقتدر
 بنسمن خلیفه عباسی، جلوس ۳۲۲ ق ۸،
 ۹۲۴ م) ۳/۱۵۱ - ۲۶۶/م - ۱۵/۳۸۱
 = ۱۰/۱۱۰
 راوندی - ۳۸۲/۹
 رئیس = ابوالحسن رئیس
 ربیع الطبری (اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم
 ق) - ۲۵۹
 ربیع (حاجب منصور عباسی) - ۱۳/۲۱۷ -
 ۱۲/۲۱۸ - ۳۲۲/م - ۷۸/۵
 رحبویه - ۱۳/۵۰۸
 رزی بالله منجم - ۲۵۸
 رساله (صلیبه، مادر یوحنا بن ماسویه) -
 ۸/۱۸ - ۵۲۳/۵
 رساله (کبیرک) - ۲/۱۱۲
 رشید (هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی،
 ۱۹۳-۱۹۴ ق خلافت از ۱۷۰ ق ۵،
 ۷۸۶ م) - ۱۷/۸۷ - ۱۳/۱۱۰ - ۱۴/۱۱۱
 - ۱۲/م - ۱۸۵/م - ۱۸۲/ح - ۱۸۶/م -
 ۱۸۷/م - ۱۸۸/۱ - ۱۸۹/م - ۱۹۳/۱۷
 - ۱۹۴/م - ۱۹۵/۲ - ۱۹۶/م - ۱۹۸/۶
 - ۱۹۹/۱۲ - ۲۸۹/م - ۲۹۹/م - ۳۰۰/۱۷
 - ۳۰۱/۱۸ - ۳۰۲/۱۲ - ۳۰۳/۸ - ۳۰۴/۲
 - ۳۱۳/۳ - ۳۱۴/۱۶ - ۳۵۱/۸ - ۱۹۹/م -
 ۱۷/۵ - ۵۷۹/م - ۵۸۰/۶ - ۵۸۲/م
 الرضا = علی بن موسی الرضا
 رضی الدین = ابوالحسن موسوی (شریف) -
 ۱۷/۱۰۸
 رضوان بن قش - ۱۷/۱۵۰
 رشید المصری - ۲۵۷
 رولس - ۲۵۷
 رولیل - ۱۵/۱۱۰
 ز
 زبیده (ام جعفر، مادر مأمون) - ۱۹۸/ح
 زرادشت (زردشت پیامبر) - ۲۴/م - ۲۴/ح -
 ۳۵/ح
 زکریا الطیفوری (پسر اسرائیل طبیب) -
 ۲۶۵ - ۲۷۲/۳ - ۱۹/۵۲۴ - ۵۲۷/م -
 ۵۲۸/م
 زکریا (پسر طیفوری) - ۵/۵۲۸
 زمیره - ۱۸۱/م - ۱۸۵/م
 زنگی - آل اتابک زنگی
 زوس - ۱۳/۱۰
 زوس اسون - ۱۳/۱۰

- زادین ایره (حاکم عراق ، متوفی ۵۲ هـ ق) -
۲۲۲/م
- زیدان (نهرمانه سندر عباسی) - ۲۴۲/۱۷
زید بن رقاعه - ۱۱۷/۱
زید بن رومان ، اندلسی - ۱۵۹/۷
- س
- سابور (شاپور) بن سون - ۲۷۲/۱۵ - ۲۸۸
سانیان - ح/۲۵
سالم (خادم منصور عباسی) - ۲۱۹/م
سام (پسر بزرگتر نوح ، جد نژاد سامی) -
۱۲۲/۱۲ - ۱۲۷/۱
سوری - ۱۲۲/۱
ست شرف - ۵۵۱/۱۰
سنی نسیم - ۲۹۶/۱۲ - ۲۹۷/م
سیدید - جعفر انصطاع
سرافلون (طبيب) - ح/۵۷۷
سرجیس (سترجم ، شاکرد جورجیس بن یختمشوع) -
۲۱۸/م - ۲۱۰/م
سعد بن ابی وقاص (از صحابه ، ملقب به فارس
اسلام ، متوفی در حدود ۶۷۰ م) -
۲۲۳/۱ - ۲۲۱/۱
سعید الطیب - ۱۱۸/۱
صفاح - ابو لعماس صفاح
سعد بن ثوری (ابو عبدالله ، مؤسس مذهب
ثوری ، متوفی ۱۶۱ هـ ق) - ۱۱۵/م
سقراط (Socrate ، Sokrates) ، ۱۷۰ - ۳۹۹
ق م) - ۲۹/۱ - ۳۲/م - ۳۷/م - ۳۸/م
۲۹/م - ۳۷/۶ - ۴۲/۶ - ۲۷۵ -
۳۵۷/م - ۳۶۷/۶ - ۴۰۶/م
- سقراطون (سقراطها) - ۲۷/۲
سلامه بن رحمون ، ابو الغیر ، یهودی - ۲۱۹/۱۳
۲۱۷/۲ - ح/۲۱۷ - ۲۹۹
سلیمان الدوله (ابوشجاع ، از دیلمه فارس ،
جلوس ۱۱۰۴ ، متوفی ۱۱۱۵ هـ ق - ۱۰۲۱ م)
۵۵۳/م
سلم (صاحب بیت الحکم) - ح/۱۳۷
سلمویه بن بنان - ۲۸۸ - ۵۱۹/۱
سلمویه (شاکرد کندی) - ۵۰۸/۱۳
سلیمان بن حسان - ابن حنبل
سلیمان بن داود - ح/۲۷ - ۲۵۵/۱۱
سمره بن جندب - ۱۰۳/۷
سملیس - ۲۷۵
سموه لابن یهودا ، مغربی - ۲۹۰
سمیه - ح/۲۲۲ - ۲۲۲/م
سنان بن ثابت بن قریه ، ابو سعید ، صابی - ۱۱۶/۳ -
۱۶۲/۱۶ - ۲۶۴ - م/۳۴۱ - ۵۳۵/۵
سنان بن الفتح - ۲۶۴
سنبقهوس ، یونانی
(Simplicios ، Simplicia de Kalikia)
سنان ششم م) - ۵۸/۱۶ - ۶۵/۱۵ - ۱۲۲/۸
۲۸۲ -
سجهر (عم سنان محمود) - ۱۷۲/۱۱
سناخریب (سناخریب ، Sennacherib) -
۳۶۲/۱۱
سندین عیسی ، منجم - ۸۸/۱۵ - ۱۶۷/۸ - ۲۱۲/م
۲۸۷ - ۲۰۶/۸ - ۲۳۴/۱۱ - ۲۲۲/۱۶
سهل بن بشر بن حبیب بن هانی ، ابو عثمان - ۲۷۲
سهل بن ساهورین سهل (کوسج) - ۲۷۳
سهل بن هبدانه ، قسری - ۲۲۱/۵

سہیل البطلی - ۳۷۷/۸ - ۳۷۸/م

سوری (شاگرد بطلمیوس قنوذی) - ۱۳۷/۹

سورہانوس (Syrianos) - ۶۷/۴ - ۳۷۵

سولستانی - ۱۸۱/۱۶

سولن (Solon) - ۳۴/م

سیبویہ ، بصری (ابوشرعبرین عثمان ، فارسی

بیضاوی ، ۱۴۸ - ۱۸۰ ق ، ۷۹۶ م

صاحب « کتاب » در نحو - ۱۳۶/۱

سیدہ (مادر مجدالدولہ دہلی ، ۳۸۷ - ۴۲۰

ق) - ۶۲/۲

سپس المنانی - ۳۷۵/ح

سیف الدولہ (حمدانی ، ابوالحسن علی بن ابی

الہیجاء عبد اللہ بن حمدان ، حکمران حلب

جلوس ۳۳۴ ق ، متولی ۳۵۶ ق ،

۹۹۷ م) - ۵۱/۹ - ۳۴۱/م - ۳۸۱/م

۵۱۲/۱ - ۵۷۵/۷ - ۵۷۵/ح

سیف الدولہ ، عدلہ - ۱۹۶/۱۱ - ۱۹۶/ح

سیماس - ۲۸۷/م

سیمس - ۵۷/۱۰

ش

شاہور بن اردشیر - ۱۸۴/م - ۱۸۴ م

شاہور - شاہور بن سہل

شاذان بن بحر - ۳۳۵/ح

شامی (اشاعی ، محمد بن ادريس بن عباس

بن عثمان بن شافع ، حاشی ، قرشی ،

ابوعبدالله ، یکی از اساتید چهار گانہ اهل

سنت ، ۱۵۰ - ۲۰۴ ق ، مقبرہ او در

قاہرہ است) - ۳۱۹/۱۷ - ۳۳۳/۸ - ۳۹۸/۱۳

شاواری - ۴۸۳/ح

شاہ ارسن - ۲۱۵/۱۳ - ۲۲۰/۶

شجاع بن اسلم بن محمد ، ابوکامل (حاسب)

۲۹۳ - ۳۱۳/۱۲

شرف الدولہ ، عسقلانی - ۵۷۱/۱۴

شرف الدولہ بن عبدالدولہ (ابوالنوارس ،

شیردل ، جلوس از ۳۷۲ ق تا ۳۷۹ ق

۹۸۲ تا ۹۸۹ م) - ۱۰۷/۱۰ - ۱۱۲/۱۴

۴۷۹/۵ - ۴۸۰/۱ - ۵۷۱/۱۴

شرف طوسی - ۵۷۱/م

شرف الدین اسماعیل جرجانی (طبیب) -

۹۵/ح

شراف - مرتضی ابوالقاسم

شکح المنجم (اعمی) - ۴۹۳

شمس الدولہ (ابوطاہر بن لغراندولہ ، دہلی ،

جلوس ۳۸۷ ق ، ۹۹۷ م) - ۵۶۲/م

۵۶۳/م - ۵۶۴/۱۷

شمس - ۱۸۱/۱

شہاب الدین سہروردی (ابوحفص عمرہ عارف

معروف ، متولی ۶۳۲ ق) - ۲۹۵/۱۱

شہاب طوسی - ۳۳۳/۱۲

شہرستانی (ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم ،

۴۷۹ - ۵۱۸ ق) - صاحب کتاب الملک

و النعل - ۸/۹

شیخ بن آدم (یاسر ، سومین پسر آدم) - ۸/م

ش

صاب بن ادريس ، صاب بن ملکہ - ۱۹/۱۵

صابی (ابواسحاق ، ابراہیم بن ہلال بن ابراہیم

بن زہرون ، حرانی ، متولی ۳۸۱ ق ،

نویسنده و ادیب ، صاحب کتاب «التاجی»	ط
۵۹۷/۱	طاباریوس (Tibere ، Tiberius) ، دوسین
صاحب (ابن عباد ، اسماعیل ، ابوالقاسم ،	امپراطور روم ، پسر لیوی و پسر خواننده
وزیر ، نویسنده ، صاحب کتاب « المعیطة »	المسطس ، ۴۲ ق م - ۳۷ م) - ۱۷۷/۱۱
۳۲۸ - ۳۸۵ ق ، ۹۳۸ - ۹۹۵ م) -	طاطی - ح / ۷۷
۲۰۵ / م - ۲۰۶ / م - ۲۰۷ / م - ۲۰۸ / م -	طاهر بن العسین ، ابوالغیب - م / ۴۹
۵۹۶/۲۱	طاهر بن الحسن الأعور - ۲۷۲/۱۲
صاحب الحقة - ۵۱۲/۱۳	طبری ، ابو جعفر (محمد بن جریر ، مورخ ،
صدقة العداد الدقیب - ۱۵۵/۱۲	ایرانی ۲۲۶ - ۳۱۰ ق) - م / ۱۵۴
صدقه مروزی - ۲۲۳/۵	طهرانی (ناسخ کتاب) - ۲۶۱/۹
صاحب بن الحسن لاندلسی - ۲۷۳/۱۳ - ح / ۳۸۴	طوثرن (Theutra) - ۱۷۹/۸
۳۸۹/۱	طوریوس - ۳۰۳
صاعد بن هبة الله بن المؤمل ، ابوالحسن - ۲۹۸	طوماطیوس (ملکه) - ۱۳۹/۲
صاعد بن یحیی بن هبة الله بن توما ، ابوالکرم ،	طیفور (مولای خبزران) - ۳۰۵/۳
مقتول ۶۲۰ ق) - ۲۹۹	طیعوری ، عبدالله - م / ۲۳۶ - م / ۲۳۷ - ۳۰۳ -
صالح بن یونس المهدی - ۲۹۹	۵۷۷/۱۵
صالح بن شیخ بن حمزة الاسدی - م / ۵۳۵ -	طیماتیوس جانیق (Timotheé) - ۵۱۷/۹
۵۲۶/۵ - ۵۲۷/۲	طیمرخس - ۵۶/۱
صباح (جد کشدی) - ۱۹۹/۸	طیمالاوس - ۱۱/۹
صلاح الدین یوسف بن ابوب (سلفن) - ۳/۲ -	طیماؤس - ۳۱/۲ - ۳۲/۱۴ - ۱۸۲/۹ - ۳۷۷/۸
م ح / ۲	طیموخاریس - ۳۰۳
صمصام الدولة بن عضد الدولة (مرزبان ، جلوس	طینقروس ، بابلی - ۳۰۳
۳۷۹ ، وفات ۳۸۸) - ۱۱۷/۱ - ۲۲۵/۱۱	ظ
۱۷۹/۶ - ۳۸۷/۲	الظاهر (ابوی) = الملک الظاهر
صوریذس - ۲۷/۳	ع
صولی = عبدالرحمان بن عمرو بن محمد بن سهل	العاذل = الملک العادل
ض	العباس بن حمید الجوهری - ۳۲۵/۱۵ - ۳۰۶
ضجاک - ۱۱۷/۱	عباس بن علی بن المهدی - ۵۸/۱۹

- عباسه (دخر مہدی ، خواہر ہارون الرشید ،
 بانوئی شاعر و ادیب ، ۱۶۰ - ۲۱۱ھ ق ،
 ۷۷۷ - ۸۲۵ھ) = ۱۷/۱۷ - ۲۰۳/۱۷
 عبداللہ (امیر) = ۱۸/۱۹۰
 عبداللہ بن اساجور ، ابو القاسم ہروی - ۳۰۷
 عبداللہ بن بابی - ۶/۷۶۵
 عبداللہ بن انعمین ، حیدلانی (اواخر قرن سوم
 ہجری) - ۳۰۸
 عبد اللہ بن السری = ۸/۱۹۰
 عبداللہ بن ابوسہل بن نوبخت - ۳۰۸
 عبداللہ بن شاکر بن ابی المطہر المدائنی ،
 شمس الدین - ۳۱۱
 عبداللہ بن طاہر ذوالجہین ، جلوس ۲۱۳ - ۲۲۰
 ۵ ق) = ۲۱۶/۲ - ۲۲۷/۲
 عبداللہ بن الطوب = ابو الفرج عبداللہ
 عبداللہ بن علی ، ابو علی الددائی - ۳۰۸
 عبداللہ بن مسرور - ۳۰۷
 عبداللہ بن المقفع = ابن مقفع
 عبد اللہ امردوسی = ۳۸/۳
 عبد الحمید بن واسع ، ابو الفصل (ابن قریک) -
 ۳۱۹
 عبدالرحمان بن ابی بکرہ - ۱۶/۲۲۳
 عبدالرحمان بن اسماعیل بن بدر (قلیوسی) -
 ۳۱۳
 عبدالرحمان بن عبدالکریم السرخسی (ثقہ اندین) -
 ۳۱۵
 عبدالرحمان بن ہمر بن محمد بن سہل ، ابو العسین
 صوفی - ۳۱۴
 عبدالرحمان بن محمد بن عبدالکریم بن یحییٰ بن
 وائد الخلی - ۳۱۴
 عبدالرحمان الناصر (ابن محمد بن عبداللہ بن
 محمد اول ، ہشتمین امیر و ہشتمین خلیفہ
 از امرای اموی اسپانیہ ، جلوس ۳۰۰ھ ق -
 ۹۱۲ھ م - متوفی ۳۵۰ھ ق - ۹۶۱ھ م ،
 مؤسس مدرسہ طب قرطبہ) = ۱۱۶/۱۹۰ -
 ۱۹۱/۱
 عبدالرحمان المستنصر باللہ بن ہشام بن عبدالجبار -
 ۲۲۲/۹
 عبدالرحمان بن ہونس = ۱۵/۳۱۹
 عبدالرحیم بن علی البیسانی = ۷/۱۳۵ - ۱۲/۲۳۶
 عبدالرحیم بن علی بن الحرزبان ، ابو احمد - ۳۱۹
 عبدالرشید بن محمود = ۱۱/۵۴۴
 عبدالسلام بن عبدالقادر بن بی صاحب (رکن) -
 ۳۱۷
 عبدالصمد بن علی بن عبداللہ بن عباس - ۲۱۶/۲
 عبدالمسیح بن قاعہ = ح/۶۲
 عبدالمؤمن بن علی انکوسی البیری = ۱۳۱/۱۰
 عبدانودود الضیب = ۳۱۶
 عبدیشوع البیہقی = ۱۵۸/۳ - ۱۵۹/۳
 عبدیشوع (طیب) = ۳/۵۷۸
 عبدوس بن زید = ۳۴۵
 عبداللہ بن احمد بن ابی طاہر - ۱۳/۱۵۱
 عبداللہ بن بختیشوع = ۱۴۵/۳ - ۱۷۵/۱۴
 ۱/۱۷۶ - ۲/۱۷۷ - ۸/۲۰۲
 عبداللہ النجیمی البکری (ابن سارستانوہ) -
 ۳۱۸/۳ - ۱/۱۱۰
 عبداللہ بن جبرئیل بن عبداللہ بن بختیشوع -
 ح/۱۷۵ - ح/۱۷۶ - ح/۱۷۷ - ۱۰/۱۸۹
 عبداللہ بن الحسن (غلام زہل) - ۳۱۳

- عبدالدین، ابولسر، محمد بن الامام الماصرالدین -
 الله - ۳۹۱/۱
 عدی بن زید عبادی - ۳۳۸/۳
 عزالدوله بختیار (پسر معزالدوله دیلمی،
 جلوس ۴۴۱ ق - ۹۶۷ م، وفات ۴۶۷
 ه - ۹۷۷ م) - ۱۰۸/۵ - ۱۰۹/۱ -
 ۱۰۶/۵ - ۳۶۲/م - ۱۱۱/۱۸ - ۱۱۲/۵
 عزیز - احمد بن حامد بن محمد
 عزیز بن معز عبوی (الامیر بالله بن المعزالدین الله
 از خلفای فاطمی مصر، جلوس ۴۳۱ ق -
 ۹۷۵ م) - ۱۱۸ - ۱۱۹/۲ - ۲۰۹/ح - ۳۹۸/
 م - ۳۸۹/۲ - ۳۹۰/۱ - ۱۰۱/۱۳ - ۱۰۳/۵
 ۵۱۱/۱۲
 عضد لدوله (سفیث لدین، اناخسرو، ابوشجاع
 بن رکنالدوله، دیلمی، جلوس ۴۳۸
 ه - ۹۴۹ م، وفات ۴۷۲ ق -
 ۹۸۲ م) - ۱۰۷/۱۸ - ۱۰۸/م - ۱۰۷/۵ -
 ۱۰۸/م - ۱۰۹/۱۰ - ۲۰۱/م - ۲۰۵/م
 ۲۰۶/۱۷ - ۲۰۷/م - ۲۱۲/م - ۲۷۲/۴
 ۳۱۴/۱۶ - ۳۱۵/م - ۳۲۱/۱۰ - ۳۲۴/۳
 ۳۲۵/م - ۳۲۶/۴ - ۳۸۶/۵ - ۳۹۳/۷
 ۴۵۲/م - ۴۵۹/م - ۴۶۰/م - ۴۷۹/۴
 ۵۱۱/م - ۵۱۲/م - ح - ۵۱۲/۱ - ۵۱۳/۱
 ۵۱۴/۳ - ۵۷۵/۱۱ - ۵۸۱/۷ - ۵۸۷/۳
 ۵۹۰/۶
 عصار بن محمد - ۴۴۵
 لعیف - صدقة الحداد
 علاءالدوله (جعفر بن کاکویه بن دشمن زیار
 که در ۴۲۲ ه ق از طرف سلطان محمود
 حکومت امشوان یافت، سپس دعوی
 استقلال کرد) - ۵۶۳/۳۰ - ۵۶۴/۵ -
 ۵۶۵/۵ - ۵۶۶/۵ - ۵۶۹/م - ۵۷۰/م
 عدی النیری - ۴۴۵
 علویه، عبوی (دولت علوی با لاسی که از
 ۲۹۷ تا ۵۶۷ ه ق - ۹۰۹ تا ۱۱۷۱ م،
 در مصر حکومت کردند و به دست صلاح-
 الدین ایوبی منقرض شدند) - ۴۴۵/۳ -
 ح - ۵۴۰
 علی بن ابراهیم بن بکون، ابوالحسن - ۴۴۶
 علی بن ابی طالب، ع - ۱۱۶/۲ - ۳۰۸/۱۱ -
 ۳۰۹/۱۲
 علی بن احمد الانطاکی، ابوالقاسم - ۴۴۴
 علی بن احمد، حرجانی، ابوالقاسم (وزیر) -
 ۵۸۹/۱۳
 علی بن احمد بن جعفر بن عبدالباقی، ابوالحسن -
 ۹۱/۱
 علی بن احمد بن حمید بن حمز، ابومحمد - ۴۴۴
 علی بن احمد بن علی، ابوالحسن (ابن الهبل) -
 ۴۴۰
 علی بن احمد بن علی بن محمد بن دواص، ابوالحسن
 ۴۴۳
 علی بن احمد العمرانی - ۸۸/۲ - ۴۴۳
 علی بن احمد بن کریم - ۴۴۰/۱۵
 علی بن اسماعیل، ابوالحسن (کتاب سالار) -
 ۴۴۹
 علی الطیبی الافریقی - ۴۴۸
 علی بن اماحور - ۴۴۰

علي بن الحسن ، أبو القاسم (ابن الأعلام) - ٣٢٥

عمر بن حسين المسعودي ، أبو الحسن - ١٧١/٨

علي بن ربيعة - ١١٥/١٩ - ٣٢٥

علي بن دين الطبري - ٢٥٩/٨ - ٣٢٥

علي بن رسول بن علي بن جعفر - ابن رضوان

علي الرقي - ٣٢٣

علي بن العباس المجوسي (ابن المجوسي) - ٣٢١

علي بن عبد الله بن اماحور - ٣٢٣

علي بن عبد الرحمن بن يونس بن عبد الأعلى -

٣١٩

عز بن علي بن أبي علي السيف الأدي - ٣٣٣

علي بن عيسى بن الجراح (وزير) - ١٩٩/٤ -

٢٦٩/٢ - ٢٧١/١٧ - ٢٧١/١ - ٥٥١/١

علي بن مأسون - ٥٥٩/١٩

علي بن موسى الرضا - ٢٠٩/م

علي بن النضر ، أبو الحسن الأديب - ٣٢٨

علي بن هارون ، زنجاني ، أبو الحسن - ١١٨/٩ -

ح/١١٨

علي بن وهب ودان (ابن جستان بن سرزبان بن

جستان ديلي ، از بادشاهان بني جستان ،

جلوس ٣٠٠ ، وفات ٨٣٠ ، ق - درامفهان) -

٢٧٤/٥

علي بن يحيى المنجم ، أبو الحسن - ١٩٤/٧ -

١٧٩/٢ - ١٨٢/١٣

علي بن يقطان السبتي - ٣٣٩

عمر بن أحمد بن خلدون ، أبو مسلم الحضرمي -

٣٣٩

عمر بن الخضر بن المشي - أبو حفص

عمر بن الخصاب (خليفة) - ٨٥٥/م

عمر الخيام - ٣٣٦

عمر بن عبد الرحمن بن أحمد بن علي الكرماني ،

أبو الحكم - ٣٣٩

عمر بن عبد العزيز (ابن مروان ، خليفة أموي

حنوس ٩٩ - وفات ١٠١ هـ) - ١١٢/م -

عمر بن فرخان الطبري ، أبو حفص - ١٢٧/١٢ -

٢٥٥/٥ - ٣٣٣

عمر بن محمد بن خالد بن عبد الملك المرورودي -

٣٢٥

عمر بن يونس الحراني - ٤٣٣/١٣ - ٤٨٥/١٣

عميرة بن حيان (أمدي) - ٥٢٥/م - ٥٢٩/م

عمرو بن العاص (از صحابة ، سردار معروف ،

متولي ٤٣ هـ) - ١٧٩/١٥ - ٤٨٣/م -

٤٨١/٧ - ٤٨٥/م

عمرو بن الفتح - ٢٥٩/٧

عناز - ٥٦٢/١١

عوفي - ١١٨/٩

عيسى (بن سير ، ع) - مسيح

عيسى الطبيب (موسي) - ٣٣٢

عيسى بن أسيد النصراني - ١٩٤/٢ - ٣٣٥

عيسى أبو قريش - أبو قريش

عيسى بن جعفر بن أبي جعفر منصور - ح/١٩٨ -

٥٧٩/٢ - ٥٨٠/م

عيسى بن الحكم (طبيب) - ٢٤٦/١٥ - ٢٤٧/م -

٢٧٣/٢ - ٣٣٣ - ٥٧٩/١

عيسى بن زرعة بن اسحاق ، أبو علي - ٣٣٩

عيسى بن شهاب (شاگرد جورجيس بن بختيشوع) -

٢١٨/م - ٢١٩/م - ٢٢٠/م - ٣٣١

عیسی بن صهار (چهار) یخت ، قرن ۳ هـ -

عورجیاس - ۲۲/۱۳

۳۳۱

عیسی الصیدلانی - ابوقریش

عویس - ۲۶/۶-۲۵/۵-۲۴/۱۷

غیلان - ۲۹۸/۱۶

عیسی بن عقی - ۳۳۰

ف

عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح ،

ابوالقاسم - ۲۳/۱۲-۳۳۸

فادن - ۲۳/۱۳-۲۷۸/۳-۲۸۷/۲

عیسی بن قسطنطین ، ابوسوی - ۳۳۰

فارابی ، ابونصر ، محمد بن محمد - ۱۵/۱۳

عیسی بن ماحرجیس - ۳۳۰

۵۹/۱-۶۰/۱۶-۶۱/۹-۶۲/۱-۶۷/۱۰

عیسی بن ساسه - ۳۳۰

۷۸/۱-۷۹/۱۱-۳۷۹-۳۹۹/۱۱

عیسی بن موسی (عباسی) - ۱۱۷/۱۱-۳۵۲/م

۱۹۲/۲-۵۵۸/۹

۱۳۳/۱۰

فارخس - ۱۳۰/۱۱

عیسی النفیس - ۳۳۳

فاریطونی ، یفطونی (مادر افلاطون) - ۲۵/م

عیسی بن یحیی بن ابراهیم ، سرهانی - ۱۰۱/۱

فاطمه (عباسی) - ۱۹۸/۲

۱۲۲/م-۱۲۳/۵-۱۲۴/ح-۱۷۸/۱۹

فالمیس ، آمدی - ۳۹۰

۱۸۱/م-۱۸۲/ح-۳۳۱

فالوس ، مصری - ۳۵۸

عیسی بن یوسف (ابن العطار) - ۳۳۳

الفتح بن خاقان الغرقانی - ۲۶۰/۲-۳۰۵/۲

۵۱۷/م

غ

الفتح بن نجبة الاسطرلابی - ۳۵۳

غراب الخطیب (غراب صقایی) - ۱۵۲/۱۷

لخرالدین بن خطوب الری - ۳۳۱/۱۵

۱۵۲/م-۳۳۹

لخرالدین بن المشهدی - ۳۹۵/۲

لخرس النصح ، محمد بن هلال الرئیس بن محسن

لخرس - ۳۱/۱

الصابی - ۱۵۵/۵-۲۱۵/۲-۲۹۳/۱۰

لخرات بن شعباناه یهودی - ۱۴۷/۱۱-۳۵۲

۵۳۹/۱۷

۱۳۳/۹

لخرعجاس سرهانی - ۱۲۵/ح

لخرخان شاه بن نصیر بن لرخانشاه - ۳۵۲

لخرالمی (متوفی ۱۱۱۱ م) ، صاحب کتاب الوجیز

لخر زادین مسعود (جمال الدولة ، لخراسوی ،

فی انفروع ، در مذهب شافعی) - ۳۹۸/۱۹

جلوس از ۴۴۴ هـ ق - ۱۰۵۲ م تا ۱۰۵۱

لخران بن عباد - ۱۰۶/م

۴۴۱/۹- (۱۰۵۹ م)

لخرام زحل ، عبيد الله بن الحسن

لخرسطون - ۴۴۲/۱۲

لخاوتون (Glaucou) - ۳۰/م

لخرهانی - ۱۵۱/م

لخوئذیمون - الخثاذیمون

پورپوریوس ، یونانی ، صوری

(Porphyrios - Alon - Malchos de Tiron)

۲۳۲ تا ۲۳۴ م - ۳۰۴ تا ۳۰۸ م - ۵۸/۱۴ - ۵۹/۱۵

۲۷۶/۹ - ۳۵۳ - ۳۰۷/۲ - ۹۷/۵ - ۹۳/۲

ح/ ۲۸۲ - ۲۲۶/۱۹ - ۲۴۱/۷

پارمینیدس (Parménide ، Parmenidos) -

۳۴/۱

پارون ذاب - ۱۰۶/۵

پارسی - محمد بن ابراهیم

۳۹۷/۵ - ۱۰۶/۵

فضل بن بولس المصرائی - ابوسعد ، الفضل بن بولس

احمد بن حاتم ، نیریزی - ۸۸/۶ - ۱۳۵/۱۴

۱۳۷ - ۳۵۱ م

فضل بن الربیع (متوفی ۲۰۸ هـ ق ، وزیر امین

عباسی) - م/ ۱۹۱ - ۱۹۸/۴ - ح/ ۱۹۸

فضل بن سهل ، سرخسی (۱۵۱ - ۲۰۲ هـ ق -

۷۷۱ - ۸۱۸ م ، سلاطین ، ذوالریاستین

زیرا هم ریاست دیوان و هم ریاست جیش داشته

است ، وزیر « سامون عباسی » - ۱۹۳/۱۴

۳۰۹/م - ۳۱۰/م - ۳۲۵/م

فضل بن صالح ، ابوالفتح - ۴۵۱/۱۷

الفضل بن علی بن احمد ، ابوالفتح - ۳۲۳/۳

الفضل بن الفرات - ۴۴۰/۱۴

فضل بن محمد بن عبدالحمید بن واضح ، ابو برز -

۳۵۱

فضل بن نوبخت ، ابوسهل - ۳۵۱

الفضل بن یحیی (فضل بن یحیی بن خالد ، برسکی -

۱۴۸ - ۱۸۲ هـ ق - ۷۶۵ - ۸۰۴ م) -

ح/ ۱۹۸

افرنس (پتروس ، Pierre ، قدیس ، یکی از

دوازده تن حواری عیسی ع ، متولد در حدود

۱۰۳/۱۸ - ۱۰۶ هـ - شهید در حدود ۶۷۵ هـ) - ۱۰۳/۱۸

افسون العدوی - ۳۵۹

افسغروس - ۳۵/۹

افوطرخس

(Plutarchos ، Plutarque de Chéronée)

۴۶ - ۱۲۲ تا ۱۲۵ م - ۳۵۳ - ۳۷۷/۷

افوطرخس ثانی (Plutarchos) - ۳۵۵

افوطين (Plotino de Nikopolis) - ۳۵۵

الفیفریوس (فیلفریوس ، Philargios) - ۳۵۹

افون ، اسکندرائی - ۳۵۸

افورون (از اصحاب الانبیا) - ۳۵۷

افولوس - ۱۴۲/۴

افولوس الاچاییطی امواطی (Paulos d' Aigine)

قرن هفتم م - ۳۵۹

فیثاغورث ذهبی

(Phythagoras de Samos ، حدود ۵۸۰ - حدود

۴۹۷ ق م) - ۲۹/۴ - ۴۲/م - ۳۷/م

۱۰۳۹/۱ - ۱۰۴۶/۱ - ۱۰۵۱/۱ - ۱۰۵۸/۱ - ۱۰۶۵/۱ - ۱۰۷۲/۱

۲۷۵/۹ - ۲۷۶/۳ - ۳۵۵ - ۳۵۷/م

۱۰۸/۱۸ - ۴۵۹/۱ - ۴۷۳/۶

فیروز - ۱۵۸/۵

فیسنون - ۳۶

فیفر - ۳۷۱/۱۸

فیلس (پتر اسکندر مقدونی) - ۳۴/۲ - ۵۵/۱

۱۵۹/۲ - ۷۳/۱۶

(هلن) امپراطور روم ، ۲۷۶ تا ۳۳۷ م -

۵۲/۱

قسبان (ملکه) - ۴۰۴/۱۸

القصرانی - ۳۶۳

فلادوپتره (Cléopâtre ، ملکه مشهور مصر) -

۲۵۷/۱-۱۳۵/۱

قلج ارسلان بن محمود (لاج ارسلان ، ازسلاجقه

آسای صغیر ، جلوس ۵۵۱ هـ ق - ۱۱۵۶

م - ۲۴۵/۱۰

قمرالدین - ۲۹۷/۱۲

قسی (ملید ، وزیر) - ۲۹۷/۲

قطوان ، بابلی - ۳۹۳

قودرس بن مالتوس - ۳۷/۶-۳۶/۱

قورسقیس - ۴۴/۶

قورسی - ۳۱۲/۹

قزبری - ۱۱۹/۱۷-۶۱/۱۵-۱۴۰/۱۵

قیصر - ۱۷۲/۱۱

قیلوپولین - ۲۲/۱۴

قینون ، ابونصر - ۳۹۳

ک

کاتب بن حلیم - ۸۹/۱۲

الکامل = الملک الکامل

کدیفات (طبیب) - ۳۶۷

کثیر یرقانی - ۲۹۱/۱۱

کدبالویه (؟) - ۵۶۲/۸

کرایسی - ۸۸/۶

کریس ، کریسی (از اصحاب مظه) - ۴۶/۱

۳۶۵

فیلس - ۱۸۳/۱۱

فیلن (غلام) - ۴۷/۱۴

فیلولاوس - ۲۹/۳

فینادس - ۲۴/۱۱

ق

قاسم (القائم باسرانه ، خلیفه عباسی ، جلوس

۱۲۲ هـ ق - ۱۰۴۱ م) - ۲۶۷/۱۴

قاپوس (امیر ، وشمگیر ، متولی ۱۰۱۲ م) -

۵۶۰/۲

قاسم بن عبیدالله - ۱۱۰/۱۰-۱۱۱/م-۱۱۲/۱۱

۳۴۵/۶

قاسم بن محمد بن هاشم المدائنی (علوی) -

۳۸۵/۱۲

قاسم بن هبة الله ، حریری ، ابو محمد - ۲۹۵/۱۶

قالبوس - ۴۱/۹

قاهر (انقاهر بالله ، محمد عباسی ، جلوس ۲۲۰

هـ ق - ۹۳۲ م) - ۲۶۱/م - ۲۶۵/م -

۳۴۱/۶

قباد بن شاپور - ۱۷۵/۲

قثم بن طلحه ، ابن الانفی - ۱۵۴/۱۸

القحطبی - ح/۱۰۱

قدامة بن جعفر بن قدامة ، ابوالفرج - ۶۴/۷

قرطوس - ۲۳/۱۴

قرسطون - ۲۶۱/۱۴

قربطن (Criton) - ۳۴/۱۳

قسطن بن لونا ابمسکی - ۵۲/۱۱-۶۲/م-۶۵/۲

۳۶۱-۳۵۱/۱۲

قسطنین (Constantin) کبیر ، پسر الامة

م

کسری (خسرو انوشیروان) - ۱۸۱/م

کعبہ العمل - ۳۶۸

کندی ، ابرہوسف ، قطوب بن اسحاق (ظاہراً

متولی ۲۵۸ ق) - ۵۹/۱۰ - ۶۰/م -

-۸۸/۱۶-۸۷/۱-۶۷/۱۰-۶۶/۱۶-۶۲/۱

-۱۰۰/۲-۱۱۰/۱-۱۳۸/۲-۱۶۲/۱

-۲۱۲/م-۲۱۵/م-۲۱۳/۱-۲۶۰/۱

۳۸۰/۵-۳۹۹

کنکھ ، ہندی (Kanka) - ۳۶۵

کرشہار بن لبان ، جملی - ۱۳۵/۱۶

کوکین (کوکیں ، علوی) - ح/۲۰۴

کیسان بن عثمان بن کیسان ، اوسہل - ۳۶۸

کیال - ۳۷۷/۱۶

کیوسرٹ - ۱۶/۱

گ

گشتاسب - ہشتاسف .

ل

لاخس - ۳۳/۱۰

لاذن - ۱۳۲/۴

لقمان حکیم - ۲۹/۱۴

لوکیس - ۳۹۹

لورین ثالث - ۸/۱

لورین ثانی - ۸/۱

لہراسب - ۳۴/۱۱-ح/۳۵

لیہون المتعصب - ۳۶۹

لیلی - ۵۰۰/۱

لیولیانس - ۱۵۱/م

ماجور - ۲۲۰/۵

ماری (Mari) - جاعدین ہبداثہ

مارینوس (Marinus) - ۹۷/۱۸-۱۸۶/۱۳

مازیار بن قارن (آخرین پادشاہ «بنی قارن» در

«طبرستان» متولی ۸۳۹ م) - ۲۲۱/۳

ماسرجس (مترجم) - ۱۱۳/م

ماسرجس (شاگرد بقراط) - ۱۴۲/۴

ماسرجیوہ (ماسرجیس) - ۳۳۲

ماسویہ ، خسوزی (پدر یوحنا) - ۴۴۸/م -

۵۱۸/م-۵۲۸/۲

ماسویہ (پدر یوحنا خرزی) - ۵۲۸/م

ماشہاداثہ ، میشاہن اہری - ۲۱۵/۱۴-۳۳۵

ماخاریس - ۱۳۰/۱۱

ماغنس - ۳۳۵

ماہونیوس - ۲۷/۲

ماکسیمس (Maxime d' Eghése) - ۳۳۸

مالنترس - ۳۶/م-۳۷/م

ماسون (عبادتہ الماسون بن ہارون الرشید بن

محمد مہدی بن ابی جعفر عبادتہ المنصور)

خلیفہ عباسی ، جلوس ۸۱۹۸ ق - ۸۱۴ م)

-۵۰/م-۵۱/م-۵۲/م-۸۴/۵-۸۷/۱۲

-۱۱۲/۲-۱۴۰/۱۸-۱۹۵/م-۱۹۶/م

-۱۹۷/م-۱۹۸/م-۱۹۹/م-۲۱۰/م-۲۱۱/م

-۲۲۳/۱۲-۲۶۲/م-۲۷۳/م-۲۸۷/م

-۲۸۸/۱-ح/۲۸۸-۲۰۶/۴-۳۰۸/م

-۳۰۹/م-۳۱۰/م-۳۲۵/م-۳۷۴/م

مجدالدوله (دہلی) پسر فخرالدوله ، مقتول ۱۲۰ ق - ۵۹۲/م	۳۸۶/۷ - ۳۸۸/۳ - ۳۸۹/۱ - ۳۹۰/۸
محسن بن ابراهیم بن هلال ، ابوعلی ، صابی - ۲۷۱/۲ - ۱۶۷/۱ - ۱۶۲/۱۵ - ۱۶۱/م	۱۲۱/۱۹ - ۱۱۹/م - ۱۱۸/م - ۱۱۶/۱۵
محبوظ بن عیسی بن المسیحی ، ابو اسحاق - ۴۴۹ محمد ، ص ، خاتم الانبیاء - ح/ع - ۷۲/۱ - ۱۹۹/۱۱ - ۱۵۶/۱۱ - ۳۶۲/۸ - ۹۳/۸	۱۵۰/۲ - ۱۷۹/۹ - ۱۸۷/۱۷ - ۱۸۸/م ۴۸۹/م - ۵۱۲/۱۰ - ۵۱۲/۱۰ - ۵۱۳/۱۰ ۵۱۴/۵ - ۵۱۵/۶ - ۵۲۲/۱۶ - ۵۹۰/م
محمد امین - امین محمد (شاگرد ابوحنیفه) - ۱۲۵/م	۵۹۱/م - ۵۹۳/م
محمد بن ابراهیم فزاری - ۳۶۶/۱۷ - ۲۳۲/۱۱ - ح/۳۶۷ - ۳۷۱ - ۲۷۲/۲	ماہانسا (دختر قراط) - ۱۳۱/۹
محمد بن اسحاق التمیم (ابن اسحاق ، ابن التمیم) ۸۸/۱ - ۵۱/۱۳ - ۵۳/۱۱ - ۵۱/۷ - ۵۰/۱۵	مانظیان - ۱۳۲/۹
۱۷۱/۱۵ - ۱۱۵/۱۶ - ۱۲۹/۵ - ۹۲/۱۱ ۳۵۱/۱۵ - ۳۲۱/۱ - ۲۲۳/۶ - ۱۷۸/۱۸	مالکسانس - ۳۱/۲
۴۱۱/۱۰ - ۱۱۰/۱۳ - ۳۷۱/۱۱ - ۳۶۲/۱	مائن - ۲۴/۱
محمد بن اسماعیل التنوخی - ۳۸۵ محمد بن اکثم بن یحیی بن اکثم - ۴۹۱	ماہانی - ۸۸/۸
محمداسوی (از امرای قرطبہ اندلس ، جدوس ۵۳۲/۶ - ۸۸۹-۸۵۲ م)	المبارک بن شراره ، ابو الطیر - ۴۵۰
محمد بن تکش ، خوارزمشاه (علاءالدین) جلوس ۱۲۰۰ - ۱۲۲۰ م) - ۳۹۷/م	مبشر بن احمد بن علی بن احمد بن عمر ، ابو الرشید - ۳۷۰
محمد بن جابر بن ستان - تانی محمد بن الجهم - ۴۸۸	مبشر بن لائک ، ابو الولاء - ۲۹۱/۱۰ - ۴۷۰
محمد بن الحسین بن حمید (ابن الکیمی) - ۴۸۵ - ۳۷۱/۱۱ - ۳۶۶/م	۱۸۱/۱۶
محمد بن خالد بن عبدالمطک المنجم المروانی رودی - ۴۸۵	مظی (المتلی بالله ، ابو اسحاق ، خلیفہ عباسی ، جلوس ۳۲۹ ق - ۹۱۰ م) - ۱۱۵/م
محمد بن زکریا - زاری	۳۲۶/۱ - ۳۲۵/۱۷
	متنبی (ابو الطوب ، شاعر ، متوفی ۹۶۵ م) - ۳۱۷/۲ - ح/۳۱۷
	متوکل (المتوکل علی الله ، خلیفہ عباسی ، جلوس ۲۳۲ ق - ۸۴۷ م) - ۱۱۰/۱۸ -
	۱۱۲/۱۸ - ۱۱۲/م - ۱۱۲/م - ۱۱۴/م - ۲۳۵/م
	۲۳۶/م - ۲۳۷/م - ۲۳۹/م - ۲۴۱/۶
	۵۱۳/۱۱ - ۵۱۱/م - ح/۵۱۱ - ۵۲۲/۱۸
	۵۲۳/۱۸
	متی بن یونس - ابوشر
	مشروذیطوس - ۹۸/۱۱ - ۴۴۹

- محمد بن زیاد ، اعرابی - ۲۲۴/۱
 محمد بن سعید، لسرقسطی (ابن المشاط) - ۲۲۱/۹
 محمد بن جابر بن سنان ، ابو عبد اللہ العرانی و یا
 محمد بن سنان - یقانی
 محمد بن الصباح - ۱۰۵
 محمد بن طاهر بن ہرام ، ابو سیمان السجستانی -
 ۳۸۶ - ۲۸۷/م
 محمد بن طاهر بن الحسین - ۲۱۲/۱۹
 محمد بن طنج - افسید
 محمد بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عبد الساتر
 المقدسی - ۳۹۵
 محمد بن عبد الملک (زبات) - ۱۴۲/۱۳
 ۱۸۰/۱۰
 محمد بن عبد اللہ جبلی ، یاطنی ، قرطبی - ۳۰/۹
 ح/۲۰
 محمد بن عبد اللہ بن ابی عامر ، (المنصور لدين اللہ
 کہ حاجب هشام اموی دوم بود در قرطبہ
 و براو بشورید و قدرت را بدست گرفت
 ۹۷۸-۱۰۰۲ م) - ۲۲۲/م
 محمد بن عبد اللہ ، ابو نصر الکلادی - ۳۹۳
 محمد بن عبد اللہ بن سنان - ۳۹۹
 محمد بن عبد اللہ بن عمر بن البازیار - ۳۹۰
 محمد بن عبد اللہ بن محمد ، ابو عبد الرحمن العقی -
 ۳۸۹
 محمد بن عمر بن الفرغان ، ابو بکر - ۳۸۸ -
 ۲۴۲/۱۵
 محمد بن علی بن ابی منصور ، جمال الدین اصفہانی
 ۲۳۲/۱۴ - ۳۳۱/۱۶
 محمد بن علی بن الطیب ، ابو الحسن المتکرم
 البصری - ۳۹۹
 محمد بن عمر بن العین ، ابو الفضل الفطرا الرازی -
 ۳۱۵/۱۴ - ۳۱۶/۲ - ۳۹۶
 محمد بن عنبسہ ، ابو عبد اللہ - ۳۹۲/۷
 محمد بن عیسی بن ابی عباد ، ابو الحسن - ۳۹۱
 محمد بن عیسی ، ابو عبد اللہ الماشانی - ۳۸۸
 محمد بن عیسی بن المنعم ، ابو عبد اللہ العقی -
 ۳۹۳
 محمد بن کثیر الفرغانی - ۳۹۱
 محمد بن لره - ۳۹۳
 محمد بن مبشر بن ابی الفتوح ، نصر بن ابی علی -
 ۳۹۳
 محمد بن محمد ، حاجب - ابو الوفاء بوزجانی
 محمد بن محمد بن حامد بن الہ الاصفہانی ، ابو حامد -
 ۲۶۷/۳ - ۱۹۲/۷ - ح/۱۶
 محمد بن محمد السامری ، ابو الحسن - ۸۱/۱۷
 محمد بن محمد بن طرخان - فارابی
 محمد بن محمد بن یحیی بن اسماعیل بن العباس ،
 ابو الوفاء بوزجانی - ۳۹۳
 محمد بن معشر البیستی المقدسی ، ابو سیمان -
 ۱۱۸/۸ - ۱۲۳/۱۲
 محمد بن معلم - ابو القنایم
 محمد بن ملکشاہ (حیات الدین) ابو شجاع ،
 جلوس ۵۹۸ھ قی - ۱۱۰۴ م) - ۲۱۶/۲۰
 محمد بن موسی - خوارزمی
 محمد بن موسی بن شاکر - ۵۳/۷ - ۱۴۲/۱۳ -
 ح/۱۴۲ - ح/۱۴۴ - م/۱۶۶ - ۱۶۲/۱۷ -

- ۱۷۹/۷-۱۶۱/۱۶-۱۴۲/م-۱۴۲/ح-۱۴۲/ع
 محمد بن موسی البغدادی ، منجم انجلیس -
 ۳۶۶/۱۷-۳۸۹/۸-۴۴۴/۸
 محمد بن ناحیه - ۳۹۹
 محمد بن نصر بن صغیر ، قیسرانی (شاعر) -
 ۱۱۸/۱
 محمد بن لهدیل الملاف البصری - ۲۱/۱۰
 محمد بن هلال بن الحسن - ۱۰۰/۱۴
 محمود (سلطان غزنوی ، جلوس ۳۸۹ هـ ق -
 ۹۹۹ م) - ۱۷۲/م
 محمود بن عمر بن محمد الزمخشری النحوی ،
 ابوالقاسم (جارا لله ، خوارزمی ۴۸۷-۴۲۸ هـ ق) - ۴۹۹/۹
 المختار بن الحسن بن هبدون ، ابوالحسن - ۱۷/۱
 ۲۱/۲-ح-۱۲۵/م-۲۱۱/م-۴۵۰/م-۱۵۰/م-
 ۱۵۸/۸-۱۶۷/۸-۹۹۱/۹
 مطرح الضمیر - ۴۵۶
 مرایا ، بابلی - ۴۳۹
 مرتضی ، ابوالقاسم موسوی (شریف) - ۴۱۰/م
 ۵۱۱/۱۲
 مرتضی ، علم الهدی - ۱۰۹/۲
 مرتضی (حلام) - ۵۷/۵
 مرزودی - ۵۹۳/م
 مروان (ابن الحکم ، آخرین خلیفه اموی ، مقتول
 ۷۵۰ م) - ۴۴۲/۹
 مریم (دختر یغثیشوع) - ۲۷۳/۱۰
 مسترشد (المسترشد بالله ، خلیفه عباسی ، جلوس
 ۵۱۲ هـ ق - ۱۱۱۸ م) - ۱۶۳/۱
 مستطهر بالله (خلیفه عباسی ، جلوس از ۲۴۸
 تا ۲۴۹ هـ ق) - ۱۹۶/۱۴
 مستعین (المستعین بالله ، خلیفه عباسی ، جلوس
 ۲۴۸ هـ ق - ۸۶۲ م) - ۲۱۳/۲
 مستنصر (المستنصر بالله ، ابونعمان ، هشتمین
 خلیفه فاطمی مصر ، جلوس ۴۲۷ هـ ق -
 ۱۰۳۵ م) - ۵۹۱/۲
 مستنصر (حکم بن عبدالرحمان الفاضل بن محمد
 بن عبدالله خلیفه اموی در اندلس ، متولد
 ۹۱۱ در قرطبه ، متوفی ۹۷۶ م ، جلوس
 ۹۶۱ م . وی به دانش پروری مشهور است) -
 ۵۲۳/م
 مستطسی - ۳۱/۱
 مسعود بن ابی محمد ، ابوالفتح (ابن الفضایری) -
 ۴۵۴
 مسعود بن محمود بن سبکتگین (ناصرالدین ،
 غزنوی ، جلوس ۴۲۱ هـ ق - ۱۰۴۰ م) -
 ۵۱۱/۷
 مسکویه ، ابوعلی الطائز - ۴۵۲
 مسلمة بن احمد ، ابوالقاسم (المرجطی) - ۴۴۵
 مسعی (متکلم) - ۳۷۶/۶-۳۷۷/۱۱
 مسیح (پیامبر ، علیه السلام) - ۵۱/۲۰
 ۱۲۲/۴-۱۶۱/۹-۱۶۵/م-۱۷۶/۱۰
 ۱۷۸/م-۲۰۸/۱۱-۲۳۶/م-۲۳۷/۱
 ۴۲۵/۱۳
 مسیحی بن ابی البقاء بن ابراهیم ، ابوالخیر -
 ۴۵۳
 مشرف - ۲۹۰/۱۳

- مصر بن حام - ٩/١٠
 مطهر - إسماعيل بن موسى - ح/٢٢٢
 مطيع (المطيع لله) خليفة عباسي، جلوس ٢٢٤
 هـ (ق - ٩١٦ م)
 المظفر بن أحمد، أبو الفضل، أصفهاني - ٣٣٧
 مظفر بن منصور محمد بن عبد الله بن أبي هاشم -
 ٢٢٢/٧
 معاوية بن أبي سفيان، متولي (٦٨٠ م) - ٢٢٢/١٠ -
 ٢٢٤/٨ - ٢٤٨/٨
 معاوية بن جبلة، كندي - ٥٠٠/٢
 معاوية بن حارث الأكبر، كندي - ٥٠٠/١
 معاوية الأكبر، كندي - ٥٠٠/٥
 معتز (المعتز بالله) خليفة عباسي، جلوس ٢٥٦
 هـ (ق - ٨٦٥ م) - ١٤٣/م
 معتصم (المعتصم بالله) محمد بن هارون الرشيد،
 خليفة عباسي، جلوس ٢١٨ هـ ق - ٨٢٢
 م - ١١٠/١٨ - ٢١٥/م - ٢٢٣/١٢
 ٢٦٣/م - ٢٨٨/م - ح/٢٨٨ - ٢٨٩/م
 ٢٢١/م - ٢٢٤/١٢ - ٥١٤/١ - ٥١٩/١ - ٥٢٢/١٠
 معتز (المعتز بالله) أحمد بن الموفق، خليفة
 عباسي، جلوس ٢٧٩ هـ ق - ٨٩٢ م -
 ١١٠/م - ١١١/م - ١١١/١٦ - ١١٢/م -
 ١٩٧/٥ - ٣٥١/٨ - ٤٢٢/١١ - ٤٨٨/٩
 معتمد (المعتمد على الله) خليفة عباسي، جلوس
 ٢٥٦ هـ ق - ٨٧٠ م - ٢١٢/٩
 معدى كرب بن معاوية، كندي - ٥٠٠/٣
 معز (المعز لدين الله) عدوي، فاطمي، جلوس
 ٤١١ هـ ق - ١٤٨/١٥ - ح/١٤٩ - ٤٣٧/٨
- معز الدولة (ديلم) أحمد بن يونس، متولي
 ٢٥٦ هـ ق - ٢٠٣/٨ - ٢٨٨/٢
 مفنى - ٣٣٩
 مقتدر (المقتدر بالله) خليفة عباسي، جلوس
 ٢٩٥ هـ ق - ٩٠٨ م - ١٤٦/م - ٢٠٢/م
 ٢٦٤/١٣ - ٢٦٥/١ - ٢٧١/١ - ٣٤٢/١٦
 ح/٢٨٠
 مفتي (المفتي لأمر الله) خليفة عباسي، جلوس
 ٤٣٠ هـ ق - ١١٣٦ م - ١١٦/م -
 ٤٤٤/٢٠
 مفنى - محمد بن معمر البجلي
 مقسطاطيس - ٣٣٧
 مكفى (المكفى بأمر الله) خليفة عباسي، جلوس
 ٢٨٩ هـ ق - ٩٠٢ م - ٢٧١/١٣ -
 ٤٢٨/١٥
 المكلف الملاحى المصرى - ٥٤
 الملك الأفضل (نور الدين على) جلوس
 ١١٨٦ - ١١٩٦ م، در دمشق، إسماعيل
 سلطان صلاح الدين أيوبي - ١٠/٤٢٥
 الملك الظاهر (غياث الدين محمد بن غازي) جلوس
 ١١٨٦ - ١٢١٦ م، در حلب، دوسم بن
 سلطان صلاح الدين أيوبي - ١/٢ -
 ح/٢
 الملك العادل (عادل أول) أبو بكر يوسف بن
 محمد بن أيوب، جلوس ١١٩٦ - ١٢١٨ م
 برادر سلطان صلاح الدين أيوبي - ٢٧١/م
 الملك العزيز (عثمان بن يوسف) - ح/٢
 الملك العزيز (غياث الدين محمد) إسماعيل

- ظاهر، جلوس ۱۲۱۶-۱۲۲۶ م در حلب) -
 ۳/۲ - م ح/۲
 الملك الكامل (کامل اول، محمد، پسر ملک
 هادل اول، جلوس ۱۲۲۷-۱۲۳۸ م یا
 ۶۱۴-۶۳۶ هـ ق در مصر) - م/۲۲۱
 الملك اناصر (صلاح الدين ابوالمظفر يوسف،
 پسر ملک عزيز غياث الدين محمد،
 جلوس ۱۲۳۹-۱۲۶۰ م در حلب، مقتول
 در سال ۶۰۹ هـ ق، به دست هولاکو
 خان مغول) - ۳/۲ - ح/۲
 الملك المعظم (شرف الدين موسى، پسر ملک
 هادل اول، جلوس ۱۲۱۸-۱۲۲۷ م در
 دمشق) - ۱۱/۱۷ - م/۱۲
 ملکشا سلجوقی (جلال الدين، ابو الفتح، پسر
 الب ارسلان، جلوس ۱۶۴ هـ ق = ۱۰۷۲
 م) - ۱۱/۱۷ - م/۱۲
 محمدالدوله (ابو منصور، سعيد بن مروان، از حکام
 «مغارات بن مود آمد» و نصیبین و جزیره
 در سال ۳۸۹ هـ - معجم الانساب) -
 ۲۰۹/۹
 منادیموس - ۱۱/۷
 مناليس (ملک) - ۹۸/۹
 منالائس (Menelaos d' Alexandrie) -
 ۳۳۸
 المنجم الخارجي المصري - ۳۵۹
 منصور (ابوجعفر، دوسین خلیفه عباسی، جلوس
 ۱۲۶ هـ ق = ۷۵۱ م) - ۱۱/۱۲ - ۱۱/۵
 ۱۸۵/۲ - ۲۱۷/۱۰ - ۲۱۸/م - ۲۱۹/م
 منصور بن اسماعیل سامانی (ابوصالح، منصور بن
 نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل، جلوس
 ۳۴۰ هـ ق = ۹۶۱ م) - ۱۷/۱۷ - ۳۷۱/۱
 منصور بن خاقان - ۳۷۱/۱
 منصور بن طلحه - ۳۷۸/۸
 منصور بن محمد بن القدر، ابو الفتح - ۱۷/۱۱
 منصور بن مقشر، ابو الفتح - ۳۵۵
 منصور، وزیر - محمد بن عبدالله بن ابی حامر
 مهدی (المهدی بن المنصور، خلیفه عباسی،
 جلوس ۱۵۸ هـ ق = ۷۷۵ م) - ۱۱/۱۱ - ۱۱/۱۱
 ۱۱/۱۱ - ۱۱/۱۱ - ۱۱/۱۱ - ۱۱/۱۱
 مهدی (موجود) - ۱۱/۱۲
 مهراراس - ۲/۲
 مورطس، مورطس - ۳۳۹
 موسى (موسی بن عمران، پیامبر) - ۷/۹ - ۹۸/۷
 ۱۲۲/۱
 موسى بن اسرائيل - ۱۱/۱۱ - ۳۳۳
 موسى بن جعفر (امام) - ۱۱/۱۱ - ۲۹۱/۱
 موسى بن خالد الترجمانی - ۲۳۵/۳
 موسى بن حیار، ابو عمران - ۳۳۳
 موسى بن شاکر - ۱۱/۱۱ - ۱۱/۱۱ - ۱۱/۱۱
 موسى بن العازر، المیزار - ۳۳۶

موسی بن میمون، اسرائیلی - ۳۳۶

موسی بن میمون قرطبی - ۵۲۹/۱۹ - ۵۳۰/۲

موسی الهادی - الهادی

مولی (عباسی، برادر معتمد عباسی) - ۲۱۲/۹

۵۵۱/۱

مونس نعل - ۱۱۰/۱۴

ملید الملک، ابوعلی، رنجبی - ۲۹۱/۱

میخائیل بن ماسویه - ۱۹۵/۳ - ۱۹۶/۲ - ۱۹۷/۷

۳۳۸

میخائیل (جندی شاپوری) - ۵۱۷/۷

میرزا محمد ابراهیم - ۴/۳

میساژس - ۲۷/۳

میشابن ابری - شاهنامه

میرمن اسکندری - ۹۴/۴ - ۳۳۸

میلاؤس - ۳۳۸

میس - ۲۴/۱۷ - ۲۵/۳ - ۲۵/۷ - ۲۶/۱ - ۲۴/۱

۱۳۰/۵

ن

ناتلی - ابو عبدالله الناتلی

ناصر (ابوی) - الملک ناصر

ناصر (ناصرالدین الله، ابو العباس احمد، خلیفه

عباسی، ۱۱۸۰ تا ۱۲۲۵) - ۲۹۶/۳

۲۹۹/۱ - ۳۱۷/۱۲ - ۳۷۰/۱۴ - ۳۷۱/۲

۱۵۳/۵

نایع - ۲۲۲/۱۳

النجم بن السری بن الصلاح - ۵۴۵/ح

نرون - نیرون

نسطاس - ۱۳۲/۸ - ۳۵۹

نسطورس - ۱۸۶/۱

نصرین ابراهیم المقدسی، ابو الفتح - ۳۰/۲

نصرین هارون، ابو منصور - ۱۵۷/۱۳ - ۱۵۸/م

نظام الملک، وزیر الدیوب، ارسلان سلجوقی، ۱۰۱۸ - ۱۰۱۸

۱۰۹۲ (م) - ۲۲۲/۲

نظیف النفس - ۸۸/۱۵ - ۳۵۹

نعمان بن منذر (ابو قابوس، آخرین پادشاه « بنی

لخم » در « حیره »، ۵۸۰ تا ۶۱۲ م)

لفطویه - ۵۰۸/۳

نرودین کوش بن حام (ملک کلدانیین که

گویند با ابراهیم پیامبر دشمنی کرد)

۱۲۸/۱۳ - ۱۷۲/۵

نویخت (پنجره به آل نویخت) - ۵۵۰/۲

نوح (پیامبر) - ۲۱۱/۱۱ - ۱۲۷/۲

نوح بن منصور (ساسانی، چلوس ۳۶۵ ق -

۹۷۶ م) - ۵۵۵/۷ - ۵۵۸/۱۴

نورالدین علی - الملک الافضل

نورالدین محمود بن زنگی (اتابک قسام، پسر

اتابک حمادالدین زنگی) - ۵۷۱/۸

نوشنجانی - ابو الفتح نوشنجانی

نوطرمس بن برنیکس - ۸۶/ح

نرون (نرون، Neron، پنجمین پادشاه از

قیصره روم) - ۱۷۱/۱۶

نیریزی - فضل بن حاتم

نیقانه - ۵۵/۱۵ - ۵۶/م - ۵۷/۵

نیقولاؤس (Nicolaos) - ۲۳۹/۱۴ - ۳۵۸

- نیقوماخس (Nicomaque) ، پسر ارسطو - ح / ۵۶ - هرامسه - ۱۵ / ۱۶
- ۷۱ / ۱۱ هرقل الجار - ۳۷۸
- نیقوماخس بن ماخاؤن ، پدر ارسطو
- هرمزد (طبیب) - ۲۰۳ / ۱
- هرمس اول - ادریس
- هرمس ثانی ، بابلی (Hermès II) - ۳۷۳
- هرمس ثالث ، مصری (المثلث با حکمه)
- نیقوماخس جهراشنی (Nicomaque de Gerasa)
- ۱۶۱ / ۸
- ۳۵۸ - ۳۵۶ / ۱۱ - ۵۵ / ۱
- هرمس الهرامسه - ادریس
- هرویسی ، صاحب قصص - ۲۲ / ۱ - ۲۱ / ۱۷
- هزار دیناری (خاندان ؟) - ۲۱۵ / ۱۱
- هلال بن ابراهیم بن زهرون ، ابو الحسن - ۳۷۷
- هلال بن بدر بن حسنویه (که با پدر در افتاد و مغلوب شد و بعد به « بغداد » رفت و با دشمنان دولت دینعلی ، در افتاد و کشته شد . بنگرید به مجمل التواریخ و القصص ، هبل ، ص ۱۰۰) - ۵۶۲ / ۶
- هلال بن محسن بن ابراهیم بن هلال البصایی - م / ۱۵۱ - ۱۵۵ / ۱۵ - ۱۵۶ / ۶ - ۲۱۱ / ۱۲
- ۳۱۳ / ۱۰ - ۳۱۵ / ۸ - ۳۲۱ / ۱۰ - ۳۲۲ / ۹
- ۳۲۹ / ۱۵ - ۳۵۳ / ۸ - ۴۰۱ / ۱ - ۴۰۵ / ۱۷
- ۵۱۱ / ۵ - ۵۹۸ / ۶
- هادی بن مهدی (موسی الهادی ، ابو محمد ، خلیفه عباسی ، جلوس ۱۶۹ هـ ق - ۷۸۵ م) - ۱۱۱ / ۸ - ۱۱۲ / ۱ - ۳۰۵ / م - ۳۷۷ / م - ۴۷۸ / م
- هارون ، ابو رشید
- هارون بن سلیمان بن منصور - ۵۲۶ / ۲۲ - ۵۲۷ / ۲
- ۵۲۸ / ۱۰
- هارون بن صاعد بن هارون ، ابو النصر ، صابی - ۳۶۱
- هارون بن عزون (راهب) - ۱۷۶ / ۳
- هارون بن علی بن هارون بن یحیی بن ابی منصور - ۳۶۱
- هبه الله بن الحسن ، ابو القاسم ، بدیع اسطرلابی - ۱۶۱ - ۱۶۲ / ۱۳ - ۱۶۷ / ۵ - ۱۷۲ / ۱
- هبه الله بن الحسن بن علی ، ابو القاسم - ۳۶۷
- هبه الله بن صاعد ، ابو الحسن ، ابن التلمیذ - م / ۳۹۵
- ۳۶۳
- هبه الله بن ملک ، ابو البرکات ، صاحب « معتبر » - ح / ۷۷ - ح / ۷۹ - ۳۶۸
- و
- واثق (الواثق بالله ، هارون ، خلیفه عباسی ، جلوس ۲۲۷ - ۲۴۲ هـ ق - ۸۴۲ - ۸۴۶ م) - ۱۱۸ / ۱۱ - ۱۲۰ / م - ۱۲۲ / ۱۲ - ۵۱۱ / م - ۵۲۲ / م
- ۵۲۲ / ۱۸
- واراسیهبر - ح / ۲۶۷

- والیس روسی = فالیس
وصیف کحال - ۵۳۳/۱۴
وصیفی - ۵۷۴/۱۱
ولجمن بن رستم کوهی (قوهی) - ابوسهل - ۱۰۷/۱۱
۱۱۲/۱۵ - ۲۷۲/۷ - ۳۷۹
- ی
یارد بن مہلائیل بن قہنان بن انوش بن شہک - ۸/۸
یاسر (خادم) - ۲۱۱/م
یالٹ (سومین پسر نوح کہ گویند نژاد آریائی
از نسل اوست) - ۱۲۷/۱ - ۲۱۱/۱۲
یحییٰ بن ابی منصور - ۳۰۶/۹ - ۳۳۵/۱۵ - ۳۸۷
۴۹۱/۸ - ۴۸۸/۹ - ۵۹۱/۱۱
یحییٰ بن اسحاق - ۳۹۵
یحییٰ بن بطریق - ۱۸۱/۱۶ - ۲۳۵/۱۰
یحییٰ بن قاضیہ ، ابوبکر - ۵۱۷/۷
یحییٰ بن القلیذ ، ابوالفرج ، معتمد الملک - ۴۶۲/م - ۳۹۶
یحییٰ بن خالد بن بوسک (مکتول ۸۰۵ م) - ۱۲۶/۱۷ - ۱۳۷/۲ - ۱۵۱/۱۵ - ۱۵۲/م
ح/ ۱۹۸ - ۲۲۷/۱۱ - ۲۳۵/۲
یحییٰ بن سعید بن ماری ، ابوالعباس - ۳۹۳
یحییٰ بن سهل ، ابوشمر - ۳۹۸
یحییٰ بن عدی ، ابوزکریا - ۳۳/۱۴ - ۵۹/۱
ح/ ۵۹ - ۶۰/۱۹ - ۶۱/م - ۶۲/م - ۶۳/م
م/ ۶۵ - ۶۶/م - ۶۷/۷ - ح/ ۶۷ - م/ ۸۱
۲/ ۸۲ - ۸۰۰/۸ - ۲۲۶/۹ - ۲۵۱/۴ - ۲۳۸/م
- ۱۱- ۱۱۱/۵ - ۱۱۱/۱۱ - ۳۹۳
یحییٰ بن علی بن یحییٰ ، ابواحمد - ح/ ۱۶۹ - ۳۹۶
یحییٰ بن عیسیٰ بن جزلہ ، ابوعلی - ۴۹۸
یحییٰ ، نعوی ، اسکندرانی - ۲۱/۱ - ۲۳/۶
۱۳/۵۸ - ۱۴/۵۹ - م/ ۶۰ - ۱۰/۶۲ - م/ ۶۴
۳/۶۵ - ۲/۱۰۶ - ۲/۱۰۳ - م/ ۱۲۵ - م/ ۱۳۰
۱۳/۱۲۱ - ۴/۱۷۵ - ۱۴/۱۷۷ - ۱۱/۲۵۴
۱۲/۲۲۹ - ح/ ۲۵۹ - ۸/۳۸۲ - ۲۱/۴۱۷
۲/۱۱۰ - ۳۸۳
یحییٰ بن ہارون - ح/ ۲۲۵
یحییٰ بن ہبیرہ (وزیر) - ۲/۱۶۶ - ح/ ۱۶۶
یزید بن ابی یزید (یزید دوم) - ۵۳۳
یزید بن معاویہ (۶۸۲-۶۸۴ م) - م/ ۲۱۶
یعقوب بن اسحاق بن الصباح بن عمران ، ابویوسف - کندی
یعقوب بن صفلان - ۵۱۹
یعقوب بن طارق - ۵۱۵
یعقوب بن کلث (وزیر) - ۱۴۸/۱۴ - ۳۸۹/۱۳
یعقوب بن ماہان السیرانی - ۵۱۹
یعقوب بن محمد ، ابویوسف - ۵۱۹
یفطونی (مادر اللاطون) - ۱۰/۲۵
یوحنا ، قلیذ چہار بخت - ۲/۲۹۱
یوحنا (جندی شاہوری) - ۱۶/۱۸۴
یوحنا بن جیلاد (از سلطان غاریی) - ۱/۳۸۰
یوحنا بن سرائیون ، صاحب کناش - ۵/۶۵۹
۵۱۴ - ۵۷۷/۱۶
یوحنا بن مسعود ، خوزی - ۲/۱۹۶ - ۱۲/۲۳۱

- م/٢٣٩ - ١٠/٢٤٠ = م/٢٤١ - م/٢٧٣ - يوسف (قس، ساهر) - ٨/٢٧٢ - ٥٢٨
 م/٢٧٤ - م/٢٨٩ = ٢/٤٣٤ - م/٤٤٨ - يوسف نقوة الكيمياء - م/٢٩٢
 ٥١٣ يوسف الناشي، اسرائيل - ١/٢٣٠
 روحنا انفس، ابو يوسف بن العارث بن البطريق - يوسف الهروي (منجم) - ٥٢٨
 ح/٨٨ - ٥١٣ يوسف بن يحيى (منجم) - ١٠/٢٧١
 يوسف بن ابراهيم (سولاي ابراهيم بن المهدي) - يوسف بن يحيى بن اسحاق لسبتي، ابو العجاج
 ٣/١٨٨ - ٧/١٩١ = ٥/٣٠٥ - م/٣٤٣ - (ابن سمعون) - ١٢/٣١٨ - ٥٢٩
 ١/٥٧٩ يوسف بن الحسن (طبيب، شيخ، منجم) - م/٢٤٠ = م/٥١٥ - م/٥٢٧ - ٩/٥٢٨
 يوسف بن الحكم - ٣/٢٠١ = ٥/٢٠٢
 يوسف بن عبد الاعلى - ١٧/٣١٩
 يوسف النحراني - ٥٣٣
 يونس بن يوسف (منجم) - ٥٣١

فهرست نام اماکن، اقوام، دولت‌ها و فرقه‌ها

م = مکرر ح = حاشیه

آ

ارائرس - ۱۱/۸

ارجان (به فتح و تشدید و با به - گون راه، مغرب
ارگان، ارغان، شهری بوده بزرگند و ۶۰
لوسنگی، شیراز، و ۶۰ لوسنگی، سوق -
الاهواز) - ۱۱/۱۸ - ۶۰/۶

اردن - ۱۳/۹۸ - ۱۱/۱۹

ارسطوطالسی - ۷۴/۸

ارض جبل (جبال، مراد شهرهای عراق هجم،
است، مانند: همدان، دهلان، زنجان،
قزوین، دینور، قرمسین، ری) - ۱۷۲/۱۰

۶۱/۱

ارض الروم ارمنانی (ارژروم، ارژن الروم،
ارژنة الروم، از شهرهای ارمنیه، در
در آسیای صغیر) - ۱۸۸/۱۳

ارض المغرب - بلاد المغرب

ارقادیا (ناحیه‌ای در جنوب یونان، قدیم) -
۱۴/۱۴

ارمان (حرزینی دو، یمن، فرهنگ فارسی) -
۱۸۵/۱

ارمن (قوم هندو اروپائی ساکن ارمنستان) -
۱۸۸/۱۴

ارمنیه، ارمنیه (ارمنستان، که قسمتی از آن

آسیا، بلاد آسیا - ح/۲۰۷۱/۱۷۱

آذربایجان - ۱۹/۲۹۰ - ۴۰/۱-۳۳۰/۴۰۱

آم (Amide، شهری بوده در شمال یمن -

النهرین، قدیم، در طرف غربی دجله،

اسروزه، معروف است به دیار بکر، و در

جنوب شرقی، ترکیه، است) - ۱۳/۱۱۰

م/۲۱۵ - ح/۲۱۵ - ۷/۲۲۲ - م/۲۲۱

۷/۱۱۰

الف

ابنود (قریه‌ای در صمد، در باین، قط،

در مصر) - ۱۱/۳۴۶

ابورد (باورد، شهری بوده در شمال خراسان،

قدیم، نزدیک به دره گر، اکنون ویران

و جزه، ترکمنستان شوروی، است) -

۱/۴۹

اثینس (Athénos، آتنیه، آتن) - م/۴۵

م/۳۶ - ۲/۳۷ - ۵/۴۲ - م/۴۴ - ۵/۴۶

۷/۳۶۵ - ۱۴/۱۲۲

الخمیم (به کسر همزه، شهری در ناحیه صمد،

در مصر، بر ساحل نبل) - ۲۰/۲۵۶

حزب و ترکیه و قسمتی جزه و اتحاد	اصحاب ملا - ملا - ملا
حمایه شوروی است - ۱۸۸/۱۱ - ۴۸/۶	اصحاب الهولی - ۲۷۶/۷
ح/۱۸۸ - ۲۶۲/م	اصفهان - ۳۱۱/۱۷ - ۳۱۹/۴ - ۴۴۷/م - ۴۶۸/۲
امروشمه (منسوب به امروشنه ، بااشروشنه ،	م/۵۶۵ - ۵۶۶/۹ - ۵۶۹/۹ - ۵۷۰/۷
که شهری بوده در « ماوراءالنهر » میان	۵۸۷/۱۳
« سجون » و « سمرقند » - ۲۶۲/۱	اصطادس - ۴۴/۵
اسطخاربا ، اسطخیرا (Stageire) - ۴۴/۲	اطاطونه - ح/۱۲۵
۴۵۸/۱۳ - ۵۷/۲ - ۵۴/۱۸	اعتزالی (فرقه مذهبی) = معتزله
اسکندریه - ۱۱/۶	اغیبا - ۴۱/۳
اسکندریه (Alexandria) ، بندر معروف در مصب	افریقیه ، بلاد افریقیه (نام قدیمی تونس) -
« نیل » که در سال ۳۳۱ ق م ، به امر	۲۸۹/۹
« اسکندر مقدونی » ساخته شد - ۸۵/۱	الحس (Ephésos) ، شهری قدیم در « یونان » -
۸۹/۲ - ۹۴/۲ - ۹۷/م - ۱۳۱/۷ - ۱۳۹/۱۰	ح/۲۵۷
۱۵۲/۷ - ح/۳۵۹ - ۴۳۸/م - ۴۴۰/۲	المشنه (دهی از « بطار ») - ۵۵۵/۹
۱۷۶/۱۳ - ۴۸۴/م - ۴۸۴/م - ۴۸۵/۱۷	الاذاسولیا - ۴۱/۶
۴۸۹/۱۸	الاذاسولیا - ۴۲/۲ - ۴۵/۳
اسکندرانئون (حکماء مکتب اسکندریه ، بگریه	الانان (اران ، Alain) ، آران که ناسش در کتب
به ص ۶۰۲) - ۹۷/م - ۹۸/۱ - ۲۳۵/۹	هری « لان » و « لانیه » نیز ضبط شده ، سرزمینی
۴۸۹/۱۲	است در شمال غربی ایران (امروزی) و
اسکول برماری - ۴۴۰/۱۴	مغرب « بحر خزر » ، در « قفقاز » و نام کنونی
اسماعیلیه (فرقه مذهبی ، بگریه به ص ۹۰۹	آن « آذربایجان شوروی » است - ۴۸/۴
بطنیه) - ۵۵۵/۱۵	المانیه ، بلاد المانیه (شاید منسوب به « المان »
اسوان (به ضم یا فتح همزه ، از شهرهای « صمید »	فرمانروای فرنگی « روسیه » در اوایل قرن
در « مصر ») - ۲۲۹/۶ - ۱۷۴/م	هفتم « ق باحد » در نواحی شمال غربی
اشبیلیه (Seville) ، از شهرهای « اسپانیا » نام	« قسطنطنیه » - ۴۸/۵
دیگرش « حمص » بوده - ۳۳۶/۱۲	انبار (شهری در « عراق » برکنار « فرات » در
اصحاب لذت - ۴۶/۸ - ح/۴۶ - ۳۵۷/۱۸	مغرب « بغداد » نام سابقش « فیروز سابور »
اصحاب صفیه - ۴۶/۴ - ۳۶۵/م	بوده ، از ساخته های « شاپور ذوالاکنانه » -

۱۸۸/۸ - ۱۰۲/م

اندلس ، بلاد اندلس (Andalousie) ناحیه

جنوبی «اسپانیا» لیکن سورخان اسلامی ،

همه کشور «اسپانیا» را «اندلس»

نا. معاند - ۱۵/۳۰ - ۱۶/۸۹ - ۱۹/۲۰۱ -

۷/۲۹۰ - م/۳۱۳ - م/۳۱۴ - ۱۹/۳۱۶ -

م/۳۹۲ - م/۳۳۶ - م/۴۴۴ - م/۴۴۶ -

م/۱۱۵ - ۱۷/۱۸۸ - ح/۱۹۱ - ۵۳۲/۵ -

م/۵۴۳ - ۱۴/۵۸۴ -

انطاکیه (Antioche) شهری در «ترکیه».

«سلوکوس نیکاتور» در سال ۳۰۰ ق.م.

آن را ساخت و پایتخت کرد (۹۰/۹ -

۱۲/۹۵ - ۸/۱۷۶ - ۱۵/۱۸۳ - ۱۱/۲۱۹ -

ح/۳۲۱ - م/۱۰۰ - ۲۰/۴۰۲ - ۵/۱۰۳ -

۲۰/۴۰۴ - ۱۰/۴۰۵ - ۶/۴۱۶ - ۹/۴۳۱ -

۲/۴۵۱ -

انفیولیس - ۱۰/۴۱۱ -

انقره (Ankara) - ۱۷/۱۳۰ -

هرام مصر - ۳/۱۷۶ -

اهواز - ۱۶/۲۷۲ - ۸/۴۴۲ -

ایزج ، ایله (نام محلی در «بختیاری» قدیم

که «مالمیر» نامیده شد) - ۱۹/۵۹۹ -

ایرهون (هیکن) - ۹/۲۷۸ -

ایله (بندری قدیمی در «بحر احمر» در شمال

«عقبه») - ۱۵/۱۷۴ -

ایلیوبولیس (هلیوبولیس ، بعلبک) - ۱۳/۱۷۶ -

ایوس - ۱۱۸ -

ب

باب الالباب (نامی که جغرافیون عرب به شهر

«در بند» داده اند، در «قفقاز») - ۶/۱۸ -

باب الازج (منسوب به «ازج» معنی بزرگی،

در مشرق بغداد) - ۶/۲۳۱ -

باب البصره (از دروازه های بغداد) - ۲/۱۱۱ -

باب خراسان (از دروازه ها و محله های بغداد) -

۱۲/۲۱۲ -

باب خربة الهرامس - ۱۷/۲۹۷ -

باب الحطاین - ۱۲/۱۷۹ -

باب درب الفلده (باب الفله) - ۱۴/۲۹۷ -

ح/۲۹۸ -

باب الشام (محله ای در جانب غربی بغداد) -

۵/۲۷۱ -

باب الشماسیه (منسوب به شماسیه از محلات

«بغداد») - ۱/۲۸۸ -

باب الطاق (محله ای بزرگ در جانب شرقی

«بغداد») - ۱۵/۱۲۳ -

باب عدی - ۳/۲۹۴ -

باب الکرخ (از محله ها و شاهراه های «بغداد») -

۱۵/۵۹۹ -

باب الطیح - ۷/۲۹۸ -

باب المراتب (از دروازه های بسیار قدیمی و

مغروبه «بغداد») - ۷/۵۲۸ -

بابل (بابابیل ، باب الله ، Babylone) شهری

قدیم در «بین النهرین» که خر به هایش

در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی «بغداد»

- کنار « فرات » باقی است این شهر قدیمی ،
در سال ۲۱۰ ق م بنا شده است) - ۸/۶ -
- ۴۳۵/۱۷
- ۱۸/۱۲۹ - ۲/۱۳۸ - ۴/۱۷۳ - ۲/۱۸۵ -
بابیون (نام نهر و نام قدیم مصر) ۹/م
- بابیون ، بابلیان (قوم منسوب به « بابل ») -
۱۸/۲ - ۹۵/۲
- باجرسی (از اعمال « رقه » - بنگریه به معجم
البلدان - دهرالمذاری) - ح/۷۷ -
- بارنتوس = ۴۴/۴
- باطنیه (فرقه مذهبی) = اسماعیلیه
- بحر حبشه (یا بحر اریمن به ضبط التفهیم به تصحیح
امداد همائی ص ۱۹۷ ، مقصود قسمتی از
الیانوس هند است که در جنوب شبه جزیره
عربستان و مشرق حبشه قرار دارد - در
اصطلاح حفرالبیون عرب بحرالعربی به
« الیانوس هند » نیز گفته شده ، بنگریه
به مروج الذهب - جزء اول ص ۱۰۷) -
۱۷۱/۱۵
- بحر رومی (بحر الروم ، مدیترانه) - ۴۸/۳ -
۴۷۱/م - ۱۱۴/۵۲۹ -
- بحرین (امروزه مجموعه جزایری است در کناره
جنوبی « خلیج فارس » و نام بزرگترین
جزیره آن نیز « بحرین » است ، اگرچه
ظاهراً تحت الحمایه دولت انگلیسی است ،
ولی در اصل یکی از استانهای ایران است -
۵۰۰/۵
- بحرنیطس (بحر نیطس ، بحر اسود ، بحر طرابوزانده -
بنگریه به « نیطس ») - ۴۸/۲
- بحره طبریّه (قیبریا ، دریاچه ای در « فلسطین ») -
۴۳۵/۱۷
- بخارا - ۱۵/۳۱۵ - ۴/۳۹۶ - ۱/۳۹۷ - ۴۵۵/م -
۱/۵۵۶ - ۱۴/۵۵۸ - ۱۷/۵۵۹ -
- بردی (نهر ، دره دشتی «) - ۲/۲۴۸ -
- برقه (نام قدیم ناحیه وسیعی میان « اسکندریه »
و « افریقیه » (تونس) شامل شهرها و
دهکده ها ، و نام قدیم صیرت نیک
(Cyrénaïque) است ، امروزه جزئی از
کشور « لیبی » است) - ۱۴/۷۴ -
- بستان ام موسی - ۱۰/۵۸۱ -
- بصره - ۷/۱۱۸ - ۵/۱۹۸ - ۱۰/۲۱۲ - ۲/۲۲۸ -
۱۶/۲۳۱ - ۴/۴۴۳ - ۴/۱۹۲ - ۱۰/۴۱۸ -
۴/۵۵۱ -
- بطالین (فرقه سلاطیه) - ۹/۲۵۳ -
- بطیحه (دشتی در « فلسطین » در کنار شمال
شرقی دریاچه قیبریا) - ۱۳/۴۲۵ -
- بغداد ، مدینه السلام (جغرافیای مفصل بغداد
در کتاب « البلدان » - این واضح به قوی -
به تفصیل مذکور است) - ۵۲ - ۹۱ -
- ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -
۱۴۰ - ۱۵۳ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۱ -
۱۶۲ - ۱۸۵ - ۱۹۵ - ۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۹ -
۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۳۲ - ۲۳۳ -
۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۶۸ -
۲۹۳ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۱۲ - ۳۱۸ - ۳۲۴ -
۳۲۶ - ۳۳۰ - ۳۴۱ - ۳۴۳ - ۳۴۷ - ۳۴۹ -
۳۴۲ - ۳۵۳ - ۳۶۸ - ۳۷۰ - ۳۷۹ - ۳۸۱ -

۳۹۶-۳۹۴-۳۹۳-۳۸۸-۳۸۶-۳۸۱ =	بلغ - ۵۵۵/۷
۲۱۹-۲۱۸-۲۱۵-۲۱۲-۲۰۷-۲۰۰ =	بقاع (ناحیه‌ای از اعمال « دمشق » ، امروزه
۱۶۸-۱۶۶-۱۶۱-۱۵۴-۱۵۳-۱۵۰ =	جزء جنوبی کشور « اردن هاشمی » است) -
۴۹۸-۴۹۶-۴۹۳-۴۸۰-۴۷۹-۴۷۷-۴۶۹ =	ح/۵۱۱
۵۴۳-۵۳۵-۵۱۶-۵۱۵-۵۰۹-۵۰۱ =	بنسبه (Valencia) شهری در جنوب « اسپانیا » -
۵۶۲-۵۵۱-۵۴۹-۵۴۸-۵۴۷-۵۴۶-۵۴۵ =	۶/۹
۵۸۴-۵۸۳-۵۸۲-۵۸۱-۵۷۵-۵۷۴-۵۷۱ =	بنطس - بنگرید به بنطس
۵۹۲-۵۸۹-۵۸۸-۵۸۵ =	بنی اسرائیل = عبرانیون
	بواطیا - ۳۶/م
	بوشنج - بوشنج
	بوئبون (هیکل) - ح/۵۵
	بولیراط - جبل بولیراط
	بیت الله الحرام (بیت الله ، بیت احرام ، بیت العتیق ،
	کعبه) - ۴۴۷/۷-۴۲۵/۱۳
	بیت النار - ۳۰۴/۱۱
	بیت المریخ - ۳۰۴/۱۲
	بیت المقدس ، ارض المقدس ، القدس الشریف ،
	اورشلیم ، Jerusalem ، شهری که برای
	« یهود » جهت « حائط سبکی » و برای
	« نصاری » جهت « کنیسه انقیاسه » و
	برای « مسلمان » جهت « مسجد اقصی »
	و « قبة الصخره » مقدس و زیارتگاه است) -
	۳۰/۱۲ - ۸۹/۱۵ - ۱۳۸/۱۱ - ۱۴۸/۵
	م/۱۷۲ - ۱-۲۰۹/۷ - ۲۴۲/۷ - م/۵۱۱
	بیمارستان بغداد (بیمارستان عضدی ، بیمارستان
	مدینه السلام) - ۱۵۱/۵ - ۲۰۸/۹ - ۳۱۹/۶
	م/۲۷۲ - ۸-۴۶۰/۱۲ - ۴۶۱/۲ - ۵۴۴/۲
	۵۸۷/۳ - ۵۸۴/۸
	بلاد الفریقہ - الفریقہ
	بلاد اللان - اللان
	بلاد المانیہ - المانیہ
	بلاد اندلس - اندلس
	بلاد جبل - ارض جبل (عراق عجم)
	بلاد روم - روم شرقی - بنگرید به روم
	بلاد ساحل (سواحل « لبنان » و « فلسطین »
	امروزی) - ۸۷/۹ - ۱۴۸/۱۰
	بلاد شرق (در اصطلاح قدما ، کشورهای
	عرب زبان و مسلمان آسیائی است که در
	شرق « مصر » واقع اند) - ۱۷/۱۳ -
	۱۱۴/۱۳/۱۰۳/۱۶
	بلاد مغرب ، ارض المغرب (در اصطلاح قدما
	عبارت بوده ؛ ۱ - از کشورهای شمالی و
	« احنی » الفریقا « که در مغرب « مصر »
	واقع اند ، ۲ - از قسمت جنوبی « اسپانیا »
	(اندلس) که حکومت‌های مسلمان داشته ،
	امروزه « مغرب » علم است برای کشور
	« مراکش » - ۱۴۷/۱۱ - ح/۱۴۹ - ۲۴۴/۷
	م - ۵۲۹/۵ - ۵۳۲/۵ - ۵۴۶/۴

بیمارستان جندی شاپور - جندی شاپور

بیمارستان ری - م/۳۷۴

بیمارستان سیاه - ۷/۲۷۱

بیمارستان مقتدری - ۶/۲۷۱

بیعة القطیعه - ح/۱۹۶

ت

تبریز - ۳/۳۵۱

ترك (قوم و سرزمین) - ۱۶/۳۶۵ - ۲/۳۶۶

۱۱/۳۷۹

تستر (شوشتر) - م/۳۱۹

ث

ثامیضا - ۱۲/۵۵

ثغور جزیره (مراد از ثغور در اصطلاح عرب)

این محکاماتی است که از « ملطیه » بر ساحل

« فرات علیا » تا « طرسوس » نزدیک

« مدیترانه » امتداد داشته و حافظ کشورهای

اسلامی در برابر کشورهای مسیحی بوده

و اغلب دست بدست می شده . از این ثغور

آنچه در شمال شرقی و حافظ مرزهای جزیره

بوده ، ثغور جزیره و آنچه در جنوب غربی

و حافظ مرزهای شام بوده به « ثغور شامیه »

معروف بوده است . بنگرید به جغرافیای

تاریخی - لسترنج - ص ۱۳۷ - ۱۸/۱

ثغور شامیه (بنگرید به ثغور جزیره) - ۳/۱۸

ثقیف (بنی ثقیف ، قبیله ای از « عرب ») -

۲/۲۲۲ - ۱۴/۱۴۲

ج

جاجرم (از دهستانهای « بنورد ») - م/۵۶۰

جایع ازهر (دره قاهره) - ۱۰/۲۴۰

جبل بوقیراط (در « مصر ») - ح/۲۱۵

جبل لاسیون (در شمال « دمشق ») - ۸/۳۸۵

۲/۱۸۸

جبل نکام (مشرف بره انطاکیه) - ۱۶/۱۰۱

جرجان (گرگان) - ۱۰/۱۸۵ - م/۵۶۰ - ۲/۵۹۸

جزیره (بن النهرین) - ۴/۱۸۵ - ۷/۱۰۰ - ۷/۱۰۲

۲/۵۸۲

جنادل (به فتح اول ، جمع جندل به معنی سنگ ،

کوههای سنگی در سه میلی بالای « اسوان » ،

در نزدیکی « لوبه ») - ۶/۲۴۹

جندی شاپور (گند شاپور ، بیمارستان جندی شاپور -

بنگرید به مقصده ، حاشیه ص چهل و یک) -

۱/۱۱۱ - م/۱۴۲ - م/۱۸۳ - ۱۳/۱۸۱

۵/۱۹۸ - م/۲۱۸ - ۱۲/۲۲۰ - ۵/۲۲۲

۲۰/۲۴۹ - ۶/۲۸۸ - م/۳۴۱ - ۱/۳۴۲

۲/۱۱۸ - م/۵۱۷

جندیه (محلی در « شولیزیه بغداد ») -

۱۵/۱۰۸

جهراشن (Gerasa) - ۱۲/۱۵۸

چ

چین ، چین - ح/۱۷ - م/۳۶۵ - ۱/۳۶۶ - ح/۱۷۱

ح

حبشه ، حبشی (Ethiopie ، سرزمین ، قوم) -

م/۱۱۹

خ

حرث (Carthac) شهری در « جزیره » قدیم ،

امروزه شهر کوچکی است دره ترکیه و نزدیک

سرحد « سوریه » - ۱۰۷/۷ - ۱۶۱/۱۵

- ۱۶۲/م - ۲۶۴/۹ - ۳۸۱/۸ - ۴۲۵/م

۵۳۲/۵

حرانین (حکمای « حران ») - ۵۱۶/۱۱

حضرموت (ناحیه ای در جنوب شبه جزیره

« عربستان ») - ۵۰۰/۳

حظیره - ۲۹۸/۱۱

حکمان (محلی از اطراف « بصره ») - ۴۱۳/م

حلب (بنگرید به ص ۶۱۳) - ۲۳۰/۱

- ۲۴۵/۱۵ - ۲۹۰/۱۳ - ۳۸۱/۱۷ - ۴۰۰/ح

- ۴۳۱/م - ۴۴۰/۱۸ - ۴۰۳/۵ - ۴۰۲/م

- ۵۳۰/م - ۵۲۹/۱۱ - ۴۵۱/م - ۴۵۰/م

۵۷۱/م

حمادیه (دولت حمادیه ، بنو حماد ، اولاد

« حماد بن بلکن بن زبیری » ، فرمانروایان

« الریفه » و « مغرب » میانه ، از ۳۹۸ تا

۴۴۷ هـ ق) - ۳۲۸/۲

حمص (ناحیه و شهری در « سوریه » کنونی ،

در فاصله میان « دمشق » و « حلب ») -

۱۳۹/۱۳ - ۱۲۷/۸ - ۹۵/۱۸

حمیر (نام قبیله ای از « عرب » و ناحیه ای از

« یمن » در مغرب « صنعاء ») - ۲۲۴/۱۷

حورون (زیرون مسیح) - ۴۰۳/۱۸

حیره (شهری بوده در یک لرستگي « کوله ») -

۲۳۷/۱۶ - ۲۴۹/م

خراسان - ۸۱/۶ - ۱۹۹/۱ - ۲۶۶/۱ - ۲۴۵/۱

- ۳۹۷/۱۶ - ۴۹۶/۱ - ۴۲۶/۱۶ - ۳۱۶/۲۰

- ۵۴۴/۸ - ۵۴۹/۱۳ - ۵۶۰/۲ - ۵۶۶/۱۹

۵۹۲/۱ - ۵۸۶/۱

خرمیش - ۵۵۵/۸

خلاط (به کسر اول ، قصبه ارمنیه میانه) -

۲۲۰/۶

خلقدونا (خلقدونه ، Chalcedoine ، کانسدران

نام ناحیه ای در « آسیای صغیر » بر ساحل

« بوسفور ») - ۴۱/۲

خلقیس - ۵۷/ح

خندق - ۲۲۸/۱۲

خوارج (بنگرید به ص ۶۱۵) - ۱۲۲/۸

خوارزم - ۲۹۰/۸ - ۵۵۹/۱۱ - ۵۶۷/۲۰

خوز (خوزستانی) - ۱۱۱/۲



دارا (شهری در « جزیره » قدیم در ناحیه

کوهستانی میان « نصیبین » و « ماردین » ،

در چند میلی شرقی « دیسر » و سابقاً

قلعه بزرگی بوده است) - ۱۸۸/۱۲

دارالروم - ۲۰۳/۳

دارالعلم بغداد - ۲۰۸/۸

دارالقواریر بغداد - ۵۶۶/م

دجله - ۹/۱ - ۱۸۸/۱۰ - ۵۲۲/۲۰ - ۵۲۳/م

دروازه خطابین - باب الخطابین

دشقی (Damaskos ، Damas) - ١٢٧/٩ -	دهر قساع - ١٥/٩ -
١١٧/١١ - ١٤٨/٢ - ٢٠٩/١ - ٢١٦/م	دیالمد - آل بویه
١٠ - ٢١٧/١ - ٢٢٤/٩ - ٢٤٢/م - ٢٧٠/٢ -	دیلیم (قوم ، سرزمین دیلمان) - ٢٠٢/١٢ -
١٩ - ٣٨١/١ - ٣٨٥/٨ - ٤٨٨/٢ - ٥١٢/م	١٤ - ٢٠٧/١ - ٢١٠/٩ - ٢٩١/٥
٤ - ٥٤٩/م - ٥٧١/٢ - ٥٩٢/٢	رأس العین (رسا اینا ، Rechaina ، از شهرهای
دنبر (شهری بوده بزرگ در « جزیره قدیم ،	روم شرقی ، اکنون قره کوچکی است در
نزدیکه «ماردین» که امروزه «ترکیه»	ولایت « حلب » - ١٠ - ١٨٨/١ - ٢٤٠/٢١
است) - ح / ٣٧١ - م / ٢٩٥	راهب (قره‌ای در « سوریه » در « جبل سمان ») -
دهربون (مرده‌ای از حکما) - م / ٧٥	١١ - ٣٤٢/١١
دهستان (نام چند محل است در « ایران » ، از جمله	رباط خاتون سلجوقی - ١٥ - ٣٧٠/١٥
شهری در « سازنده‌ران » قدیم ، نزدیک « خوارزم »	رجبه - ١٥ - ٣١٨/١٥
و « جرجان » ، و ناحیه‌ای در « بادغیس ») -	رشید (Rolette ، شهری در « مصر » بر ساحل
١ - ٥٩٠/١	شاخه غربی « نیل » در سال ٩٧٩٩ م
دیر - م / ١٩٢	در این شهر کتیبه‌ای به دو خط یونانی و
دیار بکر - آمد	هبرو گلیف پیدا شد و « شامپولیون »
دیر البلاس (در « حمید » ، در نزدیکی « دیلم »	لرائسی به کمک خط یونانی خط هبرو گلیف
بوده) - ١٢ - ٣٤٥/١ - ٣٤٩/٩	را خواند (- ١٤ - ٤٧٤/١٤
دیرالجدلیق (در « طسوج » ، در نزدیکی	رماده (شهری در « قدس » ، در « سوریه ») -
« بغداد » ، در مغرب « دجله » بوده) -	٨ - ١٠٢/٨
ح / ٢٧١	رفته (وقتی قدس ، شهری بوده در « شام » ،
دیر سمان - ١١ - ١٠٤/١١	نزدیکه « حمص » - بنگریده به « قورینا ») -
دیر قنی (یا دیر « سرماری » ، در ١٩ لرنگی	١٧ - ٩٥/١٧
« بغداد » در سر راه « نعمانیه » و در یکه	رقه (نام چند جا است ، از جمله شهری در « جزیره »
میلی « دجله » بوده) - ١١ - ٤٤٠/١١	بر ساحل « فرات ») - ١١ - ١٩١/١١ - ح (٢٨١ -
دیر ماسرجس (ماسرجیس ،) به ضبط معجم -	١ - ٥٧٥/٢ - ٥٨٢/٢
ایلدان (برکنار « فرات » بوده) -	رمله (شهری در « فلسطین » شمالی ، در شرق
٨ - ١٩٦/٨	« بیت المقدس ») - ١٠ - ١٤٨/١٠
دیر سرماری - دیر قنی	رها (شهری بوده در شمال غربی « بین النهرین »

- قدیم ، امروزه معروف است به اروفه ،
Orfa ، نام دیگرش ادسا ، Edene و در
«آبای صغیر» واقع است - ۱۰/۴ - ۱۵۳/۱۶ -
۲۱۵/م -
روایه - ۳۲۶/۳
روم - (روم) این نام که تغییر یافته کلمه
Forum است به معنای میدان عمومی و
محل اجتماع مردم ، نام سرزمین و دولتی
است که از ۷۵۳ ق م ، در شبه جزیره ای
که امروزه « ایتالیا » نام دارد و جزایر
آن بوجود آمد و دامنه آن تا شبه جزیره « آناطولی »
که امروزه « ترکیه » نام دارد ، گسترش
یافت و مرکز آن شهری به همین نام بوده
که سورخان عرب « رومیه » یا « مدینه
رومیه » نوشته اند . امپراطوری وسیع « روم »
در سال ۳۳۰ م ، به دو قسمت « روم غربی »
و « روم شرقی » تقسیم شد . « روم شرقی »
شامل « آناطولی » و سواحل و جزایر آن
در « مدیترانه » و پایتخت آن شهر
« قسطنطنیه » بوده است . در اصطلاح
سورخان عرب ، مقصود از « بلاد روم »
همین « روم شرقی » است . و مقصود از
« روم » اولاً مسیحیان است خواه یونانی
باشد ، خواه از مملکت های لاتین . ثانیاً سرزمین های
مسیحیان که با کشورهای اسلامی مجاور
و با آنها نزديك بوده اند - ۱۷/۱۶ -
۱۲/۱۲ - ۴۸/م - ۹۳/۹ - ۹۸/۹ - ۱۲۶/۲ - ۱۳۱/م -
۱۳۵/م - ۱۶۲/۱ - ۱۸۲/۱۴ - ۱۸۸/م -
ج ۱۸۸/م - ۱۹۰/م - ۱۹۱/م - ۱۹۱/ح -
۱۹۲/۸ - ۱۹۶/م - ۱۹۶/۱۰ - ۱۹۷/۱ - ۲۳۸/۶ -
۲۸۷/۹ - ۳۰۰/م - ۳۶۵/۱۶ - ۴۰۲/۱۹ -
۴۰۵/م - ۴۳۲/۱ - ۴۳۵/۱۲ - ۴۷۱/۱۱ -
۴۸۵/۲ - ۴۹۱/۴ - ۴۸۸/۵ - ۵۱۳/۷ -
۵۱۵/۶
رومیه (شهر رومیه از شهرهای « روم » به ضبط
تاریخ یعقوبی - مجلد ۱ - ص ۱۹۳ و ضبط
معجم البلدان . و مؤلف حدود العالم ، در
ص ۱۸۶ نوشته است « شهری است بر ساحل
« دریای روم » نهاده از « الرنجه » و
« الرنجه » عرب لرنک و مقصود از آن
سرزمین های اروپای غربی است . محل و
موقع این شهر در کتب قدیم کاملاً مشخص
نشده است . و متأخران غالباً آن را با « روم »
اشتباه کرده اند) - ۱۷/۲۱ - ۲۲/م - ۴۲/۵ - ۱۸/۵ -
۱۷۲/م - ۱۷۳/۶ - ۱۷۱/ح -
ری - ۲۰۶/م - ۲۱۵/م - ۲۲۰/۱۲ - ۲۶۱/م -
ج ۲۶۱/۹ - ۳۷۱/۹ - ۳۷۱/۱۵ - ۳۷۱/۱۰ - ۳۷۲/۱ -
زردشتیان - ح ۴۵/۴
ص
شاپورخواست (شاپورخواست ، شهری قدیمی
که در جنوب « بروجرد » بوده) - ۲۰/۲۰ -
ساحل - بلاد ساحل
سبته (Ceuta ، شهری در مغرب « اسپانیا »

- برکنار « تنگه جبل طارق » - م/۳۳۱ - سوراقوما - ۴۴/۵
- م/۵۲۹
 مرمین رای (سامراء ، ساسره) - ۲۵۹/۹ -
 ۳۲۰/۱۱
 مریخی - م/۳۱۵-۳۱۶/۱۰
 مرقسطه (Saragossa ، شهری در مشرق
 « اسپانیا » در ایالت « ارگون » (Argon) -
 م/۳۳۶
 سربانیین (حکمای سوریه) - ۲۷۱/۵
 سمدینا (سمنگه ، Salamanque ، شهری در
 « اسپانیا ») - ۳۵/۱
 سمرنا (از میر ، Smyrne ، Izmir) - ۱۸۹/۹
 سمنقان (سمنگن ، شهری در « طخارستان » در
 آنسوی « بلخ » - ۵۶۰/۱
 سمبسات (Samosata ، قلعه مستحکم بوده
 از بناهای رومیان معروف به « قلعه الطین » .
 امروزه از شهرهای « آسیای صغیر » است) -
 ۵۷۱/۵
 سنجار (بخش کوهستانی شمال شرقی « سوریه ») -
 ۴۰۲/۷
 سند (از ایالات غربی « هند » ، در « پاکستان »
 کنونی) - ۱۰۹/۷-۱۸۵/۱
 سنی ، سنیه (دین ، ملت) - ۱۳۲/۸
 سواد (دهکده ای در « عراق عرب ») - ۱۹۸/۵
 سورا (قریه ای بوده برکنار « فرات » از توابع
 استان « بغداد » - بنگرید به جغرافیای
 تاریخی ص ۷۶ و به ضبط معجم البلدان
 قریه ای است در « عراق » در ارض « بابل »
 - م/۲۷۰
 شام ، بلاد شامیه (ناحیه ای بزرگ و آباد ، در
 شمال غربی و سواحل « سوریه » ، که
 شهرهای مهمی چون : حلب ، حماة ،
 حمص ، دمشق ، بیت المقدس داشته) -
 ۲۱/۳ - ۲۹/۱۵ - ۴۸/۲ - ۸۲/۹ - ۸۶/۱
 ۸۷/۵ - ۹۵/۱۷ - ۲۵۲/۱۴ - ۲۷۶/۶
 ۲۳۴/۱ - ۲۵۲/۱۱ - ح/۳۵۵ - ۳۹۱/۱
 ۴۱۷/۳ - ۴۳۰/۲
 شطیطا - ۲۶۲/۱۰
 شقان (شقان به ضم اول ، از دهستانهای « اسفراین
 بجنورد ») - ۵۶۰/۱
 شمسیه بغداد - ۲۸۷/۱۵ - ۳۰۶/۱۵ - ح/۳۸۵
 ۱۸۸/۲
 شونیزیه - ۱۰۸/۱۵
 شیراز - م/۲۰۴-۲۰۵/۱-۲۰۵/۳-۵۶۸/۱

ش

ص

ط

- صاکنین ، صابنه (بنگرید به ص ۶۲۳) - ۱۳/۷ - ۲۱/۸ - ۱۷/۱۰ - ۵۱/۱۰ - ۱۶۷/م - ۲۷۲/م - ۳۸۱/۸ - ۱۲۵/م - ۱۶۱/۱۰ - ۱۷۵/۱ - ۳۵۳/۱۱ - ۵۳۶/۱۰
- صحر (نهر) - ۵۷۸/م
- صعید (صعید اعلی ، دره مصر) - ۱۶/۹ - ۳۶۸/۹ - ۳۴۵/۱۳ - ۱۵۱/م - ۱۷۴/۱۸ - ۴۷۶/۱۴ - ۴۷۵/۱۴
- صفه بلراط - ۱۲۷/۱۰
- صقالیه (سقالیه ، لژاد ، اسلاو ، لژاد سفید از شعب قدیمی «آریا» ، مردم روسیه ، یوگوسلاوی ، چکوسلواکی ، اتریش ، لهستان و قسمتی از پروس - ۱۳۰/۲ - ۱۱۹/م
- صقلیه (جزیره سیسیل ، Sicile ، Sikelia) - ۲۹/م - ۱۷/۱۰ - ۴۱/۱۴ - ۱۲/م - ۴۳/۳ - ۵۵/۳ - ۱۷۲/۱۴ - ۳۴۹/۳ - ۴۸۷/۶ - ۴۹۳/۱۱
- صنعاء (شهری بر ساحل شرقی «بحر احمر» ، امروزه پایتخت «یمن» است) - ۲۴۵/۱۳
- صور (Tyre ، Tyron) ، شهری بر ساحل «مدیترانه» امروزه جزء کشور «لبنان» است - ۸۷/۴ - ۱۲۷/۸ - ۴۵۱/۳ - ۴۵۳/۱۱
- صولیه - ۳۳۷/۲
- صین = چین
- طارم (از بهشهای «زنجبان» و «قرزین») - ۶۳/۱۶
- طارنطنی (طارنت ، شهری در صقلیه (سیسیل) ، بنگرید به معجم البلدان) - ۱۱/۱
- طایف (در قدیم شهری بوده از بلاد «قفیق» ، امروزه شهری است در ۱۲ فرسنگی مشرق «مکه») - ۲۲۲/م
- طبران (تبره) - ۶۵/۴
- طبرستان (در اصطلاح مورخان اسلامی عبارت است از «مازندران» و اطراف شرقی و غربی آن) - ۲۵۹/۶ - ۲۲۰/م - ۳۷۴/۵
- طبریه = «بحیره طبریه»
- طبیعیون (فرقه‌ای از حکما) - ۷۵/م - ۱۷۱/۴
- طرموس (Tarsus) ، شهری در آسیای صغیر ، دره کیلیکیه ، قدیم ، بر ساحل نهر «سیحان» - ۱۰۱/۱۴
- طسوج انبار (بنگرید به انبار ، و طسوج بر وزن ندوس ، معرب «تسو» ، فارسی است ، که مقیاس پول بوده و در عربی اصطلاح است برای مقداری از ملکه ، مثل دانگه و یا جو امروزی) - ۱۸۸/۸
- طلیطله (تولدو ، Toledo) ، شهری در «اسپانیا» در «قشتاله جدید» و یا «کاستیل نو» - ۳۸۶/م - ۴۱۴/۱۱
- طیب (شهر کوچکی بوده میان «واسط» و

«خوزستان» و سردشتی از «صایه»

بوده‌اند) - ۱۹۲/۱۹

ظ

ظاهریه (دولت، دولت «سلطه‌نظامی»)

۵۳۰/۶

ع

عبادی (لرقه مذهبی از نصارا) - ۲۳۷/۱۵

۲۳۸/۲

عبدة الشمس (هیکل) - ۲۲/۹

عبرانیون (قوم یهود، بنی اسرائیل) - ۹/۱۰

۴۸/۱۲ - ح/۱۲۲ - ۱۳۸ - ۱۷۵/۱۵

عراق - ۱۰۷/۱۵ - ۱۰۸/۱۰ - ۱۶۲/۹ - ح/۲۰۳

۲۵۱/۱۱ - ۲۶۰/۶ - ۲۶۱/۹

۳۱۰/۱۵ - ۳۱۶/۹ - ۳۲۱/۱۱ - م/۳۲۳

۳۱۳/۹ - ۳۶۱/۵ - ۳۷۹/۱۶ - ۳۹۲/۱

۳۹۳/۷ - ۴۱۹/۱۱ - ۴۵۰/۲ - ۴۶۸/۱۳

۴۷۹/۶ - ۵۱۵/۵ - ۵۱۶/۲ - ۵۸۹/۹

عرب (قوم) - ۴۸/۱۲ - ۱۰۳/۹ - ح/۱۱۰

۲۲۲/۲ - ۲۲۳/۱۹ - ۳۷۲/۱ - ۴۱۵/۱۲

۴۷۹/۱۷ - ۴۸۳/۱۶

عسقلان (شهری بر سواحل جنوبی فلسطین)

در قدیم مشهور به «عروس الشام» بوده.

۸۵/۵ - ۱۲۵/۲ - ۵۷۱/۱۱

عسکر مکرم (شهری بوده در «خوزستان»)

«مکرم بن سمره العمارت» فرمانده اهزاسی

«حجاج» آن را بنا کرده بود) - ۴۶۱/۸

عسبله (به صیغه تصغیر «آبادی» و محل آب

است در «جبل لبنان» در مشرق «سجرا»

از منازل «مکه» - ۳۲۵/۱۴

هکبرا (قریه‌ای در شمال «بغداد»، پریشرق

«دجله» - ۲۰۲/۱۵

هلت (محل در حدود «سواد» شمالی در «عراق»

که «دیر عذاری» یا «دیر هلت» در

آنجا بوده است) - ح/۱۵۵

هلویه (دولت علوی، طاطمیان) - ح/۲۸۹

۴۲۵/۲ - ۴۵۵/۱۶ - ح/۱۵۵

هم (به کسر اول و تشدید، قریه‌ای از اعمال

حلب - ۱۰۳/۱

عمان (ناحیه‌ای در کشور «اردن هاشمی»)

ح/۱۱۱

هسلی (منسوب به «عالمه»، قوم قدیمی

ساکن «خرستان») - ۱۷۱/۱۱

عموره (Ammouriya، Amorium، شهری

در «آسیای صغیر»، در جنوب شرقی

«کیلیکیه» قدیم) - ۲۵۳/۱۵

غ

غزلین - ۵۱۱/۸

ف

فاراب (پاراب، شهری بوده بر ساحل شرقی

«سیحون»، در محل «اترار» کنونی) -

۳۷۹/۱۴

فارس، فرس (سرزمین ایران، قوم ایرانی) -

۱۲۹/۱۸ - ۱۲۷/۱۵ - ۱۰۸/۲ - ۱۸/م

۱۷۹/۸ - ۱۸۸/۹ - ۱۹۰/۱۴ - ۱۹۱/۷

۲۰۴/۱۷ - ح/۲۱۲ - م/۲۲۲ - ح/۲۲۲

۲۲۱/۸ - ۲۲۱/۱۶ - ۲۲۱/۱ - ۳۱۵/۱ - ۳۲۱/م	د هرات () - ۲۲۹/۶
۳۵۱/۳ - ۳۶۵/۱۱ - ۳۶۶/۵ - ۳۷۲/۸	فیروها - بنگرید به ص ۶۱۳
۱۵۲/۲ - ۱۸۵/۱ - ۱۸۵/۱۱ - ۵۱۹/۶	ق
۵۵۰/۲ - ۵۸۹/۶ - ۵۹۲/۳	
فاس (از شهرهای « بربر » ، « سروزه جزه »	قاسیون = جبل قاسیون
« مراکش » است) - ۵۲۹/۱۳	لاهره - ح/ ۱۱۸ - ۱۲۸/۱۳ - ۲۲۸/۱۰ - ۲۳۰/۱ - ۲۳۹/۱
فرات = ۹/۱ - ۷/۱۸۸ - ۱۳/۱۹۰	۲۹۰/۱ - ۵۸۹/۱۱
فرانجه (ملوک فرانجه) منسوب به « فرانجه »	قبرس (Chypre) = ۳/۹۲ - ۱۷۱/۱
از نواحی « ترکستان » کنونی ، که معروف	قبطی (قوم) = ۱۱/۳۷۱
بودند به « دهقانان » - ۳۰۷/۱۰	قدس = بیت المقدس
فردجان (قلعه) - ۱۱/۶۱	قراج ظفر (از محله های « بغداد ») - ح/ ۲۱۹
فارس = فارس	قرطبه (کوردو ، Cordoba ، از شهرهای « اسپانیا »)
فرخادوس (برخاس ، فرخیس ، فرخمین ،	۳۰/۱۰ - ۳۲۲/۱۵
Pergamon ، شهری از « یونان ») -	قرمونی (مسجد ، منسوب به « قرمونید » از قرای
۱۷۱/م	« اندلس ») - ۱۶/۱۱۲
فسا (از شهرهای فارس) - ۳۱۵/۱	قرسین (مغرب « کرمانشاه » بنگرید به مقدم
لسطاط (شهری که « عمرو بن العاص » در سال	البلدان و جغرافیای تاریخی استونج - ص
۵۱۸ ق ۶۳۹ م ، در « مصر » بنا کرد	۲۰۱ - ۲۰۲) - ۱۱۲/۵۶۲
اسروزه همراه هایش در « ایبایه » معلوم	قره (قره ای نزدیک « قادیسه ») - م/ ۱۸۹
است - این شهر در محلی که « قصر » یا	قزوين = ۸/۹۲
« بابلیون » نام داشته بنا شد - ۱۸۵/۱۳۱	قسطنطنیه (بیزنطه ، بیزانس ، Bizantin) -
۱۷۶/م	۱۰/۵۱ - ۱۴/۱۷۱ - ۱۷/۱۸۲ - ۷/۱۸۳
فلاسفه مشرق (حکمای کشورهای اسلامی	۲/۹ - ۱۰۲/۱ - ۲۰/۵۲
آسیا) - ۱۰/۱۷۳	قصران - در کتب جغرافیایی قدیم از آبادیهای
فلسطین - ۸/۱۶۶ - ۱۷/۳۰۳	نزدیکه « ری » است - ۳/۳۹۱
فلوس - ۱۵/۱۳	قصر الجص (قصری بوده عظیم در نزدیکی
فورلت - ۱۸/۲۰۱	« سامراء » ، برکنار « نهر اصفالی » ، و
فوشنج (پوشنگ ، شهر کوچکی بوده نزدیک	از بناهای « معتمم عباسی » بوده است -
	ح/ ۳۸۵

- نصر رضائه (نصر « مهدی عباسی » در رضائه) - ۸/۱۰۲
کراسیه (فرقه مذهبی . بنگرید به ص ۶۲۹) - ۱۸/۳۹۷
- نصر فرج (دار فرج : محله ای بوده از « بغداد » در جانب شرقی بالای « سوق یحیی ») - ۸/۲۰۴
کرخ (محله ای از « بغداد ») - ۱۰/۳۳۳ - م/۱۱-۱۹۱
- نصریه ، ملوک نصریه ، دولت نصریه ، اصحاب نصر (خلفای فاطمی مصر) - ح/۳۶۸ - ح/۳۸۹-۴۰۰ م ح/۴۰۰
کلدانیون - ۱۱/۱۸-۱۱/۵۱-۸/۹۳-۱۲/۹۱ - ۲/۹۵-۴/۱۷۳
- نظریل (قریه ای میان « بغداد » و « عکبر ») - ۶/۲۶۰-۱۱/۴۴۹
کلواذا (« کلواذی » شهری بوده بر کنار « دجله » در نزدیکی دروازه جنوبی « بغداد شرقی » - ۲/۴۷۳
کنده (از قبایل عرب) - ۱۲/۱۹۹
- نظمه = یمة القطیمة
کوفه (بنگرید به مقدمه ص ۵۵ ، ص ۵ حاشیه) - ۱/۳۴۷-۱/۳۴۸
کون کبید - ۷/۵۶۵
- گ
گرگانج - ۲۱/۵۵۶-۱۴/۵۵۹
- ل
لاذقیه (شهر و بندری در « سوریه ») - ۱/۱۰۵ - ۷/۵۵۸
لکام = جبل لکام
لصافوس - ۷/۵۱
لنوس (جزیره) - ۵/۱۷۱
- م
ماردین (نام آبادی و قلعه ای قدیم در جنوب « آسیای صغیر » میان « رأس العین » و « نصیبین » - نام دیگرش « قلعه کوه » یا « قلعة الشهاب » بوده است) - ۲/۳۹۵
- ک
کبولونیساس = بلوونزوس (بنگرید به ص ۱۶۴۳ ص ۱۷) - ۵/۱۱۰

۳۶۸-۲۷۱-۳۸۹-۱۰۱-۱۰۱-۱۰۶-۱۲۲-	باوراءالنهر - ۳۷۹/۱۴-۳۱۵/۱۵
۱۲۴-۱۳۵-۱۳۷-۱۰۱-۱۰۱-۱۰۱-۱۰۱-۱۰۱-	ماخارا - ۳۵/۱
۱۲۶-۱۸۱-۵۰۰-۵۲۲-۵۲۹-۵۳۰-۵۵۱-	ماله - منف
۵۷۱-۵۸۷-۵۸۹-۵۹۱-	مادونیه (مقدونیه ، Macdoine) - ۷۱/۱
مصریون (حکمای مصر) - ۱۷/۵ - ۱۸/۱۲-	مجبوس (بخ ، کالبر از نظر مسلمانان) - ۲۲/۱
۱۱۶/۷-۲۵۷/۹-۳۵۵/۱۲-۳۱۹/۱۵-	۱۲۲/۵
ح/۱۱۶-۱۷۶/۲۰-	مداین - ۵۲۲/۱۱-۱۹۷/۹-
مصلی - ۲۱۰/۳-	مدینه السلام (لقبی است که « ابوجعفر منصور عباسی » در سال ۱۴۹ هـ ق ۱ پس از تجدید بنا ، به « بغداد » داد) - بغداد
مسیحیه (Mopseustia ، از بناهای رومیان ، در سرحد شام لدیم ، میان « انطاکیه » و « بلاد روم » ، بر ساحل نهر « جیحان » نزدیک « طرسوس » امروزه از شهرهای « انطاولی » است در « ترکیه » - ۱۱/۲-	مراغه - ۲۹۱/۵-۲۹۰/۱۷-
معتزله (فرقه مذهبی ، پیگرد به ص ۶۴۷) -	مرجئه (فرقه مذهبی ، پیگرد به ص ۶۴۵) -
۳۰/۱۴-۱۱۶/۱-۱۲۲/۸-۳۷۷/۳-	۱۲۲/۸
۱۰۰/۱-	مرو - ۱۹۳/۱۷-
معد (نام قبایلی از عرب ، مخصوصاً قبایل شمالی « جزیره العرب » ، « ربهه » و « مضر » از آن است) - ح/۵۰۰-	مسجد جامع شرقی بغداد - ۵۲۱/۳-
مغرب - بلاد مغرب	مسجد جامع غربی بغداد - ۵۲۱/۳-
مقنوب (نهر) - ۱۰۱/۱۳-	مشائین (حکماء پیرو « افلاطون » یا « ارسطو »)
مکه - ۲۱۶/م-	۲۲/۸-۱۵/۱-۱۰۱/۱۰-۱۱۰-۵۵/۱-۹۶/۱-
ملاحم (؟) - ۱۵۱/م-	مشرقیون (نصاریانی که منزلشان در مشرق « بیت المقدس » بوده) - ۱۱۱/۱۱-
۲۵۳/۱۰-	مشرق (نام قنعه ای میان « نجران » و « بحرین ») -
ملک (نهر) - ح/۲۷۰-	ح/۵۰۰-
منازل المز - ح/۳۳۳-	مشهد موسی بن جعفر - ۳۹۱/۶-
منف (ماله ، منفس ، Memphis) پایتخت « مصر » قدیم که آثارش در نزدیکی « قاهره »	مصر - ۷-۸-۹-۸۹-۹۰-۹۱-۹۷-۱۰۲-۱۱۱-
	۱۲۹-۱۱۸-۱۱۹-ح/۱۱۹-۱۵۱-۱۵۲-
	۱۸۳-۱۸۸-۲۰۹-۲۱۶-۲۲۱-۲۲۷-
	۲۲۹-۲۳۰-۲۳۷-۲۵۸-۲۹۱-۲۹۲-۳۰۳-
	۳۱۹-۳۲۸-۳۳۳-۳۴۵-۳۴۶-۳۵۵-۳۵۸-

نوطس (این کلمه که به همین شکل در کتب عربی ضبط شده، تعریف کلمه پنطس است	باقی است) - ۷/۷-ح-۴۳۸-۱۷۶/۱۱
Pontus، پنتوس، پنطس، و نام مناطق شمالی و ساحلی آسیای صغیر است) - ۴۴/۳	مهران (نهر) - ۱۰۶/۸
نیل (رود) - ۹/۱-ح-۹/۱-۶۹/۱-۹۱/م	موصل - ۸۸/۱-ح-۴۴۰/م-۴۳۱/۱۳-۴۳۲/۱۳
۲۲۸/م-ح-۲۴۵/م-۴۷۴/۱۶-۴۷۶/۱۶	۱۰۲/۷-۴۷۱/۱-۴۰۲/۷-۴۰۰/۷
۵۵۱/۴	میخااراین (شهری در آسیای صغیر، در رودبار بکر) - ۲۰۹/۶-ح-۲۰۹/۱۲-۲۱۰/۱۲
	۲۴۵/۸



ن

هرات - ۲۹۷/م-۲۹۸/۱	نبله - ۲۲۲/۱
همدان (به سکون سیم، قبله ای از «هرب») - ۲۲۴/۱۶	نسا (شهری در خراسان، قدیم، میان سرخس و و «سرو» - ۵۵۹/۲۱
همدان - ۵۶۲/م-۵۶۳/۱۸-۵۶۴/م-۵۶۵/۱	نصارا (نصاری) - ۱۲۲/ح-۱۷۶/۹-۱۷۸/م
۵۷۰/م-۵۶۶/۳	۲۷۹/۳
هند (سرزمین، قوم) - ۴۷/ح-۴۸/۱۱-۴۹/۱۳	نسیبین (نسبیس Nisibis، Nisibe، شهری بوده در این النهرین، قدیم، در سرحد «شام»، امروزه از شهرهای مهم جزیره است) - ۲۴۲/۵-۲۷۱/۵
۱۵۱/۶-۱۸۴/۱۱-۲۹۹/۹-۳۰۰/۳	نکامیه اصفهان (مدرسه) - ۴۴۸/۱
۲۰۱/۸-۳۶۵/م-۳۶۶/م-۳۶۷/م	نظامیه بغداد (مدرسه) - ۳۷۰/۱۵
۳۶۷/ح-۳۷۱/م-۳۸۵/۳-۳۷۴/ح	نقا (لریه) - ۱۸۸/۸
۴۸۵/۱	نهروان (شهری در عراق، میان بغداد و و «واسط» - ۴۱/۹-۴۴۹/۹

و

واسط (شهری در عراق، میان «کوله» و «بصره») - ۲۱۲/۱۷-۲۶۶/۱۸	نوبه (در شمال غربی «الریقا» و «نیل» از آن جاری است) - ۱۸۲/۱۸-۱۸۳/۹
۲۶۸/۱۷-۲۳۳/۴-۴۱۶/۱۱	

ی

یعتویه (لریه ای مذهبی از نصارا، Les Jacobites بنگرید به ص ۹۴۲)	۱۷۴/۱۹
۴۸۲/ح-۴۹۳/۵	نهریز (از شهرهای فارس) - ۳۵۱/۳
	نیشابور - ۳۹۲/۳

٥٣١/١٦-٤٧٧/٢	٥٠٠/٥
يونانيون ، يونانيه (يونانيان ، حكماء يونان) -	يمن - ١٣٠/١-٢٢٤/٢-٢٢٥/٩-٣٣١/١٤
- ١٢/١٨-١٩/ح-٢١/٧-٢٩/م-٣٥/١	يهود - بني اسرائيل
- ٨٧/٢-٨٦/م-٧٢/٦-٤٨/١٠-٤٧/٤	يونان ، بلاد يونان (سرزمين ، قوم) - ١٩/٦-
- ١٧١/ح- ١٥٣/م- ١٣٥/م- ٩٤/١١	- ٣١/١٤-٤٥/٦-٤٨/٢-٥٥/١-٨٦/م
- ٢٧٦/١-٢٧٥/١١-٢٤١/١-١٨٤/١١	- ٨٧/م-٩٠/١-٩٢/١٥-٩٤/٨-١٣٤/٢
- ٣٥٧/م- ٣٥٦/١٦-٣٥٥/م- ٢٨٣/٥	- ١٤١/١٦-١٥٢/١٧-٢٥١/م- ٢٥٢/م
- ٤١٨/١-٤٠٥/١-٣٦٢/٢- ٣٦١/١٥	- ٢٥٢/ح- ٢٨٧/٨- ٣٣٦/ح- ٣٤٩/م
- ٤٧٤/١٠-٤٥٩/٢-٤٥٨/١٠-٤٤٨/١٣	- ٣٥٥/م- ٣٥٦/١٣- ٣٥٧/٦- ٣٦٥/م
١٧٦/٢٠	- ٣٦٩/٢- ٤٣٧/١١- ٤٣٨/١٣- ٤٥٨/م

ماخذ :

- ۱ - قرآن مجید - به خط طاهر خوشنویس تبریزی .
- ۲ - قرآن مجید - چاپ مصر - ۱۳۷۱ هـ ق .
- ۳ - الآثار الباقية عن القرون الخالية - ابویحییٰ بیرونی - ۱۹۲۳ - لایپزیک .
- ۴ - اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ الحکماء لفظی) - به کوشش استاد خانجی - ۱۳۲۹ هـ ق - مصر .
- ۵ - اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ الحکماء لفظی) - به تصحیح دکتر جولوس - لیبرت - ۱۹۰۳ - لایپزیک .
- ۶ - Persien English Dictionary - F. Steingass . London - 1937 .
- ۷ - الاعلام ، قاموس تراجم - خیرالدین زرکلی - چاپ دوم - ۱۹۵۹، ۱۹۵۱ .
- ۸ - اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد - سعید شرتونی - ۱۸۹۳ - بیروت .
- ۹ - انباء الرواة علی انباء النحاة - جمال الدین علی بن یوسف اللفطی - به کوشش استاد محمد ابوالفضل ابراهیم - جزء اول - ۱۹۵۰ - قاهره .
- ۱۰ - ایران باستان (تاریخ مفصل ایران قدیم) - ایرنیا - چاپ دوم - ۱۳۳۱ - تهران .
- ۱۱ - ایرانشهر - نشریه کمیسیون ملی یونسکو - تهران - ۱۳۱۵ .
- ۱۲ - برهان قاطع - به تصحیح و حواشی دکتر محمد معین - چاپ دوم - ۱۳۱۲ - تهران .
- ۱۳ - البلدان - ابن واضح یعقوبی - ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی - ۱۳۱۳ - تهران .
- ۱۴ - تاج المروس - ابوالفیض محمد - ۱۳۰۷ هـ ق - مصر .
- ۱۵ - تاریخ ادبیات ایران (به انگلیسی) - پرسور براون - ۱۹۵۲ .
- ۱۶ - تاریخ ادبیات ایران - دکتر رضا زاده شفیق - ۱۳۲۹ - تهران .
- ۱۷ - تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح الله صفا - مجلد ۱، ۲ - ۱۳۳۲ - تهران .
- ۱۸ - تاریخ اسلام - دکتر علی اکبر فیاض - ۱۳۳۵ - تهران .
- ۱۹ - تاریخ تمدن اسلامی - جرجی زیدان - با تعلیمات دکتر حسین مونس - مصر .

۲۰ - تاريخ الحكماء شهرزوری - خطی - ترجمه مقصود علی تبریزی - نسخه کتابخانه آستانه .

۲۱ - تاريخ حکمای یونان - ترجمه میرزا محمد شیرازی - نسخه کتابخانه آستانه .

۲۲ - تاريخ دیالمه و غزنویان - عباس پرویز - ۱۳۳۶ - تهران .

۲۳ - تاريخ سوریه و لبنان و فلسطین - دکتر لیلیپ حتی - ترجمه دکتر کمال یازجی -

۱۹۵۹ - بیروت .

۲۴ - تاريخ عرب - دکتر لیلیپ حتی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - ۱۳۴۴ - تبریز .

۲۵ - تاريخ عرب و اسلام - سید امیر علی - ترجمه فخر دایمی گیلانی - ۱۳۴۰ - تهران .

۲۶ - تاريخ علوم عقلی در تمدن اسلامی - دکتر ذبیح الله صفا - مجلد اول - چاپ

دوم - ۱۳۳۶ - تهران .

۲۷ - تاريخ مفصل ایران - عباس البال - تهران .

۲۸ - تاريخ یعقوبی - ابن واضح یعقوبی - مجلد اول - ترجمه دکتر محمد ابراهیم آهني -

۱۳۴۲ - تهران .

۲۹ - تذکرة الحكماء - خطی - عبدالستار - نسخه کتابخانه آستانه .

۳۰ - التفهیم لاوائل صناعة التجهيم - ابوریحان بیرونی - به تصحیح و با مقدمه

استاد همای - ۱۳۱۸، ۱۶ - تهران .

۳۱ - جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان) - رشیدالدین فضل الله - به کوشش

دانش بزره و مدرس زنجان - ۱۳۳۸ - تهران .

۳۲ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی - لسترنج - ترجمه محمود حرانی

۱۳۳۷ - تهران .

۳۳ - جوامع الحکایات و لواجم الروایات - عوفی - به تصحیح دکتر محمد معین -

بخش اول - ۱۳۳۵ - تهران .

۳۴ - حدود العالم من المشرق الى المغرب - مؤلف نامعلوم (در ۳۷۲ ق) - به

کوشش دکتر منوچهر ستوده - ۱۳۴۰ - تهران .

۳۵ - دایرة المعارف اسلامی ، انگلیسی - (Encyclopedie of Islam)

۳۶ - دایرة المعارف اسلامی (ترجمه عربی) .

۳۷ - دایرة المعارف فارسی - به سرپرستی غلامحسین مصاحب - مجلد اول - ۱۳۴۵ -

تهران .

۳۸ - دایرة معارف القرن العشرين - محمد فرید وجدی - ۱۹۳۸ - مصر .

۳۹- درة الاخبار و لمعة الاثوار (تاريخ الحكماء يهتي) - ابوالحسن زید يهتي - به
کوشش استاد محمشفیج - هند .

۴۰- Dictionnaire des Biographies - Pierr, Grimal - 1958 - Paris

۴۱- الرجال - نجاشی - ۱۴۱۷ هـ ق - بمبئی

۴۲- سبک شناسی - ملک الشعراء بهار - ۱۳۲۱ - تهران .

۴۳- سرزمین و مردم ایتالیا - فرانسیس وینوار - ترجمه منوچهر امیری - ۱۳۴۱ -
تهران .

۴۴- سیر حکمت در اروپا - فروغی - چاپ دوم - ۱۳۲۰ - تهران .

۴۵- طبقات الاطباء والحکماء - ابوداود سليمان بن حسان - به تحقیق فزادسید - ۱۹۵۵

قاہرہ .

۴۶- طبقات سلاطین اسلام - استانلی لین پول - ترجمه عباس البال - ۱۳۱۲ - تهران

۴۷- عیول الانباء فی طبقات الاطباء - ابن ابی اصیعة - ۱۲۹۹ هـ ق - مصر .

۴۸- غیاث اللغات - راسپوری - به کوشش دبیرساقی - ۱۳۳۷ - تهران

۴۹- فرهنگ آندراج - محمد پادشاه - ۱۸۹۱ - لکنهو

۵۰- فرهنگ جهانگیری - جمال الدین حسینی اینجو - ۱۲۹۳ هـ ق - لکنهو

۵۱- فرهنگ رشیدی - عبدالرشید تنوی - به تصحیح ذوالفقار علی آبادی - ۱۸۷۲ - کلکته

۵۲- فرهنگ فارسی - دکتر محمدسعید - مجلد ۱، ۲، ۳ - ۱۳۴۲ - تهران .

۵۳- فرهنگ فارسی - دکتر محمدسعید - مجلد بخش اول اعلام - ۱۳۴۵ - تهران .

۵۴- فرهنگ نفیسی - ناظم الاطباء - ۱۳۴۳ - تهران .

۵۵- الفهرست (فهرس العلوم) - ابن الندیم - ۱۳۴۸ - قاہرہ .

۵۶- الفهرست (۵) - ترجمه رضا تجدد - ۱۳۴۳ - تهران .

۵۷- فوات الوفيات - محمد بن شاکر - به تصحیح محمدسعید الدین عبدالحمید - ۱۹۵۱ -

مصر .

۵۸- قصص العرب - به مشارکت جاد المولی ، محمد احمد - قاہرہ .

۵۹- کشف اصطلاحات الفنون - محمد علی تہانوی - ۱۸۹۲ - کلکته .

۶۰- کشف الفنون - حاج خلیفه - ۱۹۴۱ - ترکیه .

۶۱- کنز الحکمة (ترجمه تاریخ الحكماء شهرزوری) - ترجمه ضیاء الدین دری -

۱۳۱۶ - تهران .

٦٢- Grand Larousse - 1960 - Paris

٦٣- لسان العرب - ابن منظور افریقی - ١٩٥٤ - بیروت .

٦٤- لغت نامه دهخدا - جزوه های چاپ شده تا سال ١٣٤٦ - تهران

٦٥- مجمل التواریخ والقصص - به تصحیح ملک الشعراء بهار - ١٣١٨ - تهران

٦٦- سراج الذهب و سعادن الجواهر - مسعودی - به تحقیق استاد محمد محی الدین

عبد الحمید - ٥ جزء - چاپ دوم - ١٩٥٨ - مصر

٦٧- معجم الادباء (ارشاد الارباب الى معرفة الادیب) - یاقوت حموی - مجلد ١٥٢٥ -

مصر - ١٩٢٦

٦٨- معجم البلدان - یاقوت حموی - ١٩٥٧ - بیروت

٦٩- معجم الانساب والأت العاکفة فی التاریخ الاسلامی - زامباور (مستشرق) - ترجمه

دکتر زکی محمد حسن بک و باران - ١٩٥١ - قاهره .

٧٠- مقدمه ابن خلدون - ترجمه محمد پروین کنابادی - ١٣٣٦ - تهران

٧١- الملل والنحل - شهرستانی - ترجمه فضل الدین صدر - به تصحیح جلالی - چاپ

دوم - ١٣٣٥ - تهران .

٧٢- منتهی الارباب فی لغة العرب - صفی پوری - ١٣٧٧ هـ ق - کلکته .

٧٣- المنجد - لويس معلوف - چاپ هیجدهم - ١٩٦٥ - بیروت

٧٤- نامه دانشوران - هیأت نویسندگان - تهران

٧٥- نزهة القلوب - حمد الله مستوفی - به کوشش محمد دبیرسیالی - ١٣٣٦ - تهران

٧٦- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان - ابن خلکان - به تحقیق استاد محی الدین

عبد الحمید - ٥ شش جزء - ١٩٤٩ و ٤٨ - مصر

٧٧- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان - ابن خلکان - ١٣٨٤ هـ ق - تهران